بسم الله الرحمن الرحيم

سربازان عدالت

(نوشته‌ها، سروده‌ها، خاطره‌ها و کارنامه
استاد اسدالله وفایی و حاج محمدعلی برهانی)

به‌کوشش:

عبدالله جعفری و محمدنبی متقی

بنیاد اندیشه
Andisha Foundation

سربازان عدالت

(نوشته‌ها، سروده‌ها، خاطره‌ها و کارنامه استاد اسدالله وفایی و حاج محمدعلی برهانی)

نویسندگان به‌کوشش عبدالله جعفری و محمدنبی متقی

ناشر: کابل - بنیاد اندیشه
نوبت چاپ: اول
سال چاپ: ۱۴۰۲
قیمت: ۵۰۰ افغانی

همه حقوق محفوظ است.

فهرست مطالب

مقدمه بنیاد اندیشه ۱۵
مطلع سخن ۱۹

دفتر اول: یادنامه وکارنامه مرحوم وفایی / ۲۵
فصل اول: روایت زندگی / ۲۵
زندگی‌نامه و کارنامه فرهنگی و اجتماعی / محمدنبی متقی ۲۷
۱. تولد و خانواده ۲۸
۲. تحصیل علوم دینی ۳۰
۳. کارنامه فرهنگی و سیاسی ۳۳
۱-۳. شرکت در جبهات جهاد مقدس ۳۳
۲-۳. همکاری با سازمان نصر و حزب وحدت ۳۴
۴-۳. تدریس ۳۵
۵-۳. مدیریت مدرسه عرفان ۳۵
۶-۳. مسؤولیت بنیاد اندیشه ۳۵
۷-۳. تبلیغ ۳۶
۸-۳. آثار ۳۶
۴. ویژگی‌های و خصوصیات اخلاقی ۳۷
۵. بدرود این جهان ۳۸
سفر به شهر علم پیامبر (خاطرات سفر به نجف اشرف) عبدالله جعفری ۳۹
پدرم اهل مناجات و راز و نیاز با خدا بود (گفتگو با خانم حبیبه وفایی یگانه یادگار مرحوم وفایی) ۴۴
وفایی تکیه‌گاه مطمئن برای ما بود (مصاحبه با خواهرزادگان مرحوم وفایی) ۴۸

فصل دوم: مقالات سیاسی و فرهنگی / ۵۳

مقاله اول: حزب وحدت؛ مردم و رهبری ۵۵
۱- ۱. عوامل تشکیل حزب وحدت (قسمت اول) ۵۵
الف. تنفر از جنگ‌های داخلی ۵۵
ب. روی آوردن قوماندان‌ها به دولت ۵۶
ج. بیرون ماندن گروه‌های شیعی از چوکات ائتلاف هفتگانه ۵۸
۱- ۲. رهبری شهید مزاری (قسمت دوم) ۶۱
۱- ۳. حزب وحدت و شکست‌ها (قسمت سوم) ۶۷
۱- ۴. شکست بامیان (قسمت چهارم) ۷۲
درس‌هایی که از حضور مردم باید گرفت ۷۷
ترحم به نسل قربانی ۸۱
آیا موسیقی حرام است؟ ۸۹
غنا از دیدگاه عرفا ۹۴
غنا از دیدگاه فقها ۹۸
آراء فقهای عامه ۹۸
غنا از دیدگاه فقهای شیعه ۹۹
دیدگاه مراجع تقلید ۱۰۱

فصل سوم: حماسه و عشق / ۱۰۷

عشق در دریا تجلی می‌کند ۱۰۹
فصل بهار از تو و تو اصل بهاری ۱۱۶
شیعه یعنی حرمت و ناموس حق ۱۱۹
نوگلی از گلشن زهراست این ۱۲۰
شیعه یعنی حرمت و ناموس حق ۱۲۱
کای خلیل! اینک تو و رسم خلیل ۱۲۲
روح پاکت ای پدر آرام باد ۱۲۳
آمدم تا شمع را باور کنم ۱۲۴
غرب کابل نقطه امّید بود ۱۲۷
کل ارض کربلا تفسیر شد ۱۲۷
روح پاکت ای پدر آرام باد ۱۳۲
بار دیگر غزنه در ماتم نشست ۱۳۳

ای خلیلی! ای فروزان شمع ما ۱۳۷
اشک رهبر چون شود ابر بهار ۱۳۹
نسل کوهسار ۱۴۲
هر کس به سهم خویشتن تقصیر کردیم ۱۴۳
خوشا روزی که مهرت سایه‌بان زندگی‌ام بود ۱۴۵
جوهر احساس را در قاب عکست کرده‌ام ۱۴۹
فصل چهارم: در آینه خاطرات (مجموعه خاطره‌ها و داستان‌ها از اسدالله وفایی) / ۱۵۱
شعله‌ی آتش تبسم می‌کنیم ۱۵۳
تاسف صادقی پروانی از بی‌نظمی نظامی‌ها ۱۵۴
ملاقات با استاد محقق ۱۵۵
بازدید از نمایشگاه خط مظفری ۱۵۶
در جمع دوستان قم پس از زیارت نجف ۱۵۶
دفن اشتباهی ۱۵۷
یادی از اساتید حوزه علمیه مشهد ۱۵۸
گزارش جلسه ستاد سالگرد شهید مزاری ۱۶۳
روضه واعظی ۱۶۴
درس واعظی ۱۶۴
مشکلات انتساب به سازمان نصر ۱۶۵
خاطره فاجعه افشار ۱۶۶
یادی از عموها ۱۶۶
سفر به بامیان و یکاولنگ ۱۶۷
سفر به ورس ۱۷۰
اجرت ملا ۱۷۱
همراه با جوادی در انتخابات ۱۷۲
تلخی‌های ایام احزاب ۱۷۴
مشکلات تبلیغ کاندیداها ۱۷۵
پیرزاده اعلا حضرت ۱۷۷
خاطره خواندن عقد ۱۷۷
سهمیه حج ۱۷۸
طوطی دست‌آموز ۱۷۹

یادی از آیت‌الله محقق کابلی ۱۸۰
یادی از دایی شریفی ۱۸۲
تاسف از درگذشت کوثری ۱۸۲
یادی از فیاض بندر ۱۸۴
تاثر از درگذشت باقری پنجاب ۱۸۸
درگذشت ضیایی بهسودی ۱۸۹
یادی از صادق علی‌یار ۱۹۰
پیام درگذشت محمدعلی اعتمادی ۱۹۱
یادی از رسول شریفی ۱۹۲

فصل پنجم: در حدیث دیگران / ۱۹۷

اهتمام بر محورسازی سیاسی و اجتماعی (گفتگو با حجت‌الاسلام محمداسلم شیوا) ۱۹۹
وفایی و برهانی؛ نمادهای اخلاص و صداقت و وفا (گفتگو با استاد جانعلی اعتمادی هزاره‌ها) ۲۰۴
گزارش کوتاه از فعالیت بنیاد اندیشه دفتر مشهد در دوره مسؤولیت شادروان اسدالله وفایی / محمدنبی متقی و عبدالله جعفری ۲۰۹
حکایت‌هایی از دو یار / محمدسرور جوادی ۲۱۴
عالم واقعی دین / محمدنبی متقی ۲۳۵
یادی از دو یار وفادار / ابراهیمی غرجستانی ۲۳۹
برهانی در میدان قلم ۲۳۹
سه نکته درباره استاد وفایی ۲۴۱
وفایی هزاره‌ای که هزاره نبود / علی‌احمد راسخ ۲۴۵
وفایی صدای رسای مردم ما بود / سید انور رحمتی ۲۴۸
مطبوع ساختن نامطبوع / احمد امید ۲۵۱
نگاهی به ویژگی‌های اخلاقی وفایی / خیرالله نطاق‌زاده ۲۵۴
مشکلات ایام / غلام‌نبی نظری ۲۵۷
خاطره تلخ از روزگار / غلام‌نبی نظری ۲۵۹
سرباز وفادار خط عدالت‌خواهی / عمران حلیمی ۲۶۰

فصل ششم: در فراق یاران / ۲۶۵

پیام تسلیت استاد خلیلی (رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان و رییس شورای عالی صلح) ۲۶۷
پیام استاد دانش (معاون دوم ریاست جمهوری افغانستان) ۲۶۸
پیام تسلیت استاد محمد ناطقی (معاون اول حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان و عضو هیات

دولت در مذاکرات صلح با طالبان در قطر) ۲۶۸
پیام تسلیت سرور جوادی (نماینده دور پانزدهم پارلمان افغانستان و معین ارگانهای مستقل محل) ۲۶۹
پیام تسلیت سید انور رحمتی (از فرماندهان برجسته جهادی و والی سابق بامیان و دایکندی) ۲۷۰
پیام تسلیت قاسم وفایی‌زاده ۲۷۱
پیام امتنان حبیبه وفایی ۲۷۱

دفتر دوم: یادنامه و کارنامه مرحوم برهانی / ۲۷۳
فصل اول: روایت زندگی / ۲۷۳

زندگی‌نامه خودنوشت ۲۷۵
۱. تولد و خانواده ۲۷۵
۲. تحصیل در ایران ۲۷۷
۳. همکاری با سازمان نصر ۲۷۸
۴. آثار ۲۸۰
برهانی؛ مظهر عشق و محبت (گفتگو با خانم حمیده ناطقی همسر مکرمه حاج برهانی) ۲۸۲
آیت حلم و متانت / گفتگو با حجت‌الاسلام موسی شریفی از دوستان حاج برهانی ۲۸۹

فصل دوم: بازتاب اندیشه / ۲۹۵

۱. زیارت امام رضا از دیدگاه فریقین ۲۹۷
معنا ومفهوم زیارت ۲۹۹
زیارت امام رضاعليه‌السلام ازمنظر اهل سنت ۳۰۰
قسمت اول: روایات مذکوره در منابع اهل سنت ۳۰۰
قسمت دوم: اظهارات بزرگان اهل سنت در باره زیارت امام رضاعليه‌السلام ۳۰۲
قسمت سوم: بارگاه ملکوتی امام رضاعليه‌السلام در شعر شاعران اهل سنت ۳۱۰
زیارت امام رضاعليه‌السلام از دیدگاه شیعه ۳۱۲
فضیلت وثواب زیارت امام رضاعليه‌السلام ۳۱۳
آداب زیارت امام رضاعليه‌السلام ۳۱۷
۲. شب قدر در قرآن وحدیث ۳۲۱
معنای لغوی و اصطلاحی قدر ۳۲۲
وجه تسمیه شب قدر ۳۲۴
شب قدر کدام است؟ ۳۲۶
چرا شب قدر پنهان است ۳۳۰

تکرار شب قدر در هر سال ۳۳۲
عمومیت شب قدر یا اختصاص آن به امّت اسلامی ۳۳۴
علایم شب قدر ۳۳۵
فضیلت شب قدر ۳۳۶
اعمال شب قدر ۳۴۰
نقش انسان در تعیین سرنوشت در شب قدر ۳۴۰
قرآن و شب قدر ۳۴۴
شب قدر دلیل قاطع بر اثبات امامت ۳۴۷
امام علی و شب قدر ۳۵۰
نتیجه: ۳۵۲
۳. فال بین‌ها آفت اجتماع ۳۵۶

فصل سوم: سنت و فرهنگ / ۳۶۳

۱. محرم در کوک دره ۳۶۵
۱-۱. آماده‌سازی برای آیین عزاداری ۳۶۶
۱- ۲. نذرامامی ۳۶۹
۱- ۳. میهمان عَلَمْ ۳۷۱
۱- ۴. ملاهای دوره گرد ۳۷۲
۱- ۵. شبیه خوانی ۳۷۳
۱- ۶. هیئت ۳۷۴
۱- ۷. پایین کردن علم ۳۷۵
۱- ۸. بدرقه ملا ۳۷۶
۱- ۹. حاشیه‌ها و خاطره‌ها ۳۷۶
۲. نوروز در کووک دره ۳۷۹
۳. گذری به میقات ۳۸۱
۳- ۱. برائت از مشرکین ۳۸۱
۳- ۲. رمی جمرات ۳۸۲
۳- ۳. حجاج افغانستانی ۳۸۳
۳- ۴. شخصیت‌های کاروان ۳۸۴
۳- ۵. قربانی در منا ۳۸۴
هفت شبانه طوی و طوی‌سور (مروری بر خاطرات زندگی ایام ازدواج) ۳۸۶

۱. تلاش‌های ناموفق جهت ازدواج ۳۸۶
۲. روزنه‌ای امید برای آغاز ۳۸۹
۳. سفر رؤیایی به قم ۳۹۲
۴. دیدار آغازین ۳۹۳
۵. خواستگاری ۳۹۶
۶. خرید خواستگاری ۳۹۹
۷. مراسم خواستگاری ۴۰۱
۸. ایام ماندگار ۴۰۵
۹. وداع با دیار عشق ۴۰۹
۱۰. تهیه وسایل زندگی ۴۱۱
۱۱. نامه‌های عاشقانه ۴۱۴
۱۲. آمادگی برای استقبال از عشق ۴۱۷
۱۳. تولد اولین فرزند ۴۲۱
۱۴. تولد هدیه‌های آسمانی ۴۲۴
۴. هفت روز در هرات ۴۳۰
۴- ۱. از مشهد تا هرات ۴۳۰
۴- ۲. بازار بابجی هرات ۴۳۸
۴- ۳. وضعیت شهر هرات ۴۴۱
۴- ۴. زیارت اهل قبور جبرئیل ۴۴۴
۴- ۵. بازدید از مدرسه آیت‌الله فیاض ۴۴۵
۴- ۶. بازدید از قلعه اختیار الدین هرات ۴۴۶
۴- ۷. وقوع یک حادثه ۴۴۸
۴- ۸. بازگشت از هرات به مشهد ۴۵۱
۵. خاطرات سفر به شهر مقدس قم ۴۵۵
ملاقات با احمد منتظری ۴۵۵
میهمانی ابراهیمی‌شهیدانی ۴۵۶
کارگران کارخانه‌های پلاستیک ۴۵۸
مزار شهدای مدافع حرم ۴۵۹
گشت و گذار در پاساژ قدس ۴۶۱
تشرف به مسجد جمکران ۴۶۲

جمع‌بندی سفر قم ۴۶۳
فصل چهارم: در آینه خاطرات (مجموعه خاطره‌ها و داستان‌ها از مرحوم حاج برهانی) / ۴۶۵
سوغات کربلا ۴۶۷
نشانه‌زنی استاد عرفانی ۴۶۸
روایت رنج دخترافغانستانی ۴۶۹
یادی از فرهنگ گذشته هزاره‌جات ۴۷۱
درگذشت پیر مردی در اردوگاه ۴۷۲
تاق و جفت ۴۷۲
قرض سفر مکه ۴۷۳
یادی از نادرعلی مهدوی ۴۷۴
تقدیم کتاب زن در آینه ضرب المثل به استاد مهدوی ۴۷۵
کتاب غروب خونین خورشید ۴۷۶
دریافت تذکره ۴۷۷
پیشنهاد ستاد دایمی رهبر شهید ۴۷۸
روضه واعظی ۴۷۹
مرد سالاری ۴۸۰
خاطره‌ای از نصری شدن ۴۸۱
دوشیزه پهلوان و سردار خراج گیر ۴۸۲
کتاب اکبرخان نرگس ۴۸۴
خرمن گندم ۴۸۶
اعمار مدرسه امام علی ۴۸۷
آشنایی با مدرسه حضرت امام علی علیه‌السلام (شهرستان) ۴۸۸
خاطره از مراسم عقد ۴۹۱
خاطره از همسر ۴۹۲
استقامت و پایداری همسر ۴۹۳
در دامن طبیعت ۴۹۴
سخنرانی از حفظ ۴۹۵
روضه رؤوفی ۴۹۶
گردش در طبیعت ۴۹۶
روز پدر ۵۰۰

یادی از گذشته ۵۰۱
جشن عروسی ۵۰۳
نقدی بر عدم حضور بزرگان در تشییع پیکر محقق کابلی ۵۰۷
یادنامه محقق خراسانی ۵۰۷
نام‌گذاری فرزند ۵۰۸
خاطره از فرمانده شفیع ۵۱۰
دورهمی دوستان ۵۱۱
حمایت از حزب وحدت ۵۱۲
جبهه کاکری ۵۱۳
خاطره از زندان ۵۱۳
خاطره از ازدواج دوستان ۵۲۵
سال قحطی ۵۲۶
پایگاه شهید اسحاق کاکری- هرات ۵۲۷
قربانی سید ۵۲۹
روزه ماه رمضان ۵۳۰
نامه‌های عاشقانه ۵۳۱
خواب دیدن فاضل ورسی ۵۳۱
سفر حج برهانی ۵۳۲
یادی از حسین عظیمی ۵۳۲
بقاء مختص ذات اوست ۵۳۳
دسته‌های پرندگان ۵۳۴
خاطره از دوستان ۵۳۵
یادی از شهید فیاض ۵۳۶

فصل پنجم: در حدیث دیگران / ۵۳۹

حاج برهانی‌ای که من می‌شناختم (شاخص‌ترین ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری) / یوسف عارفی ۵۴۱
۱. تفاوت علم و دانش با معرفت و آگاهی ۵۴۱
۲. رابطه محیط اجتماعی و آگاهی از جهان اجتماعی ۵۴۳
۳. شرایط محیطی و الگوپذیری ۵۴۴
عینیت زندگی هر فرد نشان‌گر الگوها و ارزش‌ها و معرفت اوست ۵۴۶
الف. صداقت و تعهد ۵۴۸

ب. گشاده‌رویی و فروتنی ۵۵۰
ج. عزت نفس و آزادگی ۵۵۱
د. پرهیز از ابتذال در سخن و خوش‌زبانی ۵۵۳
هـ. بصیرت و آگاهی ۵۵۶
و. بیداری و دردمندی ۵۵۷
ز. خیرخواهی و نیک‌اندیشی ۵۶۰
ح. بردباری و مهربانی ۵۶۰
ط. منطق اعتدالی و اعتدال منطقی ۵۶۱
نجوا با پدر / زهرا برهانی (یادگار مرحوم حاج برهانی) ۵۶۳
رفیق کودکان / حبیب‌الله فهیمی ۵۶۵
یادنامه محقق خراسانی / حبیب‌الله فهیمی ۵۷۰
یادنامه رهبر شهید مزاری / سلطان‌علی حیدری ۵۷۳
برار شارستانی‌ام / محمدحسین فیاض ۵۷۵
خاطراتی از دو یار همدل / علی‌دوست سبحانی ۵۷۷
حاج برهانی نماد فروتنی و مهربانی / محمدانور غفاری ۵۸۳

فصل ششم: در فراق یاران / ۵۸۷

پیام تسلیت استاد خلیلی (رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان و رییس شورای عالی صلح) ۵۸۹
پیام تسلیت استاد دانش (معاون دوم ریاست جمهوری افغانستان) ۵۹۰
پیام تسلیت اسدالله سعادتی (نماینده مردم دایکندی در دور شانزدهم پارلمان افغانستان و معاون سیاسی شورای عالی مصالحه ملی) ۵۹۰
پیام تسلیت سرور جوادی ۵۹۱
پیام تسلیت اسدالله جعفری (نماینده آیت‌الله موحدی نجفی در امور دانشگاه و دانشجو) ۵۹۲
پیام امتنان فاطمه برهانی ۵۹۳
پایان: سروده‌ای در سوگ دویار ۵۹۴

در آینه تصویر / ۵۹۵

مقدمه بنیاد اندیشه

زنـده نگهداشـتن یـاد و خاطـره انسـان‌های نیـک اندیـش و راسـت پنـدار چراغـی اسـت فـراروی بشـریت فـرو رفتـه در منجـلاب ناراسـتی و پلشـتی. در روزگاری کـه دروغ و نیرنـگ فضیلـت قلمـداد می‌گـردد، تعـداد انسـانهایی کـه راسـتی، صداقـت، وفـا، ایثـار و فـداکاری را شـعار خـود قـرار دهنـد و بـر آن اسـتوار بماننـد انـدک اسـت. بـدون تردیـد حجـت الاسـلام و المسـلمین اسـدالله وفایـی یکاولنگـی، مدیـر دفتـر بنیـاد اندیشـه در مشـهد و حجـت الاسـلام و المسـلمین محمدعلـی برهانـی شهرسـتانی از ایـن مـردان بودنـد کـه زندگـی بـا برکت‌شـان را وقـف خدمـت بـه مـردم و دفـاع از آرمـان عدالت‌خواهـی کردنـد.

حجـت الاسـلام وفایـی اهـل قلـم و شـعر بـود و از ایـن جهـت جـزء فرهنگیـان جامعـه مـا محسـوب می‌گردیـد. مقـالات و اشـعاری کـه از ایشـان بـه یـادگار مانـده اسـت نشـان از طبـع سرشـار و قلـم رسـای ایشـان دارد. امّـا مهم‌تـر از آن تـلاش پیگـر و شـبانه روزی ایشـان در راسـتای تحقـق آرمـان عدالـت خواهـی بـود. وی کـه فعالیت‌هـای سیاسـی خـود را بـا عضویـت در سـازمان نصـر افغانسـتان آغـاز نمـود، پـس از انحـلال آن، مجـذوب حـزب وحـدت اسـلامی افغانسـتان و رهبـری فرزانـه آن شـهید وحـدت ملی اسـتاد عبـد العلـی مـزاری گردیـد و در ایـن راسـتا هرآنچـه در تـوان داشـت بـه کار گرفـت و بـرای دفـاع از مظلومیـت مـردم هـزاره سـراز پـا نمی‌شـناخت. وی ماننـد سـربازی

فـداکار و جـان فـدا در هـر جـا کـه احسـاس می‌کـرد حضـور و بیـان و قلمـش اثـری دارد دریـغ نمی‌کـرد. اهـل سـخن بـود و زبانـش را در خدمـت آرمانـش قـرار مـی‌داد؛ اهـل شـعر بـود و شـعرش را بـرای بیـان حقیقـت بـه کار می‌گرفـت و در نهایـت اهـل تـلاش بـود و قدمـش را در راه اعتـلای آرمـان عدالـت خواهـی بـر می‌داشـت.

حجـت الاسـلام برهانـی نیـز از یـاران وفـادار قافلـه عدالت‌خواهـی بـود، در نوشـتن، بـه ویـژه نوشـته‌های توصیفـی قلـم گیـرا و شـیوا داشـت، سـال‌ها در فـن نویسـندگی کار کـرده بـود و از ایـن جهـت کلمـات و جمـلات را بـا مهـارت بسـیار بـه کار می‌بسـت. نوشـته بـا جـان او عجیـن شـده بـود و از ایـن جهـت تـا آخریـن روزهـای عمـر کـه هجـوم بـی امـان مریضـی توانـی برایـش باقـی نگذاشـته بـود دسـت از قلـم بـر نداشـت. انسـان خونگـرم و دوسـت داشـتنی بـود و اگـر بـا کسـی طـرح دوسـتی می‌ریخـت صـادق بـود و در ایـن راه سـنگ تمـام می‌گذاشـت.

هـر دو بزرگـوار را می‌تـوان سـربازان جبهـه عدالت‌خواهـی نامیـد کـه بـا تمـام وجـود در راه تحقـق آن تـلاش می‌کردنـد و از عمـق جـان بـه آن بـاور داشـتند. دریغـا کـه عمـر کوتاهـی داشـتند و قبـل از اینکـه بـه خوبـی شـکوفا شـوند رخـت از ایـن سـرا بـر بسـتند و بـه دیـدار دوسـت شـتافتند.

بنیـاد اندیشـه در کنـار وظیفـه ذاتـی خـود در ترویـج علـم و فرهنـگ جامعـه، وظیفـه خـود می‌دانـد کـه نـام و یـاد نیـک نامـان و تـلاش گـران عرصـه فرهنـگ جامعـه را زنـده نگهـدارد، در همیـن راسـتا تـا کنـون در مجـلات و منشـورات بنیـاد بـرای تعـدادی از پیشـگامان جبهـه عدالـت خواهـی یادنامه‌هـای ترتیـب یافتـه و منتشـر شـده اسـت. آخریـن مـورد از ایـن دسـت را می‌تـوان بـه یادنامـه مرحـوم بصیـر احمـد دولـت آبـادی اشـاره کـرد کـه در همیـن سـال جـاری (۱۴۰۲) در قالـب مجلـه عدالـت و امیـد منتشـر گردیـد. پیـش از آن نیـز یادنامـه رهبـر شـهید اسـتاد عبـد العلـی مـزاری، فیـض محمـد کاتـب، حسـین نایـل، محمـد اسـماعیل مبلـغ، شـهید سـید اسـماعیل بلخـی، آیت‌اللـه محقـق و دیگـران را در قالـب احیـای آثـار یـا نکوداشـت تهیـه و منتشـر نمـوده اسـت. اکنـون نیـز خرسـند اسـت کـه یادنامـه حجـت الاسـلام اسـد اللـه و فایـی و حجـت الاسـلام محمـد علـی برهانـی را بـه جامعـه فرهنگـی کشـور تقدیـم نمایـد.

قابـل یـادآوری اسـت کـه زحمـت جمـع آوری و تهیـه ایـن یـاد نامـه را جنـاب حجـت الاسـلام و المسـلمین دکتـر عبـد اللـه جعفـری بـر عهـده داشـته اسـت و از ایـن جهـت از ایشـان نیـز سـپاس‌گزاری می‌شـود.

محمد علی جویا
مدیر بنیاد اندیشه ـ قم
۷ / جدی/ ۱۴۰۲

مطلع سخن

از نخستین روزهای آشنایی و دوستی‌ام با دو یار دیرینه و همدل، مرحوم حجت الاسلام و المسلمین اسدالله وفایی یکاولنگی و مرحوم حجت الاسلام و المسلمین حاج محمدعلی برهانی شهرستانی، بیست سال گذشت. انگار همین دیروز بود که با آنان آشنا شدیم. چه زود و نامنتظرانه به پایان رسید.

در این بیست‌سال دوستی، جز صداقت، مناعت طبع، گذشت، ایثار، فداکاری، بلندهمتی، مهرورزی، مردم‌دوستی، مبارزه و تلاش در راستای احیای هویت جامعه هزاره، پای‌بندی و تعهد به آرمان عدالتخواهانه مردم ما و اهدای محبت‌های بی‌دریغ چیزی دیگر ندیدم. فقدان نابهنگام، ناگهانی و توأمانِ آن دو مظهر کم نظیر صداقت و وفا، سخت و دشوار بود.

خاطرات شیرین آن دو هر صبح و مسا در ذهن خطور می‌نماید. به‌منظور بقای یاد و خاطرات بر آن شدیم نوشته‌های عمومی، خاطرات و حکایات آن دو عزیز سفرکرده و نیز خاطرات دوستان از آن دو یار همدل را در یک مجموعه گردآوری نماییم تا یاد و خاطرات آنان ماندگار گردد و در اثر مرور ایام یاد آنان به فراموشی سپرده نشود.

نخستین آشنایی من با مرحوم وفایی به سال ۱۳۷۸ باز می‌گردد. از یک محفل عقد آغاز شد و ادامه یافت؛ هرچه پیشتر رفتیم پیوند قلبی ما بیش‌تر و بیشتر گردید. نظر نیک و عطوفت خاصش نسبت به من، مرا هم‌بسته‌ی خودش کرد.

در اخـلاق فـردی، وی، اهـل تعبّـد و تهجّـد، عشـق و ارادت بـه خانـدان عصمـت و طهـارت، صمیمـی و خـوش برخـورد و تـا حـدّ بسـیار زیـادی نیک‌محضـر، میهمـان نـواز، اهـل دوسـتی و رِفـق و مـدارا بـود.

از میـان بی‌شـمار خصلت‌هـای نیـک او، ارادتـش بـه خانـدان عصمـت، حقیقتـاً مثـال زدنـی اسـت. وی کـه در جـوار ملکوتـی ثامـن الحجـج علیه‌السلام سـاکن بـود، تمـام دوران سـکونتش در مشـهد را مقیّـد بـود کـه چهـار شـنبه‌های هـر هفتـه بـه زیـارت مرقـد مطهـر حضـرت علـی بـن موسـی الرضـاعلیه‌السلام مشـرف شـود؛ گویـی بـا ولـی نعمتـش عهـد کـرده بـود کـه تـا مشـهد هسـت چهارشـنبه‌ها جهـت پـا بوسـی آن حضـرت حاضـر گـردد و تـا آخـر نیـز بـر ایـن عـرض ارادت خـود بـه پیشـگاه امـام اهتمـام می‌ورزیـد. هنـگام شـنیدن رثـای اهـل بیـت نیـز، چونـان عنـان اختیـار از کـف مـی‌داد کـه گویـی مصیبتـی بـه او رسـیده اسـت. یکـی از محرم‌هـا کـه توفیـق یافتـم پـای منبـر او بنشـینم، شـاهد صـدای های‌هـای گریـه بلنـد او بـودم بـه گونـه‌ای کـه عنـان اختیـار از دسـت او خـارج می‌شـد.

در عرصـه اخـلاق اجتماعـی، وی، فـردی عدالـت خـواه و عدالت‌محـور، ایثارگـر و فـداکار، خواسـتار عـزت، اقتـدار و وحـدت جامعـه شـیعه و معتقـد بـه کار جمعـی و سـازمانی بـود. به‌رغـم این‌کـه سـابقه طولانـی در عرصـه فعالیت‌هـای سـازمانی و تشـکیلاتی داشـت، امـا بـه دنبـال قـرار گرفتـن در مقـام و جایـگاه و موقعیـت خـاص نبـود؛ بلکـه تمـام تلاشـش ایـن بـود کـه اهـداف تشـکیلاتی و جمعـی محقـق شـود ولـو اینکـه اهـداف شـخصی‌اش قربانـی گـردد.

مرحـوم حاجـی برهانـی نیـز، شـخصیت بسـیار والا و سرشـار از خصلت‌هـای نیکـی داشـت کـه در زمانـه‌ی مـا آن خصلت‌هـا را کمتـر می‌تـوان یکجـا در یـک فـرد دیـد. او بی‌انـدازه متواضـع، متیـن، حلیـم، مهربـان، خـوش مشـرب، خوش‌گفتـار و اهـل تعامـل و مـراوده بـا انسـانها بـود. خداونـد بـه او چنـان جاذبـه‌ی عنایـت کـرده بـود کـه اگـر نـا آشـنایی، بـه هردلیلـی بـا او هم‌سـخن می‌شـد؛ بـه طرفـه العینـی آن عـدم آشـنایی تبدیـل بـه دوسـتی و رفاقـت دیرپـای می‌گشـت.

نخسـتین‌بار او را بـه سـال ۱۳۸۰ در مشـهد مقـدس دیـدم، شـخصیت و خُلـق کریمانـه‌اش، چنـان مـرا مجـذوب و شـیفته‌ی خـودش کـرد که هرگـز نتوانسـتم خـودم را از

مـدار جذابیتـش برهانـم و سـالهای سـال بـا او دوسـتی نکنـم. بعدهـا ایـن دوسـتی، تبدیل بـه همـکاری نیـز شـد؛ قصـه از آن قـرار بـود کـه در سـال ۱۳۹۴ بـه منظـور تجدیـد عهـد دوسـتی بـه دیـدارش رفتـه بـودم. در میـان گـپ و گفت‌هـای دوسـتانه از تلاش‌هـای سـترگ مرحـوم آیت‌اللـه محمدعیسـی محقـق خراسـانی در راسـتای احیـای هویـت مذهبـی و سیاسـی جامعـه هـزاره و دفـاع از مرجعیـت مذهبـی مـردم مـا، سـخن بـه میـان آمـد و بیـان داشـت کـه می‌خواهیـم بـه پـاس آن تلاش‌هـا و تحمـل رنـج ومرارت‌هـا یادنامـه‌ای بـرای او، تدویـن نمـوده‌ام. امـا ناقـص اسـت و نیـاز بـه تکمیـل دارد. بـا شـوق و رغبـت آمادگـی خـودم را اعـلان نمـوده و کار را شـروع کـرده و پـس از تکمیـل بـه ایشـان ارسـال کـردم تـا بـرای چـاپ اثـر اقـدام کنـد.

حـاج برهانـی از ایـن همـکاری بسـی مشـعوف و شـادمان گردیـد. بـه گونـه‌ای کـه در بخشـی از پیـام خـود بـه دوسـتان اشـاره کـرده اسـت: «پـس از دو سـه ماهـی نسـخه نهایـی یـادواره را بـا نـام «صاحـب سـخن» برایـم فرسـتاد. به‌بـه! چـه زیبـا و قشـنگ فصـل بنـدی شـده، ریـز عناویـن انتخـاب گردیـده، چندیـن مقالـه و مصاحبـه اضافـه شـده، زندگـی نامـه آیت‌اللـه محقـق خراسـانی نوشـته شـده، یـادواره کامـلا ویراسـتاری و آمـاده چـاپ گردیـده اسـت. از جنـاب اسـتاد جعفـری چنـان خـوش شـدم کـه شـاید در عمـرم چنیـن خوشـی بـه مـن دسـت نـداده بـود». در نهایـت اثـر در کابـل از سـوی بنیـاد اندیشـه بـا عنـوان «یادنامـه آیت‌اللـه محمدعیسـی محقـق خراسـانی» در سـال ۱۳۹۸ بـه چـاپ رسـید.

سـال ۱۳۹۹ بـا جمعـی از دوسـتان تصمیـم گرفتیـم آثـار برجـای مانـده از آیت‌اللـه محمدعیسـی محقـق خراسـانی را گـردآوری نمـوده و جهـت تحقیـق و تدویـن مجموعه‌آثـار، بـه بنیـاد اندیشـه پیش‌نهـاد کنیـم. پیـش از آنکـه موضـوع را بـا بنیـاد اندیشـه، در میـان بگذاریـم از ایشـان درخواسـت کـردم مدیریـت این پـروژه را نیـز همانند یادنامـه مرحـوم آیـت اللـه خراسـانی، عهـده‌دار شـوند. وی، برغـم شـوق و اشـتیاقی کـه در همـکاری داشـت امـا متأسـفانه بیمـاری بدخیمـی کـه عارضـش شـده بـود بـه او ایـن مجـال را نمـی‌داد و بـا حسـرت و انـدوه، از دوسـتان طلـب عـذر کـرد. ایشـان، مجموعـه آثـار آیت‌اللـه محقـق خراسـانی را کـه بـه سـختی گـرد آورده بـود، در اختیـار مـا قـرار داد تـا کار تحقیـق و پژوهـش روی آن‌هـا، انجـام گیـرد. در همین‌جـا لازم می‌دانـم از مرحـوم

حجت الاسلام والمسلمین وفایی نیز یادی کنم که در ایام سخت کرونا با این‌که به شدت مواظب بود تا در مجامع عمومی حضور نیابد. اما باری جهت کامل شدن تحقیق و پژوهش آثار آیت‌الله محقق خراسانی با افراد مختلف صحبت کرد و تعدادی از آثار مخطوط را از خانواده آنان دریافت نمود.

ایام به زودی گذشت. به ناگهان هر دو یار همدل از این جهان خاکی به سوی سرای باقی بال و پرگشودند و رفتند. به پاس خدمات این دو دوست گرانقدر و فرهیخته و احیا و حفظ یاد و خاطره آنان، بناگردید که یادنامه‌ای برای آن دو عزیز سفر کرده تدوین گردد. با صوابدید دوستان، توفیق گردآوری آثار و تدوین یادنامه به عهده حقیر گذاشته شد. ازاین جهت که گامی در جهت ادای دین به آن دو دست گرامی است، خرسندم. دراین راستا مجموعه مقالات و مطالب عمومی آن دو مرحوم و نیز اشعار مرحوم وفایی گردآوری گردید. زندگی‌نامه‌های آنان تدوین شد. با مصاحبه با خانواده‌ها، بستگان و ارادتمندان آن دو مرحوم، به ابعاد بیشتری از کمالات و صفات اخلاقی آنان روشنایی داده شد. هم‌چنین خاطرات و مقالات کوتاه دوستان در جهت تبیین خاطرات آن دو مرحوم نقش مفیدی را ایفاد نمود. پیام‌های تسلیت بزرگان و دوستان نیز زینت بخش این مجموعه گردید. مطالب یادنامه در دو دفتر تنظیم شده و هر دفتر به یادنامه و کارنامه آن دو عزیز سفر کرده اختصاص یافته است. تفصیل مطالب هر دو دفتر به شرح زیر است:

دفتر اول: یادنامه و کارنامه مرحوم وفایی

فصل اول: روایت زندگی؛ در این فصل زندگی‌نامه و مصاحبه‌های مرتبط با شرح حال وفایی آمده است.

فصل دوم: سیاست و فرهنگ؛ در این فصل مقالات سیاسی و فرهنگی مرحوم وفایی ذکر شده است.

فصل سوم: حماسه و عشق؛ این فصل اختصاص به سروده‌های مرحوم وفایی دارد.

فصل چهارم: در آینه خاطرات: این فصل مجموعه خاطرات مرحوم وفایی است.

فصل پنجم: در حدیث دیگران؛ این فصل اختصاص به مصاحبه‌ها و نوشته‌های

دوستان مرحوم وفایی در باره ایشان دارد.

فصل ششم: در فراق دوست؛ این فصل مشتمل پیام‌های تسلیت به مناسبت درگذشت مرحوم وفایی است.

دفتر دوم: یادنامه و کارنامه مرحوم حاج برهانی

فصل اول: روایت زندگی: این فصل اختصاص به زندگی‌نامه خودنوشت و شرح حال‌های مربوط به زندگی ایشان دارد.

فصل دوم: بازتاب اندیشه: در این فصل مجموعه مقالات علمی و فرهنگی مرحوم برهانی که در نشریات منتشر شده آمده است.

فصل سوم: سنت و فرهنگ: این فصل مربوط نوشته‌های مرحوم برهانی در باره سنت‌ها و فرهنگ‌های اجتماعی است که در جای خود گزارش قابل تقدیر است.

فصل چهارم: در آینه خاطرات؛ این فصل مربوط به خاطراتی است که توسط مرحوم حاج برهانی در زمینه‌های مختلف نگارش یافته است. حکایات و خاطرات جالب در این فصل وجود دارد.

فصل پنجم: در حدیث دیگران. مطالب و خاطرات دوستان مرحوم حاج برهانی در این فصل آمده است.

فصل ششم: در فراق یاران. پیام‌های تسلیت به مناسبت درگذشت مرحوم حاج برهانی است.

در آینه تصویر. عکس‌ها و تصاویر آخرین دفتر این بخش است.

در پایان لازم می‌دانم از:

از خانواده‌های مرحوم حاج برهانی و مرحوم وفایی بابت مصاحبه و نیز بابت در اختیار قرار دادن آثار آنان؛

از فرهیخته‌ای بی‌بدیل جناب استاد سید ابوطالب مظفری که با تمام مشاغل، زحمت ارزیابی و تصحیح سروده‌های مرحوم وفایی را پذیرفتند.

از جناب محمدنبی متقی و جناب ابراهیمی غرجستانی که زحمت تهیه و جمع‌آوری مجموعه سروده‌های مرحوم وفایی را کشیدند.

از کلیه بزرگان و سروران ارجمندی که با ارسال نوشته‌های شان این مجموعه را غنا بخشیدند.

کمـال تقدیـر و تشـکر را نمایـم. اگـر نبـود همـکاری سـروران ارجمنـد ایـن دفتـر بـه ایـن سـبک و سـیاق بـه سـرانجام نمی‌رسـید. خداونـد بـه دوسـتان توفیـق عنایـت فرمایـد و روح آن عزیـزان سـفرکرده را قریـن رحمـت خویـش سـازد.

عبدالله جعفری
آبان ۱۴۰۲

دفتر اول:
یادنامه وکارنامه مرحوم وفایی

فصل اول: روایت زندگی

زندگی‌نامه و کارنامه فرهنگی و اجتماعی

محمدنبی متقی

حجت الاسلام و المسلمین اسدالله وفایی عالم پارسا و متهجد، شاعر حماسه‌سرا و متعهد، نویسنده و خطیب شیرین سخنی بود که همواره نسبت به سرنوشت جمعی جامعه احساس مسوولیت می‌کرد. از معدود عالمان روزگار خود بود که افزون بر پختگی اندوخته‌های علمی، به فنون و مهارت‌های قلم و خطابه و شعر نیز آشنایی داشت. این جامعیت و تلاش‌های مخلصانه و همیشگی وفایی در عرصه‌های مختلف فرهنگی، سیاسی و اجتماعی از او چهره‌ی نام آشنا و مطرح ساخته بود که ارتباط و آشنایی بسیار نزدیکش با بعضی از سران سیاسی جامعه هزاره شاهدی بر این مدعاست.

تعهد، صداقت و وفاداری زنده یاد وفایی به سرنوشت جمعی سبب می‌شد که وی بی‌هیچ ملاحظه‌ای همواره نارسایی‌های رفتارهای سیاسی رهبران را در قالب شعر و نوشته به صورت جدی نقد کند. بی‌هیچ مبالغه‌ای، رنج‌ها و دردهای اجتماعی، عواطف و احساسات این عالم دینی را چنان تحت تاثیر قرار داده بود که وجودش را همچون آتشفشانی ساخته بود که شعله‌های آن در قالب سروده‌ها و خطابه‌ها و نوشته‌ها زبانه می‌کشید. وفایی در رفتار و روابط اجتماعی، انسانی خوش رو، خوش زبان، مؤدب، متواضع، صادق و صمیمی و بسیار پرهیزگار بود و بدین خاطر، میان علم و عمل و دل و زبانش یگانگی وجود داشت و بدین روی،

شـخصیت او بـرای آحـاد جامعـه بـه ویـژه طـلاب علـوم دینـی یـک الگـو و نمونـه می‌توانـد مطـرح باشـد. وفایـی بسـیار زودهنـگام و سـبکبال بـدرود حیـات گفـت و فقـدان او حقیقتـا یـک ضایعـه بـود. ارتبـاط و رفاقـت نزدیـک نگارنـده بـا وفایـی از همـان سـال‌های کودکـی رقـم خـورده بـود کـه تـا آخریـن روزهـای زندگـی آن فقیـد سـعید ادامـه یافـت. آنچـه در پـی می‌آیـد، مـروری بـر زندگـی آن یـار سـفر کـرده اسـت کـه بـر اسـاس روایـت نگارنـده و جمـع دیگـر از دوسـتان آن مرحـوم تنظیـم شـده اسـت. نکتـه اینکـه، اگـر مطلبـی در ایـن شـرح حـال، بـه روایـت دیگـران مسـتند نشـده، بـر اسـاس روایـت شـخص نگارنـده اسـت.

۱. تولد و خانواده

اسـدالله وفایـی فرزنـد حیـدر جـان در سـال ۱۳۳۴ در منطقـه سـیادره ولسـوالی یکاولنـگ از توابـع ولایـت بامیـان در یـک خانـواده مذهبـی چشـم بـه جهـان گشـود. پـدرش از نظـر تبـاری از افشـاری‌های افغانسـتان اسـت. جمعـی از افشـاریان از جملـه نیـای وفایـی شـخصی بنـام یحیـی خـان در اثـر فشـار و ظلـم و جنایـت عبـد الرحمـن کابـل را تـرک کـرده و بـه بامیـان مهاجـرت می‌کننـد. بـه مـرور زمـان جایـگاه اصلـی آنـان توسـط حکومـت کـه از جملـه منطقـه پـل تخنیـک کابـل باشـد مصـادره می‌گـردد و بازگشـت غیـر مقـدور می‌شـود. آنـان نیـز در مناطـق مختلـف بامیـان و یکاولنـگ پراکنـده می‌شـود. ازدواج آنـان بـا افـراد بومـی موجـب می‌گـردد کـه در آنجـا بیـش از پیـش مانـدگار شـوند. امـا روابـط قومـی میـان آنـان محفـوظ می‌مانـد. حیـدر جـان سـال یـک بـار بـه کابـل رفتـه و از اقـوام و بسـتگان خـود بـاز دیـد بـه عمـل مـی‌آورد. همیـن ارتبـاط قومـی در دوران وفایـی نیـز حفـظ گردیـد، میـان او و افشـاری‌های کابـل سـاکن مشـهد رفـت و آمـد قومـی هم‌چنـان برقـرار بـود.

مـادر وفایـی دختـر حسـن کربلایـی و از قـوم بهسـود می‌باشـد. حیـدر جـان دو بـرادر داشـت کـه هـر دو در زمـان ایفـای وظیفـه خدمـت عسـکری جـان شـان را فـدای کشـور نمودنـد. از او دو دختـر و یـک پسـر باقـی مانـد. از نظـر اقتصـادی در وضعیـت پاییـن جامعـه قـرار داشـت. در عیـن حـال یگانـه پسرشـان را از سـنین کودکـی بـه مکتب‌خانه‌هـای سـنتی فرسـتاده تـا از نعمـت علـم و دانـش بهره‌منـد گـردد.

وفایی قرآن کریم و کتاب‌های فارسی را نزد معلم مکتب‌خانه سنتی قریه فراگرفت. در سن هشت سالگی وارد مکتب دولتی در قریه قفقول سیادره یکاولنگ شد، به زودی استعداد و توانایی او در میان هم کلاسی‌ها آشکار گردید و جزء شاگردان ممتاز مکتب قرار گرفت. طبق برنامه رایج آن زمان تا کلاس سوم را تحصیل کرد، در این مدت به عنوان مبصر کلاس قرار داشت. وظیفه مبصر و به تعبیر محلی در افغانستان کفتان آن بود که پس از معلم باید درس را برای شاگردان توضیح می‌داد و اشکالات درسی آنان را حل می‌کرد، در واقع در هر کلاس پس از درس معلم، مبصر معلم دوم کلاس به شمار می‌رفت.

به زودی استعداد سرودن شعر نیز در وفایی آشکار گردید؛ ازاین رو در بسیاری از مراسم‌های عمومی، مانند جشن‌های نوروزی و عروسی‌ها با صدای دلنواز و سروده‌های خود مجالس را غرق در شادی و سرور می‌نمود. شعرها و سروده‌های وفایی ورد زبان جوانان منطقه قرار می‌گرفت. هم‌چنین در اجتماعات و مراسم دینی در ایام محرم و سایر ایام سوگواری با سروده‌های زیبا و صدای شیرین خود به مجالس شور و حال عاشورایی می‌بخشید. وفایی در سن جوانی و نوجوانی نوحه‌خوان و روضه‌خوان خوش صدای منطقه سیادره به شمار می‌رفت، در هر جلسه‌ای حضور می‌یافت، با روضه گیرای خود محفل را منقلب می‌ساخت. اما این صدای شیرین و گیرا تا آخر با وفایی همراهی نکرد و استعداد شعری او هم هر از چند گاهی فوران می‌کرد.

وفایی در سال ۱۳۵۶ ازدواج کرد، ثمره آن یک دختر است. در همان سال برای مدت کوتاهی جهت تأمین هزینه‌های زندگی به ایران مسافرت کرد؛ اما به زودی بازگشت و در سال ۱۳۵۷ برای اولین بار مشغول کشت و زرع گردید. در ماه ثور ۱۳۵۸ قیام عمومی هزاره‌جات علیه دولت وقت آغاز شد. وفایی نیز به این قیام پیوست، در کنار شخصیت‌های چون شیخ غلام‌حسن فصیحی، شیخ عوض واعظی، شیخ حیدر مددی و شهید سید محمدعلی لم‌لم حضور یافت. اما در بهار سال ۱۳۵۹ همراه با خانواده و پدر و مادر به مشهد مهاجرت کرد و در سال ۱۳۶۰ در آجر کوره آجر پزی در ملایر مشغول به کار گردید.

۲. تحصیل علوم دینی

وفایی با اصرار یکی از دوستانش بنام سید حسین فاطمی تحصیل علوم را از زمستان سال ۱۳۶۰ در حوزه علمیه مشهد آغاز کرد. ادبیات عرب مانند عوامل ملا محسن، عوامل جرجانی، صمدیه و البهجة المرضیه جلال الدین سیوطی را به مدت دو سال نزد سید حسین فاطمی فراگرفت. در سال ۱۳۶۳ در امتحان پذیرش حوزه علمیه مشهد شرکت جسته و پذیرفته شد و به عنوان محصل رسمی شامل حوزه عملیه گردید و طبق مقررات حوزه شهریه ماهیانه مراجع تقلید برای او مقرر گردید. فاطمی می‌گوید:

در آموزش ادبیات عرب: کتاب جامع المقدمات و سیوطی برای اسدالله وفایی بسیار زحمت کشیدم، تلاش مداوم و شبانه روزی به خرج دادم، همیشه همراه خود هرجا می‌بردم تا از درس عقب نماند، بسیاری از اوقات روزها و شب‌ها در منزل خود درس می‌دادم. در روز امتحان ورودی تا مدرسه سلیمانخانی جهت حضور در امتحان او را همراهی کردم، آنجا امتحان داد و پذیرفته شد، پس از آن شهریه مراجع تقلید برای او پرداخت می‌گردید.

پس از دروس صرف و نحو، حاشیه تهذیب المنطق ملا عبدالله یزدی، المنطق محمد رضا مظفر، معالم الاصول، اصول فقه، مطول و شرح لمعه را نزد اساتیدی هم‌چون باقر واعظی، حجت هاشمی و میرزاحسن صالحی تحصیل کرد. محمدعلی برهانی شهرستانی و باقر جعفری در این درس‌ها هم مباحث و همراه همیشگی وفایی بودند. باقر جعفری می‌گوید:

در سال ۱۳۶۲ فراگیری کتاب سیوطی را نزد استاد فرزانه حجت هاشمی شروع کردیم. درس‌های این ادیب یگانه با اجرت، منظم و بدون تعطیل بود و مورد استقبال طلاب درس‌خوان قرار داشت. در سال ۱۳۶۳ در درس‌های حاشیه ملا عبدالله، مغنی اللبیب و معالم الاصول شیخ باقر واعظی، حسن خسروی و صالحی نیشابوری شرکت نمودیم. همه درس‌ها را با همدیگر در منزل وفایی مباحثه می‌کردیم. در سال ۱۳۶۴ در اعزام مجاهدین به داخل رفتم. در سال ۱۳۶۸ دوباره به مشهد بازگشتم، بار دیگر با وفایی در درس مطول حجت هاشمی شرکت

نمودیم. وفایی تمام درس‌ها را دقیق و کامل می‌نوشت، سومین دوره شرکت وفایی در درس مطول حجت هاشمی بود، دو دوره دیگر را قبل از من حضور یافته بود. سپس جلد اول شرح لمعه را با همدیگر نزد سید میرزا حسین صالحی خواندیم و درشبستان مسجد گوهرشاد مباحثه کردیم. در این درس‌ها و مباحثه‌ها محمدعلی بیانی یکاولنگی نیز شرکت داشت. مرحوم وفایی در امتحانات عمومی سالانه حوزه علمیه مشهد همواره از چند مضمون با نمرات عالی جایزه می‌گرفت.

وفایی مدت زمان طولانی را صرف خواندن مطول نمود و سه دوره در درس ادیب معروف مشهد حجت هاشمی شرکت جست تا بر رمز و راز این کتاب پیچیده ادبی وقوف یابد و هم خود هنر بیان و بدیعی آن را بیاموزد و در نظم و نثر خود از آن بهره گیرد؛ اما در کنار آن در درس‌های دیگر نیز شرکت نمود. درس رسایل شیخ انصاری را از نوارهای صوتی مصطفی اعتمادی مدرس مشهور حوزه علمیه قم استفاده کرد و با دوستان خود مباحثه نمود. مکاسب محرمه، بیع و خیارات را از درس‌های سید حمزه موسوی تبریزی بهره گرفت. آخرین مقطع درس سطح، کفایة الاصول را در درس رجبعلی رضازاده حضور یافت. کیفیت بیان و قدرت تدریس رضازاده وفایی را مجذوب خود کرد؛ ازاین رو پس از مرحله سطح در درس خارج اصول رضا زاده شرکت جست. علی‌جان فصیحی یکاولنگی از اساتید مرکز فقهی ثامن الائمه می‌گوید:

کتاب رسایل را در دهه هفتاد از طریق گوش دادن نوارهای صوتی استاد مصطفی اعتمادی خواندیم، هر روز مرتب به صورت جمعی مباحثه داشتیم و به نوبت هر روز یک نفر درس را تقریر و ارائه می‌کرد، شیخ غلام علی رضایی از پنجاب و حاج محمدعلی نعمتی از سیادره یکاولنگ حضور داشتند. مباحثه در منزل وفایی و نعمتی صورت می‌گرفت. کتاب مکاسب را نزد سید حمزه موسوی تبریزی در مدرسه آیت‌الله خویی خواندیم و بلا فاصله پس از درس با همدیگر مباحثه می‌کردیم. هم‌چنین کفایه را نزد آیت‌الله رضا زاده در مدرسه آیت‌الله خویی خواندیم. دو سال نیز درس خارج رضا زاده را با همدیگر همراه بودیم. کشف المراد در علم کلام را نزد سید علی جوهری فراگرفته و مباحثه نمودیم. تفسیر جامع الجوامع نیز را نزد سید حمزه موسوی فراگرفتیم. پس از آن بنده و غلام‌علی رضایی

در امتحانات مرکز ثامن شرکت کرده و قبول شدیم و آنجا رفتم. هر چند اصرار کردیم که وفایی هم در آنجا بیاید؛ اما ایشان در امتحانات آن شرکت نکرد.

هم‌بحث دیگر او رضایی مدرس مجتمع امام صادق بامیان و از اساتید مرکز ثامن می‌گوید:

این جانب غلام علی رضایی و مرحوم وفایی سال‌ها همدرس و هم مباحثه بودیم، کتاب مکاسب را از اول تا آخر نزد استاد سید حمزه موسوی تبریزی در مدرسه آیت‌الله خویی خواندیم، جلدین کفایه الاصول را نزد آیت‌الله رضازاده خواندیم. از آغاز کتاب مکاسب تا ختم جلدین کفایه الاصول مرتب باهم به درس‌ها حضور داشتیم، بعد از درس مرتب مباحثه می‌کردیم که دوره بسیار طولانی بود. البته در جمع هم مباحثه‌ها فضلای دیگری مانند علی‌جان فصیحی یکاولنگی هم مشارکت داشتند. نهایه الحکمه علامه طباطبایی را نزد استاد مهدی زمانی رستمی در مدرسه آیت‌الله خوبی خواندیم و مباحثه کردیم. مرحوم اسدالله وفایی در درس‌ها بسیار فعال، منظم، جدی و پرتلاش شرکت داشت. از جهت فردی دقیق النظر بود. در تمام مباحثه‌های درسی شرکت فعال داشت، در جمع و در مباحثه از همه بهتر ظاهر می‌شد.

وفایی پس از اتمام دروس سطح در درس خارج فقه آیت‌الله سید محمدحسن مرتضوی و درس خارج اصول آیت‌الله رجبعلی رضازاده جمعا به مدت ده سال شرکت کرد. تمام درس‌ها را با دقت تقریر می‌کرد. به دلیل جدیت و نظم، تقریر او مورد استفاده بسیاری از دوستانش قرار می‌گرفت. هم‌اکنون مجموعه تقریرات ایشان از درس‌های اساتیدش موجود است. در امتحانات مدارج علمی حوزه نیز با نمرات عالی پذیرفته شده و موفق به دریافت جایزه می‌گردید. باقر جعفری می‌گوید:

مرحوم اسدالله وفایی خارج اصول را در مدرس بزرگ مدرسه آیت‌الله خویی نزد آیت‌الله رضا زاده فراگرفت. به مدت هشت سال در درس خارج فقه و اصول حضور یافت. هر روز به صورت مرتب درس‌های خارج فقه و اصول در هنگام درس می‌نوشت، سپس در منزل دوباره آن را پاک نویسی می‌کرد، بعد به حاج محمد علی برهانی شهرستانی، حاج محمد علی نعمتی و بنده می‌داد تا برای

خودمـان بـاز نویسـی و نسـخه بـرداری کنیـم. حـاج برهانـی بـه دلیـل معلولیت جسـمی از رفتـن بـه شـهر معـذور بـود. بعـض طـلاب دیگـر از نوشـته‌های منظـم و مرتـب درس‌هـای خـارج اصـول و فقـه وفایـی اسـتفاد می‌کردنـد. چـون طـلاب می‌دانسـتند نوشـته‌های دروس خـارج وفایـی کامـل، مرتـب و بـدون نواقـص اسـت. در امتحانـات سـالانه حـوزه علمیـه مشـهد نمـرات عالـی دریافـت نمـوده و بارهـا مـورد تشـویق و اخـذ جایـزه از سـوی شـورای مدیریـت عالـی حـوزه علمیـه مشـهد مقـدس قـرار گرفـت.

مجموعـه دفترهـای تقریـرات درس خـارج فقـه و اصـول وفایـی موجـود اسـت. طبق آن وفایـی درس خـارج فقـه حـج را از بحـث حـج تمتـع در نـزد آیت‌اللـه سـید محمدحسـن مرتضـوی در تاریـخ ۱/ ۷/ ۱۳۸۰ آغـاز و در تاریـخ ۲۸/ ۱۲/ ۱۳۹۱ ختـم نمـوده اسـت. جمعـا ۱۱ سـال را بـه صـورت ثابـت در پـای درس ایشـان بـوده اسـت. امـا بحـث خـارج اصـول آیت‌اللـه رجبعلـی رضـا زاده در تاریـخ ۶/۷/ ۱۳۷۸ از بحـث اصـول عملیـه شـروع شـده و در تاریـخ ۱۰/ ۱۲/ ۱۳۸۴ بـه بحـث تعـادل و تراجیـح ختـم شـده اسـت. مجمـوع دفترهـای خـارج اصـول ایشـان در ۹ دفتـر در ۴۵۷۰ صفحـه بـا دسـتخط ایشـان نـگارش یافتـه اسـت.

۳. کارنامه فرهنگی و سیاسی

۳-۱. شرکت در جبهات جهاد مقدس

اولیـن حرکـت وفایـی همـراه بـا کاروان انقـلاب اسـلامی افغانسـتان در سـال ۱۳۵۸ رقـم خـورد. قیـام سراسـری مـردم افغانسـتان و هزاره‌جـات علیـه دولـت وقـت آغـاز شـد. نَیَـک مرکـز یکاولنـگ بـه تصـرف نیروهـای مردمـی درآمـد. بـه دنبـال آن تـلاش جهـت تصـرف مرکـز بامیـان آغـاز گردیـد. وفایـی نیـز همـراه بـا نیروهـای مردمـی در جبهـه جهـاد مقـدس حضـور یافـت و در سـنگر پشـت مجسـمه‌های بـودای بامیـان همـراه بـا اسـتاد غلام‌حسـن فصیحـی یکاولنگـی، شـیخ عـوض واعظـی سـیادره و شـیخ حیـدر حلیمـی اسـتقرار داشـت و از ایـن طریـق بـه ایفـای وظیفـه دینـی پرداخـت. امـا ایـن حضـور در جبهـه مـدت طولانـی دوام نیافـت، چـرا کـه همـراه پـدر و مـادر و خانـواده عـازم ایـران شـد.

۲-۳. همکاری با سازمان نصر و حزب وحدت

وفایی در سال ۱۳۶۲ همراه با جمعی از دوستان خود مانند سید حسین فاطمی و محمد نبی متقی به سازمان نصر پیوست. در همان سال به مدت چند ماه مسؤولیت دفتر سازمان نصر را در زاهدان در غیاب محمد ایوب احمدی ورسی، به عهده داشت. در سال ۱۳۶۳ یوسف واعظی شهرستانی به عنوان مسؤول دفتر سازمان در مشهد منصوب شد، وفایی به عنوان رابط دفتر سازمان در قرارگاه انصار و اداره امور اتباع معرفی شد و تا سال ۱۳۶۷ به ایفای وظیفه پرداخت. در جمع‌آوری نیروهای رزمی و سامان‌دهی و اعزام مجاهدین به داخل افغانستان نقش فعال داشت.

پس از متحد شدن احزاب شیعی و اعلام موجودیت حزب وحدت اسلامی، وفایی دل در گرو آن داشت. هیأت حزب وحدت به ریاست شهید عبد العلی مزاری جهت ادغام دفاتر به ایران آمد، مقاومت‌هایی علیه هیات صورت گرفت. وفایی با جمعی از دوستان خود با نشر اطلاعیه‌ای بنام «شورای علما و مدرسین افغانستانی مقیم مشهد» به حمایت از هیأت حزب وحدت پرداختند. به دنبال آن طوماری را با امضای صدها تن تهیه نموده و از مقامات عالیه جمهوری اسلامی ایران، انجمن‌های علمی و فرهنگی و علما و طلاب خواستار حمایت شدند. حرکت وفایی در آن مقطع در تثبیت جایگاه حزب وحدت نقش مؤثر در میان داشت. پس از آن هر چند وفایی عضو رسمی در دفاتر حزب وحدت نبود و سمت خاصی در حزب نداشت، اما هوادار جدی مقاومت غرب کابل و بامیان به شمار می‌رفت. با استفاده از قریحه شعری ده‌ها شعر در حوادث گوناگون سرود، بدون شک این مجموعه اشعار در تهییج احساسات مردم و سوق دادن آنان به سوی اهداف حزب وحدت نقش مهم داشت.

وفایی برای مسؤولان حزب وحدت نیز شناخته شده بود؛ ازاین رو کنگره سالگرد تأسیس حزب وحدت در سال ۱۳۷۵ در بامیان برگزار گردید، وفایی همراه با خادم‌حسین فاضل ورسی، ناصر کرمانی، مبلغ سنگ‌تخت و جمع دیگر بنا به دعوت حزب، در کنگره حزب وحدت شرکت نمود و از مشاهده شکوه و اقتدار بامیان مسرور و خوشحال بود و سروده حماسی در این باره سرود.

در همین راستا در آخرین سفر خود در سال ۱۳۹۷ به افغانستان به حمایت از دوست قدیمی‌اش سرور جوادی پرداخت، به مدت دو ماه کابل قریه به قریه درمناطق مختلف بامیان همراه با او سفر کرد.

۳-۴. تدریس

وفایی پس از تکمیل تحصیل علوم دینی علاقه داشت به تدریس علوم دینی بپردازد تا مسؤولیت دینی خود را ایفا نماید؛ ازاین رو در رمضان سال ۱۳۹۵ به هرات رفته و مشغول تبلیغ گردید و زمینه را برای تدریس خود فراهم ساخت. به دنبال آن در سال ۱۳۹۶ به هرات رفته و در مدرسه عرفان هرات مشغول تدریس گردید. همسرش را نیز همراه خود برد، بنای آن را داشت که زمینه انتقال خود را به داخل فراهم نموده و به تشنه‌گان معارف دینی علم دین بیاموزد. اما پس از مدتی همسر او بیمار شده و به مشهد بازگشت. بیماری وی امتداد یافته و به مرور وضعیت همسرش به وخامت گرایید، وفایی با تمام توان جهت درمان همسرش تلاش کرد، به دلیل ابتلا به بیماری خاص هزینه‌های سنگینی را بر وفایی تحمیل می‌کرد؛ اما بهبودی حاصل نگردید. در نهایت دو روز قبل از وفایی از این جهان رخت بربست و هر دو در قبرستان بهشت رضای مشهد مدفون شدند.

۳-۵. مدیریت مدرسه عرفان

استاد قربانعلی عرفانی از رهبران سازمان نصر در اوایل دهه ۱۳۶۰ مدرسه‌ای را جهت اسکان و آموزش طلاب علوم دینی در مشهد مقدس راه اندازی کرد و وفایی را به عنوان مدیر مدرسه انتخاب نمود. وفایی از این رهگذر با طلاب جوان آشنا گردید و در جهت راهنمایی و حمایت از آنان نقش ایفا کرد.

۳-۶. مسؤولیت بنیاد اندیشه

بنیاد اندیشه در کابل توسط سرور دانش معاون ریاست جمهوری افغانستان جهت حمایت از پژوهش‌های محققان مردم ما در عرصه تاریخ، فرهنگ، حقوق و سیاست تأسیس گردید. در مدت زمان کوتاه ده‌ها عنوان مجله و کتاب تحقیقی در کابل توسط آن نشر گردید. شعب آن در شهرهای هم‌چون بامیان، قم و مشهد دایر

گردید. نمایندگی آن در مشهد در سال ۱۳۹۷ با مسؤولیت وفایی افتتاح شد و بیش از دو سال به فعالیت فرهنگی پرداخت. ده‌ها جلسه ماهیانه پژوهشی در عرصه مسایل گوناگون در بنیاد اندیشه برگزار گردید. اگر مجموعه این جلسات نشر گردد مجموعه غنی در عرصه‌های مختلف است؛ چون افراد توانا در عرصه‌های مختلف محصول عمری تحقیق و کارشان در این جلسات عرضه می‌نمودند.

۳-۷. تبلیغ

وفایی در عرصه وعظ و تبلیغ در حد متوسط قرار داشت، محتوای جلسات او را بیشتر مسایل اخلاقی تشکیل می‌دهد. شاید بتوان گفت: بیشترین مدت تبلیغ وفایی سخنرانی ایشان در محرم‌های متعدد در میان جمعی از مهاجرین در تهران باشد که شاید حدود ده سال ادامه یافت. در خواندن روضه خود بسیار متأثر می‌گردید، با شروع روضه گلوی او را اشک می‌گرفت و با همان حال به خواندن رثای امام حسین علیه‌السلام ادامه می‌داد.

۳-۸. آثار

وفایی فرصت آن را نیافت که آثار متعدد از خود بجا بگذارد، هر چند بنای کارهای مفید را داشت. آنچه از او بجا مانده عبارت است از:

۱. تقریرات درس کفایة الاصول استاد رجبعلی رضا زاده؛

۲. تقریرات درس خارج اصول عملیه استاد رجبعلی رضا زاده، در ۹ دفتر جمعا در ۴۵۷۰ صفحه؛

۳. تقریرات درس خارج فقه استاد سید محمدحسن مرتضوی؛

۴. مقاله‌ای بنام «هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو» در مجله حبل‌الله در سال ۱۳۶۴.

۵. مقاله‌ای بنام «آیا موسیقی حرام است؟» در ماهنامه حکمت در قم منتشر گردید.

۶. تدوین زندگی‌نامه جمعی از علما و فضلای یکاولنگ مانند شیخ موسی کلانی، صابری سمزقندی، محمد نهضت، علی‌حسین رضوانی.

۷. اشعار متعدد سرود شده به مناسبت‌های مذهبی و سیاسی. آخرین قطعه شعر از مرحوم وفایی شعری است که با عنوان «تقدیم به پیشگاه عدالت موعود»

بـه مناسـبت شـهادت ۱۸۰ تـن از دختـران دانـش آمـوز در مدرسـه سـید الشـهدای دشـت برچـی اسـت کـه در سـال ۱۴۰۰ سـرود.

۴. ویژگی‌های و خصوصیات اخلاقی

ویژگی‌هـا و خصوصیـات اخلاقـی مرحـوم وفایـی را از چنـد تـن از دوسـتان ایشـان سـؤال کـردم. پاسـخ‌های آنـان را عینـا در همیـن جـا مـی‌آورم. محمدباقـر جعفـری می‌گویـد:

مرحـوم اسـدالله وفایـی عالـم عامـل و فاضـل برجسـته، از شـاعران خـوش قریحـه، دردمنـد و دلسـوز مـردم مـا بـود و ناله‌هـای جانسـوز مـردم مظلـوم مـا از قلـب پـردرد و نـای خسـته او بلنـد شـده و بـه زبـان قلـم ظلـم سـتیزش جـاری می‌شـد. وفایـی دانشـمند سرشـار از عاطفـه، رقیـق القلـب و دارای احسـاس لطیـف و اهـل ایمـان و ارادت خـاص بـه معصومیـن علیهم‌السلام بـود. و هـر سـال مترتـب مجالـس و مراسـم ذکـر مصایـب اهـل بیـت، روضـه، دعـا، نـذر، تـلاوت کلام‌الله مجیـد و نیـز محافـل یـاد بـود از رفتـگان را در منـزل خـود برگـزار میکـرد کـه جمـع کثیـری از نخبـگان و بـزرگان قـوم را پذیرایـی می‌کـرد. ایـن مجالـس از پربـار تریـن جلسـات در شـهر گلشـهر بـود.

سید هادی هاشمی از دایکندی:

مرحـوم وفایـی عالـم عامـل و مسـئولیت شـناس بـود و بـه رسـالت و هدایـت عالـم آموزه‌هـای دینـی آگاهـی و بـاور راسـخ داشـت. همیشـه کتـب معـارف اسـلامی در دسـترس ایشـان بـود و مطالعاتـش از متـون دینـی بـه روز بـود. وفایـی در اجـرای امـور اجتماعـی و مناسـک و مراسـم دینـی از مهـارت خـاص برخـوردار بـود و در ادای امامـت نمـاز جماعـت و ایـراد سـخنرانی و اجـرای عقـد و طـلاق و مراسـم کفـن و دفـن امـوات و بـرای حـل و فصـل مشـکلات اقـوام و مهاجریـن فعالانـه و مخلصانـه شـرکت می‌کـرد. او عاشـق خدمـت گـزاری بـه مـردم بـود و منـزل شـخصی اش، بیشـتر از دفتـر یـک حـزب مراجعـه کننـده داشـت و از کار کـردن بـرای مـردم احسـاس خسـتگی نمـی کـرد و روحیـه ایثارگـری و خدمـت فـوق العـاده بـه دوسـتان، علمـا، اقـوام، مـردم و جامعـه داشـت. وفایـی چهـره علمـی و خـود سـاخته و بـا صفـا و صمیمیـت قابـل سـتایش بـود و درامـور اجتماعـی از پرچمـداران حضـور و مشـارکت فعالانـه بـود و از جهـت تجـارب عملـی و اندوخته‌هـای علمـی و فکـری آمادگـی کامـل داشـت بـرای اداره امـور دینـی و اجتماعـی

یک جامعه اسلامی از تدریس متون درسی گرفته تا سایر امور را به احسن الوجه انجام دهد.

۵. بدرود این جهان

در کمال ناباوری و در فصلی که امید می‌رفت وفایی بیش از پیش بتواند مصدر خدمات اجتماعی و علمی قرار گیرد، از این جهان رخت بربست. همسر وفایی مدت زمان طولانی دچار مریضی مزمن شده، وفایی همواره جهت مداوا و درمان او تلاش می‌کرد. اما خود نیز به ویروس کرونا مبتلا گردید. شاید این قسمت عاطفی‌ترین لحظات باشد که مادر هنگام خدا حافظی به دخترش سفارش می‌کند ممکن است دیگر من از بیمارستان برنگردم، اما مواظب پدرتان باشید. اما غافل از آن که وفایی با فاصله دو روز خود بدرود حیات گفته و به همسرش می‌پیوندد، همان‌گونه که در زندگی این جهانی در کمال مودت و احترام زندگی کردند، با همدیگر سفر به سوی سرای آخرت را آغاز کردند. اما یگانه دخترش را در غم جانکاه فراق شان گرفتار و دوستان و بستگان را متأثر ساخت. همسر وفایی در تاریخ ۴/ ۵/ ۱۴۰۰ و مرحوم اسدالله وفایی خود در تاریخ ۶/ ۵/ ۱۴۰۰ از این جهان رخت بربست و هر دو در بهشت رضای مشهد به خاک سپرده شدند (لوح قبر وفایی). در پی درگذشت او پیام‌های تسلیت متعدد از سوی دوستان و رجال علمی و سیاسی داخل کشور مانند استاد خلیلی، استاد محقق و استاد سرور دانش صادر گردید.[۱]

۱. این زندگی‌نامه در رویش‌های نو از دیار کهن به چاپ رسیده است. (نک: عبدالله جعفری، رویش‌های نو از دیار کهن، ج۴، ص۲۱۷-۲۳۱).

سفر به شهر علم پیامبر

(خاطرات سفر به نجف اشرف)

عبدالله جعفری

در تاریخ ۱۲/ ۱/ ۱۳۹۸ هیاتی از اساتید، علما و فضلای قم و مشهد به سرپرستی جناب حسین عظیمی ارزگانی و حضور استاد محمد ابراهیم توسلی، مرحوم اسدالله وفایی و جمع دیگر به منظور زیارت حرم مطهر امیر مؤمنان و عتبات عالیات و نیز ملاقات با مرجع عالیقدر آیت‌الله محمداسحاق فیاض از فرودگاه امام خمینی تهران عازم عراق شدند. هیات پس از سفر به عراق در تاریخ ۲۲/ ۱/ ۱۳۹۸ به قم رسیدند. شب محفل ضیافتی برای آنان از سوی نگارنده ترتیب داده شد. دوستانی مانند دکتر محمدعلی جویا، حسن‌رضا خاوری، علی‌دوست سبحانی، محمدصادق ابراهیمی شیدانی، عبدالعلیم برهانی، شریفی رهگذر، عمران حلیمی، حجتی و..در این محفل حضور یافتند. گزارش سفر به شرح زیر توسط استاد ابراهیم توسلی ارائه گردید.

در بدو ورود هیات در تاریخ ۱۲/ ۱/ ۹۷ به فرودگاه نجف هیات از سوی دفتر مرجعیت مورد استقبال قرار گرفت. سپس به منزل از پیش تعیین شده، جهت اقامت اسکان داده شد.

هیات بعد از تشرف به زیارت بارگاه امیر مؤمنان، به محضر مرجع عالیقدر آیت‌الله فیاض مشرف گردید. طرح‌های از پیش تعیین شده توسط جناب سید

مظفـری قرائـت شـد، از سـوی نهـاد مرجعیـت بررسـی اجرایـی شـدن آن بـه آینـده و توانایـی مالـی دسـتگاه مرجعیـت موکـول گردیـد.

هم‌چنیـن هیـات بـا آیت‌اللـه سـید محمـد سـعید حکیـم نیـز دیـدار کردنـد، آقـای عظیمـی در ایـن دیـدار از خدمـات بیـت حکیـم بـه اسـلام و جامعـه تشـیع یـاد کـرد و از تعـداد کثیـری از شـهدای کـه ایـن بیـت در راه اسـلام تقدیـم نمـوده اسـت. فرزنـد آیت‌اللـه حکیـم بـه نمایندگـی از پـدر صحبت‌هـای بسـیار خوبـی نمـود.

نیـز هیـات در محفـل جشـن ترتیـب یافتـه از سـوی طـلاب جـوان نجـف حضـور یافتنـد. در ایـن محفـل آقـای عظیمـی بـه سـخنرانی پرداخـت.

هیـات پـس از سـه روز اقامـت در نجـف، طبـق سـفارش دفتـر بـا وسـیله نقلیـه عتبـه عسـکریه بـه زیـارت کربـلای معـلا، سـامرا و کاظمیـن رفتنـد. در شـهرهای مذکـور نیـز پذیرایـی بسـیار خوبـی صـورت گرفـت. هیـات بعـد از سـه روز اقامـت در کربـلا، یـک روز اقامـت در سـامرا و یـک روز در کاظمیـن بـه نجـف اشـرف بازگشـت و بـرای آخریـن بـار بـا مرقـد مـولا علـی وداع نمـوده و بـا مرجـع عالی‌قـدر نیـز خـدا حافظـی نمـوده و در تاریـخ ۹۷/ ۱/ ۲۱ بـه سـمت مـرز ایـران و عـراق رهسـپار شـدند.

آقـای وفایـی افـزود اسـاتید مشـهد بـه دلیـل اشـتغال در تدریـس عجلـه داشـتند کـه سـریع برگردنـد. لـذا بـه رغـم این‌کـه امـکان اقامـت تـا دو مـاه در عـراق وجـود داشـت. ایـن سـفر بسـیار زود پایـان یافـت.

از مجموعـه اسـاتید و بـزرگان مشـهد تنهـا وفایـی و توسـلی شـب را در قـم ماندنـد. اسـتاد توسـلی شـبانه راهـی مشـهد شـدند. امـا وفایـی چنـد روزی در قـم ماندنـد و بـه دیـد و بازدیـد از دوسـتان قمـی مشـغول شـدند. ایـن آخریـن سـفر ایشـان بـه قـم گردیـد. او در یکـی از گزارش‌هـای خـود از محافـل انـس قـم چنیـن آورده اسـت:

گـزارش ازمجالـس انـس و دورهـم بـودن عزیـزان همـدل قمـی بـرای مـن یکـی مقدور نیسـت. درکل، ایـن سـفر، از آغـاز تـا کنـون، برایـم غیرقابـل توصیـف اسـت بـه گونـه‌ای کـه خیـال می‌کنـم در حـال رویـای شـیرین بسـر می‌بـرم؛ ازلحظـات پرفیـض بـودن درعتبـات عالیـات و مشـاهد مشـرفه و اماکـن مقدسـه گرفتـه تـا مجالـس انـس خوبـان، ثانیـه، ثانیـه‌اش برایـم خاطـرات رویایـی اسـت، تـک سـتاره‌های درخشـان دوسـت داشـتنیی را از نزدیـک زیـارت کـردم کـه مدت‌هـا مشـتاقانه آرزوی دیـدار شـان را داشـتم.

دربیت شریف آیت‌الله دکتر جعفری؛ برای اولین بار آقایان دکتر حجتی و دکتر رهگذر را از نزدیک زیارت کردم، دربیت شریف دکتر ابراهیمی؛ مقام رهبریت بامیان امروز؛ ضمن عیادت از حاجی بزرگوار ابوی ایشان و عرض ارادت، آشنایی بیشتر با حاجی نصیبم شد. حاجی را همانگونه یافتم که دوست صمیمی و یار دیرینش استاد فاضلیان دراین سفربرایم توصیف کرده بود. مرد زیرک، خردمند، مودب به آداب اسلامی و متخلق به اخلاق انسانی و میهمان نواز و دوست داشتنی. یادم آمد ازجمله‌ی استاد متقی که سالها قبل در باره‌ی استاد جوادی گفته بود؛ اولین بارکه حاج ابوی استاد جوادی را دیده بود؛ گفته بود: اگه من پسراین آدم بودی سیدجمال الدین می‌شدم. به هرحال چنان پدری لیاقت چنین پسری را دارد گوارایش باد. دکتر ابراهیمی و یاران همفکرش افتخار مردم ما هستند. دراین مجلس انس علاوه بر دعوتی عالی، دیدار در دانه‌ی پنجاب دکتر واعظ زاده وآشنایی بافیلسوف تکدانه اما به قول استاد برهانی (بدکوله) دکتر کاظمی و دردانه روزگار دکتر یوسفی برایم بسیارشیرین و لذت بخش بود؛ لذت بخش‌تر ازهمه اینکه دیدم الحمدلله حاجی ابوی دکترابراهیمی بعد از گذراندن دشواری‌های مرض مشقت بار، سرحال و دوران نقاهت راسپری می‌کند خدا را شکر که یکی ازمشغله‌های سخت روحی و روانی دکتر برطرف شده است فعلا باخیال راحت می‌تواند غرق در فلسفه دلوز ملوز خود شود. دیشب طی گرد بحث سنگین فلسفه نزدیک بود خرد و خمیر شویم بحث شیرینی موسیقی را که حاجی ابوی دکتر مطرح کرده بود زیر سپل‌های سنگین فلسفه‌ی دلوز ملوز نمی‌دانم چه یکی دکتر ابراهیمی و آن غول دیگر غربی دکتر کاظمی که نامش را یادم نیست مظلومانه شهید شد. البته تقصیر دکتر جعفری است که بحث را به آن سمت کشانید باز خیر دهد دکتر جویا را که بحث را به سمت سیر تحول دو حوزه‌ی قم و نجف کشانید تا مقداری برای ما بیسوادا قابل فهم ترشد والا فلسفه‌ی کاظمی و ابراهیمی قریب مارا بی‌خداکرده بود. به هرحال بحث‌های بسیار زیبا و علمی‌و جذاب و متنوعی مطرح شد.

استاد وفایی ساعت ۵ عصر ۱۳۹۸/۱/۲۷ عازم تهران شد. ایشان را تا میدان ۷۲ تن بدرقه نموده و خدا حافظی کردیم. البته یک طرح در منزل جناب دکتر

برهانی از سوی جناب عارفی مطرح گردید مناسب است جماعتی از همدلان با سه ماشین ایشان را تا منزل و اقوام و بستگان همراهی نماید. اما مورد پذیرش ایشان قرار نگرفت.

وفایی در خاطرات نگارش یافته در ۱۳۹۸/ ۱/ ۲۹ چنین آورده است: «من لم یشکرالمخلوق لم یشکرالخالق: این سفر از هر جهت که می‌نگرم بسیار شیرین بامعنویت و خاطره انگیزاست؛ علاوه برفیوضات و برکاتی که در مشاهد مشرفه و عتبات عالیه نصیبم شد ورود در جوار اقدس کریمه‌ی اهلبیت و زیارت حرم مطهر آن بانوی کرامت و بودن چندروزه در جمع یاران همدل که مدت‌ها مشتاق زیارت شان بودم نیز لحظه‌های شگرف، شیرین و ماندگاری در صفحه زندگی‌ام به یادگارگذاشت. محافل انس دوستان فرهیخته، عالمان روشن و آگاه به زمان که ازچهره‌های درخشان شان نوراخلاص و صفا و صمیت می‌بارید تجربه‌ی گران‌بهای معنوی در تکمیل این سفر تاریخی‌ام بود که هرگز فراموشم نخواهدشد؛ یاران باصفا و خوش مشرب همدل، با الطاف زلال و محبت‌های سخاوت مندانه‌ی شان روح خسته و فرسوده‌ام را شستشو داده غبارهای کدر زمانه را از دل افسرده‌ام زدودند. جدا بیانم قاصرتر از آنست که بتوان ازآن همه الطاف بی‌شائبه و محبت‌های خالصانه؛ سپاسگزاری نمود؛ صرفاً ازباب ادای تکلیف لازم دیدم ازبزرگوارنی که لطف نمودند، زحمات بسیاری متحمل شدند، محافل انس را تشکیل دادند و یاران همدل را گردآوردند: آقایان؛ آیت‌الله دکتر جعفری، رهبر جوان قوم دکتر ابراهیمی، دوستان بسیار خوبم؛ دکتر رهگذر، دکتر عارفی، دکتر واعظ زاده،استاد نطاق زاده، دکتر حلیمی، دکتر رجایی و دکتر برهانی؛ تشکر ویژه نمایم و از عزیزانی که باکمال اخلاص دعوت نمودند و خواستار ادامه‌ی محافل انس شدند؛ اما به جهت ضیق وقت و انتظار خواهرزاده‌ها در تهران نتوانستم در محافل انس خوبان شرکت نمایم با تمام وجود معذرت می‌خواهم امیدوارم باری دیگر توفیق حاصل شود که محافل انس را در بیوت شریف حضرات بزرگوار؛ دکتر سبحانی، آیت‌الله دکترجویا، برادر عزیزم دکتر حجتی و عارف زمان دکتر فهیمی دایرنموده از انفاس قدسیه‌ی عالمان وارسته و فقیهان و عارفان وفیلسوفان فرزانه بهره‌ها بگیریم؛ به امید آن روز و دیدار مجددخوبان.

وفایی پس از سپری کردن چند روز در میان اقوام و بستگان در تهران در تاریخ ۱۲/ ۲/ ۱۳۹۸ به مشهد بازگشت. محفلی به شکرانه سفر زیارت عتبات عالیات ترتیب داد. دکتر ابراهیمی غرجستانی در این محفل در باره اهمیت تعقل و تعامل با اهل سنت سخن راند.

پدرم اهل مناجات و راز و نیاز با خدا بود

(گفتگو با خانم حبیبه وفایی یگانه یادگار مرحوم وفایی)

س: اگـر ممکـن اسـت برنامـه کاری و درسـی و عبـادی و رفتـاری ایشـان را بـا خانـواده و بسـتگان بـرای مـا توضیـح دهیـد؟

وفایـی: خیلـی برایـم سـخت اسـت کـه در بـاره پـدرم صحبـت کنـم. هنـوزم بـاور نیسـت کـه دیگـر پـدر نـدارم. از زمانـی کـه مـن قـدری بـزرگ شـدم و متوجـه کارهـا و برنامه‌هـای پـدرم بـودم ایشـان در درس خـود خیلـی پرتـلاش و مرتـب و منظـم بـود. هـر روز صبـح زود در درس‌هـای خـارج فقـه و ا صـول می‌رفـت. هنـگام ظهـر بـه خانـه بازمی‌گشـت و درس‌هـا را دوبـاره در خانـه به‌صـورت مرتـب و منظـم در دفتـر می‌نوشـت. هم‌اکنـون تعـدادی زیـادی از دسـت نوشـته‌های ایشـان موجـود اسـت. بـه مـرور در اثـر نشسـتن زیـاد بـرای نوشـتن زانـوی ایشـان دچـار مشـکل گردیـد. دکتـر بـه ایشـان گفتـه بـود زیـاد روی پـای خـود نشسـته‌اید. امـا در ایـن اواخـر بـه خاطـر اوضـاع ایـران و افغانسـتان قـدری دلسـرد شـده بـود، انگیـزه و علاقـه‌ای کـه قبـلا داشـت دیگـر نداشـت.

برنامـه عبـادی ایشـان ایـن بـود کـه هـر چهـار شـنبه بـه زیـارت حـرم امـام رضـا علیه‌السلام مشـرف می‌شـد. هـر سـال نـذر اربعیـن داشـت و گوسـفندی را ذبـح می‌کـرد و جمعـی از دوسـتان و اقـوام را در محفـل دعـوت می‌کـرد، خیلـی بـه ایـن برنامـه مقیـد بـود. در نمـاز ظهـر و شـب بـه مسـجد می‌رفـت. گاه و گاهـی در مسـجد امـام جماعـت

بـود. چنـد بـاری هـم بـه زیـارت عتبـات مقدسـه عـراق مشـرف گردیـد.

در رفتـار بـا خانـواده پـدر و مـادرم بـا همدیگـر رفیـق بودنـد. امـا دو سـال اخیـر خیلـی وضعیـت خاصـی حاکـم شـد. حـرم رفتـن شـان بـا همدیگـر بـود. قبـل از فـوت روز عرفـه، روز دحـو الارض، روز زیارتـی مخصـوص امـام رضـا بـود. یـک سـال و نیـم بـه خاطـر کرونـا دیگـر مسـجد نمی‌رفـت. نمـاز ظهـر و شـب را بـه جماعـت می‌خوانـد. بعـد از نمـاز مغـرب و عشـا زیـارت عاشـورا و دعـای توسـل شـان تـرک نبـود. یـک سـاعت بـه طـول می‌کشـید. پـدرم می‌خوانـد و گریـه می‌کـرد. مـادرم مریـض احـوال بـود و گاهـی خسـته می‌شـد. در و پنجـره بـاز بـود و مـن بـالا بـودم. صـدای گریـه پـدرم بـه صـورت مـداوم می‌آمـد و هیچـگاه زیـارت عاشـورای ایشـان تـرک نشـد. بـه مـادرم گفتـم تـا کـی ایـن قـدر دعـا می‌خوانیـد. مـادرم گفـت پـدرت می‌گویـد: تـا زنـده‌ام زیـارت عاشـورای مـن تـرک نخواهـد شـد. ایـن پسـر کوچکـم یـازده سـاله بـود بـه او نمـاز یـاد داده بـود. بـدون ایـن کـه کسـی بـه او بگویـد نمـاز می‌خوانـد.

رفتـار پـدرم نسـبت بـه سـایر بسـتگان نیـز دلسـوزانه بـود. همـه بسـتگان پـدرم را دلسـوز همـه می‌داننـد. از اقـوام خودمـان واز اقـوام افشـاری‌ها هـم می‌گوینـد مـا بـزرگ خـود را از دسـت دادیـم. برایـش فـرق نداشـت کـه فامیـل دور اسـت یـا نزدیـک اسـت. هـر چـه از دسـتش بـر می‌آیـد دریـغ نمی‌کـرد. وقتـی همسـایه‌های ایـران درگذشـت ایشـان را خبـر شـدند خیلـی بـرای شـان اظهـار تاسـف کردنـد. هـر کـس می‌شـنود ایشـان را دعـای خیـر می‌کنـد.

پـدرم بـا دوسـتان خـود نیـز رابطـه خیلـی صمیمـی داشـت. در ایـن میـان بـه آقـای سـرور جـوادی خیلـی ارادت داشـت و ایشـان را بـرادر خـود می‌دانسـت. در میـان بسـتگان نظـری را خیلـی دوسـت داشـت. خواهـرزادگان خـود را خیلـی دوسـت داشـت. بـه خصـوص آمنـه را خیلـی دوسـت داشـت.

س: مـدت زمـان زیـادی مـادر شـما مریـض بـود، تلاش‌هـای پدرتـان در ایـن مـورد توضیـح بدهیـد؟

وفایـی: مـادرم در سـالی کـه هـرات رفـت، حـدود پنـج سـال از آن زمـان گذشـته اسـت. همانجـا مـادرم مبتـلا بـه سـرماخوردگی شـد. چنـد بـار دکتـر رفـت خـوب نشـد. پـدرم هـر قـدر اصـرار کـرد کـه بـه ایـران برگردیـم. مـادرم قبـول نکـرد کـه سـه مـاه شـما

کامل شود. وقتی برگشت اینجا چند بار دکتر برد در ابتدا گفتند سرماخوردگی است. چرک خشک کن قوی می‌داد، خوب نمی‌شد. دکتر زیاد برد. در ابتدا مشکوک به سرطان و سل بود. اول یک دکتر به پدرم گفت: ایشان سرطان ریه دارد. پدرم نزدیک بود همانجا سکته کند. آمد خانه گفت، مادرم خبر نداشت. یک هفته من و پدرم گریه می‌کردیم. دوباره جواب آزمایشات را پیش دکترهای دیگر برد. مریضی بدتر شد در بیمارستان قایم بستری شد. روزی که می‌خواست مرخص شود دکتری مادرم را دید و یک آزمایش نوشت. به محض جواب آزمایش را دید و فورا ایشان را به بیمارستان قایم فرستاد. مادرم در آنجا بستری شد. بیماری را تشخیص داد. بیماری اش خطرناک است و هر لحظه پیشرفت می‌کند. پدرم پیگیری زیاد کرد. هر چه را دکتر می گفت، هر ماه آزمایش و درمان را می‌گفت پدرم مو به مو انجام می داد. تا ایام کرونا رسید. دکتر گفت: برای آزمایش نیار. آزمایشگاه خصوصی خانه می‌آمد واز مادرم آزمایش می‌گرفت. پدرم آن را به آزمایشگاه می‌برد و جواب آن را می‌گرفت. یک روز دیگر در بیمارستان پیش دکتر می‌برد. مادرم در خانه گریه می‌کرد که پدرت به خاطر من این قدر اذیت می‌شود. خیلی تلاش و پیگیری کرد. اگر پیگیری پدرم نبود، همان سال اول از بین می‌رفت. دکتر گفته بود مریضی ات خیلی بدتر از سرطان است.

س: با توجه به این که وفایی خیلی احتیاط و مواظبت می‌کرد از حضور در جمع پرهیز داشت و اگر بیرون می‌رفت کاملا با ماسک و عینک حضور می‌یافت، چطور شد که ایشان مبتلا به کرونا گردید؟

وفایی: پدرم به خاطر مریضی مادرم خیلی مواظبت می‌کرد، کسی را به خانه راه نمی‌داد. چون دکتر گفته بود اگر مادرم را کرونا بگیرد، دیگر نمی‌تواند تاب بیاورد. لذا پدرم وقتی بیرون می‌رفت دوتا ماسک و عینک می‌زد. وقتی از بیرون می‌آمد دست و صورت خود را می‌شست. هنگامی که از بیمارستان بر می‌گشت لباس‌های خود را بیرون می‌گذاشت. اما یک وقتی برای گرفتن تذکره مجبور شدند هر دو به کنسولگری افغانستان در مشهد مراجعه کنند، برای این کار دو سه بار رفتند. آنجا خیلی شلوغ بود. ما احتمال می‌دهیم از همان‌جا پدرم مبتلا به مرض کرونا شد. در خانه مدت ده روز مریض بود. خودش هم فکر نمی‌کرد

کـه ایـن قـدر خطرنـاک اسـت. سـپس مـادرم را هـم کرونـا گرفـت و تـا حـدی خفیـف بـود. سـپس مـرا و فرزندانـم را گرفـت. ایـن مریضـی منجـر بـه فـوت پـدرم شـد. البتـه تـا حـدودی توصیـه یکـی از دوسـتان مبنـی بـر نرفتـن بـه دکتـر نیـز باعـث گردیـد کـه بـه موقـع بـه دکتـر مراجعـه نکنـد.

س: اگـر بخواهیـد پدرتـان را معرفـی کنیـد، چـه ویژگی‌هایـی مهـم را در وجـود پدرتـان می‌یابیـد؟

وفایـی: یکـی ایـن کـه پـدرم عاطفـی بـود. خـودش روضـه می‌خوانـد و خـودش گریـه می‌کـرد. انسـان مخلـص بـود. زبانـم از تعریـف پـدرم قاصـر اسـت.

س: بـا توجـه بـه ایـن کـه پدرتـان بـا شـخصیت‌هایی هـم علمـا و هـم سیاسـت‌مداران در ارتبـاط بـود، از بزرگوارانـی کـه بـا آنـان رفـت و آمـد داشـت، از کـدام آنـان خاطـره یـا صحبتـی داریـد؟

وفایـی: زمانـی مـا بـا خانـه عرفانـی رفـت و آمـد داشـتیم. هـر وقـت قـم می‌رفتیـم خانـه اسـتاد عرفانـی بودیـم. مـن کلاس پنجـم بـودم. چـادر سـر نمی‌کـردم خانـه اسـتاد عرفانـی رفتـم بـه پـدرم تذکـر داد کـه دختـر بـزرگ شـده، چـادر بدهیـد. خانـم عرفانـی چـادر گرفـت و بـر سـرم کـرد. خانـه آقـای شـیوا می‌رفتیـم. وقتـی عرفانـی در مشـهد می‌آمـد، خانـه مـا می‌آمـد. امـا در ایـن اواخـر زیـاد رفـت و آمـد نبـود.

مصاحبه‌کننده: محمدجواد صفدری. تاریخ مصاحبه: ۱۴۰۲/ ۴/ ۳۰

وفایی تکیه‌گاه مطمئن برای ما بود

(مصاحبه با خواهرزادگان مرحوم وفایی)

اشاره: به‌منظور آشنایی بیشتر با ابعاد شخصیتی و اخلاقی مرحوم وفایی، مصاحبه‌ای با چند نفر از خواهرزادگان مرحوم وفایی در تهران و مشهد بنام‌های آقای نبی محمدی، آمنه محمدی و حبیب‌الله مظفری انجام شد. آنچه در پی می‌آید حاصل این گفتگوست.

س: لطفا خانواده و نیاکان مرحوم وفایی را معرفی نمایید؟ این‌که وضعیت زندگی ایشان چگونه بود؟ با شما چه نسبتی دارد؟

نبی محمدی: مرحوم وفایی فرزند حیدرجان است. پدرش از مردم قزلباش و مادرش هزاره و از مردم یکاولنگ بود. ما در پنجاب زندگی می‌کردیم و خانواده مرحوم وفایی در یکاولنگ زندگی می‌کرد. به لحاظ نسبت، مادرم از طریق مادر با آقای وفایی برادر و خواهر و از طرف پدر جدا هستند.

مرحوم وفایی همسرش از پنجاب دختر ناظر بیگ از منطقه سبزچوبک بود. در همین منطقه ما زندگی می‌کردیم. در آغاز وضعیت اقتصادی شان خوب نبود. در همان سال‌های اوایل جهاد حیدرجان پدر وفایی همراه خانواده‌اش به ایران مهاجرت کرد.

س: قدری در باره وضعیت زندگی مرحوم وفایی و روابط تان با ایشان توضیح دهید؟

نبی محمدی: در اوایل وضعیت اقتصادی مرحوم وفایی در ایران خوب نبود. و

به مرور بهتر شد. روابط ما ایشان روابط دایی و خواهرزاده عالی بود. هر سال وقتی مشهد می‌رفتیم در خانه ایشان بودیم، ایشان نیز در سال یک یا دوبار به تهران در خانه مجموعه خواهرزادگان تهران می‌آمد. روابط دوستانه متقابل میان ما برقرار بود. البته پذیرایی ایشان اختصاص به ما داشت، ایشان شخصی بود که میهمان زیاد داشت. چه بسا وقتی ما می‌رفتیم میهمانان دیگر هم بودند.

این ارتباط ما با ایشان به لحاظ معنوی بود، یعنی دوستی متقابل میان وجود داشت. اما به لحاظ مادی متاسفانه از سوی ما در مورد ایشان کوتاهی صورت گرفت. با این‌که وضعیت زندگی مجموعه ما در تهران به نسبت بد نبود، اما این که به لحاظ مادی از ایشان حمایت نماییم، چنین حمایتی صورت نگرفت. شایسته است از عالمان دین در حد مقدور حمایت صورت بگیرد، به خصوص وقتی روابط قومی و فامیلی وجود داشته باشد. از این جهت از سوی مجموعه ما نسبت به ایشان کوتاهی شد.

س: چه ویژگی‌هایی را در مورد مرحوم وفایی برجسته می‌بینید؟

آمنه محمدی: آقای وفایی خیلی مهربان، دلسوز، میهمان‌نواز و خیلی پیگیر کارها و مسایل و گرفتاری‌های احتمالی اقوام و بستگان بود. مرتب به ما زنگ می‌زد از ما خبر می‌گرفت. به‌خصوص پس از درگذشت مادرم هر چهار شنبه وقت حرم امام رضا علیه‌السلام می‌رفت به من زنگ می‌زد که از طرف مادر شما نیز زیارت کردم. هرگاه مشکلی برای ما پیش می‌آمد تماس می‌گرفت، راهنمایی می‌کرد و دلداری می‌داد. خیلی دلسوز بود. رابطه عاطفی من با ایشان خیلی زیاد بود. از اخلاقیات بارز ایشان این بود که می‌توانست فامیل جمع نگهدارد و جمع را صمیمی نگهدارد. خیلی میهمان نواز بود. وقتی مشهد می‌رفتم دایی‌ام هر کاری از دستش بر می‌آمد، از لحاظ پذیرایی و مهربانی آن را دریغ نمی‌کرد. الآن جایی خالی ایشان را احساس می‌کنم.

س: چه خاطره یا خاطراتی از مرحوم وفایی در ذهن شما باقی مانده است؟

آمنه محمدی: از دایی‌ام خاطره زیاد است. دایی‌ام چند سال آخر را در تهران می‌آمد و سخنران بود. هر روز سخنرانی داشت. هنوز صدای روضه‌اش در ذهن من مانده است. خاطره دیگر سر آخر که مشهد خانه اش رفتیم. دایی‌ام داخل

کوچه با لباس سفید و اتو کرده منتظر ما بود. در سر آخر که بعد از فوت دایی مشهد رفتیم همان تصویر دایی‌ام جلو چشمم بود.

آخرین خاطره‌ام از زمان حیات و درگذشت دایی‌ام هست. در زمان کرونای دلتا من کرونا داشتم در آغاز دایی را خبر نکردم تا نگران نشود. دوران نقاهت من بود. کرونا در هفته اول قدری راحت است و هفته دوم خیلی سخت گذشت. من خود را قرنطینه کرده بودم که بچه‌ها نزدیک من نیایند تا آنها را نگیرند. دایی‌ام در آخر هفته دوم خبر شد و با من تماس گرفت. وضعیت خود را تعریف کردم که فعلا خوبم و گفتم بسیار سخت گذشت حتی یکبار از خدا خواستم که زودتر تمام شود. بچه‌هایم هم خدا دارد. این را که تعریف کردم. دایی‌ام خیلی متاثر شد. گفت: مرا هم کرونا گرفته ولی خوبم. تصویری صحبت می‌کردم پرسیدم که چه مدتی است؟ گفت: هفته اول است. نگران شدم. به دخترش زنگ زدم. گفتم: هفته اول آسان است. مشکلات تنفسی در هفته دوم پیش می‌آید. مواظب دایی و مادرتان باشید. گفت پدرم ما را پایین راه نمی‌دهد که بچه‌هایت مریض می‌شود. بعد از آن پیگیر حال دایی‌ام بودم. صدایش روز به روز آهسته می‌شد. خیلی نگران می‌شدم. به دخترش زنگ می‌زدم، می‌گفت: خودم را هم گرفته است. گفت حال مادرم بد شده است. ایشان را بیمارستان برده است. همسرش به رحمت خدا رفت. وفایی را بیمارستان بردند. با پسر خاله‌ام در تماس بودم و وضعیت ایشان را جویا می‌شدم. فردای آن پیام برادرم که در مشهد بود رسید که دایی به رحمت خدا رفت.

درگذشت ایشان خیلی سخت گذشت. تکیه‌گاه بسیار مطمئنی را از دست دادم. در عید سال بعد وقتی به مشهد رفتیم. تصویر سال‌های قبل در ذهن من مجسم شد که دایی با لباس سفید مرتب انتظار ما را می‌کشید. در بین ماشین گریستم. وقتی جلو خانه ایشان رسیدم بغضم شکست و بلند گریستم. خانه‌ای که همواره از ما استقبال می‌شد. این بار فقط دو قاب عکس جای آن را گرفته بود. گفتم: هر گاه می‌آمدم به استقبال ما می‌آمدی؟ سر راه ما می‌آمدی. اما این بار در خانه نبودی.

س: آقای مظفری لطفا خود را معرفی نمایید و شغل شما چیست؟ و رابطه

شما با مرحوم وفایی چگونه بود؟

مظفری: بنده حبیب الله مظفری فرزند محمدصادق مظفری متولد سال ۱۳۵۳ هستم و تا مقطع دیپلم را در مشهد تحصیل کرده‌ام. از سال ۱۳۸۰ در گالری خوشنویسی شخصی‌ام مشغول تولید آثار خوشنویسی و آموزش خط به علاقه‌مندان هنر خط و خوشنویسی هستم و تا کنون چند نمایشگاه خطاطی برگزار کرده‌ام. مرحوم پدرم در اسد سال ۱۳۸۱ همراه با حاج محمد محقق فرزند آیت‌الله محقق کابلی به طرف افغانستان رفت و در مسیر راه هرات- کابل ناپدید شدند و تا کنون (۱۴۰۲) هر دو مفقودالاثرند. مادرم خواهر مرحوم وفایی است. مرحوم وفایی و دو خواهر از یک پدر و مادرند. لذا ما خواهرزادگان مرحوم وفایی هستیم و مجموعه ما در مشهد چهار برادر و چهار خواهر هستند.

رابطه مرحوم وفایی با تمامی خواهرزادگانش بسیار صمیمی و دوستانه بود. ما را بسیار دوست داشت، ما نیز ایشان را بهاندازه پدرمان دوست داشتیم، چراکه ایشان فوق‌العاده دلسوز و مهربان بود و جای خالی پدر را برای ما پر کرده بود.

س: مهمترین ویژگیهای اخلاقی و شخصیتی ایشان چیست؟

مظفری: مهمترین ویژگیهای شخصیتی و اخلاقی مرحوم وفایی رقیق القلب، قوم دوست، طرفدار علم و تحصیل، منظم، خوش پوش، حساس، مبارز و متعهد به امور و سرنوشت مردم و ملت خود بود (مصاحبه‌کننده: عبدالله جعفری)

فصل دوم: مقالات سیاسی و فرهنگی

ایـن فصـل مشـتمل بـر مجموعـه مقـالات مرحـوم وفایـی اسـت کـه در ارتبـاط بـا مسـایل سیاسـی و فرهنگـی نوشـته اسـت. مجموعـه ایـن مقـالات در نشـریات حـزب وحـدت و نشـریات دیگـر بـه چـاپ رسـیده و دوبـاره در ایـن یادنامـه منتشـر می‌شـود.

مقاله اول: حزب وحدت؛ مردم و رهبری

۱ - ۱. عوامل تشکیل حزب وحدت (قسمت اول)[1]

یـازده سـال پیـش وضعیـت گروه‌هـای جهـادی شـیعی در حـد بسـیار نگـران کننـده و فضاحـت بـاری رسـیده بـود کـه ادامـه آن بـه هیـچ وجـه قابـل تحمـل نبـود. لـذا ضرورت‌هـای چنـدی از سـران احـزاب را مجبـور سـاخت تـا دسـت بـه تغییـر وضـع و سـاختار موجـود بزننـد. ضرورت‌هـای یادشـده عبـارت بودنـد از:

الف. تنفر از جنگ‌های داخلی

در حالـی کـه مـردم مظلـوم مناطـق شیعه‌نشـین و هزاره‌جـات بـه خاطـر بسـته بـودن راه‌هـای مواصلاتـی و مرزهـای کشـور، در بدتریـن حالـت اقتصـادی و فقـر ناشـی از جنـگ چندیـن سـاله بـا دشـمن بسـر مـی برنـد، جنگ‌هـای داخلـی بیـن گروه‌هـای جهـادی نیـز بـه اوج خـود رسـیده بـود. درگیـری احـزاب و کشـت و کشـتارهای بی‌رحمانـه مجاهدیـن، همدیگـر را بـه خاطـر تصاحـب مقـدار بیشـتری زمیـن، قریـه و یـا پایـگاه و

۱. ایـن قسـمت در هفته‌نامـه میثـاق وحـدت؛ ارگان نشـراتی حـزب وحـدت در شـماره ۲۸ سـال اول، ۳۰ اسـد/ مـرداد ۱۳۷۹ بـه نشـر رسـیده اسـت.

به چنگ آوردن غنیمت برای رهبران مایه‌ی سرشکستگی بود و برای مردم، مصیبت خانمان‌سوز و ویرانگر. گروه‌های جهادی که روزگاری دم از دین و ناموس و میهم می‌زدند و در پوشش شعار ضد کمونیستی کمک‌های فراوان داخلی و خارجی را دریافت می‌کردند. اکنون به جای دشمن شریعت، بی‌رحمانه به جان یکدیگر افتاده بودند و با قساوت تمام یکدیگر را پاره پاره می‌کردند.

این اعمال به هیچ وجه با معیارهای دینی و شرعی سازگاری نداشت و به همین دلیل باعث تنفر و انزجار مردم از همه احزاب و گروه‌ها گردید. دیگر کسی حاضر نبود با میل و رغبت به احزاب کمک کند جز این که با زور تفنگ از آنان تحصیل می‌شد. ادامه‌ای این وضع برای مردم تحمل ناپذیر شده بود. لذا سران احزاب شدیدا تحت فشار افکار عمومی قرار گرفته بودند.

ب. روی آوردن قوماندان‌ها به دولت

یکی دیگر از پیامدهای جنگ داخلی و تکفیر و تفسیق نمودن رهبران یکدیگر را و نیز روی آوردن آنها به مال اندوزی و جمع‌آوری ثروت، شکستن معیارهای جهادی، دینی و انقلابی بود که رهبران برای جذب افراد بیشتر در احزاب شان مطرح می‌نمودند. طرح شعارهای دفاع از شریعت، ناموس، وطن و جهاد با دشمنان ملحد ضد دین برای عموم مردم مسلمان که عرق مذهبی شدیدی داشتند بسیار جذاب و پرکشش می‌نمود. مخصوصا که برای گروه‌ها، شعارهای انقلابی‌تری از قبیل مبارزه با مطلق زورگویی و ستم اجتماعی، خان و خان‌بازی و دفاع از مستضعفین و پابرهنگان را مطرح می نمودند. این شعارها ذهنیت نسل تشنه‌ای آن روز را چنان پر نموده بود که به مثابه‌ی مغناطیسی پرقدرت آن را گروه گروه به سوی جبهه و جنگ می‌کشانید و آینده روشن و طلایی را برای آنان ترسیم می‌نمود. اما یک زمانی مجاهدین چشم بازکرده و متوجه شدند که رهبران شان از اصول‌گرایی شدیدی که به خاطر آن حتی کشتن هم مذهبان خود را توجیه می‌نمودند، دست کشیده و به اعمار قصرها و اندوختن ثروت‌های کلانی که حتی یک قرن بعد زندگی اولاد آنها را بیمه می‌کند، آورده‌اند. در اینجاست که به گفته حاج امیری: «از احساس غبن و غفلتی که که کرده شقیقه شان به درد

می‌آید، حال دیگر این فقیر بی‌سود که قوماندن هم هست، مگر شیر خر خورده باشد که به اخلاقیات و معیارها و اصول اخلاقی که از زبان همین رهبر شنیده پایبندی نشان دهد».[۱] لذا آنها نیز دست از اصول‌گرایی و معیارهای یادشده کشیده و در فکر زندگی شخصی‌شان افتادند ودر این مسیر از هیچ کاری دریغ نکردند. همان‌گونه که به خاطر به چنگ آوردن مقدار اندکی غنیمت از کشتن همکیشان خود، ابایی نداشتند، از گرفتن پول و امکانات از هر منبع دیگری نیز احساس شرم و گناه نمی کردند.

از طرفی، مارکسیست‌های چهار آتشه نیز از اصول‌گرایی شدیدی که در آغاز کودتای ۷ ثور به خاطر آن هزاران انسان بی‌گناه را به جرم این‌که مخالف با اصول‌گرایی مارکسیستی هستند به مسلخ فرستاند، دست کشیده بودند و تنها به حفظ قدرت می‌اندیشیدند. دیگر مجاهدین از نظر آنان عمال امپریالیزم به حساب نمی‌آمند و نه دسته‌های اشراری که نمی‌شود با آنها سازش کرد. لذا به خاطر شکستن صفوف مجاهدین، دروازه‌های پول و امکانات دولت کمونیستی به روی مجاهدین اعم از شیعه و سنی مفتوح و ربط و ارتباط‌های سری و علنی بین قوماندان‌ها و دولت کابل برقرار گردید. گرچه در ابتدا ارتباط با کابل جرم جهادی و ننگ تاریخی محسوب می‌شد و آن دسته از قوماناندان‌هایی که ارتباط شان از طرف دولت افشا می‌شد، هم آنها و هم احزاب مربوطه شان از سوی احزاب رقیت شدیدا مورد حمله تبلیغاتی و بلکه نظامی قرار می‌گرفتند. اما کم‌کم قبحیت مساله از بین رفت و قضیه به حدی علنی شد که به قول استاد زاهدی هلیکوپترهای پول در روز روشن علنا در مناطق مجاهدین فرود می‌آمدند و سهمیه مناطق به طور مشخص از طرف دولت کابل ارسال می‌شد.

آقای زاهدی می‌گوید: «از سال ۱۳۶۷ به بعد اکثریت قریب به اتفاق مجاهدین به طور علنی و آشکار از دولت نجیب پول و سلاح دریافت می‌کردند. در ولایت غزنی آقایان.... رسما با دولت نجیب پروتکل امضا کرده و میلیون‌ها پول افغانی و هزاران قبضه سلاح را از دولت دریافت کردند».[۲] البته ایشان از ولایت غزنی و

۱. مقاله چاپ نشده از حاج امیری تحت عنوان پرسه در بن بست.

۲. بنیاد وحدت، شماره ۶، ص۳.

برخی از ولایات اطراف گزارش می‌دهد. اما این وضعیت چنان عمومیت داشت که دامن همه مجاهدین را گرفته بود و پول‌های دولت حتی در مناطق مرکزی هزاره‌جات نیز سرازیر شده بود. این امر رهبران را شدیدا دچار وحشت نمود. زیرا در این صورت قوماندان‌ها کاملا احساس استقلای می کردند و از اعمال نفوذ رهبران روی آنان کاسته می‌شد. رهبران وقتی می‌توانستند بالای فرماندهان تحت امرشان اعمال نفوذ کنند که فرماندهان از نظر پول و امکانات کاملا وابسته به رهبران می‌بودند. اما با گشوده شدن دروازه‌های پول و امکانات از سوی دولت کمونیستی به روی قوماندان‌ها، آنان از این حیث احساس نیاز نمی‌کردند. البته وضعیت گروه‌های اهل سنت با گروه‌های شیعی فرق می‌کرد. گروه‌های اهل سنت چون کمک‌های بسیار کلانی از کشورهای غربی دریافت می‌کردند، قادر بودند که مجاهدین تحت امر شان را خوب تامین کنند. آنها از این نظر احساس کمبود نمی‌کردند تا وارد معامله با دولت شوند. بلکه آنان به گفته‌ی آقای زاهدی «به خاطر رقابت‌ها و درگیری‌های شدید داخلی، مجبور می‌شدند به صورت گروهی تسلیم دولت کابل شوند تا بعد تحت پوشش دولت با امکانات و تجهیزان فراوان بر رقیب یورش ببرند».[1]

وضعیت گروه‌های شیعی از نظر مالی و تجهیزات خیلی ضعیف بود. آن مقدار کمک‌هایی که رهبران از این طرف و آن طرف به دست می‌آوردند ابتدا صرف زندگی رهبران و ذخیره‌ی اولاد آنها می‌شد و اگر چیزی اضافه می‌آمد آن را برای مجاهدین و قوماندان‌ها ارسال می‌کردند. در مقابل امکاناتی که قوماندان‌ها از دولت دریافت می‌نمودند بسیار ناچیز می‌نمود. لذا مجاهدین در برابر آن مقدار اندک خود را ملزم به اطاعت نمی‌دیدند و از این بابت کاملا احساس استقلال می‌کردند. و این به هیچ وجه برای رهبران خوشایند نبود. بلکه خواب را از چشمان آنان پرانیده بود.

ج. بیرون ماندن گروه‌های شیعی از چوکات ائتلاف هفتگانه

سران گروه‌های شیعی از این‌که توانسته بودند در سایه خیزش عمومی و از

۱. بنیاد وحدت، همان. شماره‌های ۱۵۷ و ۱۵۹ «تسلیم شدن به دولت کابل آری! به مجاهد نه!».

برکت انقلاب مردمی، دم و دستگاهی بهم‌زده و هر کدام حزبی به وجود بیاورند و از این طریق به نان و نوایی برسند، در فردای پیروزی نیز امیدوار بودند که از همین طریق، هر کدام به تنهایی می‌توانند در ساختار دولت مجاهدین، جایگاه و مقامی احراز نمایند. همان‌طوری که در ائتلاف هشتگانه در تهران برای سهم‌گیری بیشتر برای حزب شان، سخت با همدیگر چانه می‌زدند، خود را برای چانه‌زنی بیشتر در دولت مجاهدین و به اصطلاح حکومت اسلامی نیز آماده می‌کردند. ولی اقدام غیر منتظره‌ای برادران اهل سنت در پیشاور، یکباره دیوار پندارهای خیالبافانه‌ی برادران شیعی شان را فروریخت و بر آرزوهای بلند ایشان آب یأس و نومیدی پاشید.

احزاب هفتگانه وقتی خواستند در پیشاور دولت موقت در تبعید تشکیل دهند، به مدت سی روز تمام بر سر ساختار این دولت و سهم‌گیری گروه‌های هفتگانه، وقت صرف نموده، به شدت با هم چانه زدند. اما دریغ از یک ساعت از این مدت که بر سر بحث از حقوق شیعیان صرف شود. این برخورد که ناشی از اندیشه‌ی اقتدار طلبی و سالار مآبانه آنها می‌شد، شیعیان خصوصا رهبران آنها را شوکه کرد. آنها تازه دریافتند که در کجای کار قرار دارند. استاد شهید در این باره می‌گوید: «به هر حال شما در جریان هستید که برادرانی که در پیشاور نشسته بودند گفتند که شیعه‌ها در افغانستان دو درصد و یا سه درصد هستند و از کل رادیوها اعلام شد که شیعه دو در صد یا سه درصد هیچ حقی ندارد که در حکومت نقش داشته باشد و این حرف عقلایی است و غیر عقلایی نیست. در این جا بود که ما فکر کردیم پس ما که تا حالا به سر و صورت مان می‌زدیم که دولتی در افغانستان تشکیل بدهیم که آن دولت وابسته نباشد، حکومت ناب اسلامی باشد، وقتی که ما در افغانستان موجودیت نداریم، این حرف بی‌خود است. باید امروز از موجودیت خود در افغانستان دفاع کنیم ما باید اول برای برادران اثبات کنیم که ما در افغانستان هستیم و روی این مساله بود که حزب وحدت تشکیل شد. به قول آقای دولت آبادی «ادعای بالا صادقانه‌ترین گزارش از انگیزه تشکیل حزب وحدت اسلامی افغانستان می‌باشد».[1]

۱. صراط، سال اول، شماره ۵ - ۶، ص ۳۸.

در چنین وضعیت ناهنجار و تحت فشار عوامل یادشده بود که سران جریان‌های شیعی مجبور شدند دست از تفرقه و ناسازگاری و طرد یکدیگر بردارند و برای حفظ موجودیت و اثبات هویت ملی و مذهبی مردم شان تصمیم گرفتند که ساختار مناسب آن روز را تغییر داده و در یک تشکیلات واحد گردهم آیند.

این آخرین تیری بود که به گفته مسؤولین در چله کمان باقی مانده بود. اگر این تیر هم به خطا می‌رفت، تمام تلاش چندین ساله احزاب و زحمات بیش از حد مردم، بی‌ثمر می‌ماند. اما خوشبختانه با حمایت بی‌دریغ مردم، علمای دین، روشنفکران و نیروهای فکری و فرهنگی و آن دسته از مجاهدین که به شدت از جنگ داخلی و برادرکشی به تنگ آمده بودند، این تیر به هدف اصابت کرد و بعد از کشمکش‌های فراوان گروه‌ها بر سر سهم‌گیری بیشتر، حزب وحدت اسلامی تشکیل شد و در ۲۴ سرطان ۱۳۶۸ رسما در بامیان اعلام موجودیت کرد.

به گفته‌ی آقای دولت آبادی «طبعا از ابتدای مطرح شدن، عکس‌العمل‌های مثبت و منفی را به دنبال آورد که از درون و برون حزب وحدت را تحت فشار قرار می‌داد. اولین حرکت درونی زیر قول زدن بعضی احزاب و شخصیت‌های سیاسی بود که با وجود قرآن و قسم و امضا کردن «میثاق وحدت» دوباره به تقویت گروه‌های قبلی خود پرداختند».[1] و برای توجیه این نقض پیمان، پشت سرهم شروط عجیب و غریب و غیر عملی وضع می کردند و یا حتی کسانی که امروز خود را دایه مهربان‌تر از مادر برای حزب وحدت قلمداد می‌کنند و انتقاد و اعتراض دیگران را مبنی بر تخلف از اساسنامه حزب، حمل بر غرض ورزی می‌نمایند، آن روز به بهانه حفظ ائتلاف جزو مخالفین سرسخت این حرکت تاریخی (تشکیل حزب وحدت) بودند و تا مدت‌ها از پیوستن در صف وحدت مردم سرباز می‌زدند.

اما آهنگ اراده ملی در سیر وحدت خواهی و انسجام، به گونه‌ای به خیزش افتاده بود که کمتر موانعی می‌توانست بر سر راه آنان تاب مقاومت بیاورد. سرانجام این اراده و خواست مردم بود که بر همه چیز غالب آمد و نیروهای پراکنده و متشتت، در بستر انسجام و یک پارچگی قرار گرفتند و قول غلام‌سخی حلیمی:

---

۱. همان.

«امیدهای به یاس مبدل شده، دوباره زنده شد و با تمام کارشکنی‌های عوامل استکبار، حزب وحدت اسلامی شکل گرفت و جنگ‌های خانمانسوز داخلی فروکش کرد و مردم تا حدودی به آینده امیدوار شدند. شاید در طول انقلاب اسلامی، برای دومین بار بود که مردم شیعه و هزاره احساس مجد و عظمت می‌کردند و مانند آغاز انقلاب در کنار یکدیگر قرار گرفتند و در سرنگونی آخرین بقایای حکومت کمونیستی نقش عمده و اساسی را ایفا نمودند که به عنوان سند افتخار در تاریخ این ملت ثبت خواهد شد».[۱]

۱ - ۲. رهبری شهید مزاری (قسمت دوم)[۲]

پس همانگونه که بیان شد، در اصل تکوّن و ایجاد حزب وحدت اسلامی، عوامل چندی نقش داشتند اما مهم‌ترین و اصلی‌ترین آنها، خواست، حمایت و حضور مردم بود. طبق این مبنا بایست در چوکات‌بندی، ساختار و شکل‌دهی آن نیز، نظر و دیدگاه مردم، ملاحظه می‌شد. اما متأسفانه این کار صورت نگرفت. چه این که این گروه‌ها بودند که در ساختار و تشکل‌سازی حزب وحدت به عنوان سهام‌داران شرکت، خود را مستحق‌تر از مردم می‌دانستند. لذا به عنوان سهم و میراث گروهی‌شان، افرادی را در ساختار حزب وحدت جاسازی نمودند که بسیاری آنها صلاحیت ورود در ساختار حزب، آن هم در مسئولیت‌های مهم حزبی را نداشتند که همین امر در ابتدا باعث دلسردی مردم و بعدها باعث دردسرهای زیادی برای حزب وحدت گردید. اما در عین حال مردم با درک موقعیت و شرایط حساس آن روز، دست از حمایت حزب نکشیدند. همچنان حامی و پشتیبان حزب وحدت باقی ماندند تا وقتی که شخصیت مقتدر، کارآزموده، با ارادهٔ قوی و مدبر مانند استاد شهید، مزاری در رأس آن قرار گرفته عملاً سکاندار کشتی وحدت ملی گردید. با رهبری مزاری، رشد و بالندگی حزب، سرعت چشم‌گیری پیدا نمود که فرآیند آن عزت و عظمت و اقتدار مردم هواخواه آن در عرصهٔ سیاسیی نظامی و

۱. همان، ص ۴۸.

۲. قسمت دوم در هفته‌نامه میثاق وحدت؛ ارگان نشراتی حزب وحدت در شماره ۳۰ تاریخ ۳۰ سنبله/شهریور ۱۳۷۹ به نشر رسیده است.

رخدادهـای مهـم کشـور بـود.

ورود مـزاری در پایتخـت و اسـتقرار ایشـان در غـرب کابـل، سـرآغاز فصـل نوینـی در تاریـخ خونبـار شـیعیان هـزاره محسـوب مـی شـد کـه پیشـینهٔ تاریخـی ناهنجـار و دشـواری‌های فراوانـی را تجربـه کـرده بودنـد و سـال‌های درازی پشـت دیوارهـای ابهـام و کتمـان زجـر کشـیدند؛ امـا نامـی از آنهـا در تاریـخ بـرده نشـد. بـرای اولیـن بـار بـود کـه فریـاد حـق طلبانـهٔ مـردم سـتم کشـیدهٔ هـزاره و شـیعه بـا صلابـت و اقتـدار، از حلقـوم مـردی، روی آنتن‌هـای خبـری دنیـا می‌رفـت کـه تمـام زندگـی خـود را صادقانـه وقـف دفـاع از حقـوق مردمـش نمـوده بـود و بـا تمـام وجـود می‌کوشـید تـا هویـت فرامـوش شـدهٔ هـزارهٔ شـیعه را احیـا و بازسـازی نمایـد. اسـتاد راسـخ در ایـن بـاره چنین می‌نویسـد:

«او فریادگـر محرومیـت اقلیت‌هـا بـود و حلقـوم فشـردهٔ دادخواهـان، نقـش وی مخصوصـاً در میـان هزاره‌هـا، مانـدگار تاریـخ اسـت. او تفکـر «هویـت بخشـی» بـه هزاره‌هـا را کـه قبـلاً توسـط روشـنفکران مطـرح می‌شـد، از محافـل روشـنفکری در میـان توده‌هـا منتقـل کـرد. حضـور مردانـهٔ وی در کابـل محـوری بـه وجـود آورد کـه نسـل ریسـمان بـه دوش و آوارهٔ قـرون، از تمـام نقـاط دنیـا، بـر ایـن مـدار می‌چرخیدنـد. دوسـت و دشـمن در مواجـه بـا او بـه اندیشـهٔ مردمـی می‌افتادنـد کـه «هـزاره»اش گوینـد».[1]

سـه سـال مقاومـت غـرب کابـل بـه رهبـری اسـتاد شـهید اوج اقتـدار و صلابـت حـزب وحـدت اسـلامی و مـردم هـوادار آن را نشـان می‌دهـد و بـه عنـوان سـند افتخـار در تاریـخ ایـن مـردم ثبـت خواهـد شـد و بـه گفتـهٔ آقـای حلیمـی: یکـی از دسـتاوردهای حـزب وحـدت بـه رهبـری اسـتاد مـزاری در ایـن دوره ایـن بـود کـه:

«بـرای نخسـتین بـار، در طـول انقـلاب، اخبـار شـیعه و هزاره‌هـا، روی آنتن‌هـای خبـری قـرار گرفـت و غـرب کابـل بـه عنـوان پایـگاه مهـم سیاسـی و نظامـی در آمـد. دبیـر کل حـزب وحـدت اسـلامی، اسـتاد شـهید حـرف اول را در تحـولات و تصمیم‌گیری‌هـای جـاری افغانسـتان مـی‌زد. چنیـن قـدرت و عظمتـی بـرای هزاره‌هـا یـک سـند افتخـار و امـر اسـتثنایی بـود».[2] دیگـر شـیعیان اقلیـت دو یـا سـه درصـدی نبودنـد کـه حق مشـارکت در حکومـت و رخدادهـای مهـم کشـور را نداشـته باشـند. بلکـه هـر نـوع طرحـی بـرای

۱. ویژه نامهٔ سراج، ص۵۷.

۲. صراط، شماره ۵ و ۶، ص۴۸.

حـل بحـران افغانسـتان، بـدون مشـارکت حـزب وحـدت، محکـوم بـه شکسـت بـود.

ظهـور اقتدارمندانـهٔ حـزب وحـدت در پایتخـت کشـور، نـه تنهـا بطـلان ایـن پنـدار ظالمانـه را کـه (شـیعیان اقلیـت دو یـا سـه درصـدی هسـتند) بـر مـلا سـاخت، بلکـه ایـن واقعیـت روشـن را بـه اثبـات رسـانید کـه حضـور و نقـش مردمـی کـه بیـش از یـک سـوم جمعیـت کشـور را در بـر می‌گیـرد و در تمـام دوران جهـاد و بلکـه در تمـام عرصه‌هـای دفـاع از اسـتقلال کشـور، نقـش جـان فشـانانه‌ای ایفـا نموده‌انـد، غیـر قابـل انـکار اسـت. ایـن دسـتاورد کمـی نبـود.

شـهید مـزاری بـا قـدرت ابتـکار و خلاقیـت منحصـر بـه فـرد خویـش سـرعت خیـزش مبـارزهٔ شـیعیان را چنـد برابـر نمـود و حـزب وحـدت را بـه مثابـهٔ موتـور حرکـت ایـن خیـزش تبدیـل بـه کانـون پرجـوش و خـروش مـردم نمـود. وی بـا صداقـت گفتـار و رفتـارش، بـه خوبـی توانسـت حمایـت و اعتمـاد مردمـش را بـه دسـت آورد و بـا تکیـه بـه حمایـت و اعتمـاد مـردم، قـوی و قدرتمنـد، در صحنـهٔ دفـاع از حقـوق ملـی و مذهبـی آنـان قـد بـر افراشـت، مـزاری بـا درک عمیـق از نقـش مـردم در تـداوم و پیـروزی یـک مبـارزه، روی حضـور مـردم در صحنـه، عنایـت خاصـی بـه خـرج مـی‌داد.

حضـور مسـتمر و شـکوه‌مندانهٔ مـردم در صحنـهٔ دفـاع از هویـت ملـی و حقـوق مذهبـی شـان، میـراث تلاش‌هـای صادقانـهٔ شـهید مظلـوم اسـتاد مـزاری اسـت کـه هـم در زمـان حیـات ایشـان و هـم پـس از شـهادتش، مثمـر ثمـرات گران‌بهایـی گردیـد. حـزب وحـدت اسـلامی، یکبـار در زمـان حیـات شـهید مـزاری وقتـی کـه مقـر آن در افشـار قـرار داشـت، تـا مـرز انهـدام متحمـل شکسـت گردیـد. امـا دو عامـل مهـم باعـث شـد کـه بـا سـرعتی غیـر قابـل بـاور، ایـن شکسـت‌های سـنگین جبـران شـود و حـزب وحـدت قوی‌تـر از گذشـته در عرصـهٔ مبـارزه ظهـور نمایـد و آن دو عامـل عبـارت بودنـد از:

۱. سرعت عمل

۲. حضور فعال مردم در صحنه

مـزاری بارهـا بـه مردمـش گوشـزد کـرده بـود کـه اگـر شـما نسـبت بـه هویـت ملـی و مذهبی‌تـان حساسـیت بـه خـرج داده و نسـبت بـه تعییـن سرنوشـت‌تان بی‌تفـاوت نباشـید، چـه مـن و امثـال مـن بیـن شـما باشـیم و چـه نباشـیم، شـما خـود می‌توانیـد از حیثیـت و حقوق‌تـان دفـاع نماییـد.

مـزاری ایـن بـاور را حقیقتـاً بـرای مردمـش بـه وجـود آورده بـود کـه اگـر بخواهنـد می‌تواننـد روی پـای خـود بـدون اتـکا بـه ایـن و آن بایسـتند و براسـاس همیـن بـاور بـود کـه پـس از سـقوط غـرب کابـل و شـهادت رهبـری حـزب، ایـن مـردم کاری کردنـد کارسـتان، کـه آن روز در مخیلـهٔ هیـچ کـس نمی‌گنجیـد.

بـا سـقوط غـرب کابـل و بـه شـهادت رسـیدن رهبـری حـزب، بـه آن وضـع تراژدی‌آمیز و فروپاشـی تمامـی نیروهـای رزمـی و قطعـات نظامـی و بـه تـاراج رفتـن همـهٔ ادوات زرهـی و امکانـات و دارایـی و اسـناد سـری حـزب، از نظـر کارشناسـان مسـایل افغانسـتان و صاحب‌نظـران دنیـا، دیگـر حـزب وحـدت اسـلامی و مـردم طرفـدار آن عمـلاً از صحنـهٔ بـازی افغانسـتان، حـذف شـده بـه حسـاب می‌آمدنـد. بازگشـت دوبـاره حـزب وحـدت اسـلامی و آرایـش آن در عرصه‌هـای سیاسـی و نظامـی و ایفـای نقـش مجـدد در رخدادهـای مهـم کشـور، امـری بسـیار بعیـد و غیـر محتمـل بـه نظـر می‌رسـید. واقعیـت هـم ایـن بـود کـه وقتـی حـزب یـا تشـکیلاتی تـا آن حـد متحمـل شکسـت شـود کـه تمـام شـیرازهٔ آن از هـم بپاشـد و حتـی رهبریـت آن بـا مؤثرتریـن یارانـش از بیـن بـرود، بازسـازی چنیـن جریانـی، غیـر ممکـن می‌نمایـد، شـاید بـه همیـن دلیـل بـود کـه نزدیک‌تریـن حامـی آن روز حـزب وحـدت اسـلامی(جنبش ملـی اسـلامی) بـا بی‌میلـی از رهبـران حـزب وحـدت شکسـت خـورده پذیرایـی می‌نمـود، همـهٔ مـا بـه خاطـر داریـم کـه وقتـی رهبـری جدیـد حـزب وحـدت تعییـن شـد، بـرای رسـیدن بـه یکه‌ولنـگ پانـزده روز تمـام منتظـر هلـی کوپتـر شـد، امـا ایـن امـر ممکـن نشـد و وی مجبـور شـد پـای پیـاده از میـان کوهسـتان‌های صعـب العبـور، خـود را بـه حـوزه غریـب یکه‌ولنـگ برسـاند.

واقعیـت امـر ایـن بـود کـه آن روز، جـز ارادهٔ آهنیـن و حضـور سرسـختانهٔ مـردم در صحنـه، هیـچ چیـزی بـرای رهبـران حـزب وحـدت باقـی نمانـده بـود. آن روزهـا، مـردم عـزادار شـیعه هـزاره کـه از مصیبـت شـهادت رهبـر بزرگوارشـان، بـه آن وضـع بسـیار فجیـع و مظلومانـه، سـخت بـه خشـم آمـده بودنـد. در قالـب تشـییع تاریخـی پیکـر پـاک رهبـر شهیدشـان کـه از غزنـه تـا بلـخ، در میـان انبـوه بـرف و کـولاک چندیـن شـبانه روز، روی دوش‌های‌شـان حمـل کردنـد و چهـل روز تمـام عزاداری‌هـای پـر سـوز و گـدازی کـه جـز یـاد و خاطـرهٔ عاشـورای حسـینی نمونـهٔ دیگـری از آن، در تاریـخ دیـده نشـده اسـت، هـم بـه دنیـا و هـم بـه رهبران‌شـان اعـلام نمودنـد کـه مـا همچنـان زنـده هسـتیم

و حاضـر در صحنـه و تـا نفـس داریـم، از خـط و خـون و آرمـان مقـدس مـزاری دفـاع خواهیـم کـرد.

واقعیـت همیـن بـود کـه اگـر فشـار مـردم بـر رهبـران نبـود، شـاید خیلـی طـول می‌کشـید، تـا رهبـران و مسـئولین حـزب وحـدت اسـلامی، در آن شـرایط بحرانـی و بـا آن وضعیـت روانـی کـه داشـتند کـه اکثـر آنهـا مأیـوس بـه نظـر می‌آمدنـد، می‌توانسـتند بـه نتیجـه برسـند. ایـن مـردم بودنـد کـه هـم بـه رهبران‌شـان روحیـه و نیـرو می‌دادنـد و هـم بـر آنهـا فشـار وارد می‌کردنـد کـه هـر چـه زودتـر، تکلیـف رهبـری را روشـن نماینـد، چـون فرصـت تنـگ اسـت و گلـه بـدون شـبان و گرگ‌هـا در کمیـن. شـاید همیـن فشـار و اضطـرار بـود کـه شـانس رهبـری جدیـد را بـرای احـراز مقـام جانشـینی رهبـر شـهید بـالا بـرد.

بـه هـر حـال همیـن مـردم وفـادار بودنـد کـه بـا حمایـت بی‌دریـغ از رهبـری جدیـد و مقاومـت و پایـداری در صحنه‌هـای نبـرد، رهبران‌شـان را از مرکـب سـواری تـا فوکـر سـواری و از حـوزۀ غریـب یکه‌ولنـگ تـا بـام بلنـد دنیـا (بامیـان باسـتان) ارتقـا دادنـد و تـا وقتـی رشـتۀ الفـت بیـن مـردم و رهبـران مسـتحکم بـود روزبـروز بـر اقتـدار و عظمـت حـزب وحـدت و رهبـران حـزب افـزوده می‌شـد. حـزب وحـدت وقتـی شکسـت خـورد کـه ایـن رشـته‌ها از هـم گسسـت، و آن زمانـی بـود کـه مـردم بـه حـزب وحـدت، بـا دیـد میـراث بـه جـا مانـده از رهبـر شهیدشـان کـه کانـون پـر جـوش و خـروش حضـور مـردم باشـد، نمی‌دیدنـد. بلکـه بـه حـزب وحـدت بـه عنـوان یـک حکومـت نـگاه می‌کردنـد و دسـت انـدرکاران و کارگـزاران آن را حاکمانـی می‌دیدنـد کـه مثـل حـکام گذشـته بـر مـردم امـر و نهـی حکومتـی می‌نماینـد. نـه ارشـاد و راهنمایـی رهبرانـه.

مـردم عمـلاً بیـن خـود و رهبران‌شـان دیـوار ضخیمـی را می‌دیدنـد کـه عبـور از آن غیـر ممکـن می‌نمـود. دیـواری کـه انـواع مصالـح، جـز مصلحـت مـردم، در آن بـه کار رفتـه بـود. لـذا دیگـر مـردم خـود را پیـروان از جـان گذشـتۀ رهبـران احسـاس نمی‌کردنـد، بلکـه رعیتـی می‌دیدنـد کـه بایـد فرمـان ببرنـد.

یکـی از بـرکات رهبـری داهیانـۀ اسـتاد مـزاری ایـن بـود کـه مردمـش را بـه خودیابـی و باورمنـدی کامـل رسـانید. در سـایۀ ایـن خودیابـی، مـردم بـا الگـو قـرار دادن رهبـری سـه سـاله مـزاری، بـه خوبـی تفـاوت بیـن حاکـم و رهبـر را تشـخیص می‌دادنـد. آنهـا

می‌دانستند که حاکم تنها به حکومت خویش می‌اندیشد و رهبر به مردم خود. حاکم مردم را برای حکومت می‌خواهد و رهبری حکومت را برای مصالح و منافع مردم. حاکم برای حفظ قدرت و حکومتش، مردم را دسته دسته به مسلخ می‌فرستد، در حالی که رهبر، خود و زندگی خود را قربانی مصالح مردم می‌کند. رهبری برای یک رهبر، یک وظیفه است، یک تکلیف الهی که به عهدهٔ او گذارده شده است، نه یک آرمان، آرمان رهبر را، نجات مردم از تنگناها و رفاه آنها تشکیل می‌دهد. به همین دلیل وقتی احساس کند رهبری او، منجر به ضرر یا نابودی مردم می‌شود، بلافاصله جایش را به کسی که بهتر از او، می‌تواند از عهدهٔ انجام این وظیفه برآید، می‌سپارد. در حالی که حاکم تحت هیچ شرایطی از حکومتش دست‌بردار نیست، ولو به نابودی یا ضرر جبران‌ناپذیر مردم منجر شود.»[1]

براساس همین تیزبینی هوشمندانه، مردم تفاوت عمیق بین رهبری مزاری و جانشینان وی، احساس می‌نمودند و این احساس تفاوت، باعث جدایی مردم از رهبران حزب وحدت گردید.

سؤال این است که: این دیوار ضخیمی که بین عشق مردم نسبت به رهبرانشان فاصله انداخت و مهر محبت رهبران نسبت به مردم فداکارشان، چرا و چگونه به وجود آمد. یا آن تیغ زهرآلودی که ریشه‌های الفت بین مردم و رهبری را پاره نمود از کجا پیدا شد و به دست چه کس یا کسانی افتاد؟

برای بهتر روشن شدن پاسخ، قبلاً ذکر مطالبی را لازم می‌دانیم.

حزب وحدت اسلامی از بدو تأسیس تاکنون مسیر پر پیچ و خم و خونینی را طی نموده و شکست‌ها و پیروزی‌های بسیاری را تجربه کرده است. اما در این میان سه شکست بسیار سنگین را متحمل شد که تا مرز انهدام حزب وحدت پیش رفت. دو شکست اول به سرعت جبران شد ولی شکست سوم که تا هنوز دو سال و اندی از آن می‌گذرد، سایهٔ شومش را همچنان بر سر مردم بی‌پناه ما گسترده است.

---

۱. ر.ک. بیانهٔ مهاجرین و کانون‌های فرهنگی هزارستان، ۱۳۷۸/۵/۵.

۱ - ۳. حزب وحدت و شکست‌ها (قسمت سوم)[۱]

در شکست اول که منجر به فاجعهٔ خونین افشار و سقوط علوم اجتماعی، مقر حزب وحدت شد، از آنجایی که رهبری حزب از حادثه جان سالم به در برده بود، چنانکه قبلاً اشاره شد، با قدرت و ابتکار و سرعت عمل و تدبیر منحصر به فرد خویش، توانست به سرعتی غیر قابل باور، نیروهای پراکندهٔ حزب را، جمع‌آوری نموده و با آرایش مجدد رزمی، طی ۷۰ ساعت، شکست افشار را جبران نماید و حزب وحدت این باور قوی‌تر از افشار، در غرب کابل ظهور نمود. لذا این سرعت عمل و قدرت اداره و ابتکار، فرصت هر گونه اعتراض و انتقادی را که معمولاً پس از هر شکستی متوجه رهبری یا دستگاه اداره کنندهٔ یک تشکیلات یا فرماندهی نیروهای رزمی یک جبهه می‌شود، سلب نمود. و نیز به خاطر گرفتاری‌های بیش از حد مسئولین همسو با ایشان، مجال آن نشد تا علل و عوامل شکست و فاجعهٔ افشار به طور دقیق و کارشناسانه بررسی شود. اگر چه تلاش‌هایی صورت گرفت و عده‌ای هم به عنوان خیانت‌کار مجازات شدند. اما به‌طور اساسی و ریشه‌ای قضیه پی‌گیری نشد. گرچه بعدها این فاجعه باعث اختلاف شدید بین سران حزب شد که منجر به جدایی عده‌ای از حزب گردید. به هر حال عوامل شکست دقیقاً شناسایی نشد و اگر هم شد، به مطبوعات و سخنرانی‌ها کشانیده نشد که اگر به طور دقیق ریشه‌یابی می‌شد و به مردم معرفی می‌گردید، شاید از عواقب ناگوار بعدی جلوگیری می‌شد.

در شکست دوم که منجر به سقوط غرب کابل، شهادت مظلومانهٔ رهبری حزب و فروپاشی نیروهای رزمی و قطعات نظامی و تاراج امکانات، ادوات نظامی و اسناد سری حزب گردید، نیز مجال این کار پیش نیامد. به چند دلیل:

۱. ابعاد فاجعه به حدی گسترده بود که شوک سنگینی بر اعصاب جامعهٔ شیعی، حتی مخالفین حزب وارد نمود به گونه‌ای که همه را گیج و سردرگم نمود.

۲. شهادت استاد مزاری با آن وضع بسیار فجیع، تأثیر عمیق روانی روی شیعیان

۱. قسمت سوم در هفته‌نامه میثاق وحدت؛ ارگان نشراتی حزب وحدت در شماره ۳۱ تاریخ ۱۵میزان/ مهر ۱۳۷۹ به نشر رسیده است.

هـوادار و پیـروان ایشـان گـذارده بـود. لـذا شـنیده می‌شـد کـه برخـی بـا اسـتماع ناگهانـی ایـن خبـر ناگـوار، در جـا، جـان باخته‌انـد و عـده‌ای هـم دسـت بـه خودکشـی زدنـد. بعضـی بـا مـرگ دسـت و پنجـه نـرم نمودنـد. خلاصـه در آن وضعیـت روانـی، هـواداران شـهید مـزاری، تـا حـد انفجـار، اعصاب‌شـان متشـنج بـود. لـذا در آن بحـران روانـی، هیـچ گونـه اعتـراض و انتقـادی از هیـچ کـس قابـل تحمـل نبـود. مخالفیـن حـزب وحدت ایـن وضعیـت را بـه خوبـی درک می‌کردنـد و می‌دانسـتند کـه در ایـن شـرایط، اعتـراض و عقده‌گشـایی ممکـن اسـت عواقـب ناگـواری در پـی داشـته باشـد. لـذا سـکوت را بـر عقده‌گشـایی و اعتـراض ترجیـح دادنـد.

۳. مخالفیـن بـا حـذف مـزاری از صحنـه، اوضـاع را بـه نفـع خـود تفسـیر می‌کردنـد. چـون آنهـا گمـان داشـتند ایـن مـزاری اسـت کـه سـد راه ترقـی آنـان شـده، بـا رفتـن ایشـان ایـن سـد شکسـته شـده بـود و بـا شـناختی کـه از بازمانـدگان داشـتند، خیـال نمی‌کردنـد کـه دیگـری بتوانـد جـای خالـی وی را پـر کنـد. از طـرف دیگـر احساسـات مـردم بـه زودی فـرو خواهـد نشسـت. اینـان نتیجـه می‌گرفتنـد کـه فعـلاً سـکوت و بلکـه در برخـی مـوارد همراهـی و همنوایـی بـا مـردم، بهتریـن تدبیـر خواهـد بـود. تـا آب‌هـا از آسـیاب بیفتـد. آن وقـت سـکهٔ بخـت بـه نـام آنهـا زده خواهـد شـد.

۴. برخـی از مسـئولین و بازمانـدگان مـزاری کـه روحیه‌شـان را بـه کلـی باختـه بودنـد، حتـی حـال گـوش دادن بـه رادیـو را هـم نداشـتند. لـذا قـدرت هـر گونـه تصمیـم و تفکـر از آنـان سـلب شـده بـود. آن دسـته نیـز کـه از خـود شـهامت نشـان دادنـد و اقـدام بـه بازسـازی مجـدد حـزب نمودنـد، بـه حـدی گرفتـار بودنـد کـه فرصـت سـر خاراندن هـم نداشـتند. بنابرایـن مجالـی پیـش نیامـد تـا عوامـل شکسـت بررسـی و شناسـایی شـود.

در شکسـت سـوم کـه منجـر بـه سـقوط مـزار شـریف و بامیـان شـد، اولاً از آنجایـی کـه بیـن مـردم و رهبـران دیـوار بی‌اعتمـادی بـه وجـود آمـده بـود، مـردم از رهبـران دلـزده شـده بودنـد. ثانیـاً رهبـران خودشـان را سـالم از معرکـه بیـرون کشـیده بودنـد. مـردم تنهـا و بـدون دفـاع در چنـگال خشـن‌ترین دشمنان‌شـان گرفتـار مانـده بودنـد. ایـن وضعیـت تنفـر مـردم را نسـبت بـه رهبـران چنـد برابـر نمـود. ثالثـاً ایـن واقعیـت را هـم نمی‌تـوان انـکار کـرد کـه خـود مسـئولین و رهبـران حـزب شـدیداً دچـار نفـاق درونـی شـده بودنـد. ایـن عوامـل سـه‌گانه وضعیتـی را بـه وجـود آورد کـه پیامـد آن چنیـن بـود:

الف) این وضعیت فرصتی طلایی برای مخالفین حزب وحدت به وجود آورد که هر چه عقدهٔ متراکم داشتند، شروع کردند به خالی نمودن سر مسئولین و مردم طرفدار این حزب.

ب) این وضعیت زمینه‌ای شد برای ابراز عقیدهٔ صریح و اعتراض معترضین داخلی حزب، نسبت به رهبری آن. زیرا قبل از شکست، زمانی که حزب وحدت، در بامیان به اوج اقتدار خود رسیده بود، بسیاری از مسئولین از نحوهٔ عملکرد رهبری حزب ناراضی بودند. اما به خاطر مصالح مردم و وقعیت به دست آمده سکوت را ترجیح می‌دادند. حال که ورق برگشته بود و رهبری، حزب به قولش (همانند مزاری خونش در جمع مردم بریزد) وفا نکرد. از این حیث احساس سرشکستگی می‌نمود. این فرصت مناسبی بود برای اعتراض معترضین داخلی.

ج) بازار اعتراض و انتقاد و عقده‌گشایی از داخل و خارج حزب به شدت داغ شد. این خود زمینه‌ای شد برای داغ شدن تنور شایعات، افترا، تهمت‌های ناروا، فحش، دشنام و هجویه‌های خلاف اخلاق منطق

د) همهٔ موارد فوق روی افکار عمومی تأثیر منفی گذاشت، نتیجه این شد که مردم از همهٔ احزاب و رهبران آنها متنفر شده و نسبت به همه زبان اعتراض بگشایند.

تیرهای اعتراض، انتقاد و تهمت و افترا، هدف واحدی را نشانه نمی‌رفتند، بلکه نشانه‌گیری‌ها در موارد یاد شده فرق داشتند. مخالفین حزب وحدت، حملات و تهاجمات خود را متوجه کلیت حزب، مسئولین و حتی مردم طرفدار حزب وحدت و خط استاد شهید می‌کردند، بلکه پا را از این هم فراتر گذارده، شخصیت شهید مزاری را که تاکنون دربارهٔ ایشان سکوت کرده بودند و یا در مواردی تعریف و تمجید می‌نمودند، نیز، از نیش این حملات مصون نماند. نگاهی گذرا به مندرجات نشریات مخالفین مانند «فجر امید»، «بنیاد وحدت»، «فریاد عاشورا»، نجات و... به خوبی این مدعا را اثبات می‌کند. تفسیری که مخالفین از سقوط غرب کابل به نفع خویش داشتند، غلط از کار در آمد. شخصیت مزاری، در پندار آنها همچنان که در زمان حیات خود، مزاحم رفتار کج منشانهٔ ایشان بود، در زمان شهادتش، چندین برابر، اسباب زحمت برای آنها را فراهم کرد. مزاری که از دیدگاه آنها متهم به خیانت بود، اکنون اسطورهٔ تاریخی شده بود و ذهنیت توده‌های دردمند جامعه

را بـه کلـی از آن خـود کـرده بـود و ایـن رنـج درونـی آنهـا را چنـد برابـر می‌کـرد. حـال کـه حـزب وحـدت، میـراث خـون مـزاری شکسـت خـورده اسـت و مدافعـان مـزاری یـا دچـار شـقاق داخلـی شـده و بـه سـر و کلـهٔ هـم می‌زننـد و یـا ناامیـد و سـرخورده بـه انـزوا کشـیده شـده‌اند. فرصتـی بـود طلایـی کـه نبایـد از دست‌شـان بـه هـدر می‌رفـت و لـذا تـا سـیم آخـر پیـش رفتنـد و هـر چـه می‌توانسـتند گفتنـد.

اعتـراض معترضیـن داخلـی یـا متوجـه شـخص رهبـری حـزب بـود و یـا متوجـه شـخص رهبـری و نیـز مسـئولین بلنـد پایـه‌ای کـه از نظـر احـراز قـدرت در حـزب، دوم یـا سـوم بـه حسـاب می‌آمدنـد، می‌شـد. اینهـا اعتراضات‌شـان را از طـرق مختلـف بـا پخـش اعلامیـه، بیانیـه و یـا نشـریات خـودی بیـان می‌کردنـد. نگاهـی اجمالـی بـه مندرجـات همبسـتگی، امیـن و در ایـن اواخـر میثـاق وحـدت، مدعـای ایـن قلـم را اثبـات خواهـد کـرد. اینـان شـخص رهبـری بـا مسـئولین رتبـهٔ دوم ایشـان را از نظـر قـدرت، متهـم بـه ضعـف مدیریـت، انحصـار قـدرت، عـدم رعایـت اساسـنامهٔ حـزب و حیـف و میـل نمـودن دارایـی حـزب و... می‌نمودنـد.

اعتراضـات مردمـی هـم کـه دامـن همهٔاحـزاب، حتـی مخالفیـن حـزب وحـدت را نیـز در بـر می‌گیـرد و بیشـترین اعتراضـات مردمـی، متوجـه رهبـران و مسـئولین رده بـالای احـزاب، اسـت. مـردم آنهـا را متهـم بـه خیانـت، سـوء تدبیـر و اختلاس‌هـای کلان مالـی و... می‌نماینـد.

البتـه در ایـن میـان، هفتـه نامـهٔ وحـدت و نشـریهٔ بامیـان، تنهـا مدافعانـی بوده‌انـد کـه سرسـختانه از رهبـری حـزب وحـدت دفـاع می‌نموده‌انـد. ایـن دو نشـریه، هرگونـه اعتـراض و انتقـادی را از سـوی هـر کسـی بـا هـر عنوانـی، حمـل بـر خیانـت، کارشـکنی و غـرض ورزی می‌نمودنـد.

ایـن جـا بایـد عـرض شـود کـه نگارنـده در صـدد اثبـات صحـت و یـا سـقم ایـن اعتراضـات و دفاعیـات نبـوده و نخواهـد بـود. آنچـه کـه ایـن قلـم در صـدد آن اسـت کـه در اینجـا می‌خواهیـم از یـک منظـر دیگـر بـه ایـن ماجـرا نـگاه نماییـم و توجـه خوانندهٔ عزیـز را بـه گوشـهٔ دیگـری معطـوف داریـم کـه تـا کنـون کمتـر بـه آن پرداخته شـده اسـت.

از آنچـه تاکنـون بیـان شـد، روشـن اسـت کـه اعتراضـات و انتقـادات دسـته‌های

مختلف، اگر چه تنها و تنها، از حیث هدف‌گیری با هم فرق داشته‌اند؛ اما من حیث المجموع، همه، متوجه رهبران و مسئولین رده بالا بوده‌اند. آنچه که ما می‌خواهیم بگوییم این است که: این رهبران و مسئولین هر کدام، تنها نبوده‌اند. بلکه هر یک دارای دم و دستگاهی بوده و افرادی را به عنوان «خصیصین و معتمدین» به دور خود جمع نموده بودند که به منزله چشم، گوش و هوش آنها عمل می‌کرده‌اند. حرف حق نزد رهبران حرفی بوده که اینها تأکید می‌کردند و حرف باطل هم آن بود که اینها نمی‌پذیرفته‌اند. آنچه که تا به حال مطرح شد، علیه شخص رهبر یا رهبران بود.

اما سؤال دوم این است که نقش این آقایان (خصیصین) در این میان چه بوده است؟ اگر بتوانیم پاسخ این پرسش را روشن کنیم، پاسخ سؤال اول نیز روشن خواهد شد. گفتیم که «آن دیوار شک و تردید و عدم اعتماد بین رهبری و مردم چگونه به وجود آمد.» لذا می‌خواهیم در این باره مقداری عمیق‌تر بحث کنیم.

مولای متقیان حضرت علی علیه‌السلام رابطهٔ بین مردم و رهبری را چنین بیان می‌فرمایند: «**الا و ان لکل مأموم اماماً یقتدی به و یتسضیء بنور علمه**» همانا، برای هر پیروی، امام و رهبری است که به او اقتدا می‌نماید و از نور دانش او، بهره‌مند می‌شود.

در این فرمایش امام علیه‌السلام اگر خوب دقیق شویم، چند نکته را می‌توانیم به روشنی به دست آوریم.

۱. امام علیه‌السلام با این جمله (لکل مأموم اماماً یقتدی به) یک قانون کلی را بیان فرموده که شامل همهٔ مراتب رهبری می‌شود، چه آنکه همه می‌دانیم که رهبری دارای مراتبی است، مرتبهٔ عالی و مرتبهٔ‌دانی، عالی‌ترین مرتبهٔ رهبری از آن انبیای خداوند و امامان معصوم علیهم‌السلام می‌باشد. پایین‌ترین مرتبهٔ رهبری از آن کسانی است که عده‌ای را به دور خود جمع نموده و آنها را اداره و سرپرستی و راهنمایی می‌کنند. این بیان امام علیه‌السلام یک قانون کلی است که شامل همهٔ مراتب رهبری می‌شود از جمله رهبری مورد بحث ما.

۱ - ۴. شکست بامیان (قسمت چهارم)[۱]

۲. مراد از نور دانش در بیان امام علیه‌السلام نیز مطلق نفع برکتی است که در سایهٔ رهبری نصیب پیروان وی می‌شود. به این معنی؛ کسی که از چنین شایستگی برخوردار باشد، که بتواند خود را از میان جمع بالا بکشد و در رأس مردم و هرم قاعده قرار بگیرد، ناگزیر دارای یک سری خصایص برجسته و جنبه‌های مثبت و ارزش‌ها و توانمندی‌هایی بوده است که توانسته خود را در چنین جایگاهی برساند و از طرفی چون دیگر از آن جنبه‌ها و خصلت‌های برجسته محروم‌اند به دنبال او روان می‌شوند تا در سایهٔ رهبری وی کمبودهای زندگی‌شان را جبران کنند. این خصایص و برجستگی‌جای فرد جلودار که برای او، توان‌مندی و قدرت ادارهٔ جمع و جامعه را میسر کرده است، عبارتند از همان دانش او در زمینه‌های مختلف که یا از طریق تجربه و عمل به دست آمده و یا از طریق تحصیل علم و یا مانند پیامبران و ائمه، از طریق ارتباط با منبع وحی، آنگاه در پرتو نور این دانش جامعه می‌تواند راه درست زندگی کردن را بهتر بشناسد و در سایهٔ رهبری چنین فردی از منابع و برکات زیادی بهره‌مند گردد.

۳. وقتی فردی دارای چنین جنبه‌های مثبتی بود. آن وقت مردم به او اقتدا می‌نمایند و سپس در سایهٔ رهبری وی و نور دانش، تجربه و توان‌مندی او و در یک کلام، از وجود او که اکنون به عنوان منبع خیری است برای پیروانش، برای رفع نیازهای زندگی و مبارزه و... بهره بگیرند، لذا امام علیه‌السلام فرمود: «**یقتدی به و یستضیء بنور علمیه**» اینجا بین اقتدا و استضا ارتباط ظریف و تنگاتنگی وجود دارد، به قسمی که هر کدام بدون دیگری ناقص خواهد بود. به این معنا که بهره بردن از وجود رهبر که منبع خیر و برکت است، برای پیروان وی در صورتی امکان‌پذیر است که پیروان اقتدای به رهبر کرده باشند. و الا اگر اقتدا به وی نکنند و از وی پیروی ننمایند، چگونه ممکن است که از وجود وی به نفع خویش بهره‌برداری کنند؟ از طرف دیگر اقتدا وقتی تحقق می‌یابد که مردم کاملاً یقین

---

۱. قسمت چهارم در هفته‌نامه میثاق وحدت؛ ارگان نشراتی حزب وحدت در شماره ۳۲ تاریخ ۳۰ میزان/ مهر ۱۳۷۹ به نشر رسیده است.

حاصل کنند و برای ایشان این اطمینان پیدا شود که وجود فرد مذکور و پیروی از وی، برای آنها خیر و برکتی به همراه دارد. این در صورتی است که مانعی سر راه آن نور دانش، تجربه و یا اندوخته‌های رهبری، به عنوان مجاری خیر و برکت برای جامعه قرار نگرفته باشد.

توضیح این نکته: وقتی فردی دارای معیارهای رهبری و توان‌مندی ادارهٔ جامعه بود و توانست خود را بر سکو و جایگاه رفیع رهبری بالا بکشد، به تنهایی که نمی‌تواند کاری از پیش ببرد، ناگزیر باید افراد و یا کسانی را به عنوان دستیاران و کارگزاریان، دور خود جمع نماید. این انتخاب و گزینش ممکن است به دو نحوه صورت گیرد.

الف) از آنجایی که رهبر، فردی است آزمون دیده، خود ساخته و مهذب و نیز مسلط بر هواهای نفسانی، از باب قانون سنخیت، افرادی را که برمی‌گزیند، کسانی خواهند بود بود که وجود آنها، مکمل وجود رهبری است. یعنی همانگونه که وجود رهبری، خیر و برکتی است برای جامعه، وجود این افراد نیز خیر و برکتی است برای جامعه. اینها همان نخبگان و ستارگان درخشان جامعه هستند که دارای ارزش‌های علمی، تخصصی و اندیشه‌های عمیق، حسن رفتار و اخلاق سالم و پسندیده و نیات خیر و عزم و ارادهٔ خدمت به مردم و جامعه می‌باشند. در این صورت است که انعکاس نور دانش رهبری و برکات وجودی او، چندین برابر شده، افزایش می‌یابد. به گونه‌ای که تمام زوایای تاریک جامعه را، منور و روشن می‌نماید. حتی ضعیف‌ترین افراد جامعه، به راحتی می‌توانند از این موهبت الهی و نور با برکت استضا و بهره‌مندی حاصل کنند. این مردان بزرگ و نیک سیرتی که اطراف رهبری حلقه زده‌اند، به مثابهٔ آیینه‌هایی می‌مانند که پرتو دانش و تجربه و تراوش‌های پرفیض وجود رهبری را چند برابر در جامعه منعکس می‌نمایند. آن وقت اگر چه مردم، بر اثر گرفتاری‌هی بیش از حد رهبری، نتوانند مستقیماً به ایشان دسترسی یابند، اما به راحتی می‌توانند چهرهٔ درخشان رهبری را در صفحهٔ زلال این آیینه‌های شفاف تماشا نمایند. آن وقت با فراغت خاطر و اطمینان کامل، به چنین رهبری اقتدا نموده، همواره آمادهٔ جان فشانی در راه آرمان بلند اهداف مقدس او خواهند بود.

خوشبختانه، ما این نوع رهبری را به طور واضح و روشن در وجود امام خمینی(ره) و یاران باوفای ایشان تجربه کرده‌ایم. از آنجایی که جناب ایشان در حد بالایی از پختگی و رشادت رسیده بودند و نفس زکیهٔ ایشان بالاترین مراتب تزکیه، خودسازی و عرفان الهی را تجربه کرده بود، لذا اولاً در تربیت و ساختن افراد و ثانیاً در گزینش و انتخاب یاران و کارگزاران امور، موفق‌ترین رهبری بود که بعد از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام تاکنون سراغ داشته‌ایم، وجود مقدس امام(ره) آفتاب روشنی بود که در آسمان انقلاب اسلامی پرتو افشانی می‌نمود. اما ستارگان درخشانی مانند بهشتی، مفتح و مطهری، مقام معظم رهبری آیةالله خامنه‌ای و... آیینه‌های شفافی بودند که شعاع درخشان این وجود مقدس را - چند برابر - در زوایای تاریک جهان امروز، منعکس می‌نمودند. آنها بودند که با تبیین و تفسیر اندیشه‌های بلند امام راحل، مردم را بیدار نموده و به صحنه‌های مبارزه می‌کشانیدند. همچنین حضور شکوهمند مردم، پشتوانهٔ قدرت‌مند انقلاب اسلامی گردید.

در این قسم از رهبری، فرهنگ مدیریت حاکم است. در انتخاب افراد، در مسئولیت‌ها، میزان کار، مدیریت قوی و وجدان کاری ملاک است. نه حب و بغض افراد نسبت به شخص رهبری یا مدیر مافوق. ممکن است فردی با شخص رهبری میانهٔ چندان خوبی نداشته باشد ولی وجود وی از لحاظ کاری به نفع جامعه و مردم است. لذا برای او صلاحیت داده می‌شود. تا مردم از دانش، تخصص و شایستگی او بی‌نصیب نمانند. بالعکس، کسی ممکن است عاشق رهبر باشد اما صلاحیت کاری ندارد. به او به اندازهٔ همان صلاحیتش وظیفه محول می‌شود.

چون رهبری اعتماد به نفس دارد، از انتخاب و روی کار آوردن افراد کارآزموده، مستعد و لایق هراسی به دل راه نمی‌دهد. دغدغهٔ این که مبادا روزی یکی از اطرافیان جای وی را بگیرد، ذهن وی را مشوش نمی‌کند. لذا همواره به دنبال شکار ستاره‌ها است، نه افراد ضعیف، بی‌سواد و احیاناً متملق و چون که پروندهٔ خودش صاف و زلال است، نسبت به تخلفات مالی، اداری، فساد اخلاقی و ارتکاب جرم و جنایت اطرافیان، سخت حساس و بی‌ملاحظه می‌باشد و آنان را شدیداً مورد بازخواست و حساب‌رسی قرار می‌دهد و درست این فرمایش مولای متقیان حضرت علی علیه‌السلام را سرمشق و دستور العمل خود قرار می‌دهد که به مالک اشتر

نوشت: «در امر کارگزارانت بنگر و پس از آزمایش به کارشان بگمار، نه به سبب دوستی با آنها و بی‌مشورت دیگران. به کارشان مگمار زیرا به رأی خود کار کردن و از دیگران مشورت نخواستن گونه‌ای از ستم و خیانت است. کارگزاران شایسته را در میان گروهی بجوی که اهل تجربه و حیا هستند و از خاندان‌های صالح‌اند. آنها که در اسلام و دیانت سابقه دارند. اینان در اخلاق کریم‌تر، در آبروداری محتاط‌تر و از طمع‌کاری روی‌گردان‌ترند و در عواقب کارهای بیشتر می‌نگرند. در کار ایشان جست و جو و کاوش نمای و مراقبینی از مردم راستگو و وفادار به خود، بر آنان بگمار. هرگاه یکی از ایشان دست به خیانت گشود و اخبار مراقبین خبر از خیانت آنان داد و همه به آن گواهی دادند، همین خبرها تو را بس است. باید به خیانتی که کرده، تنش را به تنبیه بیازاری و از کاری که کرده بازخواست نمایی. سپس خوار و ذلیلش سازی و مهر خیانت بر او زنی و ننگ تهمت را بر گردنش آویزی.»[1]

ب) ممکن است کسی که امیر، یا جلودار و رهبر مردم می‌شود، براساس شایستگی‌های فردی و معیارهای رهبری سالم، بر فراز این سکوی بلند اجتماعی صعود نکرده باشد. بلکه براساس ترفندها و تردستی‌های مزورانهٔ سیاسی، یا ضرورت زمان، چنین جایگاهی را احراز نموده است. یا ممکن است براساس برخی لیاقت‌ها و شایستگی‌ها که در وی بوده است، به این مقام رسیده باشد. اما از آنجایی که هنوز به آن حد از پختگی و تزکیهٔ نفس و خودسازی نرسیده است که بتواند در موارد حساس که وسوسه‌های نفسانی و شیطانی به سراغ انسان می‌آید، با هوای نفس، خودپرستی و خودخواهی، مقابله کند. آن وقت این خطر وجود دارد که ممکن است به سادگی در دام تملق و ستایش‌های متملقان و چاپلوسان گرفتار آید.

پدیدهٔ تملق و چاپلوسی، پدیدهٔ خطرناکی است و اگر خدای ناخواسته دامن‌گیر کسانی شود که زمام امور جامعه در دست آنان بوده و آنها در سرنوشت مردم تأثیر دارند، عواقب خطرناکی در پی خواهد داشت. آن وقت است که اطراف زمامدار و رهبری، دیوار و سدی آهنین کشیده خواهد شد که مانع از انعکاس پرتو نور دانش، تجربه و برکت ارزش‌ها و شایستگی‌های رهبری در جامعه می‌شود. وقتی

---

۱. ایران جوان، ۱۲۴، ص۳.

چنیـن شـد، دسـت مـردم از دامـن رهبـری کوتـاه می‌شـود. دیگـر مـردم خیـر و برکتـی در وجـود چنیـن رهبـری احسـاس نخواهنـد کـرد. وقتـی خیـری احسـاس نکننـد، بـه وی اقتـدا نخواهنـد کـرد و طبعـاً از او فاصلـه می‌گیرنـد. ایـن همـان دیـوار بی‌اعتمـادی و سـوءظن اسـت کـه از ایـن طریـق بیـن مـردم و رهبـری بـه وجـود می‌آیـد.

مـا از ایـن دیـوار «بـه سـد سـکرتر» تعبیـر می‌کنیـم. ایـن دیـوار آهنـی ممکـن اسـت کـه از افـراد مختلـف و گوناگونـی تشـکیل شـود. هـر کـه در فـن تملـق و چاپلوسـی اسـتادتر باشـد، در ایـن دایـره افتاده‌تـر و بـا صلاحیت‌تـر خواهـد بـود. فرقـی نمی‌کنـد کـه از چـه تیپـی باشـد. مهـم آن اسـت کـه چـه انـدازه هنـر بلـد اسـت. در ایـن جـا اسـت کـه روابـط بـر ضوابـط مقـدم می‌شـود. مسـئولیت‌ها و سلسـله مراتـب مفهـوم خـود را از دسـت می‌دهنـد. فرهنـگ سـکرتریت جـای همـه چیـز را می‌گیـرد. یعنـی بعـد از رهبـری، سـکرتر همـه کارهٔ امـور می‌شـوند. آن وقـت هـر کسـی ولـو دارای هـر عنوانـی باشـد، بـه آسـانی دسـتش بـه دامـان رهبـر نمی‌رسـد. کسـی می‌توانـد از ایـن سـد نفوذناپذیـر عبـور نمایـد کـه یـا رفیـق سـکرتر باشـد و یـا بـا او پروتـکل امضـا کنـد. البتـه بایـد روشـن سـاخت کـه مـراد از سـکرتر، فـرد خاصـی نیسـت کـه بـه تعبیـر دیگـر منشـی نامیـده می‌شـود. بلکـه چنانچـه اشـاره شـد، منظـور فرهنـگ سـکرتریت اسـت و الا ممکـن اسـت برخـی سـکرترها انسـان‌های وارسـته‌ای باشـند کـه در ایـن صـورت حسـاب آنهـا جـدا خواهـد بـود. مـراد ایـن اسـت کـه وقتـی فرهنـگ سـکرتریت حاکـم شـد. چنیـن وضعیتـی پیـش می‌آیـد. در ایـن صـورت، ایـن مفهـوم عـام می‌شـود و شـامل همـهٔ کسـانی می‌شـود کـه بـه نحـوهٔ رابطـه‌اش را بـا دسـتگاه حاکـم مسـتحکم نمـوده اسـت.

در ایـن فرهنـگ بـه تخصـص فضـل، دانـش و سـواد افـراد نـگاه نمی‌شـود. تنهـا بـه روابـط وی نگریسـته می‌شـود کـه تـا چـه انـدازه بـه مقـام مافـوق نزدیـک اسـت. حـال ممکـن اسـت کـه یـک دربـان سـاده باشـد یـا آشـپز، چای‌گـر و تلفنچـی یـا فـلان مقـام محتـرم بلنـد پایـهٔ حزبـی کـه تـا حـد سـکرتر خـود را کوچـک نمـوده ماننـد سـکرتر پیـش رهبـر کـه اکنـون مصـداق حاکـم را پیـدا نمـوده اسـت، خـم و راسـت می‌شـود. وقتـی کسـی کـه دارای فضـل و ارزش علمـی می‌باشـد. و در دسـتگاه حاکمیـت قـرب و منزلتـی بـه دسـت آورده امـا نمی‌توانـد از وجـود، امکانـات و قـدرت رهبـری و موقعیـت خـودش

در آن دستگاه به نفع مردمش استفاده کند و بلکه درماندهٔ زندگی خود می‌باشد. او نیز در این دستگاه سکرتری بیش نخواهد بود.

در اینجا نباید از نقش ساده‌ترین افراد نیز غافل بود. چه در این دایره هر کسی قرار گرفته باشد، می‌تواند بزرگ‌ترین تأثیرات را بر سرنوشت مردم داشته باشد.

در این فرهنگ، سکرترها به منزلهٔ چشم و گوش و حتی عقل مقام مافوق عمل می‌کنند و به قول استاد زاهدی: «قدرتمندان دنیا از این منظر به اطراف خود می‌نگرند. از زبان دنیا دیدگان با تجربه شنیده بودم که شاهدان گوش دارند ولی چشم نه، یعنی قدرت مندان دنیا آن طور تصور می‌کنند که برایشان می‌گویند. نه آن طور که وجود دارد.»[۱]

در این فرهنگ، حسن و قبح ذاتی وجود ندارد، حتی حسن عدل و قبح ظلم نیز از بین می‌رود. زیبا آن چیزی خواهد بود که این جماعت (سکرترها) خوش‌شان بیاید. قبح هم چیزی است که آنها بدشان بیاید. اینجا است که ممکن است سرهای بی‌گناهی دم تیغ روند. اما جنایت‌کاران حرفه‌ای از دار مجازات خلاص یابند. چه این که به افراد نیز از همین منظر نگریسته می‌شود.

درس‌هایی که از حضور مردم باید گرفت[۲]

حضور شکوهمندانه و چشمگیر امت سوگوار مزاری در مراسم‌های پنجمین سالگرد این شهید راه عدالت در شرایطی به نمایش گزارده شد که دست روزگار خشن‌ترین بی‌رحمی‌ها را در حق این مردم بلا کشیده روا می‌دارد. از یک سو قاتلان پدر همچنان با قساوت تمام به قتل عام، غارت و چپاول اموال این مردم ادامه می‌دهد و از سوی دیگر جهان بشریت با خونسردی نظاره‌گر این تراژدی غم‌انگیز تاریخ بوده و دم بر نمی‌آورد و البته از چنین اوضاع و احوال با دید و تحلیل ظاهری مستند بر قراین متعارف جز یأس، ناامید و سرخوردگی نمی‌توان استنباط کرد و چنانکه از احوال سردمداران امور پیدا است گویا سیر سیاستمداران

---

۱. بنیاد وحدت، شمارهٔ ۱۸۵، ص۲.

۲. این مقاله در شماره ۱۹ هفته‌نامه میثاق وحدت؛ ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان (بخش استاد عرفانی) منتشر در قم در تاریخ ۲۹/ ۱۳۷۸ به نشر رسیده است.

و اهـل تدبیـر نیـز بـه بن‌بسـت خـورده و ایـن شـرایط یـأس‌آور را پذیرفته‌انـد، امـا حضـور انبـوه و متراکـم و گسـتردهٔ مـردم در مراسـم‌های سـالگرد شـهادت اسـتاد شـهید و یارانـش معنـای دیگـری را کـه از آن بـوی امیـد می‌آیـد، در اذهـان اهـل درک و دقـت القـا می‌کنـد.

حضـور چشـمگیر و غیرقابـل وصـف مـردم در ایـن مراسـم پیام‌هـای صریـح و روشـنی دارد.

۱. بـه قاتـلان ددمنـش و قسـی القلـب اسـتاد شـهید و پیـروان آنهـا ایـن پیـام را می‌رسـاند کـه بـه چنیـن جنایـات هولنـاک دسـت نمی‌زدیـد.

مـزاری کسـی بـود کـه بـا حقیقـت پایـدار گـره خـورده بـود و مردمـی کـه بـه او دل بسـته‌ان، مردمی‌انـد، تشـنهٔ چنـان حقیقـت و عدالتـی کـه فقـط در وجـود او می‌دیدنـد. مـزاری بـه مکتبـی تعلـق داشـت کـه راه رسـیدن بـه اهـداف والای آن مکتـب، از شـط خـون می‌گـذرد و لـذا مـرگ و نابـودی در ایـن مسـیر مفهـوم نـدارد. کـه اگـر می‌داشـت، امـروز دیگـر نـه عاشـورایی می‌داشـتیم و نـه یـاد و خاطـره‌ای از حماسـهٔ خونیـن حسـینی و زینبـی، پـس بکشـید مـا را! کـه بـا کشـتن، زده‌تـر خواهیـم شـد.

۲. مـا ایمـان راسـخ بـه شـهادت داریـم و در فرهنـگ شـهادت، مـرگ و نابـودی مفهـوم نـدارد. شـهید، زنـدهٔ جاویـدی اسـت کـه همـواره ناظـر اعمـال کسـانی اسـت کـه در گـرو عمـر دو روزهٔ خویـش محصـور مانده‌انـد و شـما هـم نمی‌توانیـد شـخصیت مـزاری را بـا نیـش زبـان و قلم‌هـای زهرآگیـن لـوث و نابـود کنیـد اگـر خـوب چشـم بـاز کنیـد، خواهیـد دیـد کـه بـه بیراهـه می‌رویـد.

شـرایط نابسـامان و تبـاه کننـدهٔ امـروز شـاهد گویایـی اسـت بـر صداقـت گفتـار و پیش‌بینی‌هـای دقیـق آن متفکـر آینده‌نگـر کـه می‌گفـت اگـر کمـی غفلـت کنیـد بـاز هـم تاریـخ سـیاه عبـد الرحمنـی تکـرار خواهـد شـد و اگـر دسـت خیانـت را از میـان خـود کوتاه نکنیـد، از پشـت خنجـر خواهیـد خـورد. مسـألهٔ افغانسـتان حـل شـدنی نیسـت مگـر ایـن کـه تفکـر انحصارگرایـی، و تمامیت‌طلبـی، ریشـه‌کن گـردد، همـهٔ ملیت‌هـای سـاکن در افغانسـتان بـه همگرایـی و همپذیـری باورمنـد شـوند و هـر کسـی بـه انـدازهٔ شـعاع وجـودی خویـش حقـی را تصاحـب نمایـد و عدالـت اجتماعـی مفهومـی نـدارد جـز توضیـع عادلانهٔ حـق و ایـن شـرایط ویرانگـر کنونـی، نـه تنهـا یـاد مـزاری را ار ذهـن مـردم نبـرد بلکـه بیـش از هـر زمانـی یـاد و خاطـرهٔ او را در اذهـان توده‌هـا زنده‌تـر کـرد، حضـور شـکوهمند مـردم

در مراسم سالگرد شاهدی بر این مدعاست.

اگر عده‌ای احساس می‌کنند که باز هم مزاری دست از رقابت با آنها برنداشته و جای شما را در اذهان میلیونی توده‌ها و تاریخ اشغال کرده است و قصد دارید که در این میدان با او رقابت کنید، و اگر اینکاره هستید، ابتدا باید زندگی خود را مزاری گونه بسازید، آن وقت است که می‌توانید وارد میدان رقابت با مزاری شوید، اگر دیروز مزاری رقیب و مزاحم شما بود، اما پنج سال است که میدان را برای شما رها کرده است. در این پنج سال شما باید مسیر تاریخ را عوض کرده باشید و قلب مردم و جامعه را مسخر خویش، بفرمایید چه باری از دوش این مردم برداشته‌اید، چرا خود را آن سوی شعارها معطل می‌کنید، بفرمایید در این سوی شعارها، در میدان عمل چه شاهکاری کرده‌اید؟

اگر مردید، بسم الله این گوی و این میدان، تیغی را که امروز بر گلوی مردم شما نهاده شده، و آمادهٔ بریدن است، از گلوی مردم بی‌دفاع بردارید. و این بن بست ننگ‌آور کنونی را بشکنید، آن وقت چشم بخیل کور! اگر مردانگی و شاهکاری شما را کسی نادیده بگیرد. مردمی که با جان و دل مزاری را دوست می‌دارند، حتی در بدترین شرایط و سخت‌ترین اوضاع و احوال هم از او دست‌بردار نیستند. نه با کسی دشمنی ذاتی دارند و نه تا آن حدی بی‌انصافند که کار نیک دیگران را به خاطر مزاری نبودنش، نادیده انگارند. اینها به خاطر ریش بلند و عمامهٔ نامنظم، چین هزارگی و کفش کهنهٔ مزاری به او عشق نمی‌ورزیدند، مزاری که امروز مزار آرمان مردم شده است، به خاطر جوانمردی و جوانمردانگی بی‌بدیل مزاری است. هر چه می‌گفت، عمل می‌کرد و هر چه که عمل می‌کرد، به رخ کسی نمی‌کشید و آنچه را که عمل نمی‌کرد، هرگز شعارش را نمی‌داد و شما هم اگر مرد شوید، مزاری این مردم خواهید بود و آرامگاه‌تان مزار همیشگی‌شان.

۳. پیام به میراث داران و مدعیان جانشینی مزاری، پیام حضور مردم به این حضرات عالیجاه این است که این مردم از کسی یا کسانی که ردای رهبری این مردم را بر دوش می‌اندازند و ادعای جانشینی مردی چون مزاری را دارند؛ رفتار، زندگی و حتی مردن مزاری‌وار انتظار دارند، زیرا سکاندار کشتی طوفان زدهٔ قوم که سال‌های سال با امواج خشن حوادث هولناک دست و پنجه نرم کرده است کار

ساده‌ای نیست. این کشتی روی طوفان خون شناور است. اولین شرط سکانداری آن از جان گذشتن است و این امر تعارف برداری نیست، این را مزاری با مرگ سرخش به همهٔ مدعیان رهبری، صادقانه اعلام کرد که مقام رهبریت این قوم، جایگاهی نیست که هر کسی به آن مقام تکیه زده، روز به روز به خویشتن، خویش، قوم، قول، قبیله، قریه و بستگان دور و نزدیک خویش را رسیدگی کند، رهبریت این مردم بلا کشیده و یک تاریخ، مصیبت دیده، زیبندهٔ کسی است که اولاً مسألهٔ خود را با مرگ حل کند و ثانیاً با تعلقات وسوسه‌انگیز دنیوی که اگر در ابتدا با این دو مشکل خویش را حل نکند، در اولین خم کوچه از پای خواهد ماند.

راستی اگر مزاری امروز زنده بود، برای نجات این مردم چه می‌کرد؟ مردمی که بیش از هر زمان دیگر نیازمند دست مردانه‌آی است که از آستینی برآید و تیغ قساوت را از گلویشان بردارد، آیا اگر مرازی می‌بود می‌توانست این وضع را تحمل کند؟ آیا او هم مثل سایرین غرق در کشمکش‌های قدرت با رقبای درون حزبی و برون حزبی دست و پنجه نرم می‌کرد و مردم را به امان خدا در میدان تنهایی رها می‌کرد؟ یا نه خود را به هزار آب و آتش زده، هر طور شده، برای این مردم راه نجاتی پیدا می‌کرد و با سرپنجهٔ تدبیر و درایت، این بن‌بست ننگ‌آور را می‌شکست. این مردم از رهبرانشان راه چاره می‌خواهند و این را بارها پس از سقوط بامیان و مزار به انحای مختلف، ابراز داشته‌اند و با حضورشان در مراسم‌های سالگرد شهادت رهبر شهیدشان، روشن‌تر از گذشته بیان داشته‌اند، آیا رهبران احزاب، عموماً و حزب وحدت خصوصاً به این نکته دقت کرده‌اند، چرا وقتی مراسم و محافلی از سوی احزاب برگزار می‌شود، تعداد شرکت کنندگان در آن مراسم، حتی کمتر از تعداد پرسنل آن دفاتر هستند، اما تا نام مزاری به گوش‌ها می‌رسد، سیل خروشان جمعیت از هر کوی و برزن سرازیر می‌شوند، به حدی که خیابان‌ها بند می‌آید و یا حتی از خود پرسیده‌اند که چرا مردم از احزاب و رهبران دلزده شده‌اند به گونه‌ای که حاضر به استماع سخنان هیچ رهبری از رهبرانی که در خارج بسر می‌برند، نیستند ولی وقتی مجاهدی گمنام و برهنه پایی با سر و صورت خاک آلود از داخل سنگرهای جهاد برمی‌گردد، با آغوش گرم از او استقبال نموده و با حوصله‌مندی به سخنانش گوش می‌دهند. این تصور هم غلط خواهد بود که

اگـر توجیـه کنیـم مـردم از جنـگ خسـته شـده‌اند، لـذا از سـران جهـادی دلـزده شـده‌اند. و آیـا رأی‌گیـری در جلسـهٔ سـتاد مشـهد بـرای تعییـن سـخنرانی پنـج رأی در مقابـل ۲۵ رأی چـه معنـا و مفهـوم می‌توانـد داشـته باشـد؟ آیـا مفهـوم روشـن‌تر از ایـن می‌شـود؟

ترحم به نسل قربانی

یکـی ازدسـت آوردهـای مهـم رهبـر شـهید درطـول فعالیت‌هـای مبارزاتـی سیاسـی‌اش تشـکیل حـزب وحـدت اسـلامی بـود؛ شـهید مـزاری و جمعـی ازشـخصیت‌های دلسـوز درایـن راه خـون دل‌هـای بسـیار خوردنـد تـا توانسـتند احـزاب منحلـه را در یک تشـکیلات منسـجم بـه نـام حـزب وحـدت اسـلامی جمـع کننـد و منشـأ خیـر و برکـت بـرای مـردم سـتمدیده‌ای شـود کـه در طـول تاریـخ از حقـوق مسـلم شـهروندی شـان محـروم مانـده بودنـد؛ منحله‌گرایـی یکـی ازآفت‌هـای خانمان‌سـوزی شـده بـود کـه در شـرایط حسـاس تاریخـی دامنگیـر مـردم بیچـاره هـزاره گردیـده بـود، جنگ‌هـای کـور داخلـی بـر سـر تصاحـب یـک منطقـه‌ی بـی‌ارزش و یـا پایـگاه نظامـی رقیـب هـر روز قربانی‌هـای بی‌شـماری می‌گرفـت. آتـش جنـگ داخلـی زندگـی مـردم را تبـاه کـرده بـود؛ ایـن درحالـی بودکـه ارتـش شکسـت خـورده شـوروی در حـال تـرک افغانسـتان بـود، احـزاب هفتگانـه پیشـاور نشـین دولـت موقـت تشـکیل داده هیـچ سـهمی بـرای احـزاب شـیعی قائـل نشـده بودنـد؛ ایـن وضعیـت بـرای شـیعیان و هزاره‌هـا کشـنده و یـأس آور بـود. لـذا عـده‌ای ازشـخصیت‌های دلسـوز بـرای تغییـر ایـن وضعیـت نابسـامان دسـت بـه اقـدام تاریخـی زدنـد؛ احـزاب متخاصـم را منحـل وحـزب وحـدت را بـه وجودآوردنـد. البتـه ایـن کارآسـانی نبـود؛ چـون احـزاب منحلـه هرکـدام بـرای عـده‌ای بـت شـده بـود و بـرای جمعـی دکان سـودآور و منبعـی درآمـد سرشـار؛ لـذا دل‌کنـدن از آن کاری بـس دشـوار می‌نمـود؛ ازایـن رو انحـلال احـزاب و ادغـام پایگاه‌هـا در داخـل و دفاتـر نمایندگی‌هـای آن در خـارج یکـی از دشـوارترین مشـکلات سـر راه ایـن شـخصیت‌ها بـود.

مـا در ایـران شـاهد ماجراهـای پرتنـش، کارشـکنی‌ها و سـنگ اندازی‌هـای بسـیاری بودیـم کـه بـرای نـاکام مانـدن ایـن پروسـه‌ی حیاتـی هـر روز و هـر لحظـه از مجـاری مختلـف در مقابـل هیـأت اعزامـی حـزب وحـدت اسـلامی ازداخـل بـه رهبـری شـهید مـزاری ایجـاد می‌گردیـد. بعـد ازتشـکیل حـزب وحـدت در ۵ اسـد ۱۳۷۸در داخـل و

استقرار مرکزیت آن در بامیان، در داخل کشورتا اندازه‌ای کارها روبه سامان بود؛ اما در خارج هنوز مشکلات عدیده‌ای وجود داشت که مانع اعلان رسمی حزب وحدت و ادغام دفاتر احزاب منحله می‌شد. یکی دو هیأت که بخاطر این موضوع آمده بودند، ناموفق برگشتند؛ تا بالاخره یک هیأت بلندپایه‌ی ۹ نفره، با صلاحیت تام، متشکل ازنماینده‌های مهم و شخصیت‌های مؤثراز احزاب منحله به ایران آمد تا نمایندگی‌های احزاب مستقر در ایران را منحل و رسمیت حزب وحدت را از ایران اعلان نماید. رهبری این هیأت را استاد شهید مزاری به عهده داشت، ازجمله شخصیت‌های مهم جهادی شهید صادقی نیلی از پاسداران جهاد و سید هادی از حرکت اسلامی از اعضای بلند پایه‌ی این هیأت بودند. هیأت در تاریخ ۱۳۶۸/۱۱/۵ وارد جمهوری اسلامی ایران شد، در تهران و قم با استقبال با شکوه مردم مواجه گردید، هیأت در نظر داشت مأموریتش را که انحلال نمایندگی‌های احزاب و ادغام دفاتر بود از تهران آغاز نماید؛ اما همانگونه که اشاره شد، هر روز باکارشکنی‌های متعدد و تخریب‌های گوناگون مواجه می‌گردید.

قبل از تشکیل حزب وحدت، احزاب شیعی مستقردر ایران باهم ائتلاف کرده بودند و تشکلی به نام شورای ائتلاف به وجودآورده بودند که ریاست آن را استاد خلیلی به عهده داشت، به گفته سید رحمت‌الله مرتضوی، اکثراعضای این شورا که مورد حمایت برخی حلقات نظام جمهوری اسلامی ایران بودند با تشکیل حزب وحدت مخالفت می‌کردند. با این توجیه که: «شورای ائتلاف در دنیای سیاست و نزد مردم جا باز کرده و انحلال آن به نفع شیعه نیست».[1] علاوه بر مخالفت شورای ائتلاف، آقای محسنی هم تمام قد در مقابل تشکیل حزب وحدت دست به مخالفت و کارشکنی زده بود، به گفته‌ی آقای مرتضوی: آقای محسنی با حزب وحدت به شدت مخالف بود، آقای محیی الدین نجفی آقایان سید محمدکاظم مصطفوی و رضوانی کجابی را که چندان تأثیرگذارنبودند؛ ازحرکت اسلامی جداکرد؛ اما سید هادی با وجود اینکه در قبال حزب وحدت در بامیان تعهد سپرده بود و دست روی قرآن گذاشته سوگند وفاداری خورده بود؛ به خاطر مخالفت محسنی،

۱. سید رحمت‌الله مرتضوی، قصه های زندگی_ خاطرات سیاسی _ مذهبی، ص ۱۵۲.

بـه ایـن تعهـد و سـوگندش عمـل نکـرد و همـه را زیرپـا گذاشـت بـا وجـود اینکـه مبلـغ پنجـاه هـزار دالـر بـه عنـوان امتیـاز از آقـای بروجـردی معـاون وزارت خارجـه ایـران گرفتـه بـود بـه افغانسـتان برگشـت، امـا دیگـر بـه بامیـان نرفـت و بـه پایـگاه اصلـی خـود رفتـه دوبـاره ریاسـت شـورای عالـی جهـاد حرکـت اسـلامی را تصاحـب نمـود، چنانچـه قبـلا همیـن سـمت را بـه عهـده داشـت؛ امـا سـید ابراهیـم شـاه سـادات یکـی از قومندان‌هـای مهـم حرکـت اسـلامی بـر تعهـدش باقـی مانـد و بالاخـره جانـش را بـر سـر ایـن تعهـد فداکـرد و در مسـیروحدت مردمـش شـهید شـد. برادرآقـای سـیدابراهیم شـاه می‌گویـد: بـرادرم بـه دسـتور شـخص آقـای شـیخ آصـف محسـنی شـهید شـده اسـت.[۱]

محسـنی و عواملـش بـا تمـام تـوان تـلاش می‌کردنـد تـا جلـو موفقیـت ایـن هیـأت را کـه اسـتاد مـزاری رهبـری آن را بـه عهـده داشـت بگیرنـد؛ لـذا از جوانـب مختلـف هیـأت باتوطئه‌هـا و کارشـکنی‌های چالـش برانگیـز و مخـرب رو بـرو می‌شـد، هـر روز موانـع متعـدد و شـروط عجیـب و غریـب پشـت سـرهم سـر راه هیـأت سـبز می‌شـد.

هیـأت مـدت دو یـا سـه مـاه هرچـه تـلاش کـرد کاری از پیـش بـرده نتوانسـت؛ بـه قول مرتضـوی: «هیـأت مأیـوس و خسـته، هیـچ موفقیتـی بـه دسـت نیـاورده مضمونـش را از دسـت داده بـود».[۲]

بالأخـره هیـأت تقریبـا شکسـت را پذیرفـت و از تهـران قهـر کـرده بـه مشـهد آمـد؛ گفته می‌شـد هیـأت می‌خواهـد ازایـران خـارج و راهـی پاکسـتان گـردد تـا از آن جـا انحـلال احـزاب و رسـمیت حـزب وحـدت را اعـلان نمایـد؛ ایـن شـایعه بـه شـدت دامـن زده می‌شـد و یـک وضعیتـی بسـیار نگـران کننـده‌ای را بیـن مهاجریـن بـه وجـودآورده بـود، در هـر محفـل و مجلـس سـخن از هیـأت و عـدم موفقیـت آن بـود.

مـا چهـار نفـر: اسـدالله وفایـی، داکترعلـی احمـد راسـخ، حـاج محمدعلـی شهرسـتانی و یونـس حیـدری یکه‌ولنگـی » باهـم تمریـن نویسـندگی داشـتیم داکتراسـخ اسـتاد بـود و مـا سـه نفرشـاگرد، محـل تمریـن منـزل کوچـک ۶۰ متـری مـن بـود؛ ماهـم بتبـع مـردم، ازایـن وضعیـت بسـیارنگران و مأیـوس شـده بودیـم. درتاریـخ ۱۳۶۹/۱/۱ در

۱. همان، ص ۱۵۰ - ۱۵۱.

۲. همان، ص ۱۵۲

همان جلسه‌ی تمرین، استاد راسخ گفت: باید کاری کرد و از هیأت حمایت نمود، بیش از یک ساعت باهم گپ زدیم بالأخره به این نتیجه رسیدیم که حداقل کاری که ما می‌توانیم به عنوان رسالت تاریخی خود انجام دهیم صدور یک بیانیه است به استاد راسخ گفتیم شما متن این بیانیه را بنویسید. هر چهار نفر با پول شخصی خود تکثیر می‌کنیم. اگر هیچ تأثیری هم نداشت حداقل وظیفه‌ی تاریخی خود را در برابر سرنوشت مردم خود انجام داده‌ایم. داکتراسخ متن زیبا و جانداری را تحت عنوان «ترحم به نسل قربانی» تهیه نمود، با ادبیات محکم، متین و در عین حال شورانگیز و حماسی. نخست یک گزارش اجمالی از سیر تاریخی سرنوشت هزاره‌ها از دوره‌ی عبدالرحمان خان تا تجاوز و شکست روس‌ها، پیروزی مجاهدین و دولت موقت در این بیانیه گنجانده شده بود. در آخراز همه‌ی سران، رهبران، روحانیت، روشنفکران و آحاد مردم خواسته شده بود که بیاییم به این نسلی در معرض قربانی ترحم نماییم و این آخرین تیر را بی‌هدف رها ننماییم، همه دست به دست هم داده حمایت مان را از حزب وحدت و هیأت آن اعلام نماییم در پای بیانیه نوشته بودیم: « ازطرف جمعی از طلاب و دانشجویان هزاره‌جات- مشهد». این بیانیه درآن شرایط یأس و اضطراب، واقعا جذاب و احساس برانگیز بود.

چهار نفری از پول شخصی خود این بیانیه را تکثیر و خیلی سریع و گسترده پخش نمودیم، بیانیه خیلی زود توجه همه را جلب کرد و هرکس که به دستش می‌رسید فورا کپی کرده داوطلبانه تکثیر می‌نمود؛ من و استاد برهانی دوتایی هر روز در پارک آخر سی متری طلاب در مشهد برنامه‌ی مباحثه داشتیم، روز بعد از پخش بیانیه در همان پارک مذکور مشغول مباحثه بودیم که دیدیم آقایان حاج طالب یکه‌ولنگی، ابراهیم زاده سنگتخت، محمدی جنگانی و علی کریمی سیغانی طرف ما می‌آیند و همین بیانیه در دست شان است به ماکه رسیدند با طعنه گفتند: بفرما این هم از روحانیت روشنفکر ما، مردم به خون شان غطه‌ور ودر معرض نابودی قرارگرفته‌اند این‌ها با خیال راحت مشغول درس و بحث شان هستند انگارکه دنیا امن و امان است. می‌دانید که حزب وحدت دارد با شکست مواجه می‌شود، هیأت از تهران، ناموفق به مشهد آمده و می‌خواهد ازایران

خـارج شـود و ایـن فاجعـه اسـت کـه بـاری دیگـر احـزاب منحلـه زنـده و جنگ‌هـای خانمان‌سـوزداخلی شعله‌ورشـود. بیانیـه را بـه مـا نشـان دادنـد وگفتنـد: بچه‌هـای مـردم این‌گونـه احسـاس مسـئولیت می‌کننـد آن وقـت شـما در خـواب غفلـت بـه سـر می‌برید!؟

پرسـیدیم ایـن بیانیـه از طـرف چـه کسـانی اسـت؟ گفتنـد: نمی‌دانیـم از هرکسـی هسـت دسـت شـان درد نکنـد واقعـا شـاهکارکرده انـد، خیلی‌هـا را دیدیـم کـه ایـن بیانیـه را دسـت بـه دسـت نمـوده تکثیـر می‌کننـد. مـا پیـش اسـتاد مـزاری و هیـأت همـراه بودیـم کـه کسـی آن را آورد دسـت اسـتاد داد و در جمـع خوانـده شـد هـم اسـتاد وهـم اعضـای هیـأت خیلـی خـوش شـان آمـد. اسـتاد دسـتور داد کـه ایـن را بیشـتر تکثیـر نماییـد، مـا (مـن و اسـتاد برهانـی) خندیدیـم خیلـی بـه آقایـان برخـورد بـا ناراحتـی گفتنـد مسـخره مـان می‌کنیـد؟!، گفتیـم نـه مسـخره نمی‌کنیـم، بلکـه بـرای مـان جالـب اسـت کـه ایـن کارکوچـک ایـن قـدر تأثیـر مهـم داشـته اسـت؛ راسـتش ایـن کار مـا چهـار نفـر اسـت. اول باورشـان نیامـد، بعـد متـن قلمـی را کـه نشـان دادیـم بـاور کردنـد و گفتنـد مـا ایـن را بـا قـوت تمـام تکثیـر می‌کنیـم. ماگفتیـم: حـال کـه چنیـن اسـت یـک عنـوان دیگـر بـه نـام شـما هـم اضافـه کنیـم گفتنـد: چـه عنوانـی؟ گفتیـم: عنـوان «اتحادیـه بازاریـان و کسـبه‌کاران»، آن‌هـا بـا خیلـی خوشـحالی و ذوق‌زدگـی تمـام، ازایـن پیشـنهاد اسـتقبال کردنـد و بیانیـه را تکثیـر و گسـترده پخـش نمودنـد.

ایـن کار کوچـک امـا اخلاص‌مندانـه جرقـه‌ای بـود کـه انفجـار نـوری را در فضـای تاریـک و یـأس آلـود آن روز در پی‌داشـت در فـردای آن بیانیه‌هـای پیاپـی و متعـدد از طـرف کانون‌هـای فرهنگـی و جمـع و جماعت‌هـای مذهبـی و فعـالان سیاسـی بیـرون داده شـد؛ مـا یـک نسـخه‌ی آن را در قـم برای اسـتاد سـرور جـوادی مدیر مسـئول نشـریه‌ی حکمـت فرسـتادیم ایشـان نیـز بـا جمعـی از همفکـران شـان بیانیـه‌ی بسـیارجذاب و شـورانگیزی را بیـرون دادندکـه در قـم و تهـران مـوج ایجـاد نمـود و بیانیـه پشـت بیانیـه از سـوی تشـکل‌ها و کانون‌هـای فرهنگـی در حمایـت از هیـأت و حـزب وحـدت بیـرون داده می‌شـد.

ایـن بیانیه‌هـا خیلـی سـریع نتیجـه داد و موجـی از حرکت‌هـای خـود جـوش روحانیـت و مـردم را در پـی داشـت. درمشـهد جمعـی از روحانیـون پنجـاب بـه سرپرسـتی اسـتاد

رجایی سکدیز در کتابخانه ولیعصر جلسه گرفتند تا از هیأت پشتیبانی کنند. در همان جلسه طرح امضای یک طومار ریخته شد. ما وقتی با خبرشدیم ازآن‌ها دعوت کردیم که در کتابخانه رسالت در گلشهر، جلسه مشترک برگزارنموده و از بزرگان و اساتید هم دعوت نماییم جلسه بعدی در گلشهر در کتابخانه رسالت برگزارشد، در همین جلسه دعوتنامه‌ای عنوانی مدرسین حوزه علمیه مشهد، تهیه وتکثیر شد و برای تک تک بزرگان؛ مثل آیت‌الله فاضل ورسی، آیت‌الله خسروی، آیت‌الله رئیس، آیت‌الله ناصری کرمانی، استاد خلیل سکدیز، استاد فصیحی یکه‌ولنگی، استاد فهیمی ترکمنی، استاد سید اصغر حسینی، استاد گوهری مالستانی، استاد نهضت یکه‌ولنگی، استاد رضایی شیخ‌میرانی و تعدادی از اساتید دیگر فرستاده شد حضرات بزرگوار هم با گرمی استقبال نموده و در جلسه شرکت نمودند، جلسه‌ای بسیار با شکوه و تاریخی برگزار شد، شور و هیجان وصف ناپذیری در جلسه حاکم بود تعدادی از بزرگان و اساتید سخنرانی کردند، سخنرانان هرکدام به حمایت ازحزب وحدت و هیأت تأکید و مردم را تشویق می‌نمودند تا تثبیت کامل حزب وحدت و ادغام نمایندگی‌های منحله از حمایت هیأت دست برندارند؛ در همان جلسه متنی به حمایت از هیأت وحزب وحدت تهیه شد تا به عنوان متن طوماردر پارچه نوشته شود و ذیل آن بزرگان، اساتید، روحانیت، دانشجویان، فرهنگیان و فعالان سیاسی و اجتماعی مؤثر مردمی امضاء کنند.

فردای آن روز جلسه بعدی با شکوه تراز قبل برگزار شد سخنرانی‌ها همچنان پرشور و هیجان برانگیزبود. بازاریان بیش از صد متر پارچهٔ سفید آوردند متن مذکور با خط زیبا توسط یکی از خطاطان هنرمند روی پارچه نوشته شد، بزرگان، روحانیت روشنفکران و فعالان اجتماعی برای امضاء طومار صف کشیده بودند؛ صحنه‌ی تاریخی و باشکوه و خاطره انگیزی به نمایش درآمده بود؛ طومارتاریخی صد متری در موج احساسات، شور وهیجان شرکت‌کنندگان امضاء شد، هیأتی تعیین شد تا طومار را تهران برده و به وزارت خارجه ی جمهوری اسلا می یا دفتر رهبری تحویل دهند تا مقامات بلند پایه‌ی جمهوری اسلامی در جریان حمایت شکوه‌مند مردمی از حزب وحدت قرار بگیرند. مرحوم استاد فصیحی یکه‌ولنگی به عنوان سرپرست هیأت و چند نفر از بزرگان از جمله مرحوم استاد نهضت

یکه‌ولنگی به عنوان اعضای هیأت تعیین گردیدند؛ هیأت مزبور با عجله راهی تهران گردید با شخص وزیرخارجه آقای ولایتی دیدار نموده طومار را تحویل ایشان می‌دهند وزیرخارجه هم شخصا طومار را نزد رهبری برده ایشان را در جریان حمایت شکوهمند مردم و روحانیت ازحزب وحدت قرار می‌دهد.

این طومار، اولین طوماری بود که به عنوان سند محکم تاریخی در راستای تحکیم و تثبیت حزب وحدت اسلامی در میان امواج شور و احساسات پاک مردمی امضا گردید، در حقیقت مسیر تاریخ را عوض نمود و پشتوانه‌ی محکمی شد برای هیأت که توانست مأموریتش را به نحو احسن به انجام برساند؛ با همین پشتوانه تاریخی و مردمی هیأت به تهران برگشت و کارشان را با موفقیت آغاز نمود، دفاتر منحله‌ها را جمع کرد، دفتر مرکزی حزب وحدت را افتتاح نمود و شورای نمایندگی را در خارج تشکیل داد.

امضاء این طومار منشأ تحولات شگرفی گردید:

۱. برای هیأت و مسؤلین حزب وحدت اسلامی اعتماد به نفس و امید تازه بوجود آورد؛ آن‌ها توانستند با دلگرمی و پشتوانه‌ی مردمی در بحرانی ترین شرایط از اهداف حزب وحدت ومنافع مردمشان به خوبی دفاع کنند.

۲. منشأ تشکل روحانیت و ایجاد نهادی به نام «شورای مدرسین» گردید که پشتیبان محکم معنوی برای حزب وحدت، تصمیمات رهبری و شورای تصمیم‌گیری مخصوصا در سه سال مقاومت غرب کابل گردید؛ دراین نهاد روحانی بزرگترین چهره‌های علمی و شاخص‌ترین شخصیت‌های روحانی که دارای پایگاه عظیم معنوی بودند گردآمده بودند؛ شورای مدرسین در برخورد با حوادث آن زمان نقش مهم و سازنده‌ای ایفا نمودند؛ چنانکه اشاره شد، زمانی که عوامل ضد وحدت که منافع شان را در تشتت و تفرق هزاره و جامعه‌ی شیعی می‌دیدند با تمام توان تلاش می‌نمودند تا مانع تثبیت و تحکیم حزب وحدت اسلامی شوند، هر بار با شروط متعددی که اختراع می‌کردند جریان کار هیأت را به بن بست می‌کشاند؛ ولی وقتی اساتید و روحانیت متنفذ با پشتوانه‌ی وسیع مردمی، به صحنه آمدند، همه‌ی این تلاش‌ها نقش برآب شد و کارخانه‌ی شرط سازی از کار افتاد؛ آنکه

خـود را رهبـر بلامنـازع تشـیع در افغانسـتان می‌پنداشـت وقتـی در برابـر جریـان مردمـی حـزب وحـدت و روحانیـت بـا نفـوذ بـا پایه‌هـای بلنـد علمـی قرارگرفـت، روز بـه روز تجریـد گردیـده و اقتـدارش را از دسـت داد و بـه انـزوای سیاسـی کشـانیده شـد. پـس از سـقوط رژیـم نجیـب حـوادث مهمـی در کشـور رخ داد، جنگ‌هـای خونینـی از سـوی عوامـل وهابیـت و همـکاران شـان بـر مـردم مظلـوم مـا تحمیـل شـد، شـورای مدرسـین گام بـه گام رهبـری و مسـؤلین حـزب وحـدت اسـلامی و رزمنـدگان مدافـع مـردم حرکـت نمـوده بـا پیام‌هـا و سـخنرانی‌های بیدارکننـده‌ی شـان عوامـل جنـگ طلـب را معرفـی و محکـوم نمـوده بـا خائنیـن خـود فروختـه بـه دشـمن مقابلـه‌ی جـدی می‌کردنـد؛ در فاجعـه‌ی خونیـن افشـار در کنـار امـت خشـمگین در صحنـه آمدنـد، پـرده از چهـره‌ی کریـه جنایتـکاران قـدرت طلـب و مفتی‌هـای زرپرسـت کـه دسـت شـان درایـن فاجعـه‌ی هولنـاک انسـانی آلـوده بـود، برداشـتند؛ خلاصـه در هـر جایـی کـه لازم بـود حضـور فعـال شـان را نشـان دادنـد.

۳. امضـای ایـن طومـار سـنت حسـنه‌ای شـد کـه بعـد از آن دوتـا طوماردیگـر بـا همیـن کیفیـت و شـور واحساسـات امضـاء و در تاریـخ سیاسـی مبارزاتـی مـردم مـا ثبـت گردیـد؛ یکـی طومـاری بـود کـه در جریـان مرجعیـت حضـرت آیت‌اللـه العظمـی محقـق کابلـی امضـاء شـد؛ در تثبیـت امـر مهـم مرجعیـت کـه آن زمـان بـرای خیلی‌هـا محـال و ناممکـن می‌نمـود، شـورای مدرسـین بـه زعامـت آیت‌اللـه مرحـوم محقـق خراسـانی نقـش کلیـدی داشـتند، بـه تبعیـت از شـورای مدرسـین طـلاب حـوزه، روحانیـت، فعـالان اجتماعـی، کانون‌هـای فرهنگـی و تشـکل‌های مذهبـی بـه صحنـه آمـده بـه حمایـت از مرجعیـت ایـن مرجـع عالـی قـدر طومـار دوم را بـا همـان شـور و هیجـان و احساسـات پـاک امضـاء نمودنـد.

۴. طومـار سـوم بـه حمایـت از رهبـری حـزب وحـدت و شـورای تصمیم‌گیـری در کابـل امضـاء شـد و آن زمانـی بـود کـه حکومـت ربانـی و شـورای نظـار بـا اسـتفاده از عوامـل نفـوذی خـود در درون حـزب وحـدت در اوج بحـران و جنـگ تحمیلـی بـر حـزب وحـدت و مـردم مظلـوم غـرب کابـل، جنجالـی را بـه راه انداختـه بودنـد مبنـی بـر تغییـرات در سـطح رهبـری و شـورای تصمیم‌گیـری حـزب کـه بایـد گردهمایـی بزرگـی درسـطح اعضـای شـورای مرکـزی چـه از داخـل و چـه از خـارج برگزارگـردد و

تغییراتی در رهبری و شورای تصمیم‌گیری صورت گیرد؛ با توجه به وخامت اوضاع آن روزها و احساس توطئه از سوی دشمن، این مسئله ابتدا با مخالفت مردم در داخل کشور؛ مخصوصا مردم بیدار غرب کابل مواجه گردید، به دنبال مخالفت مردمی در خارج حضرات آیات عظام؛ حضرت آیت‌الله العظمی محقق کابلی وآیت‌الله عالمی بلخابی و شورای مدرسین و شخصیت‌های مؤثر به پشتیبانی از تصمیمات شورای تصمیم‌گیری و رهبری حزب وحدت استاد شهید مزاری، پیام‌های را صادر نمودند که در این شرایط بحرانی تغییرات به هیچ عنوان به صلاح حزب و مردم نبوده، بلکه احتمال توطئه دشمن بعید به نظر نمی‌رسد. تغییر مسؤلیت‌ها و جابجایی اعضاء شرایط آرام و امنیت کشور را می‌طلبد؛ دراین شرایط خطرناک این‌گونه اقدامات جز تشویش، اضطراب و نگرانی مردم و خطر ازهم پاشیدگی حزب ثمره‌ای نخواهد داشت، در پیروی از پیام‌های حضرات آیات و مرجع عالیقدر باری دیگر روحانیت و طلاب هماهنگ با کانون‌های فرهنگی و فعالان اجتماعی و مردمی به صحنه آمدند طومارهای بلندی در مشهد و قم امضاء نمودند که به عنوان سند افتخار تاریخی در تاریخ روحانیت وروشنفکران ومردم ثبت گردید. نگارنده همان زمان مقاله‌ی مفصلی تحت عنوان «امضای طومارها نمایش حضور مردم در صحنه» در این زمینه نوشتم که در نشریه حکمت چاپ شده است.[1]

آیا موسیقی حرام است؟

آنچه را می‌خوانید نقدی است بر تذکرات اداره‌ی مجله روی مقاله‌ای «تأملی بر موسیقی هزاره‌جات»؛ اما در واقع یک بحث دقیق روی کل موسیقی می‌باشد. ما مقاله را بتامه و بدون تصرف به چاپ می‌سپاریم با این یادآوری که نوشته خالی از نظر نیست. بناءً از نظریات دوستان استفاده خواهد شد. هدف شکافته شدن موضوع و شرح آن است و بس. «اداره مجله حکمت».

در مجله‌ی حکمت شماره‌ای ۸-۷ مقاله‌ای را خواندید، تحت عنوان تأملی بر موسیقی هزاره‌جات، نوشته‌ای بود زیبا با بیان سلیس و احساس برانگیز و حاوی

۱. نشریه حکمت - سال اول- شماره ۵-۶ - سنبله و میزان ۱۳۷۲. ص ۱۴.

مطالب خواندنی و قابل تأمل. از مجموع نوشته چنین برداشت می‌شود که نویسنده در صدد بیان سرنوشت تاریک و داستان غم انگیز یکی از شعب هنر، بنام موسیقی در هزاره‌جات است که نه تنها چون دیگر هم‌قطارانش در پرده‌ای ابهام غریبانه مکتوم مانده است، بلکه در میان ضربات خرد کننده تکفیر و تفسیق، قلب ماهیت داده به ضدش تبدیل شده است!

اگر چه در میان جامعه‌ی ما که بنام ملت هزاره یاد می‌شویم، در اثر سال‌ها فشار و جو اختناق آمیز و حاکمیت طولانی ستم که در سایه‌ی آن هزاران ظلم و اجحاف، بر این ملت رنجدیده روا داشته شد نه تنها هنر، با تمام اقسامش، به فراموشی سپرده شد، بلکه همه ابعاد فرهنگی، با تمام شئونات ملی و مقدسات مذهبی و رسومات قومی و نژادی ما، در معرض نابودی قرار گرفته بود. چه استعدادهای سرشاری در میان این مردم وجود داشتند که اگر در زمینه‌های هنری، یا جولانگاه‌های وسیع علمی و تحقیقی، میدان داده می‌شدند، و هدایت می‌گردیدند، بطور قطع، اثرات جاوید خلاقانه‌ای، از خود بر جای می‌گذاشتند و امروز فرهنگ ما، از غنای قابل توجهی برخوردار بود و می‌توانستیم به عنوان یک ملت زنده دارای آثار ارزنده‌ی فرهنگی، در همه جا، حضور داشته باشیم و به گذشته خود افتخار کنیم، ولی متأسفانه نه تنها زمینه داده نشدند، بلکه در میان شراره‌های سوزان ستم سوختند و خاکسترشان بباد فراموشی سپرده شد!!؟

مگر دیگران فطرتا هنرمند، خلاق، نویسنده، شاعر، فیلسوف، دانشمند، طبیب و صنعت‌گر و ... آفریده شده‌اند که ما نشده‌ایم؟ یا دیگران از نظر خلقت چیزی از ما بیشتر دارند که ما نداریم؟ اگر چنین نیست، پس چرا امروز ما در فقر فرهنگی و اقتصادی و ... می‌سوزیم؟ از تاریخ و گذشته‌ی خود خبر نداریم؟ از اسلاف مان یک دیوان شعر، بنام شاعر هزاره، در قطار دواوین دیگران دیده نمی‌شود. البته به جز از دیوان «شهید بلخی» از داشتن یک اثر داستانی و یک مجموعه‌ی قصه محرومیم و یک تابلوی نقاشی که با انگشت هنرمندانه‌ی هزاره رنگ آمیزی شده باشد، در دسترس نیست. چرا؟ و چرا؟؟؟

پاسخ همه‌ی این چراها، یک جمله بیش نیست، آن اینکه: ما در گذشته وجود نداشته‌ایم تا داشته باشیم، تا لبه‌ی سقوط حتمی فاصله‌ای نداشتیم، همه‌ی درها

را بـر روی مـا بسـته و همـه چیـز را از مـا گرفتـه بودنـد، و حتـی بـاور مـا را. در عـوض ایـن بـاور را بـر مـا تحمیـل کـرده بودنـد کـه از مـا در میـدان هنـر و دانـش و هـر آنچـه کـه بـه اسـتعداد و خلاقیـت تعلـق دارد، چیـزی سـاخته نیسـت، خداونـد مـا را فقـط بـرای بارکشـیدن آفریـده اسـت! لـذا اگـر هـم خیالـی از ایـن قبیـل در مغـزی خطـور می‌کـرد، بـا ایـن ضـرب المثـل، بـه مغـزش کوبیـده می‌شـد: «مرغ گوشـت خـوار، منقـارش چنـگ اسـت» تـو کـه منقـار چنـگ نـداری، یعنـی دمـاغ بلنـد، بی‌جهـت خـود را خسـته مکـن! یـا ایـن ضـرب المثـل خـود مـا: او کـس کـه شـیر موگـه، دیگـه نـول و دو دره، مـو کجـا و شـیر کجـا!؟[1]

ایـن بـود سرنوشـت مـا در گذشـته، در تمـام زمینه‌هـا از جملـه هنـر. از میـان همـه‌ی زمینه‌هـای هنـری آنکـه بـه سرنوشـت تأسـف بارتـر دچـار گشـت، موسـیقی بـود کـه از هر جانـب مـورد هجـوم قـرار گرفـت. از طـرف دشـمن به عنـوان اثـری از فرهنـگ و نشـانی از هویـت هـزاره و از طـرف دوسـت بـه عنـوان مایـه‌ی ابتـذال و وسـیله‌ی گمراهـی، تـا هنـوز هـم نتوانسـته از ایـن سرنوشـت مشـؤوم نجـات پیـدا کنـد، چنانکـه دیگـر هم‌قطارانـش، کـم کمـک از میـان انبـوه غبـار غربـت سرکشـیده، مـی‌رود تـا بـا زلال جوشـان اسـتعداد نـاب نسـل جدیـد تطهیـر گـردد.

نسـل امـروز هـزاره از برکـت انقـلاب، تـا انـدازه‌ای خـود را شـناخته‌اند و هویـت خـود را درک نموده‌انـد و نـم نمـک احسـاس خـودی می‌نماینـد و بـاور شـان شـده کـه در هـر زمینـه اگـر از دیگـران بالاتـر نباشـند کمتـر نیسـتند و نشـانه‌های ایـن بـاور را هـم در مـدت بسـیار کوتاهـی کـه فرصتـی فراچنـگ آورده‌انـد، تبـارز داده‌انـد. اینـک شـعر و شـاعر جایگاهـش را در میـان ملـت مـا بـاز یافتـه اسـت و نقطه‌هـای امیـد بخشـی در عرصـه شـعر بـه چشـم می‌خـورد آن چنان‌کـه طنیـن فریـادش را از شـانه‌های خسـته‌ی پامیـر کـه پیـام مقاومـت ابـلاغ می‌کنـد بـه وضـوح می‌شـنویم و قصـه و داسـتان هـم از غربـت غم‌انـدود رهایـی یافتـه بـه قـول بـرادر هنرمنـد قصـه نویـس مـا آقـای محمـد جـواد خـاوری «بالاخـره در خامـوش قصـه هـم کوبیـده شـد» در زمینه‌هـای نقاشـی هـم انگشـتانی بـه رقـص آمـده دنبـال قلـم مویـه می‌گردنـد و در زمینـه‌ی خـط کـه قبـل

---

۱. شیر همان شعر است؛ یعنی کسی که شعر می‌گوید: جور دیگر زبان و دهان دارد. ما کجا و شعر گفتن کجا!.

از این هم جای شکرش تا حدی باقی بود، چیز چندان کم نداریم؛ ولی چنانکه گفته شد، موسیقی هنوز هم به همان سرنوشت دچار است و هنوز هم در هر خانه‌ای که تار و طمبور و دمبوره و غیچک، ساز سورنی یا دهل و دمبک دیده شود، نشانه بی‌دینی و علامت فسق و فجور، محسوب می‌گردد!؟ و هر دستی که با اینها سر و کار داشته باشد از فشردن آن می‌هراسیم و اگر هم احیاناً تماسی پیدا کند سعی می‌کنیم در خفا باشد! این بود آن فریاد غریبانه و جانسوزی که از لابلای نوشته‌ی آن برادر، احساس می‌شد، گویی نوای غربت نی بود که به گوش می‌رسید:

کز نیستانم مرا ببریده‌اید وز چه‌اندر ابتذال انداخته‌اید!؟

اما در پایان این نوشته تذکراتی از سوی گردانندگان محترم حکمت داده شده بود که تقریباً انتقاداتی بود بر نویسنده، با خواندن آن تذکرات مخصوصاً دو تذکر اول نکاتی در ذهن نگارنده‌ی این سطور خطور نمود که لازم دیدم، به عرض خوانندگان گرامی برسانم، شاید خالی از فایده نباشد، البته به شرط اینکه به مذاق دوستان حکمتی ما بر نخورد و از طرفی هم از غربال هیئت مدیریه‌ی تحریریه، جان سالم بدر برد تا در اختیار خواننده قرار گیرد و الا که...هیچ!

اولین تذکر این بود: «از عنوان نوشته یک بحث فنی روی موسیقی هزاره‌جات در اذهان تداعی می‌کند، هر چه سطور آن را مطالعه می‌کنیم، چنین مقصودی حاصل نمی‌شود، بحث بیشتر روی جنبه‌های دیگر از قبیل...، کشانده شده است، امید است طرح این نوشته و لو اینکه ضعف دارد، نویسندگان ما را به سوی بحث‌های فنی و تکنیکی بکشاند». چنانکه ملاحظه می‌شود، اولین انتقاد، غیر فنی بودن نوشته و ضعف آن است و از لازمه‌ی این ادعا آن است که حرف انتقاد کننده، به عبارت دیگر، تذکر وی، پخته، فنی و کارشناسانه خواهد بود، ولی متأسفانه تذکرات بعدی را که می‌خوانیم، می‌بینیم خود جناب نیز، به همین درد گرفتار است. البته نسبت به نویسنده شاید بتوان با تسامح معامله کرد، زیرا ممکن است وی تازه کار و در ابتدای راه باشد، امید است نوشته‌های بعدی این برادر را به قول آقای متذکر فنی‌تر دریافت کنیم، ولی از گردانندگان محترم حکمت که الحمدلله به جایی رسیده‌اند و مایه‌ی افتخار ما گشته‌اند، نمی‌توان

پذیرفت که حرف بدون تأمل و تحقیق بزنند.

به تذکر دوم ایشان عنایت فرمائید:

۲- بحث حلیت و حرمت موسیقی، بحث فنی است که فقهای ما در طول تاریخ روی آن از جهات گوناگون نظریات علمی و فقهی ارائه داده‌اند» تا اینجا جای بحث نیست، ما هم با ایشان هم عقیده‌ایم، ولی به این قسمت توجه کنید: «آنچه مسلم است موسیقی بما هو موسیقی، عنوان حرمت ندارد، اما نکته اینجا است که موسیقی اگر غنا باشد، یا به عبارتی عنوان غنا به خود بگیرد، قطعاً حرام می‌باشد!»

ملاحظه فرمودید که ایشان دو حکم قطعی و مسلم، در جهت نفی و اثبات صادر نموده است که هر دو جای بحث دارد، یعنی آن طوری‌که ایشان با قاطعیت حکم نموده است، حکم قطعی نیست، اما اینکه فرمود: موسیقی بما هو موسیقی، مسلماً عنوان حرمت ندارد، این حکم در صورتی درست است که بین موسیقی و غنا فرق باشد، آن وقت اگر موسیقی جنبه‌ی غنایی پیدا کرد، بنا به فرمایش ایشان، مسلما حرام باشد، اگر نه، نه، ولی بین موسیقی و غنا هیچ فرقی نیست، بلکه غنا همان موسیقی و موسیقی همان غنا است، تنها فرق در اسم است، نه مسمی. برای اثبات این ادعا، گفتار دکتر احمد علی رجایی بخارایی را دلیل می‌آوریم ایشان در کتابش بنام فرهنگ اشعار حافظ که درباره‌ی صوفیه بحث نموده است و یک بخش آن مربوط به سماع است، سماع را چنین تعریف نموده است:

سماع در لغت بمعنی شنیدن است، اما سماع در اصطلاح صوفیه عبارت است از آواز خوش و آهنگ دل‌انگیز روح نواز، و به طور مطلق، قول و غزل و آنچه ما امروز از آن به موسیقی یاد و تعبیر می‌کنیم، که به قصد صفای دل و حضور قلب و توجه به حق شنیده شود.[۱]

چنانکه ملاحظه کردیم، ایشان سماع را به موسیقی تفسیر نمود. در جای دیگر، درباره‌ی سماع چنین می‌گوید:

«تقریباً می‌توان گفت: که درباره‌ی سماع جز از طرف مخالفین صوفیه نظیر ابن جوزی و ابن قیم جوزیه که با تمام آداب و اعمال صوفیه، مخالفند چیزی

---

۱. احمدعلی رجایی بخارایی، فرهنگ اشعار حافظ، ص ۲۶۷.

اظهـار نشـده اسـت و آنچـه فقهـا دربـاره‌ی حرمـت یـا کراهیتـش بحـث کرده‌انـد، غنـا اسـت، از ایـن جـا می‌تـوان بـه میـزان دقـت نظـر و عمق‌اندیشـه و وسـعت پیـش بینـی و حسـن انتخـاب صوفیانـی کـه سـماع گفتـه و غنـا را کنـار گذاردنـد بـا آن کـه در حقیقـت، هـر دو مصـداق یـک مفهومنـد، پـی بـرد.[۱]

می‌بینیـم ایشـان سـماع و غنـا را مصـداق یـک مفهـوم و یـک معنـی می‌دانـد، پـس نتیجـه می‌گیریـم کـه سـماع، غنـا و موسـیقی بـه یـک معنی‌انـد، در فرهنـگ عمیـد نیـز، سـماع بـه غنـا تفسـیر شـده اسـت و موسـیقی بـه آهنگـی کـه موجـد حـزن یـا نشـاط و محـرک احساسـات باشـد معنـی شـده اسـت. ایـن همـان چیـزی اسـت کـه فقهـا دربـاره‌ی غنـا گفته‌انـد و بعـداً خواهیـم گفـت کـه مراجـع فعلـی، نیـز هـر جـا کـه اسـمی از غنـا برده‌انـد بـه دنبالـش بـه عنـوان عطـف تفسـیری از موسـیقی نـام برده‌انـد، پـس اگـر موسـیقی بمـا هـو موسـیقی عنـوان حرمـت نـدارد، غنـا نیـز چنیـن اسـت و اگـر غنـا حرمـت مسـلم دارد، موسـیقی نیـز حرمـت دارد، حـال بـر فـرض تسـلیم و ایـن کـه بپذیریـم غنـا و موسـیقی بـا هـم فـرق دارد و موسـیقی بمـا هـو موسـیقی حرمـت نـدارد، در صورتـی هـم کـه جنبـه‌ی غنایـی پیـدا کنـد بـاز هـم بـا آن قاطعیتـی کـه ایشـان حکـم بـه حرمـت غنـا داده‌انـد، نمی‌تـوان حکـم نمـود، مگـر ایـن کـه خـود، مجتهـد باشـیم و بـر اسـاس ادلـه نظـر فتوایـی بدهیـم، زیـرا مسـئله‌ی غنـا، از مسـائل اجماعـی بیـن علمـا نیسـت، بلکـه در تاریـخ همـواره مـورد نـزاع و اختـلاف علمـا واقـع شـده اسـت، شـاید بتـوان گفـت: مسـأله‌ای بـه این‌انـدازه جنجـال برانگیـز نبـوده اسـت.

اولاً: در ایـن بـاره بیـن عـرف و فقهـا اختـلاف بـس شـدید وجـود دارد، بـه گونـه‌ای کـه ایـن دو دسـته از علمـا را در دو نقطـه‌ی کامـلا متضـاد قـرار می‌دهـد، و ثانیـاً فقهـا نیـز، در ایـن بـاره متحـد الآراء نیسـتند.

غنا از دیدگاه عرفا

عرفـا نـه تنهـا غنـا را حـرام نمی‌داننـد، بلکـه در برخـی مـوارد آن را واجـب می‌داننـد و کسـانی را کـه حکـم بـه حرمـت آن داده‌انـد، متهـم بـه خـروج از فطـرت انسـانی می‌نماینـد، آنهـا می‌گوینـد: نـه تنهـا غنـا حرمـت نـدارد، بلکـه غنـا یکـی از اسـباب

۱. احمدعلی رجایی بخارایی، فرهنگ اشعار حافظ، ص۲۸۵.

عرفـان و وسـیله‌ی تقـرب بـه خـدا بـه حسـاب می‌آیـد.

ایـن کـه غنـا چگونـه سـبب عرفـان و تقـرب اسـت، بـرای بهتـر فهمیـدن مطلـب، خـوب اسـت انـدک توضیحـی در معنـی عرفـان بدهیـم، البتـه تعریـف جامـع کـه دارای جنـس و فصـل و حـد تـام و جامـع افـراد و مانـع اغیـار باشـد، در ایـن بـاره هـم از تـوان نگارنـده و هـم از حوصلـه‌ی ایـن نوشـته خـارج اسـت چـون حقیـر عـارف نیسـتم، تـا بتوانـم، عرفـان را تعریـف کنـم، آن هـم اگـر قابـل تعریـف باشـد. ولـی از بابـت تقریـب معنـی بـه ذهـن، بـه فـرق بیـن علـم و عرفـان کـه علمـا قائـل شـده‌اند بسـنده می‌کنیـم:

علـم و عرفـان از جهاتـی بـا هـم فـرق دارنـد، یکـی ایـن کـه معرفـت بـه ادراک جزئـی یـا بسـیط گفتـه می‌شـود، و بـه ادراک کلـی یـا مرکـب علـم اطـلاق می‌شـود، از ایـن رو عرفـت اللـه صحیـح و علمـت اللـه غلـط اسـت. فـرق دیگـر ایـن کـه معرفـت بـر ادراکـی اطـلاق می‌شـود کـه مسـبوق بـه عـدم اسـت و علـم بـر ادراکـی اطـلاق می‌شـود کـه مجـرد از ایـن اعتبـار اسـت. فـرق دیگـر ایـن کـه معرفـت گفتـه می‌شـود بـر ادراک دوم، از دو ادراک کـه بیـن آن دو ادراک، عـدم فاصلـه شـده باشـد؛ مثـلاً چیـزی را اول درک کردیـم، بعـد از یـاد مـا رفـت، سـپس بـار دوم درک نمودیـم، بـه ایـن ادراک دوم معرفـت گفتـه می‌شـود ولـی علـم گفتـه نمی‌شـود چـون علـم مجـرد از ایـن اعتبـار نیـز هسـت و بـا توجـه بـه ایـن دو فـرق بـه خداونـد، عالـم می‌تـوان گفـت، ولـی عـارف نمی‌تـوان گفـت، چـون علـم خداونـد نـه مسـبوق بـه عـدم اسـت و نـه بیـن علـم خداونـد، عـدم فاصلـه شـده اسـت.[۱]

بـه همیـن مناسـبت عرفـا را عرفـا گوینـد، شـیخ بهائـی گویـد: اربـاب معرفـت را از آن جهـت عرفـا گوینـد کـه در روز السـت بـا خداونـد، عهـد و پیمـان بسـته‌اند. بعـد در ایـن عالـم کـه آمده‌انـد بـه واسـطه‌ی اشـتغال بـه امـور دنیـا و کثـرات آن عهـد را فرامـوش کردنـد و بـار دیگـر بـه واسـطه‌ی تذکـرات و تنبهـات و... آن عهـد و پیمـان بیـاد آنهـا آمـده اسـت و بیـاد خداونـد افتاده‌انـد.[۲]

حـال کـه تاانـدازه‌ای ذهـن مـا بـه معنـی عرفـان نزدیـک و وجـه تسـمیه‌ی عرفـا را دانسـتیم، می‌پردازیـم بـه ایـن کـه چگونـه عرفـا غنـا را سـبب عرفـان می‌داننـد؛ بهتـر

۱. مسعود تفتازانی، المطول فی شرح تلخیص المفتاح، ص ۲۷.

۲. سید علی حجت هاشمی خراسانی، مفصل شرح مطول، ج ۲، ص ۴۱.

است در این باره توجه خواننده‌ای عزیز را به گفتار دکتر رجایی جلب کنم که گفتاری است بس شیرین و شنیدنی:

«تأثیر موسیقی، در ذهن و درون انسان موضوعی نیست که محتاج شرح و بیان باشد، به خصوص اگر در نظر بگیریم که صوفی، عاشق و اهل دل سر و کارش با تخیلات زیبا و احساسات است و همواره می‌خواهد خود را نابود انگاشته در حق فانی گردد، برای ایجاد چنین حالتی و وصول به چنین عالمی، بهتر از موسیقی وسیلتی نمی‌توان یافت، سماع به محبت و عاطفه قوت می‌بخشد، دل را نرم و احساسات را لطیف می‌کند به تخیلات شهپری می‌دهد که تا عالم لامکان و حضرت لایموت اوج می‌گیرد و ذهن اندک اندک کلمات، عبارات و اصوات و نغمات را فراموش می‌کند و از عالم اجسام به ارواح می‌گراید و در عالم معنی به سیر می‌پردازد. به عبارت دیگر هستی و تعیّن و تفرّد صوفی نابود می‌شود و فارغ از قید زمان و مکان، در دریایی بیکران وجود و ابدیّت غرق و در ذات حق فانی می‌گردد. بنابراین سماع، آتش زنه و افروزینه‌ای است که صوفی مستعد را می‌سوزاند و منجذب و فانی می‌کند و حضور قلب و گوش را زنیوشی به او می‌دهد که نغمه‌ی حق را از هر ذره‌ای بلند می‌یابد، و آواز چنگ و نوای هزار و بانگ مؤذن و خروش آبشار، همه او را به سوی خدا می‌خواند و به یاد خدا می‌افکند و دلش را اطمینان و آرامش می‌بخشد که فرمود: «**الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب**» (رعد۲۸) مگر آنان که می‌گویند شنیدیم و نمی‌شنوند: «**و لا تکونوا کالذین قالوا سمعنا و هم لا یسمعون...**» (انفال ۲۱)

صوفیان آواز خوش و نوای موسیقی را پیک عالم غیب می‌دانند، پیکی که نوای بهشتی را که پیش از آمدن بدین دیر خراب آباد، بدان خو گرفته بودیم، بیادمان می‌آورد، چنانکه عارف عاشق مولانا می‌فرماید:

نالـه‌ی سرنا و تهدید دهل — چیزکی ماند بدان ناقور کل
پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها — از دوار چرخ بگرفتیم ما
بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق — می‌سرایندش به طنبور و به حلق
مؤمنان گویند کآنار بهشت — نغز گردانید هر آواز زشت

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم — در بهشت آن لحن‌ها بشنوده‌ایم
گرچه بر ما ریخت آب و گل شکلی — یادمان آمد از آن‌ها چیزکی
لیک چون آمیخت با خاک کرب — کی دهند این زیر و این بم آن طرب
پس غذای عاشقان آمد سماع — که درو باشد خیال اجتماع
قوتی گیرد خیالات ضمیر — بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر[1]

برای حسن ختام، شمّه‌ای از گفتار جنید را بخوانیم و دفتر آراء عرفا را بربندیم، تا اطاله‌ی کلام نشود و الا، گفتار ارباب معرفت و سالکان طریقت در این باره چنان وسیع و گسترده است که اقیانوس خروشان را ماند که چنانچه انسان خود را در تلاطم امواج آن اندازد، لاجرم به کام آن فرو غلطد و نتواند خود را به آسانی نجات دهد، چنانچه شرح بیشتر خواهی، باید که به کتب مربوطه و آثار بر جای مانده از آنان همچون مصباح الهدایة، رساله‌ی قشریّه مدارج السالکین، تذکرة الاولیاء، بث الشکواه و کیمیای سعادت و ... مراجعه کنید، تا بدانی که در این باب چه محشری کرده‌اند!

«از جنید پرسیدند که سبب چیست که شخصی آرمیده، باوقار به ناگاه آوازی می‌شنود، اضطراب و قلق، در نهاد او می‌فتد و از وی حرکات غیر معتاد صادر می‌شود؟!

گفت: حق تعالی، در عهد ازل و میثاق اول با ذرات ذریّات بنی آدم، خطاب الست بربّکم کرد، حلاوت آن خطاب و عذوبت آن کلام و لذّت آن طنین جان ستان که از ذات اقدس آن محبوب بی‌همتا بود، در مسامع ارواح ایشان بماند، لاجرم، هرگاه که آواز خوش، بشنودی، لذّت آن خطاب یادشان آید و به ذوق آن در حرکت آمدندی»[2].

البته اینها، برای اثبات مدعای‌شان از آیات و روایات ادله‌ی فراوان می‌آورند که پرداختن به آنها در این مجال نگنجد.

---

۱. احمدعلی رجایی بخارایی، فرهنگ اشعار حافظ، ص ۲۶۸.
۲. همان، ص ۲۷۰.

غنا از دیدگاه فقها

چنانکه اشاره شد، آراء فقهای سلف، چه عامه و چه خاصه نسبت به مسئله غنا متحد نیست. اولاً در معنی غنا، هم در لغت و هم در اصطلاح بین فقها اختلاف است.

برخی لغویین گفته‌اند: غنا صرف صوت است. برخی مدّ الصّوت (کشیدن صدا) تعبیر نموده است. بعضی دیگر به تحسین الصّوت (نیکو گردانیدن صدا) و ترقیق الصّوت(نازک نمودن صدا) تفسیر کرده و بعضی دیگر گفته: کسی که صدایش را بلند بکند و دراز بکشد، عرب او را غنا گویند. فقها غنا را به کشیدن صدائی که مشتمل بر ترجیع مطرب باشد تفسیر کرده‌اند؛ ترجیع یعنی آواز را در گلو گردانیدن[1] و در معنی طرب باز اختلاف نموده‌اند و هر کدام چیزی گفته است از این رو یک مصداق معیّن که مورد اتفاق فقها و لغویینا تنها مورد اتفاق یکی از دو دسته باشد مشکل بتوان پیدا کرد، وانگهی فتاوای فقها نیز در حرمت و حلیت غنا مختلف شده است، عده‌ای به حرمت فتوا داده‌اند، برخی قائل به کراهت و بعضی قائل به اباحه شده‌اند، این اختلاف هم در بین فقهای عامه و هم در میان فقهای خاصه دیده می‌شود، و منشأ اختلافشان، اختلاف روایاتی است که درباره‌ی غنا و مغنّی در هر دو طریقه‌ی شیعه و سنی روایت شده است. از یک دسته اخبار حکم اباحه و زخصت و از یک دسته، منع و انکار مستفاد می‌شود و اتفاقاً در هر دو جانب منع و رخصت اخبار صحیح وجود دارد.

آراء فقهای عامه

«ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس آراء مذاهب اربعه‌ی اهل سنت را چنین ذکر می‌کند:

اما احمد بن حنبل، غنا در عصر او انشای قصاید زهدیات بوده است که با تغنّی و لحن خوانده می‌شده و روایاتیکه از وی در این باره وارد شده است مختلف است و اختلاف روایات حنبلیّه، فقط راجع به تغنّی زهدیات است. و گرنه غنای معمولی زمان ما (زمان ابن جوزی) نزد احمد بن حنبل محظور و حرام است.

---

۱. حسن عمید، فرهنگ عمید، کلمه ترجیع.

امـا مالـک بـن انـس بـر خـلاف اهـل مدینـه، کـه غنـا را مبـاح می‌دانسـتند، در بعضـی روایـات آن را از افعـال فاسـقان خوانـده اسـت. امـا ابوحنیفـه بـا ایـن کـه نبیـذ را مبـاح می‌دانـد غنـا را از گناهـان شـمرده اسـت و فقهـای بصـره و کوفـه عمومـاً آن را مکـروه دانسـته‌اند، غیـر از عبداللـه بـن حسـن عنبـری کـه بـه اباحـه فتـوا داده اسـت. امـا شـافعی حکـم بـه کراهـت کـرده اسـت. در بعضـی روایـات غنـا را لهـو مکـروه شـبیه بـه باطـل خوانـده اسـت، غالـب قدمـای شـافعیه، حکـم بـه کراهـت کـرده و گروهـی از متأخریـن آن را مباحـخ دانسـته‌اند.[1]

چنانکـه دیدیـم، عقیـده‌ی فقهـای اهـل سـنت در ایـن موضـوع مختلـف اسـت، برخـی بـه اباحـه برخـی بـه حرمـت و بعضـی بـه کراهـت فتـوا داده‌انـد.

غنا از دیدگاه فقهای شیعه

فقهـای شـیعه نیـز، نسـبت بـه مسـئله غنـا بـا هـم اختـلاف رأی داشـته‌اند، عـده‌ای مطلقـا غنـا را حـرام می‌دانسـتند و عـده‌ی دیگـر غنـا را بمـا هـو حـرام نمی‌دانسـتند بلکـه در صـورت ضمیمـه بـا حـرام دیگـر حکـم بـه حرمـت داده‌انـد. از جملـه فقهـای نامـدار شـیعه کـه بـه عقیـده‌ی اباحـه و رخصـت شـهرت دارنـد و عقیـده‌ی آنهـا در مقابل فتـاوی دیگـر در کتـب فقـه اسـتدلالی از قبیـل مفتـاح الکرامـه و مکاسـب و... نقـل شـده اسـت؛ دو تـن فقیـه محـدث مشـهور اسـت؛ یکـی مـلا محسـن فیـض کاشـانی و دیگـر مـلا محمـد باقـر سـبزواری. دکتـر رجایـی، نظـر مبـارک مرحـوم فیـض کاشـانی را چنیـن نقـل می‌کنـد:

«مرحـوم فیـض کاشـانی در کتـاب وافـی بعـد از نقـل اخبـار و روایـات مختلـف دربـاره‌ی غنـاء می‌گویـد: کـه از مجمـوع ادلـه چنیـن مسـتفاد می‌شـود کـه حرمـت غنـا مخصـوص اسـت بـه مـواردی کـه مشـتمل بـر امـری حـرام از فسـوق و معاصـی باشـد؛ از قبیـل لعـب بـه آلات لهـو و گفتـار دروغ و باطـل و بلنـد شـدن آواز زن و کشـف محاسـن او در حضـور مـردان نامحـرم، بدانگونـه کـه در عهـد خلفـای امـوی و عباسـی متـداول بـوده اسـت و گرنـه، خـود غنـا فـی نفسـه بـدون اقتـران بـه محرمـات شـرعیه از محرمـات ذاتـی شـمرده نمی‌شـود و تغنّـی بـه اشـعاری کـه متضمـن مصالـح دیـن و اخـروی و

۱. احمدعلی رجایی بخارایی، فرهنگ اشعار حافظ ص ۲۸۸.

موجب توجه به زهد و عبادت و رغبت در خیرات باشد حرام نیست. ملا محمد باقر، فقیه سبزواری رساله‌ای مخصوص در غنا تألیف کرده و با فیض هم عقیده شده است.[۱]

پس این دو بزرگوار بین اخبار حرمت و رخصت به این صورت جمع نموده‌اند که اخبار منع را حمل کرده‌اند در مواردی که غنا با حرام دیگر ضمیمه شود و اخبار جواز را حمل نموده در مواردی که غنا با حرام دیگر ضمیمه نشود، و برخی دیگر اخبار منع را حمل کرده بر غیر قرآن و اخبار جواز را حمل کرده‌اند بر قرآن و گفته‌اند غنا در قرآن جایز و در غیر قرآن حرام است. بعضی دیگر اخبار منع را بر صوت مطرب و اخبار جواز را بر صوت غیر مطرب حمل کرده‌اند که گفتیم در معنی طرب اختلاف شده، هر کدام چیزی گفته و کار را دشوار کرده است. برخی دیگر گفته: اخبار منع دلالت دارد بر صوت با ترجیح و اخبار جواز دلالت دارد بر مطلق صوت حسن که بدون ترجیح باشد؛ ولی مرحوم شیخ انصاری در مکاسب محرمه، معیار حرمت را تلهّی می‌داند و فرموده مجموع ادله دلالت دارد بر این که غنا از حیث تلهّی حرام است، پس باید گفت: لهو و بیهوده‌گری حرام است حال این لهو صوت مرجّع مطرب باشد که از گلوی انسان بیرون می‌آید یا این که اصلاً صدای انسان نباشد، بل صدای اشیای دیگر مثل آن چه که از ابزار آلات و موسیقی از قبیل دوتار و غیره بوجود می‌آید باشد. البته در صورتی‌که لهو باشد، و تلهّی نیز، به دو صورت تحقق می‌یابد، یکی این که فی نفسه در نزد مخاطب تلهّی داشته باشد، دیگر این که با قصد تلهّی خوانده شود و لو این‌که در اصل لهو نباشد[۲].

کسانی هم که غنا را مطلق حرام می‌دانند نیز دو مورد استثناء کرده‌اند، یکی حدای شتر و دیگر خواندن زن در عروسی، به شرط این که صدایش را نامحرم نشنود و فقهای اهل سنت چند مورد دیگر را نیز افزوده‌اند از قبیل غنای حجیج و حماسه‌های مهیّج و تغنّی به اشعار متزهدان (زهدیات) و نشیدهای اعراب حتی

۱. احمدعلی رجایی بخارایی، فرهنگ اشعار حافظ ص ۲۸۹.

۲. مرتضی انصاری، کتاب المکاسب، ج۱، ص۲۹۶.

اگـر بـا دف باشـد، اینهـا در ایـن مـوارد کـه اجـازه کرده‌انـد بـاز اختـلاف نمودهانـد، بعضـی گفته‌انـد: ایـن مـوارد تخصّصـاً خـارج اسـت. یعنـی اصـلاً از مصادیـق غنـاء بـه حسـاب نمی‌آینـد و بعضـی گفته‌انـد: بلکـه تخصیـص خـورده، یعنـی دلیـل خـاص آمـده و اینهـا را خـارج کـرده اسـت. ایـن بـود اشـاره‌ای مختصـر بـه برخـی آراء فقهـا در کتـب فقـه اسـتدلالی.

دیدگاه مراجع تقلید

مراجـع تقلیـد فعلـی، عمومـاً حکـم بـه حرمـت داده‌انـد ولـی مصـداق معیـن نکرده‌انـد. فقـط فرموده‌انـد غنـا حـرام اسـت. دو شـخصیت اصلـی عصـر مـا کـه دو رکـن رکیـن فقـه و فقاهـت هسـتند و اسـتوانه‌ی عظیـم حـوزات علمیـه بـه حسـاب می‌آمدنـد کـه سـوگ‌مندانه از میـان مـا رخـت بـر بسـتند بـه لقـای محبـوب شـتافتند، یعنـی حضـرت امـام و حضـرت آیت‌اللـه خوئـی (قـدس سـرهما الشـریف)، هـر دو بزرگـوار بـا تفـاوت اندکـی حکـم بـه حرمـت غنـا داده‌انـد امـا نـه مطلقـا، بلکـه مثـل شـیخ انصـاری قیـد تلّهـی را بـه آن افزوده‌انـد و فرموده‌انـد غنـا وقتـی حـرام اسـت کـه جنبـه‌ی لهـوی بـه خـود بگیـرد، یعنـی کیفیـت، کیفیـت لهویـه باشـد، بهتـر اسـت عیـن عبـارات آن دو بزرگـوار را کـه از دو اثـر گران‌بهـای آن دو حضـرت «تحریرالوسـیله و منهـاج الصالحیـن بدسـت آورده ام» از نظـر شـما خواننـده‌ی عزیـز بگذرانـم:

نظـر امـام خمینـی در بـاره غنـا: «**الغنـاء حـرام، فعلـه و سـماعه و التکسـب بـه. و لیـس هـو مجـرد تحسـین الصـوت، بـل هـو مـده و ترجیعـه بکیفیـة خاصـة مطربـة تناسـب مجالـس اللهـو و محافـل الطـرب و آلات اللهـو و الملاهـی و....**»[1].

چنانکـه می‌بینیـم ایشـان هـم فعـل و هـم شـنیدن و هـم تکسـب بـه غنـا را حـرام می‌داننـد و می‌فرمایـد کـه غنـا صـرف خـوش بـودن صـدا نیسـت بلکـه بـر کشـیدن صـدا و ترجیـع آن اسـت بـه کیفیـت خاصّـه‌ای کـه طـرب انگیـز باشـد بـه گونـه‌ای کـه متناسـب بـه مجالـس لهـو و محافـل طـرب و آلات لهـو و ملاهـی باشـد بعـد می‌فرماینـد وقتـی کـه کیفیـت ایـن چنیـن باشـد دیگـر فـرق نمی‌کنـد در قرائـت قـرآن باشـد یـا دعـاء و یـا مرثیـه و غیـره از شـعر و نثـر، حـرام خواهـد بـود. بلکـه اگـر در مـا یطـاع بـه اللـه تعالـی،

۱. امام خمینی، تحریر الوسیله، ج ۱، ص۴۹۷.

غنا استعمال شود عقابش چند برابر خواهد بود و بعد ایشان فقط یک مورد را استثناء فرموده که همان خواندن زن در عروسی باشد با همان شرائطی که همه ذکر می‌کنند از قبیل نشنیدن صدایش را نا محرم و ...

نظر آیت‌الله خویی: «**الغناء حرام اذا وقع علی وجه اللهو و الباطل بمعنی ان تکون الکیفیة، کیفیة لهویة، و العبرة فی ذلک بالصدق العرفی و کذا استماعه و...**»[1].

ملاحظه می‌فرمایید که ایشان نیز غنا را وقتی حرام می‌دانند که بر وجه لهو و باطل و کیفیت لهویه واقع شود و معیار در این مطلب را صدق عرف گرفته‌اند و شنیدنش را مثل فعلش حرام می‌دانند. ایشان در حرمت بین قرائت، دعا و رثاء و غیره فرق نگذاشته‌اند ولی ایشان علاوه بر خواندن زن در عروسی با همان شرائط مذکوره حداء را نیز استثناء فرموده‌اند.

آیا سرودهایی‌که از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش می‌شود، از مصادیق غنای محرمند؟ راجع به این موضوع نیز زمزمه‌هایی از این و آن بگوش می‌رسد، برخی مقدسین این سرودها را حرام می‌دانند و استدلال‌شان این است که آنچه در کتب لغت و کتب فقه استدلالی در تعریف غنا گفته شده است بر این سرودها نیز صدق می‌کند چه غنا را از مقوله‌ی فعل بدانیم چنانکه شهید ثانی در مسالک فرموده: یعنی برکشیدن آواز، با ترجیع طرب انگیز، و چه از مقوله‌ی کیف بدانیم چنانکه در قاموس گفته است، یعنی آواز طرب انگیز و چه بمعنی سرود بدانیم چنانکه صراح اللغة تفسیر کرده است. علاوه بر آنکه سرودهای مذکور با ابزار موسیقی از قبیل پیانو، دوتار و ... نیز اجرا می‌شود و گذشته از آن، همراه با صدای زن نیز هست که در این باره یک استفتاء سال گذشته (۷۱) از آیت‌الله سید محمدرضا گلپایگانی دیدم که راجع به آنچه از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش می‌شود پرسیده بودند ولی جواب ایشان فقط همین بود که غنا حرام است دیگر نفرموده بود، آنچه پخش می‌شود غنا هست یا نه؟

و عده‌ای دیگر موارد مذکور را حرام نمی‌دانند و استدلال شان این است که این سرودها، از صدا و سیمای نظامی پخش می‌شود که در رأس آن فقیه جامع

---

۱. سید ابو القاسم خویی، منهاج الصالحین، ج۲، ص ۷.

الشـرائط قـرار گرفتـه اسـت و خـود آن جنـاب بـه وضـوح، تمـام آن چـه را پخـش می‌شـود را مشـاهده می‌کنـد. زیـرا آن چـه از صـدا و سـیما پخـش می‌شـود از قبیـل یـک تخلـف اداری نیسـت کـه در گوشـه‌ای اتفـاق بیفتـد و فقیـه جامـع الشـرائطی کـه رهبـری و اصـلاح نظـام در دسـت اوسـت، بـا خبـر نشـود، بلکـه از امـوری اسـت کـه هـر روز اتفـاق می‌افتـد و در انظـار عمومـی نیـز قـرار می‌گیـرد، پـس اگـر حـرام می‌بـود، بـدون تردیـد، خـود حضـرت امـام(ره) یـا آیت‌اللـه منتظـری آن زمـان کـه قائـم مقـام رهبـری بـود یـا آیت‌اللـه خامنـه‌ای کـه فعـلا ولایـت امـر مسـلمین را عهـده‌دار اسـت و دیگـر فقهـای عظامی‌کـه در حوزه‌هـای علمیـه قـم و مشـهد مقـدس حضـور دارنـد، منـع می‌فرمودنـد و حیـث ایـن کـه ایـن بزرگـواران منـع نکرده‌انـد. ایـن خـود دلیـل بـر جـواز اسـت. حـال یـا آنچـه پخـش می‌شـود از مصادیـق غنـا نیسـت یـا اینکـه غنـا مطلقـا حـرام نیسـت، بلکـه بـا آن کیفیـت خاصـه‌ی مبتـذل کـه متناسـب بـا مجالـس آنچنانـی باشـد حـرام اسـت، چنانکـه حضـرت امـام(ره) و آیةاللـه خوئـی(ره) معیـار حرمـت را تلهّـی دانسـته‌اند مخصوصـاً کـه حضـرت امـام (ره) تصریـح فرمودنـد کـه غنـا صـرف خـوش بـودن صـدا نیسـت بلکـه برکشـیدن صـدا، آن هـم بـا ترجیـع، آن هـم بـا کیفیـت خاصـه‌ای آنچنانـی کـه متناسـب بـا مجالـس و محافـل یـا شـده باشـد، و مسـلم اسـت در محافـل آنچنانـی، سـرودهای انقلابـی در بـاره‌ی شـهید و شـهادت و حماسـه مبـارزه ملتـی علیـه طاغـوت خوانـده و اجـرا نمی‌شـود، بلکـه متناسـب بـا ایـن مجالـس، همـان اشـعار مبتـذل و ترانه‌هـای سـکس و شـرم آوری اسـت کـه مهیّـج شـهوت و مایـه گمراهـی جوانـان، بلکـه کل جامعـه اسـت کـه خوانـدن آنهـا، حتـی بـدون صـدا و ابـزار موسـیقی خـارج از معیـار شـرع و انسـانیت اسـت، چـه رسـد از ایـن کـه تغنّـی، آن هـم صـدای زن، آن هـم بـا رقـص و پایکوبـی همـراه باشـد!

مـن خـود جایـی ندیـدم ولـی از زبـان چنـد نفـر موثـق شـنیدم کـه حضـرت امـام(ره) سـرودی را کـه در بـاره‌ی شـهید مطهـری اجـرا شـده اسـت؛ شـخصاً تأییـد فرمـوده اسـت. بـا ایـن کـه ایـن سـرود هـم بـا ابـزار موسـیقی اجـرا شـده اسـت و هـم بـا صـدای مرجـع مطـرب. و همیـن طـور شـنیدم کـه صـدا و سـیما یـک فاکتـور معیـن طبـق اسـتفتائاتی کـه از حضـرت امـام (ره) کـرده اسـت در دسـت دارد کـه بـر اسـاس آن سـرودها را اجـرا و پخـش می‌کنـد.

اگـر امـر چنیـن باشـد کـه دسـته‌ی اخیـر گوینـد، آن وقـت بـا جـرأت می‌تـوان، در خامـوش بلکـه در رسـوای موسـیقی در هزاره‌جـات هـم زد، و آن را از ابتـذال بیـرون کشـید و بـه کاروان مقـدس هنـر، ملحـق کـرد و در خدمـت فرهنـگ سـالم جامعـه قـرار داد، آن وقـت هنرمنـدان موسـیقی نیـز، در قطـار دیگـر هنرمنـدان، می‌تواننـد سـر بلنـد و باوقـار گام بردارنـد و کسـی از ملاقـات آنهـا شـرم نکنـد؛[1] زیـرا آنچـه کـه در هزاره‌جـات بنـام موسـیقی یـاد می‌شـود، بـا آنچـه کـه از صـدا و سـیمای جمهـوری اسـلامی، قسـمت نـوار مـرز نزدیـک افغانسـتان پخـش می‌شـود هیـچ فرقـی نـدارد، همـان دمبـوره، غیچـک و سـورنی بـا همـان کیفیـت صـدا کـه در سـرودهای نـوار مـرز شـرقی ایـران اجـرا می‌شـود، همانهـا باانـدک تغییـر لهجـه در هزاره‌جـات مرسـوم اسـت. آن وقـت خنـده آور خواهـد بـود کـه دمبـوره اگـر بـا انگشـتان یـک تربـت جامـی نواختـه شـود، حـرام نباشـد و روحانیـت مـا اکثـراً بـا شـوق تماشـا و تعریـف نماینـد، ولـی بـا انگشـتان یـک هـزاره اگـر تارهـای آن لرزانـده شـود غنـای محـرّم محسـوب شـود و نوازنـده‌ی آن فاسـق و فاجـر و ...!!

البتـه پـر واضـح اسـت کـه موضـوع بحـث در موسـیقی هزاره‌جـات، همـان سـرودهایی اسـت کـه دربـاره‌ی انقـلاب و مبـارزه بـا حماسـه‌های ملـی یـا تراژدی‌هـای غـم انگیـز و خونیـن تاریـخ هـزاره، نظیـر آن چـه در دوران حاکمیـت سـیاه عبدالرحمـان اتفـاق افتـاده یـا فاجعـه‌ی ننگیـن افشـار کـه در عصـر مـا رخ داد؛ سـروده و اجـرا شـده باشـد، نـه مبتذلیاتی‌کـه زینـت بخـش محافـل عیـش و عشـرت و ... اسـت.

بحـث در ایـن اسـت کـه اگـر آنچـه از صـدا و سـیمای جمهـوری اسـلامی مخصوصـاً بخـش شـرقی آن پخـش و نشـر می‌شـود حـرام نیسـت؛ پـس چـرا آن چـه کـه از سـرور سـرخوش بـر جـای مانـده کـه یـا دربـاره‌ی جهـاد و مبـارزه‌ی ملـت هـزاره و یـا در بـاره‌ی مظلومیـت و دربـدری ایـن مـردم سـروده و اجـرا شـده اسـت یـا آن چـه کـه در ایـن آخرهـا

---

۱. دوسـتی کـه از نشـریه‌ای حبـل اللـه نقـل قـول می‌کـرد کـه هفتـه نامـه‌ی وحـدت در یکـی از شـماره‌هایش، ضمـن گـزارش ملاقات‌هـای دبیـر کل محتـرم اسـتاد مـزاری بـا اقشـار جامعـه، گـزارش داده بـود کـه یـک گـروه از هنرمنـدان بـا اسـتاد ملاقـات کـرده انـد، ولـی نـام نبـرده بـود کـه گـروه مزبـور از کـدام دسـته هنرمنـدان بوده‌انـد. در حالیکـه اصـل گـزارش واضـح بـود کـه صفـدر توکلـی و عـده ای بوده‌انـد ولـی ظاهـراً دوسـتان هفتـه نامـه خجالـت کشـیده بودنـد ازایـن کـه نـام ببرنـد، شـاید بـه ایـن خاطـر کـه مبـادا ننـگ دمبـوره چـی بـر پیشـانی شـان بخـورد. (وفایـی).

صفـدر توکلـی و عـده‌ای در صـدد انجـام آن هسـتند کـه قسـمتی از آن را امسـال در میـلاد حضـرت فاطمـه (س) اجـرا کردنـد حـرام باشـد؟!

گفتـه می‌شـود صفـدر و یارانـش یـک مجموعـه سـروده‌های خـوب و جانـداری را روی دسـت گرفتـه تـا بـا کیفیـت عالـی و هنرمندانـه در قالـب موسـیقی در آورنـد کـه در آینـده اگـر امکانـی میسـر شـود از صـدا و سـیمای افغانسـتان نشـر گـردد. اگـر موسـیقی ایـن چنیـن از رقاصـه خانه‌هـا و صحنه‌هـای ابتـذال بیـرون کشـیده شـود و در جهـت اهـداف عالیـه‌ی انسـانی هدایـت گـردد، نـه تنهـا تلهّـی نـدارد کـه بهتریـن زبـان تبلیـغ خواهـد بـود، زبانـی کـه بران‌تـر از هـر تیغـی اسـت و شـکافنده‌تر از هـر تیـری، مگـر هـدف از تبلیـغ چیسـت، جـز نشـر افـکار سـازنده‌ای انسـانی جهـت سـاختار جامعـه‌ای صالـح؟ اگـر چنیـن اسـت آیـا بهتـر از موسـیقی وسـیله‌ی می‌تـوان یافـت کـه سـریعتر از اشـعه‌ای ایکـس در مغزهـا نفـوذ کنـد و پیـام را ابـلاغ نمایـد. بـه عنـوان نمونـه فاجعـه‌ای ننگیـن افشـار را مثـال می‌زنـم، در ایـن بـاره مبلغیـن سـخنرانی‌ها کردنـد، اهـل قلـم چیزهـا نوشـتند، شـعرا شـعرها سـرودند و هـر کـدام تـا حـدی وظایفشـان را انجـام دادنـد؛ امـا متأسـفانه جـای موسـیقی در ایـن صحنـه خالـی مانـده اسـت. فـرض کنیـد یکـی از سـروده‌هایی کـه در ایـن زمینـه سـروده شـده اسـت، در قالـب موسـیقی در آیـد و اگـر علمـا اجـازه بفرماینـد، بـا صـدای یکـی از خواهـران بـا احسـاس خوانـده و بـا کیفیـت هنرمندانـه اجـرا شـود آن وقـت تصـور بفرماییـد کـه چـه حالـی به شـنونده دسـت می‌دهـد! یکـی از روضـه خوان‌هـا را می‌شناسـم کـه صـدای جذابـی هـم دارد، ایشـان بـه عنـوان خاطـره نقـل می‌کـرد کـه در بیـن مهاجریـن روضـه می‌خوانـدم و در روضـه‌ام از غربـت مهاجریـن فـراوان گفتـم تـا چاشـنی روضـه‌ام شـود، ولـی نتوانسـتم مسـتمعین را بگریانـم، امـا بعـد از روضـه نـوار سـرخوش را گذاشـتند کـه خوانـده بـود: مهاجـر از وطـن آواره تـا کـی؟ قسـم می‌خـورد کـه همـه‌ای مجلـس بـلا اسـتثناء بـه گریـه آمدنـد و جوانـان مجلـس احسـاس غیـرت می‌کردنـد کـه بـه جبهـه بایـد شـتافت و خـود را از ایـن وضـع بایـد نجـات داد!

نکتـه‌ای آخـر ایـن کـه موسـیقی شمشـیر برانـی اسـت کـه تـا در دسـت چـه کسـی بیفتـد؟ مجاهـد کـه در راه خـدا و دیـن بـه کار گیـرد یـا دزد سـرگردنه کـه راهزنـی کنـد؟ بـه عبـارت دیگـر: موسـیقی مهـره‌ای سـوراخی اسـت کـه بـر زمیـن نمی‌مانـد، اگـر تویـی

دیندار برنداری تا بر کمبود دانه‌های تسبیحت بیفزایی و با آن ذکر حق بگویی، حتماً یکی دیگر برخواهد داشت و بر گردن رقاصه‌ای خواهد آویخت و مجلس عیش و طربش را با آن زینت خواهد بخشید و آن وقت چه جای گله است که ناله سردهیم، صفدر چه کرده است و فلانه چه بوده است؟! هنرمند موسیقی شاعر نیست که بتواند با شعور حرکت کند، او نیازمند عنایت است و مرشد می‌خواهد اگر مرشدی نبود که به صراط مستقیم هدایت کند لاجرم به ابتذال کشانیده خواهد شد.

منابع:

امام خمینی، روح‌الله (بی‌تا)، تحریر الوسیله، قم، دار العلم، اول.

انصاری، مرتضی (۱۴۱۵ق)، کتاب المکاسب (ط- الحدیثه)، قم، کنگره جهانی بزرگداشت شیخ انصاری، اول.

تفتازانی، مسعود بن عمر (بی‌تا)، المطول شرح تلخیص المفتاح، تهران، المکتبة العلمیة الاسلامیة.

حجت هاشمی خراسانی، سید علی (۱۳۷۲ش)، مفصل شرح مطول، قم، نشر حاذق، اول.

خویی، سید ابو القاسم (۱۴۱۰ق)، منهاج الصالحین، قم، نشر مدینة العلم، بیست و هشتم.

رجایی بخارایی، احمدعلی (بی‌تا)، فرهنگ اشعار حافظ، تهران، انتشارات علمی، چهارم.

عمید، حسن، فرهنگ عمید.

فصل سوم: حماسه و عشق

عشق در دریا تجلی می‌کند

(تقدیم به پیشگاه امیر المؤمنین علی علیه‌السلام)

عشق در دریا تجلی می‌کند — گاه در صحرا تجلی می‌کند
گاه در کوی صفا و غار نور — گاه هم در صخره‌های سخت طور
گاه آتش مثل گل زیبا شود — وقت چوپانی خلیل‌الله شود
گاه هم در یک شب تاریک و سخت — می‌نشیند عشق بر شاخ درخت
می‌کشد گم گشته را بر سوی خود — بر مشامش می‌دمد از بوی خود
تا که دستش را ید بیضا کند — تا که پای عشق را امضا کند
گاه هم در قلب یک شهر بزرگ — می‌خرامد مثل زیبایان ترک
گاه هم در باغچه گل می‌شود — گاه در منقار بلبل می‌شود
گاه آواز قناری می‌شود — در فضای باغ جاری می‌شود
گاه می‌خندد به شکل جویبار — گاه می‌گرید چنان ابر بهار
گه میان کوچه‌ی پر پیچ و خم — می‌وزد همچون نسیم صبحدم
یک زمان از دهکده سر می‌زند — بی‌ریا بر کوبه‌ی در می‌زند
شاد می‌کوبد به پشت پنجره — مثل یک بغض درون حنجره
داغ مثل آه سوزان می‌شود — در میان سینه جوشان می‌شود
چشمه‌سان از سینه ای سر می‌کشد — گاه بر یک قلب خنجر می‌کشد
گاه عریان می‌شود بر چشم یار — عاشقان را می‌کشد تا پای دار

گـه بـه رنـگ مـرگ سـرخ آیـد پدیـد / می‌شـود سـرفصل یـک عشـق جدیـد
عشـق وقتـی کایـن چنیـن رنگیـن شـود / عرضـه‌اش بـر کـوه هـم سـنگین شـود
ایـن امانـت مـال انسـان اسـت و بـس / شـرط اول بلکـه ایمـان اسـت و بـس
هیـچ موجـودی چنیـن جرئـت نکـرد / بـر چنیـن عشـقی کسـی رغبـت نکـرد!
جـز همـان مسـتان چشـمان نـگار / آن سـبک دوشـان دائـم سـربدار
صـد کفـن مسـتانه تـر پوشـیده‌اند / مـرگ را مردانـه تـر نوشـیده انـد
این‌چنیـن مـرگ اسـت بـا عشـق اتصال / یـا کـه بـا محبـوب دائـم الوصـال
مرگشـان چـون رقـص گل در آفتـاب / شسـتن تـن در نسـیم ماهتـاب
مرگ بر نامردها سـخت اسـت و سـخت / چـون کـه آنهـا بنـده تاجنـد و تخـت
بنـدهٔ زر بنـدهٔ جـاه و مقـام / بنـدگان شـهوت انـد و اهـل کام
کار اینـان هسـت رسـوائیّ و بـس / غـرق گشـتن در تمنـا و هـوس
کار اینـان عشـق، زن کالا شـدن / در میـان کوچه‌هـا رسـوا شـدن
کار اینـان مسـتی و جـام شـراب / لذت‌پـوچ از هیاهـوی سـراب
عشـق اینجـا بـوی افیـون می‌دهـد / مـرگ شـان بـوی تعفـن می‌دهـد
عشـق را تنهـا کسـانی لایقنـد / کـه چنـان حیـدر بـه مـردن شـایق‌اند
عشـق را مـرگ علـی تفسـیر کـرد / عشـق را وقـت سـحر تعبیـر کـرد
مـرگ یعنـی رسـتگاری منسـت / لحظه‌هـای شهسـواری منسـت
وقـت رفتـن در حضـور دلبـرم / وه از ایـن مـردن چـه لـذت می‌بـرم
لذتـی بالاتـر از پسـتان شـیر / نـزد طفـل تشـنه در قلـب کویـر!
هرکـه عاشـق بـر چنیـن مـولا بـود / عشـق هـم بـر قامتـش اولـی بـود
جـان بـه قربـان تـو ای مـولای عشـق! / شهسـوار عرصـه‌ی والای عشـق!
جـان بـه قربـان تـو ای سـالار عشـق / یـا علـی ای محـرم اسرارعشـق!
کیسـتی و در کجـا جوییـم مـا؟ / تـا بـه کـی آشـفته ره پوییـم و مـا
مـا بـه دریاهـا تلاطـم کرده‌ایـم / در بیابان‌هـا تـو را گـم کرده‌ایـم
در زیـارت نامه‌هـا نالیده‌ایـم / در میـان روضه‌هـا پالیده‌ایـم

هرکجا نقشی غدیرت دیده‌ایم / گاه در بند امیرت دیده‌ایم
در دل هر صخره ای گل می‌کشیم / بلکه نقش سم دلدل می‌کشیم
سینه‌ها چون دیگ جوشان غلغل است / بر جگرها نقش پای دلدل است
روی هرسنگی نشان عشق ماست / موجی از آتش فشان عشق ماست
در افق هم از نشانت دیده‌ایم / خط سرخ کهکشانت دیده‌ایم
ما ز نور حق حمایت می‌کنیم / چون که ما قرآن تلاوت می‌کنیم
در کتاب حق نشانت دیده‌ایم / آیه‌ها در وصف و شانت دیده‌ایم
عالم از فیض وجودت زنده است / حق تو را قرآن ناطق خوانده است
با نبی عقد اخوت خوانده‌ای / درس اسرار نبوت خوانده‌ای
ای که تو دروازهٔ علمی نبی! / بی تو بودن هست از حق اجنبی
گر نبودی مصطفی بی‌روح بود / کشتی علم نبی به نوح بود
ای تو پشتیبان خیل مصطفی / ای تو کشتیبان دریای بلا
گر نبودی ای تو هارون رسول / کس نبودی کفو زهرای بتول
دختری لولاک هم‌کفو شما است / سرّ این وصلت فقط پیش خداست
چونکه تو داماد پیغمبر شدی / در حقیقت ساقی‌کوثر شدی
سوره کوثر عطا بهر شماست / جوشش کوثر هم از نهر شماست
می‌شود هم در اصول و هم فروع / کوثر حق از تو و زهرا شروع
ای که زهرا را تو نیکو همسری! / لطف حق بر امت پیغمبری
شیعیان مرهون ایثار تو اند / اهل دل مفتون رفتار تو اند
ساقی کوثر عطش سوزیم ما / زخم‌های کهنه می‌دوزیم ما
زخم‌ها بر ما تراکم کرده‌اند / دست مرهم‌ناک را گم کرده‌اند
داغ شیعه ماند بر روی فدک / زخم شیعه می‌دهد بوی نمک
کیستی ای مظهر الاسرار حق؟! / معجز حق یوسف بازار حق
کس تو را از حق جدا نتوان شمرد / هیچ کس بر سرّ تو راهی نبرد
جز نبی و دختر لولاک او / یازده خورشید در افلاک او

منبع فیض خدای لایزال
مظهر الاسمای ذات ذوالجلال

ای قتیل عشق ای تاوان حق
خون حق، میثاق حق، پیمان حق

اشک می‌بارد ز چشم روزگار
در رثایت ای شه دلدل سوار

ای تو تنها در میان لشکرت
تیغ یاران خورده بر فرق سرت

فرق تو اکنون بسی خونین‌تر است
دامن محراب تو رنگین تر است

سر بر آوردند اصحاب جمل
جامه‌ی خون رنگ فتنه در بغل

زخم صفینت دهانش باز شد
نهروان دیگری آغاز شد

تیغ اشتر خورد بر سنگی شکست
تیر نیرنگی به بازویش نشست

تیغ حقی همچو تیغ اشتری
بشکند بر سنگ جهل اشعری

اشعری‌ها بی‌شعور ایستاده‌اند
غافل از درک حضور ایستاده‌اند

چشم شان لایق به نور حق نبود
گر بودی هرگز چنین احمق نبود

دست شیطان در گل شان خورده است
مهر باطل بر دل شان خورده است

باز هم بر تو خیانت می‌کنند
دشمنانت را ضمانت می‌کنند

شعله‌ی آتش به باغت می‌زنند
تیر بر نهج البلاغت می‌زنند

مذهبت را رنگ نامرئی گرفت
ذوالفقارت زنگ نامرئی گرفت

دست نامحرم به رنگ آشنا
حفر خندق می‌کند در بین ما

عبدود از نفس اینان سرکشید
تیغ ناحق بر رخ حیدرکشید

شیر حق آن غیرتت آخر کجاست
ذوالفقارت تشنهء دست خداست

یا علی مهمیز بر دلدل بزن!
درب خیبر را به خندق پل بزن

قلعه‌ی جهل و جنون را فتح کن
خندقی لبریز خون را فتح کن

ذوالفقارت بر خدا تقدیم کن
پیکر نااهل را تقسیم کن

ضربه ای بر پیکر مرحب بزن
تیغ دیگر در ره مذهب بزن

مذهبت را باز رونق لازم است
ضربه‌ای افضل ز خندق لازم است

یا علی یک‌بار خط خون بکش
دیده‌های فتنه را بیرون بکش

بگذران از تیغ حق پیر و جوان
تا بخشکد ریشه‌های نهروان

یـا علـی خـون جهالـت را بریـز / در دل ظلمـت عدالـت را بریـز
شـمع بیـت المـال را خامـوش کـن / پرچـم عـدل دیگـر بـر دوش کـن
در عدالـت فصـل نـو آغـاز کـن / ژ مشـت‌های قاسـطین را بـاز کـن
قاسـطین دیگـری برخاسـتند / از عدالـت سـکّه‌ی زر خواسـتند
ایـن طمـع‌داران کـور اندیـش کـر / بنـدگان دالـر و دینـار و زر
از مسـیرت راه را کـج کرده‌انـد / بـر سـر همیـان زر لـج کرده‌انـد
تیـغ بـر فـرق عدالـت می‌زننـد / سـکه برنـام جهالـت می‌زننـد
نیسـت در افکارشـان جـز بـوی ننـگ / بـاز ترویـج نـژاد و خـون و رنـگ
ایـن همـان نابـودیِّ قـوم اسـت و بـس / زیـن میـان طرفـی نبنـدد هیچکـس
وای از رسـوایی نسـل جدیـد / کایـن چنیـن در عصـر نـو آیـد پدیـد
دست‌شـان در آسـتین جـز مـار نیسـت / ایـن قلـم جـز تیـغ اسـتعمار نیسـت
ایـن همـان دسـت ابوسـفیان بـود / کایـن چنیـن در آسـتین پنهـان بـود
تـا شـکافد پهلـو و بـازوی دیـن / پهلـوی مـرد جهـاد راسـتین
پهلـوی مـردی کـه روح قـوم مـا اسـت / در چنیـن طوفـان چـو نـوح قـوم مـا اسـت
پهلـوی مـردی کـه روح رهبـر اسـت / حافـظ دیـن و جهـاد و سـنگر اسـت
چـون تبـر در پنجـه‌ی خشـم خلیـل / می‌زنـد بـر مغـز بت‌هـای ذلیـل
شـیرمردا ! دسـت حـق یـارت بـود / دسـت مـولا هـم مـددگارت بـود
چـون تفنگت خشـمناک اسـت این قلم / کرکسـان از خشـم تـو کردنـد رم
ای عقـاب خشـماهنگ مـزار / ای تـو تنهـا از مـزاری یـادگار
از زبانـت لهجـه خـون می‌چکـد / مـوج آمـو، خشـم جیحـون می‌چکـد
روح بابـا در وجـودت زنـده اسـت / تـا تـو هسـتی خـط او پاینـده اسـت
سـوز زخمـش دردهـای خلـق بـود / خـار در چشـم اسـتخوان در حلـق بـود
زخـم مـولا گشـته بـود از حـد فـزون / می‌چکیـد از چشـم حیـدر جـوی خـون
نالـه‌ی مظلـوم جانـش را بسـوخت / مغـز مغـز اسـتخوانش را بسـوخت
خـون دل از دیـدگان غربـال کـرد / گریـه حتـی بهـر یـک خلخـال کـرد

گفت قلب مرد حق از سنگ نیست
مردن از این غصه بر او ننگ نیست

آه حیدر چاه را بیتاب کرد
گریه بر حال علی مهتاب کرد

اشک حیدر ریخت بر عمق زمین
بارور گردید باغستان دین

سروهای عشق قد افراشتند
بذر همت در ره دین کاشتند

صد هزاران میثم خرما فروش
در ره عشق علی پرچم بدوش

هر یکی گلدسته‌ی دین خدا
عاشق و دل بسته‌ی دین خدا

قد کشیده هم‌طراز آسمان
در ره عشق علی تا لا مکان

هر که از عشق علی خمار شد
عاقبت چون میثم تمار شد

قطره‌ی زان می‌که بر جامش فتاد
شعله‌ی سوزان بر کامش فتاد

از زبانش عشق حیدر سر کشید
کوفه را بر شعله‌ی آذر کشید

مرغ حق بنشست بر شاخ نخیل
از حقیقت گفت بر قوم بخیل

آنقدر از عشق مولا کرد ساز
تا که مشت ناکسان را کرد باز

دشمن حق دید سوز سینه را
بر دهانش زد لگام کینه را

هم زبانش را ز کامش برکشید
عاقبت جام شهادت سر کشید

کوه‌کن با عشق کوهی را شکافت
سرخ رو تا پیش محبوبش شتافت

عشق حیدر آتش سوزان‌تر است
سینه عشاق وی جوشان‌تر است

کوه آهن را مذابش می‌کند
صخره را سیماب نابش می‌کند

هر دلی کاز عشق حیدر داغ شد
هم‌نفس با لاله‌های باغ شد

اقتدا بر غنچه‌ی گل می‌کند
گوش را تقدیم بلبل می‌کند

نغمه‌ی بلبل نوازد گوش گل
بوی بلبل می‌دهد آغوش گل

دوش بلبل سوی گل‌ها کرد میل
گل نبود، اما بجز قلب کمیل

نغمه‌ی بلبل به جان وی نشست
بند بند استخوانش را شکست

سرّ حق را هر دلی لایق نبود
هیچ کس در نزد او صادق نبود

جز کمیل آن مخزن اسرار حق
قلب پاکش مطلع انوار حق

برخی از دل‌ها کمیلی بوده‌اند
برخی دیگر هم طفیلی بوده‌اند

هرکه از عشق علی سرشار نیست
لاجرم او محرم اسرار نیست

سر حق را هر دلی نتوان چشید
اندر این ره رنج‌ها باید کشید

شمع سان با اشک خود جان را بسوز
زخم دل با سوزن مژگان بدوز

صفحه‌ی دل با زلال اشک شوی
خانه دل از ریا و رشک شوی

تا ز اشکت چشم لیلی تر شود
تا که این دل هم کمیلی تر شود !

چشم لیلی یعنی چشم شب نگار
چشم شب را تر کن از ابر بهار

عاشقان را رمز، در شب خیزی است
گریه در شب طرح یک خونریزی است

خون دل در شب بریز از چشم تر
تا خدا را بنگری با چشم سر

تا که گوشت از شنیدن کر شود
تا که چشمت، چشم حق بین تر شود

با شنیدن بسکه عادت کرده‌ایم
چشم بسته بس عبادت کرده‌ایم

بسکه از رنج عبادت خسته‌ایم
چشم خود بر روی مولا بسته‌ایم

عبد کوریم و اگر چه در نماز
کور و کوران می‌کنیم راز و نیاز

گر عبادت از ته دل کرده ای
پیش خود گر حل مشکل کرده ای

آن همه شک، در نمازت پس چه بود؟
پس چرا درماندی از سهو و سجود ؟!

رکعتی، بی‌شک نماز آور به جا
تا که پروازت دهد تا نا کجا ...

بند شک از پایت این دل باز کن
یک نماز نو بیا آغاز کن

یک نماز غرق در نور یقین
عرش حق را آورد زیر نگین

روح را از عرش بالا می‌برد
تابه مرز لا و الا می‌برد

تا به خلوتگاه خالی از ریا
بنگری با چشم به ذات کبریا

یعنی با حق اتصالت می‌دهد
شربت از جام و صالت می‌دهد

لیک اول چشم را روشن بساز
خانهء دل را بیا گلشن بساز

چشم را از عمق دل باید گشود
تا رسی در وادیّ کشف و شهود

پس بیا و خنجری از خشم زن
با تمام قدرتت بر چشم زن

تا که چشم کور بینا تر شود
طور سینه صاف و سینا تر شود

پس بیا و طرح نو آغاز کن
راهی از دل سوی چشمت باز کن

از تـه دل گریـه کـن بـا چشـم سـر / گوهـر اشـکت بـه پیـش حـق ببـر
ایـن زلالیـن گوهـری قیمـت بهاسـت / چـون خریـدارش فقـط تنهـا خداسـت
ایـن همـان طـرح علـی مـولای توسـت / پـس بـدان دسـت خـدا همـراه توسـت
پـس بیـا دسـتی بـزن بـر دامنـش / لحظـهٔ شـو خوشـه چیـن خرمنـش
خویـش را از عشـق او سرشـار کـن / گوهـرت را لایـق بـازار کـن
عشـق او روح پرسـتش اسـت و بـس / یـن نـه جـای هیـچ پرسـش اسـت و بـس
گـر دلـت سـوی پرسـتش کـرد میـل / خویـش را سرشـار کـن مثـل کمیـل
اول از دل میـل باطـل را زدای / آنگـه از دروازهٔ عشـقش درآی
خانـه را خالـی کـن از اغیـار و بـس / ره مـده در بـزم دلبـر هیچکـس !!
میهمـان را خـوب تکریمـش نمـا / یـک دو رکعـت عشـق تقدیمـش نمـا
یـک دو رکعـت عشـق بـا روح نیـاز / پیـش مـولا بهتـر اسـت از صـد نمـاز
صـد نمـاز غـرق در وهـم و شـکوک / مـردهٔ بی‌جـان و بـی‌روح اسـت و پـوک
پـس در ایـن انـدام بایـد روح داد / کشـتیّ دل را بدسـت نـوح داد
ناخـدا مـردی کـه روح عالـم اسـت / سـرّ خلقـت از بـرای آدم اسـت
گـر نبـودی مرتضـی و همسـرش / ابـن عمـش بـا دو زیبـا گوهـرش
کـی جهانـی ایـن چنیـن خـرّم بـودی / در زمیـن کـی زادهٔ آدم بـودی

فصل بهار از تو و تو اصل بهاری

تقدیم به پیشگاه عدالت موعود[1]

در محضـرت ای آفتـاب نوبهـاران! / سرشـار می‌گـردد، دلـم ازبـوی بـاران
در محضـرت ای آفتاب ای همدم صبح ! / سـیراب گـرددکام گل ازشـبنم صبـح
ای صبـح صـادق، ای تـو پایان شـب تار / دل در کمنـد زلـف پیچانـت گرفتـار
مـا در کمنـد مـوج گیسـوی تـو ماندیـم / در انتظـار جلـوه روی تـو ماندیـم
در انتظـار دسـتهای سـبز پوشـت / وان قامـت خورشـیدیی رایـت بـه دوشـت

۱. ایـن قصیـده در هفته‌نامـه میثـاق وحـدت، ارگان نشـراتی حـزب وحـدت اسـلامی در خـارج از کشـور، شـماره ۸، یـک شـنبه ۸ عقـرب ۱۳۷۸ بـه نشـر رسـیده اسـت.

ماندیم و اما دست‌ها از پشت بسته
بازو به بازو، مو به مو، قامت شکسته

در مسلخمان تیغ داران سربریدند
سوداگران ازخون مان دالرخریدند

غارتگران بر جان مردم پیله کردند
گرگان سرلیسیدن خون "میله" کردند

ما سالها بوی بهاران را ندیدیم
جز بارش خون، روی باران راندیدیم

از آسمان جز رنگ خاکسترندیدیم
روی زمین جز خاک از خون تر ندیدیم

از بس عطش سوز است خاک قریه‌ی ما
برگی نمی‌روید به تاک قریه‌ی ما

در خاک ما توفان بود، توفان آتش
بر جان گل‌ها شعله‌ی سوزان آتش

در خاک ما فصل بهاران رفت از یاد
بنیاد هرچه سبزه‌زاران رفت برباد

تیغ و تبر امروز بر حلقوم برگ است
هرگل که لبخندی زند محکوم مرگ است

لبخندگل را طاغیی سرکش خبرشد
ناگه میان باغ طغیان شد تبر شد

دیدم شقایق را ز ترس آبرویش
لبخند خود را قورت می‌داد از گلویش

تیرآمد و لبهای سرخش را بهم دوخت
لبخندهایش درگلو، از تشنگی سوخت

لبخند نرگس از لبش بی‌باک غلتید
دیدم سرش پرخون میان خاک غلتید

در شهر کوران، خنده‌ای گل‌ها قبیح است
بر لب تبسم داشتن، کفر صریح است

بر قامت سرو رسا، زخم تبر بود
انگار از فرمان کجها بی‌خبر بود

وقتی به شهری، کج، امیر و پادشاه است
قامت طرازی بدترین نوع گناه است

***

ای آفتاب ای نشئه‌ی فصل بهاری
فصل بهار از تو و تو اصل بهاری

تا کی نهان در پشت ابر تیره تا کی؟
در انتظارت چشم عالم خیره تا کی؟

یک لحظه رخ بنما که عالم جان بگیرد
این خاک توفان خیز ما سامان بگیرد

بیرون بیا تا نوبهار آغاز گردد
در قریه‌ی ما فصل باران باز گردد

وقت ظهورت عرشیان آماده باشند
پیغمبران در پیشواز استاده باشند

خضر نبی و حضرت الیاس آیند
بردستهاشان مجمری از یاس آیند

آدم بیاید با سبدهای پر از گل
حوا بیاید دست‌هایش غرق سنبل

موسی و عیسی، نوح و ابراهیم و احمد
بازو به بازو، صف به صف، یاران سرمد

پیغمبـران حـق دعایـت می‌نماینـد
عالـم سـر و جـان را فدایـت می‌نماینـد

زهـرا بیایـد ایـن زمیـن را عـرش سـازد
جبریـل شـهپر زیـر پایـت فـرش سـازد

احمـد دعـای فتـح می‌خوانـد برایـت
حیـدر بگیـرد بـازوی خیبـر گشـایت

عمـت حَسـن از حُسـن تـو مسـرورآید
بردسـتهایش مجمـری از نورآیـد

آیـد کـه از ویرانیـی بیـداد گویـد
عـدل تـو را بـر تـو مبـارک بادگویـد

جـدت حسـین از نو علم دردسـت خیزد
از بـاده‌ی عشـق خـدا سرمسـت خیـزد

تـا صحنـه‌ی دیگـر بیارایـد دریـن خاک
تـا لکه‌هـای شـرک را بـا خـون کنـد پـاک

سـر می‌کشـد بـاری دیگـر جـام بـلا را
تـا بـاز گیـرد انتقـام کـر بـلا را

زینـب کنـد اعجـاز در قیـد اسـارت
مبهـوت سـازد کوفـه را بـا یـک اشـارت

شـهر جنایـت را چنـان تسخیرسـازد
خـون حسـین خویـش را تفسـیر سـازد

تـا کوفـه راه عشـق را پیمـوده آیـد
چـون مرتضـی مهـر سـخن از لب گشـاید

آنگـه بـه محمـل خطبـه‌ی غـرّا بخوانـد
در کوفـه شـرح لیلـة الاسـرا بخوانـد

بـا یـک اشـارت خلـق را دیوانـه سـازد
بنیـاد کفـر و شـرک را ویرانـه سـازد

زینـب علی بوده است و اما کس خبر نیست
نطقـش همـان نطـق پـدر، امـا پدر نیسـت

زینـب بـود فرزنـد آن شـیر خداونـد
فرزنـد شـیران، شـیر باشـد گرچـه دربنـد

اللـه اکبـر این چـه اعجاز عظیم است!؟
دیگـر زمـان، از زایـش چون او عقیم اسـت

چـون او ندیـده روزگارش هیـچ دختـر
بابـش علـی و مـادرش زهـرای اطهـر

آیـد کنـار عمـه‌ات یـک پیـر سرمسـت
بـا جمعی از خـون جامگان نامه در دسـت

قامـت طـراز شـوکت سـرخ حسـینی
در محضـرت روح خـدا؛ یعنـی خمینـی

امضـا کنـی تـا نهضت خـون رنـگ او را
صلـح حسـن گونـه حسـینی جنـگ او را

***

آنـگاه بنشـینی فـراز زیـن دلـدل
عالـم پـر ازگل می‌شـود، عالـم پـر از گل

صحـرا به صحرا نشـئه‌ی سرمسـت خیزد
وادی بـه وادی جنـگل یـک دسـت خیـزد

آتـش نسـوزاند دیگـر هرگـز گیـاه را
آدم نمی‌بینـد دیگـر خـاک سـیاه را

هـر جـا کـه دیـده بـاز گـردد سـبزه بینـد
شـادی ببینـد، رقـص بینـد، غمـزه بینـد

دامن پر از گل دختران شوخ و سرمست
گردش کنان، صحرا به صحرا، دست در دست

قریه به قریه، هدیه‌ی شادی رسانند
پیغام گل‌ها را به آبادی رسانند

چشمان مردم آن زمان غرق عفافند
دلهای مردم، همچنان آیینه، صافند

بر دل نماند ذره‌ی دیگر سیاهی
دل می‌شود آیینه‌ی لطف الهی

دل آن زمان آیینه‌ی فیض جمال است
پرتو فشان حسن ذات ذوالجلال است

دل آن زمان؛ تفسیر عشق راستین است
انسان همه تسخیر عشق راستین است

دل آن زمان عاری ز هر عجب وریاییست
انسان نمودی از صفات کبر یاییست

عشق آن زمان آلوده‌ی شهوت نباشد
انسان اسیر اشکم و ثروت نباشد

دل می‌شود آنگاه کانون محبت
حاکم شود هر جای قانون محبت

بازارهای دوستی پر جنب وجوشند
بازاریان یک سر محبت می‌فروشند

هر جا رَوی جز خنده بر لب‌ها نبینی
جز روشنی بر چهره‌ی شب‌ها نبینی

شبها دیگر تاریک نبود مثل حالا
عمر بشر باریک نبود مثل حالا

دیگر نه گرگی نیش آدم‌خوار دارد
آدم، نه ترس از گله‌ی کفتار دارد

دیگر پلنگ تیز دندانی نغرّد
رگ از گلوی گوسفندانی نبرّد

دلهای از هم ریش، باهم دوست باشند
گرگ و پلنگ و میش، باهم دوست باشند

آنگه زمین از عدل تو لبریز گردد
بودن درین عالم چه شور انگیزگردد

آنگه به دست پاک تو نبض زمان است
دیگر زمین یکسر بهشت جاودان است

آنگه ملک ازسجده بر آدم بنازد
آدم هم از بودن درین عالم بنازد

سال: ۱۳۷۸ مشهد مقدس اسدالله وفائی

شیعه یعنی حرمت و ناموس حق

این نه شعر است که سخندان نیم، چکامه ی درد و شکایتی است که در شب میلاد امام منتظر(عج) که به امید آمدنش زنده‌ایم، تقدیم به او[1].

۱. این مثنوی در فصلنامه سراج، مجله مرکز فرهنگی نویسندگان افغانستان، شماره ۷، بهار ۱۳۷۵ به نشر رسیده است. هم‌چنین در دفتر دوم تبر و باغ گل سرخ صص ۶۱- ۶۷ نیز آمده است.

نوگلی از گلشن زهراست این

آنچه می‌گویم نه هذیان تب است — بلکه طغیان طنین مکتب است
این سخن نابست و بشنو ای رفیق — کهنه حرفی نیست از عهد عتیق
این نه آن خورشید ملک خاور است — نور این خورشید نوع دیگر است
آفتاب امشب خموش و شرمناک — از خجالت می‌نهد سر، روی خاک
خاک امشب غرق، غرق نور شد — مست و مدهوش تجلی طور شد
خاک امشب طعنه بر افلاک زد — چونکه بوسه بر لب لولاک زد
خاک اکنون سجده‌گاه نور شد — از حسد چشم شیاطین کور شد
چونکه کلک یار شد نقش آفرین — عشق امشب شد مجسم بر زمین
غنچه لب‌های خلایق خنده ناک — سینه‌ی شوق شقایق چاک چاک
مریمستانست این زیبا چمن — هست عیسی رویش دشت و دمن
با خبر ای قوم! عیسی زاده شد — در میان نیل موسی زاده شد
بلکه احمد آمد امشب بر زمین — با بشارتنامه از عرش برین
آیه منت ز حق بر ما رسید — عزت مستضعفین آمد پدید
گوهر دریای رحمت را ببین — آیت نور شریعت را ببین
خشم حیدر بر لب تیغ دو سر — بار دیگر شد به عالم جلوه گر
اینکه بر امواج نور امشب است — این همان فریاد سرخ زینب است
یا طنین خون عاشوراست این — انفجار حشمت کبراست این
این حسین است بر فراز موج خون — می‌خرامد تا نیاز اوج خون
عصر عاشورا اگر خون موج زد — پرچم پیروز بر این اوج زد
آخر آمد دست عباس رشید — خون چکان از نیمهٔ شعبان پدید
دست حق بر قبضه تیغش رسید — رنگ از رخسار نامردان پرید
پیک مرگ است آنچه اینها دیده‌اند — پایه‌های بخت شان لرزیده‌اند
اینکه امشب عشق را تکثیر کرد — کشور دل را چنین تسخیر کرد
نوگلی از گلشن زهراست این — شهسوار لیلة الاسراست این

خون بهای غنچه باغ بتول / آرزوی امت و آل رسول
انتقام خنجر شمر پلید / پاسخ بی‌باکی چوب یزید
انعکاس ناله مستضعفین / خون بهای نسل ما روی زمین
مرهم زخم زیارتنامه‌ها / مقصد شوق شهادتنامه‌ها

***

شیعه یعنی حرمت و ناموس حق

صورت ما بسکه نیلی فر شده / حلق ما مجروح صد خنجر شده
زخم می‌جوشد هنوز از پشت ما / بوی آتش می‌دهد انگشت ما
کس نداند معنی شلاق را / ضربه‌های تلخ استنطاق را
جز تن آزرده ی مستضعفین / پشت آذر دیده‌ی مستضعفین
شیعه را جز نام ما مفهوم نیست / شیعه آخر مذهب موهوم نیست
شیعه یعنی قتل عام آشکار / شیعه زخمش بیشتر از بی‌شمار
هر که شیعه بود دردش بیشتر / یعنی در حلقش نشان نیشتر
از گلویش زخم می‌جوشد هنوز / جام‌های زهر می‌نوشد هنوز
شیعه در خمپاره‌ها گل می‌کند / اقتدا بر «غرب کابل» می‌کند
غرب کابل شیعه‌ی ناب و اصیل / ریشه دارد از محمد تا خلیل
در رگش خون حسین فواره زد / خون سرخش نقش بر خمپاره زد
می‌گدازد آه آتشناک او / زخم باران پیکر صد چاک او
دامنش آغشته‌ی نعش و بدن / در نگاهش قحطی قبر و کفن
قحط سرو و شاخه‌های بید شد / مرغ حیران سحر تبعید شد
سارها در هر طرف آواره‌اند / طعمه‌های موشک و خمپاره‌اند
خانه‌ها در دود و آتش مرده‌اند / شیشه‌هایش زخم ترکش خورده‌اند
کودکی بر روی نعش مادرش / خفته، لکن زخم ترکش بر سرش
غرب کابل قلب خونین وطن / زخم مذهب در گلوی این بدن
شیعه در غرقاب تهمت مرده بود / زخم تکفیر و جنایت خورده بود

غرب کابل موج خون تکثیر کرد / شیعه‌ی گمنام را تفسیر کرد
شیعه یعنی ریشه دارد در غدیر / شیعه یعنی غرق در جوشن کبیر
شیعه یعنی حرمت و ناموس حق / شیعه یک لفظ است در قاموس حق
شیعه قربانی حق است ار کجا / غیر شیعه دین حق باشد کجا؟
شیعه گرچه ثروتش هنگفت نیست / خون بهای شیعه لکن مفت نیست
خون‌بهایش عزت مستضعفین / اقتدار نسل ما روی زمین
گرچه این پیراهن تنگ است و تنگ / کمتر از این شیعه را ننگ است و ننگ
شیعه بند دالر و دینار نیست / شیعه هرگز مذهب دربار نیست
شیعه‌ی دربار طرفند شب است / دشمن نور است ننگ مذهب است
نشر نیرنگ است در چاپ جدید / انتشار کفر در قاب یزید
رنگ مذهب خورده، شمر ثانی است / ظاهرش دین لیک کفر جانی است
ذبح شرعی می‌کند مظلوم را / زخم فتوا می‌زند معصوم را
تکیه بر محراب و منبر می‌زند / شیعه را از پشت خنجر می‌زند
می‌فروشد حرمت و ناموس دین / انگل خون است در قاموس دین
غرب کابل نقطه‌ی امید بود / یک زمانی معبد خورشید بود
یک زمانی اقتداری داشتند / قامتی بس استواری داشتند
بشکند دستی که آفت‌ناک بود / کرم شب پنهان بزیر خاک بود
ریشه‌های سرو ما را خورد و رفت / برگ‌هایش را به یغما برد و رفت
تک درخت وحدت مستضعفین / عاقبت خشکید در روی زمین

***

کای خلیل! اینک تو و رسم خلیل

هاتفی از عمق جان آواز کرد / نغمه‌های لاتخف را ساز کرد
کای خلیل! اینک تو و رسم خلی / بت شکن شو! وارث خشم قتیل!
این گلوی خشم را آزاد کن / یک طنین دیگری فریاد کن
یک نفس فواره در این اوج زن / های دریا یک تلاطم موج، زن

ناله‌هـای خلـق مظلـوم و علیـل / در تـکان آورد بـازوی خلیـل
مـوج آواز آنقـدر جانـش فشـرد / تـا کـه آخـر دسـت سـوی تیـغ بـرد
تیـغ آتشـناک اشـتر را گرفـت / پرچـم پـر خـون رهبـر را گرفـت
از تـه دل اقتـدا بـر شـمع کـرد / پاره‌هـای جـان خـود را جمـع کـرد
دسـت حـق بـر قبضـه‌ی تیغـش رسـید / رنـگ از رخسـار نامـردان پریـد
از طلـوع نـور حـق ترسـیده‌اند / پایه‌هـای بخـت شـان لرزیده‌انـد

***

روح پاکت ای پدر آرام باد

روح پاکـت ای پـدر آرام بـاد / خـون سـرخت عشـق را پیغـام داد
مـا وضـو بـا خـون پاکـت کرده‌ایـم / یـا تیمـم، روی خاکـت کرده‌ایـم
صـف بـه صـف هسـتیم در اوج نیـاز / جملـه یـک دسـتیم در شـوق نمـاز
تـا نمـاز عشـق را بـر پـا کنیـم / اقتـدا بـر روح مولانـا کنیـم
مـا نمـاز عشـق نیـت کرده‌ایـم / آیه‌هـای خـون تـلاوت کرده‌ایـم
رو بـه محـراب سـحر کردیـم مـا / روی مـوج خـون خطـر کردیـم مـا
تـا هنـوز از پـا نیفتادیـم مـا / تـازه بـر تکبیـر ایسـتادیم مـا
مـا قسـم بـر تیـغ مولـی خورده‌ایـم / شـربت از جـام تولـی خورده‌ایـم
تـا نفـس داریـم در پهنـای ارض / انتقـام خـون تـو فـرض اسـت، فـرض

****

عشـق بـا چشـمان تـو مأنـوس بـود / قلـب تـو روشـن‌ترین فانـوس بـود
قبلـه‌ی خورشـید بـودی آسـمان / در زمیـن می‌آمـد و پابـوس بـود
آن دل مـواج و دریایـی تـو / شـرحی از تعبیـر اقیانـوس بـود
در شـب تاریـک تنهایـی مـا / چشـم شـب بیـدار تـو مأنـوس بـود
عقـده تاریـخ حرمـان ای پـدر! / در گلویـت سـال‌ها محبـوس بـود
سـکه زخمی‌کـه در دل داشـتی / کهنـه بـود و چـاپ دقیانـوس بـود
بسـکه آتـش خـورده بـودی قلـب تـو / تلـی از خاکسـتر ققنـوس بـود

تا تو بودی ای حصار آهنین
دشمن از تسخیر ما مأیوس بود
از غرور و همت مردانه ات
خواب در چشم عدو کابوس بود

مشهد- وفائی یکاولنگی
۱۵ شعبان ۱۴۱۶ ه ق برابر با ۱۷ جدی ۷۴

آمدم تا شمع را باور کنم

رنج‌نامه[1]

من زبانم بسته بود و گنگ و لال
تا که نوشیدم ازین آب زلال
کام ما را عشق تو سیراب کرد
نظم نامفهوم ما را ناب کرد
مرغ دل عشق تو را پرواز داد
پرطنین شعر من، آواز داد
مثنوی‌هایم ازاین خون رنگ شد
واژه‌هایم سخت خشم آهنگ شد
از زبانم آتش و خون می‌چکد
واژه‌هایم سرخ و گلگون می‌چکد
خون تو رنگین کمان شعر من
واژه سرخ زبان شعر من
خون تو شعر مرا جاوید کرد
هم‌طراز شانه‌ی خورشید کرد
از حضیض تیره‌ی افتادگی
تا ستیغ باور دل دادگی
پرکشان همدوش با موج زمان
آمدم تا بزمگاه عاشقان
تا مزار آباد شهر پرخروش
جمله از عشق علی پرچم به دوش
آمدم تا شمع را باور کنم
در رهش تقدیم جان و سر کنم
مایه‌ای از جان خود بگذاشتی
پرچم آزادگی افراشتی
شد مزارت مقصد اهل نجف
روضه‌ی شاه ولایت آن طرف
زائران خسته جان اشکبار
این طرف هم فوج فوج بی‌شمار
بر ضریح تربتت دل بسته‌اند
نخ برای حل مشکل بسته‌اند
بر مزارت عشق اکنون زائر است
محفلی از نور آنجا دایر است
می‌چکد هنگامه‌ی راز و نیاز
قطره‌های اشک بر جای نماز
بعد ازین این راه، راه کربلاست
این همان راه پر از رنج و بلاست

۱. این مثنوی در تبر و باغ گل سرخ ۲، صص۶۷- ۷۱.

خون عاشورا چنین تکثیر شد / کل ارض کربلا تفسیر شد
این همان راه حسین و زینب است / کشته‌ی این ره شهید مکتب است
هر که از این ره عبوری کرده است / نشأه از جام صبوری کرده است
نشأه از خم خانه‌ی عشق علی / بانگ می‌دارد به آواز جلی
من شهادت نامه دارم از حسین / از غدیر و کربلا، بدر و حنین
از امام عصر خون پیر خمین / از خمینی وارث خون حسین
از مزارت این ندا آید به گوش / کای قلندر جامه‌ی همت بپوش
مثنوی ات را صداقت رنگ کن / عرصه را بر مشت خائن تنگ کن
این پیام از من به یارانم بگو / بر تمام جان نثارانم بگو
در فضای گنگ و ابهام و خموش / نغمه‌ی مسموم می‌آید به گوش
یأس می‌بارد به باغستان دل / زخم می‌جوشد ز داغستان دل
آن یکی خود را ملک پنداشتی / محور چرخ فلک پنداشتی
این یکی بر تن قبای دین نمود / آن یکی بر حقه‌اش نفرین نمود
هر یکی زد تیشه‌ها بر ریشه‌اش / خار ناحق بر گل اندیشه‌اش
وای! روشنفکر ما را تب گرفت / پرده‌های مغز ما را شب گرفت
عمر شمع زندگی باریک شد / صحنه‌ی تشخیص ما تاریک شد
هر کسی از ظن خود انگاشتیم / محور حق خویشتن پنداشتیم
انما جاری است در گفتارها / حصر ناحق ویژه‌ی رفتارها
ای که در دامان پست زندگی / خوردی آخر ضرب شصت زندگی
این قدر ویران و بد حالی چرا؟ / رنگ زرد و سرخ می‌پالی چرا؟
برطرف کن مایه‌های درد را / رنگ مشکین و سفید و زرد را
ریشه‌ای عشق و صفا بی‌رنگی است / حرف رنگین مایه‌ی دلتنگی است
این تعصب‌های رنگین بشر / ریشه‌ی اعمال ننگین بشر
هر زمانی رنگ نو آرد پدید / اختلاف رنگ می‌گردد شدید
تیشه‌ی تبعیض بران می‌شود / خانه‌ی توحید ویران می‌شود

هر کسی کو در پی رنگی بود
عاقبت بر دامنش ننگی بود

درد تو، درد دماغ و رنگ نیست
درد چشم باز و چشم تنگ نیست

بی‌جهت این سو تهاجم کرده‌ای
بلکه سوراخ دعا گم کرده‌ای

در رگ ما خون مذهب جاری است
خون عاشورا و زینب جاری است

در رگ ما خون حیدر جاری است
خون سلمان و اباذر جاری است

خون میثم، خون اشتر جاری است
خون یاران پیامبر جاری است

خون حجر و خون مقداد و بلال
تا ابد جاریست این خون زلال

خون بلخی و مزاری شهید
در رگ قوم هزاره چون دمید

هر که شیعه بود قلبش صیقلی است
بر گمان از زمره‌ی آل علی است

هر که حیدر می‌شناسد آل اوست
تشنه‌ی عشق علی دنبال اوست

آل حیدر کیست؟ هر که شیعه‌تر
هر که در راهش گدازد جان و سر

هر که در عشقش بسوزد آل اوست
پاره‌ی زخمش بدوزد آل اوست

نان و خرما هر که شب بر دوش کرد
شمع بیت المال را خاموش کرد

هر که شب‌ها مثل او نجوا نمود
سفره‌ی دل پیش مولا وا نمود

هر که در موج دعا پرواز کرد
دست حاجت سوی مولا باز کرد

هر نژادی صنعت دست خداست
هر که خود را بنگرد از ما جداست

یک صدا داریم در ناقوس حق
پاسدار حرمت و ناموس حق

هر که خائن بود رسوا می‌کنیم
مشت او را هر کجا وا می‌کنیم

تشنه در کام کویر افتاده‌ایم
رو به دریای غدیر افتاده‌ایم

در غدیر خم شنا کردیم ما
دل به دریا آشنا کردیم ما

دل بزن آری به دریای غدیر
تا شود سیراب این دشت کویر

کیمیا افشان شود خاک و گلت
تا شکوفد گل به بستان دلت

گر شود هنگامه‌ی راز و نیاز
دست حاجت کن سوی مولا دراز

دست‌هایت معجز افشان می‌شود
حل مشکل بر تو آسان می‌شود

۱۳۷۵/ ۱۰/ ۴ مشهد

غرب کابل نقطه امّید بود

شیعه‌ی دربار شوم است و پلید — چاپ مذهب خورده در قاب یزید
رنگ مذهب خورده شمر ثانی است — تیغ مذهب در کف شیطانی است
ذبح شرعی می‌کند مظلوم را — زخم فتوا می‌زند مردم را
می‌فروشد حرمت و ناموس دین — انگل خون است در قاموس دین
غرب کابل نقطه امید بود — یک زمانی معبد خورشید بود
یک زمانی اقتداری داشتند — قامتی بس استواری داشتند
بشکند دستی که آفت ناک بود — کرم شب پنهان به زیر خاک بود
ریشه‌های سرو مارا خورد و رفت — برگهایش را به یغما برد و رفت
تک درخت وحدت مستضعفین — عاقبت خشکید در روی زمین
باز موجی آمد از اعماق نیل — در تکان آورد بازوی خلیل
هاتفی از عمق جان آواز کرد — نغمه‌های لاتخف را ساز کرد
کای تبرناک آذر اندیش ای خلیل — ای گلوی زخم ای خشم قتیل
یک نفس فواره در این اوج زن — یک تلاطم باز هم بر موج زن
سجده بر خاکت نماز کامل است — خون تو میزان حق و باطل است
عاشق تو، عاشق پیر خمین — عاشق او حافظ خون حسین
ای مزارت قبله‌ی اهل ضریح — انحراف از خون تو کفر صریح
عشق با چشمان تو مأنوس بود — نفس تو اولی تر از «انفوس» بود
تاکه برپا این سماواتند و ارض — انتقام خون تو، فرض است و فرض
صد قسم بر تیغ بیرون از نیام — ننگ بر ما گر نگیریم انتقام

کل ارض کربلا تفسیر شد

مرگ می‌بارد شب از چشمان ما — انتقام پیر ما ایمان ما
هرکسی را گر هزاره هست نام — مرده باشد گر نگیرد انتقام
عرصهٔ جولان شیران تنگ نیست — شیر در زنجیر بودن ننگ نیست

پیر ما خود داد بر زنجیر پا / ملتش را کرد از زندان رها.
آی ای جا ماندگان قافله / ای طمع داران زاد و راحله
گر نجنبید دشت طوفان می‌شود / کاروان از چشم پنهان می‌شود
روزگار شوم تان را بنگرید / دست تان از دامن مردم رهید
من تعهد می‌کنم شمشیر را / می‌زنم آخر رگ پنجشیر را
ای مزار آباد شهر باستان / اینک از نو بازخوان این داستان
داستان نسل قربانگاه را / با خبر کن نسل نا آگاه را
راه و رسم زندگانی این بود / این چنین مسلک در این آئین بود
پیر ما رقصید در اوج حضور / مرگ را نوشید در اوج غرور
بد گمان کردند شیادان شوم / خواست محو نام ما زین مرز و بوم
نیست ما را ترس از رجاله‌ها / ترس از دژخیم و از دجاله‌ها
ما مزاری زادگان صفدریم / ما طنین ذوالفقار حیدریم
ضربت شست مزاری زنده است / امت مست مزاری زنده است
آنچه می‌گویم طنین خشم ماست / یادگاری بر جبین خشم ماست
شرحی از دریای خون نسل ما / از بهار زخمی‌و خون فصل ما
از هجوم تیغ در گلزار ما / از شکست قامت خونبار ما
از طنین انفجار ناله‌ها / در عزای قتل عام لاله‌ها
شرحی از تاریخ خون آلود ما / شرحی از زخم نمک پالود ما
من زبانم بسته بود و گنگ و لال / تا که نوشیدم از این آب زلال
کام ما را عشق تو سیراب کرد / نظم نا مفهوم ما را ناب کرد
مرغ دل را عشق تو پرواز داد / بر طنین شعر من آواز داد
مثنویم بعد از این خونرنگ شد / واژه‌هایم سخت خشم آهنگ شد
از زبانم آتش و خون می‌چکد / واژه‌های سرخ گلگون می‌چکد
خون تو رنگین کمان شعر من / واژه‌ی سرخ زبان شعر من
خون تو شعر مرا جاوید کرد / هم‌طراز شانه خورشید کرد

از حضیض قصه افتادگی / تا ستیغ باور دلدادگی
پرکشان همدوش با موج زمان / آمدم تا بزمگاه عاشقان
تا مزار آباد شهر پر خروش / جمله از عشق علی پرچم بدوش
دور از چشم اجانب بود شهر / هرکجا حق بود جانب بود شهر
آمدی تا شمع را باور کنم / در رهت تقدیم جان و سر کنم
مایه ای از جان خود بگذاشتی / پرچم آزادگی افراشتی
شد مزارت مقصد اهل شرف / در کنار روضهٔ شاه نجف
روضهٔ شاه ولایت آن طرف / زائرانش فوج فوج و صف به صف
این طرف هم فوج فوج بی‌شمار / زائران خسته جان اشکبار
بر ضریح تربتت دل بسته‌اند / نخ برای حل مشکل بسته‌اند.
بر مزارت عشق اکنون زائر است / محفلی از نور آنجا دائر است
می‌چکد هنگامهٔ راز و نیاز / قطره‌های اشک بر جای نماز
تربتت اکنون دوای زخم ماست / ذره‌هایش توتیای چشم ماست
در میان جعبه‌ها پنهان کنیم / روز درد سخت نوش جان کنیم
تربتت اکنون میان جعبه شد / راه ترکستان بسوی کعبه شد
بعد از این این راه راه کربلاست / این همان راه پر از رنج و بلاست
خون عاشورا چنین تکثیر شد / کل ارض کربلا تفسیر شد
این همان راه حسین و زینب است / کشتهٔ این راه شهید مکتب است
هرکه از این راه عبوری کرده است / نشئه از جام صبوری کرده است
نشئه از خمخانه عشق علی / بانگ می‌دارد به آواز جلی
من شهادت نامه دارم از حسین / از غدیر و کربلا بدر و حنین
از امام عصر خون پیر خمین / از خمینی وارث خون حسین
از مزارت این ندا آید به گوش / کای قلندر جامه‌ی همت بپوش
مثنویت را صداقت رنگ کن / عرصه را بر مشت خائن تنگ کن
این پیام از من به یارانم بگو / بر تمام جان نثارانم بگو

در فضای گنگ و ابهام خموش / نغمهٔ مسموم می‌آید به گوش
آفت دیگر تهاجم کرده است / تیرگیها باغ را گم کرده است
غنچه‌های باغ را سرما گرفت / باغبان را از دلش گرما گرفت
یأس می‌بارد به باغستان دل / زخم می‌جوشد ز داغستان دل
دست نامحرم تقلا می‌زند / رنگ‌ها بر ریش ملا می‌زند
بشکند دستی که نیرنگ ناک بود / دست زهر آلودهٔ ناپاک بود
در رگ ما جمع را تفریق کرد / اختلاف خون را تزریق کرد
کهنه زخم پاره پاره پخش کرد / خون سید و هزاره پخش کرد
آن یکی خود را ملک پنداشتی / محور چرخ فلک پنداشتی
این یکی را عقدهٔ پستی گرفت / تیغ مسمومی ز هر دستی گرفت
این یکی فریاد عاشورا کشید / آن یکی هم چک و هورا کشید
این یکی بر تن قبای دین کرد / آن یکی بر حقه‌اش نفرین کرد
هر یکی زد تیشه‌ها بر ریشه‌اش / خار ناحق بر گل اندیشه‌اش
وای! روشنفکر ما را تب گرفت / پرده‌های مغز ما را شب گرفت
عمر شمع زندگی باریک شد / صحنهٔ تشخیص ما تاریک شد
هرکسی از ظن خود انگاشتیم / محور خویش را پنداشتیم
انّما جاری است در گفتارها / حصر ناحق ویژهٔ رفتارها
بر توهم پایهٔ بنیان ما / جهل ترکیبی بود ایمان ما
ای چراغ زندگی نورت کجاست؟ / ای دِرای قوم! شیپورت کجاست؟
ای که در دامان پست زندگی / خوردی آخر ضرب شست زندگی
اینقدر ویران و بدحالی چرا؟ / رنگ زرد و سرخ می‌پالی چرا؟
بر طرف کن مایه‌های درد را / رنگ مشکین و سفید و زرد را
ریشه عشق و صفا بی‌رنگی است / حرف رنگین مایه دلتنگی است
این تعصب‌های رنگین بشر / ریشهٔ اعمال نگین بشر
هر زمانی رنگ نو آرد پدید / اختلاف رنگ می‌گردد شدید

تیشهٔ تبعیض برّان می‌شود / خانهء توحید ویران می‌شود
هرکسی کو در پی رنگی بود / عاقبت بر دانش ننگی بود
درد تو، درد دماغ و رنگ نیست / درد چشم باز و چشم تنگ نیست
بی‌جهت این سو تهاجم کرده ای / بلکه سوراخ دعا گم کرده ای
در رگ ما خون مذهب جاری است / خون عاشورا و زینب جاری است
در رگ ما خون حیدر جاری است / خون سلمان و اباذر جاری است
خون میثم، خون اشتر جاری است / خون یاران پیمبر جاری است
خون حجر و خون مقداد و بلال / تا ابد جاریست این خون زلال
خون بلخی و مزاری شهید / در رگ قوم هزاره چون دمید
شد مرکب خون حیدر با مغول / جملگی هستیم از آل رسول
آل احمد یعنی هرکه شیعه است / هرکه از قید نژاد و خون رست
هرکه شیعه بود و قلبش صیقلی است / بی‌گمان از زمره ء آل علی است
هرکه حیدر می‌شناسد آل اوست / تشنهء عشق علی دنبال اوست
آل حیدر یعنی هرکه شیعه تر / هرکه در راهش گذارد جان و سر
هرکه در عشقش بسوزد آل اوست / پارهء زخمش بدوزد آل اوست
نان و خرما هرکه شب بر دوش کرد / شمع بیت المال را خاموش کرد
هرکه شب‌ها مثل او نجوا نمود / سفر ۀ دل پیش مولا وا نمود
هرکه در موج دعا پرواز کرد / دست حاجت سوی مولا باز کرد
هر نژادی صنعت دست خداست / هرکه خود را بنگرد از ما جداست
ما همه یک روح در یک پیکریم / یک تن واحد در یک سنگریم
یک صدا داریم در ناقوس حق / پاسدار حرمت و ناموس حق
پیش ما اصل دیانت مطرح است / جرم خائن و خیانت مطرح است
هر که خائن بود رسوا می‌کنیم / مشت او را هرکجا وا می‌کنیم
تشنه در کام کویر افتاده‌ایم / رو به دریای غدیر افتاده‌ایم
در غدیر خم شنا کردیم ما / دل به دریا آشنا کردیم ما

دل بـزن آری بـه دریـای غدیـر / تـا شـود سـیراب ایـن دشـت کویـر
کیمیـا افشـان شـود خـاک و گلـت / تـا شـکوفد گل بـه بسـتان دلـت
گـر شـود هنگامـهء راز و نیـاز / دسـت حاجـت سـوی مولایـت دراز
دسـتهایت معجـز افشـان می‌شـود / حـل مشـکل بـر تـو آسـان می‌شـود

۱۳۷۵/۱۰/۱۴ مشهد وفایی یکه‌ولنگی

روح پاکت ای پدر آرام باد

روح پاکـت ای پـدر آرام بـاد / خـون سـرخت عشـق را پیغـام داد
مـا وضـو بـا خـون پاکـت کرده‌ایـم / یـا تیمـم روی خاکـت کرده‌ایـم
صـف بـه صـف هسـتیم در اوج نیـاز / جملـه یکدسـتیم در شـوق نمـاز
تـا نمـاز عشـق را برپـا کنیـم / اقتـدا بـر روح مولانـا کنیـم
مـا نمـاز عشـق نیـت کرده‌ایـم / آیه‌هـای خـون تـلاوت کرده‌ایـم
رو بـه محـراب سـحر کردیـم مـا / روی مـوج خـون خطـر کردیـم مـا
هیچـگاه از پـا نیفتادیـم مـا / تـازه بـر تکبیـر ایسـتادیم مـا
بعـد از ایـن بـا خـون طهـارت می‌کنیـم / سـجده بـر مهـر مـزارت می‌کنیـم
سـجده بـر خاکـت نمـاز کامـل اسـت / خـون تـو میـزان حـق و باطـل اسـت
ای مـزارت قبلـه‌ی ضریـح / انحـراف از خـون تـو کفـر صریـح
مـا قسـم بـر تیـغ مـولا خورده‌ایـم / شـربت از جـام تـولّا خورده‌ایـم
تـا نفـس داریـم در پهنـای ارض / انتقـام خـون تـو فـرض اسـت و فـرض
مـا کـه جـام زهـر را نوشـیده‌ایم / روز اول صـد کفـن پوشـیده‌ایم
مـرگ صدسـال اسـت هـم آغـوش مـا / ریسـمان دار مـا بـر دوش مـا
گـر شـرنگ تلـخ شـد مـا را بـه کام / صـد برابـر گشـته حـس انتقـام
خـون پیـر مـا تلاطـم می‌کنـد / خشـم قـوم مـا تهاجـم می‌کنـد
بعـد از ایـن مـا خـون تکلـم می‌کنیـم / شـعلهٔ آتـش تبسـم می‌کنیـم
رگ رگ مـا انفجـار غیرتنـد / نسـل مـا در انتحـار غیرتنـد
آی محمـود، ای شـکوه و اقتـدار / غزنیـت شـرمنده شـد پیـش مـزار

غزنوی بنگر مزاری خون نمود / غزنه را از خون خود گلگون نمود
باز موجی از جنونم سر کشید / آتش از اعماق خونم سرکشید
خون من فوارهٔ آتش بود / شعله‌های خون من سرکش بود
آتشستان است این دریای خون / ایین تب عشق است دریای جنون

بار دیگر غزنه در ماتم نشست

من نمی‌دانم چه باشد ماجرا ؟ / در طپش افتاده است این دل چرا
پس چرا رنگش پریده آفتاب؟ / خیره می‌تابد ولی با اضطراب
آسمان بر تن سیاه پوشیده است / خون عاشورا مگر جوشیده است؟
غرق ماتم گشته هلمند و هری / لکنت افتاده به آهنگ دری
بار دیگر غزنه در ماتم نشست / بر رخ کابل غبار غم نشست
ناله از جیحون همی‌آید به گوش / روح ناآرام بابا شد خموش
موج خون جاری شد از چشم زمان / در طپش افتاده نبض بامیان
بامیان در اضطراب و زلزله / می‌کشد فریاد شهر غلغله !!
نازنین سروی از این بستان شکست / داغ بر قلب هزارستان نشست
از زمین و آسمان جوشید، غم / قامت رعنای رهبر گشته خم
وارث مظلوم یک نسل قتیل / مرهم زخم پدر یعنی خلیل
زخم دیگ شد نصیب قلب او / رفته از دستش طبیب قلب او
گشته بازویش جدا و چاک چاک / پرچمش پرخون فتاده روی خاک

****

چشم خود بر چشم باران دوختی / شمع گونه پیش رهبر سوختی
لجه لجه آمو و جیحون گریست / در عزایت صخره صخره خون گریست
ای خدا فریاد مذهب شد خموش / نالهٔ حیدر نمی‌آید به گوش
بار دیگر تیغ حیدر زنگ زد / نسل مرحب باز طبل جنگ زد
غرق ماتم عصمت کبرا بود / جامهٔ غم بر تن زهرا بود
زخم و آتش وقف این دروازه است / زخم زهرا تا قیامت زنده است

هر گل از باغ فدک کم می‌شود / قامت دخت نبی خم می‌شود
غنچهء مظلوم از باغ فدک / زخم آجین گشته از سوز نمک
وارث مقتول نسل کربلا / جرعهء جا مانده از جام بلا
پارهی زخم حسین فاطمه / وارث پیر خمین فاطمه
عاقبت جام شهادت سر کشید / تا مقام قرب حق شهپر کشید
پر کشید از خاکدان تن رهید / عاقبت بر وصلت جانان رسید
لحظه ای از کاروان جا مانده بود / چند روزی را در این جا مانده بود
می‌رود اندر پی سالار عشق / پیر مولانا و پرچمدار عشق
کوهکن با عشق کوهی را شکافت / سرخ رو تا محضر جانان شتافت
آفرین بر قامتت ای استوار! / وارث مظلوم آن پیر مزار
زخم خوردی زخم عصر جاهلی / صبر کردی نسخهی صبر علی
صبر تو هم مثل تو مظلوم بود / بودنت در بین ما محکوم بود
صبر کردی تا که دین احیا شود / تا خیانت چهرهاش افشا شود
صبر کردی تا زخمت جوش زد / تا لبت بر جام غیرت نوش زد
سرکشیدی شربت از جام بلا / برکشیدی روی ظلمت خط لا
هیبتی بر توسن همت زدی / تیغ لا بر قامت ظلمت زدی
عصر تو عصر جنون و جاهلی است / نسخهٔ از عصر تاریخ علی است
عصر عاری از عدالت هست و بس / غرق گرداب ضلالت هست و بس
بر زبان نام عدالت می‌برند / تحفه بر کاخ ضلالت می‌برند
رو به سوی قبلهء زر کرده‌اند / سجده بر محراب دالر کرده‌اند
سکه و خنجر تبانی کرده‌اند / قلب پاکت را نشانی کرده‌اند
من نمیدانم که تخم کینه کاشت؟ / جز صداقت قلب تو جرمی نداشت
عشق بر قلب تو جاری بود و بس / جرم تو عشق مزاری بود و بس
بوی رهبر داشت آن پیشینه ات / مخزن اسرار امت سینه ات
پس تو را باید به تیر کینه بست / تا که برداری از آن پیشینیه دست

تـو ولـی محکمتـر از کـوه مانـده‌ای
عاشـق و سرسـخت و نسـتوه مانـده‌ای

پـس حریـف قلـب تـو خنجـر نشـد
عشـق تـو یـک ذره ای کمتـر نشـد

آفریـن بـر سـینه‌ی پرسـوز تـو
بـر شـکوه قلـب صبـر آمـوز تـو

قلـب تـو آئینـه‌ی صبـر بریـن
انمـا اللـه یحـب الصابریـن

پـس بشـارت بـاد ای محبـوب حـق!
طالـب حـق بـودی و مطلـوب حـق

مـن قسـم خـوردم کـه از حـق نگـذرم
جـان تـو قربـان حـق شـد لاجـرم

اف بـر آن دسـتی کـه خنجـر آفریـد
در میـان خانـه سـنگر آفریـد

پشـت خـود بـر جبهـه‌ی بیگانـه کـرد
تیـزی تیغـش بسـوی خانـه کـرد

تـا میـان خانـه خـون جـاری کنـد
روی نعـش خویشـتن زاری کنـد

تـا بنـدد ایـن در مفتـوح را
شـقه سـازد پیکـر مجـروح را

تـو درِ مفتـوح وحـدت بـوده‌ای
در حقیقـت روح وحـدت بـوده‌ای

روح وحـدت بـودی و روشـن تریـن
سـبز سـبز اندیشـه ات گلشـن‌ترین

از فـرا سـوی زمـان سـاری تویـی
در رگ تاریـخ مـا جـاری تویـی

خـون سـرخت آبیـار ریشـه ات
سـبز باشـد تـا ابـد اندیشـه ات

عـارف شـب زنـده دار اهـل راز
عاشـق سـجاده و مهـر و نمـاز

نفـس پاکـت عـاری از عجـب و هـوس
سـجده ات محـض پرسـتش بـود بـس

خانـه دل کـرده خالـی از ریـا
سـجده کـردی پیـش ذات کبریـا

غم مخور کاین جام دست ساقی است
گـردش مـی تـا قیامـت باقـی اسـت

گـر بیفتـد جـام از دسـت دیگـر
می‌ربایـد در هـوا مسـت دیگـر

بـر زمیـن هرگـز نیفتـد جـام مـا
نشـئه دارد تـا قیامـت کام مـا

مـا همـه مسـت و شـهادت پیشـه‌ایم
نشـئه از صهبـای ایـن اندیشـه‌ایم

نشـئه از خمخانـه‌ی عشـق غدیـر
مسـت و مسـتانیم و مـا برنـا و پیـر

نسـل در نسـل این‌چنیـن مسـت آمدیـم
گاهـی بی‌سـر گاهـی بی‌دسـت آمدیـم

گاه در زنجیـر و زنـدان بوده‌ایـم
گـه بـه خـون خویـش غلطـان بوده‌ایـم

گاه مسـتی آن‌قـدر طغیـان نمـود
ملتـی را غـرق در طوفـان نمـود

در دل طوفان به‌هم‌پیوسته شد / نطفه‌ی وحدت در آنجا بسته شد
جمله یکجا تحت فرمان پدر / گوی سبقت می‌ربود از یکدیگر
یک‌صدا از یک گلو فریاد کرد / خانه‌ی ویران ما آباد کرد
بار دیگر پر ز می‌شد جام ما / بر زبان‌ها باز آمد نام ما
منعکس شد نام عالم‌گیر ما / شهره‌ی آفاق عالم پیر ما
باز شیطان شد به جلد دیگری / در تدارک بود از نو خنجری
این خیانت دست شیخ و شحنه کرد / خنجرش از پشت بر ما رخنه کرد
زخم زد از پشت ما را بر جگر / خنجرش بنشست بر قلب پدر
باز پرچم بر زمین نگذاشتیم / قد خود را نیمه‌جان افراشتیم
در میان زخم بازی کرده‌ایم / عاقبت گردن‌فرازی کرده‌ایم
بر فراز قله‌ی فتح و ظفر / قله‌ی تاریخ ما یعنی شبر
استاده مرد تنها و خموش / پرچم سبز علی دارد بدوش
گوش فرمان‌بر تکبیر اوست / قلب ما در پنجه‌ی تسخیر اوست
یک اشارت گر کند خون می‌کنیم / دیو را از خانه بیرون می‌کنیم
دیده ضرب شست ما را آشکار / لشکر نمرود در شهر مزار
تیغ همت بسته‌ایم اندر میان / بام دنیا گشته اکنون بامیان
چشم دنیا بر هزارستان ماست / بیرق تاریخ در دستان ماست
برق سم اسب مردان کهن / می‌جهد از صخره‌های ترکمن
بر فراز قله‌های شیخعلی / می‌درخشد پرچم سبز علی
تازه‌تر شد ریشه‌ی سبز غدیر / از زلالین چشمه‌ی بند امیر
حق نمی‌خواهیم ما از هیچکس / بلکه با شمشیر می‌گیریم پس
آنچه با شمشیر از دستی رود / بایدش با تیغ گردد مسترد
حق ما را تیغ از ما غصب کرد / بر سر ما تیغ حاکم نصب کرد
بر دم تیغ جفا بودیم ما / سر بریده از قفا بودیم ما
پس کنون که تیغ را بشکسته‌ایم / گرد و خاک غربت از تن شسته‌ایم

غسل‌تعمید قداست کرده‌ایم / از حریم دین حراست کرده‌ایم
گر کنیم این ادعا را بس رواست / خاک کشور وامدار خون ماست
طالبان ظلمت و جهل و جنون / وارثان خنجر و شمشیر و خون
ریش را رنگ دیانت کرده‌اند / بر حریم دین خیانت کرده‌اند
آستین آبستن دست دیگر / نام افغان ماشه در شست دیگر
صلح‌شان آئینه دار جنگ شد / نام افغان لکه‌دار ننگ شد
خون ما تاریخ نو انشا نمود / چهره‌ی دژخیم را افشا نمود
شیر مردی از تبار ذوالفقار / مالک میدان رزم کار و زار
آخته چون تیغ بیرون از نیام / شعله‌ور در چشم برق انتقام
در رگ غیرت غریو انداخته / پنجه در حلقوم دیو انداخته
پیکر دژخیم در دشت شمال / زیر سم خشم اسپش پایمال
تک‌سوار حامی شهر غرور / رقص خونین کرد در دشت حضور
با صلابت چون به پشت زین نشست / قامت اسطوره‌ی دشمن شکست
از غرور و همت آن شهسوار / گشته زرین تاریخ شهر مزار

۲۹ - ۶ - ۱۳۷۶

ای خلیلی! ای فروزان شمع ما

عاقبت از دامن صبح سپید / بر دل ما نور امیدی دمید
از فراز قله‌های پر غرور / می‌رسد بر گوش جان پیغام نور
رفت آخر فصل سخت انتظار / بر مشام دل رسد بوی بهار
شد خرامان سر و نازی در چمن / شوق و شادی شد نصیب انجمن
شد نمایان قامت سرو رشید / جمع مستان جام شادی سر کشید
شد نمایان قامت سردار قوم / روح سنگر، پیر پرچمدار قوم
آمد از ره وارث خون پدر / تیغ خونین مزاری در کمر
سینه لبریز پیام خون اوست / در برش پیراهن گلگون اوست
لحن آوازش صدای پیر ماست / زیب اندامش ردای پیر ماست

ای خلیلی! ای فروزان شمع ما
خوش درخشیدی میان جمع ما

گل قبای عشق در بر کرده‌ای
محفل ما را منور کرده‌ای

در کف ما جز دل پر ریش نیست
تحفه ما قطره اشکی بیش نیست

از صمیم قلب تقدیمت کنیم
با نثار اشک تعظیمت کنیم

صورت ما خاک غربت خورده است
از یتیمی سخت ضربت خورده است

دل در ما جای نیش دشنه هست
زخم ناسور هزاران طعنه هست

ای پدر درد یتیمی مشکل است
آن نگاهت مرهم زخم دل است

در نگاهت نوبهاری دیده‌ایم
آیت سرخ مزاری دیده‌ایم

چون تو هستی پس مزاری زنده است
خط سرخ سربداری زنده است

السلام ای وارث پیر قتیل
نسخه دیگر ز بابا ای خلیل

السلام ای روح ناآرام قوم
قبه‌ای آزادگی بر بام قوم

السلام ای یادگار لاله‌ها
ای خلیل خون نگار لاله‌ها

اقتدا بر جمع رندان کرده‌ای
لاله‌های عشق قربان کرده‌ای

از وطن وقتی که بیرون آمدی
با دل صد چاک و پر خون آمدی

آمدی سجادیت همراه نیست
در کنارت آن دل آگاه نیست

محرم راز پدر یارت چه شد؟
مونس دل یار غمخوارت چه شد؟

پس کجا شد سید اهل قلم
آن که بر کوه شرف می‌زد علم

هدیه کردی حضرت معبود را
پیر قوم آن شاهد مقصود را

هاشمی میر علمدارت کجاست؟
آن هژبر روز پیکارت کجاست؟

احمدی پویا و یاران دیگر
سرخ رو رفتند از این رهگذر

داغ مرگ هم قطاران شهید
قامتت خم کرده مویت را سپید

بس که داغ مرگ یاران دیده‌ای
قلب خود را زخم باران دیده‌ای

تسلیت بر قلبت ای سنگ صبور
صخره نستوه ای کوه غرور

تسلیت ای نسل پاک ذو الفقار
شیعه عشق علی، دشمن شکار

تسلیت ای شیعه عشق آفرین
آفرین بر عشق تو، عشق برین

شـعله در ارکان ایـن عالـم زدی / نقشـه‌ای ابلیـس را برهـم زدی
پنجـه در حلقـوم دیـو انداختـی / بامیـان را بـام دنیـا سـاختی
پـر طنیـن و دلنشـین آوازه‌ات / قبلـه‌ی امیـد بـر دروازه‌ات
گـوش جـان در پنجـه آواز توسـت / چشـم عالـم خیـره یـک نـاز توسـت
نـاز کـن ای قامـت رعنـای قـوم / پیـر عاشـق رهبـر دانـای قـوم
چیسـت فرمـان تـا سـر افـرازی کنیـم / در حریـم عشـق جـان بـازی کنیـم
سـر بخواهـی جـان فدایـت می‌کنیـم / بـا نثـار خـون دعایـت می‌کنیـم

اشک رهبر چون شود ابر بهار

نمی‌دانـم امشـب دلـم بـار گـران دارد / شـکایت‌های بی‌پایان ز دسـت رهبـران دارد
«گریـه بـر هـر درد بی‌درمـان دواسـت / چشـم گریـان چشـمه فیـض خداسـت»
چشـم گریـان نسـخه خـواب‌آور اسـت / منبـع فیـاض پـول و دالـر اسـت
ایـن سـلاح از هـر سـلاحی برتـر اسـت / هـر کـه در دسـتش بـود او رهبـر اسـت
می‌تـوان بـا اشـک اعجـازی نمـود / وقتـی بـا احسـاس‌ها بـازی نمـود
بـا غـرور ملتـی بـازی نمـود / بعـد از آن هـر دسـت ودل بـازی نمـود
صخـرۀ را می‌تـوان آبـش نمـود / ملـت مظلـوم را خوابـش نمـود
می‌تـوان بـا گریـه صاحب‌خانـه شـد / بلکـه حتـی رهبـر فرزانـه شـد
می‌تـوان بـا گریـه دلالـی نمـود / جیب‌هـا را می‌تـوان خالـی نمـود
می‌تـوان بـا گریـه سـدها را شکسـت / روی سـکوی ترقی‌هـا نشسـت
قلب‌هـا را می‌تـوان تسـخیر کـرد / خائنیـن را می‌تـوان تطهیـر کـرد
شـور و احساسـات را خامـوش کـرد / افتضـاح خویـش را سـرپوش کـرد
می‌تـوان بـا گریـه طـراری نمـود / روی مـوج اشـک هـر کاری نمـود
وقتـی رهبـر چشـم خـود تـر می‌کنـد / پیـروان خویـش را خـر می‌کنـد
اشـک نبـود کیمیـای رهبریسـت / گریـه نبـود بلکـه ایـن جادوگریسـت
می‌تـوان بـا گریـه طنـازی نمـود / بـا غـرور ملتـی بـازی نمـود
اشـک‌ها را می‌تـوان سـیال کـرد / شـرکت غلغلـه را فعـال کـرد

می‌تـوان بـا گریـه نـرد عشـق باخـت
می‌تـوان بـا دشـمنان خویـش سـاخت

می‌تـوان بـا گریـه چـون ماهـی طپیـد
تـا بگیـری از فهـد چـک سـپید

گریـه گاه بـر تـو عنایـت می‌کنـد
پیـرو پـاک ولایـت می‌کنـد

گریـه گاهـی می‌کشـاند سـوی غـرب
می‌نـوازی بـا ولایـت طبـل حـرب

مـن بـه قربـان چنیـن چشـم تـری
از خیانـت می‌تراشـد رهبـری

گریـه وقتـی ملتـی را خـر کنـد
گریـه‌ی تمسـاح را بـاور کنـد

گریـه پشـت شـیرها را خـم کنـد
هـر سـگی دیوانـه را آدم کنـد

گریـه وقتـی وزد بـه جـان اعتـراض
قفـل می‌بنـدد دهـان اعتـراض

می‌تـوان بـا گریـه جـان تـازه سـاخت
از فـراری قهرمـان تـازه سـاخت

گریـه گاهـی منشـأ ایمـان بـود
گریـه گاهـی حربـهء شـیطان بـود

گاهـی ذکـر دالـر و کلـدار خوانـد
گاه نمـاز جعفـر طیـار خوانـد

گریـه گاهـی سـنگ سـازد مـوم را
گاه مثـل مـوم، قلـب شـوم را

پیـش گریـه هیـچ کاری سـخت نیسـت
چشـم گریـان هیـچ‌گاه بی‌بخـت نیسـت

چشـم گریـان وقتـی گریان‌تـر شـود
از هـزاران تیـغ بـران تـر شـود

اشـک رهبـر چـون شـود ابـر بهـار
مـی‌رود حتـی سـری بـالای دار

گـر قومنـدان بـر تفنگـش نـاز زد
یعنـی از فرمـان او سـر بـاز زد

گریـه اول نـان وی خواهـد گرفـت
بعـد از آن هـم جـان وی خواهـد گرفـت

گریـه، گاه، توصیه‌ای حزب اسـت و بس
نسـخه‌ی تصفیـه ی حـزب اسـت و بـس

گـر رقیبـی نـا گهـان بدبخـت شـد
در رقابت‌هـای خـود سرسـخت شـد

از میـان بـردار بـا زور دلار
روی نعشـش گریـه بنمـا زار، زار

داروی چـون گریـه آتشـناک نیسـت
گریـه هرگـز کمتـر از تریـاک نیسـت

چشـم را از اشـک خـود لبریـز کـن
گریـه را در هـر زمـان تجویـز کـن

گریـه کـن حتـی زمـان اقتـدار
گـر شکسـت آیـد چنـان ابـر بهـار

گـر نگریـی خلـق رسـوا می‌کننـد
مشـت نیرنـگ تـو را وا می‌کننـد

گریـه را مخلـوط کـن بـا آه سـرد
تـا کـه گـردد بهتریـن درمـان درد

گـر گـره از اشـک چشـمت وا شـود / یوسـف گم‌گشـته‌ات پیـدا شـود
بامیـان گـر ناگهـان ویـران شـود / جایگاهـت دفتـر تهـران شـود
گریـه کـن آنـگاه چنـان ابـر بهـار / اشـک‌هایت آن زمـان آیـد بـکار
هرکجـا و هرزمانـی گریـه کـن / گریـه کـن تـا می‌توانـی گریـه کـن
گریـه کـن مـردم نمی‌فهمـد کـی ای / تـو بـدون گریـه هیچ‌چیـزی نـی ای.
تـو بـه زور گریـه‌ات رهبـر شـدی / صاحـب کمپانـی و دالـر شـدی
گریـه کن جـان که بختت گلشـن اسـت / شـمع اقبـال تـو گویـا روشـن اسـت
گریـه کـن جانـم کـه بختـت برتر اسـت / این جماعت چشـم شـان چشـم خر اسـت
گریه‌هایـت را زجـان بـاور کننـد / در ره تـو بـاز تـرک سـر کننـد
خـوش بـه حالـت کایـن چنیـن آزاده‌ای / بهـر هـرکاری چنیـن آمـاده‌ای
عـده ای را می‌تـوان سـودا کنـی / عـده ای را هـم چنیـن شـیدا کنـی
ای بـرادر تـو همـان چشـم تـری / مابقـی خـر زیـر بـار دالـری
جـان بـه قربانـت کـه طنـازی کنـی / روی خـون مردمـت بـازی کنـی
مـا خـران هـم از پیـت عرعـر کنیـم / چـون تمنـای زرو دالـر کنیـم
می‌زنـی صـد گـردن جـلاد را / می‌خـری صـد دانـش اسـتاد را
صـد قلـم تفسـیر وصفـت می‌کننـد / عالمـان تفسـیر وصفـت می‌کننـد
عـده ای از شـاعران مثـل خرنـد / وصـف تـو از کهکشـان بـالا برنـد
چـون خـران پیـش تـو عرعـر می‌کننـد / شـعر خـود سـودا بـه دالـر می‌کننـد
پـس بتاز ای خـر که خرتازی خوش اسـت / در چنیـن جمعـی هنربـازی خـوش اسـت
ملتـی وقتـی کـه چـون خـر می‌شـوند / بی‌سـواد و کـور رهبـر می‌شـوند
معـذرت می‌خواهـم آخـر از خـران / چـون خـران هسـتند از مـا بهتـران
لا اقـل خـر بـار مـرم می‌بـرد / آدم خـر، خـون مـردم را خـورد
کـی، کجـا خـر ایـن چنیـن فریـاد داد؟ / زندگـی خلـق را بربـاد داد؟!
گریـه کـن چون چشـم تو جام زر اسـت / قطـرهء اشـک تـو خـون دالـر اسـت
در سیاسـت گریـه فـن تـازه ایسـت / نسـخهء کمیـاب و پـرآوازه ایسـت

چشم تر حتی در این عصر جدید / حل کند رسوائیّی کاخ سفید
در سیاست گریه بی‌تأثیر نیست / چشم رهبر چشم بی‌اکسیر نیست
هرچه روشنفکر، در دنبال توست / صد قلم توجیه گر اعمال توست
ای خوشا چشمی چنین اعجازگر / جاری از مژگان او دریای زر
خر، خر است و کاه و جو، تیمار خر / وای اگر روزی شود، خونخوار خر!
این سرود تلخ طنزآلود ماست / سوزش زخم نمک پالود ماست
گر بخوانی با جگر نیشت زند / آتش اندر قلب پر ریشت زند
گرنخوانی گردنت مدیون ماست / دست تو آغشته اندر خون ماست
گوش خود را باز کن بعد از فرار / بشنو از عمق فجایع در مزار
از یکولنگ غریب از بامیان / سیل خون فواره زد در آسمان
ای خدا از لعل و پنجاب ورس / گوئیا باقی نمانده هیچ کس
سنگ و صخره، کوه و صحراها خموش / هیچ فریادی نمی‌آید به گوش
از ارزگان بزرگ سرفراز / محو گردیده است تکبیر نماز
بهسود آن خاک صبور سرخ فام / بیکس و تنها خموش و تلخ کام

نسل کوهسار[1]

بهار مردمان آمد، بهار ما نمی‌آید / نوید فصل نو، در روزگار ما نمی‌آید
بهارستان ما هر ساله زخم آلود، خونین است / بجز فریاد مرگ از لاله‌زار ما نمی‌آید
بهارستان؟ چه گویم، بلکه گورستان خاموش است / و آهنگ ترنم از هزار ما نمی‌آید
صدای نغمهٔ گیتار و چنگ از زیر و بم افتاد / ترنگ شادمانی از دو تار ما نمی‌آید
تمام رودهای قریه، در قعر زمین رفتند / نوای دلنواز آبشار ما نمی‌آید
مپرس از جنگل و از شاخه‌های سبز پارینه / و بوی سبز برگ از شاخسار ما نمی‌آید
میان دود و آتش، تلخی جان کندن و مردن / جهار و سبزه و جنگل، بکار ما نمی‌آید

۱. این شعر در هفته‌نامه میثاق وحدت؛ هفته‌نامه سیاسی، اجتماعی، ادبی و خبری، حزب وحدت اسلامی افغانستان (بخش استاد عرفانی)، منتشرشده در قم، در شماره ۱۸ تاریخ ۲۰/ ۱۲/ ۱۳۷۸ چاپ شده است.

تمـام اهل آبـادی بـه کام مـرگ خفتیدند
صـدای گریـه حتـی از مـزار مـا، نمی‌آیـد!

بیادت هسـت؟ گفتی: ما ز نسـل کوهسارانیم
و سـر خـم کردن از ایـل و تبار مـا؛ نمی‌آید!

بیادت هسـت؟ گفتی: ما ز نسـل سربدارانیم
بجـز پیغـام خـون از پـای دار مـا، نمی‌آیـد

پـس از تو رعد و برق از آسـمان قریه‌مان گم شـد
طنیـن تنـدر از ابـر بهـار مـا، نمی‌آیـد

هُژبـر بامیـان از کـوه بابـا سـرنگون افتاد
صـدای غـرش دره شـکار مـا نمی‌آیـد

کشـم بیهـوده رنـج انتظـار مقـدم مردی
تهمتـن گونـه، از ایـل و تبـار مـا نمی‌آیـد

چـه؛ مردی را، تو بـا خود بردی و نامـردی جا ماند
بـه ذلـت زندگـی را ننگ و عـار مـا نمی‌آید

خجالـت می‌کشـد فرزند ما از جبهه و سـنگر
و مـرد سـنگر آنـک در شـمار مـا نمی‌آیـد

چه؛ محصـول جهاد و جبهه و خون شـهیدانش
سـبک وزن است و همسـنگ دلار ما نمی‌آید

ببین سـردار جنگ ما چگونه مات شـطرنج اسـت
رُخ بـردن بـه میـدان قمـار مـا نمی‌آیـد

گمـان دارد بـه این کاغـذ پرانی‌هـای بی‌پروا
به دسـت آیـد دوبـاره، اقتـدار مـا «نمی‌آید»

هر کس به سهم خویشتن تقصیر کردیم

(آخرین سروده مرحوم وفایی)[1]

هرکس به سـهم خویشـتن تقصیـر کردیم
برجـان روبـه پوسـتین شـیر کردیـم

بی‌صاحبـش صـد سـر تراشـیدیم هـردم
از راهـزن رهبـر تراشـیدیم هـردم

از دانـش و قانـون فـراری گشـته ماییـم
چـون هرزهـا هر سـوی جاری گشـته ماییم

بـر تیشـه خـود دسـته از دشـمن گرفتیـم
بـر ریشـه خـود تیشـه از دسـمن گرفتیـم

از ریشـه خـود را کنده‌ایم افسـوس افسـوس
بی‌ریشـه اینکـه زنده‌ایـم افسـوس افسـوس

بـا خـود زنـی بس سـال‌ها، سـر کـرده ماییم
ایـن ننـگ را، خـود، نقـش دفترکـرده ماییم

پیـر و جـوان و پیـرو فرزانـه رهبـر
قـوم جهـول خـود کـش بیگانـه پـرور

بیگانـه را بـر اوج عـزت می‌نشـانیم
خـود را ولـی بـر خـاک ذلـت می‌کشـانیم

بـس خـود زنی کردیـم و از هم دور گشـتیم
تـا دسـته، دسـته، طعمه‌هـای گـور گشـتیم

---

۱. ایـن شـعر بـه مناسـبت حملـه انتحـاری در مکتـب دخترانـه سـید الشـهدای کابـل سـروده شـده اسـت. مکتـب مذکـور در تاریـخ ۱۸ ثـور ۱۴۰۰ برابـر بـا ۲۵ رمضـان ۱۴۴۲ مـورد حملـه قـرار گرفـت و در اثـر آن حـدود ۹۰ نفـر شـهید و بیـش از ۲۰۰ تـن زخمـی شـدند.

چـون گله‌هـای بی‌شـبان گوسـفندان
تـک تـک شـکار گرگ‌هـای تیـز دنـدان
نـه مـرد میـدان تفنـگ و صلـح و جنگیم
هـردم شـکار گـرگ و کفتـار و پلنگیـم

* * * *

هرچنـد بـا لبخند، مـا گل، هدیـه کردیم
گلواژه‌هـای سـبز سـنبل هدیـه کردیـم
تـا هموطـن را همـدل و همـراز، سـازیم
تـا صـد گره‌هـا کـور بـا هـم، بـاز، سـازیم
تـا ایـن وطن را خانه‌ی خورشـید سـازیم
ایـن خـاک غـم را مأمـن امّیـد سـازیم
امـا بـه جـز نامهـر بانی‌هـا ندیدیـم
جـز حیلـه و مکـر و تبانی‌هـا ندیدیـم
گل هدیـه کردیـم آتـش بـاروت دادنـد
برشـانه‌ها مـان جعبـه تابـوت دادنـد
در پاسـخ گل دادمـان صـد نعـش پـاره
یعنـی کـه ایـن سـهم تـو ای قـوم هـزاره
سـهمت ازیـن ویرانه جـز گور و کفن نیسـت
جـز تکه‌هـای سـوخته؛ از یک بدن نیسـت
حتـی تبسـم‌های مـا را سـر بریدنـد
گلبخـت و گلثوم‌هـای مـا را سـربریدند
ششـماهه طفـل بی‌گنـاه شـیر خـواره
از بی‌پنـاه، قـوم نگـون بخـت هـزاره
در آتـش جهـل و تعصـب سـوخت امـا
چشـم تمنایـش بهـر سـو دوخـت امـا
انـدک تـکان بـر بـا زوان کـس نیامـد
حتـی خمـی بـر ابـروان کـس نیامـد
دسـت نجاتـی زآسـتین بیـرون نیامـد
آه از نهـادی راسـتین بیـرون نیامـد
هـر روز و هردم سـوگ‌مند صـد عزیزیم
گویـا بـه عصـر بردگـی؛ عبـد و کنیزیـم
روی گلیـم غـم نشسـته، چشـم گریـان
بـا سـینه‌ی لبریـز آتـش، قلـب بریـان
در سـوگ دلبنـدان مان خون گریـه کردیم
در کـوی وبـرزن، دشـت و هامون‌گریـه کردیم
تسـکین غمهاهـی دل ما یک پیام اسـت
مـا را نصیب از این حکومت بار عام اسـت

****

شـد قتلـگاه نـو نهـالان مکتـب شـان
دوشـیزگان، قربانیـان مذهـب شـان
جرمـی بـه غیـر از دانـش و دفتـر ندارند
هرگـز هـوای منصبـی بـر سـر ندارنـد
تبعیـض را از بیـخ و بـن بـاور نداریـم
جـز عـزم خدمـت مقصـدی دیگـر نداریم
پـس بـا کدامین جرم‌شـان پـر کاله گشـتند؟
بـا دفتـر و کیـف و قلـم جزغالـه گشـتند؟
بـا خـون شـان نـوروز را رنگیـن نمودنـد
جـرم سـیه رویـان بسـی سـنگین نمودنـد

سال نو ما رنگ شد با خون کودک
بر مردم ما ننگ شد این شیون و شک
تاریخ، شرمنده، ز نیرنگ بشر شد
سال هزار و چار صد ننگ بشرشد
جمعی پرستوهای عاشق پر کشیدند
زین خاکدان تا عرش حق شهپر کشیدند
دوشیزگان سرخ رو؛ قربانیی حق
در ماه حق رفتند در میهمانیی حق
در محضر جانان [چه] عجب رفتار کردند
با جرعه‌ی خون روزه را افطار کردند!!

اسدالله وفایی، مشهد مقدس
۱۴۰۰/۳/۱

خوشا روزی که مهرت سایه‌بان زندگی‌ام بود

تقدیم به مادر

در این دشت سیه روزی ز غم می‌نالم ای مادر
فلک سنگی رها کرده، شکسته بالم ای مادر
ز بعد تو نمی‌پرسد، دگر کس حالم ای مادر
خراب و بی‌کس، تنها و بد احوالم ای مادر
بیا مادر که مهرت مرهم زخم دل زار است
جهان بی‌شمع رویت پیش چشمم تیره و تار است
خوشا روزی که مهرت سایه‌بان زندگی‌ام بود
نگاهت مادرا! روح و روان زندگی‌ام بود
دو دست مهربانت پاسبان زندگی‌ام بود
فراهم از وجودت آب و نان زندگی‌ام بود
تو بودی مادرا! روح و نشاط زندگی من
فروغ چشم تو عین الحیاة زندگی من
چه شب‌ها خواب شیرین تو شد مادر خراب از من
لبت غرق دعا، اما دل زارت کباب از من
تمام لحظه‌های عمر تو پر اضطراب از من
بیا تنها شدم مادر، بیا رو بر متاب از من

«شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل»

فقط با مهر تو مـــــادر؛ طلسم غم شود باطل

ز لبخندم به لبـــهایت گل لبـــــخند می‌رویید

پیاپی بوســـه‌هایت بر لب فـــرزند می‌رویـید

مکـــرر از زبانـــت واژه دلـبند مـی‌رویـید

به کامم مادر؛ از این حرف شیرین قند می‌رویید

به خاطر دارم آن آغـــوش گـــرم نازنیـــنت را

گدازان شـــعله‌های عـــشق پاک آتشـــینت را

وجود نازنینت چون بـهشـــت جـــاودانی بود

معـطر از نـــسیـــمت نوبهار زندگـــــانی بود

شکـــوفا از لبـــت گلواژه‌های مـــــهربانی بود

کلامت نســـخه‌ای از نغـــمه‌های آسمانی بود

به گوشم می‌ســـرودی لای لای عشـــق را مادر

به خاطر می‌سپردم نکته‌های عشـــــق را مادر

محبت را من از پســـــتان تو نوشـــــیده‌ام مادر

در این تعـــلیم‌گاه مـــشق تو کوشـــــیده‌ام مادر

اگر هم نکـــته‌ای آموختم از توســـــت ای مادر

تمام آنچه ار اندوخـــــتم از توســـت ای مادر

دریغا نوبهار زنـــدگانی ســـــخت فانـــی بود

تمام آنچه گـــفتم مـــثل خواب نـــوجوانی بود

به کامم نـــشأه‌ی این می سـریع و زود و آنی بود

ندانستم که مـــادر آن نـــــشان بی‌نشـــانی بود

به مثل شـمع می‌ســـــوزد که تا روشن کند ما را

چو شبنم می‌شـــــود فانی که تا گلشن کند ما را

قلم در پای احساس تو ســـر بشـــکسته می‌ماند

تمام نکـــــته‌های عـــــشق تو سربســـته می‌ماند

طـــنین ربنـــای تو در این گلـدســـته می‌ماند
ازاین جا تا خدا، این رشـــته پیوســـته می‌ماند
بهشـــت جـــاودانی زیر پایـــت مادرا دیدم
دراین یک نکـته باریک صـــدها ماجـــرا دیدم
هنوزم روی مـــزرع ناله‌ای آهـــسته ات باقیست
طنین جانـــگداز آن دل بشـــکسته ات باقیست
ونقشی از شیار دست‌های خســـته‌ات باقیست
نشان از کوشش ســـخت بهم پیوسته‌ات باقیست
به خون دل مـیان ســـفره‌ات نانی فراهـــم شد
چه جان کنـدی که تا این کودک دیـوانه آدم شد
به امیدی که روزی من عـــصای پـیریت باشم
انیـــس روزگار غـصه و دلـــگیریت باشـــم
اسیر گیـــسوی آشـــفته و زنـــجیریت باشم
که حـیران از نـــگاه نافذ و اکســـیریت باشم
فرود آرم به پیـــش تو ســـر تعظیم فرزندی
که تا شاید به لبـــهایت شـــکوفد باز لبخندی
به زیر بار هیزم قد ســـروت را کـــمان دیدم
به روی شـــانه‌هایت زخم تار ریســـمان دیدم
عرق چون آبشار از هر ســـر مویت روان دیدم
در آن دم دست‌هایت را به ســـوی آسمان دیدم
نمی‌دانـــم به زیر لب چه رازی با خـــدا گفتی
یقین دارم دعا کردی و لیکن بی‌صـــدا گـــفتی
در هـــر خـــانه همـــسایه بهر کار می‌رفتی
دل صـــد پاره و با دیده خـــونبار می‌رفتی
گل رعنا بدی اما غـــریب و خـــوار می‌رفـتی
ز فرط خســـتگی شـــب مادرا! از کار می‌رفت

به سخنی از گلو یک لقـــــمه نان جــو فروبردی
گلویت خشک بود اما به ضــرب اَو فـــــروبردی
هنوزم قـــصه پیـــراهـــنم را پیـــــش رو دارم
کمی با پاره‌ای پیـــــراهن خود گـــــــفتگو دارم
نخ احساســـــت ای مادر! هـــــنوزم بر رفو دارم
نشان زخم دســـتت را ز سـوزن پرس و جو دارم
درآن شـــب‌های طـــولانی که با او گفتگو کردی
به نوک تیز ســـــوزن پاره زخـــــمت رفو کردی
هنوزم چشم بیـــــدار تو را در خـــواب می‌بینم
نشســـــته زیر نور روشـــن مـــــهتاب می‌بینم
به پیـــــش کـــلبهٔ توخـــــــانه ارباب می‌بینم
نشان بخـــــیه‌ات را روی رختـــخواب می‌بینم
بنازم بر شـــکوهت مادر، ای اســـــطوره جاوید
ز هر انگشت خـــونینت، هـــزاران بخیه می‌بارید
زبان مخـــته‌هایت را شـــــبان قریه می‌فـــــهمند
فنون بـــخیه‌هایت را زنان قـــــــریه می‌فـــــهمند
زنان هوشـــــمند و نـــکته دان قریه می‌فهـــــمند
ز بعد مرگ تو پیر و جـــــوان قـــــریه می‌فـــــهمند
که مـــی‌بارید از کلـــکت هـــــنر بر دامـــــن قریه
ز چشـــــمت در دل شـــب‌ها، گـــهر بر دامن قریه
در آن وقتی که انگـــــشتان تو مســـــتانه می‌رقصید
غرور روســـــتاییت به مـــــوج شانه می‌رقـــــصید
سر طرح گـــــــلیم تو هـــــزار افـــــسانه می‌رقصید
ز هر طرح نوت نقـــــش هـــــــنرمندانه می‌رقصید
در آن دم کـــز نبوغـــت گل به روی فـــــرش می‌بارید
هزاران آفـــــرین بر این نبـــــوغ از عـــــــرش می‌بارید

کجایی گـــوهر عشـــقم؟ که آغوش صدف خالیست
واین روح غـــــریب من ز آهـــــنگ شعف خالیست
جهان بی‌نقش رویت هیچ و پوچ و از هدف خالیست
فضای زندگی از نور خـــورشید شـــرف خـــالیست
جهان بی‌عشـــق مادر پیـــکر بی‌روح را مـــــاندم
یان مـوج طـــــوفان کـــــشتی بی‌نوح را مـــــاند
۱۰/ ۱۰/ ۷۶ مشهد- وفایی یکه‌ولنگی

جوهر احساس را در قاب عکست کرده‌ام

تقدیم به خواهرزاده عزیزم

وقـت رفتـن کاش می‌دیدم مـن آن مهتاب را
تـا نثـارش می‌نمـودم قطـره اشـک نـاب را
آنکـه از طوفـان غم هرگز گذر ناکرده اسـت
تا چسـان معنـی کند نادیـده این گـرداب را
تـن به همـراه بـردم؛ امـا دل بجا بگذاشـتم
چـون تو را بخشـیده بـودم ایـن دل بیتاب را
جوهر احسـاس را در قاب عکسـت کرده‌ام
می‌گـذارم در میـان طـاق دل ایـن قـاب را
غـرق نـورت دیـده ام هنگامـه راز و نیـاز
در نگاهـت خوانـده‌ام سـجاده و محراب را
مـن نمی‌دانـم کـه رؤیا بـود یا محـض خیال
ای مـه کنعـان مـن تعبیـر کن این خـواب را
بـس خرامـان می‌درخشـیدی میـان جمع ما
باشـکوه‌تر کـرده بـودی حلقـه احبـاب را
لیـک زود از جمـع ما دامن کشـان رفتی برون
تـا در آغوشـت بگیـری غنچـه‌ی شـاداب را
هـر کجا باشـی لبت پرخنده، دل مسـرور باد
حیف باشـد خیرگـی آن گوهر شـب تاب را
مـن تمنـای محبـت دارم از شـیخ شـما
تـا شناسـد از تـه دل قـدر در نـاب را
وفائی یکاولنگی
۱۳۷۶/۶/۴

فصل چهارم: در آینه خاطرات

(مجموعه خاطره‌ها و داستان‌ها از اسدالله وفایی)

شعله‌ی آتش تبسم می‌کنیم

شـهادت شـهید مـزاری از روزهـای سـخت زندگـی‌ام بـود. مدتـی شـدیدا تکلیـف اعصـاب پیداکـردم وبـه سـروردن شـعر پنـاه بـردم، چنـد نظـم گونـه را سـرودم، مـردم در مـدت عـزاداری خیلـی ناامیـد وسـرخورده بودنـد سـخت گیری‌هـای دولـت ایـران بـر سـنگینی مصیبـت افـزوده بـود. دقیـق خاطـرم نیسـت تـا هفتـم یـا چهلـم یـک مثنـوی حماسـی سـرودم. روز مراسـم بـا حالـت عجیبـی پشـت بلندگـو خوانـدم. ایـن مثنـوی چونـان شوروحماسـه ای در مجلـس ایجـاد کـرد کـه باورناکردنـی بـود، مرتـب بـا فریادهـای تکبیـر تشـویق می‌شـدم. مسـجد موسـی بـن جعفـر کـوی صاحـب الزمـان مسـجد بزرگـی اسـت وداخـل و صحـن و خیابـان مملـو ازجمعیـت بـود. وقتـی بـه ایـن بـه ایـن بیت‌هـا رسـیدم در میـان جمعیـت زلزلـه شـد:

بعـد ازیـن مـا خـون تکلـم می‌کنیـم شـعله‌ی آتـش تبسـم می‌کنیـم
مـا تعهـد کرده‌ایـم شمشـیر را بشـکنیم آخـر رگ پنجشـیر را

پـای اسـتیژ چنـد نفـر از اطلاعـات و سـپاه ایـران هـم نشسـته بودنـد وقتـی ایـن مصرع‌هـا را می‌خوانـدم چشمان‌شـان گـرد شـده بودنـد و از کسـی پرسـیده بودنـد ایـن شـیخ اسـمش چیسـت؟؛ وقتـی از پشـت اسـتیژ پاییـن آمـدم جمعیـت بـر سـرم ریختنـد و بـا اشـک و لبخنـد مـرا در آغـوش می‌فشـردند گویـا روح تـازه‌ای امیـد وحماسـه در کالبـد خسـته و افسـرده‌ی یتیمـان مـزاری شـهید و مظلـوم دمیـده شـد. یتیمانـی کـه از

سویی با دیدن عکس دست و پا بسته‌ی بابه قهرمانشان تمام وجودشان را آتش می‌گرفت و یاد شکنجه‌ها و نحوه شهادت مظلومانه‌ی پدر تمام روح و روان شان را خاکستر می‌نمود و از سوی دیگر با فقدان بابه، همه‌ی هستی شان را به باد فنا می‌دیدند و آینده‌ی تاریک و وحشتناکی را پیش دیدگان اشکبارشان به تصویر می‌کشیدند. از دیگرسو میزبانان هم مذهب به جای اینکه دست نوازش به صورت ماتم زده‌ی شان بکشند با فشارهای سخت نمک بر زخم جان‌های سوخته‌ی شان می‌پاشیدند. چنین بود که همه‌ی هستیی شان را سایه سنگین یاس و ناامیدی فراگرفته بود ولذا نیازی به یک جرقه‌ی امید به عنوان مرهم این همه زخم نمک سود؛ به‌وضوح احساس می‌شد وآن سروده‌ی بی‌ارزش در آن لحظه‌ی جانکاه تنها مسکنی بود که برای لحظه‌ی روح‌های افسرده وناامید را نوازش می‌داد و جرقه بسیار ضعیفی امید و حماسه در کالبد خسته وبی‌جان یتیمان مزاری قهرمان ومظلوم دمید. این خاطره آنچنان در اعماق جانم ریشه دوانیده که گویی همین دیروز اتفاق افتاده است.

تاسف صادقی پروانی از بی‌نظمی نظامی‌ها

آیت‌الله صادقی پروانی مرد بزرگ و از پیشگامان مبارزه علیه ظلم و استبداد و متعهد به ارزش‌های دینی ومکتبی بود، تمام عمر با برکتش را در راه تحقق عدالت و ارزش‌های دینی صرف کرد وبا بی‌نظمی و بی‌بند و باری سخت مخالف بود. سال ۱۳۷۴ در مزارشریف در میهمان خانه‌ی حزب وحدت مدتی کمی در خدمت ایشان بودم از اوضاع و بی‌نظمی‌ها و خودسری‌های قومندانان خیلی ناراضی بود، حتی یک شب گریه کرد و اعتراف نمود در تمام گروه‌ها ما علما سبب این وضعیت‌های هنجارشکنانه شده‌ایم، به خاطر رقابت‌های گروهی چشم خود را نسبت به خودسری‌ها و بی‌نظمی‌های نظامیان بستیم، از ترس اینکه اگر سخت گیری کنیم از گروه ما به گروه رقیب می‌روند. حالا کنترل از دست ماخارج شده و زورما نمی‌رسد.

ملاقات با استاد محقق

در سال ۱۳۷۵ بود مدت‌ها در شورای ولایتی به خاطر هواپیما سرگردان ماندم، در آخر محقق و شهید سید محمد سجادی آمدند. شهید سجادی مرا پیش محقق برد قرار بود برایم سفر خرج و حتی زمین بگیرد که یکاولنگی گری‌ام کاربه دستم داد. آن زمان علی امیری رد مرز شده بود به خاطر جریان سید فاضل در قم و در مزار سرگردان و دربدر مانده بود من به خیال خود خواستم گزارش انقلابی بدهم از مشهد و از شلوغ کاری‌های استاد جوادی و امیری رفقایم با آب و تاب گزارش می‌دادم و گفتم علی امیری چهل روزه اینجا بی‌پول و سرگردان مانده است، کسی به دادش نمی‌رسد که یک دفعه چشمان محقق گرد شد وبا عصبانیت گفت: علی امیری و دار و دسته‌اش باید محاکمه شود آنها خودسر و بی‌نظم‌اند. خلاصه چنان خشمناک سخن گفت که شهید سجادی مانده بود چه کار کند وهم من راه فرار را گم کرده بودم. نمی‌دانم چگونه بیرون آمدم. وقتی میهمان خانه آمدم شهید سجادی گفت جناب خراب کردی ایشان طرح آشتی را دنبال می‌کند قبل از او علیه ایران موضع داشت تازگی با ایرانی‌ها آشتی کرده و لذا سعی دارد از افراد تحت الحمایه ایران حمایت کند گفتم پیر جان من نمی‌دانستم من خیال می‌کردم این همان محققی است که علیه مخالفین شهید مزاری موضع سر سختانه دارد کاش در جریان می‌گذاشتید. خلاصه تمام زحمات ایشان را برباد دادم. آخر مجبور شدم با هواپیمای جنبش با کرایه گزاف آمدم.

بازدید از نمایشگاه خط مظفری

امروز ۱۳۹۵/۱۲/۲۲ از نمایشگاه خط هنرمند با ذوق، بااستعداد و یکی ازفرزندان متعهد وعاشق بابه مزاری حبیب‌الله مظفری؛ تحت عنوان «مونس جان» در آستانه فرارسیدن روز مادر با معیت برادران بزرگوار محترم وکیل سعادتی، علامه اسدالله جعفری، برادر روشنفکر و فعال سیاسی حاج منوری نماینده محترم استاد خلیلی در مشهد مقدس و تاجر موفق و متعهد و فرزند صدیق رهبر شهید حاج رجب رضایی ورسی در مشهد مقدس بازدید صورت گرفت. حبیب‌الله مظفری از جمله هنرمندان موفق و چیره دست

کشـور اسـت کـه سـال گذشـته در نمایشـگاهی کـه از طـرف خانـه هنـر افغانسـتان و اتحادیـه دانشـجویان برگـزار شـده بـود برنـده‌ی جایـزه گردیـد. امسـال نمایشـگاه شـخصی برگـزار نمـوده اسـت کـه در آسـتانه‌ی فرارسـیدن ولادت مـادر هسـتی فاطمـه زهـرا علیها السلام بـه مناسـبت روز مـادر گزیـده‌ای از اشـعار شـاعران مختلـف را در شـان و مقـام مـادر هنرمندانـه و زیبـا بـه تصویـر کشـیده اسـت. تهذیـب بسـیار زیبـا و هنرمندانـه‌ی خانـم حیـدری زیبایـی ایـن تابلوهـای هنـری را مضاعـف نمـوده اسـت کـه از دیـدن آن روح آدم لـذت می‌بـرد. بـرای ایـن هنرمنـدان بـاذوق وبااسـتعداد کشـور آرزوی توفیق می‌نمایم.

در جمع دوستان قم پس از زیارت نجف

بـودن درجمـع خوبـان چـه لـذت بخـش وخاطـره انگیـز اسـت، لحظـه ای حضـور در حلقـه اهـل دانـش و معرفـت فرصـت گران‌بهـاو توفیـق فرخنـده ایسـت کـه آدم راسرشـاری ازانـرژی ومعنویـت می‌کنـد ایـن دیـدار ازجهاتـی برایـم بـس دلپذیـر و یادماندنـی بـود:

یـک؛ فیلسـوف جـوان اسـتادخاوری را بـرای اولیـن بـار زیـارت کـردم برخـلاف تصویـر تلگرامی‌کـه از ایشـان در ذهـن داشـتم کـه فکـر می‌کـردم شـخصیت صریـح الهجـه وتنـدی باشـد بـر عکـس فـوق العـاده انسـان متواضـع، متیـن،آرام و جذابـی یافتـم کـه شـدیدا مـرا تحـت تاثیـر قـرارداده شـیفته‌ای خویـش سـاخت.

دو: بعـد از سـال‌ها دکتـر فهیمـی عزیـز را زیـارت کـردم کـه یکـی از آرزوهایـم بـود ولـی هـر بـار قـم می‌رفتـم توفیـق یـار نمی‌شـد.

سـه: دکتـر صایـب سـبحانی را هـم مدتـی بـود کـه از دیـدارش محـروم بـودم و بخـت یـاری نمی‌کـرد زیـارت کنـم.

چهار: دلم برای لبان متبسم فرهیخته‌ی قوم دکتر جویا به شدت بال بال می‌زد.

پنـج: تغـه جـان دکتـر حلیمـی را بـا آنکـه چنـدی قبـل در مشـهد زیـارت کـرده بـودم، ولـی تجدیـد دیـدار آن هـم در بیـت علـم و دانـش و فقاهـت و سـر سـفره‌ی کرامـت کـه در واقـع روغـو نمـک مرجعیـت آینـده بـود لطـف خاصـی داشـت؛ خداونـد ایـن سـفره‌ی کرامـت را همچنـان پـر برکـت همـواره گسـترده بـدارد و بـر دکتـر فقیـه عالیقـدر حضـرت

آیت‌الله جعفری توفیقات روز افزون کرم فرماید که یاران همدل را گردآوردند و بانیی خیر شدند و برخلاف تصور استاد برهانی هیچگونه اعمال خسوریتی در کارنبوده، بلکه دعوت دوستان کاملا گزینش شخص فقیه عالیقدر دکتر جعفری بوده است. البته عدم حضور استاد عارفی کاملا سؤال برانگیز بود گرچه دکترین بزرگوارین سبحانی و فهیمی تلاش کردند سنگ آغیل بچینند و این عدم حضور را توجیه نمایند، ولی برای من همچنان سؤال برانگیز باقی مانده است با آنکه ایشان در صدرجدول قرارداشتند؛ چیزی تازه ای که کشف کردم اینکه دکتر فقیه عالیقدر آیت‌الله جعفری ما را فرهیختگان شهرستانی فوق العاده دلربایی کرده مجذوب خود ساخته‌اند حال چه طرفندی به کاربرده‌اند خدا داند؛ البته دوستانی دیگری هم دعوت بودند که توفیق یارنشد تا دیدارشان کنیم.

دفن اشتباهی

اولیای میت ایرانی در بهشت رضا جنازه‌ی مرحوم شیخ محمدعیسی صالحی را برداشتند و در خواجه ربیع دفن کردند. قبر در آنجا یازده یا دوازده میلیون قیمت دارد؛ یک تشییع جنازه‌ی فوق العاده شکوه‌مند هم انجام دادند، چون نوبت آنها جلوتر بود اول آنها جنازه را بردند. بعد نوبت یکاولنگی‌ها رسید که جنازه را تحویل بگیرند، وقت تحویل گرفتن صورت میت را باز نمی‌کنند. البته اینجا کمی یکاولنگی‌گری کردند؛ ولی وقت دفن که خواستند صورت میت را روی خاک بگذارند پسر مرحوم صالحی متوجه می‌شود که این جنازه‌ی پدرش نیست. جنازه را بیرون می‌آورند و تحویل بهشت رضا می‌دهند و خود شان دنبال مرحوم صالحی می‌گردند. از طریق سایت بهشت رضا پیگیری می‌کنند که آن روز سه نفر محمدعیسی صالحی در غسال‌خانه غسل داده شده‌اند، یکی روستایی و یکی خواجه ربیعی و یکی گلشهری. بالاخره با پیگیری سازمان بهشت رضا مشخص می‌شود که مرحوم صالحی را در خواجه ربیع دفن کرده‌اند. اولیای میت می‌آیند و میت شان را شناسایی می‌کنند و تحویل می‌گیرند. آن وقت بحث شرعی دفن صالحی مطرح می‌شود که چه کار کنند.

زمین مال غیر است و دوازده میلیون هزینه شده؟ بالاخره چون اشتباه از طرف غسالخانه و اولیای میت خواجه ربیع بوده هر دو مشترکا هزینه را قبول می‌کنند و رضایت می‌دهند که مرحوم صالحی همانجا بماند و نبش قبر نشود. این واقعیت ماجراست. البته این نکته لازم به ذکر است که در ماجرای سال‌ها که قبل یکاولنگی‌ها که میت دیگری را آورده بودند، این مرحوم صالحی کاشف این ماجر ابود. ایشان غسال بود وقتی خواست صورت میت را باز کند متوجه می‌شود که زن را به جای مرد آورده‌اند. بلا فاصله صورت میت را می‌پوشاند و می‌خواستندجنازه را مخفیانه به بیمارستان برگردانند که صاحبان جنازه رسیدند و دعوا راه افتاد و قضیه علنی شد. حال چه سری در این جریان هست که جنازه‌ی خودش هم به آن سرنوشت گرفتار شود فقط خدا می‌داند؛ مردی فوق العاده خوش اخلاق و متدینی بود هر شب چهارشنبه روضه خوانی در منزلش داشت. خدایش رحمت کند.

یادی از اساتید حوزه علمیه مشهد

متاسفانه فضای دانشگاه در همه جا مخصوصا در افغانستان این گونه است که رابطه استاد و شاگرد رابطه‌ی مهر و محبت و صداقت نیست. اخلاق علم آموزی در هر دو بخش تعلیم و تعلم باید بر اساس صداقت و مهرورزی و تربیت باشد، در حالی که عنوان مکاتب و دانشگاه‌ها عنوان تعلیم و تربیت وآموزش وپرورش است، در کنار تعلیم اگر تربیت و در کنار آموزش اگر پرورش اخلاق انسانی نباشد. از زبان یکی از اساتید برجسته‌ی دانشگاه شنیدم که نسبت به رابطه‌ی شاگرد و استاد در حوزه غبطه می‌خورد. رابطه‌ی استاد و شاگرد در گذشته و تا حد زیادی در حال در حوزه رابطه‌ی مرید و مرادی و عاشق و معشوقی است. بزرگانی چون شهید مطهری وقتی از اساتیدش یاد می‌کند چنان با عظمت یاد می‌کند که گویا از معصومی‌سخن می‌گوید ولی در مقام نقد دیدگاه استاد چنان محکم دیدگاه استاد را نقد می‌کنند که اگربتوانند ازریشه می‌زند. این رد و اشکال نه تنها دل ریشی ایجاد نمی‌کنند؛ بلکه رابطه‌ها را محکم‌ترمی‌کنند؛ درحوزه آن شاگردی

نـزد اسـتاد محبوب‌تـر اسـت کـه سـخت‌ترین اشـکال را بـر اسـتاد داشـته باشـد. مـن خاطـرات بسـیار دلکشـی از دوران طلبگـی دارم کـه بهتریـن لـذات زندگـی‌ام محسـوب می‌شـود بـدون مبالغـه همـه‌ی اسـاتیدم را بـه انـدازه‌ی پدرمرحومـم دوسـت دارم. چنـد خاطـره از اسـاتیدم را تقدیـم می‌کنـم:

۱. درس مکاسـب مرحـوم اسـتاد سـیدحمزه‌ی واعظـی از اسـاتید برجسـته‌ی حـوزه‌ی علمیـه‌ی مشـهد شـرکت می‌کـردم. یکـی از کسـانی کـه زیـر درس اسـتاد خیلـی فضولـی می‌کـرد مـن بـودم. زیـاد اشـکال می‌کـردم گاهـی اسـتاد خـودش اشـکال را مطـرح می‌کـرد و می‌فرمـود: قبـل ازاینکـه وفایـی یقـه‌ام را بگیـرد خـودم ایـن اشـکال را مطـرح کنـم وجـواب می‌دهـم. یـک روز بعـد از درس فرمـود: می‌خواهـم طـلاق جـاری کنـم شـما شـاهد باشـید طـلاق خلـع بـود و چنـد واسـطه وکیـل داشـت؛ اسـتاد طـلاق راجـاری کـرد و چـون واسـطه زیـاد بـود کمی‌گیـج شـد، مهـر زوجـه را بـه جـای اینکـه از طـرف زوجـه بـذل کنـد از طـرف زوجـه‌ی وکیـل زوجـه بـذل کـرد طـلاق تمـام شـد. مـن منتظرمانـدم کـه کسـی اشـکال کنـد؛ دیـدم کسـی چیـزی نمی‌گویـد مـن بـه عنـوان سـؤال پرسـیدم: اسـتاد یـا مـن نفهمیـده‌ام یـا شـما صیغـه طـلاق را اشـتباه جـاری فرمـوده ایـد؟؛ ایشـان بـا تعجـب نـگاه کـرده پرسـید چطـور؟؛ عـرض کـردم شـما طـلاق را ایـن گونـه جـاری کردیـد: بذلـت عـن قبـل مـوکل موکلتـی مهرزوجـه لیخلعهـا... بـه نظـرم ایـن بـذل از طـرف زوجـه مطلقـه منظـوره صـورت نگرفـت، بلکـه ازطـرف زوجـه‌ی وکیـل ایشـان صـورت گرفـت و در واقـع شـما زوجـه وکیـل بیچـاره را طـلاق داده‌ایـد همـه خندیدنـد. مـن خیلـی شـرمنده شـدم کـه موجـب خنـده دیگـران نسـبت بـه اسـتاد شـدم. اسـتاد رو کـرد بـه شـاگردان پرسـید مـن همیـن گونـه جـاری کـردم؟؛ همـه شـاهدی دادنـد: بلـه! اسـتاد شـما همیـن گونـه فرمودیـد: اسـتاد رو کـرد طـرف مـن فرمـود: آفریـن بـر وفایـی آن قـدر دعایـم کـرد و تشـویقم نمـود کـه از شـوق واقعـا گریـه‌ام گرفـت. طـلاق را دوبـاره جـاری کـرد و بعـد از آن واقعـا مـورد لطـف خـاص ایشـان بـودم. هـر وقـت دیدارمی‌کردیـم دعایـم می‌فرمـود همـان سـال در امتحانـات نمـره مکاسـبم ۲۰ شـده بـود و یـک طلبـه‌ی پاکسـتانی بـه نـام حیـدری کـه دور دوم

مکاسبش بود هم ۲۰ شده بود. در ایام تعطیلی خبردار شدیم که استاد مریض شده بیمارستان بستری شده، ولی فعلا مرخص شده با رفقا عیادت ایشان رفتیم خیلی خوشحال شد و با لطف ومهربانیی خاصی از ما استقبال و پذیرایی فرمود آنجا هم از همان جریان یاد کرد و بسیار تشویقم نمود؛ رفقا گفتند: وفایی وحیدری نمره ۲۰ آورده‌اند. آنقدر خوشحال شد که اشک دور چشمانش حلقه زد، هر دوی ما را تشویق فرمود و با دعاهای مؤکد بدرقه‌ی مان کردند خداوند با اجداد طاهرینش محشورفرماید.

۲. درس خارج فقه آیت‌الله مرتضوی می‌رفتم ایشان واقعا از فحول روزگار هستند آن قدرحافظه‌ی قوی دارند و بر مبانی مسلطند که آدم حیرت می‌کند اشکال‌ها را آن قدر زیباجواب می‌دهد که حظ کنی هر قدر اشکال بیشتر و قوی ترباشد خوشحال ترمی‌شود؛ چون بیانگر درس خوان بودن شاگرد است و استاد دلسوز از لیاقت شاگرد و درس خوان بودنش لذت می‌برد. لذا ایشان از اشکال‌های قوی به گرمی استقبال می‌کنند. یکی از رفقای من استاد حسینداد شریفی لعلی است که فعلا از اساتید درجه اول کابل در مدرسه‌ی حضرت آیت‌الله العظمی‌کابلی است با هم درس آیت‌الله مرتضوی شرکت می‌کردیم و کنار هم می‌نشستیم، آن زمان ایشان خیلی محجوب و کم جرات بود اشکال‌های خیلی خوبی در ذهنش می‌آمد؛ ولی جرات مطرح کردنش را نداشت وبعد از درس وقتی استاد می‌رفت ویا وقت مباحثه مطرح می‌کرد هرچه می‌گفتم زیر درس مطرح کن جرات نمی‌کرد، چون استاد کسانی را که اشکالش بی‌ربط بود یک متلک جاندار بار می‌کرد. استاد شریفی می‌ترسید اشکال را زیر درس مطرح کند یک روز بعد از درس یک اشکال خیلی قوی با من مطرح کرد که استاد این مطلب را این گونه گفته درحالی که این‌طور نیست. استاد هنوز از منبرپایین نیامده بود گفتم برو با خود استاد مطرح کن، اول جرات نتوانست زیاد که تشویق کردم رفت استاد از منبر پایین آمده بود در حال راه رفتن اشکال را مطرح کرده بود و استاد هم با دقت گوش داده بود بعد فرموده بود فردا فلان ساعت بیا منزل

مـن جوابـت را بگویـم؛ وقتـی اسـتاد شـریفی برگشـت دیـدم رنگـش پریـده وناراحـت اسـت. گفـت: مـرا ده کام اژدهـا دادهای گفتـم چـه شـده اسـتاد توهیـن کـرد؟ گفـت نـه اینجـا دیگـران دور و بـرش بودملاحظـه کـرد؛ ولـی گفتـه فـردا بیامنـزل جوابـت را بدهـم. اگـر جـواب دادنـی بـود کـه جـواب میگفـت خـدا خبـره چـه چیزهـا بـارم کنـد؟! دیـدم خیلـی مذبـذب اسـت گفتـم بـرو برایـت پـول میدهـد، ناراحـت شـد کـه مسـخره نکـن گفتـم جـدا بـرو پـول میدهـد. فـردا وقتـی آمـد دیـدم از دور بـا لـب خنـدان میآیـد وقتـی رسـید گفـت: راسـت گفتـی؟! یـک پاکـت سـی هـزار تومانـی بـه مـن داد و گفـت ایـن اشـکالت خیلـی بـه جـا و قـوی بـود ایـن قبیـل اشـکالها را زیـر درس مطـرح کـن کـه همـه بشـنوند وقتـی مـن جـواب دادم همگـی بهـره ببرنـد. خداونـد سـایه ایـن اسـتوانه حـوزهی مشـهد را مسـتدام بـدارد واقعـا یکپارچـه علـم و تقـوا و فضیلـت و اسـوه اخـلاق حسـنه اسـت.

۳. اسـتاد شـریفی سـرمایهی ارزشـمند اسـت، فقـه و اصولـش درجـه یـک اسـت و فلسـفه و کلامـش قابـل سـتایش اسـت، هـم مـدرس درجـه اول اسـت و هـم سـخنران چیـره دسـت و جـزء افتخـارات بـه شـمار مـیرود. ایشـان در درس کلام اسـتاد سـیدان شـرکت میکـرد بعـد از پاکـت آیتاللـه مرتضـوی جـرات پیـدا کـرده بـود و زیـر درس اشـکالهای جانـدار مطـرح میکـرد ویقـهی اسـتاد را جفـت مینمـود و از شـاگردان ممتـاز آیتاللـه سـیدان شـده بـود و ایشـان از بـاب تشـویق یـک سـال بـا هزینـه خـودش اسـتاد شـریفی را مکـه فرسـتاد و ایـن بیـن رفقـا موجـب غبطـه شـده بـود. یکـی از اقـوام بنـده همسـرش فـوت کـرده بـود، مـن و نظـری پسـر خالـهآام در مراسـم تدفیـن و عـزاداریاش تـا آخربودیـم و مـن روضهخـوان و منبـری بـودم. شـب سـوم سـید علـوی سـیادره آمـد، بـا آنکـه مـن سـخنران تعیـن شـده بـودم، ولـی آقـای علـوی را راضـی کردیـم کـه منبـر بـرود. ایشـان زبـان خیلـی روان و بیـان زیبـا وسلیسـی دارد و نوعـا در سـخنرانیهایش تعـارف و تعاریـف زیـاد میکنـد، آن شـب هـم چـون مـن نوبتـم را داده بـودم از مـن خیلـی تعریـف کـرد کـه چنیـن اسـت وچنـان؛ ازجملـه گفـت: ایشـان از جملـه شـخصیتهای مهـم علمـی اسـت دلیلـش هـم ایـن اسـت کـه

یکـی از رفقایـش را یکـی از آیـات مجانـی مکـه فرسـتاده اسـت. وقتـی جلسـه تمـام شـد، وقتـی بیـرون آمدیـم نظـری و شـیخ موسـی شـریفی شارسـتانی گفتنـد: تـو عجـب مـلای قـوی بـوده‌ای مـا تـا هنـوز خبرنداشـته‌ایم! رفیـق تـو مجانـی مکـه رفتـه نشـان علمـی بالاتـر از ایـن می‌شـود.

گزارش جلسه ستاد سالگرد شهید مزاری

امـروز، جمعـه ۹۶/۱۱/۲۷، بعـد از ظهـر سـاعت۲ جلسـه‌ی سـتاد مردمـی برگـزاری مراسـم بیسـت وسـومین سـالگرد شـهادت رهبـر شـهید اسـتاد مـزاری و یارانـش در مشـهد مقـدس برگـزار شـد، جلسـه باقرائـت قـرآن کریـم توسـط حجـت الاسـلام عبدالکریـم واعظـی یکاولنگـی آغـاز گردیـد، سـپس آقـای حسـین خـاوری بـه ریاسـت موقـت جلسـه امـروز، برگزیـده شـد، بعـد آقـای منـوری بـه اتفـاق آراء بـه ریاسـت سـتاد، انتخـاب گردیـد و بعـد روی سـخنرانان مراسـم بحـث و گفتگـوی جـدی آغـاز گردیـد، ابتـدا اسـتاد حـاج محمـد محقـق معاونـت دوم اجرائیـه دولـت اسـلامی افغانسـتان و اسـتاد محمدسـرور جـوادی مشـاور معاونـت دوم ریاسـت جمهـوری افغانسـتان بـه عنـوان سـخنرانان مراسـم مطـرح شـدند، سـپس از سـوی بعضـی اعضـای جلسـه اسـتاد شـفق، داکتـر بصیـر و شـیخ اسـحاق امینـی دامـاد اسـتاد عرفانـی نیـز مطـرح گردیدنـد کـه بیشـترین وقـت جلسـه را گفتگـو و جنجـال بـر سـر تعییـن سـخنران بـه خـود اختصـاص داد، بالأخـره بـا رای اکثریـت قریـب بـه اتفـاق اسـتاد محقـق و اسـتاد جـوادی بـه عنـوان سـخنرانان مراسـم انتخـاب گردیدنـد و بعـد اعضـای کمیسـیون‌های فرهنگـی بـه ریاسـت جنـاب خـاوری، کمیسـیون مالـی بـه ریاسـت حاجـی محمدعلـی حیـدری و کمیسـیون خدمـات بـه ریاسـت محمـدداد نـوری یکاولنگـی بـه اتفـاق آراء انتخـاب گردیـد. مجـری برنامـه هـم آقـای زراعتـی برگزیـده شـد، زمـان برگـزاری مراسـم هـم روزجمعـه ۱۳۹۶/۱۲/۱۸ تعییـن گردیـد گرفتـن مجـوز و تعییـن مـکان برگـزاری مراسـم بـه عهـده‌ی کمیسـیون فرهنگـی گذاشـته شـد کـه بعـدا اطـلاع رسـانی خواهـد نمـود. برخـلاف سـال‌های گذشـته امسـال صمیمی‌تریـن جلسـه را تجربـه کردیـم برنامه‌هـا خیلـی خـوب و در فضـای تفاهـم پیـش می‌رفـت و نیـازی بـه رأی گیـری مخفـی در

هیـچ موضوعـی نشـد و صرفـا بـا ختـم صلـوات برنامه‌هـا تصویـب می‌شـد فضـای جلسـه کامـلا فضـای همـکاری بـود بـر خـلاف سـال‌های گذشـته کـه کار شـکنی و تخریـب بوضـوح دیـده می‌شـد؛ بـه نظـر بنـده یکـی دو نکتـه در ایجـاد ایـن فضـای تفاهـم و همدلـی مؤثربـود:

۱-کار دوسـتان المصطفایـی و حضـور بـرادر مبتکـر، دلسـوز، خیرخـواه و اندیشـمند مـا جنـاب دکتـر صفـدری عزیـز، در ایـن تفاهـم و همدلـی تاثیـر گـزار بـود؛

۲- تقلیـل اعضـای سـتاد از صـد نفـر بـه چهـل نفـر، علـی رغـم اطـلاع رسـانی گسـترده امسـال خیلی‌هـا شـرکت نکـرده بودنـد؛ شـاید بـه دو دلیـل:

یکـی بـه خاطـر تجربـه‌ی جنـگ ودعـوا و جنجال‌هـای اعصـاب خردکـن سـال‌های گذشـته و پذیرفتـه نشـدن نظـرات دلسـوزانه و اعمـال سـلیقه و تحمیـل نظـرات عـده‌ی خـاص؛ کـه باعـث دلسـردی دوسـتان شـده بـود؛

دو، پخـش خبـر آمـدن اسـتاد محقـق در مشـهد، همـه مطمئـن بودنـد کـه بـا وجـود ایشـان دیگـر کسـی کاندیـدا نخواهـد بـود ولـذا لزومـی بـه شـرکت ندیدنـد؛ چـون تمـام کشمکشـها هـر سـال برسـر همیـن تعییـن سـخنران اسـت و امسـال بـا پخـش ایـن خبـر ایـن مشـکل حـل شـده تلقـی گردیـد؛ ولـذا دایـره‌ی سـتاد امسـال نسـبت بـه سـالهای گذشـته محـدود بـود و در نتیجـه، مشـکل هـم کمتـر.

روضه واعظی

در سـال‌های اوج رقابت‌هـای احـزاب، محـرم، در تابسـتان بـود، سـازمان نصـر پـول نداشـت کـه جـا تهیـه کنـد، در گلشـهر، نزدیـک فلکـه، میـلان سـینما، آن زمـان زمیـن خالـی بـود. همانجـا را جایـگاه درسـت کـرده بـود، دور و بـرش را چـادر و پتـو گرفتـه بـود و بلندگـوی قـوی نصـب کـرده بـود، مرحـوم اسـتاد واعظـی روضـه خـوان بـود. یـک روز دیـر شـده بـود و بـا عجلـه طـرف جلسـه‌ی سـخنرانی می‌رفتـم، آخـر جلسـه و اوج روضه‌هـای ایشـان بـود، دو نفـر شـورایی را نزدیـک جایـگاه اسـتاد دیـدم کـه اشـک‌های شـان جـاری بـود. یکـی از آنهـا می‌گفـت: بـر پـدر ایـن کافـر را لعنـت، حیـف کـه نصـری اسـت، و گـر نـه محشـر اسـت، محشـر.

درس واعظی

سالها قبل در اوج حزب گرایی من تازه نصری شده بودم. آن زمان خیلی داغ و تند بودیم. هر جا با کسی روبروم می‌شدیم بحث و جدل ودفاع از رهبران داغ بود؛ هر کس برای حزب و رهبران حزبش کمالاتی می‌تراشید و برای تنقیص و تضعیف طرف مقابل هزاران عیب و نقص می‌شمرد. حرکتی‌ها و شورایی‌ها بیشتر روی سواد آصف و بهشتی مانور می‌دادند و نصریها را بی‌سواد گفته می‌کوبیدند. یک وقتی نمی‌دانم کی و کجا بود، همین بحث داغ مطرح شد، من به دفاع برخواستم گفتم رهبران سازمان به اندازه‌ی دیگران سواد دارند. از روی احساسات گفتم استاد واعظی فوق العاده ملای زبردست است. چهل دوره لمعتین را درس گفته است، مجلس ساکت شد. اما بوله‌ام نظری مرا محکم گرفت. با خونسردی گفت: بیا حساب کنیم، استاد سید صالحی قوی‌ترین و پر کارترین استاد لمعه است ایشان دو درسه بدون تعطیلی دو سال به زحمت جلدین لمعه را تمام می‌کند. چهل دوره هشتاد سال می‌شود. استاد واعظی شما از روز تولدش هم درس لمعه را شروع کرده باشد؛ پنجاه سال بیشتر عمرندارد، آن وقت، آن سی سال دیگر را چطور تکمیل می‌کنید!؛ آن وقت دهانم بازماند. گفتم آره مبالغه شده است.

گذشته از این مبالغات انصافا استاد واعظی مردی ملایی بود رفقای نجفی ایشان بالاتفاق ملایی ایشان را قبول داشتند حافظه‌ی فوق العاده و استعداد درخشانی داشته در دفتر نصر گاهی یک صفحه مطول را از حفظ می‌خواند شبیه شیخ محمد داد واعظی بندر که سیوطی، مغنی و مطول را از حفظ می‌خواند. کفایه ایشان را استاد نهضت و استاد رضایی شخمیرانی ودیگران، خیلی تعریف می‌کردند نوشته‌های کفایه و تقریرات دروس خارج ایشان را هم خودش و هم رفقایش بسیار تعریف می‌کردند؛ ولی با کمال تأسف در هجوم لشکر شورای اتفاق همه نابود شد. خدایش رحمت کند و روحش شاد یادش گرامی‌باد.

مشکلات انتساب به سازمان نصر

زمانی که تازه به سازمان نصر پیوستم، تمام طایفه‌ام بامن قطع رابطه کرده بودند، مادر پیرم از خورد و خواب مانده بود نزدیک بود دق مرگ شود، یک روز پیشم به شدت گریه کرد گفت: من به تو شیر حلال داده بودم چرا این طوری شدی؟! گفتم: مادر جان چطوری شدم؟ گفت: دایی تو جناب شریفی، و تمام خاله‌هایت و تمام فامیل می‌گویند بچه‌ات کافر شده است، من از زندگی سیر شده‌ام در تمام عمرم یک پسر داشتم و برای تربیت او چقدر زحمت کشیدم، تمام امیدم این بود که فرزندم طلبه شود که شدی حالا کافر شده‌ای دیگه این دنیا چه به دردم می‌خورد از خدا خواسته‌ام که زودتر مرگم را برساند. گفتم: مادر جان تا کنون از پسرت بی‌دینی دیده ای! گفت: نه نماز که می‌خوانی، روزه که می‌گیری، قرآن، روضه که می‌خوانی، حرم هم که می‌روی، بچوم به خدا دایی تو شیخ است، او دروغ نمی‌گوید و خاله‌های تو دروغ نمی‌گویند من پاک دیوانه شده ام، گفتم: مادر جان خیالت راحت باشد آن شیری که شما به بچه ات داده‌ای آنقدر حلال بوده است که اگه تمام دنیا کافر شود بچه‌ی تو کافر نمی‌شود. مادر جان! بچه ات را به خدا بسپار، خدا امانتت را خیانت نمی‌کند، فقط برایم دعاکن، که مرا از هربلایی حفظ کند هم از بلای جسمی و هم از آفت اعتقادی، این حرف‌هایم مثل اکسیر معجزه کرد. مادرم آن قدر باورم کرد که تا آخرین لحظه‌های عمر شریفش مثل یک مرجع تقلید باورم داشت، زنم را در صف نانوایی یک خانم دعوا کرده بود وخواسته بود بدترین فحش را بدهد، گفته بود: شوهرت نصری است او هم جواب داده بود.

خاطره فاجعه افشار

در کتابخانه رسالت فیلم فاجعه‌ی افشار را نگاه می‌کردیم و توان دیدن آن همه جنایت را نداشتیم بسیاری همانجا بیهوش شدند و عده‌ای حالت استفراغ گرفتند. من مثل دیوانه‌ها فریاد می‌کشیدم مدتها شبها کابوس می‌دیدم، از دیدن سر و پستان بریده‌ی خواهران مظلومم وبدن‌های مثله شده‌ی بردران غیورم و از همه

کشنده‌تر آن عروس اسیر که جنایت هولناکی در حق او از سوی نظامیان پنجشیری شورای نظار صورت گرفته بود که هیچ قلمی جرأت بازگو کردنش را ندارد، هیچ جنایتی به پایه‌ی جنایت افشار نمی‌رسد، شهادت شهدای دهمزنگ و مساجد کابل و باقرالعلوم و سایر شهدای وطن همه دلخراشند؛ اما همه‌ی این عزیزان در یک چشم بهم زدن قهرمانانه شربت شهادت نوشیدند و چون سرعت برق به بهشت جاویدان شتافتند؛ اما فاجعه‌ی افشار چونان هولناک بود که تا کنون شاید نظیری نداشته است.

یادی از عموها

ما تاوان گزافی برای زادگاه مان داده‌ایم، دیگران دو سال عسکری کرده‌اند پدر بیچاره‌ی من به خاطر همین یکاولنگ سه سال عسکری کرد. عموی بزرگم حسین جان دو بار عسکری رفت، یک بار جای خودش، بار دوم جای خسورش ابراهیم بیک قفقول سیادره که کرایه‌اش یک خورد ملک از قف‌قول بود و همراه برادرش احمد جان هر دو باهم در خوست عسکر بودند. حسین جان مسموم شد و فوت کرد، برادرش احمدجان دق مرگ شد. هر دو برادر قربانی یکاولنگ می‌شوند و ابراهیم بیگ خسورش یک خرد زمین کرایه‌اش را نداد. پدر مظلوم و بی‌پناه من در برابر زور میر از حقش دفاع نمی‌توانست.

سفر به بامیان و یکاولنگ

قبل از ظهر یکاولنگ شریف رفته بودیم، از میدان شهدای انقلاب، شیدان سربلند و افتخارآفرین گذشتیم، موتر تیز رفتار، راننده ماهر وهمراهی همراهان همدل و سرک پخته‌ی بامیان ویکاولنگ خاطره‌ی جاویدانه‌ای براعماق جانم به یادگارگذاشت. وقتی دره‌ی زیبای سرخ در و منظره‌های دلربای باریکی شیدان وسپس خود شیدان را به تماشا نشستم. باورم نمی‌شد که این همان مسیری است که ۲۲ سال قبل با موتر کوماز شش پای چهار بار رفت و آمد کردم وبا چه مشکلاتی کوتل قرغنه تو و شیبرتو وحوض‌شاه را طی نمودم. از سرک صاف وشیشه مانند و مناظر زیبای مسیر، بی‌نهایت به وجدآمده بودم، جاده فوق العاده

پـر تـردد و کاروان‌هـای تفریحـی بندامیـر در حـال رفـت وبرگشـت بودنـد.

سـال ۷۵ یـک کاروان ۴۰ نفـری بـه نـام کاروان تحکیـم وحـدت بـه رهبـری شـیخ موسـی رضایـی از ایـران بامیـان رفتـه بودیـم و اسـتاد خلیلـی یـک هفتـه فـوق العـاده از مـا پذیرایـی نمـود و سـپس هـم برنامـه‌ی تفریـح بندامیـر بـرای مـا وخداحافظـی بـا مـا و هـم خـود اسـتاد خلیلـی همـان روز قـرار دیـدار بـا نماینـده‌ی سـازمان ملـل داکتـر هـل را دربنـد امیـر، تـدارک دیـده بـود، لـذا بـا یـک طنطنـه‌ی شـاهی و طمطـراق خـاص همـراه بـا گارد مسـلح نظامـی روانـه‌ی بندامیـر شـدیم، حیـف کـه آن زمـان از امکانـات تصویـری امـروز خبـری نبـود والا صحنه‌هـای بسـیار خاطـره انگیـزی درآن سـفر قابـل ثبـت بـود، خلاصـه کاروان مـا طـی چندیـن سـاعت بـه بندامیـر رسـید مقـداری تفریـح کردیـم بعـد غـذا صـرف شـد، اسـتاد خلیلـی بـا داکتـر هـل، درخیمـه‌ی مخصـوص مشـغول مذاکـره بودنـد و دم و دسـتگاه سـلطنتی اش درپیرامـون ایشـان شـب همانجـا مانـدگار شـدند، ولـی حاجـی نبـی بـرای مـا ابـلاغ کـرد کـه مـا اینجـا امشـب امکانـات پذیرایـی از شـما را نداریـم بنـاءا میهمانیـی شـما همینجـا ختـم می‌شـود، کسـانی کـه بامیـان برمی‌گـردد موتـر در اختیارشـان اسـت وکسـانی کـه عـازم جاهـای دیگرنـد، تـا یکاولنـگ موتـر در اختیارشـان قـرار می‌دهیـم، مـا راهـی یکاولنـگ شـدیم، سـاعت چهارحرکـت کردیـم، سـاعت۹ شـب بـه یکاولنـگ رسـیدیم شـب در هتـل زریـن رضوانـی انـده حتـی یـک قطـره چـای خالـی هـم گیرمـا نیامـد شـب گرسـنه وتشـنه خوابیدیـم، فـردا اسـتاد خلیلـی یکاولنـگ آمـد چـه اسـتقبال بـا شـکوهی شـد و چـه میهمانـی لوکسـی، ولـی مـن از آن میهمانـی محـروم مانـدم، چـون حاجـی حسـین پـور بولـه‌ام کـه در کمیتـه امـداد کارمی‌کـرد بـا اسـتاد خلیلـی مخالـف بـود بـه بهانه‌هـای مختلـف مـرا از میهمانـی گذاشـت و چـون بـازار و هتل‌هـا تعطیـل بودنـد چاشـت فقـط در اطـاق ایشـان نـان و چـای خالـی خوردیـم، و ایـن اربـوه همچنـان در ذهنـم باقـی مانـده اسـت، غـرض مقایسـه‌ی مسـیر آن زمـان بامیـان و یکاولنـگ بـا امـروز بـود، دیـروز، کمتـر از یـک سـاعت از بامیـان بـه یکاولنـگ رسـیدیم، کناردریـا وبیـن درختـان انبـوه کلـی نفـس تـازه نمودیـم، مـن و اسـتادجوادی سـری بـه مدرسـه‌ی اسـتادمحمدی

زدیم که جزیک طلبه ازسرخ میچیدسیادره کسی نبود چون جمعه و تعطیلی بود، البته بعد آقای رضوانی سر قول با یک جناب قمی‌به نام رضایی هم تشریف آوردند که ما برآمدیم وچاشت میهمان حاجی طالب بودیم بعد ساعت ۳ بامیان برگشتیم استاد جوادی به تمام قرار ملاقات‌های شان رسیدند. خدا را شکر نمودم همین شیوخ متهم به کم کاری چقدر برای این مردم کار کرده‌اند، هر دو سرک غوربند ومیدان شهر بهترین سرک‌های افغانستان است، در شاخ دره فولادی ودره‌های اطراف بامیان سرک کشیده است تمام شهربامیان آب لوله کشی و برق دارد در وسط هر زمین یک انبار مدرن کچالو دولت ساخته است بامیان امروز محصولاتش در هر جای که بخواهند قابل انتقال است حتی در هرات، مزار ووو، دیروز دره‌های بامیان فقط راه الاغ بود و لذا کشت کچالو جز مرکز بامیان در دره‌های اطراف خیلی اندک و ناچیزبود، چون تیرماه با الاغ به زحمت چندبار خر کچالو به مرکز می‌رساندند، بقیه را به زمین چاه می‌کردند وسربهار نصفش می‌گندید و بقیه را هم نمی‌توانستند انتقال دهند ولی امروز حتی به نوک بلندترین دره‌هاراه سرک کشیده است وانبار کچالو ساخته است پارک طبیعی تفریح ساخته است، در آخرین نقطه‌ی دره قاضان بین درختان یک مرد دفترچه و قلم به دست یک تکه زمین را به عنوان پارکینگ صاف کرده است هر موتر پنجاه افغانی می‌گیرد من وقتی برگشتم ۲۰ موتر را درپارکینگ شمار کردم، ما ساعت ۱۲ برگشتیم موترهای زیادی رادیدم که ازراه ما پور نفر آن سمت می‌رفتند در حالی که امروز تعطیلی نبود روزهای تعطیلی چنان ترافیک است که اصلا جا برای موتریافت نمی‌شود، قبلا تمام درآمد این دره‌هایک مشت علف بود وبس، ولی امروز ازیک تکه کوچک زمینش روزانه هزاران افغانی به جیب می‌زند دل تپه‌ها تا آخرین نقطه مزرعه‌ی کچالو موج می‌زند و در وسط هرمزرعه انبار مدرن کچالو ساخته شده که حتی یک دانه کچالو ضایع نمی‌شود، در بالاترین نقطه‌ی دره چندین دکان خاربارفروشی ومواد غذایی ساخته شده که کلی درآمد دارند و لذا مردم تشویق شده‌اند تا برای ساختن

جایگاه تفریحی واستراحتگاه برای خانواده‌ها دست به کار شوند و چندین نفر مشغول کار بودند، جدا در بامیان تغییرات باورنکردنی به وجود آمده است مرکز بامیان واقعا پرجم وجوش است این تغییرات بر اثر تلاش همین رهبرانی است که این همه مورد ناسزاگویی وبی‌مهری قرار می‌گیرند دانشگاه بامیان، حوزات علمیه، مکاتب و مراکزفر هنگی بامیان واقعا امیدوارکننده است، حوزه علمیه‌ی امام صادق به همت مرد مخلص و پرتلاش حاج اخلاقی افتخارآمیز است، حتی از مدرسه‌ی خاتم الانبیای هرات و جامعةالاسلام کابل به مراتب پیش رفته‌تر است، اگر اوضاع افغانستان به کلی بهم نخورد آینده‌ی بامیان بسیار درخشان وامیدوارکننده است، ساخت و سازها با رونق تمام ادامه دارد زمین مسکونی روز به روز گرانتر می‌شود مردم ما، کابل، هرات و مزارشریف را تجربه کرده‌اند، فعلا همه به سمت بامیان رو آورده‌اند، بعضی‌هاد و سه خانه‌ای هستند هم منطقه، هم بامیان وهم کابل یاهرات ومزارخانه دارند بین کابل وبامیان، در رفت و آمد هستند زمستان کابل تابستان بامیان یا منطقه هستند، فرزندان ما با علاقه‌ی تمام رو به تحصیل آورده‌اند وهمه هم دارای انگیزه وفعالان اجتماعی هستند، دختران بیشتر ازپسران موفقند.

سفر به ورس

مدتی است در دره‌های عمیق وتنگ و قله‌های سربه فلک کشیده‌ی ورس وکوتل‌های وحشتناک قوناق و لیگان و نسبتان و تخوی و اورزنگ واودال وشیوقول در اوج و فرود هستم ازوحشت سقوط ازفراز کوتل‌های وحشتناک در عمق دره‌های سرسام آور، فشار خونم هم همچنان دراوج و فرود است و از تمدن ورسانه بیگانه شده‌ام و تقریبا یادم رفته است که چنین چیزهای هم وجود دارد ولذا از دنیای مدرن بی‌خبرم ولی دنیای جدیدی را تجربه می‌کنم؛ دنیایی که هرگز تصورش را نمی‌کردم. باآنکه خودم فرزند فقر وزاده‌ی فقرم اما تصور نمی‌کردم که هم تبارانم در طول تاریخ این چنین در چنگال خشن طبیعت ساله‌ای سال درد و محرومیت طبیعی وتاریخی گرفتار مانده‌اند؛ گرچند در طی این هفده سال اخیر محاصره‌ی

طبیعت تاح دودی شکسته شده و اکثر مناطق صعب العبور که عقل آدم باور نمی‌کند سرک کشیده شده و ارتباط بین قریه‌ها وناوه‌ها برقرارشده است؛ ولی گرد و غبار فقر و محرومیت همچنان برچهره‌ی این مناطق محروم، متراکم وقطور موج می‌زند فعلا فرصتی نیست گزارش مفصل درفرصت دیگر!

وضعیت استاد جوادی در ورس مطلوب وعالی است تا کنون اکثریت ورس را گشته‌ایم فقط سرخ‌جوی وپیتاوجوی مانده است؛ مناطقی راکه گشته‌ایم استقبال فوق انتظاربود؛ مردم ازهرطرف بیوقفه تماس می‌گیرند ودعوت می‌کنند باوجودی که فصل کار وغریبی است از کار بیکارمی‌شوند گردهم می‌آیند، هزینه‌های سنگین خرج می‌کنند، دعوتی راه می‌اندازند. بیش از یکماه است که خود را ازورس نتوانستیم خلاص کنیم؛ این درحالی است که فهیمی، فکوری، ناطقی و جنرال مسلم هم راه می‌روند، ولی از گردهمایی وتجمع خبری نیست حتی بعضی جاها مردم جواب داده‌اند؛ جالب‌تر اینکه از اکبری هیچ خبری نیست؛ اکثر طرفدارنش سرخورده و ناامید شده‌اند؛ تعداد زیادی از طرفدارنش با استادجوادی قول و قرارگذاشته‌اند و نیز مریدان فکوری در حال برگشت هستند چندین دعوتی لوکس وپرهزینه مریدان فکوری را درتخت و تخوی نوش جان کردیم و جدی تعهد سپردند؛ این روی کرد وبرگشت معلول وعده‌های غیر عملی است که آقایان در دوره‌های قبلی داده بودند. دریک کلام بی‌خاصیتی و ناکارآمدی حضرات طی این ۱۳سال پیش مردم کاملا روشن و واضح شده است.

استاد جوادی چند برگ برنده دارد که دیگران ندارند:

۱.توانایی فردی و شخصیت جاافتاده‌ی ایشان که قابل انکار نیست، دوست و دشمن اعتراف دارند.

۲. قدرت بیان، خطابه، منبر وسوژه یابی سریع و کم نظیر ایشان که رقبای ایشان ازاین نظرخلع سلاحند؛ تاکنون حدود ده مراسم چهلم و تجلیل ازشهدا، درمناطق مختلف و شرق و غرب ورس برگزارشده که ازایشان رسما دعوت کرده‌اند و ایشان سخنرانی‌های فوق العاده جذابی داشته است و جلساتی بسیار باشکوهی بود که اگر از طرف ایشان برگزار می‌شد مستلزم میلیونها افغانی هزینه می‌شد؛

مـردم گاو می‌کشـتند مراسـم می‌گرفتنـد ازایشـان دعـوت می‌کردنـد ایشـان هـم انصافـا سـخنرانی وروضـه‌اش توفـان برپـا می‌کنـد.

۳.اسـتاد اسـدی پسـرعمه ایشـان وکیـل برحـال شـورای ولایتـی هـم خیلـی بیـن مـردم جاافتـاده و بـرای مـردم کارکـرده اسـت و در کنـار ایشـان دلسـوزانه ایسـتاده اسـت موقعیـت و کارکـرد اسـتاد اسـدی یکـی از برگ‌هـای برنـده و عامـل بسـیارمهم و تعییـن کننـده اسـت.

۴. موقعیـت وجایـگاه سیاسـی وحکومتـی ایشـان هـم تاثیـر چشـمگیر دارد؛ اینکـه اسـتادخلیلی واسـتاد دانـش حامی‌ایشـان هسـتند و اینکـه در دولـت دوسـتان مهـم وتاثیرگـزاردارد هـم مـردم روی آن حسـاب می‌کننـد.

۵. حـذف شـیدانی هـم در ورس و پنجـاب بـه نفـع اسـتاد جـوادی شـده اسـت، طرفـداران شـیدانی هـم بـا ایشـان تعهـد داده‌انـد.

اجرت ملا

چندسـال قبـل یـک شـیخی پنجابـی سـرکوره آجرپـزی بیـن همشـهری‌های پنجـوی در دهـه عاشـورا منبـر می‌رفـت. یکـی از مسـتمعین ایشـان بـا مـن قصـه کـرد کـه بـه حـاج آقـا گفتیـم کـه درصحبت‌هایـت ازشـهید مـزاری هـم یـاد کـن، ولـی شـیخ خشـکه مقدسـی بـه خـرج داده و لـج کـرد کـه مـن در محـرم از کسـی دیگـر گـپ نمی‌زنـم. گفتـم اگـر از مـزاری گـپ نزنـی نصـف اجـرت کـم میشـه، بازهـم شـیخ لـج کـرد و چیـزی نگفـت. سـرانجام مسـتمعین هـم درروزآخـر نامـردی نکردنـد بـرای شـیخ واضـح گفتنـد: مـا ایـن مقـدار پـول برایـت جمـع کـرده بودیـم، ولـی تـو چـون از شـهید مـزاری یـاد نکـردی نصفـش را بـه تـو نمی‌دهیـم. شـیخ بسـیار ناراحـت شـده و بـا عصبانیـت و غضـب آنجـا را تـرک کـرد.

همراه با جوادی در انتخابات

دیشـب (۱۳۹۷/۹/۲) جلسـه گـرم و صمیمـی و زیبـا بـود کـه کیـف کردیـم بحث‌هـای بسـیارجالبی مطـرح شـد؛ بحـث و گـزارش کامپایـن انتخاباتـی بـود؛ علـی جعفـری چنـان فـره کـرد کـه مـن از شـرم دهانـم بندآمـد کـه چـه بگویـم؛ وقتـی گـزارش کمپاینیـی ایشـان

را جماعت شنیدند؛ خیلی‌ها باورشان نیامدند و تکذیب کردند اما من چون شاهد چنان صحنه‌هایی بودم تایید کردم و جماعت پذیرفتند. وقتی جعفری کل هزینه‌ی انتخابات جوادی را از من پرسید من گفتم دو و نیم میلیون افغانی؛ اصلا باورش نشد وبه من خنده کرد راجع به ترانسپورت روز انتخابات جعفری گفت: ما ۲۵ موتر در روزهای کامپاین در اختیار داشتیم که چندین گروپ کامپاینی تنظیم کرده بودیم با قدرت تمام روی پیسه راه می‌رفتیم و رقبا را زمین‌گیر کرده بودیم برای روز انتخابات که دچار کمبود موتر شدیم جنرال بیست یا بیست و پنج موتر از کابل برای ما فرستاد. این از گزارش جعفری از کامپاین آقازاده جنرال مراد؛ اما گزارش بنده قبل ازشروع کامپاین رسمی سه ماه در ورس گشتیم در طی این سه ماه یک قران جز چند موردی که موترهای استاد جوادی و موتراستاد اسدی خراب شد حتی یک قران ازجیب خود خرج نکردیم و این مدت علی الدوام درحال سفر و گشتن بودیم در وسط کار و گرفتاری مردم؛ مردم هم از کار وزندگی شان وهم از جیب شان هزینه می‌کردند ازما دعوت می‌نمودند گاهی در روز درچندین منطقه ما چندین نشست پنجاه تا دو صد سه صد نفری داشتیم مردم بیچاره‌ها ساعت‌ها منتظرمی‌ماندند تا ما ازمنطقه ای درمنطقه‌ی دیگر می‌رسیدیم نان شان آماده ترتیبات خاصی چیده با یک کیفت بسیار زیبایی صد دو صد نفرصف ایستاده منتظرمی‌ماندند تا ازما استقبال کنند گاهی ما ساعت یازده شب به مقصد می‌رسیدیم اعصاب ما بهم می‌ریخت که مردم رفته‌اند اما وقتی می‌رسیدم درد ل شب صف استقبال کنندگان را می‌دیدیم ازخجالت آب می‌شدیم و چندین مورد اشک‌هایم جاری گردید؛ باور کنید وقتی به این شور و ارادت مردم ورس نسبت به جوادی می‌اندیشم ازخودم شرمنده می‌شوم همه شان صادقانه تعهد می‌دادند و صاف و صریح می‌گفتند اگر روز انتخابات موتر نرسانید ما پیش سیالان خود از خانه بیرون شده نمی‌توانیم؛ اما وقتی کامپاین رسمی شروع شد و منتظر بودیم که آقایان خلیلی ودانش پول بفرستد دیدیم هیچ خبری نشد؛ دیگران را می‌دیدیم کاروان‌های ده بیست موتری چنان مانور می‌دهند که باورآدم نمی‌شد که این

همه هزینه از کجا می‌شود؟! ما یک فرونر قراضه از جوادی بود که هرروز خراب می‌شد، یک فرونر از اسدی بود که ترمز نداشت چندین بار نزدیک بود فاجعه خلق کند، من از ترس جرات سوار شدن به هیچکدام را نداشتم ولی چاره ای نبود با خواندن اشهد بالاجبار سوار می‌شدم یک فلان کوچ درد فترپنجاب داشتیم که آشنا بود کرایه‌اش را نسیه گذاشته بود یک فلانکوچ از خواهرزاده جوادی بود در دفتر ورس که مرکز اصلی حوزه‌ی انتخاباتی ما بود؛ در مرکز یکاولنگ که مهمترین ولسوالی‌های بامیان است ودفعه‌های قبل جوادی رای بالایی هم داشت مادر دفتر حتی یک پتو نداشتیم که شب میهمان درآن وقت سرما بخوابد من چند روزی که به جای حاجی طالب در دفتر بودم شب ها مجبور بودم خانه حاج طالب بروم در این دفتر حتی یک موتر سکلیت نداشتیم چه رسد به موتر. درولسوالی پایین یکاولنگ حتی قدم مبارک ما هم ننشست؛ در ورس براساس تاکیدات مردم برای روز انتخابات خواستیم پیش دستی کنیم؛ چندین موتررا درسایت‌های دور دست، سه و نیم هزاری پیش کرایه کردیم وبیعانه دادیم، باخیال راحت نشستیم؛ دوروز قبل از انتخابات گزارش رسید که تمام موترها را فکوری، فهیمی و اکبری دوزاده تا سیزده هزاری کرایه کرده است در آن شرایطی که هیچ موتری در هیچ جای یافت نمی‌شد دهان ما بازماند نتوانستیم کاری کنیم اگر همین مشکل ترانسپورتی را نداشتیم رای ما از ورس تکمیل بود. بالاترین رای را داشتیم که نیازی به هیچ جایی دیگرنداشتیم خداوند این مردم آزاده را سربلند نگهدارد که با آن کم کاری و کم تجربه‌گی و ناشی‌گری‌های ما باز این‌گونه رای صاف و صمیمی وآگاهانه داده‌اند. استاد جوادی این دفعه‌ی سومش هست که کاندید می‌شود؛ استاد اسدی در تمام این دوره‌ها در کنار جوادی کامپاین کرده است؛ علاوه براینکه خودش در شورای ولایتی کاندید بود وبا رای بالا انتخاب شد؛ ولی تجربه‌ی ما زیر صفر بود دراین دنیای مدرن حتی یک دوربین نداشتیم که ازآن صحنه‌های شکوه‌مند یک تصویر مستند داشته باشیم الآن که فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که حق ما است که باید حذف شویم؛ ما یعنی از دانش تا جوادی و تیمش دوستان مردم واقعا

شـور آفریدنـد ایـن مـا بودیـم کـه کـم گذاشـتیم و نامـردی کردیـم مـن بـه مـردم خـود ازعمـق جـان عشـق مـی‌ورزم آنچنـان صحنه‌هـای شـکوهمندی را شـاهدبودم کـه قـدرت بازگوکردنـش را نـدارم. امـا چـه بایـد گفـت ازایـن همـه بدبختـی وبی‌اعتنایـی!

تلخی‌های ایام احزاب

امسـال وقتـی مناطـق صعـب العبـور، دره‌هـای تنـگ و قله‌هـای سـربه فلـک کشـیده‌ی ورس را گـردش کـردم خاطراتـی کـه از اهالـی محـل، نظامیـان و قومندانـان می‌شـنیدم اصـلا بـاورم نمی‌شـد. از جملـه وقتـی طـرف لیـگان رفتیـم، منطقـه‌ی فـوق العـاده گـرم، خشـک و مطقـا کوهسـتانی و بـی‌آب و علـف، گاوهـا و گوسـفندان شـان خشـک و لاغـر و اسـکلیت تمـام، اکثـرا سـادات محتـرم آنجـا زندگـی می‌کننـد سـادات بسـیار فقیـر و مظلـوم امـا در عیـن حـال بـه نهایـت مهربـان، شـجاع و سـخاوتمند، مـا را بـه اصـرار تمـام چندیـن بـار از طریـق تلفـن دعـوت کردنـد کـه حتمـا میهمـان شـان شـویم مـا هـم قبـول کردیـم از مرکـز ورس طـرف لیـگان رفتیـم. چـه مسـیرخطرناکی را طـی کردیـم، چندیـن بـار نزدیـک بـود تـه دره سـقوط کنیـم؛ وقتـی در منطقـه‌ی پیرزاده‌هـا رسـیدیم خیلـی راهـی دور ازآ بـادی پیرزاده‌هـای بزرگـوار بـه اسـتقبال مـا آمـده بودنـد بـا یـک نظـم خاصـی از مـا اسـتقبال کردنـد و بـا اعـزاز و اکـرام بـه آبـادی بردنـد پذیرایـی بی‌نظیـر غـذای بسـیار ابتـکاری از گوشـت پلـو گرفتـه تـا بدلاتـی، بسـراق، فیرنـی، مـرغ بریـان و یکـی دو غـذای محلـی دیگـر کـه مـن تـا کنـون ندیـده بـودم و نامـش ازیـادم رفتـه اسـت؛ امـا خیلـی خـوش مـزه بـود از همـه اینهـا مهمتـر، صمیمیـت و اخـلاص و برخوردهـای فـوق العـاده عاطفیـی شـان بـود؛ درجمـع شـان یـک سـید نیمـه سـال بـا قیافـه‌ی روحانـی بـود کـه همـه بـه او احتـرام می‌گذاشـتند، ایشـان خیلـی گـرم و جـذاب صحبـت می‌کـرد هـم حرف‌هـای پختـه وسـنجیده مـی‌زد وهـم اطلاعـات بسـیار خوبـی از اوضـاع روز و تحلیلـی ازسیاسـت و اطلاعـات دینـی داشـت؛ ولـی از نظـر قیافـه بـا دیگـران خیلـی فـرق داشـت؛ یـک سـمت صورتـش بـزرگ بـود سـمت دیگـر صورتـش لاغـر و کمـی اسـتخوان صـورت گـود شـده بـود و فـک پاییـن هـم کـج بـود اماچشـمهای درشـت و قاش‌هـای تیـره داشـت هـر بـار کـه طرفـش نـگاه می‌کـردم حیفـم می‌آمـد بـا خـودم می‌گفتـم: اگـر ایـن صـورت برابـر می‌بـودی بـا ایـن چشـم‌ها و ابـرو و دماغـی کشـیده عجـب سـید

خـوش قیافـه ای می‌بـود؛ یقیـن کـردم اتفاقـی افتـاده کـه سـید اولاد پیغمبـر بـه ایـن روز افتـاده اسـت؛ امارویـم نشـد از ایشـان بپرسـم چـه اتفاقـی افتـاده اسـت؛ بعـد بیـن راه از اسـتاد جـوادی و اسـتاد اسـدی پرسـیدم آن سـید کـه بـود و چـرا صورتـش آنچنـان بـود؟؛ اسـتاد جـوادی آهـی کشـید و داسـتان را تعریـف کـرد:

در زمـان حاکمیـت احـزاب؛ دقیـق یـادم نیسـت کـه زمـان بعـد از شـهید مـزاری و حکومـت خلیلـی بـوده یـا قبـل از آن و قبـل از حـزب وحـدت بـوده بـه هرحـال زمـان دشـمنی بیـن نصـر و پاسـداران بـوده کـه نصری‌هـا در مرکـز ورس روز پانزدهـم شـعبان میـلاد امـام زمـان (عـج) راجشـن می‌گیرنـد و هرطـرف دعوتنامـه می‌فرسـتند و مـردم هـم شـرکت می‌کننـد؛ از جملـه همیـن سـادات بزرگـوار مخلـص از آن نقطـه‌ی دور دسـت و راه‌هـای فـوق العـاده صعـب العبـور، بـا یـک شـور وشـوق اخـلاص تمـام حتـی همـراه زنـان، کامـلا غیـر مسـلح بـا خـر و اسـب یـک جمعـی بـه قصـد شـرکت بـه جشـن میـلاد امـام زمـان را هـی مرکـز ورس می‌شـوند کـه قومندانـان اکبـری سـرراه شـان کمیـن زده آنهـا را بـه خـاک و خـون می‌کشـند، چندنفرشـان ازجملـه بـرادر همیـن سـیدبزرگوار شـهید و چندیـن نفـر دیگـر زخمـی می‌شـوند از جملـه خـود همیـن سـید عالـم بی‌گنـاه کـه تیـر بـه صورتـش اصابـت و ازپاییـن فکـش خـارج می‌شـود؛ جنایـت هولناکـی کـه قابـل تصـور نیسـت.

مشکلات تبلیغ کاندیداها

دروقـت کامپایـن انتخابـات یکسـره در آن دره‌هـا و راه‌هـای صعـب العبـور درحـال گشـت و خیـز بودیـم شـب‌ها نـای حـرف زدن بـرای مـا نمی‌مانـد مـا هـر کـدام مثـل میـت می‌افتادیـم. جـوادی کـم بخـت مشـغول نوشـتن بـود در کـم فرصتـی تمـام یـک جـزوه در حـد یـک کتـاب کوچـک تهیـه کـرد. فایـل را کابـل فرسـتاد صمـد بـرادرش بـه تیـراژ زیـادی چـاپ کـرد در وقـت شـروع کامپایـن رسـمی گسـترده پخـش کردیـم وبسـیارمورد اسـتقبال قـرار گرفـت مـن یـک نـگاه سرسـری انداختـم خوشـم آمـد هـر جـا می‌رفتیـم بـا شـوق تمـام پخـش می‌کردیـم امـا در ترغـی خانـه یـک شـیخ پیـر مریض‌حـال رفتیـم پسـرش رئیـس شـورای دهـات بـود کمـی‌از ظهـر گذشـته بـود مـارا بـه خانـه‌اش دعـوت کـرد غـذا آمـاده داشـت چـون قبـل از مـا گـروه کامپایـن قبلـی آنجـا

میهمـان بـود و غـذا اضافـه آمـده بـود و مـارا هـم کفایـت کـرد وقتـی کتـاب را توزیـع کردیـم شـیخ پیـر فـورا همـان صفحـه‌ی اول را بازکـرد و سـرش را تـکان داد گفـت: پـس راسـت بـوده چنـد ورقـی دیگـه هـم زد مـا همـه گـوش بلـه شـدیم بـه همدیگرنـگاه کردیـم کـه چـه شـده؟؛ جـوادی پرسـید: حـاج آغاچـه شـده؟ گفـت: کتابـت عجـب کتاب اسـت خـوب چیـزا نوشـته‌ای ولـی یـک تـوت نمـی‌ارزه؛ گفتیـم چـرا؟؛ گفـت: بسـم اللـه نـدارد آن وقـت شـروع کـرد بـه حدیـث خوانـدن چنـان حالـی ازمـا گرفـت کـه در غـم بیـرون شـدن خـود مانـده بودیـم؛ متوجـه شـدیم کـه گـروه قبلـی در مـورد کتـاب تبلیغـات منفـی کـرده و ایـن سـوژه را بـه دهـن مـردم انداختـه اسـت؛ هرچـه توجیـه کردیـم کـه ایـن یـک جـزوه ای انتخاباتـی اسـت دسـت هـر شـخصی می‌افتـد بسـم اللـه خـوار می‌شـود فایـده نکـرد، شـیخ گفـت: داخـل آن ازخـدا و پیامبـران و قـرآن و ائمـه نوشـته ای خـوار نمـی شـود. یـک بسـمه تعالـی در اول آن خـوار مـی شـود! حـق طـرف شـیخ بـود مـن تـازه متوجـه شـدم کـه ماخیلـی بی‌تجربـه ایـم؛ فکـوری قـرآن ده بغـل، روح آغـا پشـت سـر، اجـداد طاهریـن پشـتوانه‌ی همـه؛ خانـه بـه خانـه مـی‌رود مـردم را بـا انـواع مسـایل اعتقـادی گردپیـچ می‌کنـد بـه گونـه ای کـه تـکان خـورده نتواننـد؛ روز انتخابـات هـر رقـم شـده هـم بایدپـای صنـدوق حاضرشـوند و هـم بایـد بـه آغـا رای دهنـد و الا از آن همـه مقدسـات یکـی حتمـا بـه کمرشـان خواهـدزد؛ آنوقـت مـا از نوشـتن یـک بسـمه تعالـی غفلـت می‌کنیـم؛ دیـدم شـیخ دسـت بـردار نیسـت مـن هـم از همـان حربـه ای فکـوری اسـتفاده کـردم گفتـم: جنـاب مـن چهـل سـال در حـوزه مشـهد درس خوانـده‌ام هفـده سـال درس خـارج رفتـه‌ام خـودم را مجتهـد می‌دانـم ولـی در پیـش ایـن نفر(جـوادی) انـدازه یـک طلبـه‌ی مبتـدی هسـتم. ایـن قـدر بـدان کـه اسـلامه ازمـن و شـما ایـن آدم خیلـی بهتـر می‌فهمـد. سـخنم بـه جـان شـیخ کارگـر واقـع شـد. فـورا لحنـش عـوض شـد شـروع کردبـه تعریـف کـردن کـه عجـب چیـزا نوشـته اسـت (۱۰/ ۱۰/ ۱۳۹۷).

پیرزاده اعلا حضرت

سـید و هـزاره‌ای رفیـق بودنـد هـردو طـرف کابـل می‌رفتنـد در منطقـه‌ی بهسـود شـب در یـک آبـادی بـه جـای شـان درماندنـد در هـر خانـه‌ای را زدنـد کسـی جـای نـداد. بالاخـره یکـی خانـه‌ی خـان را نشـان شـان داد گفـت: اگرخـان جـای ندهـد شـب بایـد

بیـرون بخوابیـد؛ هـردو مجبـور شـدند طـرف خانـه خـان روان شـدند. بیـن راه سـید گفـت: مـن یـک چـل بـه ذهنـم رسـیده بـه کار می‌گیـرم؛ خـدا را چـه دیـدی شـاید چلیـد؛ وقتـی در خانـه‌ای خـان رسـید بـا شـدت در را زد؛ نوکرخـان آمـد گفـت: چـه خبـره؟!؛ سـید بالحـن آمرانـه گفـت بـرو بـه خـان بگـو پیـرزاده اعلـی حضـرت آمـده زود دم دربیـا!؛ نوکرسراسـیمه برگشـت پیـام را بـه خـان رسـانید، خـان هـم بـا عجلـه آمـد، بـا احتـرام تمـام هـر دو نفـر را بـه میهمـان خانـه آورد. شـب هرچـه در تـوان داشـت عـزت و خدمـت نمـود؛ صبـح وقـت خداحافظـی یـک جـوره گلیـم نقشـدار رنگـی آورد بـا احتـرام گفـت: ایـن قابـل شـما را کـه نـدارد ایـن را بـرای خدمـه‌ی دربـار تحفـه دهیـد؛ سـید بـا کمـال غـرور؛ گفـت: مـا ای چیـزا را بـرده نمی‌توانیـم و از خـان خداحافظـی کردنـد. از آبـادی کـه دورشـدند؛ هـزاره یخـن سـید را جفـت کـرده گفـت: سـید احمـق چـرا گیلمهـا را ازچنـگ مـا خطـا دادی؟!؛ سـید بـا خـون سـردی گفـت: مریـد جـان کلـو بالـه بورشـده بـودم نتوانسـتم پاییـن تـا شـوم.

خاطره خواندن عقد

از شـنیدن خبراندوهنـاک درگذشـت یاردیریـن دوران شـیرینی و صفـا و صمیمیـت جنـاب حـاج رئوفـی بسـیارمتاثر و غمگیـن شـدم حاجـی رئوفـی در دنیـای رفاقـت مثـل همـه‌ی شارسـتانی‌های عزیـز؛ جوانمـرد، خـوش مشـرب و خـوش مـرام بـود خاطـرات شـیرین دوران رفاقـت بـا رئوفـی عزیـز فرامـوش ناشـدنی اسـت کتـاب سـراج التواریـخ فیـض محمدکاتـب را بـرای اولیـن باربـه عنـوان طـی نکاحـی از ایشـان دریافـت کـردم کـه آن زمـان هدیـه‌ی بسـیار نفیـس و گران‌بهایـی بـود. زن اولـش افغانسـتان بـود؛ ایشـان تجدیـد فـراش کـرده بـود بنـده و اسـتاد برهانـی عاقـد بودیـم بـه جـای پـول بـرای هـر کـدام یـک جلـد سـراج بـه عنـوان هدیـه خوانـدن عقـد نـکاح داد کـه البتـه ایـن نـکاح یـک خاطـره‌ی جالـب هـم دارد پـس از کسـب اجـازه از حـاج برهانـی خاطـره را نقـل می‌کنـم: آن عقـد مصـادف شـده بـود بـا ایـام مقاومـت غـرب کابـل و مطـرح شـدن استادشـهید بـه عنـوان رهبـرکل هـزاره و تشـیع درافغانسـتان؛ اسـم حـزب وحـدت، هزاره‌هـا و در راس آن اسـتاد عبدالعلـی مـزاری هـر روز در نشـریات آن روز نوشـته و از آنتن‌هـای خبـری شـنیده می‌شـد در هـر محفـل و مجلسـی سـخن از عبدالعلـی

مـزاری و حـزب وحـدت و هزاره‌هـای غـرب کابـل بـود. از قضـا اسـم مرحـوم رئوفـی هـم عبدالعلـی بـود. دروقـت عقـد بسـتن بنـده وکیـل زوجـه و اسـتاد برهانـی وکیـل زوج بـود؛ در وقـت اجـرای صیغـه‌ی عقـد؛ مـن می‌گفتـم: انکحـت نفـس موکلتـی.... نفـس موکلـک عبدالعلـی رئوفـی. حـاج برهانـی می‌گفـت: قبلـت النـکاح لموکلـی عبدالعلـی مـزاری بعـد از عقـد بـه حـاج برهانـی گفتـم: جنـاب مـن بـه رئوفـی می‌گویـم کـه ایـن خانـم را کابـل بـرای اسـتاد مـزاری بفرسـتد؛ اسـتاد صـد رقـم قسـم بنـدم کـرد کـه تـو و خـدا و امـام رضـا کـه از دهـن تـو بیـرون نشـوه و الا در غـم شارسـتانیای خـود می‌مانـم مـن تـا امـروز ایـن خاطـره را بسـان بـار سـنگین را باخـود حمـل کـرده‌ام حـالا کـه بـا اجـازه حـاج برهانـی بـا دوسـتان شـریک کـردم، نفـس راحـت کشـیدم.[۱]

سهمیه حج

اولیـن بـاری کـه سـفری حـج بـرای افغانی‌هـا از ایـران شـروع شـد؛ چنـد نفـر محـدود از مسـئولین سـازمان نصـر مثـل اسـتاد عرفانـی و اسـتاد واعظـی و اسـتاد سـید حسـینی دره صوفـی مجانـی رفتنـد، سـال بعـد مرحـوم اسـتاد عرفانـی بـرای بنـده گفـت: ایرانی‌هـا مخفیانـه از مـن خواسـته‌اند چنـد نفـر را بـرای حـج معرفـی کنـم، مـن اسـم شـما را در لیسـت گنجانیده‌ام، امسـال مکـه بـرو و هزینـه نـدارد، همـه‌ی مصـارف را ایرانی‌هـا بـه عهـده گرفته‌انـد. از بـس داغ نصـری و انقلابـی بـودم گفتـم اسـتاد! مـن کـه مسـتطیع نیسـتم، امسـال بـه جـای مـن اخلاقـی یـا کاظمـی را بفرسـتید کـه فعـلا هـوادار سـازمان هسـتند، تـا جـدی طرفـدار سـازمان شـوند، مـرا سـال آینـده بفرسـتید. اسـتاد عرفانـی گفـت: فرصـت را از دسـت نـده، سـال آینـده معلـوم نیسـت ایرانی‌هـا همـکاری کننـد. ایـن فرصت‌هـا بـه نـدرت گیـر می‌آیـد، هرچـه فکـر کـردم نتوانسـتم خـود را راضـی کنـم، مـن کـه اسـتطاعت مالـی نـدارم چـرا جـای مـن یـک کسـی کـه حـج بـه گـردن دارد نـرود؟ بالأخـره اسـتاد عرفانـی پیشـنهادم را قبـول کـرد آقایـان امینـی، اخلاقـی، سـید مبلـغ سـیادره و شـیوا را فرسـتاد، آنـان رایـگان حـج کردنـد، نفـر یـک تلویزیـون رنگـه هـم آوردنـد چـون آن زمـان در ایـران تلویزیـون رنگـه و یخچـال و دوربیـن عکاسـی خیلـی

۱. طبـق صحبـت برهانـی ایشـان یـک بـار از روی اشـتباه بـه جـای عبدالعلـی رؤوفـی، عبدالعلـی مـزاری گفتـه اسـت.

گـران بـود حاجی‌هـا از مکـه می‌آوردنـد، سـال بعـد قضیـه بیـرون درز کـرد بقیـه‌ی احـزاب خبـر شـدند و اعتـراض کردنـد ایرانی‌هـا بـرای همـه‌ی احـزاب سـهمیه دادنـد منتهـا نفـر چهـل هـزار تومـان دریافـت می‌کردنـد.

آن زمـان لمعـه می‌خوانـدم هنـوز بـه بـاب حـج نرسـیده بـودم نمی‌دانسـتم حـج بذلـی چیسـت؟؛ اسـتاد عرفانـی هـم یـادش نبـود، بعـداً کـه درس خـارج رفتـم در درس حـج اسـتاد آیت‌اللـه مرتضـوی شـرکت کـردم آن جـا فهمیـدم کـه چـه اشـتباهی کـرده‌ام. یکـی از مـوارد اسـتطاعت حـج بذلـی اسـت و بـه نظـر امـام خمینـی قبـول هـم شـرط نیسـت بـه صـرف بـذل صاحـب مـال یـا بـه عهـده گرفتـن مصـارف حـج بـر ذمـه‌ی طـرف واجـب می‌شـود، بعـد ازآن هرچـه تـلاش کـردم نتوانسـتم هزینـه سـفر را جـور کنـم، یـک سـال بـا قـرض خرجـی را جـور کـردم، بـا آقـای نظـری بولـه‌ام هـر دو ثبـت هـم کردیـم؛ ولـی راه مکـه بسـته شـد.

طوطی دست‌آموز

طوطـی داشـتم خیلـی روی آن زحمـت کشـیده بـودم. سـلام و صبـح بخیـر و کلمـات دیگـر یـادش داده بـودم بـام ن خیلـی صمیمی‌شـده بـود و سـخت اذیتـم می‌کـرد مدتـی گرفتـار مریضـی عیـال در بیمارسـتان بـودم ایـن بی‌بخـت هـم در قفـس بـود، هروقـت مـرا می‌دیـد خیلـی بی‌تابـی می‌کـرد؛ مـن دلـم برایـش سـوخت بـه همیـن خاطـر روزی بیـن حیـاط در قفـس را بازکـردم گمـان می‌کـردم بـه مـن وابسـته شـده جایـی نمـی‌رود؛ چـون داخـل منـزل کـه از قفـس رهـا می‌کـردم مـرا رهـا نمی‌کـرد هـر جـا می‌رفـت دنبالـم می‌آمـد روی شـانه‌ام می‌نشسـت و بـا نوکـش از گوشـم می‌کشـید؛ امـا وقتـی در قفـس را بـاز کـردم؛ ایـن مـرغ نامـرد از قفـس پریـد چنـان رفـت کـه پشـت سـرش را هـم نـگاه نکـرد؛ از اینکـه بـا آن سـرعت از قفـس پریـد و مثـل بـرق از دیـدم ناپدیدشـد هـم ناراحـت شـدم و هـم خوشـحال و هـم نگـران. ناراحـت شـدم چـون مـدت تقریبـاً پنـج سـال بـا هـم رفیـق بودیـم وگـپ می‌زدیـم حتـی بوسـیدن و بوسـه طلـب کـردن را یـادش داده بـودم، طبیعـی بـود کـه بـه او انـس گرفتـه بـودم ودوسـتش داشـتم و لـذا وقتـی رفـت دهانـم وامانـد و سـرجایم خشـکم زد.

خوشـحال شـدم؛ چـون متوجـه شـدم کـه ایـن بدبخـت درطـی ایـن پنـج سـال در واقع

زندانی من بوده و من زندان بان او؛ نه دوست و همرازش؛ حالا دارد طعم شیرین آزادی را می‌چشد و چه لذت جانانه‌ای می‌برد؛ ازل ذت بردنش من هم در غیابش لذت بردم باخودم گفتم: خوب شد که از زندان رهاشد؛ البته قبلا هم چندین بار می‌خواستم رهایش کنم که از ترس نوه‌هایم سجاد و ابوالفضل جرات نکردم.

نگران شدم ازاین جهت که او از کودکی در قفس بزرگ شده بود آب و دانه فراوان آن هم غذای مخصوص پیشش فراهم بود؛ تجربه‌ی زندگی بیرون را نداشت؛ ممکن است از گرسنگی تلف شود یا با خوردن آشغال مریض شود و یا به سادگی طعمه‌ی گربه‌ها شود؛ چون شبها چشمش نمی‌بیند بسیار ساده شکار گربه می‌شود. ازاین بابت هم خودم را ملامت می‌کردم و هم شدیدا تحت محاکمه خانواده قرار گرفتم.

یادی از آیت‌الله محقق کابلی

خبر رحلت ملکوتی مرجع عالیقدر جهان تشیع، حضرت آیت‌الله العظمی محقق کابلی مصیبت جانگدازی است که مغز استخوان و اعماق جان انسان را می‌سوزاند؛ بدون شک فقیه فرزانه، عالم ربانی، اسوه تقوا و پرهیزگاری، حضرت آیت‌الله العظمی محقق کابلی؛ از نوادر زمان و اعجوبه‌ی روزگار خویش بود و از نظر علمی جایگاه بلندی در بین همگینان خویش داشت. این فقید سعید در روزگار تاریک فتنه و نفاق و در اوج مظلومیت بخش عظیمی از شیعیان بی‌پناه جهان که درمعرض نابودی و نسل کشی وحشتناک قرارگرفته بود؛ چونان خورشید تابناک درخشید و سکان مرجعیت و زعامت دینی مردم خود را به دست گرفته و در کنار زمامدار زعامت سیاسی و جبهه‌ی مقاومت، با نور علم، فروغ تقوا و بارقه شجاعت و پایمردی پرتو افشانی نمود و مردمش را از نابودی و پرتگاه کتمان و انکار و نفی نجات بخشید و هویت فراموش شده‌ی تاریخی آنها را به آنها برگردانید. حضرت آیت‌الله محقق بدون مبالغه مجتهد آگاه به زمان و مرجع به روز بود که با زیرکی و هوشمندی فوق العاده دسیسه و توطئه دشمنان را درک و فتنه‌ی مفتنین را به خوبی رصد می‌کرد. در سخت‌ترین بحران جنگ وحشتناک قدرت بین قدرت طلبان جهادفروش؛ که ازعنوان جهاد و نام حکومت اسلامی به ضمیمه‌ی

فتـوای مهدورالـدم بـودن هـزاره توسـط مفتی‌هـای فتوافـروش تبارگـرا، بـرای حـذف و نابـودی ایـن مـردم اسـتفاده می‌کردنـد، حضـرت آیت‌اللـه العظمی‌محقـق بـرای دفـع فتنـه و خنثـا نمـودن توطئـه دشـمن، مردانـه سـکان زعامـت دینـی را بـه عهـده گرفـت و مسـئولیت خطیـر مرجعیـت را شـجاعانه پذیرفـت تـا مشـکلات شـرعی جبهـه‌ی مقاومـت را درزمینـه‌ی دفـاع و صلـح بـا رقبـای تمامیـت خـواه فاشیسـت وتبارگـرا بـه عنـوان حجـت شـرعی حـل نمایـد. تنهـا مرجعـی کـه درد و رنـج شـیعیان مظلـوم افغانسـتان را باتمـام وجـود حـس کـرده بـود و سـخت از ایـن جهـت رنـج می‌کشـید. فقیـد سـعید حضـرت آیت‌اللـه العظمـی محقـق کابلـی هماننـد زعیـم سیاسـی مـردم مـا رهبرشـهید، اسـتاد عبدالعلـی مـزاری درد و رنـج هـزاره بـودن را بـا خـون، پوسـت و اسـتخوانش لمـس کـرده بـود، محرومیـت تاریخـی شـیعه‌ی هـزاره و سـال‌ها جـور و سـتمی‌که برایـن مـردم رفتـه بـود؛ داغ ناسـوری بـود کـه از اعمـاق جـان ایـن دو زعیـم دلسـوز و مجاهـد را می‌سـوزانید و سـال‌ها آرام وقـرار را از آنهـا گرفتـه بـود؛ ولـذا حتـی بـرای لحظـه‌ای از اندیشـه‌ی رهایـی مـردم شـان غافـل نبودنـد؛ تنهـا مرجعـی کـه در سـخت‌ترین روزهـای خـون و آتـش نـدای مظلومیـت مردمـش را لبیـک گفـت حضـرت آیت‌اللـه العظمی‌کابلـی بـود. بـه جـرات می‌تـوان ادعاکردکـه هـزاره‌ی بی‌بخـت یکبـار دیگـر یتیـم شـد؛ جـای خالـی محقـق و مـزاری بـه ایـن زودی‌هـا پرشـدنی نخواهدبـود؛ لـذا بـه خاطـر ایـن ضایعـه‌ی جبـران ناپذیـر ازعمـق جـان بایـد نالیـد و بـه جـای اشـک خـون گریـه کـرد. مـن ایـن مصیبـت عظمـی را بـه محضـر امـام عصـر عـج اللـه تعالـی فرجـه الشـریف، جهـان تشـیع، حـوزات علمیـه، مراجـع عظـام و به‌ویـژه ملـت مظلـوم تشـیع افغانسـتان و بیـت شـریف مرجعیـت تسـلیت عـرض می‌کنـم. خداونـد ایشـان را بـا ائمـه اطهـار علیهم‌السلام محشـور گردانـد و اجـر و پـاداش علمـای ربانـی و مجاهـدان راسـتین دیـن مبیـن را بـرای شـان کرامـت فرمایـد.

۲۱/۳/۱۳۹۸ اسدالله وفایی

یادی از دایی شریفی

اِنّالِلّٰه و اِنّٰا اِلَیهِ راجِعُون

دایـی عزیـز و مهربانـم جنـاب حجـة الاسـلام والمسـلمین، شـیخ خادم‌حسـین

شـریفی داعـی حـق رالبیـک گفتـه و روح پاکـش بـه ملکـوت اعلـی پیوسـت، دایـی شـریفی تنهـا پشـتیبان و سرپرسـت فامیـل مـا بـود، وجـود پرمهـرش چونـان خورشـید تابـان و پـدر مهربـان در زندگیـی مـا پرتـو افشـانی می‌کـرد کـه هـر وقـت غم‌هـای زمانـه بـر سـرم هجـوم مـی‌آورد و طاقتـم را طـاق می‌کـرد بـه ایـن مـرد الهـی پنـاه مـی‌آوردم. مـن کـه درزندگـی ازنعمـت بـرادر و عمـو محـروم بـودم بعدازپـدرم تنهـا تکیـه گاهـم دای شـریفی عزیـز و مهربانـم بـود؛ در چنـد سـال اخیربـا وجـود اینکـه از کار افتـاده و زمینگیـر شـده بـود، امـا نفس‌هـای گـرم مسـیحایی‌اش بـه زندگیـی سـرد و تنهاییـم گرمـای معنویـت می‌بخشـید؛ زیـرا او تندیـس تقـوا وپرهیـزگاری بـود و عبـد مطیـع خداونـد کـه نفـس و نگاهـش در زندگـی سـرد و بی‌روحـم معجـزه می‌کـرد. باشـنیدن خبـر درگذشـت ایـن پـدر مهربـان در عالـم مسـافرت و خسـتگی نزدیـک بـه چهـار مـاه مبـارزه‌ی انتخاباتـی کوهـی ازغـم و انـدوه برسـرم فـرود آمـد. بـار دیگـر فقـدان سـایه‌ی پـر مهـر پـدر را احسـاس و غبـار غربـت یتیمـی را تجربـه نمـودم؛ در چنیـن غـم جانـکاه چـه بایـد کـرد؛ جـز تسـلیم بـه رضـای حضـرت معبـود و صبـر و شـکیبایی و پنـاه بـردن بـه لطـف و عنایـت حضـرت رحمـان و رحیـم.

خداونـدا! باتمـام وجـود راضیـم بـه رضـای حکیمانـه‌ات و از درگاه رحمانیـت و رحیمیتـت عاجزانـه تقاضامنـدم ایـن عبـد مؤمـن و مخلصـت را، در آسـتانه‌ی پـر فیـض اربعیـن حسـینی در گـرد و غبـار زائریـن سـید و سالارشـهیدان در جـوار رحمتـت بـا مولایـش محشـورفرما!

تاسف از درگذشت کوثری

وَ مَـنْ یخْـرُجْ مِـنْ بَیتِـهِ مُهاجِـراً إِلَـی اللّـهِ وَ رَسُـولِهِ ثُـمّ یدْرِکْـهُ الْمَـوْتُ فَقَـدْ وَقَـعَ أَجْـرُهُ عَلَـی اللّـهِ وَ کانَ اللّـهُ غَفُـوراً رَحِیمـاً

از شـنیدن خبـر درگذشـت عالـم فرهیختـه اسـتاد کوثـری شـوکه شـدم. روز قبـل از رفتنـش منـزل مـا آمـده بـود حـاج اعتمـادی هـم تشـریف داشـت؛ او قبـل از اسـتاد اعتمـادی آمـده بـود، در مـورد دانشـنامه و بنیـاد اندیشـه گـپ زدیـم؛ نسـبت بـه دانشـامه انتقـادات عمیـق علمـی همـراه بـا طـرح و پیشـنهاد سـازنده داشـت؛ در مـورد بنیـاد اندیشـه قـول همـکاری داد گفـت: کابـل رو هسـتم وقتـی برگشـتم هـم

نقدهایم بردانشنامه راکتبا تقدیم دوستان می‌کنم؛ تا ضمیمه‌ی نقدهای دیگر دوستان مشهدی به مدیران و شورای علمی دانشنامه داده شود و هم نسبت به نحوه‌ی همکاری با بنیاد اندیشه بیشتر گپ می‌زنیم؛ برایش گفتم حتما هوایی برو زمینی خطرناک است؛ نگاه عمیق و معناداری به صورتم نموده گفت: خرجی ندارم!!!

فقدان این عالم متعهد ضایعه‌ی جبران ناپذیری برای مردم ماست، او شخصیت باسواد، فرهیخته، فعال و پرانرژی بود و فوق العاده عاطفی و با احساس و رفیق نواز، سالها است که از رفاقت‌های صمیمانه آن یار سفرکرده و اخوی ارجمندش جناب استادم جاهد توشه‌های ژرف معنوی و عاطفی در خزینه‌ی خاطره انگیز زندگی ذخیره دارم. استادکوثری در عین اینکه یک سرمایه‌ی علمی و فکری، نویسنده‌ی چیره دست و خطیب توانمندبود، یک عالم متعهد، مبارز و مسئولیت شناسی بودکه در قبال سرنوشت مردم وپاسداری ازارزشهای دینی و مکتبی عمیقا احساس مسئولیت می‌کرد؛ سال‌های جهاد و مبارزه را که جوان پر شور و با احساس بود؛ دوشادوش جهادگران در سنگر فرهنگی تلاش جدی داشت، پس از دوره‌ی جهاد و زمان پساطالبانی؛ درعین تلاش درجهت تحقیق و اندوختن ذخیره‌های فکری؛ یکی ازفعالان اجتماعی و جزء روشنفکران هدایتگر دینی بود؛ آثار ارزشمند علمی او گواه صادق براین مدعاست، استاد کوثری از فرزندان مخلص بابه مزاری و متعهد به خط عدالتخواهی رهبرشهید بود در تمام دوران حیات پربارش ازمدافعان جدی این خط فکری به شمار می‌رفت، درزمان حیات استاد شهید مزاری یکی ازمنادیان و حامیان جدی وحدت بود؛ پس از شهادت رهبر شهید، حفظ میراث گران‌بهای استادشهید(وحدت) و پاسداری ازاهداف شهداء؛ در راس آنها شهید وحدت ملی دغدغه‌ی اصلی او بود و دراین راه صادقانه تلاش می‌کرد، ازپارچه پارچه شدن حزب وحدت و اختلاف میراث داران رهبرشهید به شدت رنج می‌برد. در ایام شهادت رهبر و دوران غربت، یتیمی و تلخکامی امت مزاری جهت هرچه با شکوه‌تر برگزاری مراسم تجلیل ازبابه‌ی شهید و یاران باوفایش؛ شاهد تلاش‌های شبانه روزی و بی‌وقفه‌ی مرحوم کوثری بودیم که چه با اخلاص و عاشقانه می‌تپید پس از آن هم هرسال یکی از اعضای فعال ستاد مردمی برگزاری مراسم سالگرد

رهبر شهید بود؛ با رسیدن ایام شهادت رهبرشهید هر سال کوثری عزیز عاشورایی می‌شد، چونان خالصانه تلاش می‌کردک ه یاران را به شورو هیجان می‌آورد؛ با حضورفعال در اجرای برنامه ریزی‌های سالگرد سهم جدی می‌گرفت؛ امسال نیز کوثری عزیز همچون سال‌های گذشته سهمش را در ستاد سالگرد شهادت رهبر و یاران باوفایش به نحواحسن ادا نموده راهی سفر فرهنگی و ادای وظیفه‌ی دینی به کشور گردید که متاسفانه درآستانه‌ی بیست و چهارمین سالیاد رهبرشهید در مسیرراه به لقای معبودش شتافت درود و رحمت بی‌پایان الهی شامل حال این فقیدسعیدباد!!

این مصیبت جانکاه و ضایعه اسفناک را به خانواده، بستگان آن مرحوم، به خصوص به برادر ارجمندم حجت الاسلام و المسلمین جناب استاد مجاهد صمیمانه تسلیت عرض نموده؛ برای آن یارسفرکرده غفران و رحمت الهی و برای بازماندگان اجرجزیل و صبرجمیل مسئلت دارم رو حش شادراهش پررهروباد.
۱۳۹۷/۱۲/۱۲ مشهد اسدالله وفایی یکاولنگی

یادی از فیاض بندر

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آل عمران: ۱۶۹)

افغانستان این خطه‌ی خونین زخم آلود که باخون فرزندان مظلوم این سرزمین عجین شده است. سال‌های متمادی است که زیر چکمه‌های طماعان بین المللی ومنطقه‌ای صحنه‌های تلخ ودلخراش وتراژدی‌های فاجعه آمیزی را تجربه می‌کند، عده‌ای از فرزندان ناخلف این مرزوبوم که به خاطر تامین دنیای پست و پلیدشان قلاده‌ی بردگی و مزدوری بیگانگان را به گردن نهاده‌اند؛ برای تامین منافع اربابان خارجی شان قربانیان بی‌شماری از مردم بیچاره و بلازده‌ی این آب وخاک به مسلخ جنایت و دهشت فرستاده‌اند مخصوصا ما هزاره‌ها بیش از حد تاوان پرداخت نموده‌ایم تاآنجایی که حافظه‌ی تاریخی ما به‌یاد می‌آورد و عمر سراسر رنج و مصیبت زده‌ی نسل امثال من تجربه کرده است تاریخ این سرزمین همواره باخون، کشتار، دهشت وبی‌رحمی عجین بوده است؛ نسل من سال‌های

اول عمر را با ظلم وستم و فقر و فلاکت و قحطی تجربه کرده‌ایم، سال‌های میانی عمرا را با قتل وکشتار وخون آتش و آوارگی و تحقیر و توهین و بحران گذراندیم و تا مرزنسل کشی و نابودی قطعی زندگی را تجربه نمودیم وهمه‌ی هستی ما درمعرض حذف و نابودی قرار گرفت و این ده سال اخیر گرچه به خاطر تغییر روند بازی بازیگران بین المللی ومنطقه‌ای اندک فضایی تنفس ملایمی به وجود آمده بود که جرقه‌ی امیدی بود برای مردم داغدیده ورنج کشیده‌ی ما تا شاید بتوانند در سایه‌ی این آرامش نسبی آن همه زخم‌های عمیق زندگی را بهم آورند؛ ولی طی سال‌های اخیر مخصوصا یک سال گذشته به این سو به خاطر تغییر متد بازی بار دیگر این جرقه‌ی امید هم به خاموشی گرایید و فاجعه و جنایت، بسیار وحشتناک‌تر از گذشته هرروز چهره‌ی کرهش را نمایش می‌دهد و هر لحظه بهترین فرزندان ما را قربانی می‌گیرد؛ هنوز داغ جانکاه و جگرخراش شهدای دوم اسد که بهترین نخبگان را ازما گرفتند فراموش نشده بود که شاهد فاجعه‌ی دیگری گردیدیم. خبر دردناک فاجعه‌ی امروز مسجد جامع هرات آن چنان برایم سنگین بود که گویا یکبار دیگر آسمان بر سرم فروریخت و درست همان لحظه ای پیش چشمم مجسم شد که خبر دردناک شهادت رهبر شهید را شنیدم. شهید بزرگوار فیاض عزیز یار دیرین وجان شیرینم بود. او واقعا وبه تمام معنا فرزند صدیق مزاری و پیرو خط عدالتخواهی رهبرشهید بود؛ من سال‌های جهاد در مشهد مقدس در دفتر سازمان نصر با آن عزیز سفر کرده و شهید پاک، آشنا شدم و این آشنایی چشمه‌ی فیاض الهی بود که خداوند نصیبم فرمود. اخلاق بی‌نظیر، تقوا و سیر وسلوک بی‌بدیل این شیخ ربانی و عالم صمدانی زندگیم را دگرگون نمود؛ آن روزها هم مانند الآن جو روشنفکری و دین گریزی کم کم مد می‌شد، بسیاری از آموزه‌های دینی و حتی مناسک و اعمال عبادی خیلی سبک شمرده می‌شد؛ ولی فیاض عزیز که شیخ جوان و روشن فکر دینی بود برای امثال من الگوی دینمداری گردید؛ آنقدر در اعمال عبادی مخصوصا نماز اول وقتش مواظبت می‌کرد که گاهی مورد تمسخر قرار می‌گرفت؛ به محض شنیدن صدای اذان هر کاری که داشت رها کرده هر کجا بود خود را به مسجد وجماعت می‌رساند. اسرار الصلاة عارف وارسته جواد ملکی در کنار قرآن کریم همیشه همراهش بود و یکی هم برای من

خرید و هدیه داد به شرط اینکه همواره و مرتب بخوانم. فیاض عزیز واقعا مرادم بود و من مریدش؛ گرچه نتواستم همگام او هفت شهر عشق را بپیمایم و هنوز درخم یک کوچه در گل مانده‌ام، ولی عشق فیاض در سراسر وجودم می‌جوشد. فیاض بدون مبالغه مسیر معرفت را طی کرده بود؛ اخلاقش، رفتارش، زندگی ساده و فقیرانه‌اش، صبر و متانتش همه گواه صادق بر معرفت وصداقتش بود. در برابرحوادث و مصایب چون کوه استوار ثابت بود و خم به ابرو نمی‌آورد. درست مثل رهبر شهید در برابر مصایب صبور بود؛ در دفتر سازمان نصر کسی از داخل آمده بود رهبر شهید هم تشریف داشت، ایشان شهید مزاری را نمی‌شناخت. استاد شهید از او احوال داخل را می‌پرسید و او گزارش می‌داد تا رسید به خانواده‌ی استاد شهید، گفت: حرکتی‌ها خانواده‌ی مزاری را قتل عام کرده، پدر، برادر و چند نفر از اعضای خانواده مزاری را به شهادت رسانیدند. استاد شهید رنگش تغییر کرد؛ ولی خود را نباخت و تا آخر به سخنان آن بنده خدا گوش داد. این گونه صبر در مصایب جز از مردان خدا ساخته نیست و بدون ایمان قوی امکان ندارد. فیاض عزیز هم دو تا جوانش را که فرزندان لایق وبرازنده‌ای بودند و خوب تربیت کرده بود از دست داد، در هر دو مورد در جبرئیل خدمتش رسیدم. از فرزندانش با همان قیافه‌ی بشاش و همیشه متبسمش تعریف می‌کرد، کوچک‌ترین آثار بی‌صبری و گلایه‌ای از زندگی نه از زبانش شنیده و نه در قیافه‌اش دیده شد. همسایه‌ها رفقا و آشنایانش تعجب می‌کردند، می‌گفتند: عجب دلی دارد این شیخ ! سطح سوادش بالا و شخصیت علمی‌اش برازنده بود. مدرس فوق العاده چیره‌دست و توانمندی بود، سابقه‌ی مبارزاتیاش می‌درخشد وخدمات اجتماعی‌اش برجسته وآشکار است. او مثل ما گوشه عافیت برنگزید، همواره به فریاد مردمش لبیک گفت و با درد و رنج احتیاج و نیاز مردمش عجین و پاسخگو بود سال‌های جهاد و مبارزه را افتخارآمیز و سر فرازانه سپری کرد، ماموریتها و وظایفی که به عهده‌اش گذاشته می‌شد با موفقیت انجام می‌داد. در عرصه مدیریت هم در خانواده و هم اجتماع شایستگی نشان داد. مدتی در مشهد مدیریت دفتر سازمان نصر را عهده داربود که افتخارآمیز و الگو مانند اداره کرد و کوچکترین نقطه سؤال برانگیز در پرونده مدیریتی‌اش ثبت نگردید. بعد از تشکیل حزب وحدت به قم نقل مکان کرد و عضو فعال دفتر

حزب وحدت در قم بود که دوستان قمی بهتر ازبنده شاهد شایستگی این شهید شاهد هستند. در مدیریت خانواده واقعا الگو و اسوه بود؛ با وجود اینکه دارای دو همسر بود و نوعا تعدد همسر در خانواده تنش‌زا و اختلاف برانگیز است؛ ولی خانواده فیاض الگوی یک خانواده نیک متخلق به اخلاق اسلامی بود. فرزندان فیاض ذره‌ای احساس دوگانگی و امباق زاییدگی در ذهن و روح و روان شان راه نیافته بود؛ چون مادران شان کوچکترین فرقی بین فرزند خود و هویش قایل نبودند. این نحوه مدیریت در جامعه کم نظیر می‌باشد؛ در میدان خدمات علمی و فرهنگی هم خوب و شایسته درخشید؛ چند سالی است که در هرات و جبرئیل مشغول تدریس بود، خدمات علمی و فرهنگی شایانی ارائه داد. حوزه‌ی علمیه‌ای را تاسیس کرد که مورد استقبال طلاب با استعداد قرار گرفت. با وجود اینکه مدرسه‌اش از حیث امکانات ضعیف و در گوشه ای از شهرک المهدی جبرئیل واقع شده بود؛ اما اخلاق بی‌نظیر، تبحر در تدریس و مدیریت شایسته‌اش موجب جذب طلاب گردیده و بسیاری از طلاب درس‌خوان و با استعداد را از مدارس دیگر با وجود امکانات خوب به آنجا کشانید. من در مدرسه عرفان تدریس می‌کردم تعدادی شاگرد خیلی با استعداد داشتم. سال گذشته وقتی رفتم دیدم یک یا دو نفر از آنها که بهترین بودند به مدرسه فیاض رفته بودند و همچنین از مدارس دیگر بسیاری از طلاب متقاضی حضور در مدرسه استاد فیاض بودند؛ ولی ظرفیت و امکانات مدرسه‌ی ایشان جوابگو نبود. شهید بزرگوار فیاض در هرات خیلی عالی درخشید و محبوب دل‌های مردم رنج کشیده‌ی آن سامان گردید و در میان نخبگان و علما جایگاه ویژه ای کسب کرده بود. سال گذشته در طی یک انتخابات با اکثریت آرا به ریاست شورای علمای اهل تشیع برگزیده شد و در قالب این شورا می‌خواست به مذهب ومردمش خدمات بیشتری انجام دهد. اما صد افسوس که جنایتکاران دهشت افکن او را از ما گرفتند و جامعه‌ی ما را سوگوار نمودند.

فیاض عزیز! خبر شهادتت برای این برادرت چنان ناگواربود که کمرم را شکست. شهید عزیزم تو شاهدی که تا صبح در غم از دست دادنت گریستم. برادر خوبم خبر شهادت مرا در شوک عمیق برد، قلبم ایستاد و مغزم از کار افتاد. خواستم در رثایت سوگنامه‌ای بنویسم، اما قلمم در پیشگاه عظمتت اظهار عجز

نمـوده عـذر تقصیـر خواسـت.

عزیـزم! چگونـه می‌توانـم شـخصیت عظیـم تـو را بـا ایـن حـال آشـفته و اشـک ریـزان و قلـب سـوزان ترسـیم نمایـم و سـجایای شایسـته‌ات را بـه تحریـر درآورم!

عزیـزم! تـو آینـه‌ی زلال پاکـی بـودی کـه همـه‌ی خوبی‌هـا را در وجـود تـو می‌دیدیـم؛ تـو الگـو، مـراد و مربـی خوبـان بـودی. زندگیـت اسـوه‌ی درخشـان بـود و مرگـت مشـعل فـروزان. کمتـر از شـهادت شایسـته‌ی تـو نبـود مرگـی در بسـتر هرگـز لایـق شـانت نبـود. آری تـو عاشـق سـوخته دل علـی مظلـوم شـهید عدالـت در مـاه خـدا؛ در خانـه خـدا بـودی، لـذا بایـد در همیـن آسـمان فراخنـاک عشـق و عرفـان اوج می‌گرفتـی و درمـاه خـدا در معبـد معبـود بـا صیـام مقبـول بـه دیـدار معشـوق می‌شـتافتی ! وه چـه جانانـه بزمـی آراسـتی فیـاض عزیـز! هنیئالـک هنیئالـک !

۱۳۹۶/۳/۱۷ مشهد مقدس اسدالله وفایی یکاولنگی

تاثر از درگذشت باقری پنجاب

حجـت الاسـلام والمسـلمین شـیخ عبداللـه باقـری بـه رحمـت ایـزدی پیوسـت. مرحـوم باقـری از روحانیـون روشـنفکر متعهـد ومبـارز، از ولسـوالی پنجـاب دارای اندیشـه‌ی نـاب اسـلامی و تفکـر عدالتخواهـی بـود. باقـری طلبـه‌ی بـا اسـتعداد، هوشـمند ودرس خـوان بـود، بـا تـلاش و جدیـت خیلـی زود بـه مـدارج بـالای علمـی دسـت یافتـه بـود؛ مرحـوم باقـری عـلاوه بـر تحصیـل و درس بحـث؛ سـال‌های متمـادی ازعمـر شـریفش را در دفـاع از اسـلام و ارزش‌هـای دینـی و تحقـق عدالـت اجتماعـی سـپری نمـود. حجـت الاسـلام باقـری رنـج فقـر و محرومیـت و سـتم ملـی و اجتماعـی را بـا تمـام وجـود لمـس کـرده بـود. او حامی‌جـدی محرومـان و مخالـف جـدی تفکـر اربـاب منشـی وخـان سـالاری بـود. باقـری در آغـاز جوانـی؛ زمانـی کـه طلبـه‌ی جـوان و بانشـاط بـود بـه سـازمان نصـر افغانسـتان پیوسـت، سـال‌های جهـاد را در قالـب ایـن سـازمان انجـام وظیفـه نمـود. ایشـان مدتـی بـا شـور و اشـتیاق سـلاح بـه دوش در کنـار مجاهدیـن جـان بـر کـف سـازمان نصـر در سـنگرهای جهـاد حضـور عملـی داشـت. مرحـوم باقـری از بیـن جریان‌هـای شـیعی، سـازمان نصـر را انتخـاب نمـود، بـه ایـن دلیـل کـه در مرامنامـه‌ی ایـن سـازمان مبـارزه بـر اسـاس ارزش‌هـای مکتبـی و دینـی و

دفـاع از مسـتضعفین در اولیـت و سـر لوحـه‌ی همـه برنامه‌هـای مبارزاتـی بـود؛ چنانکـه اشـاره شـد باقـری دارای تفکـر اسـلام نـاب محمـدی بـود. او بـا اندیشـه‌ی اسـلام ملـی گرایـی کـه دیـن را وسـیله تامیـن منافـع ملـی و نـژادی قـرار می‌دهـد سـخت مخالـف بـود. او دفـاع از دیـن و اسـلام را در هـر نقطـه‌ی از جهـان اسـلام، یـک وظیفـه دینـی می‌دانسـت و ایـن تفکـر او متاثـر از اندیشـه امـام خمینـی و رهبـر شـهید مـزاری بـود. لـذا او یکـی از صادق‌تریـن پیـروان رهبـر شـهید بـود. مرحـوم باقـری تحـت تاثیـر همیـن اندیشـه نـاب اسـلامی در سـال‌های جنـگ تحمیلـی صـدام علیـه ایـران، بـه عنـوان یـک طلبـه حـوزه و سـرباز امـام زمـان (عـج) احسـاس وظیفـه نمـوده و راهـی جبهـه‌ی جنـگ ایـران و عـراق شـد؛ در همـان سـنگر دفـاع از نظـام جمهـوری اسـلامی مـورد بمبـاران شـیمیایی از نـوع گاز اعصـاب، از سـوی نیروهـای بعثـی قـرار گرفـت و مسـموم شـیمیایی شـد. ایـن مسـمومیت در آن زمـان بـه خاطـر جـوان بـودن و قـدرت سیسـتم ایمنـی بـدن خیلـی مشـکل سـازنبود؛ امـا بعدهـا و در مـرور زمـان بـه شـکل مزمنـی روی اعصـاب خـود را نشـان داده و سـالهای آخـر عمـر وی را غـرق درد و رنـج و زجـر ومشـکلات نمـود و روز بـه روز حادتـر می‌شـد تـا بـالا خـره بـر اثـر همیـن مصدومیـت شـیمیایی شـربت شـهادت نوشـیده و روز جمعـه ۱۳۹۶/۲/۲۲ مصـادف بـا ۱۵ شـعبان؛ روز میـلاد مسـعود منجـی عالـم بشـریت، مهـدی موعود(عـج) بـه لقاءاللـه پیوسـت روحـش شـاد وراهـش پررهروبـاد.

درگذشت ضیایی بهسودی

دنیـا چـه بی‌اعتبـار اسـت. ایـن شـیخ خـوش تیـپ، ریـش سـیاه و عبـازرد حجـة الاسـلام ضیایـی بهسـودی از دوسـتانم بـود. همیـن الآن خبـر چهلمیـن روز درگذشـتش را از فیسـبوک خبـر شـدم؛ برایـم بسـیار ناگـوار و تـکان دهنـده بـود؛ زمانی‌کـه همسـرم در بیمارسـتان قائـم بعـد از مـاه رمضـان بسـتری بـود او را بـا همسـرش در بیمارسـتان دیدم که بـرای نمونـه بـرداری آمـده بـود. گفـت بعـد از عیـد نـوروز مریـض شـده‌ام هرچـه دکتـر مـی‌روم نتیجـه نمی‌گیـرم دسـت‌هایش را نشـان داد تـا بازوهایـش پـر از دانه‌هـای زیـر پوسـتی قرمـز رنـگ بـود خـودش متوجـه شـده بـود کـه مبتـلا بـه سـرطان شـده اسـت بـا حالـت آرام گفـت: هرچـه مصلحـت خداسـت راضیـم. یـک شـوخی باهـم داشـتیم همـان

شوخی را هم کرد و مقداری خندیدیم بعد از آن یکی دو بار دیدم حالش خوب بود خوشحال شدم که خوب شده است. یکی از کسانی که برایش دعا می‌کردم ایشان بود؛ جالب است در این اواخر هروقت دوستان مریضم را دعا می‌کردم، به ایشان که می‌رسیدم گیر می‌کردم در ذهنم می‌رسید که ایشان که مریض نیست جور شده است؛ امروز صبح که خبردر گذشتش را خواندم سخت دلم گرفت و شدیداً متاثر شدم، ایشان دوست داشتنی بود آن‌قدر اخلاق شیرین داشت که از دیدنش آدم سیر نمی‌شد، زمانی هم مباحث بودیم بعدها که مباحثه نداشتیم تا زمانی که درس می‌رفتم هرروز در مدرسه آیت‌الله خویی همدیگر را می‌دیدیم مقداری جوک می‌گفتیم و می‌خندیدیم بعد از اینکه سلب توفیق شدم از درس ماندم و گرفتار زندگی شدم از دیدارش محروم شدم خیلی کم همدیگر را تصادفی می‌دیدیم. چون ایشان سمت دروی بود و من گلشهر بودم. خداوند غریق رحمت واسعه‌اش نموده با ائمه طاهرین محشورش فرماید؛ روحش شاد، یادش گرامی‌و بهشت برین نصیبش باد.

یادی از صادق علی‌یار

انالله و انا الیه راجعون

خبر درگذشت ناگهانی شیخ محمد صادق علی‌یار بسیار تکان دهنده و غم انگیز بود؛ ایشان بهترین فرزند بابه مجاهد مرحوم علیار بود. ازاوایل طلبگی با ایشان آشنا شدم و از دوستان صمیمی‌ام بود، استعداد سرشاری داشت و لذا خیلی زود مدارج تحصیلاتی را پشت سرگذاشت و تا سطح خارج علوم حوزوی پیش رفت؛ اگر ادامه می‌داد بدون شک یکی از مبرزترین شخصیت‌های حوزوی بود، چنانکه خطیب توانمند و سخنور زبردستی تبارز نمود، اما شور مبارزه و دغدغه‌های درد مردم داشتنش اورا آرام نگذاشت، خیلی زود دست از ادامه‌ی تحصیل و تحقیق در حوزه کشیده خود را در کنار پدر پیر مجاهدش که اکنون بازنشسته شده بود رسانید و به عنوان نیروی توانمند فکری و فرهنگی و شخصیت فعال سیاسی آماده‌ی خدمت برای مردم مظلوم و محرومش گردید. شیخ صادق علی‌یار روشن فکر دین‌مدار، مبارز سلیم النفس و اخلاق‌مدار نیک سیرتی بود

کـه باحسـن رفتـار، صراحـت گفتـار و صداقـت کـردار؛ یـاد و خاطره‌هـای نیکـی ازخـود بـه یـادگار گذاشـت. خداونـد رحمـان در جـوار رحمتـش بـا عبـاد الصالحیـن محشـورش فرمایـد. یـاد و خاطـره‌اش جاویـد بـاد!

۲/۴/۱۳۹۹ اسدالله وفایی

پیام درگذشت محمدعلی اعتمادی

إنّا للّه و إنّا إلَیهِ رَاجِعُونَ.

فرهیختـه‌ی گرامـی، بـرادر ارجمنـد، جنـاب اسـتاد اعتمـادی یکه‌ولنگـی (حاجـی زاده‌ی بامیانـی)!

باکمـال تأسـف اطـلاع حاصـل شـد کـه اخـوی گرامی‌شـما، مجاهـد مبـارز جنـاب حجةالاسـلام شـیخ محمدعلـی اعتمـادی در افغانسـتان در زادگاهـش أنـده‌ی یکه‌ولنـگ، داعـی حـق را لبیـک گفتـه و بـه لقاءاللـه پیوسـته اسـت؛ شـنیدن ایـن خبـر، جانسـوز، مایـه‌ی تأثـر و انـدوه عمیـقِ اینجانـب گردیـد.

حجةالاسـلام شـیخ محمدعلـی اعتمـادی، یکـی ازچهره‌هـای فعـال، سرشـناس، متنفـذ، و مـردم دوسـت منطقـه، بـوده اسـت، اخـلاق نیـک، صداقـت و رفتـار مؤمنانـه‌اش از وی شـخصیت مانـدگار مردمـی بـه یادگارخواهـد گذاشـت، مرحـوم اعتمـادی شـخصیت آگاه، پـر مطالعـه علـم و عالـم دوسـتی بـود کـه سـال‌های گران‌بهـای عمـر بـا برکـت خـود را صادقانـه در سـنگر دفـاع از ارزش‌هـای دینـی سـپری نمـود. بـدون شـک فقـدان چنیـن شـخصیتی ضایعـه‌ی جبـران ناپذیـری اسـت بـرای مـردم مظلـوم مـا!

بـرادر عزیـزم، جنـاب اسـتاد اعتمـادی!؛ می‌دانـم مـرگ برادربزرگـواری چـون مرحـوم شـیخ محمـد علـی اعتمـادی، غـم سـنگین و مصیبـت جانکاهـی اسـت کـه کمر انسـان را می‌شـکند؛ امـا صبـر اسـتوار مؤمنـان خداجـو، در برابـر مشـیت الهـی، بزرگتریـن موهبـت پروردگاراسـت کـه مختـص مخلصیـن بندگانـش قـرارداده و أجـر و پـاداش عظیمـی را بـر آن وعـده فرمـوده اسـت. اطمینـان کامـل دارم کـه حضرتعالـی بـا اتـکال بـه خداونـد منـان و صبرمؤمنانـه، در برابـر ایـن مصیبـت جانسـوز، همچنـان محکـم و اسـتوار ایسـتاده، پـاداش و أجرصابـران را از آن خـود، خواهیـد نمـود!!

ایـن حقیـر ازبـاب غـم شـریکی ایـن مصیبـت جانـکاه را بـه جنابعالی و سـایر بسـتگان

صمیمانه تسلیت عرض نموده، و از درگاه خداوند رحمان و رحیم برای آن عزیز سفر کرده غفران و رحمت الهی و برای حضرت عالی و سایر بازماندگان أجرجزیل و صبر جمیل مسئلت دارم. خداوند مرحوم مغفور را در جوار رحمتش با عبادالصالحین محشورش فرماید

۱۴/۵/۱۳۹۹ مشهد مقدس اسدالله وفایی

یادی از رسول شریفی

از اظهار لطف و ابراز همدردی همه‌ی دوستان به مناسبت درگذشت پسر دایی مان نهایت سپاسگزاریم؛ خداوند به آبروی خوبان درگاهش هرچه زودتر این بلای خانمان‌سوز را ریشه کن فرماید تا این قدر اندوهناک خانواده‌ها و فامیلین هرروز داغدار نشوند!

رسول شریفی پسر دایی مرحوم ما دلسوزترین فرد دربین فامیل ما بود، شوخی‌های لطیف و مهربانی‌های بی‌ریا و مخلصانه‌اش تمام غم و غصه‌های زمانه را ازدل آدم می‌زدود بعد از تنها دایی ما جناب حجةالاسلام مرحوم شریفی یاد و خاطره‌ی دایی عزیزمان را به چهره‌ی رسول شریفی می‌دیدیم.

رسول شریفی انسان صادق، درست کار، مؤمن، از مخلصین و یکی از مداحان ائمه‌ی اطهارت علیهم‌السلام بود؛ باصدایی نسبتاً جذابی که داشت یکی از نوحه خوانان معروف مسجد موسی بن جعفر گلشهر به سرپرستی و امامت مرحوم استاد حلیمی بود، در زمان مرحوم حلیمی در روزهای تاسوعا و عاشورا در بین دسته‌های سینه زنی مهاجرین هیئت مسجد موسی بن جعفر علیه‌السلام بزرگ‌ترین و منظم‌ترین هیئت سینه زنی مهاجرین و رسول شریفی برجسته‌ترین نوحه‌خوان این هیئت بود؛ طنین آهنگ دلنواز و حزن انگیز رسول را، از گلشهر تا حرم مطهر رضوی، هنوز خیابان‌های گلشهر و طلاب و طبرسی به خاطر دارند، و سال‌ها فراموش نخواهد شد، رسول شریفی عاشق دلباخته‌ی حسین و خاندان حسین علیهم‌السلام بود.

رسول شریفی استعداد فوق العاده داشت، اما متأسفانه بدی روزگار و هم ساده اندیشی و کم توجهی پدر مرحومش سبب شد که این استعداد درخشان در بیدادگری‌های زمانه خاکستر شود، لذا او به جای تحصیل به خاطر چرخاندن

چـرخ زندگـی خانـواده، کارگـری را انتخـاب کـرد تـا پـدر، بـرادران و خواهرانـش از تحصیـل بـاز نماننـد، او کارگرشـد، امـا کارگـر صـادق و زحمـت کشـی بـود. در مجردی بـه‌دوش کشـیدن بـار سـنگین خانـواده پـدر، پـس از ازدواج مسـئولیت خانـواده‌ی خـودش و تربیـت هفـت فرزنـد (شـش دختـر و یـک پسـر) واقعـاً کمـرش را خـم کـرده بـود. شـب و روز تـلاش می‌کـرد تـا لقمـه‌ی حلالـی بـه دسـت آورد تـا خانـواده‌اش بیـن فامیـل خـوار و ذلیـل جلـوه نکنـد. او ماننـد بسـیاری از افـراد صـادق مؤمـن هـزاره گاهـی قربانـی صداقتـش می‌شـد، در مسـیر زندگـی چندیـن بـار کلاه بـرداران شـیاد تمـام دار و نـدار زندگـی‌أش را بـالا کشـید. یـک بـار صمیمی‌تریـن دوسـتش کـه باهـم مغـازه‌ی خریـد و فـروش لـوازم خانگـی بـاز کـرده بودنـد تمـام سـرمایه‌أش را بـه بـاد داد و سـرش کلاه گذاشـت، خانـه شـخصی‌أش از دسـتش رفـت وزیـر بـار قـرض کمـرش شکسـت. دو بـار دیگـر بنـگاه‌داران شـیاد رهـن خانـه‌اش را کـه سـنگین هـم بـود بـه جیـب زدنـد و فـرار کردنـد و صاحـب خانـه اجـاره‌اش را تـا قـران آخـر از او گرفـت، مشـکلات زندگـی و تلخی‌هـای مهاجـرت و بی‌مدرکـی فشـارهای طاقـت فرسـایی بـر او وارد کـرد و بـه خاطـر بی‌مدرکـی فرزندانـش از تحصیـل بازماندنـد، چـون پـدر مرحومـش توسـط یـک جعـل کار، شـناخت کارت و گذرنامـه‌ی پاکسـتانی از کویتـه گرفتـه و نجـف رفتـه و بعـد ایـران آمـده بـود، قبـل از انقـلاب و أوایـل انقـلاب هـم ایرانی‌هـا و هـم پاکسـتانی‌ها نسـبت بـه مـدارک اتبـاع خارجـی خیلـی دقـت و سـخت گیـری نمی‌کردنـد؛ لـذا باهمیـن گـذر نامـه وارد حـوزه علمیـه شـد و چندیـن سـال بـدون مشـکل گذرانیـد فرزندانـش بـدون مشـکل در مـدارس درس می‌خواندنـد، گـذر نامـه‌اش پنـج سـال در پنـج سـال بـا کمـی پـول و واسـطه در کنسـولگری پاکسـتان تمدیـد می‌شـد؛ تـا اینکـه از بـدی روزگار سرکنسـول عـوض شـد، دسـت واسـطه‌ها هـم قطـع گردیـد، گذرنامـه و اقامـه‌ی جنـاب شـیخ بـه مشـکل بـر خـورد، لـذا مجبـور شـد خـودش پاکسـتان بـرود هرچـه تـلاش کـرد نتوانسـت از طریـق قانونـی بـه ایـران بازگردد. بناچـار از طریـق قاچـاق بـه ایـران آمـد و اقامـه‌اش باطـل شـد. امـا چـون آقـای اکبـری مسـئول طـلاب خارجـی بـا ایشـان آشـنا بـود شـهریه‌اش را قطـع نکـرد تـا زمانـی کـه

جامعـة المصطفـی مدیریـت امـور را بـه عهـده گرفـت، شـهریه و اقامـه سیستمی‌شـد. آن زمـان شـهریه، بیمـه و بقیـه امتیـازات از کارافتادگـی همـه بـه مشـکل برخـورد، مـن درایـن زمینـه خـون دلهـا خـوردم، پیـش چـه کسـانی کـه سـر لوچـی وگـردن خـم نکردم بـه خاطـر سـادگی و بی‌تجربگـی مرحـوم دایـی شـریفی تمـام بچه‌هایـش بـه عنـوان بی‌مـدرک از تحصیـل بازماندنـد، از جملـه رسـول شـریفی یـک پسـر و شـش دختـر داشـت همـه بی‌مـدرک شـدند پسـرش نوجـوان سـیزده چهـارده سـاله بـود کـه چندیـن بـار توسـط نیـروی انتظامـی ایـران دسـتگیر و بـه اردوگاه فرسـتاده شـد، رسـول مدتهـا بـه خاطـر پسـرش چنـان زجـر و دلخونـی کشـید کـه قابـل گفتـن نیسـت. آخریـن بـار از طریـق واسـطه بـه زحمـت توانسـت ایرانی‌هـا را راضـی کنـد تـا پسـرش را بـه عنـوان تبعـه‌ی پاکسـتان، طـرف پاکسـتان رد مـرز نماینـد تـا در کویتـه پاکسـتان بـا خانـواده پـدر بزرگـش زندگـی کنـد. رسـول چنـد سـالی از دیـدن پسـرش محـروم شـد، در ایـن أواخـر پسـرش بـا دختـر خالـه‌اش نامـزد شـده بـود مدارکـش را درسـت کـرده بـود کـه ایـران بیایـد نـزد پـدر و مـادر و خواهرانـش عروسـی بگیـرد کـه ایـن بلای‌کرونـا نـازل شـد و راه مسـدود گردیـد. رسـول شـب و روز لحظـه شـماری می‌کـرد کـه کرونـا تمـام شـود تـا تنهـا پسـرش را در لبـاس دامـادی بـا نهایـت شـادمانی تماشـا کنـد حتـی دو حیـاط رهـن کـرده بـود کـه پسـرش بیایـد جـاه کـم نیـارد؛ امـا کرونـا مهلـت نـداد و نتوانسـت شـادی دامـادی پسـر و عروسـی دخترانـش را ببینـد.

خـدای مـن زندگـی چقـدر بی‌رحـم اسـت! و دنیـا چقـدر بی‌وفـا! مـرگ رسـول شـریفی رویـم بسـیار فشـار عاطفـی عمیقـی وارد کـرده، آن مظلـوم بـه خاطـر فشـار بیـش از حـد زندگـی دچـار چندیـن مـرض مزمـن و خطـر نـاک شـده بـود؛ فشـار خـون و چربـی خـون خیلـی بـالا داشـت، مشـکل قلبـی حـاد و نیـاز بـه عمـل پیـدا کـرده بـود، پروسـتاتش هـم بدخیـم شـده بـود دکتـر گفتـه بـود بایـد عمـل شـود، امـا مظلـوم بـه نـان خشـک عیالـش درمانـده بـود، بـرای رهـن خانـه‌اش هـر سـال چـه بدبختی‌هـا کـه نمی‌کشـید خـودش تقریبـاً از کار افتـاده بـود خرجـش را دخترانـش بـا خیاطـی تأمیـن می‌کردنـد کـه کرونـا ایـن دریچـه را هـم بـه رویشـان بسـت. کارگاه‌هـای تولیـدی خوابیـد

و دخترانـش بـی‌کار شـدند تـا اینکـه سـه هفتـه قبـل همـه خانـواده دچـار سـرماخوردگی می‌شـوند بقیـه خـوب شـدند، ولـی رسـول بـه خاطـر مشـکلات جسـمی روز بـه روز حالـش بـد تـر شـد دکتـر هـم نرفـت، شـب وفاتـش ابتـدا در دفـع ادرار مشـکل ایجـاد شـد، بعـد دچـار نفـس تنگـی گردیـد و حالـش وخیـم شـد. شـوهر خواهـرش حبیب‌اللـه مظفـری خواهـر زاده‌ام آمبولانـس زنـگ می‌زنـد در حیـن انتقـال بـه بیمارسـتان در بیـن راه در سـن حـدودا پنجـاه یـا پنجـاه سـه چهـار سـال گـی دار فانـی را وداع کـرد و یـک گـروه سیاسـر بی‌سرپرسـت و بـی پنـاه و بـه جـا گذاشـت. (۲۰/ ۹/ ۱۳۹۹).

فصل پنجم: در حدیث دیگران

اهتمام بر محورسازی سیاسی و اجتماعی

(گفتگو با حجت‌الاسلام محمداسلم شیوا)

س: از چه زمانی با مرحوم وفایی آشنا شدید و سیر روابط شما چگونه پیش رفت و چگونه ادامه یافت؟

شیوا: با سلام ودرود بر روح تابناک مرحوم شادروان حجت الاسلام والمسلمین جناب آقای اسدالله وفایی یکاولنگی(ره). امیدوارم مورد رحمت و مغفرت بی‌پایان الهی همراه همسر مرحومه ایشان قرار بگیرد.

من در پاییز سال ۱۳۶۰ از افغانستان ایران آمدم. دفتر سازمان نصر در مشهد در چهار شهدا در ساختمان ۳۳۰ در طبقه سوم قرار داشت. در آنجا با مرحوم وفایی آشنا شدم. آشنایی تبدیل به دوستی شد. رابطه بسیار دوستانه و صمیمانه بین من و جناب وفایی بر قرار گردید. این ارتباط فراتر از روابط شخصی به رابطه عاطفی و گرم میان خانواده‌ها تبدیل شد. یادم نمی‌رود در سال‌های ۱۳۶۱- ۱۳۶۳ هر وقت مشهد می‌رفتم با ایشان در تماس می‌شدم. ایشان دعوت می‌کرد، در منزل ایشان می‌رفتم. هم‌چنین با خانواده مرحوم عرفانی رابطه بسیار صمیمانه و عاطفی داشت. ایشان هم هر وقت با خانواده قم می‌آمد، وارد منزل استاد عرفانی می‌شد. من در سال ۱۳۶۳ به افغانستان رفتم و در اول سال ۱۳۶۶ برگشتم. این رابطه ادامه یافت. در دهه ۱۳۷۰ این رابطه‌ها قدری از آن سطح اول کاهش یافت.

دلایـل خاصـی هـم نداشـت. ایـن سـیر دوسـتی در دهـه ۶۰ در اوج خودبـود. در دهـه ۷۰ آن صعـود را نداشـت. هـم چنیـن رابطـه ایشـان بـا اسـتاد عرفانـی در دهـه ۱۳۷۰ رابطـه در سـطح عـادی بـود. احتـرام متقابـل وجـود داشـت. بـه خاطـر دارم در دهـه ۱۳۹۰ یـک شـب میهمـان ایشـان بـودم بسـیار احتـرام کـرد. بعـد یـک مصاحبـه‌ای راجـع بـه مرحـوم آیت‌اللـه فاضـل ورسـی بـا مـن ترتیـب داد. ایـن مصاحبـه در پاییـز ۱۳۹۵ در منـزل وفایـی انجـام شـد. شـریفی شهرسـتان هـم بـود. بعـد ایشـان آلبـوم عکـس خـود را آورد. از سـال‌های ۱۳۶۰ داشـت. عکس‌هایـی زیـادی داشـت.

س: اسـتاد عرفانـی جـزو رهبـران سـازمان نصـر مطرح بـود. در هـر تشـکل تعدادی از افـراد بـه صـورت سـازمانی جـزء تشـکیلات قـرار دارد و تعـدادی از افراد هـوادار آن جریـان بـه شـمار مـی‌رود. در آن زمـان کـه اسـتاد عرفانـی بـه عنـوان یکـی از رهبـران سـازمان نصـر بـود، مجموعـه حواریـن و افـراد مـورد اعتمـاد ایشـان در ایـن دوره چـه کسـانی بودنـد؟ و مرحـوم وفایـی چـه جایگاهـی داشـت؟

شـیوا: مرحـوم اسـتاد عرفانـی عضـو برجسـته‌ی شـورای رهبـری سـازمان نصـر براسـاس وظایـف سـازمانی و تشـکیلاتی، مسـؤولیت ومدیریـت سـاماندهی اعضـا و هـواداران سـازمان از مناطـق بامیـان و غـور (ولسـوالی‌های چهارگانـه) را در داخـل وخـارج ازکشـور بـه عهـده داشـت. جنـاب وفایـی در دفتـر سـازمان نصر(مشـهد) نماینـده مـورد اعتمـاد ایشـان در جمـع علمـا، طـلاب مجاهدیـن و مهاجریـن یکاولنـگ بـود. مرحـوم جنـاب وفایـی ایـن مسـؤولیت را بـا انگیـزه، اخـلاص و صداقـت انجـام مـی‌داد. وفایـی طلبـه‌ی انقلابـی، مبـارز، متعهـد و پیـرو خـط امـام بـود و رابطـه بسـیار نزدیـک بـا اسـتاد عرفانـی داشـت. در اوج اخـلاص و صمیمیـت هـم رابطـه تشـکیلاتی داشـت و هـم رابطـه خانوادگـی. اسـتاد عرفانـی بـه مرحـوم وفایـی اعتمـاد داشـت و بـه ایشـان تکیـه می‌کـرد و هـم ایشـان را دوسـت داشـت. ایـن امـر در تشـکیلات سـازمان نصـر در مشـهد زبانـزد خـاص و عـام بـود. حـرف اسـتاد عرفانـی، پیـام اسـتاد عرفانـی، کلام اسـتاد عرفانـی، بـرای وفایـی خـط، الگـو و نشـان بـود کـه خـود را ملـزم می‌دانسـت مطابـق بـا آن عمـل کنـد. ایـن دوسـتی و احتـرام در دهـه ۱۳۶۰ در اوج خـود بـود. در دهـه ۱۳۷۰ از اوج آن کاسـته شـد. وفایـی در عیـن حـال کـه یـک سـازمانی بـود و یـک طلبـه و روحانـی انقلابی

و مومـن و متدیـن بـود، بسـیار آدم عاطفـی بـود. چـون اسـتاد عرفانـی را خیلـی دوسـت داشـت. وقتـی یـک نفـر یـک نفـر را خیلـی دوسـت داشـته باشـد، توقـع و انتظـار هـم دارد، انتظـارات اجتماعـی، سیاسـی و فرهنگـی نیـز دارد. اگـر بـه ایـن انتظـارات پاسـخ مثبـت گفتـه نشـود یـا شـرایط آن مسـاعد نباشـد. ایـن سـبب می‌شـود کـه قـدری ناراحـت و گلایه‌منـد شـود فـرودی کـه در ارتبـاط بـا اسـتاد پیـش آمـد ایـن گونـه بـود. از بـس اخـلاص داشـت، صریـح پیشـنهاد و مشـورت مـی‌داد. اگـر بـه ایـن پیشـنهاد و مشـورت پرداختـه نمی‌شـد، ایشـان از لحـاظ عاطفـی قـدری فاصلـه می‌گرفـت. بـاز در دهـه ۱۳۷۰ در یـک مقطـع نیـز بـا اسـتاد عرفانـی نزدیـک شـد. بعـد از سـقوط بامیـان و ایجـاد نمایندگـی توسـط اسـتاد عرفانـی در مشـهد، مرحـوم وفایـی و مرحـوم رجایـی از اعضـای دفتـر ایشـان بودنـد. ایـن ارتبـاط از سـال ۱۳۷۸ تـا ۱۳۸۰ ادامـه یافـت. امـا از سـال ۱۳۸۰ یعنـی آغـاز دوران جمهوریـت کارهـای حزبـی و تشـکیلاتی احـزاب سیاسـی افغانسـتان در ایـران برچیـده شـد و بـه افغانسـتان منتقـل گردیـد. به‌طـور طبیعـی ارتباطـات قـدری کاهـش یافـت. در عیـن حـال وقتـی اسـتاد عرفانـی بـه مشـهد می‌آمـد، مرحـوم وفایـی در دعوت‌هـا و محافـل ایشـان شـرکت می‌کـرد. ایـن رابطـه بـا اسـتاد عرفانـی نـه در قالـب تشـکیلات، بلکـه از بـاب این‌کـه اسـتاد عرفانـی بـه عنـوان یـک شـخصیت سیاسـی و اجتماعـی اسـت در جلسـات ایشـان شـرکت داشـت. ایـن روابـط در دهـه ۸۰ و ۹۰ بـر قـرار بـود و تـا زمـان فـوت مرحـوم عرفانـی ادامـه داشـت.

س: اسـتاد عرفانـی در مسـایل سیاسـی و اجتماعـی چقـدر روی مرحـوم وفایـی تکیـه داشـت، از ایـن زاویـه اگـر نـگاه کنیـد چگونـه بـود؟

شـیوا: مرحـوم وفایـی از نیمـه اول و دوم دهـه ۱۳۶۰ عضـو فعـال دفتـر سـازمان نصر بـود. هم‌چنیـن مرحـوم وفایـی و مختـار احمـدی (رهبـر) از طـرف اسـتاد عرفانـی در بیـن طـلاب یکاولنگـی مقیـم مشـهد ودر بیـن مهاجریـن یکاولنگـی مقیـم مشـهد، وفایـی و احمـدی رهبـر نماینـده ویـژه اسـتاد عرفانـی بـه شـمار می‌رفتنـد. وفایـی نقـش رابـط را ایفـا می‌کـرد. آقـای عرفانـی بـه گـزارش و حـرف ایشـان تکیـه می‌کـرد و هـم اعتمـاد داشـت و هـم ایشـان را دوسـت داشـت. ایشـان عضـو فعـال دفتـر بـود. عضـو رابـط بـا طـلاب و مهاجریـن یکاولنـگ بـود. حجت‌الاسـلام حسـین رجایـی (پنجـاب) و حجت‌الاسـلام شـریفی (شهرسـتان) از افـراد نزدیـک بـا اسـتاد عرفانـی

بـه شـمار می‌رفتنـد.

س: اهم فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی وفایی در کارنامه وفایی کدام‌اند؟

شـیوا: یکـم: مرحـوم وفایـی یـک دهـه عنـوان عضـو رسـمی دفتـر سـازمان نصـر در بخـش ارتباطـات فعـال بـود. مدتـی ایشـان مسـؤول ارتباطـات بیـن دفتـر سـازمان نصـر و اداره اتبـاع بـود. در زمـان مرحـوم واعظـی ایـن مسـؤولیت را داشـت.

دوم ایشان رابط بین استاد عرفانی و طلاب و مهاجرین و مجاهدین یکاولنگ بود.

سـوم. ایشـان بـه عنـوان عضـو دفتـر و نماینـده اسـتاد عرفانـی در شناسـایی و جلـب و جـذب مجاهدیـن سـال ۱۳۶۳ نقـش داشـت. سـازمان نصـر در سـال ۱۳۶۳ حـدود سـه هـزار نیـرو از ایـران بـه داخـل اعـزام کـرد. مرحـوم وفایـی درجمـع آوری و انسـجام و اعزام بخشـی از یکاولنـگ نقـش جـدی ایفـا کـرد. در کنـار ایشـان مثـل مختـار احمـدی و حاج طالـب و یحیـی و حمـزه فعـال بودنـد. مرحـوم وفایـی بـا بسـیاری از مجاهدیـن یکاولنـگ تمـاس می‌گرفـت و آنـان را از طریـق دفتـر سـازمان بـه اردوگاه معرفـی می‌شـد. همیـن نقـش را در سـال ۱۳۶۴ بـازی کـرد. در ایـن سـال چهـار هـزار نیـرو بـه داخـل اعـزام شـد.

چهـارم: بعـد از انحـلال سـازمان نصـر و تاسـیس دفتـر حـزب وحـدت، تـا جایـی کـه مـن بـه خاطـر دارم در کمیسـیون فرهنگـی حـزب وحـدت عضویـت داشـت.

پنجـم: در دوران سـازمان نصـر و حـزب وحـدت در برگـزاری مراسـم در مناسـبت‌های مختلـف مذهبـی و سیاسـی و تجلیـل از رهبـران سـازمان و حـزب وحـدت نقـش برجسـته داشـت. ایشـان در تجلیـل از آمـدن اسـتاد خلیلـی در بهـار ۱۳۷۶ و هـم چنین در اسـتقبال از آقـای محقـق در تابسـتان ۱۳۷۶ و هـم چنیـن در اسـتقبال از مرحـوم اسـتاد عرفانـی در زمسـتان۱۳۷۶ حضـور تاثیرگـذار داشـت. در کل آقـای وفایـی روحانـی مبـارز و انقلابـی و متعهـد و همـواره در صحنـه بـود. حـد اقـل در کلان‌شـهر مشـهد.

ششـم: در دوره‌ای بعـد از شکسـت حـزب وحـدت، عضـو دفتـر اسـتاد عرفانـی در مشـهد بـود. امـا عضـو سیاسـی حـزب وحـدت اسـتاد عرفانـی نبـود. در مجمـوع حضـور پـر رنگـی کـه در دهـه ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ بـود، در دهـه ۸۰ و ۹۰ دیگـر آن حضور را نداشـت. در عیـن حـال ارتبـاط ایشـان بـا اسـتاد خلیلـی و اسـتاد عرفانـی قطـع نبـود. در دو سـه سـفری کـه بـه افغانسـتان آمـد بـا آنـان دیـد و بازدیـد داشـت.

س: مهم‌ترین ویژگی‌هایی رفتاری و اخلاقی آقای وفایی را در چه می‌بینید؟

شیوا: مهم‌ترین ویژگی‌های شخصیتی ایشان را می‌توان به شرح زیر به شمار آورد:

یکم: اهتمام به محورسازی؛ تجربه‌ی تاریخی نشان داده است که در فعالیت‌های سیاسی واجتماعی، داشتن محور اهمیت به‌سزا دارد، بدون محور کارهای تشکیلاتی و جمعی قابل پیشبرد نیست. مرحوم وفایی با التفات به اهمیت محور در کارهای سازمانی وتشکیلاتی، از آغاز مبارزه و فعالیت سیاسی واجتماعی در اوایل دهه ۱۳۶۰ خورشیدی تلاش خویش را در جهت ایجاد محوریت سیاسی متمرکز کرد. نظر و دیدگاه ایشان در آن شرایط، در قالب و ساختار سازمان نصر، گزینه‌ی مناسب و جامع، مرحوم استاد عرفانی بود. جناب مرحوم وفایی دراین ارتباط سنگ تمام گذاشت و از هیچ‌گونه تلاش و ایثار دریغ نکرد. بر این باور بود که استاد عرفانی در سطح کلان مردم ما خصوصا در تشکیلات سازمان نصر باید یک محور مقتدر سیاسی، فرهنگی و اجتماعی باشد و مورد حمایت قرار گیرد. بر همین اساس، در سلسله مراتب درون تشکیلاتی نسبت به بنده نیز لطف و نگاه ویژه داشت.

دوم: رفاقت و دوستی؛ مرحوم وفایی در دوست و رفاقت خود انسان صاف و صادق و رک و صریح بود. با دوست و رفیق خود سیاسی کاری نمی‌کرد. در پی فریب نبود. بلکه در پی حمایت و تبلیغ و تقویت رفیق بود، مگر این که از رفیق خود نارسایی می‌دید، بی‌وفایی می‌دید. آنگاه موضع او رک و صریح بود و ابایی هم نداشت.

سوم: عاطفی بودن؛ انسان بسیار عاطفی بود و بخش عاطفی ایشان بر موضع‌گیری‌های سیاسی ایشان می چربید. با ایشان نشست‌های دوگانه و سه‌گانه زیاد داشتیم. در قم می‌آمد میهمان ما می‌شد، ما در مشهد زیاد میهمان ایشان شدیم.در مجموع آدم بسیار عاطفی بود. در حالی‌که در دنیای سیاست خیلی عاطفی بودن جواب نمی‌دهد.

چهارم: داشتن قریحه شعری؛ ایشان قریحه شعری داشت. اشعار خوبی گفته است. اگر در این حوزه بیشتر کار می‌کرد صاحب اثر گرانسنگی می‌بود.

مصاحبه‌کننده: عبدالله جعفری. قم. تاریخ: ۲۶/ ۴/ ۱۴۰۲

وفایی و برهانی؛ نمادهای اخلاص و صداقت و وفا

(گفتگو با استاد جانعلی اعتمادی هزاره‌ها)

س: از چه زمانی با مرحوم وفایی آشنا شدید و در مورد فعالیت‌هایی ایشان چه نکته‌هایی دارید؟

اعتمادی: بنده در سال ۱۳۵۸ در دفتر سازمان در تهران بودیم، اکثر اقوام و بستگان در مشهد بودند. من گاه در تهران و گاهی در مشهد میان اقوام بودم. در اواخر سنبله/ شهریور سال ۱۳۵۹ اولین قافله از مهاجرین افغانستانی از مناطق مرکزی به ایران رسید. ما در مشهد شنیدیم که قافله در تربت جام رسیده است. ما هم عشق و علاقه داشتیم که برای مردم کاری انجام بدهیم. بنده و جمع دیگر مانند سید محمدحسین رضوانی بامیانی به مرز رفتیم. نیروهای مرزبانی جمهوری اسلامی به آنها اجازه ورود نمی‌داد، چون اولین کاروان مهاجرین از افغانستان به شمار رفت تا از تهران کسب تکلیف کنند. وقتی ما به مرز رفتیم به ما اجازه دادند که آن سوی مرز که مهاجرین قرار داشتند بین آنها برویم و آنان را ببینیم. وقتی میان آنها رفتیم در بین این جماعت با جوانی در حد ۲۵ سال بنام اسدالله برخورد کردیم و عکس‌هایی از آنان تهیه کردیم. در این بین دریافتم که ایشان که زرنگ‌تر و فعال‌تر از دیگران است. پس از مدتی مرزبانی به آنها اجازه داد و آنها ایران آمدند. بدین‌ترتیب آشنایی اولیه ایجاد شد. در سال ۱۳۶۰ به افغانستان رفتیم و اسلحه بردیم. در آنجا در شورای اتفاق زندان شدیم و اواخر

۱۳۶۱ بـه ایـران برگشـتیم. دیدیـم ایشـان طلبـه شـده اسـت. بـه تدریـج ایشـان جـذب سـازمان نصـر گردیـد. بـه مـرور ارتبـاط سـازمان نصـر بـا نهادهـای ایـران مطـرح گردیـد. از جملـه ارتبـاط بـا قـرارگاه انصـار پیـش آمـد. آقـای وفایـی رابـط میـان سـازمان نصـر و قـرارگاه انصـار تعییـن شـد. بـه طـور معمـول افـراد از سـازمان بـه قـرارگاه انصـار معرفـی می‌گردیـد و از سـوی قـرارگاه نامـه عبـور و مـرور میـان شهرسـتان‌های ایـران بـرای افـراد صـادر می‌گردیـد. بـه مـرور ایشـان از نظـر درسـی و شـعر و مقالـه رشـد کـرد. ایشـان آدم زیـرک، پـر تـلاش و مخلـص بـود. انسـان صـادق و پـاک بـود. در دفتـر سـازمان نصـر معـاش و حقـوق نبـود، ایشـان بـدون چشم‌داشـت همـکاری داشـت.

س: دیگر چه فعالیت‌هایی داشت؟

اعتمـادی: مرحـوم وفایـی مدتـی بـه عنـوان رابـط بیـن دفتـر و قـرارگاه انصـار بـود. فعالیت‌هـای اجتماعـی ایشـان در میـان مـردم بسـیار گسـترده بـود. در دوران سـازمان نصـر چـه در محـرم و چـه در بیـن مـردم سـنگ تمـام گذاشـت. درس خوبـی خوانـده بـود.

س: یـک مقطـع کـه شـور و حـال خاصـی در میـان مـردم ایجـاد شـد و فعالیـت فرهنگـی میـان مهاجریـن خیلـی اوج گرفـت، زمـان تشـکیل حـزب وحـدت بـود. مرحوم وفایـی در راسـتای تشـکیل حـزب وحـدت و تثبیـت موقعیـت حـزب وحـدت در میـان مـردم نقـش خوبـی داشـت، در ایـن رابطـه اگـر اطلاعاتـی داریـد توضیـح دهیـد؟

اعتمـادی: یکـی از امتیـازات حـزب وحـدت ایـن بـود کـه تشـکیلات ملـی و مردمـی و مذهبـی بـود. از درون جامعـه در درون کشـور تشـکیل شـد. اولیـن کسـی کـه از طـرف حـزب وحـدت پیـام آورد اسـتاد حسـین صابـری لعلـی بـود، هـر چنـد بـه دلایلـی خیلـی موفقیـت آمیـز نبـود. وقتـی آمـد بـرای ایشـان در مسـجد ابوالفضلـی جلسـه گرفتیـم. در جلسـات سـازمان نصـر بیشـترین تبلیغـات را طـلاب مناطـق مرکـزی بـه عهـده داشـت. وقتـی شـهید مـزاری آمـد تـلاش کـرد کـه دفترهـا را متحـد کنـد. بسـیاری‌ها موافقـت نمی‌کردنـد، چـون احـزاب تـا حـدودی یـک شـغل و کار هـم حسـاب می‌شـد. لـذا ادغـام دفاتـر بسـیار سـخت بـود. راهـش فشـار مردمـی بـود. مـردم در دسـت روشـنفکران بـود. مرحـوم وفایـی و مرحـوم محمدعلـی برهانـی و جمـع دیگـر اعلامیـه‌ای بنـام نسـل قربانـی دادنـد. مرحـوم وفایـی در ایـن راه نقـش خوبـی داشـت. سـر انجـام بـه نتیجـه

مطلوب رسید. در همین جا لازم است از شیخ محمدحسین صادقی نیلی هم یادی کنم. ایشان می‌گفت: در دایکندی بر اساس ایستادگی خودم انقلاب را راه انداختم. ولی مزاری در مقاومت و تلاش و استقامت و پایداری خود از من مقتدرتر است.

س: مرحوم وفایی در دوره فعالیت حزب وحدت ایشان نیز مدتی فعالیت داشته است، در این مورد چقدر اطلاع دارید؟

اعتمادی: بعد از شهادت شهید مزاری و بعد از ۲۳ سنبله دفتر حزب وحدت در چهار راه مقدم را دوستان طرفدار استاد اکبری تصاحب کردند. میزبان هم از آنها حمایت کرد. وقتی حزب وحدت شهید شد. بعد نمایندگان حزب وحدت آمد و رابطه حزب وحدت دوباره با ایران برقرار شد. وفایی در کمیسیون فرهنگی حزب وحدت بود. تا این‌که تحولات افغانستان پیش آمد و نظام جمهوریت تثبیت گردید، دفاتر جمع شد.

س: طی سال‌ها ارتباط و رفاقت و همفکری که با مرحوم وفایی داشتید، برجستگی‌های خاص اخلاقی ایشان را ذکر کنید؟

اعتمادی: اولا مرحوم وفایی انسان صادق، دلسوز و پرتلاش بود. ثانیا: آدم احساساتی بود، شعر و اینها خودش نشان دهنده احساسات است. ثالثا آدم مخلص بود. چهارم با هر کسی رفیق می‌شد سعی داشت آنچه را در توان داشت که برای رفیق خود خرج کند. تا مرحله‌ی که برداشتش عوض نمی‌شد با او همراه بود. چند نمونه: در ابتدا بیشترین حشر و نشر ایشان با استاد قربانعلی عرفانی و استاد یوسف واعظی بود. استاد عرفانی را تبلیغ می‌کرد تا جایی که وقتی عرفانی میثاق وحدت را راه انداخت و جمعی را دور و بر خود جمع کرد. ایشان در آنجا بود. آقای مزاری یک مجاهد و مبارز و حرفه‌ای بود. برای خودش چیزی را نمی‌خواست. سال‌های اخیر آقای وفایی بیشتر طرف مزاری گرایش پیدا کرد. وفایی فعال فرهنگی و اجتماعی بود، بنا داشت استاد واعظی و عرفانی قدری در کارهای فرهنگی هزینه، ولی در حد انتظار وفایی نبود. بر خلاف مزاری که در کارهای فرهنگی هزینه می کرد. لذا قدری از استاد عرفانی دلزده شد.

س: اگر خاطره‌ای خاصی از آقای وفایی در ذهن شما هست بیان کنید؟

اعتمـادی: از روزی کـه بـا ایشـان آشـنا شـدیم تـا زمانـی کـه بـه رحمـت خـدا رفـت. سـال‌ها بـا ایشـان رفیـق بودیـم و رفـت و آمـد و خانوادگـی داشـتیم. انسـان بسـیار پـاک و خوبـی بـود. خاطـرات فـراوان از ایشـان دارم. امـا یـک خاطـره را مناسـب اسـت ذکـر کنـم: پـس از شـهادت شـهید مـزاری در کتابخانـه رسـالت مراسـم گرفتـه بودیـم. سـخنران مراسـم آیت‌اللـه محمدعیسـی محقـق خراسـانی بـود. وفایـی شـعر جالـب و طولانـی را قرائـت کـرد. آن شـعر در مجلـه سـراج چـاپ شـد. اسـتاد دانـش یـک تکـه آن را روی ملاحظاتـی نیـاورده بـود. آن شـعر عبـارت بـود:

خون بلخی و مزاری شهید — در رگ قوم هزاره چون دمید
مرکب خون حیدر با مغول — جملگی هستیم از آل رسول

ایـن مصـرع را اسـتاد دانـش در مجلـه سـراج چـاپ نکـرد. ایـن شـعر خیلـی مـردم را جـذب کـرد. محقـق خراسـانی گفـت: مثـل این‌کـه وفایـی هـزاره هسـت نیسـت! چـون موهـای محاسـنش بسـیار انبـوه اسـت. امـا شـعر خیلـی خـوب گفتـه اسـت.

س: شـخصی دیگـری کـه همزمـان بـا مرحـوم وفایـی از ایـن دنیـا رخـت بربسـت مرحـوم حـاج برهانـی اسـت، اگـر در مـورد ویژگی‌هـای شـخصیتی و اخلاقـی ایشـان مطالبـی داریـد بیـان فرماییـد؟

اعتمـادی: خـدا رحمـت کنـد مرحـوم حـاج محمدعلـی برهانـی شهرسـتانی را. ایشـان مـرد پـرکار و زحمت‌کـش و پـر تحمـل بـود. سـال ۱۳۶۳- ۱۳۶۴ بـا ایشـان آشـنا شـدیم. در دفتـر سـازمان نصـر اتـاق داشـت. در مراسـم‌ها و برنامه‌هـا سـهم می‌گرفـت. در جبهـه کاکـری جبهـه رفتـه بـود. در آن زمـان انگیـزه نوشـتن داشـت. سـپس بـا خواهـر اسـتاد ناطقـی ازدواج کـرد. درس خوبـی خوانـده بـود. بـر خـلاف بسـیاری از افـراد از هنـر نویسـندگی بهـره داشـت. خـط زیبایـی هـم داشـت. تـلاش داشـت کـه تحـول فرهنگـی در جامعـه مـا ایجـاد شـود. ایشـان در زندگـی خـود از نظـر جسـمی بـه دلیـل اینکـه مریـض بـود بسـیار اذیـت شـد.

س: یکـی از کارهـای برهانـی تهیـه یادنامـه محقـق خراسـانی اسـت کـه باعـث گردیـد یـاد و خاطـره مرحـوم محقـق خراسـانی در محافـل فرهنگـی زنـده گـردد، شـما در جریـان تهیـه یادنامـه بودیـد، اگـر مطالبـی در ایـن مـورد داریـد بیـان فرماییـد؟

اعتمادی: یادنامه محقق خراسانی کار خوبی صورت گرفت. کار مرحوم برهانی مثل کار محقق خراسانی نسبت به محقق کابلی بود. در مورد یادنامه چند بار اسدالله جعفری مصاحبه با بنده را مطرح کرد. اما هیچ وقت قرار و مدار نگذاشت. بعدا اسدالله جعفری چند بار گلایه کرد. من گفتم که سر خیابان بحث محقق خراسانی تمام نمی‌شود. البته چند مورد اشتباهاتی در آن یادنامه وجود دارد.

مصاحبه‌کننده: ابراهیمی غرجستانی

گزارش کوتاه از فعالیت بنیاد اندیشه دفتر مشهد در دوره مسؤولیت شادروان اسدالله وفایی

محمدنبی متقی و عبدالله جعفری

در یکی از سفرهایی استاد حاج سروری جوادی به مشهد، ایجاد نمایندگی بنیاد اندیشه در مشهد مطرح شد، دوستان مشهدی وعده همکاری دادند. پذیرایی از استاد جوادی همیشه در همه سفرها منزل شادروان وفایی بود. دوستان اغلب در منازل شادروان وفایی و شادروان حاج برهانی با استاد جوادی دیدارهای دوستانه را انجام می‌دادند و مسایل و تحولات سیاسی و فرهنگی را جویا می‌شدند. در مراسم سالگرد شهید مزاری استاد جوادی به عنوان سخنران تعین شده بود که نمایندگی بنیادی اندیشه در مشهد مطرح شد. مرحوم وفایی، محمدعلی برهانی، حاج اعتمادی هزاره‌ها، علی دانش، غرجستانی، محمدجواد صفدری، بنده (متقی) و جمع دیگر وعده همکاری دادیم. مراحل سامان‌دهی این پروسه کمی طول کشید و با پیگیری‌های مداوم وفایی و همکاری استاد حیدربیگی دفتر بنیاد اندیشه به سرپرستی اسدالله وفایی و اعضای رسمی اداری آن، آقایان غرجستانی و صفدری افتتاح گردید.

بنای اولیه این بود که نمایندگی بنیاد اندیشه در مشهد مرکز تحقیقات و پژوهش‌های تاریخ شفاهی و اجرای طرح‌های فرهنگی باشد. ولی این فرصت پیش نیامد در عوض جلسات آموزشی، فرهنگی و یادبودها برگزار می‌شد. چند

جلسه با فعالان احزاب وحدت در راستای همکاری‌های بشتر دائر گردید. چند جلسه استقبال از مقامات و شخصیت‌های از داخل تشریف آورده برگزار شد.

در بنیاد یک دوره کوتاه روایت کتاب سراج التواریخ از تحولات درون قومی جامعه هزاره در عصر امیر عبد الرحمن با حضور دکتر حسن رضا فهیمی و محمدنبی متقی و مرتضی احسانی برگزار شد.

با طبع جلد اول "دانشنامه هزاره" جلسات پر تعداد و منظم نقد و بررسی در دفتر بنیاد اندیشه مشهد دایر گردید. این جلسات مورد استقبال زیاد از فرهنگیان قرار گرفتند.

مجلس یاد بودی برای مورخ و نویسنده معاصر شادروان مرحوم بصیر احمد دولت آبادی در دفتر بنیاد اندیشه نمایندگی مشهد با حضور جمع کثیر از علما و طلاب و نویسندگان و شاعران و فرهنگیان برگزار شد که اساتید گرامی اعتمادی هزاره و سید ابوطالب مظفری سرپرست "دانشنامه هزاره" در مشهد هر یک با سخنرانی و روایت خاطرات از نویسنده پرکار و پرتلاش کارنامه درخشان آن شادروان را بررسی کرده و از تلاش‌های مخلصانه دولت آبادی تجلیل کردند و اظهار داشتند که نوشته‌های ایشان در دوره فقدان منابع مکتوب راجع به شناخت اهل تشیع افغانستان و تحلیل و بررسی اوضاع نابسامان سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جامعه هزاره تلاش‌های ایشان، قابل ستایش است.

جلسه دیگری با حضوری استاد گلزاری ساکن لندن برگزار شد که راجع به ثبت روخ دادهای جنگ ارزگان و سایر تحولات بعد از جنگ امیر عبدالرحمن با هزاره‌ها که در آرشیو اردوی بریتانیا نگهداری می‌شود. بحث‌ها و گفتگوی‌های تاریخی و جدید صورت گرفت.

ریاست و اعضای بنیاد اندیشه در مشهد در مدت کوتاه کارنامه قابل توجه داشتند. در دوره دوم انتخابات ریاست جمهوری در افغانستان این مجموعه فعالیت‌ها و طرح‌های خوب تبلیغات گسترده‌ای را در شبکه‌های مجازی و رسانه‌های اجتماعی راه تهیه کرده بودند که به دلایلی نامعلوم به موقع از جانب تیم حامی حمایت نشد. ولی باز هم حضورشان در شبکه‌های مجازی موثر و قابل توجه بود.

زمینه دیگری که مسئولین نمایندگی دفتر بنیاد اندیشه مشارکت فعال داشتند حضور در مراسم‌های سالگرد استاد شهید عبد العلی مزاری بود.

برنامه‌های خوب تحقیقاتی دیگری را برای اجرا در آینده تدوین کرده و مقدمات بعضی پروژه‌ها فراهم شده بود که هراس از مرض کرونا دفتر بنیاد اندیشه در مشهد را به تعطیل کشاند، سپس سفر ناگهانی و بی بازگشت استاد اسد لله وفایی و سقوط نظام جمهوریت اتفاق افتاد که هنوز تعطیل است.

نشست‌های علمی- فرهنگی که توسط بنیاد اندیشه مشهد در زمان مدیریت مرحوم اسدالله وفایی برگزارشده، مجموعه پرباری است که اگر منتشر شود برای علاقه‌مندان مفید خواهد بود. لیست نشست‌های علمی آن طبق آنچه در کانال بنیاد اندیشه دفتر مشهد آمده به شرح زیر می‌باشد:

۱. نشست نقد شعر محمد رضایی با عنوان در قلب این پیراهن. ناقدان: استاد ابوطالب مظفری، محمدکاظم کاظمی، علی جعفری و حسین خلیلی. تاریخ ۱/ ۸/ ۱۳۹۷.

۲. نشست تخصصی بازنمایی مهاجرت در ادبیات و فرهنگ شفاهی افغانستان. سخنران: دکتر بلقیس علوی. تاریخ ۳/ ۸/ ۱۳۹۷.

۳. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ(۴)؛ امیر عبدالرحمن و سرکوب مخالفین در شمال و جنوب. سخنرانان: محمدنبی متقی و حسن‌رضا فهیمی؛ تاریخ ۴/ ۸/ ۹۷.

۴. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ (۵)؛ علل رویارویی هزاره‌ها و امیر عبدالرحمن(۱). سخنرانان: محمدنبی متقی و حسن‌رضا فهیمی؛ تاریخ ۱۱/ ۸/ ۱۳۹۷.

۵. کارگاه جامعه‌شناسی با موضوع: تحلیل جامعه‌شناختی اجتماع اربعین. سخنرانان: حسن عالمی و مجید محمدی. تاریخ ۲۰/ ۸/ ۱۳۹۷.

۶. نشست بصیراحمد و مقابله با کژخوانی تاریخ. سخنرانان: سید ابوطالب مظفری و اعتمادی لعلی. تاریخ ۲۵/ ۸/ ۱۳۹۷.

۷. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ (۶)؛ علل رویارویی هزاره‌ها و امیر عبدالرحمن(۲). سخنرانان: سخنرانان: محمدنبی متقی و حسن‌رضا فهیمی؛ تاریخ ۱۴/ ۱۰/ ۹۷.

۸. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ (۷)؛ امیر عبدالرحمن و سرکوب قیام های

مردمی(۱). سخنرانان: حسن‌رضا فهیمی و مرتضی احسانی؛ تاریخ ۱۲۳/ ۹/ ۹۷.

۹. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ (۸)؛ امیر عبدالرحمن و سرکوب قیام های مردمی(۲). سخنرانان: حسن‌رضا فهیمی و مرتضی احسانی؛ تاریخ ۱۴/ ۱۰/ ۹۷.

۱۰. نشست اسلام و غرب در تجربه زیسته‌ی یک اندیشه ورز افغانستان. سخنران: پروفسور سید حسن حسینی اخلاق استاد دانشگاه نوتردام آمریکا. تاریخ نشست: ۱۶/ ۱۰/ ۱۳۹۷.

۱۱. سمینار آشنایی با بورسیه‌های تحصیلی برای افغانستان. سخنران: مهندس نسیم غلام‌زاده (فارغ‌التحصیل توسعه بین‌الملل دانشگاه میشگان. تاریخ: ۸/ ۱/ ۱۳۹۸.

۱۲. نشست اختتامیه دوره جامعه‌شناسی ادبیات. سخنرانان: حسن عالمی، مجید محمدی و مهدی زعیمی. تاریخ نشست: ۱۵/ ۱/ ۱۳۹۸.

۱۳. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ(۹)؛ پیامدهای جنگ‌های امیر عبدالرحمن (۱): تغییرات سرزمینی اقوام افغانستان. سخنران: عزیزالله بیانی. تاریخ نشست: ۲۷/ ۲/ ۱۳۹۸.

۱۴. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ(۱۰)؛ پیامدهای جنگ‌های امیر عبدالرحمن(۲): تغییرات سرزمینی اقوام افغانستان. سخنران: عزیزالله بیانی. تاریخ نشست: ۳/ ۳/ ۱۳۹۸.

۱۵. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ(۱۱): پیامدهای جنگ‌های امیر عبدالرحمن: معضل کوچی و ده‌نشین(۱). سخنران: ابراهیمی غرجستانی و محمدنبی متقی. تاریخ نشست: ۲۴/ ۳/ ۱۳۹۸.

۱۶. نشست علمی- آموزشی: تاثیر تفکر روشمند بر رشد اخلاقی کودک. سخنران: خانم حوری بیانی. تاریخ نشست: ۲۵/ ۳/ ۱۳۹۸.

۱۷. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ(۱۲)؛ پیامدهای جنگ‌های امیر عبدالرحمن: معضل کوچی و ده‌نشین(۲). سخنرانان: مرتضی احسانی و محمدنبی متقی. تاریخ نشست: ۳۱/ ۳/ ۱۳۹۸.

۱۸. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ(۱۳)؛ پیامدهای جنگ‌های امیر عبدالرحمن: استراتژیک زیستی و حیات انسانی کوچی و ده‌نشین. سخنران: غلام‌سخی خاوری. تاریخ نشست: ۷/ ۴/ ۱۳۹۸.

۱۹. تحلیل و بازخوانی سراج التواریخ(۱۴)؛ پیامدهای جنگ‌های امیر عبدالرحمن: پی‌ریزی یک قرن نزاع‌های فرسایسی کوچی و ده‌نشین. سخنران: محمدنبی متقی، تاریخ نشست: ۱۴/ ۴/ ۱۳۹۸.

۲۰. بررسی تحولات معاصر افغانستان (۱)؛ ظهور و زوال مشروطیت. سخنران: ابراهیمی غرجستانی، تاریخ نشست: ۲۲/ ۹/ ۱۳۹۸

۲۱. بررسی تحولات معاصر افغانستان (۲)؛ ظهور و زوال مشروطیت، مشروطه دوم. سخنران: عوض‌علی اعتمادی. تاریخ نشست: ۲۹/ ۹/ ۱۳۹۸.

۲۲. بررسی تحولات معاصر افغانستان (۳)؛ ظهور تجددگرایی در افغانستان. سخنران: مرتضی احسانی. تاریخ نشست: ۶/ ۱۰/ ۱۳۹۸.

۲۳. تجربه زیسته زنان تاثیرگذار افغانستان، سخنران: زهرا حسین‌زاده. تاریخ نشست: ۸/ ۱۰/ ۱۳۹۸.

۲۴. ضرورت پلان‌گزاری کاربردی برای توسعه اقتصاد کشور در تحصیلات عالی. سخنران: محمدامیر نوری معاون علمی دانشگاه ابن سینا- کابل. تاریخ نشست: ۱۳/ ۱۰/ ۱۳۹۸.

۲۵. بررسی تحولات معاصر افغانستان (۴)؛ افغانستان و معضل خط دیورند (۱). سخنران: علی جعفری کارشناسی ارشد تاریخ تمدن اسلام. تاریخ نشست: ۲۷/ ۱۰/ ۱۳۹۸.

۲۶. بررسی تحولات معاصر افغانستان (۵)؛ افغانستان و معضل خط دیورند (۲)، سخنرانان: محمدنبی متقی و عوض‌علی اعتمادی، تاریخ نشست ۴/ ۱۱/ ۱۳۹۸.

۲۷. بررسی تحولات معاصر افغانستان (۶)؛ اصلاحات سیاسی امان‌الله خان (۱)، سخنرانان: محمدنبی متقی و عوض‌علی اعتمادی. تاریخ نشست ۱۸/ ۱۱/ ۱۳۹۸.

۲۸. بررسی تحولات معاصر افغانستان (۷)؛ اصلاحات سیاسی امان‌الله خان (۲)، مرتضی احسانی. تاریخ نشست: ۲۵/ ۱۱/ ۱۳۹۸.

حکایت‌هایی از دو یار

محمدسرور جوادی

این سطرها نه خاطره است ونه تحلیل نه نظم دارد ونه ترتیب، پراکنده گویی محض است به دستور دوست ارجمند و دانشمند فقیه جناب دکتر جعفری برای نکوداشت یاران سفرکرده مان برهانی و وفایی و من تکه تکه چندی از هزاران حکایت زندگی آن دو را روایت کرده ام تا باشد درین یاد کرد سهمی داشته باشم.
(محمد سرور جوادی)

● درین دوسالی که از وطن کوچیده ام و به مشهد رحل اقامت گسترده‌ام هر چه کوشیدم برای وفایی و برهانی بنویسم و یک متن جدی بنویسم نشد که نشد، دستورات اکید و تاکیدات بی وقفه حضرت دکتر جعفری هی قمچین می‌زد که بنویسم؛ اما هرگز انگشتانم کار نمی‌کردند، چون دلم راه نمی‌رفت، آخر باور نمی‌کرد که دیگر آن دو یار قدیمی نیستند و من باید در رثای شان بنویسم. هرگز دلم باور نمی‌کند و به همین دلیل هرگاه مشهد هستم بدون دلیل از خانه آوارگی می‌زنم بیرون و سرگشته و حیران می‌روم تا کوچه‌ای که کلبه برهانی است و از دم کوچه باریک خانه‌اش با ناامیدی بر می‌گشتم و مسیرم طرف محلی تغییر می‌کرد که خانه وفایی است، آن محله و آن خانه زمانی برای من چقدر عزیز و دوست داشتنی بود؟ فقط دل من داند و خدا! اما از سر کوچه خانه این دوست هم ناامید و دلسرد بر می‌گشتم! این رفتن و برگشتن‌ها چقدر تکرار شد؟ نمی‌دانم

امـا می‌دانـم کـه جنـون محـض اسـت و سـرگردانی بـی پایـان. مـن در نبـود آن دو یـار قدیمـی نـه در مشـهد کـه در دنیـا خیلـی تنهایـم، در شـهری کـه بـا وجـود آن دو بـرای مـن شـهر جـوش و خـروش بـود و شـهر زنـده آرمان‌هـا و آرزوهـا اکنـون خیلـی تنهـا، سـرگردان و نـا امیـدم!

● بـا برهانـی روزهـا و روزگار سـخت امـا پـر از انـرژی و امیـد و آرمـان را گذرانـدم و بـا وفایـی روزگار تـلاش، شـور و انـدرز و عبـرت آمـوزی را! وقتـی از کابـل عـزم مشـهد می‌کـردم حتـی بـرای یـک ثانیـه هـم فکـر نمی‌کـردم کـه در کجـای مشـهد و خانـه چـه کسـی وارد شـوم؛ معلـوم بـود هـر جایـی غیـر از خانـه محبـت و مهربانـی وفایـی رفتـن همـان و در طوفـان خشـم "امـام وفایـی" گرفتـار شـدن همـان! یـک بـار ندانسـته قبـل از ورود بـه خانـه دوسـت کـه کانـون صفـا و محبـت و مهربانـی بـود جـای دیگـری رفتـه بـودم نـه بـه قصـد بـی میلـی بـه کلبـه آشـنایی، بلکـه بـه حسـب ضـرورت و انجـام واجبـات عـرف و عنعنـات امـا وای! چـه عتابـی! چـه غضـب و عذابـی! و چـه فحـش ادیبانـه ومجـازات شـاعرانه‌ای! ازان پـس پیشـاپیش می‌فهمیـدم کـه خـلاف ورزیـدن شـنیدن عتـاب بـا همـان لحـن و تُـن صدایـی کـه هنـوز در گوشـم مـی پیچـد خواهـد بـود: مردیکـه ی بـی خـود! اول بیـا دمـت را راس کـو و بعـد بـرو خانـه گشـتک! اگـر خـوب نـه، بـد و اگـر زیـاد نـه، کـم و اگـر تـر نـه، نـان خشـک ده خانـه از مـو مـردم غریـب پیـدا موشـه! اگـر مـو و ننـه‌ی حبیبـه را لایـق خدمـت منصـب دارای عالیقـدر می‌دانـی! بعـد دندان‌هـای ریـز و سـفیدش از میـان ریـش و بـروت انبوهـش بـا خنـده‌ای پیـدا مـی شـد و ادامـه مـی داد: اَلَـی بَچَّـه خَنِـی ! تـو بـی از مـه اصـلا موفامـی کجـا بـوری و کجـا نـری؟ تـو او طـرف کوتـل هرکسـی کـه اسـتی اسـتی امـا ای طـرف کوتـل گوشـت ده دِسـتِ از مـه یـه! مـن هـم تسـلیم محـض بـودم و خـدا بیامـرز مـادر حبیبـه هـم بـا بخـش اول طوفـان امـام وفایـی اعـلام موافقـت می‌کـرد: حاجـی ! وفایـی راس موگـه! مشـهد کـه آمدیـد خانِـه ازمـو اگـر چـه قَـدَر خانِـه خـودون شُـمو نموشـه امـا اَرچـه اَسـته در اختیـار شُـمو یه!

● وفایـی و شـریفی شهرسـتانی همیشـه قبـل از رسـیدن مـن در فـرودگاه حاضـر بودنـد و بعـد از سـلام و احوال‌پرسـی گاهـی مـن پیـش دسـتی می‌کـردم و می‌پرسـیدم حـال حاجـی چطـوره؟ گاهـی آن دو پیـش دسـتی می‌کردنـد و می‌گفتنـد حاجـی هـم خوبـه.

حاجی در زبان ما سه نفر بر روی کره زمین تنها حاج برهانی بود، او چندین سال بود که از ناحیه کمر درد می‌کشید و از پا افتاده بود و رفت و آمد برایش صعوبت بسیار داشت. به محض رسیدن به خانه به او زنگ می‌زد و می‌گفت: حاجی! اینه ای رفیق یخن کنده مو هم رسیده خانه و بعد اولین جایی که می‌رفتیم کلبه برهانی بود، زیر زمین آشنا و با صفای کوچک در کوچه تنگ مرز میان گلشهر و نیزه... خنده‌ها و مَثَلها و قصه‌های برهانی دل مرده را زنده می‌کرد؛ ولی افسوس که دیگر هرگز تکرار نمی‌شود! در آخر می‌گفت: لَلَه! برای تو چیز پخته کنه! وفایی تعیین تکلیف می‌کرد و معمولا سفارش او این بود که اِشکمبه پختن را اندازه ننه‌ی علی کسی مهارت ندارد. برهانی می گفت: وُییی لَلَه تو دل تو استه دَه کَتَّه... اشکمبه پخته کنی؟ وفایی می‌گفت: دل تو اگر دیگه چیز پخته کنید من نمی‌خورم! و چه کسی را تاب مخالفت با امام بود؟ همینطور بین ما دوستی ساده و بی تکلف بود! همینطور بود که دوستی از برادری کرده شیرین و به یاد ماندنی بود، اما حالا ازان همه صفا و صمیمیت فقط سرگردانی‌ها و تنهایی‌ها و خاطره‌ها و اشک‌ها و دلتنگی‌ها برای من مانده است.

● برای من تنها مرگ وفایی و برهانی درد بی پایان نیست، بلکه رفتن همزمان وفایی و ننه‌ی حبیبه همسر وفایی و فقدان او که اندازه دلسوزترین خواهر برایم زحمت کشید و دلسوزی داشت هم غم جگر سوزی است، او آنقدر زن پاک و مهربان و دلسوز بود که نمی‌دانم از کدامین خاطره‌اش بنویسم، همانطور که نمی‌دانم از کدامین خاطره برهانی و وفایی بنویسم. همیشه وقتی دسترخان پهن می‌شد به تاکید و به تکرار می‌گفت: وفایی توخ کو تو که خوردنی پیشت آمد اوش گُمک موشی! حاجی ره گشنه نه ایلی! و چه جدی هم می‌گفت. وفایی چاره نداشت جز غُرغُر با من و می گفت: بَچَه خَنِی تو که آمدی اِی خاتو مَرَه نان خوردو اَم نَمیله و من می‌گفتم خودت نمی‌گذاری جای دیگر بروم، ریشش را تکان می‌داد و می‌گفت: اَی بُرو توره مرد موگوم بُرو! چند سال پیش وفایی و ننه حبیبه با هم کابل آمده بودند و در ده بوری خانه یکی از خواهر زاده‌های وفایی مستقر شده بودند من خبر شدم رفتم بیاورم خانه خودم، موتر لکزیس سیاه در اختیارم بود و خودم آن روز رانندگی کردم تا تنهایی راحت باشند، وفایی

از همـان ده بـوری تـا پیـش خانـه بـا مـن غُرغُـر کـرد کـه ایـن موتـر را می‌گردانـی خطـر دارد، منظـورش خطـر امنیتـی از قبیـل انفجـار و ماین‌هـای چسـبکی بـود، پیـش خانـه کـه رسـیدیم تـا در خانـه بـاز شـود و مـن موتـر را داخـل ببـرم و آنهـا پیـاده شـوند وفایـی صبـر نکـرد و پیـاده شـد و گفـت تـو بـی خـودی مـن چـرا خـودم را بـه خطـر بیانـدازم تـال تالـک دم در خطـر دارد، مـادر حبیبـه مانـد و پیـاده نشـد و داخـل خانـه کـه شـدیم غال‌مغـال بـه نـرخ لالیـگا از طـرف ننـه‌ی حبیبـه شـروع شـد سـر وفایـی کـه تـو خـوده از حاجـی کـرده بیشـتر دوسـت داری؟ اگـر خطـر بـود تنهـا ده تـو بـود؟ حاجـی چـه؟ وفایـی دیگـه فرصـت حـرف پیـدا نکـرد فقـط گفـت: او خاتـو! حاجـی کـه موتـر لوکـس سـوار موشـه و خطـر ره ده جـان می‌خـره منصـب داری موکونـه واز منصـب و چوکـی و موتـر شـی کیـف موکونـه و خطـر ره مـی‌ارزه، مـا برچـی جـان خـوره ده خطـر بنـدزوم؟ ننـه‌ی حبیبـه داغ‌تـر شـد و گفـت تـو همیشـه جـان نیـم کَلِـه خـوره از پَـک کـده دوسـت دَرِی.

● بـا وفایـی و برهانـی دقیقـا از سـال ۱۳۶۲ آشـنا شـدم؛ برهانـی در دفتـر سـازمان نصـر مسـتقر بـود کنـار مرحـوم واعظـی شهرسـتانی و حـاج محمـد باقـر شـریفی شهرسـتانی و وفایـی در گلشـهر می‌زیسـت، آشـنایی مـن و برهانـی از اشـتراک هـردوی مـا در درس معالـم الاصـول اسـتاد صالحـی نیشـابوری شـروع شـد کـه هـردو کلمـه بـه کلمـه گفتـار اسـتاد را می‌نوشـتیم و بحـث می‌کردیـم. در بهـار سـال ۱۳۶۲ مـن کـه از ده متـری سـاختمان بـه گلشـهر می‌آمـدم و خانـه عمویـم مرحـوم آیت‌اللـه فاضـل ورسـی را کار می‌کردیـم نزدیکـی محـل کار مـا خانـه وفایـی بـود: خانـه نیمـه کاره متعلـق بـه مرحـوم مهـدوی سـنگ تخـت کـه طبقـه دوم آن وفایـی می‌نشسـت. خـودش و مـادر حبیبـه و حبیبـه کـه آن زمـان خیلـی کوچـک بـود و پـدر و مـادر وفایـی رحمـت اللـه علیهمـا زندگـی می‌کردنـد، بـا وفایـی از آنجـا آشـنا شـدم، وفایـی دوسـت و رفیـق پسـر عـم شـهیدم محمـد ایـوب احمـدی بـود و مدتـی کـه شـهید احمـدی مسـئول دفتـر سـازمان نصـر در زاهـدان بـود وفایـی همـکارش بـود، از طریـق ایشـان بـا وفایـی آشـنا شـدم و سـبب دیگـر آشـنایی ایـن بـود کـه ایشـان رابـط دفتـر سـازمان نصـر در مشـهد بـا ادارات ایـران کـه در مـورد مهاجریـن کار می‌کردنـد بـود، تـا آن زمـان مهاجریـن سـازماندهی نشـده بودنـد و مـدارک رسـمی مهاجرتـی نداشـتند، دفاتـر احـزاب کارت

هویت می‌دادند یک تعداد را کارت مجاهدت و تعدادی را هم کارت مهاجرت و عضویت حزب، در سطح شهر همین کارت‌ها می‌چلید و برای تردد به شهرهای دیگر از طریق دفاتر احزاب نامه تردد می‌دادند، وفایی چون رابط دفتر سازمان با ادارات بود بسیار مراجعینش زیاد بود، خانه‌اش نه زنگ داشت و نه راه پله و چون زیاد مردم می‌آمدند و در را می‌کوبیدند، خانم مرحوم مهدوی که در طبقه اول می‌نشستند و کدام طفل هم نداشتند تا در را باز کند از در بازکردن و صدا کردن وفایی خسته شده بود، لذا ایشان به مراجعین که نوعا آدم‌های آشنا بودند و واسطه مردم می‌شدند گفته بود که دم خانه آمدید با یک ریگ به شیشه طبقه بالا بزنید من می‌فهمم و از پنجره جواب می‌دهم، وقتی کسی با ریگ می‌زد و تعداد مراجعین هم چند نفر در کوچه ایستاده ایشان از پنجره نگاه می‌کرد و از همان بالا برای مراجعین دست تکان می‌داد و مردم خواست شان را می گفتند و وقت خدا حافظی هم از همان بالا دست تکان می داد، آن زمان امام خمینی هم در حسینیه جماران حین ملاقات با مردم از بالکن حسینیه وارد می‌شدند و از همانجا به مردم دست تکان می‌داد و وقت خدا حافظی هم همینطور، مرحوم استاد نهضت یکه‌ولنگی این صحنه را تشبیه می کرد و می‌گفت وفایی از مو هم مراجعینش زیاد است و مثل امام خمینی فقط وقت می‌کند از بالا به مردم دست تکان دهد و عنوان امام وفایی به ایشان از همین جا همگانی شد.

● از سال ۱۳۶۲ تا ۱۴۰۰ سی و هشت سال دوستی ما دوام داشت، درین ۳۸ سال هرگز ما سه نفر در مسیر جدا از هم، در تقابل فکری و سیاسی و حزبی نبودیم حتی هیچگاه از هم دور نبودیم گرچه زمانه گاهی ما را از نظر مکانی دور می کرد، ولی قلب ما همیشه کنار هم بود، بزرگترین حجم مبادله نامه، پیام و تماس را با این دو یار داشتم، ما زیاد با هم همدرد، همفکر و هم نظر بودیم، حس مشترک داشتیم و راه و آرمان مشترک، با برهانی چند سالی در دفتر سازمان نصر اتاق مشترک داشتیم و همیشه در هر حرف و تصمیمی کنار هم بودیم، دنیایی پر از خاطره داشتیم، من در سال ۶۷ از مشهد تهران و قم رفتم و آنجا مستقر شدم تا در سال ۷۵ رفتم افغانستان و همانجا ماندگار شدم.

● آنقدر دل و حس و عاطفه ما سه نفر به هم نزدیک بود و با هم گره خورده

بـود کـه وقتـی می‌رفتـم خانـه کوچـک و فقیرانـه وفایـی حبیبـه در را بـاز می‌کـرد و بـا شـادی و خوشـحالی صـدا مـی‌زد عمـو جـوادی آمـده و اصـلا فرصـت آن نمی‌شـد بپرسـم وفایـی خانـه اسـت یـا نـه و پـدر مرحومـش کـه مریـض و گوشـه نشـین بـود و همینطـور مـادرش بـا دیـدن مـن شـاد می‌شـدند، بـه لب‌هـای شـان خنـده گل مـی کـرد و قصـه و خاطـره گفتـن شـروع می‌شـد گاهـی سـاعتها طـول می‌کشـید تـا وفایـی می‌آمـد، امـا افسـوس قصـه و خاطـره مامـه و بَکَلَـه همـه روایـت درد و رنـج و فقـرو بـد روزی خودشـان و محرومیـت وحشـتناک مـردم و محیـط زندگـی شـان بـود، مـن خـودم فقـر و محرومیـت را کامـلا درک می‌کـردم چـون تـا زمـان تـرک وطـن کـه حـدودا چهـارده سـاله بـودم بـر سـر خـود و خانـواده دیـده بـودم، امـا روایـت آنهـا حـس دردناکتـری و درک عمیقتـری بـه مـن از رنـج مـردم بـه دسـت مـی‌داد، آنهـا در وطـن هـم آواره و بـی زمیـن بودنـد، سـر آبادی‌هـای مـردم و کارگـر و مـزدور مـردم، قصـه تلـخ هیـزم کنـی و فـروش آن در بـازار پنجـاب توسـط وفایـی کوچـک و حاصـل آن چنـد قـرص نـان خشـک بـرای نیـم سـیر کـردن پـدر و مـادر و چنـد خواهـر، دایـم کوچیـدن ازیـن قریـه بـه آن قریـه، چوپانـی خواهرانـش بـه مـردم و برهنگـی پاهـا و ترکیدگـی و جهـش خـون از هـر تـرک پـای کـودکان خانـواده و دهقانـی آسـیاب مـردم وده‌هـا قصـه پـردرد و رنـج دیگـر...

● برهانـی هـم از درد و رنـج و فقـر کودکی‌هایـش در "کـوک دره" حکایتهـا داشـت. حـاج شـریفی رابـاط بـه شـوخی می‌گفـت کـوک دره برهانـی جایـی اسـت کـه آسـمانش از بیـن کوه‌هـا انـدازه شـینه کارد دیـده میشـود و برهانـی می‌گفـت: "سروارسـیل" جـای حاجـی شـریفی خرسـش زیادتـر از آدم اسـت و بعدهـا کـه رفتـم و کـوک‌دره و سـر وارسـیل را از نزدیـک دیـدم متوجـه شـدم در دل آن کوه‌هـای سـخت و صخره‌هـای خشـن و زمین‌هـای خشـک و بـی حاصـل آدمـی سـر سـخت تـر از کوه‌هـا پرورانـده می‌شـوند. آدم‌هایـی کـه فقـر و محرومیـت بـرای شـان یـک قصـه اسـت و زندگـی امـا در هـر حالتش جـاری! آدم‌هایـی کـه بـه سـادگی بـا هـم انـس نمی‌گیرنـد و مثـل قله‌هـا دور از هـم و مقابـل هـم و سـر سـخت و اسـتوارند امـا اگـر انـس گرفتنـد سلسـله وار محکـم و نـا گسسـتنی بـا هـم جـوش می‌خورنـد...

● وفایـی را کـه دنیایـی از خاطـره داشـت بعـض از آن خاطره‌هـا امـا منقلـب مـی کـرد و بغـض درگلویـش متراکـم می‌شـد، می‌گفـت بـا کلان دهـی کـه بودیـم در سـیاه

دره یکه‌ولنگ به بازار پشت سودا رفتیم، او سوار بر اسب و من پیش پای اسبش پیاده در حالی که هنوز کودک کم سن و سالی بودم، چون برای آن آدم "دیوال شی" بودیم ناچار باید "وُلَو" می‌رفتم و سودایش را پشت کرده می‌آوردم، چاشت خسته و نیمه جان رسیدیم بازار، خان صاحب در سماوار غذا برایش سفارش داد و من هم کنارش نان جوی را که مادرم داده بود باز کردم با آب می‌خوردم، خانی که مرا آورده بود تا سودایش را به پشتم ببرم حتی یک پیاله چای به من نداد وقتی او لقمه‌های پلو و گوشت را قورت می‌داد من آب دهنم را قورت می‌دادم... او می‌گفت با یک نانوایی در بازار پنجاب قرار داد داشتیم که من برایش از کوه هیزم کنده ببرم و او برای ما نان بدهد، یک روز هیزم کندم و پشتاره ام را بستم اما کارگرخانی که مالک آن صحرا بود خودم را لت و کوب کرد وهیزمم را قید که تو حق نداری هیزم کوه خان را بکنی و ببری بفروشی، دست خالی آمدم خانه، مادرم گفت برو نانوای را بگو امشب برای ما نان قرض بدهد، رفتم گفت از کجای شما قرضم را بگیرم یک هیزم بود که هم دیگه ندارید، دست خالی آمدم، مادرم به خواهران کوچکم نگاه می‌کرد و گرسنه هر طرف افتاده بودند چون ما فقط ازین شام تا آن شام همان نان اندکی را که من از بابت هیزم می‌آوردم می‌خوردیم و خلاص. مادرم پالید از بین صندوقش یک قیران سفید (سکه نقره) پیدا کرد و گفت این از دورانی که دختر کته ده خانه بابه خو بودوم منده ببر بگو بگیرد و نان بدهد، بردم گفت این را تو از کجا دزدی کرده‌ای؟ هرچه قسم و خوردم و گریه کردم نپذیرفت و قیران را پیش خود قید کرد و گفت برو صبا مادرت خودش بیاید و نان نداد، تیر ماه سال بود و در دشت‌ها شورکی و دیگر علف‌های خوردنی هم نبود و شب را به اضافه یک روزگرسنه ماندیم...

● پیوند بسیار محکم و ناگسستنی عاطفی ما ریشه در چند امر داشت؛ طلبگی و هم‌درسه بودن ما به‌گونه ای که چندین سال با هم در محضر استادان زیادی کنار هم زانوی تلمذ بر زمین می‌ساییدیم و اخلاق و سرشت هم را کاملا درک می‌کردیم، البته بعد از سال ۱۳۶۷ من از آنها جدا شدم و رفتم تهران و بعدا قم اما آنها سال‌های زیادی کنار هم بودند و وفایی بعض مضامین را جُدا از برهانی تکرارا تلمذ کرده بود، از جمله مطول را که در فن بیان و بدیع ادبیات عرب است

نـزد مرحـوم حجـت هاشـمی خراسـانی تکـرارا تلمـذ کـرده بـود، وفایـی طبـع ادیبانـه داشـت و تسـلطش بـر ادبیـات عـرب خیلـی عالـی بـود، آنهـا تـا کفایـه‌ی آخونـد و مکاسـب شـیخ انصـاری را خـوب و ثقـه خوانـده بودنـد و ادامـه داده بـود و چنـد سـالی در حلقـات دروس خـارج فقـه و اصـول نـزد اسـاتیدی کـه در مشـهد مشـهور بودنـد تلمـذ کـرده بودنـد و مـن بعـد از چهـار سـال فاصلـه از حـوزه بـه قـم رفتـم و در آن حـوزه باقـی سـطوح عالیـه را آنجـا و نیـز حلقـات درس خـارج فقـه و اصـول رفتـم، برهانـی و وفایـی عالمـان ثقـه و مسـلط بـر متـون علمـی حـوزه بودنـد. آن‌هـا ده‌هـا جلـد دفتـر چـه از گفتـار و توضیحـات اساتیدشـان دارنـد و بـه نظـرم از خیلـی از علمایـی کـه در گذشـته مـدت پنج یـا شـش سـالی کـه در نجـف تحصیـل می‌کردنـد و پـس می‌آمدنـد و عالمـان بزرگـی قلمـداد می‌شـدند ثقه‌تـر و عالم‌تـر بودنـد، بـا توجـه بـه اینکـه اینهـا تنهـا عالـم بـه متـون رایـج حـوزه نبودنـد، تفسـیر، تاریـخ، ملـل و نحـل، کلام و فلسـفه هـم آموختنـد و بـر عـلاوه عالـم بـه زمـان شـان و آگاه بـه دردهـای جامعـه و مُجِـد بـه درمـان درد مردم‌شـان بودنـد...

دومیـن پیونـد عاطفـی مـا همسـانی فرهنگـی مـا بـود یعنـی همجـواری مناطـق زادگاه‌هـای مـا و واقـع شـدن در حـوزه مشـترک "دایزنگـی"، همسـانی رسـم ورواج‌هـا، لهجـه، عـادات و خلـق و خـوی جمعـی موجـب انـس گرفتـن سـریع مـا و البتـه دوام واسـتحکام ایـن انـس بـود، آدمـی در امـور بزرگتـر اجتماعـی معیارهـای بزرگتـری بـرای همراهـی و همسـویی بـا همدیگـر دارد امـا در امـور کوچکتـر ماننـد رفاقـت شـخصی و روابـط محـدود طبعـا معیارهـای کوچکتـر...

سـومین دلیلـی کـه آنقـدر پیونـد محکـم عاطفـی داشـتیم همفکـری سیاسـی مـا بـود، مـا طلبـه بودیـم امـا طلبه‌هایـی کـه درتـار و پـود وجـود مـان رنـج و درد تنیـده بـود و سـتم تاریخـی قصـه هـر صبـح و شـام مـا بـود ودر تمـام وجـود ما شـور و سـودای مـردم، وطـن و انقـلاب مـوج مـی زد، مـا در عصـری درس می‌خواندیـم کـه وجـب بـه وجـب خـاک وطـن از خـون شـهیدان رنگیـن بـود، مـا تمریـن نوشـتن مقالـه و سـخنرانی‌مان یـاد شـهدای گمنـام وطـن بـود و از تابـش تیغه‌هـای نـور خورشـید بـر قطره‌هـای خـون شـهید و رنـگ عقیقـی دانه‌هـای شـبنم بـر برگ‌هـای شـقایق می‌نوشـتیم و می‌گفتیـم، در محیطـی درس می‌خواندیـم کـه هفتـه‌ای دوبـار از پـای درس بـه تشـییع پیکرهـای

شـهدا می‌رفتیـم و در فضایـی نفـس می‌کشـیدیم کـه هوایـش بـوی مبـارزه و مقاومـت و خمینـی مـی‌داد، همیـن حـس و حـال مـا را هـم شـیدای مبـارزه می‌کـرد و آشـنایی‌مان بـا جریانهـای سیاسـی مـا را بـه معیارهایـی رسـاند بـرای گزینـش بهتریـن راه؛ سـاده زیسـتن و بـی آلایـش بـودن، مثـل خـود مـا از نسـل شـلاق خـورده و پا برهنـه و گرسـنه و ریسـمان بدوشـان تاریـخ بـودن، درد مـردم را بـا تمـام وجـود حـس کـردن و بـرای مـردم طپیـدن و بـرای مـردم فـدا شـدن یعنـی از وجـود خـود بـرای عبـور مـردم از قریـه‌ای کـه ظلـم اسـاس آن اسـت بـه سـرزمینی کـه عدالـت بنیـان اسـت پـول سـاختن ونـه از پیکـر مـردم بـرای خـود نردبـان سـاختن، دیـن را در عینیـت جامعـه دیـدن و بـرای هدایـت مـردم از تاریکی‌هـای اسـتبداد و خرافـات و تحمیـق بـه روشـنایی داد و دانایـی و خـرد و انسـانیت راهنمـا بـودن و نـه از دیـن دکان معاملـه بـا سرنوشـت انسـان‌ها و زرانـدوزی چرکیـن و تزویـر منشـانه سـاختن و... معیارهـای مـا بـود کـه در وجـود کسـانی چـون مـزاری بـزرگ یافتیـم و کنارشـان شـتافتیم و تـا ابـد خواهیـم بـود چـه آنهـا کـه زنده‌ایـم و چـه ماننـد برهانـی بـا تدویـن روایـت خورشـید و وفایـی بـا سـرودن چکامه‌هـای درد و گـداز مردمـش...

چهارمیـن دلیـل پیونـد محکـم عاطفـی مـا صداقـت و از خـود گـذری بیـن مـا بـود شـاید مـن دریـن خصوصیـت ضعیفتریـن جمـع بـودم، امـا آن دو چـه در رابطـه بـه همدیگـر و چـه در رابطـه بـه مـن صادق‌تریـن واز همـه مهمتـر در رابطـه بـه مـردم و خـط و راه عدالـت خواهـی فداکارتریـن بـود، گلویـم پـر از بغـض می‌شـود و چشـمانم پـر از اشـک وقتـی آن همـه صداقـت و راسـتی و فـداکاری آنهـا را بـه یـاد مـی‌آورم و کوتاهی‌هـای خـودم را می‌شـمارم...

● مـا سـه نفـر چـه در دوران تحصیـل و چـه بعـد از آن در عیـن تشـابه حـد اکثـری در اخـلاق، منـش و حتـی افکارمـان؛ امـا فرق‌هایـی هـم داشـتیم؛ مـن همانطـور کـه وفایـی عنـوان بـی خـود را سـرم گذاشـته بـود و برهانـی بـا عنـوان کـردن ایـن کلمـه برمـن سـخت از تـه دل می‌خندیـد و بـا همیـن خنـده او را تصدیـق می‌کـرد، واقعـا بـی پـروا بـودم مثـلا هیـچ وقـت سـعی نمی‌کـردم بـه ظاهـرم برسـم، اهـل اندوختـن پـول و مـال نبـودم در عیـن اینکـه نسـبت بـه آن دو نفـر بسـیار فرصـت بـه دسـت مـی‌آوردم و بـه اصطـلاح چنـگل داشـتم، هیـچ عکسـی ازخـودم از آن زمـان در دسـت نـدارم بـا وجـودی کـه در اکثـر

محافـل سیاسـی مقالـه می‌خوانـدم و مدتـی گـروه سـرود سـازمان نصـر را بعـد از حـاج باقـر شـریفی کـه موسـس آن بـود اداره می‌کـردم و یـا حتـی از عروسـی‌ام و یـا جلسـات و نشسـت‌ها بـا بـزرگان سیاسـت و جهـاد، چنـد قطعـه عکـس قدیمـی کـه در سـال‌های پسـین و بـا رایـج شـدن اینترنـت بـه دسـتم رسـیده توسـط وفایـی بـود، هیـچ رونویـس و یا کاپـی از مقالاتـم نداشـتم، تعـدادی کـه در نشـریات و جرایـد چـاپ شـد چـاپ شـد و آن تعـداد کـه بـه نشـریات فرسـتادم و چـاپ نشـده اثـری از آنهـا نـدارم چـون عـادت نداشـتم و یـا تنبلـی می‌کـردم کـه نسـخه‌ای بگیـرم و اصـلا حوصلـه دوبـار نوشـتن نداشـتم و ماشـین کاپـی در دسـترس نبـود و پـول کاپـی گرفتـن هـم نداشـتم، تعـدادی از دسـت نوشـته‌هایم را برهانـی نگـه داشـته بـود و درهمیـن سـال‌های پسـین برایـم داد، زمانـی کـه در تهـران دانشـجوی ادبیـات بـودم و قبل‌تـر از آن وقـت مدیریـت گـروه سـرود شـعر می‌سـرودم، یـک شـعری بمناسـبت فـوت مـادر برهانـی سـروده بـودم کـه تـا حـدودی از سـر عواطـف و احساسـاتم بـود در کتابخانـه رسـالت گلشـهر برایـش بعنـوان تسـلیت نامـه دادم، برهانـی بـه مـن گفـت اشـعارت را جمـع کـرده ای؟ گفتـم در یـک دفتـر چـه اسـت...آن دفتـر چـه گـم شـد و مـن نمی‌دانسـتم کجـا از پیشـم گـم شـده اسـت چنـد سـال پیـش هندوسـتان رفتـم و تحـت عمـل جراحـی قـرار گرفتـم، برهانـی مرتـب تمـاس داشـت و جویـای احـوال بـود و حـال خـودش هـم مسـاعد نبـود، درگیـر سـرطان بـود یـک کاپـی از همـان دفترچـه را برایـم توسـط تلگـرام فرسـتاد شـاید فکـر می‌کـرد اگـر اتفاقـی بـرای هرکـدام مـان بیافتـد یـک نسـخه پیـش دیگـری باشـد، مـن بـا گـم کـردن آن دفترچـه دیگـر شـعر نسـرودم تـا زمانـی کـه بـه افغانسـتان رفتـم و دوره حاکمیـت سـیاه طالبـان در مرحلـه اول اتفـاق افتـاد و گهگاهـی در کوه‌هـا و سـنگرها یـا در کـدام گوشـه تنهایـی دردهـای دلـم را مـی سـرودم کـه بـاز هـم طبـق عـادت جمـع نمی‌کـردم مقـداری را یکـی از خواهرانـم کـه بـه دسـتش افتـاده بـود جمـع کـرده اسـت. از برهانـی پرسـیدم دفترچـه پیـش تـو چـه می‌کـرد؟ گفـت: لَلَـه به‌قـول امـام وفایـی تـو بی‌خـودی دفترچـه را در کتابخانـه رسـالت انداختـه بـودی مـن نـگاه کـردم کـه گـم نشـود و خـودت رفتـی قـم وبعـد افغانسـتان پیشـم مانـد. یـادم آمـد کـه برهانـی مدتـی در کتابخانـه رسـالت بـود و مـن رفتـه بـودم دیدنـش آن دفتـر را هـم بـرده بـودم چـون بـرای تسـلیت گفتـن بـه آقـای دانـش سـرخجوی رابـاط کـه او هـم در کتابخانـه سـاکن بـود و پسـر جوانـش را از

دست داده بود و در عالم غربت با خبر شده بود شعری سروده بودم و غربت و تلخی خبر مرگ جوان را به شعر بیان کرده بودم. تا هنوز همان بی‌خودم، از دوران مقاومت اول ودوم بامیان و بیست سال حضورم در سیاست و حکومت و اجتماع و مراکز فرهنگی و علمی و صدها مقاله و سخنرانی‌ام هیچ آرشیفی از عکس، فیلم و متن ندارم و حتی تا همین ماه‌های پیش از مدارک تحصیلی‌ام هم خبر نداشتم کم کم از هر خانه یکی پیدا می‌شود...

برهانی اما آدم زراندوز نبود ولی آدم بی‌حساب و کتاب هم نبود، او در همان دوران پر از فقر و عذاب طلبگی آدم مرتبی بود و به ظاهرش توجه داشت و نظیف بود، در همان زمان فرصتی برابر برای ما پیش آمد که حج برویم، اما اوبا یک حساب و کتاب دقیق حج رفت و من اصلا توجهی به آن فرصت نکردم، برهانی از همان ابتدای طلبگی علاقه‌مند جمع آوری اسناد فرهنگی بود، فرق نمی‌کرد اسناد متعلق به خودش بود یا دوستان و همفکرانش، اما تا می‌توانست نمی‌گذاشت از بین برود... ولی یک روز من و برهانی فریب خوی و خصلت یکدیگر را خوردیم؛ ما در دفتر سازمان نصر که رییسش مرحوم واعظی شهرستانی و مدیر مالی‌اش جناب آقای رجایی پنجابی بود اتاق داشتیم و از برکت استاد واعظی و سخت گیری آقای رجایی زیادی وقت‌ها نان نمی‌یافتیم که داستان‌ها دارد از جمله آقای هادی میران که فعلا مقیم سویدن است از گشنگی به پشت می‌خوابید و پاهایش را روی دیوار تکیه می‌داد و صدا می‌کرد وُوو استاد واعظی از شکم گشنه‌ی ما خبرداری یانه؟ آن روز من و برهانی گرسنه از دفتر زدیم بیرون و رفتیم به‌طرف چهار طبقه مشهد که دفتر سازمان تبلیغات اسلامی بود تا نوار (کست) درسی بگیریم در برگشت بسیار گرسنه بودیم از پیش یک ساندویچ فروشی می‌گذشتیم نمی‌دانم من یا او پیشنهاد کردیم که برویم ساندویچ بخوریم، پیشنهاد بدون مکث قبول شد و رفتیم داخل و ساندویچ را سفارش دادیم و نوش جان کردیم. اما نکته این بود که او فکر کرده بود من پیشنهاد داده‌ام یا پیشنهاد اورا بدون مکث قبول کرده‌ام طبق عادت بی‌خودی‌ام پول دارم و پروای خرچش را هم ندارم و من طبق عادت او فکر کرده بودم او پول دارد چون این آدم بی‌حساب و کتاب قبول نمی‌کند ولی فکر نکرده بودیم که شکم گرسنه حساب و کتاب و پروا را از بین برده و پروای

رسـوایی نـدارد ... وقـت بیـرون شـدن و حسـاب کـردن بـه جـای پـول دادن از جیب‌هـای خالـی هردوی‌مـان عـرق تحویـل صندوقـدار مـی دادیم...کارت‌هـای مـان را گـروگان گذاشـتیم و چنـد روز بعـد بـاز گرسـنه ماندیـم و حـاج فـلاح کـه مسـئول جبهـه کاکـری بـود از جبهـه آمـده بـود مـا را بـرد در اغذیه فروشـی و سـاندویچ داد آنجـا داسـتان آن روز را بـه او گفتیـم و او قیمـت آن سـاندویچ‌ها را هـم داد تـا کارت‌هـای مـان را از گـرو خـلاص کردیـم البتـه حـاج فـلاح هـم آن لطـف را در حـق برهانـی داشـت چـون او بـا حـاج فـلاح مدتـی در کنـار رهبـر شـهید در جبهـه کاکـری بـود و مـن هـم از خیـرات کـرم آب خـوردم.

وفایـی مثـل برهانـی آدم مرتـب و منظـم و بـا حسـاب و کتابـی بـود و سـخت مهمان‌نـواز و دارای قلـب بـزرگ و فـداکار، او برخـلاف مـا دو نفـر مجـرد نبـود و خانـه او خانـه مهـر و محبـت و سـفره‌اش اگـر نـه رنگیـن امـا همیشـه گسـترده و بـی ریـا بـود وفایی خـودش خیـاط بـود و بهتریـن جامـه را مـی پوشـید و بـرای مـن هـم دایمـا کالا می‌دوخـت حتـی زمانـی کـه افغانسـتان بـودم...

مـا سـه نفـر در یـک جریـان سیاسـی و فکـری تـا آخـر بودیـم امـا بـا انـدک تفاوت‌هایـی، مـن تنـد و جـدی بـودم و بیشـتر علاقه‌منـد کار عملـی و بـه همیـن خاطـر در سـال ۱۳۷۵ زن و فرزنـدم را گذاشـتم و رفتـم افغانسـتان و دیگـر برنگشـتم و هفـت سـال طـول کشـید تـا آنهـا در افغانسـتان و در هزارسـتان بـه مـن ملحـق شـدند، دریـن مـدت حتـی از خـوراک وپوشـاک شـان خبـر نداشـتم و تمـام مشـکلات بـه دوش عمویـم بـود. برهانـی آدم حلیـم وبردبـار و دارای منـش تحمـل و مـدارا بـود و هرگـز در بحـث و گفتگوها تنـد نمی‌شـد و عنـان خـرد را از دسـت نمـی‌داد، علاقه‌منـد کار فرهنگـی و جمـع آوری اسـناد فرهنگـی بـود. وفایـی بسـیار زیـرک و تیزهـوش بـود و درک سیاسـی‌اش عالـی، هـر حرکـت و حادثـه‌ای را تحلیـل می‌کـرد درعیـن حـال بـه بـاور و برداشـتش بسـیار محکـم بـود و بـه سـادگی از آن نمی‌گذشـت، بی‌نهایـت عاطفـی بـود و احساسـاتش مثـل دریـا مـوج مـی‌زد ازیـن رو طبـع شـگفت انگیـز شـاعرانه داشـت البتـه نسـبت بـه مـن حوصله‌مندتـر بـود امـا اگـر در می‌گرفـت هـم برخرمـن طـرف آتـش مـی‌زد ولـی بـی انصـاف و لجـوج نبـود همیـن کـه متوجـه می‌شـد زیـاده تنـدی کـرده نـه تنهـا کوتـاه می‌آمـد بلکـه خاضعانـه بـر اشـتباهش معتـرف می‌شـد امـا مـن نـه تـا حـدودی مغـرور و لجبـاز بـودم و هسـتم، برهانـی بـا وجـود محکـم بودنـش بـر راه و باورهایـش امـا کوهـی

از تحمل و تامل و تعامل بود.

● برهانی سالیان درازی را با بیماری‌های سخت دست به گریبان بود، ابتداء دیسک کمر موجب فلجی پاهایش شد، بعد دیسک گردن هم اضافه شد و سرانجام سرطان، بیماری‌های دردناک و نابود کننده سال‌های زیادی اورا رنج داد و دل‌های ما را از کوتیو پر آبله کرد با این وجود فعال‌ترین فرد در عرصه کار فرهنگی بود، می‌نوشت و می‌نوشت و می‌نوشت، تحقیق می‌کرد و تالیف. حضور او در شبکه‌های اجتماعی حیرت انگیز بود با وجودی که استفاده از موبایل و لپتاپ با توجه به هرسه بیماری‌اش سخت آزار دهنده و گاهی ناممکن بود، مقالات بلند و کوتاه بسیاری از او برجای مانده و تالیفات مفید و ارزشمندی نیز، حضور برهانی در عرصه نوشتن و تالیف در عرصه‌های مختلف و به‌خصوص تبیین فرهنگ وسنت مردم ما می‌تواند بهترین الگو باشد برای نسل ما که در هر شرایط و حالتی ما باید تلاش کنیم و ادای مسئولیت، برهانی و زندگی‌اش و رنج و دردش و در عین تلاش و اثرگزاری‌اش تلنگری است به آنانی که تمام زندگی شان خلاصه می‌شود به حضور غیر موثر در مراکز تعلیمی و آموزشی و گذراندن روزگار ازین مدرک و به پایان رساندن عمر به شکل ذلت بار.

وفایی هم زندگی‌اش هیچ وقت از فقر جدا نشد و دایما روزگار سختی را داشت، او رنج زندگی را به‌گونه‌ی حیرت آوری بردوشش حمل می‌کرد بدون اینکه آخی بکشد و کسی زردی رنگ اورا ببیند، قناعت و مناعت او مثال زدنی است، از همان زمانی که من با او آشنایی پیدا کردم تا سال‌های زیادی پرستاری پدر و مادر بیمار و علیلش را می‌کرد بدون اینکه احساس خستگی کند، زندگی طلبگی و آوارگی و مراقبت از دو بیمار زمین‌گیر و علیل با گذران زن و فرزند کار دشوار و حتی ناممکنی بود، او از اینکه فقط یک دختر داشت و همسرش بیمار نیز رنج می‌برد اما صبور بود و وفادار به همسرش که به‌قول خودش او در روزهای سخت کنارم بود و جوانی‌اش برباد رفت و از همه مهم‌تر مهربان‌ترین کس به پدر و مادرم بود، همسرش در سال‌های پسین دچار بیماری صعب العلاج شد و سال‌ها بیمار داری سختی را متحمل شد و سرانجام درگیر سرطان گردید، وفایی و همسرش آنقدر به همدیگر وفادار بودند که حتی در آخرین روزهای عمر همسر، وفایی هم

دق کـرد و هـردو باهـم راهـی بیمارسـتان شـدند و باهـم ازیـن دنیـا کـوچ کردنـد و بـا هـم تشـییع شـدند و بـا هـم در یـک گـور دفـن خـاک شـدند وفایـی خـود نیـز سـال‌ها از درد زانـو و فشـار بـالای خـون در عـذاب بـود.

وفایـی بـا همـه ایـن مشـکلات و عـذاب و رنـج زندگـی و فشـار روحـی وروانـی حقیقتـا بـه مـدارج عالـی علمـی رسـیده بـود، عالـم ثقـه و صاحـب نظـر و دارای قـدرت تحلیـل و تفسـیر مسـایل پیچیـده علمـی بـود، او عالـم یـک سـویه نگـر نبـود بلکـه درعین اینکـه متشـرع باورمنـد وعامـل و متدیـن ثابـت و اسـتواربود بـه موضوعـات جامـع و بـاز می‌نگریسـت، سـال‌ها قبـل مقالاتـی در مـورد غنـا و موسـیقی نوشـته بـود کـه در عیـن اسـتحکام و وثاقـت اسـتدلال و اسـتناد، دیـد جامـع و واقـع بینانـه‌ای را بیـرون داد، وفایـی همچنیـن در کنـار آن همـه رنـج و گرفتـاری و تحصیـل و طـی کـردن مـدارج عالـی علمـی هیچـگاه از اجتمـاع و مـردم غافـل نبـود، همـه کسـانی کـه او را می‌شناسـند و تعـداد ایـن افـراد کـم هـم نیسـتند تصدیـق می‌کننـد کـه وفایـی تـا آخـر عمـر بـا مـردم بـود و خانـه کوچکـش ملجـأ و مرجـع مـردم و او ماننـد سـال‌های نخسـت طلبگـی‌اش امـام وفایـی بـود، وفایـی حلقـه وصـل دوسـتان بـود و آدرس آشـکار بـرای همـه کسـانی کـه در جسـتجوی یـاران بودنـد بـا رفتـن وفایـی آدرس‌هـا گـم شـد و دوسـتان و یـاران سـرگردان.

از همـه مهم‌تـر و برجسـته تـر وفایـی سرلشـکر یـاران عدالتخـواه و رهـروان رهبرعدالتخواهـی بـود هـر چـه زمـان می‌گذشـت و مـا از مـزاری و نهضـت خونیـن عدالتخواهـی‌اش دورتـر مـی شـدیم وفایـی شـور و شـرارش آتشـین‌تر می‌شـد و از هیـچ تلاشـی دریـغ نمی‌کـرد، وفایـی بـرای ایـن خـط سـر مـی‌داد و پـروای هیـچ خطـری را نداشـت او نشـانه رهـروی ایـن خـط را در هـر کجـا می‌دیـد همانجـا بـود و در هـر کسـی می‌دیـد بـدون در نظـر گرفتـن علایـق و سـلایق کنـار او بـود از همیـن رو فـوران احساسـش در مـورد افـراد بسـته بـه موقـف آنهـا در ارتبـاط بـه خـط سـرخ عدالتخواهـی و انجـام مسـئولیت شـان دریـن راه متغییـر بـود، وفایـی آزاده بـود و فکـر و احساسـش هرگـز وابسـته بـه فـردی نبـود، اگـر فـردی روزی در مسـیر رهبـر شـهید گام برمی‌داشـت شـعر وفایـی مثـل بـاران رحمـت بـر سـر او مـی باریـد و اگـر همـان فـرد روزی پـا کـج می‌گذاشـت یـا سسـتی و تنبلـی می‌کـرد شـعر وفایـی مجمـری آتـش بـر سـر او می‌ریخـت و طبـل رسـوایی‌اش را بـه صـدا در مـی‌آورد او در جمـود فکـری نبـود و بـرده زرخریـد کسـی هـم

نبـود و لـذا قضاوتـش آزاد بـود ورهـا از هـر تعلـق و طمعـی.

● برهانـی سـه روز پیـش و وفایـی و همسـرش سـه روز بعـد ازیـن دنیـا کـوچ کردنـد، مـن شـرایط آن‌هـا را مرتـب دنبـال می‌کـردم وفایـی وقتـی خبـر رفتـن برهانـی را شـنید و بعـد در بسـتر مـرگ افتـادن همسـرش را دیـد تـاب نیـاورد و دق مـرگ شـد و هرسـه چنـان سـریع رفتنـد کـه منـی دورافتـاده از حلقـه یـاران هرچـه تـلاش کـردم دم آخـر برسـم و حلالیـت بطلبـم نشـد و نرسـیدم، در مـرگ شـان زار زار گریسـتم و بسـیار گریسـتم و مویـه کـردم و مختـه‌هـا نوشـتم امـا چـه سـود؟ جـز خالـی کـردن قفـس تنـگ سـینه و بـرون ریختـن آتـش دل و دود جگـر؟

مـن مدیـون آن سـه نفـرم به‌قـدر تمـام عمـرم، رفاقـت برهانـی ومـن صدهـا خاطـره و پنـد و عبـرت در خـود دارد، او حتـی در همـان حالـت سـخت بیمـاری مـرا با نوشـته‌هایش در انتخابـات پارلمانـی یـاری می‌کـرد، مـادر حبیبـه کـه دلسـوزترین خواهرعالـم بـرای مـن بـود و وفایـی! چـه بگویـم کـه دوسـتی، اخـلاص، وفـا و فداکاری‌هایـش را نمی‌توانـم بشـمارم، در آخریـن انتخابـات پارلمانـی از ایـران آمـد تـا کنـارم بایسـتد در حالیکـه همسـرش تنهـا و مریـض بـود، دومـاه تمـام کـوه بـه کـوه و دره دره بـه دره تمـام بامیـان را بـه پـای مـن راه رفـت، سـخت دچـار مریضـی فشـار خـون و درد زانـو بـود، امـا هرگـز از پـا ننشسـت تـا اینکـه حـال همسـرش خـراب شـد و برگشـت بـه خانـه‌اش، بـا او درآن دو مـاه خیلـی خاطـره دارم و از او خیلـی زیـاد آموختـم، درآن دومـاه سـفر به‌قـول آقـای اسـدی عضـو شـورای ولایتـی بامیـان کـه ایشـان هـم بـا مـا همسـفر بودنـد وفایـی بـرای مـا کوتیـو شـد، چـون او به‌خاطـر مریضـی‌اش بسـیار عـذاب شـد و در هیـچ جـا نمی‌توانسـت از غذایـی کـه بـرای جمـع بـود صـرف کنـد، حتـی خیلـی وقت‌هـا نـان خشـک هـم بخاطـر نمـک داشـتن بـرای او مضـر بـود.

– ازآن سـفر دوماهـه خاطـرات بسـیاری بـه جامانـد، ابتـدای سـفر مـا از بامیـان شـروع شـد، وفایـی یـک عمامـه آبـی رنـگ تیـره بـه سـر داشـت و ریـش انبـوه بلنـد و در حالـت عـادی چهـره‌اش خیلـی جـدی مـی نمـود، صبـح اول سـفر بـود کـه از شـهر بامیـان عـزم رفتـن بـه پنجـاب را داشـتیم، نمـاز صبـح را خوانـده مـن و ایشـان بـا یـک نفـر مسـلح در یـک موتـر بودیـم، تصمیـم گرفتیـم در مسـیر راه بـه شـفاخانه شـخصی نسـبتا مجهـزی کـه در بـازار بـود برویـم قنـد و چربـی خون‌های‌مـان را چـک کنیـم و

بعد از شهر خارج شویم، شفاخانه المهدی صاحبش یک نفر از پشتون‌های وردک بود و با من آشنایی داشت، برایش زنگ زدم که من طرف شفاخانه می‌روم چون صبح زود است واکثر کارمندان نیست خودت بیا لابراتوار را باز کن، او خودش متخصص لابراتوار خون بود... چند دقیقه ای بیرون شفاخانه بودیم تا او آمد و ما را برد مستقیم داخل دفترمدیر شفاخانه، خودش رفت که دیگر پرسنل لازم را خبر دهد تا بیایند و البته به این بهانه رفته بود دنبال صبحانه که بعد از نمونه‌گیری خون تا معلوم شدن نتیجه به ما صبحانه بدهد، بر گشتن او طول کشید و معلوم نشد کجا رفته؟ زنگ زدم برایش گفت در راهم شما ببینید نرسی که نمونه خون می‌گیرد آمده یانه؟ من سرباز را گفتم برود شعبه مربوطه خبر بگیرد اما بخاطر رعایت مقررات شفاخانه گفتم تفنگ را بگذار پیش ما، وفایی تفنگ را گرفت و همینطور که نشسته بود روی چوکی تفنگ را روی پایش گذاشته به اصطلاح دست به ماشه نشست و کمی به فکر فرو رفت و همین باعث جدی شدن قیافه‌اش شد، مدیر اداری شفاخانه که ما در دفتر کارش نشسته بودیم بدون اطلاع از حضور ما در را بازکرد و دیدم در جایش میخکوب شد و رنگش پرید، من صدا کردم داکتر خیریت است؟ کمی حالش به جا آمد و با خنده گفت: شمایید؟ نفسم بند آمد یک لحظه! پرسیدم چرا؟ گفت یک آن فکر کردم طالبان از کجیا بامیان آمده و وارد دفتر من شده‌اند؟ این آقا را با این لنگی و ریش و قیافه و تفنگ دیدم! خندیدیم و همانجا از وفایی با همان نما عکس گرفتم فورا به برادر زاده‌ام حبیبه فرستادم و نوشتم: حاج آقا با شمایل القاعده وارد مبارزات انتخاباتی شد دیده شود سیرت آنها را هم خواهد داشت یا نه؟

– با آغاز سفر یک یا دو روزی من و وفایی با هم با موتر من راه می‌رفتیم و آقای اسدی با موتر خودش اما سفر را طوری زمان بندی و تعیین مسیر کرده بودیم که کم‌ترین و کوتاه‌ترین زمان برای توقف در بین راه در نظر گرفته شده بود، مقصدها خیلی دور بود و گاهی در توقف‌ها اگر تجمع مردم و صحبت زیاد می‌شد خیلی دیر به مقصد می‌رسیدیم، بعد از نماز صبح شروع حرکت بود وپایان آن گاهی ده شب و با رسیدن به مقصد نماز و چای و غذا وصحبت با مردم کار کشانده می‌شد به دوازده شب، دیدم وفایی خسته می‌شود راه حل خواب

درحین راه رفتن و در سیت موتر بود همچنین من در موتر یا مشغول صحبت با تلفن بودم و یا حرف زدن روی شیوه کار و بررسی مسیرها و نشست‌ها و یا مطالعه و عادت به شوخی ومزاح زیاد نداشتم. اسدی هم خشک و قاش ترش بود، وفایی اما چون طبع شوخ داشت و مزاح‌هایش گاهی به کلی بی قید و مرز بود ازین فضا خسته دیده می‌شد لذا من و یک همراه و یک سرباز یکجا، اسدی هم همینطور و برای وفایی یک موتر جدا اختصاص دادیم و او خود شوخ‌ترین دریور و سرباز را انتخاب کرد و دیدم روز سوم با این تغییرات خستگی‌اش کم شده است، درمسیرراه من جلو، وفایی در وسط و اسدی از پشت سر حرکت می‌کردیم و من مرتب از شیشه عقب‌نما وفایی را که جلو موتر بعدی نشسته بود زیر نظر داشتم و مراقب حالش بودم و دایم لب‌هایش را به خنده می‌دیدم، هر جا می‌رسیدیم وفایی با عمامه سبز امامت گونه و عبای رسالت مآبانه‌اش پیش و ما از پشت سرش در حرکت و جماعت خلق تنها به بوسیدن دست ایشان اکتفا نمی‌کردند بلکه بعضی ریش مبارک را می‌بوسیدند و بعضی هم دست‌های مبارک را اول به چشمان می‌کشیدند و بعد بوسه‌های گرم، همه ایشان را سید فکر می‌کردند و تا معرفی نمی‌کردیم صد بار "آغا" خطاب می‌شد! یک روز زیاد معطل شدیم و مقصد دور وراه دشوار بود من به شوخی اما با قیافه جدی گفتم آقا جان! برادر این طوری مرید چلانی کنی بیابان مرگ می‌کنی بس کن این آغا بازی‌ها و خرافات و دست بوسی‌ها را! در حالی که او پیش بود ومن از پشت سرش در یک راه باریک و قَچَری راه می‌رفتیم برگشت و خیلی جدی‌تر از من گفت: او بی‌خود خان! تقصیر من چه است؟ ریشم تیره است کَل کنوم؟ عمامه من سفید و آخندی بود تو آن را نگذاشتی و این لُنگی مزخرف را سرم دادی حالا همه مرا سید خیال می‌کنند، بعد خطاب به اسدی گفت: اَلَی تا که ده بامیو امی لنگی ره آورد که سرکو گفتوم تو نارسیده سرم کلاه می گذاری اینالی دیدی لودگی مردم ره هم سر از مه مونه! خو بگیر پیش قلم مه نوشته کو سید نیستوم!... گرچه وفایی به من می‌گفت تو عمامه‌ام رابرداشته سرم کلاه گذاشته‌ای اما کلاه گذار واقعی بین ما سه نفر برهانی بود، او چند نوع کلاه شارستانی داشت و تا می‌رفتی زیر زمینش آن‌ها را یکی یکی سر آدم می‌گذاشت و عکس می‌گرفت...

– روز دیگـر برنامـه مـا رفتـن بـه قریـه تخـاوی ورس بـود و سـخنرانی مـن در منبـر عمومـی آنجـا و در یـک گردهمایـی نسـبتا بـزرگ... موتـر وفایـی نزدیـک قریـه متوقـف شـد و دیـدم اشـاره کـرد موتـر آقـای اسـدی از آنهـا گذشـت و بـه مـا نزدیـک شـد و چـون جمعیـت منتظـر مـا و آمـاده اسـتقبال نمایـان بـود مـا هـم نتوانسـتیم متوقـف شـویم... بـه جمعیـت رسـیدیم و احوالپرسـی‌ها تمـام شـد امـا وفایـی خـود را بیـن جنـگل و کنـار آب رسـانده بـو، بـه خلـق گفتیـم مـا منتظـر رفیق‌مـان هسـتیم، مـردم پرسـیدند رفیـق تـان کیسـت؟ طبـق معمـول ایشـان را معرفـی کردیـم خلـق برخـی بـه زبـان و برخـی هـم بـا چشـمان و نـگاه شـان گفتنـد: خـو خیـره شـیخ عامـی اسـته مـو خیـال کدیـم کـدام "آغایـه"! مـردم مسـئولیت اسـتقبال از ایشـان را به‌عهـده گرفتنـد و مـا را داخـل اتـاق هدایـت کردنـد، از پنجـره سـراچه مـی دیـدم وفایـی از بیـن جنـگل کـه برامـد خیلـی زود وارد اتـاق شـد چـون دیگـه دسـت و ریـش و پیشـانی بوسـی خلـق نبـود، بـه محـض ورود بـه اتـاق بـا همـان خنده‌هـای مخصـوص بـه خـودش خندیـده گفـت: دیـدی بچـه خَنِـی! امروزسـرتان چَـل زدوم؟ دیگـه بعـد ازیـن شـما پیـش و مـن از پشـت تـا مـن بـا معرفـی شـما از دسـت بوسـی‌ها رهـا شـوم و وقـت کـم گرفتـه شـود. در همـان اتـاق وفایـی بـر شـیوه سـخن گفتن‌هـای مـن انتقـاد کـرد، مـن عـادت داشـتم در هـر محفلـی حـد اقـل نصـف وقـت را بـه تفسـیر آیـات و احادیـث می‌پرداختـم و بعـد مسـایل روز ایشـان انتقـاد کردنـد و گفتنـد راسـت بـرو سـر درد دیـروز و رنـج امـروز و راه فـردای ایـن قـوم. مـن گفتـم بخـش بـزرگ دیـروز و امـروز و فـردای ایـن قـوم همیـن اعتقـادات شـان اسـت. کمـی بیـن مـا بحـث شـد و سـر انجـام مـن گفتـم بـرادر! مـا در بیـن ایـن مـردم سال‌هاسـت چمـاق تکفیـر خورده‌ایـم و تیـغ تکفیـر رگ‌هـای زیـادی را بریـده اسـت شـما چـه؟ قـرار در حـوزه نشسـته جـان تـان راحـت از هـر درد و خطـری اسـت.

مـن ایـن حرف‌هـا را از دو جهـت زدم یکـی اینکـه واقعـا مـا از هـر جهـت مسـلمان‌تر و شـیعه‌تر از آنهایـی کـه تاپـه کفـر را بـر جبیـن مـا می‌زدنـد بودیـم هـم از جهـت سـوابق خانوادگـی، هـم از جهـت رفتـار و عمـل و هـم از جهـت دانسـتن و فهـم دیـن امـا بـه دلیـل اینکـه خرافـات برچسـب شـده بـه دیـن و چهـره جهـل گسـتر و عـوام فریـب و تحمیـق دیـن را نمی‌پذیرفتیـم و در سیاسـت و امـور زندگـی سـیادت و آقایـی کسـی را نمی‌پذیرفتیـم و بـرای هـر انسـانی به‌قـدر اسـتعداد و ظرفیتـش حـق قایـل بودیـم

مرتب تکفیر می‌شدیم، لذا با روش امام سجاد و زینب رفتار می‌کردیم و در هر سخنرانی میزان درک و فهم خود از دین را ثابت می‌کردیم و دوم اینکه رقیبها خیلی نامرد بودند در دوره اول انتخابات پارلمانی من مدیر مسئول هفته نامه مشارکت ملی بودم و به‌مناسبت هجدهم ذی الحجه محمد عزیزی مقاله ای نوشته بود، آن مقاله سراسر عشق و شور ولایی بود اما در آخرین پاراگراف یک اشتباه چاپی شده بود جمله می باید می بود: علی تنها غدیر نیست... آمده بود علی غدیر نیست با وجودی که در شماره بعدی تصحیح شد، اما رقبا همین پاراگراف را کاپی کرده وسیعا پخش کردند که جوادی مسئول نشریه‌ای است که منکر غدیر و ولایت علی است و بر اثر همین تبلیغات در همین قریه آن دوره مرا راه ندادند که منکر غدیر بین ما حق حرف زدن ندارد... مردم کسی را متهم به انکار ولایت علی می‌کردند که چند نسل اسلافش مروج ولایت علی بوده‌اند، عمویش در بین همین مردم مروج مذهب و استاد علمای‌شان بوده و در اثبات و حقانیت ولایت علی و آلش چندین جلد کتاب نوشته است، مرا متهم به انکار ولایت می‌کرد که در حکومت طالبان و در عین نظر بند بودن در اسارت آن‌ها در کابل به‌مناسبت سیزدهم رجب به اثبات افضلیت علی سخنرانی‌ها کرده بودم، مسئول نشریه حزبی را متهم به کفر می‌کردند که مقاومت‌هایش برای تثبیت هویت این مردم که بخش بزرگی ازین هویت مذهب بود تاریخی و همراه با دادن هزاران قربانی و بزرگترین قربانی شهید مزاری بود و...

اما هرچه بود حرفم بر وفایی سنگین تمام شد، چیزی نگفت اما ما افکارهم را از نگاه هم می‌خواندیم و دل هم را در چشمان هم می‌دیدیم... وقتی طرف منبر عمومی می‌رفتیم متوجه شدم وفایی از یک راه دیگر تنها به سمت دیگر می‌رود... بعد از خوش و بش با مردم پیش منبر رفتم سر صُفه منبر تا وفایی را نگاه کنم دیدم در موقعیت دورتر از ما و پایینتر کنار جاده خاکی ایستاده طرف منبر می‌نگرد و اشک‌هایش را پاک می‌کند و من هم با دیدن این منظره قطرات اشکم دانه دانه چکید... دریور آمد که وفایی خواهش کرده مرا تا اَدَه (ایستگاه) موترهای بامیان برسان چه کنم؟ گفتم برو منتظر نماند ببر اما آهسته بران و بعد از آقای اسدی خواهش کردم کمی با فاصله از ایشان حرکت کند و ایشان را مانع

شـود کـه بامیـان بـرود و ببـرد مرکـز ورس تـا مـن بیایـم... هرچـه بـر مغـزم فشـار آوردم حـرف مـن چـه چیـز بـدی داشـت کـه ایشـان را چنیـن رنجانـد بـه جایـی نرسـیدم، برنامه‌هـای عصـر وشـب را کنسـل کـردم و مـن هـم بعـد از مراسـم چهـار سـاعت راه بـه عقـب برگشـتم تـا رسـیدم مرکـز ورس، از در اتـاق کـه وارد شـدم وفایـی بـا لبخنـد بلنـد شـد و گفـت: بچـه خَنِـی زوره دیـدی یانـه؟ تمـام برنامه‌هایـت را بـا یـک قیـرت برهـم زدم. خـودم را بـه سـختی کنتـرل کـردم تـا بـا صـدا نگریـم و چیـزی نگویـم امـا دلـم هـی بـه آواز بلنـد می‌گفـت زور دوسـت زور عشـق و محبـت و بـرادری اسـت و چـه کسـی را تـاب مقاومـت در برابـر آن. امـا طاقـت نکـردم و پرسـیدم چـه چیـزی از حرف‌هایـم بـر آشـفته‌ات کـرد؟ انتظـار داشـتم خیلـی چیزهـا بگویـد امـا فقـط یـک جملـه گفـت: لحظـه‌ای احسـاس کـردم بیـن مـا فاصلـه اسـت و تـو دریـن سـال‌هایی کـه از هـم دور بوده‌ایـم نسـبت بـه مـا حـس بیگانگـی پیـدا کـرده ای!! از حرف‌هایـش بـه فکـر عمیقـی فـرو رفتـم و دانسـتم در عالـم دوسـتی و بـرادری فقـط لحظـه‌ای حـس دوری و دوگانگـی داشـتن چقـدر درد دارد...

● آخریـن بـار در کنـار هـم بـودن مـا سـه نفـر در فـرودگاه مشـهد بـود، مـن از سـفر ایـران بـاز می‌گشـتم طـرف کابـل شـریفی شهرسـتانی بـا موتـرش مـرا می‌بـرد، وفایـی کـه همیشـه اسـتقبال کننـده و همراهـی کننـده در آمـد و رفت‌هایـم بـود، امـا نمیدانـم چـرا برهانـی هـم آن دفعـه هـوس کـرد کـه بـا مـا تـا فـرودگاه بیایـد؟ شـاید حـس نهفتـه و پنهـان جدایـی همیشـگی کـه مـا درک نمی‌کردیـم... مـن از روی پله‌هـای برقـی بـه سـمت سـالن پـرواز می‌رفتـم و در انتهـای پلـه پشـت سـرم نـگاه کـردم دیـدم برهانـی از روی ولچـر دسـت تـکان می‌دهـد و وفایـی بـا گوشـه عبـا اشـک‌هایش را پـاک می‌کنـد... دسـتم نیمـه بـالا شـد و فقـط گفتـم خـدا حافـظ بـرادران! و دیگـر همدیگـر را ندیدیـم واقعـا دیگـر هرگـز ندیدیـم. درسـت اسـت مـن بـرادر کـم توجهـی بـودم و در حـق شـما دو نفـر و آن خواهـر مومنـم خیلـی کوتاهـی کـرده‌ام و حـق بـرادری برجـای نیـاورده‌ام امـا ایـن راهـش نبـود کـه تنهـا برویـد... وقتـی خبـر شـدم پشـت سـرهم و بـا فاصلـه انـدک کـوچ کرده‌ایـد هیـچ چیـز نمـی توانسـتم بگویـم، بنویسـم و هیـچ کسـی نبـود تـا دردهـای دلـم را بـاز کنـم آخـر هیـچ کسـی جـز خـود مـا و خـدای مـا انـدازه دلبسـتگی و دوسـتی مـا را نمی‌دانـد و درک نمی‌توانـد...

● اکنـون بـه یادتـان از مـن خواسـته شـده درباره‌تـان چیـزی بنویسـم ... شـش مـاه تعلـل کـردم چـون بـرای اولیـن بـار در نوشـتن هنـگ کـردم و نمی‌دانسـتم از چـه بنویسـم؟ واز کجـا؟ از کدامیـن شـادی مـان؟ و ازکـدام خنده‌مـان؟ از عروسـی خیلـی کوچـک و غریبانـه مـن کـه برهانـی مسـئول سـماور وچـای بـود و وفایـی مسـئول شـوربا و پذیرایـی مهمانـان انـدک و درواقـع همـه کاره؟ جـای پـدر و برادرانـم شـما بودیـد و جـای مـادر و خواهرانـم ننـه حبیبـه و یـا از عروسـی سـاده و بـی ریـای برهانـی و یـا... و ازکـدام دردمـان؟ و غم‌مـان؟ و سـوز و گدازهایـی کـه مـا سـه نفـر در سـوگ هـر شـهیدی و رنـج هـر آواره‌ای و اشـک هـر یتیمـی داشـتیم تـا داغ ابـدی شـهادت پیـر و رهبرمـان و... مـن حیرانـم از کجـا بنویسـم و مـن هنـوز در شـوک گـم کـردن شـما هسـتم، هنـوز به‌خـدا در کوچه‌هـای خانه‌هـای تـان "بـی خـود" و سـرگردان راه مـی‌روم ولـی هنـوز زنـده‌ام! آری بـرادر مـن همـان یـار جـدا افتـاده "بی‌خـود" شـمایم... مـرا ببخشـید.

عالم واقعی دین

محمدنبی متقی

شادروان استاد اسدالله وفایی را سال‌ها از کودکی تا کنون همراهی کردم که دارای کمالات اخلاقی، معنوی و متعهد به ارزش‌های اصولی دین و متعبد به مسائل شرعی یافتم. او شخصیت منظم و فعال دارای روحیه و روان عاطفی بود که در مراسم روضه خوانی‌ها باصدای بلند گریه می‌کرد. او رفیق دوست، خوش برخورد، باصفا، اهل شعر و ادب، خطیب، نویسنده، عالم و عامل به مسائل دینی بود، علاوه بر اینها خصوصیت ممتاز دیگری هم داشت که از او شخصیت جذاب، دوست داشتنی و چهره محبوب القلوب دوستان ساخته بود و همه سعی داشتند که رفاقت و ارتباطه دوستانه را با ایشان حفظ کنند، خصوصیت، "ایثارگری بی‌توقع" در هر شرایطی برای دوستانش بود.

مرحوم وفایی از روزی که با استاد قربان‌علی عرفانی و استاد یوسف واعظی در قالب سازمان نصر آشنا شد تا آخرین لحظه از خدمات گوناگون مانند پذیرای کامل در منزل، همراهی کردن در رفت و آمدها، تعیین قرارها، انجام کارهای شخصی شان، حمایت از عناوین حزبی و صنفی، تبلیغات وسیع از مواضع سیاسی، دفاع شدید از جایگاه و رعایت مقام و منزلت اجتماعی آن مرحومین سر لوحه کار شادروان وفایی بود. نیز از رسیدگی و خدمت صادقانه به خانواده‌های اساتید

لحظه کوتاهی نکرد. علی واعظی و محمد عرفانی فرزندان مرحوم واعظی و استاد عرفانی را مانند نور چشم خود بهتر و بیشتر از همه مورد لطف و عنایت خاص قرار می‌داد و برای شان آینده درخشان را در سر داشت، این روابط صمیمانه و دوستی‌ها زود تبدیل به رابطه پیر و مرادی شد که ایثارها و همکاری‌های بی‌دریغ و یکجانبه تا آخر ادامه داشت. نیز به هر بهانه به فرزندان و اهل‌بیت شان از کوچک و بزرگ دلسوزانه رسیدگی می‌کرد که در همه موارد مرحومه مغفوره خانم ناظری همسر گرامی ایشان نقش فعال و همراهی کامل داشت که بعضا تا به مرحله طرف مشاوره در حل و فصل امور ریز و درشت قرار می‌گرفت. عنصر ایثار و حس خدمت‌گزاری در عمق جان و روان شادروان وفایی نفوذ کرده بود در این راه از مصالح و منافع خود به سادگی می‌گذشت و از این ناحیه گاهی گرفتار ضرر جبران ناپذیر شد.

در اوایل دهه شصت مرحوم استاد عرفانی در ایام حج به شادروان وفایی اعلام کرد که آمادگی سفر حج را داشته باشد. ایشان بلا فاصله عذر خواسته می‌گوید: استاد مره خیر گیله و شکایت ندارم. شما به علما و دوستان انده رسیدگی کنید. از سفر حج صرفی نظر می‌کند و اکنون در وصیت نامه، ایشان حج واجب بذلی در ذمه‌اش را توصیه کرده است. به یک مورد از بردباری شادروان وفایی اشاره می‌کنم که خود شاهد بودم. "دومین سمینار مجمع شیعیان افغانستان" سال ۱۳۶۹ش در هتل استقلال تهران برگزار شد حقیر با شورای مدرسین مشهد و استاد امید از طرف "رادیو دری" شرکت کردیم. اما برای مرحوم وفایی کارت دعوت داده نشده بود، بعد از ختم مراسم باز گشتیم همراه استاد امید به زیارت شادروان وفایی رفته مختصر گزارش دادیم در صورت که بعضی از اساتید داماها، دختران، عروس‌ها، نواسه‌ها و حتی کارگران سر فلکه را هم آورده بود. مزیتش سه شبانه روز "پذیرای کامل در هتل بود" این جا شاهد صبوری شادروان وفایی بودیم؛ ولی ما دو نفر سخت ناراحت شدیم و از وفایی شکایتی نشنیدیم!!؟

البته شادروان وفایی از سایر دوستان نیز ایثار و همکاری‌هایش مضایقه نداشت. توجه و عنایاتش برای همه یاران خالصانه و بی‌توقع بود. خانه کوچک و فقیرانه شادروان وفایی دهه شصت در گلشهر شلوغ‌تر از دفتر حزب بود، محل

مهم دید و بازدیدهای جوانان علاقمند به تشکیلات، سازماندهی، تصمیم سازی، تربیت نیروهای فعال سیاسی بود. در سایر خدمات و ایثارگری‌ها هم پیشگام بود، از جمله همسر استاد بزرگوار حاج علی محمدی و خواهر استاد حاج محمد رضا سعیدی را مدت‌ها پیگری‌های درمان شان از آغاز مقدمات بستری تا عمل جراحی را که در چند نوبت انجام شد، مدت‌ها همراه همسر خدومش به خوبی پرستاری کرد، در صورتی‌که استاد حاج محمدی بستگان و دوستان اهل خدمت و همکار فراوان داشتند؛ ولی عشق و علاقه مرحوم وفایی به ایثار و خدمات، چنین فرصت‌ها را از دست نمی‌داد. وفایی همین روش خیر اندیشانه و از خود گذشتگی را نسبت به اقوام و بستگان دور و نزدیک مادری و پدری هم انجام داده و همه را مورد توجه و مهربانی خود قرار می‌داد، اکثر چهره‌ها و فعالان هم ولایتی حزب را چه در امور شخصی و چه در امور سیاسی و اجتماعی در هر شرایط مورد توجه خاص و حمایت همه جانبه قرار داده است. امروز کمتر کسی را می شناسم که مورد عنایت شادروان وفایی قرار گرفته نباشند! به راستی که دوستی و حمایت مرحوم وفایی برای دوستان مایه دل گرمی و سرمایه و سکوی موفقیت بود. شادروان وفای در صداقت و وفا بی‌مرز و بهانه تلاش می‌کرد و پرچم را که به‌دوش می‌گرفت به زمین نمی‌گذاشت و در حمایت از مواضع حزبی دوستان مدام پیش‌گام و در صف اول قرار داشت. از این همه خدمت‌گزاری هیچ وقت اظهار خستگی و عقب نشینی نمی‌کرد این سیره نیک جوان مردی و یار وفادار روزهای سخت، تنها از روحیه انسان دوستی و حس وفاداری و تعهد دینی شادروان وفایی سر چشمه می‌گرفت. کارنامه ایشان در نظم بخشیدن به هوادران سازمان نصر، حضور نقش آفرین در تثبیت مواضع حزب وحدت اسلامی، مرجعیت آیت‌الله العظمی محقق کابلی رضی الله عنه و حمایت از مقاومت غرب کابل و بامیان در لابلای اوراق تاریخ مردم ما می‌درخشد. تلاش‌های خستگی‌ناپذیر ایشان چه در قالب سازمان نصر و چه در حزب وحدت اسلامی مقطع روشن در تاریخ تحولات اجتماعی مردم ما است که عروج ناگهانی آن چهره شیدای، ضایعه در مسیر رو به رشد فرهنگ و سیاست جامعه محسوب می‌شود. او که میدان زندگی را سرشار عشق و ایثار به همرزمان عدالت خواهش می‌دید، کارنامه‌اش نمایش زیبا و روح نواز از صفا و محبت،

ایثـار و از خـود گذشـتگی در عصـر فریـب و نیرنـگ اسـت. شـادروان وفایـی و همسـر مهربانـش در نقـش "مـادر تـرزای" جامعـه امـروز مـا تبـارز یافـت. روحـش شـاد و نامـش جاویدانـه بـاد.

یادی از دو یار وفادار

ابراهیمی غرجستانی

حدود ۱۲ سال آشنایی و ارتباط نزدیک با مرحوم حاج برهانی و استاد وفایی داشتم و طی این مدت درس‌ها و نکته‌های بسیاری از آن دو عزیز آموخته و اندوخته‌ام. مناعت طبع و عزت نفس، صداقت و صمیمیت، تقوا و تعهد، دین‌مداری، دردمندی و جوانمردی پایه‌های زندگی و شاخصه‌های مهم رفتاری برهانی و وفایی را شکل می‌دادند. آن دو انسان شریف درست به دلیل همین خصلت‌های مشترک رفیق روزهای تلخ و شیرین و شریک شادی‌ها و غم‌های یکدیگر بودند. از دیگر نقطه‌های درخشان زندگی آن دو یار سفر کرده که بس مهم است، این بود که هر دو دل در گرو آرمان عدالت داشتند و در راستای تحقق این مهم در جامعه شان قلم و قدم زدند.

برهانی در میدان قلم

حاج برهانی عزیز با اینکه در سال‌های اخیر با بیماری‌های گوناگونی دست در گریبان بود؛ اما با «صبوری و شکوری» زندگی کرد. او مرد نیک اندیش، عالم خیرخواه و قوم دوست بود. در شرایط سخت مهاجرت و دوری از بستگان، درس خواند، ضمن آنکه از اوضاع و احوال کشور و مردمش نیز هیچگاهی غافل نبود. تاریخ تراژیک هزاره را به خوبی می‌دانست. نسبت به سرنوشت مردمش

حساسیت ویژه داشت و تلاش می‌کرد در حد توان کاری انجام دهد. آثار پژوهشی ارزشمندی که از او به یادگار مانده و برخی توفیق انتشار یافته، دقیقاً بازتاب‌دهنده‌ی دغدغه‌های است که تا روزهای آخر گریبان‌گیرش بود.

سال‌ها ستم و سرکوب مردم هزاره آثار تلخی در روح و روان جمعی این قوم به جا گذاشته و رد پای آن در بسیاری از کنش‌ها و واکنش‌های فردی و جمعی شان محسوس است. به عنوان نمونه احساس خودکم بینی و ضعف خودباوری از چالش‌های مهمی است که در جامعه ما افراد زیادی از آن رنج می‌برند. مرحوم حاج برهانی شهرستانی با آگاهی از این موضوع، سعی می‌کرد از هر فرصتی برای تشویق و ترغیب جوانان و تقویت روحیه آنها استفاده لازم را ببرد. در این زمینه نمونه‌های زیادی مخصوصا در آثار ارزشمند حاج برهانی وجود دارد که فعلا به همین اشارت اکتفا می‌کنم.

از جمله درس‌های که از زندگی وفایی و برهانی باید آموخت تعهد، اخلاص و صداقت آن دو عزیز است. حاج برهانی با اینکه در سال‌های اخیر مشکل شنوایی داشت و نیز با بیماری وحشتناک سرطان و درد دیسک کمر دست و پنجه نرم می‌کرد؛ اما برای تهیه یادنامه مرحوم آیت‌الله محقق خراسانی (ره) نهایت تلاش کرد و زحمات زیادی را به جان خرید. او با وجود مشکل شنوایی، ساعت‌ها نوارهای سخنرانی خراسانی را گوش داده و کلمه به کلمه پیاده کرده بود. یک وقتی به منزلش رفتم چند فایل صوتی از سخنرانی‌ها را به من سپرد. فایل‌ها چنان بی‌کیفیت و گوش خراش بود که هرچه گوش دادم و دقت کردم نتوانستم چیز قابل استفاده‌ای استخراج کنم. آن جا بود که دریافتم برهانی عزیز چه مشکلاتی را متحمل شده است.

حاج برهانی پس از مدتها تلاش و پشتکار «یادنامه آیت‌الله محقق خراسانی» را با کمک دوستانش تهیه و تکمیل کرد و برای چاپ به بنیاد اندیشه سپرد. این کتاب مدت زیادی آنجا ماند و گفتگوهای زیادی پیرامون آن شد. می‌توان گفت در حقیقت، این کار خالصانه برهانی زمینه‌ساز برگزاری سمینار با شکوه تجلیل از محقق خراسانی در هتل انترکانتیننتال کابل و به تعقیب آن نشر ویژه نامه «عدالت و امید» با موضوع مرجعیت و هویت گردید. در نهایت نیز انتشار

بخش عمده‌ی آثار آیت‌الله خراسانی را توسط بنیاد اندیشه در پی داشت. من همانگونه که قبلا اشاره کرده ام تلاش خالصانه حاج برهانی باعث شد که پس از دو دهه بار دیگر نام و یاد محقق خراسانی، فداکاری‌ها و بیدارگری‌های او از بوته فراموشی خارج شود.

سه نکته درباره استاد وفایی

۱- وفایی در قدم اول یک عالم دین واقعی بود. یعنی هم درس دین خوانده بود و هم درد دین داشت. او انسان پارسا و پرهیزکار بود و برخلاف بسیاری از دنیا طلبان دین فروش، اهل رنگ و ریا و استفاده ابزاری از دین نبود و این امتیاز کمی نیست.

۲- مرحوم وفایی در عرصه فرهنگی، سرباز صادق جریان عدالتخواهی بود. جریانی که «پس از صد سال سکوت» آمده بود تا به رهبری شهید مزاری، مسیر تاریخ کشور را تغییر داده و بر «جرم هزاره بودن» نقطه پایان بگذارد. سال گذشته که مدتی دفترچه‌های شعر استاد وفایی در اختیارم بود می‌دیدم که تأکید بر آرمان عدالت و احساس مسئولیت در برابر دردها و رنج‌های جامعه و تلاش و تشویق به ایستادگی علیه استبداد و ستم در صفحه صفحه آنها موج می‌زند. او در این مسیر مقدس لحظه ای دچار تردید و تزلزل نگردید. در منطق و منظومه فکری وفایی و نظام ارزشی‌ای که او باورمند بود، همانگونه که دین به مثابه متاعی برای معامله و مردم فریبی نبود سیاست ورزی نیز ابزاری برای سوء استفاده از رنج و حرمان ستمدیدگان نبود.

۳- بیشترین ارتباط من با مرحوم استاد وفایی در دو سالی بود که در نمایندگی بنیاد اندیشه در مشهد همکار بودیم. در نوروز ۱۳۹۷ سه نفر برای دفتر مشهد معرفی شدیم: بنده، صفدری و وفایی (امان میرزایی نیز حدود ۶ ماه در جمع ما بود که بعدا کنار رفت) و ما به جهت احترام خاصی که به وفایی قائل بودیم ایشان را رییس انتخاب کردیم. اما او هیچگاهی از موضع ریاست با ما برخورد نکرد، تا آخر رفیق ماند تا رییس. در تصمیم‌گیری‌ها و برنامه‌ها همیشه مشورت می‌کرد و در موارد زیادی انعطاف، از خودگذری و بزرگ منشی نشان می‌داد.

در دفتر مشهد کار را با خوش بینی و امیدواری زیادی شروع کردیم، اما به زودی مشخص شد که ایجاد این آدرس خلاف میل قلبی برخی از اطرافیان استاد دانش است. از همین رو آنها تا توانستند کارشکنی و سنگ اندازی کردند. هر روز یک بهانه می‌گرفتند. ابتدا می‌گفتند چرا طرح پژوهشی نمی‌فرستید؟ بعد از اینکه با همکاری دوستان پژوهشگر، اساتید حوزه و دانشگاه ۱۶ طرح را فرستادیم دیگر هیچگاهی سخن از طرح‌های تحقیقاتی به میان نیاوردند و همان‌ها را نیز به رغم پیگیری‌ها، هرگز پاسخ ندادند. سخن بعدی این بود که جلسات علمی فرهنگی ندارید. ما سلسله نشست‌های تاریخ افغانستان را با محوریت کتاب سراج التواریخ و مشارکت فرهیختگان و اهل علم راه انداختیم و در کنار آن نشست‌های تخصصی جامعه شناسی ادبیات باحضور فعال دانشجویان، فرهنگیان و نویسندگان مطرح افغانستانی در مشهد، جلسات کارگروه مطالعات زنان، رونمایی کتاب، جلسات نقد و بررسی دانشنامه هزاره، برگزاری باشکوه سالگرد رهبرشهید در دانشگاه فردوسی و همسو نمودن بخش وسیعی از تشکل‌های فرهنگی و دانشجویی مهاجرین در این برنامه، برگزاری سالگرد رهبر شهید با همکاری ستاد مردمی، جامعه المصطفی العالمیه، گرامیداشت مرحوم بصیر احمد دولت آبادی، سمینار بورسیه‌های تحصیلی با حضور گسترده دانشجویان و... در مجموع بیش از ۴۰ جلسه پربار علمی و فرهنگی را باحضور طلاب، دانشجویان و فرهنگیان برگزار کردیم. به‌علاوه مشارکت در تهیه مطالب برای مجلات عدالت و امید، اندیشه معاصر، ادبیات معاصر، رایزنی با مقامات و ادارات جمهوری اسلامی(اداره کل امور اتباع و سازمان فرهنگ و ارشاد اسلامی) و... تمام اینها در گزارش‌های ارسالی ما به تفصیل ذکر گردیده است؛اما دفتر مرکزی کابل همچنان همکاری نمی‌کرد. علت چه بود؟ فعلاً مجال شرح آن نیست به‌صورت کلی می‌توان گفت حرمان و حقارت، تنگ نظری و تازه به دوران‌رسیدگی و کم ظرفیتی برخی رفقا بیشتر مؤثر بود تا مسائل دیگر. آنها گمان می‌کردند با پر رنگ شدن نقش دفتر مشهد جای خود شان تنگ خواهد شد، لذا به روش‌های مختلف تا توانستند مانع کارهای فرهنگی دفتر مشهد شوند.

آخرین حرف‌ها و بهانه‌ها را از یکی از دوستان طلبه «صدارت نشین» شنیدیم

کـه عجیـب و غریـب بـود. او دیـده بـود کـه مـا گاهـی در دفتـر نمـاز را بـه امامـت مرحـوم وفایـی بـه جماعـت می‌خوانیـم و نیـز شـاهد فعالیـت گـروه مطالعاتـی زنـان (متشـکل از خواهـران تحصیل‌کـرده و بـا انگیـزه بـه مدیریـت بانـوی فرهیختـه خانـم دکتـر بیانـی) بـود. آنهـا در هفتـه دو سـه روز جلسـات و کارگروه‌هـای آموزشـی و پژوهشـی شـان را در دفتـر برگـزار می‌کردنـد. ایـن مسـئول محتـرم بنیـاد وقتـی در کابـل مـورد پرسـش قـرار می‌گیـرد کـه چـرا دفتـر مشـهد را حمایـت نمی‌کنیـد پاسـخ می‌دهـد، چـون دفتـر مشـهد بـدل بـه مسـجد و محـل برگـزاری نمـاز جماعـت و روضـه زنانـه شـده!

اسـتاد وفایـی و همکارانـش از یـک طـرف بایـد بـه فکـر فعـال نگـه داشـتن دفتـر می‌بودنـد و در کنـار برنامه‌هـای مختلـف، هـر روز بـا صاحـب خانـه چانـه می‌زدنـد و او را کـه ۶-۷ مـاه کرایـه معوقـه منزلـش را مطالبـه می‌کـرد توصیـه بـه مـدارا می‌کردنـد. از سـوی دیگـر طعـن و کنایـه ایـن و آن را تحمـل می‌کردنـد کـه می‌گفتنـد فلانی‌هـا وابسـته چـه کسـانی و کجـا هسـتند. تأمیـن هزینه‌هـای جـاری دفتـر، کرایـه نگهبـان و... هرکـدام داسـتان و دردسـرخود را داشـت کـه جـای تفصیـل آن نیسـت.

ایـن همـه در شـرایطی بـود کـه طرفـداران و نیروهـای مرتبـط بـا اسـتاد خلیلـی و اسـتاد محقـق در مشـهد نیـز ازفعالیت‌هـای مـا ناراحـت بودنـد. مخصوصـا در ایـام سـالگرد شـهید مـزاری عصبانیـت آنـان چنـد برابـر می‌گردیـد چـون آنهـا خـود را در ایـن قبیـل امـور متولـی مطلـق و صاحـب اختیـار تـام می‌پنداشـتند.

امـا مرحـوم وفایـی بـه افق‌هـای دورتـر و اهـداف بلندتـری نظـر داشـت؛ لـذا بـه رغـم برخوردهـای نامناسـب، بی‌اعتنایی‌هـای مکـرر و نامردی‌هـای مسـئولین و «منصـب‌داران» بنیـاد اندیشـه در کابـل، ایـن مشـکلات را بـدون شـکوه و گلایـه، بـه هـر طریقـی با دوسـتان خـود حـل و فصـل می‌کـرد. آن هـم در شـرایطی کـه وحشـت بیمـاری کرونـا دنیـا را بـه سـتوه آورده بـود و مرحـوم وفایـی هـم خـود از مشـکلات فشـار خـون و قنـد رنـج می‌بـرد و هـم همسـر فـداکارو صبـورش بیمـار بـود و بـه مراقبـت و پرسـتاری ویـژه نیـاز داشـت، لـذا هـردو شـدیداً در معـرض ابتـلا بـه کرونـا بودنـد.

شـاید برخـی تصـور می‌کردنـد وفایـی به‌دنبـال کـدام مقـام و منصـب بالاتـری بـود و یـا خواسـته‌های دیگـری داشـت؛ امـا حقیقـت ایـن اسـت کـه آن مرحـوم بیـش از هرچیـز بـه آرمان‌هـای بلنـدی می‌اندیشـید کـه یـک عمـر بـا آن‌هـا زیسـته بـود. بـرای آن آرمان‌هـا

شعر گفته بود، شعار داده بود، مبارزه کرده بود و هزینه پرداخته بود.

در آخرین ملاقاتی که حدود دو سه ماه پیش از سقوط دولت با رشید محمدی از مسئولین دفتر استاد دانش در مشهد داشتیم، رشید بعد از شنیدن انتقادها و اعتراض‌ها، به استاد وفایی گفت یک نفر از بستگان و اقوام نزدیک خود را معرفی کنید تا در صدارت استخدام کنیم. وفایی گفت اگر کاری می‌توانید برای حاج طالب یکاولنگ انجام دهید که عمر و سرمایه، اعتبار و آبرویش را خرج جذب وحدت کرد؛ اما امروز با رنج فقر و درد بیماری دست در گریبان است و اگر می‌توانید علی احمد حبیبی را استخدام کنید جوان تحصیل‌کرده‌ای است که بیست سال پرچمدار جریان عدالتخواهی در محافل دانشجویی در دنیای مهاجرت بوده است. این دو نفر هیچکدام از بستگان وفایی نبود.

پایان سخن اینکه وفایی و برهانی برای بیداری و آگاهی، وحدت و عزت مردم خویش در حد توان تلاش ورزیدند و با افتخار تا آخر در خط عدالتخواهی ثابت و استوار ماندند و ما امروز بیش از هر زمان دیگر به وجود امثال آن دو انسان مخلص و متعهد نیازمندیم. آنها بیش از سه دهه همدرس، همدل و همراز یک دیگر بودند. این همدلی و پیوستگی چنان عمیق و وثیق بود که در سفر آخرت نیز هر دو باهم رفتند.

یادشان گرامی و روح شان شاد.

وفایی هزاره‌ای که هزاره نبود

علی‌احمد راسخ

در سال ۱۴۰۰، برهانی و وفایی، دو تن از دوستان عزیزی را از دست دادیم که چهل سال با هم رفیق بودیم و اهداف واحدی را دنبال می کردیم. در سال ۸۷ با فوت حاج علی اکبر مهدوی، من متنی با عنوان "وارث بلا زمین" درباره او نوشته بودم. برهانی با دوستان دیگر گفته بود که فلانی درباره آن‌ها نیز چنان خواهد نوشت. وقتی از رفتن برهانی را با خبر شدم با خودم گفتم که با پیری قدرت نوشتن احساسی و عاطفی از بین رفته است و متاسف شدم که نتوانستم متن درخور شانی برای او بنویسم. با شنیدن مرگ وفایی، که سریع و با فاصله کوتاهی پس از فوت برهانی بود، احساسم مرد، هر چه بر خود نهیب زدم دیدم توانش نیست. برای افرادی مثل من که در نوجوانی از خانواده جدا شده بودیم، دوستان ما همه چیز ما بودند. بنابر این با رفتن هر یکی از دوستان، احساس شکست عظیمی رخ می داد. از منظر جمعی، افرادی مانند برهانی و وفایی از سرمایه‌ها مردم ما بودند. آن‌ها مبارز و حامی یک جریان اصیل عدالتخواهی بودند که باز تولید و پروراندن چنین افرادی یک نسل زمان لازم دارد. تقریبا یک هفته روزهایم با گریه شروع می شدند. برخی از بستگان از مشهد زنگ زده بودند و پرسیده بودند که آیا از فوت وفایی خبر شده‌ام یا نه چون فکر می کردند که به خاطر بی‌خبری واکنشی از من دیده نشده است. این اولین متن کوتاهی است از من

درباره وفایی پس از کوچیدنش از این جهان، به سختی سر هم شده است.

اگر کسی به نوشته‌ها، شعرها، و گفته‌های وفایی نظر بیفکند، او را یک هزاره شیعه خواهد یافت در حالی‌که هزاره نبود. درست است که مادرش هزاره بود، اما حسب فرهنگ مسلمانان باید او را قزلباش بدانیم. او اما ذوب در هزاره‌ها شد و در درون خانواده جناح مستضعف را گرفت. او بر خلاف گرفتن جانب قوی، تبار مادرش را به عنوان هویت سیاسی و اجتماعی خود برگزید. وقتی مبارزه را شروع کرد باز به گروهی پیوست که می خواست مستضعفان صاحب و وارث زمین شوند. همانند هزاره‌ها، او مبارزی ریسمان بدوش بود. همسرش هزاره بود کسی که وفایی تا آخر عمر وفاداری شبیه نوع ایدئولوژیک را نسبت به وی در پیش گرفته بود.

قضیه از این قرار بود که پس از یک عمل جراحی خانمش، پزشکان به آن دو گفته بودند که دیگر صاحب اولاد نخواهند شد. آن‌ها یک دختر داشتند، اما این خبری نبود که انتظارش را بکشند مخصوصا در آن زمان و در جامعه‌ای مثل افغانستان که داشتن اولاد بیشتر خواست همگانی بود. خانمش آگاهانه و داوطلبانه به وفایی رضایت داده بود که ازدواج مجدد کند تا اولاد بیشتر داشته باشد. اتفاقا کاندیداهایی از میان تبار پدری او پیدا شده بودند. رفقایش هم تشویق کرده بودند. این کار خلاف فرهنگ و عرف زمانه هم نبود، اما وفایی در برابر همه و مخصوصا امیال خویش ایستاد. او یک آخوند بود اما آخوند پاکدامن. او می خواست وفاداری خانمش را با وفاداری جبران کند. بارها با اشاره به خانمش می‌گفت که "او پدر و مادرم را خدمت کرده و با تمام فقر و نداری من ساخته است. حالا با ازدواج مجدد با کدام روی به او نگاه کنم." در این سال‌های اخیر، خانمش دچار بیماری سختی شده بود که به گفته خود وفایی صورتش آسیب دیده بود. او باز هم در برابر اصرار خانمش برای ازدواج مجدد ایستاد. گاهی که با هم تلفنی صحبت می‌کردیم می‌گفت حالا خانمش به او نیاز دارد و شرط "مردانگی" نیست که او را تنها بگذارد. با مرگ همسرش، وفایی تنها چند ساعت دوام آورد.

وفایی فرد صادق، دلسوز، و مهربان به همه اطرافیان و دوستانش بود. وقتی به

عکس‌هـای گذشـته نـگاه مـی کنـم، وفایـی را در همـه جـا فعـال و حامـی می‌بینـم. بـه همیـن خاطـر اسـت کـه رفتنـش بسـیار سـنگین بـود. ایـن سـری نوشـته‌ها همیـن جـا تمـام می‌شـود و ایـن روضـه آن‌هـا بـود.

دکتر علی احمد راسخ، کانادا

وفایی صدای رسای مردم ما بود

سید انور رحمتی

مرحوم اسدالله وفایی یکی از صمیمی‌ترین یاران و همراهانم بود. شاید از اواخر سال ۱۳۶۰ در دفتر سازمان نصر افغانستان در مشهد با ایشان آشنا شدم. در جلسات اولیه گلشهر مشهد با حضور ایشان، داکتر احمد امید و تعدادی دیگر از علما و طلاب جوان عمدتا بامیانی - یکاولنگی نشست‌ها و دیدارهایی برای هماهنگی و انسجام بیشتر داشتیم و روی گزارشات و وضعیت مناطق آزاد شده بحث می‌کردیم.

شش ماه بعد به افغانستان برگشتم، ولی ارتباط منظم و دوام دار که توام با احساس عاطفی فوق العاده بود با دوستان و فعالان مقیم مشهد و از جمله جناب آقای وفایی ادامه یافت. در سفرهای بعدی این آشنایی و ارتباط به دوستی و رابطه‌ای محکم و ماندگار مبدل گشت. وفایی عزیز همفکر و چراغ راه و سنگ صبور دردها و یار و همدم قابل اعتماد بود. اگر گاهی سفری به خارج از کشور می‌داشتم، ارتباط با وفایی و دیدارهای پی هم و قصه‌های طولانی اجتناب ناپذیر می‌نمود. طی پنج سال مهاجرت در مشهد هم وفایی جز معدود دوستانی بود که همیشه با هم در تماس و از نزدیک در ارتباط بودیم. خیلی وقت‌ها هم از شعرهای ناب و دردمندانه‌اش استفاده می‌کردم. در این مدت دوستی ما نزدیک‌تر از گذشته شد و روابط شخصی و دوستانه‌ی ما به روابط فامیلی ارتقا یافت. وفایی شیخ دانایی

بـود و خـوش بیـان و شـوخ. اکثـرا در جلسـات دوسـتانه بـه ایشـان امـام می‌گفتیـم. ظاهـر آراسـته و ریـش انبوهـی کـه داشـت، چهـره اش را جـذاب و قابـل اعتمادتـر نشـان مـی‌داد.

پـس از سـقوط طالبـان هـم ایـن ارتبـاط ادامـه داشـت امـا ضعیف‌تـر، تـا اینکـه یـک سـفر بـه کابـل آمـد. سـیر گفتیـم و از همـه جـا حـرف زدیـم. مدتـی بعـد بـه ایـران برگشـت و بـاز دوری و دوسـتی. وقتـی ماموریتـم در بامیـان آغـاز شـد، بنابـر علاقـه‌اش بـه آن سـرزمین زیبـا، ارتبـاط مـا دوبـاره جـان گرفـت و همیشـه در مـوارد مختلـف تبـادل نظـر می‌کردیـم و در تمـاس بودیـم. در حالـی کـه خانـواده‌اش درگیـر بیمـاری کرونـا بـود و گرفتاری‌هـای شـخصی فـراوان داشـت، از تعهـدش نسـبت بـه مبـارزات گذشـته و همفکـران مخصوصـا مقاومـت عزتمندانـه غرب‌کابـل و رهبـر شـهید مـزاری هرگـز کـم نشـد. گاه‌گاهـی از اتهامـات و نوشـته‌های عوامـل وابسـته بـه دشـمن آن روزهـا و فتنه‌های‌شـان صحبـت می‌کـرد و در مـواردی سـوال‌هایی داشـت.

متاسـفانه خـود او و همسـرش هـم مصـاب بـه کرونـا شـدند. در آخریـن روزهـا یـک شـعر بلنـد انتقـادی علیـه عسـکرچه‌های تبلیغاتـی مخالـف مقاومـت غـرب کابـل نوشـت و فرسـتاد و دیگـر ارتبـاط مـا کـم شـد. چنـد روز بعـد در کمـال نابـاوری شـنیدم کـه ازایـن دنیـای پـر آشـوب سـفر کـرده و مـا را تنهـا گذاشـته اسـت. آنهـم بـا همسـرش یکجـا شـاید بـا یـک روز تفـاوت هـر دو جاودانـه شـدند. پـس از او یـک بـار دیگـر بـه مشـهد رفتـم و همـراه بـا عزیزانـی از خانـواده‌اش خبـر گرفتیـم و عـرض فاتحـه‌ای، ولـی ایـن بـار همـه بـی رنـگ و رو بـود و شـکل دیگـری داشـت و مهم‌تـر از همـه رفیقـم دیگـر آنجـا نبـود.

صداقـت و صراحـت بیـان و توانایـی فهـم و تحلیـل مسـایل سیاسـی و وضعیـت جـاری، از او یـک شـخصیت مبـارز و برجسـته سـاخته بـود. بی‌تردیـد وفایـی یکـی از علمـا و طـلاب جـوان و خوش‌فکـر بـود کـه در چـوکات سـازمان نصـر افغانسـتان و بعـدا حـزب وحـدت اسـلامی افغانسـتان نقـش مهمـی در پیـروزی مبـارزات و مجاهدت‌هـای مـردم مـا در افغانسـتان داشـت. او سـال‌های سـال بـا محرومیـت و محدودیـت و تنـگ دسـتی کار کـرد و از داعیـه بـر حـق مـردم افغانسـتان بـا جـان و دل حمایـت نمـود. تعهـد او بـه عنـوان یـک شـاعر فرهیختـه و عالـم مسـئول او را همیشـه بـروز نگـه می‌داشـت و در خـط نخسـت فعالیت‌هـای سیاسـی، فرهنگـی و اجتماعـی قـرار مـی‌داد. اسـتعداد و

مطالعـات وسـیع و پیگیـری دایمـی تحـولات کشـور را می‌تـوان در سـخنرانی‌ها، موضـع گیری‌هـا و شـعرهای دردمندانـه‌ی او دیـد. وفایـی صـدای بلنـد مـردم مـا بـود و همیشـه در خـط عدالـت طلبـی و آزادی خواهـی رهبـر شـهید مـزاری فعـال و سـنگردار راسـتین دفـاع از مجاهدت‌هـا و تلاش‌هـای آن شـهید عزیـز و یارانـش باقـی مانـد.

روح آن یار عزیز و سـفر کرده شاد و یادش همیشه گرامی باد!

مطبوع ساختن نامطبوع

احمد امید

گذشته از اینکه با مرحوم وفایی رفیق و دوست بودیم، بیشتر از هشت سال در یک کوچه همسایه روبرو بودیم؛ مشهد، گلشهر، سخاوت ۲۵. این آدرس برای هردوی مان بود، فقط در پلاک در، اختلاف تاق و جفت داشتیم. ازاین نظر هرلحظه که اراده می‌کردیم، دیدار و گفتگو میسربود.

در امور سیاسی و اجتماعی و دینی، دارای احساسات پاک و دقیقا «اهل دل» بود. لذا پسند و توافق ذوقش، در مراودات و موضع گیری‌ها، نقش کلیدی داشت. زمانی‌که یک فرد یاجمع، مورد پسندش قرار می‌گرفت، بعد از آن با تمام وجود آن را همراهی کرده و با قاطعیت حمایت می‌کرد. خوشحالی یاران اورا خوشحال و اندوه شان حقیقتا اورا اندوهگین می‌کرد.

خوب‌ها و برترین‌ها را در هر چیز می‌پسندید، بلکه شیفته و عاشق آن می‌شد؛ بیان خوب از اهل منبر، تحلیل خوب از تحلیل گران، درس خوب از اساتید، حتی لباس و تزئینات خوب برایش موضوعیت داشت.

از همین زمینه، رفاقت و دوستی وفایی، با افرادی که از نظر فکری و اخلاقی چندان تناسب نداشت، قابل تحلیل و بررسی است. وفایی در این رفاقت‌ها، قطعابرای طرف مقابل یک یا چند برتری را قایل بود. درست از همین منظر بود که دوستان خوبی در میان گروههای سیاسی مختلف گزینش کرده بود.

هرچند در جلسات رسمی شعرا شرکت نکرده بود تا فراز و فرود نقد ادبی و تحولات شعر معاصر را آشنا شود، اما قدرت تخیل قوی و احساسات پرشور و مطالعات فردی و از همه مهمتر پشتوانه ادبیات حوزوی اش، کاستی‌ها را جبران می‌کرد. لذا سروده‌هایش غالبا دارای جاذبه عاطفی و آکنده از پیام‌های دینی و اجتماعی بود.

براستی اگر اجل مهلت می‌داد، مطمئنا اسدالله وفایی در قامت عارفان بیدار دل و شاعران خوش قریحه و عالمان نیکو سیرت، از محیط حوزه به بروز و ظهور می‌رسید که البته جنبه عرفانی و گرایش باطنی و ریاضت جویی‌اش بر سایر جنبه‌ها، غلبه پیدا می‌کرد. زیرا چنانکه گفتیم، او از راد مردان «اهل دل» بود. این گرایش، حرکت جوهری و درون گرایی او را به موازات ارتفاع علم و عمر، شدت بخشیده، اشراقات و تجلیات باطنی را ارتقا می‌بخشید. در امور حوزوی و تحصیلی، طلبه‌ای با استعداد خوب و در عین حال سخت کوش و پرتلاش بود.

ازدروس حوزه، نوشته‌ها و تقریرات قابل استفاده برجای گذاشته است که نمی‌دانم روزگار برسر آنها چه خواهد آورد. اماخاطره‌ای مختصری از همین نوشته‌هایش دارم که دراینجا با دوستانش شریک می‌کنم:

روزی بدون مقد مه وارد منزلش شدم، مشغول پاک نویسی درس‌های «کفایة الاصول» از تقریرات استاد رضا زاده بود که با وسواس مخصوص بخودش، قلم میزد و در انتقال کلمات و جملات احتیاط کامل را مراعات می‌کرد.

بنده برای اینکه صحبتی داشته باشیم و یا شوخی طلبگی داشته باشیم، داستان مشهور امام محمد غزالی و دزدان را نقل کردم و گویا تعریضی برنوشته‌های او وارد می‌کردم.

باصرافت در یافت و گفت: حرف شما درست است. بهترین دانش آنست که در صفحات سینه محفوظ باشد و نه در صفحات کاغذ، اما راستش را بخواهی، اگر خدابخواهد و توفیق یار باشد، قصد دارم این مطالب را چنان بنویسم که در آینده این نامطبوع را مطبوع سازم.

کلامش قوی و علاوتا دارای صناعت ادبی ایهام بود. ازمطبوع هم می‌شد چاپ را اراده کرد و هم مورد پسند و زیبا را.

بـرای اینکـه بحـث را کـش بدهیـم؛ گفتـم شـاید فرداهـا خیلـی عالـم شـوی و دانسـته‌های کنونیـت را قبـول نکنـی، پـس بـاز هـم ممکنسـت ایـن همـه زحمـت و مشـقت را، آن زمـان ضیـاع وقـت بدانـی.

گفـت: اتفاقـا ایـن فکـر اشـتباه اسـت، زیـرا در مسـایل کـه فعـلا مـورد درس و ابتـلاء اسـت، همیـن حـالا بهتریـن نظـر و مطالعـه را داریـم. فرداعـا بـا مشـغله‌های خـود می‌آیـد و لـذا دیگـر چنیـن فرصتـی بـرای ایـن مسـائل پیـش نمـی آیـد...

وفایـی یکـی از طلابـی بـود کـه امثـال آن از ضروریـات حـوزات علمیـه و علـوم دینـی اسـت. اخـلاق، تدیـن، تعهـد و تعبـد را در حـد قابـل قبـول در اختیـار داشـت. لـذا حضور او در هرجـا علمـا و عمـلاً، باعـث رشـد و گسـترش اخـلاق نیـک و گرایش‌هـای دینـی بـود. براسـتی او یکـی از فعـالان پرشـور ارزش‌هـای دینـی بـود.آرزو داشـت در محیـط خـود هرنامطبوعـی را تبدیـل بـه مطبـوع سـازد!

یادش گرامی و مقامش رفیع!

۱۴۰۱/۴/۱۰- مشهد مقدس

نگاهی به ویژگی‌های اخلاقی وفایی

خیرالله نطاق‌زاده

مرحوم استاد وفایی خصوصیات و ویژگی‌های اخلاقی شایسته و نیک فراوان داشت. داشتن دغدغه مردمی، شوخ‌طبعی و میهمان‌نوازی از صفات بسیار بزاز ایشان به شمار می‌رفت. نگارنده از هر یک خاطراتی در ذهن دارم.

۱. دغدغه مردمی؛ از بهار ۱۳۷۰ تا بهار ۱۴۰۰ که با استاد وفایی ارتباط داشتم یکی از ویژگی‌های بارز مرحوم وفایی مردم دوستی، دغدغه مردمی و روحیه اجتماعی بود. نسبت به اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان هرگز بی تفاوت نبود، او گوشه نشینی و عافیت طلبی را نمی‌پسندید، اشعار بجامانده از ایشان شاهد گویا و روشن این حقیقت است.

بی‌قراری و دغدغه استاد وفایی را در سه سال مقاومت غرب کابل و پس از آن در دوره مقاومت بامیان، به‌خوبی می‌دیدم، ارادت شدید ایشان به رهبر شهید استاد مزاری نیز بیانگر حساسیت ایشان نسبت به اوضاع سیاسی و اجتماعی افغانستان و مردم بود. یک روز از ایشان در مورد شعرش پرسیدم که چه اوقات وچه شرایطی روحی و فکری بهتر شعر می‌گویید؟

با خنده گفت: من در دو وقت بهتر شعر می‌گویم یکی وقتی که خیلی خوش باشم و دیگر وقتی که زیاد ناراحت و غمگین شوم مثل حادثه افشار. چنانچه این اشعارش را می‌بینم چه قدر زیبا است:

در رگ مـا خـون مذهـب جـاری اسـت　　خـون عاشـورا و زینـب جـاری اسـت
در رگ مـا خـون حیـدر جـاری اسـت　　خـون سـلمان و ابـاذر جـاری اسـت
خـون میثـم، خـون اشـتر جـاری اسـت　　خـون یـاران پیمبـر جـاری اسـت
خـون حجـر و خـون مقـداد و بـلال　　تـا ابـد جاریسـت ایـن خـون زلال
خـون بلخـی و مـزاری شـهید　　در رگ قـوم هـزاره چـون دمیـد

۲. شـوخ طبعـی؛ اسـتاد وفایـی آدم شـاد و خـوش اخـلاق و شـوخ طبـع بـود. بنـده در سـال ۱۳۷۰ از افغانسـتان بـه پاکسـتان آمـدم بعـد از دو مـاه اقامـت در پیشـاور پاکسـتان راهـی ایـران شـدم در اول بهـار در مشـهد مقـدس در منطقـه گلشـهر کـه آشـنایان و بعضـی از بسـتگان بودنـد وارد شـدم. در مدرسـه علمیـه نـور کـه مربـوط اسـتاد عرفانـی یکاولنگی بـود، مرحـوم وفایـی سـمت مدیریـت آن را داشـت رفتـم. اسـتاد وفایـی در آن مدرسـه برایم اتـاق داد کـه بـا محمـد باقـر صمیمـی و حسـنعلی علی‌پـور کـه از دوسـتانم بودنـد هـم اتـاق شـدیم فـورا درس را شـروع کـردم. چهـار درس قبـل از ظهـر در درس اسـتاد حجـت هاشـمی خراسـانی ادیـب معـروف می‌رفتـم دو درس بعـد از ظهـر از اسـتاد علـی جـان ناطقـی و اسـتاد عارفـی لعلـی اسـتفاده می‌کـردم. یـک روز اسـتاد وفایـی اتـاق مـن آمـد و پرسـید روزی چنـد درس مـی‌روی؟

گفتـم: شـش درس، گفـت: شـش درس زیـاد اسـت فکـر و اعصابـت را خـراب می‌کنـد بعـد بـا شـوخی گفـت: از مـلای دیوانـه عامـی هوشـیار بهتـر اسـت. حـرف ایشـان در دلـم نشسـت دو درس را کـم کـردم فقـط چهـار درس می‌رفتـم.

۳. مهمـان نـوازی؛ مرحـوم وفایـی شـخص مهمـان‌دار و مهمان‌نـواز بـود همه کسـانیکه بـا اسـتاد وفایـی ار تبـاط داشـتند می‌داننـد کـه ایشـان ایـن ویژگـی ارزشـمند را داشـت. بـا مـن بسـیار رابطـه‌ای صادقانـه و مشـفقانه داشـت، در خانـه ایشـان وقتـی می‌رفتـم ایـن رویـه را بـه خوبـی در او مشـاهده می‌کـردم. در سـالی کـه ویـروس کرونـا شـایع شـد و شـرایط قرنطینـه و فاصله‌گـزاری اجتماعـی پیـش آمـد مهمان‌داری‌هـا کمرنـگ شـد. اول بهـار ۱۴۰۰ کـه طـرف افغانسـتان می‌رفتـم بیـن مسـیر قـم و مشـهد بـه ایشـان تمـاس گرفتـم و گفتـم بـا اسـتاد حبیـب اللـه رحیمـی و اسـتاد محمدعلـی امینـی اسـاتید مدرسـه علمیـه امـام حسـین علیه‌السلام عـازم افغانسـتان هسـتم، از ایشـان التمـاس دعـا کـردم بسـیار

اصـرار کـرد کـه خانـه بیاییـد امـا از آنجایـی کـه خالـه‌ام همسـر اسـتاد وفایـی مریـض احـوال بـود و شـرایط کرونایـی بـود احتیـاط کـردم بـه خانـه ایشـان نرفتـم گفتـم بعـد از قرنطینـه می‌آیـم.

ایشـان خیلـی ناراحـت شـد و گفـت خـدا ایـن ویـروس را گـم کنـد کـه روابـط اجتماعـی و مهمـان داری را خـراب کـرده اسـت.

ایشـان همـراه خالـه‌ام در حـرم امـام رضـاعلیه‌السلام بـه دیدنـم آمدنـد و گفـت بیـا ایـن قرنطینـه را بـا آمـدن شـما بشـکنیم و خانـه برویـم بـاز مـن نپذیرفتـم و بـا ایشـان خـدا حافظـی کـردم کـه متاسـفانه آخریـن خـدا حافظـی شـد. در حیـن خـدا حافظـی خالـه‌ام کـه بسـیار مهربـان و لسـوز بـود گفـت خالـه جـان همیشـه بـرای موفقیتـت دعـا می‌کنـم موفـق باشـی و بـا گلـوی بغـض کـرده و چشـمان پـر اشـک گفـت شـاید ایـن آخریـن دیـدار مـا باشـه!

هـردو مهربـان و مذهبـی بودنـد همسـر وفایـی در میـان همـه فامیـل مـا در تدیـن، مهربانـی، مهمـان نـوازی و گذشـت زبـان زد و یـک الگـوی تمـام عیـار بـود. وقتـی خانـه اش می‌رفتـم صحبـت هـا و آرامـش او برایـم آرام بخـش بـود.

روحشان شاد و یادشان گرامی باد.

مشکلات ایام

غلام‌نبی نظری

در سال ۱۳۶۳ یک خانه دو طبقه دارای چهار اتاق به مبلغ ۱۵۰ هزار تومان خریدم. تمام پول من دوازده هزار تومان بود. یکی از اتاق‌ها را مرحوم وفایی به مبلغ سی هزار تومان رهن کرد و مدت یک سال با همدیگر خیلی خوب بودیم. شب با همدیگر سر مسایل حزبی جر و بحث شد. چون طرفدار استاد عرفانی بود و من طرفدار آیت‌الله امینی بودم. با هم قدری تلخ شدیم و سخنان تند رد و بدل شد و از همدیگر ناراحت شدیم. ایشان دنبال خانه رفت. یک خانه از شیخ علی‌اکبر مهدوی سنگ‌تخت گرفت، خانه‌ای در طبقه بالا در حدود سه در پنج متر بود. در آنجا مراجعین هم زیاد داشت و لقب امام وفایی را در همانجا کسب کرد. من هر چه اصرار کردم، حالا مختصر ناراحتی شده شده، چیزی مهمی نیست در همین جا بنشین. ایشان قبول نکرد و آنجا رفت. قدری آنجا اذیت شد. بعد از یک سال، یک روز صبح خانه من آمد و گفت بوله جان به من پول بده که خانه رهن کنم. گفتم: همانجا خانه مهدوی خوب است، بمانید. گفت: زیاد جای مناسب نیست و قدری آن جا مشکل است و مادر حبیبه هم با من دعوا کرده و گفته است: نظری زمانی که داماد شد شصت هزار تومان قرضدار شد و تو قیمت یک خانه را داشتی خانه نخریدی! حالا من و شما و پدر و مادر پیرت در یک جا هستیم باید یک منزل مستقل باشد. دیدم خیلی در رنج و

ناراحتی است، دلم رقت کرد. گفتم: چقدر پول داری؟ گفت: بیست هزار تومان دارم. گفتم: برو یک خانه بخر. گفت: من پول رهن خانه را ندارم، تو می‌گویی برو خانه بخر! گفتم: پولش را من می‌دهم. گفت: پول تو را از کجا کنم. گفتم: در هر ماه دو هزار تومان به من بده. ایشان قبول کرد. یک هفته دنبال خانه رفتیم یک منزل هفتاد متری را به مبلغ نود و پنج هزار تومان خریدیم که دارای دو اتاق، یک آشپزخانه کوچک و یک‌هال و حمام گرم و حیاط و دستشویی بود. کوچ ایشان را آنجا بردیم. ایشان قدری راحت شد. پدر و مادر و خانواده‌اش همیشه مرا دعا می‌کرد و تا آخر از من راضی بودند. مرحوم وفایی با این‌که سخت طرفدار استاد عرفانی و سایر بزرگان سازمان نصر بود، هیچ کسی به ایشان کمک نکرد.

خاطره تلخ از روزگار

غلام‌نبی نظری

زندگی همراه با خاطرات تلخ و شیرین است. یکی از خاطرات تلخی که ذهن و ضمیر مرحوم وفایی را آزار می‌داد خاطره سال ۱۳۵۱ است. می‌گفت: در سال ۱۳۵۱ ما چند نفر از گنده کوتل سیادره یکاولنگ برای الصاق عکس به تذکره به طرف «نیک» مرکز یکاولنگ آماده می‌شدیم. مادرم گفت: با همین افراد برو و من یک پتیر از دست حاج اسماعیل بیگ می‌فرستم. ما چند نفر به طرف نیک رفتیم و شب را در سماوار ماندیم و حاج اسماعیل بیگ هم نیامد که برایم نان بیاورد و من هم پول و نان نداشتم. شب وقت صرف غذا سماورچی گفت: چند نفر هستید؟ حاجی بزرگ ما گفت: ده نفر هستیم. سماورچی گفت طبق حساب من یازده نفر هستید. حاجی گفت: آن بچه پول ندارد. من به خیلی ناراحت شدم و روی خود را برگرداندم و آهسته آهسته گریستم و اشک‌هایم جاری شد. پس از صرف غذا سیدی در آنجا به طرف حاجی بزرگ رو کرد و گفت: خیلی نامرد بوده‌ای! همه تان غذا را صرف کردید و به یک بچه غذا ندادید.

سرباز وفادار خط عدالت‌خواهی

عمران حلیمی

شـخصیت هـر فـرد را می‌تـوان بـا توجـه بـه اهـداف و آرمان‌هـا، دغدغه‌هـا، مجموعـه اصـول و ارزش‌هـای اخلاقـی و انسـانی کـه بدان‌هـا پای‌بنـدی داشـته اسـت، توانمندی‌هـا و مهارت‌هـای وی در عرصه‌هـای مختلـف، و نیـز قـدرت تأثیـر گـذاری و نقش‌آفرینـی وی بـر محیـط و جامعـه‌ی خـود، مـورد ارزیابـی و سـنجش قـرار داد. اگـر بخواهیـم شـخصیت حجـت الاسـلام و المسـلمین، مرحـوم وفایـی را در ایـن قالـب مـورد تحلیـل قـرار دهیـم، می‌تـوان گفـت، چنـد ویژگـی در وجـود وی، نمـود بـارز و برجسـته داشـت:

الـف) وفـاداری بـه خـط سـرخ عدالت‌خواهـی؛ البتـه عدالت‌خواهـی بـه معنایـی کـه رهبـر شـهید دنبـال می‌کـرد؛ یعنـی تـلاش و مبـارزه در جهـت دفـاع از موجودیـت و حقـوق سیاسـی اجتماعـی تضییـع شـده‌ی هـزاره و نجـات آن‌هـا از محرومیـت ممتـد تاریخـی. نـه بـه آن معنـا کـه عـده‌ای طمّـاع، قدرت‌طلـب و سـوء اسـتفاده جـو، آن را دسـتمایه‌ی فریـب، اسـتحمار و بهره‌کشـی از مـردم، و وسـیله‌ای، بـرای تأمیـن منافـع شـخصی و خانوادگـی خـود سـاختند و جفاهـای بدتـر از میراثـداران عبدالرحمـان در حـق مـردم خـود روا داشـتند. وفایـی مرحـوم، حقیقتـا، یـک سـرباز صـادق، و وفـادار بـه خـط عدالت‌خواهـی بـود و بـا همیـن نیـت، همـواره در جهـت روشـنگری و بهبـود و ارتقـا جایـگاه مـردم خـود تـلاش می‌کـرد. وی از آغـاز دوران طلبگـی بـه ایـن جریـان پیوسـت

و تـا آخـر بـه آن متعهـد مانـد و بـه خاطـر تعلـق و دلبسـتگی عمیـق و صادقانـه، بـه ایـن جریـان، هـدف تیرهـای تهمت‌هـای فـراوان قـرار گرفـت. بـه گفتـه‌ی خـودش، شـایعه کـرده بودنـد کـه وفایـی بی‌دیـن شـده اسـت و بـه همیـن خاطـر، شـماری از نزدیک‌تریـن بسـتگان، از معاشـرت بـا او خـود داری می‌کردنـد. اشـعار حماسـی وی در مـورد مقاومـت غـرب کابـل، سـوگ سـروده‌های ایشـان در رثـای رهبـر شـهید و نیـز اشـعار انتقـادی و گزنـده‌ی او در مـورد سرخ‌نفسـی‌ها و منفعت‌طلبی‌هـای برخـی شـخصیت‌ها و رهبـران کنونـی هـزاره، دلایـل روشـن و آشـکار پای‌بنـدی وی بـه عدالت‌خواهـی بـه معنـای واقعـی آن اسـت.

وفایـی در رثـای رهبـر شـهید، چندیـن مثنـوی بلنـد دارد کـه سراسـر سـوز و هیجـان و درد اسـت؛ امـا یکـی از سـوزناک‌ترین و حماسـی‌ترین اشـعار وی بـا ایـن ابیـات آغـاز می‌گـردد:

مـن نمی‌دانـم چـه باشـد ماجـرا — در طپـش افتـاده اسـت ایـن دل چـرا
پـس چـرا رنگـش پریـده آفتـاب — خیـره می‌تابـد ولـی بـا اضطـراب
آسـمان بـر تـن سـیاه پوشـیده اسـت — خـون عاشـورا مگـر جوشـیده اسـت
غـرق ماتـم گشـته هلمنـد و هـری — لکنـت افتـاده بـه آهنـگ دری
بـار دیگـر غزنـه در ماتـم نشسـت — بـر رخ کابـل غـم ماتـم نشسـت
نالـه‌ی جیحـون می‌آیـد بـه گـوش — روح نـا آرام بابـه شـد خمـوش

بعـد از شـهادت رهبـر شـهید کـه تمـام امیـد و آرزوهـای مـردم مـا بـه یـأس تبدیـل شـده و هرگـز انتظـار نمی‌رفـت کـه هـزاره بتوانـد از زیـر بـار ایـن شکسـت و ایـن مصیبـت سـنگین بـار دیگـر قـد راسـت کنـد، وفایـی بـا اشـعار و مثنوی‌هـای بلنـد خـود، تـلاش می‌کـرد، روح شـجاعت و دلیـری و امیـد را در مـردم زنـده نگهداشـته داشـته و دنیـا زدگـی و سـرم‌گرم شـدن رهبـران بـه مقـام و موقعیـت بـی‌ارزش دینـا را بـه بـاد انتقـاد می‌گرفـت:

مـرگ خواهـد باریـد از چشـمان مـا — انتقـام پیـر مـا ایمـان مـا
هرکسـی را گـر هـزاره هسـت نـام — مـرده باشـد گـر نگیـرد انتقـام
عرصـه‌ی جـولان شـیران تنـگ نیسـت — شـیر در زنجیـر بـودن ننـگ نیسـت
آی آی، جـا مانـدگان قافلـه — ای طمـع داران زاد و راحلـه

گـر نجنبیـد دشـت طوفـان می‌شـود کاروان از چشـم پنهـان می‌شـود
روزگار شـوم تـان را بنگریـد دسـت تـان از دامـن مـردم رهیـد.

بـرای وفایـی تنهـا یـک اصـل بنیادیـن حجیـت و اعتبـار داشـت کـه شـالوده‌ی رفتـار و موضع‌گیری‌هـای وی را تشـکیل مـی‌داد و بـر اسـاس آن اصـل، عمل‌کـرد و تصمیمـات رهبـران هـزاره را نیـز مـورد ارزیابـی و سـنجش قـرار مـی‌داد و آن منافـع کلان جمعـی و مصالـح عمومـی هـزاره بـود. او بـر سـر منافـع کلان و سرنوشـت جمعـی مـردم، بـا هیچ‌کسـی تعـارف نداشـت و اگـر تشـخیص مـی‌داد کـه کسـی از ایـن معیـار بنیادیـن، تخطـی و از منافـع کلان مـردم تجـاوز کـرده اسـت، انتقـاد و اعتـراض خـود را بـی پـرده و بـا عریان‌تریـن شـکل ممکـن بیـان می‌کـرد. بـه بیـان دیگـر وفایـی بـه شـخصیت‌ها و رهبـران هـزاره، نـه بـه خاطـر آن‌کـه هـزاره هسـتند ابـراز ارادت می‌کـرد و نـه بـه خاطـر اهـداف دیگـر، بلکـه معیـار دوری و نزدیکـی و تعلـق خاطـر وی بـه ایـن شـخصیت‌ها، مصالـح جمعـی مـردم بـود. هرکـدام از آن‌هـا را کـه بـه منافـع کلان مـردم و خـط رهبـر شـهید، پای‌بندتـر و متعهدتـر تشـخیص مـی‌داد، بـا قلـم و قـدم خـود مـورد حمایـت و تشـویق قـرار مـی‌داد امـا کسـانی را کـه از ایـن اصـل تخطـی می‌کردنـد، بـا شـلاق انتقـادات تنـد خـود، نهیـب مـی‌زد.

ب) دلسـوزی و تعهـد؛ وفایـی بـه نسـلی تعلـق داشـت کـه می‌تـوان گفـت در کلیـت خـود، یـک نسـل دردمنـد، دلسـوز، متعهـد و پـاک باختـه بـود؛ نسـبت بـه سرنوشـت مـردم و آینـده‌ی جامعـه‌ی خـود عمیقـا احسـاس مسـئولیت می‌کـرد و از بدبختی‌هـا، بیچارگی‌هـا و مظلومیـت و محرومیـت تاریخـی مـردم خـود رنـج می‌بـرد. ایـن نسـل بـه رغـم همـه‌ی موانـع و مشـکلات بی‌شـمار اقتصـادی، فکـری و فرهنگـی، و باوجـود تهدیدهـا و خطـرات، بـا دسـت‌های خالـی و بـدون کم‌تریـن توقـع و چشـم داشـت مـادی، بـرای تغییـر شـرایط و بهبـود وضعیـت، تـلاش و مبـارزه کردنـد. وفایـی بـه ایـن نسـل پـر افتخـار و بلندنظـر تعلـق داشـت و لـذا خصایـص عـام و کلـی ایـن نسـل را نیـز بـا خـود حمـل می‌کـرد. او یـک عمـر، دلسـوزانه و متعهدانـه، در جهـت تغییـر شرنوشـت و بهبـود وضعیـت زندگـی مـردم خـود تـلاش و مجاهـدت ورزیـد و در تمـام ایـن مراحـل، هرگـز بـه ایـن نیندیشـید کـه از قبـال فعالیت‌هـا و تلاش‌هـای خـود، بـه اهـداف مـادی و جاه‌طلبانـه، دسـت‌یابد.

ج) تواضع و فروتنی؛ مرحوم وفایی با آن‌که یک چهره‌ی علمی توانا بود و دروس حوزوی را تا سطح اجتهاد به پیش برده بود، در شعر و هنر نویسندگی نیز مهارت بالایی داشت و از این نظر، از بسیاری از هم‌گینان خود، یک سرو گردن بالاتر بود، اما هرگز نشانه‌ی از غرور و تکبر و خود نمایی در رفتار و گفتارش دیده نمی‌شد. او به معنای واقعی کلمه، یک شخصیت وارسته، بی‌آلایش و خاکی بود و تواضع، فروتنی و خوش‌رویی، گوئی جزء ویژگی‌های ذاتی وی به حساب می‌آمد. وی با تمام افراد، کوچک و بزرگ و عالم و عامی، چنان صمیمانه و خودمانی رفتار می‌کرد که گویی سال‌ها با او آشنایی و رفاقت داشته است.

د) دین مداری؛ یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های برجسته‌ی مرحوم وفایی، ایمان عمیق و راستین دینی او است. او در عین عشق و علاقه به سرنوشت جمعی مردم خود، هرگز از جاده‌ی انصاف و عدالت پا فراتر ننهاده و در چاه کور تبارگرایی فرو نغلطید. وفایی، به اندازه‌ای که در راستای احقاق حقوق مردم خود تلاش می‌کرد، بالاتر از آن، به اصول و ارزش‌های دینی پای‌بند و متعهد بود و تخطی از این اصول و ارزش‌ها را هرگز جایز نمی‌دانست. او در واقع تلاش می‌کرد از رهگذر برجسته‌سازی اصول و ارزش‌های دینی و انسانی، زمینه‌های ایجاد تحول در جامعه و سرنوشت مردم خود، فراهم سازد، نه با تمسک به شیوه و بهره‌گیری از هر وسیله‌ای. به همین جهت، بارها و بارها، در شبکه‌های اجتماعی، بیزاری و نفرت خود را از تبارگرایی اعلان کرده بود. در خصوص انتقاد از تبارگرایی نیز، ایشان مثنوی بلندی دارد که با این مطلع آغاز می‌گردد:

من زبانم بسته بود و گنگ و لال — تا که نوشیدم از این آب زلال

تا می‌رسد به این ابیات که:

این تعصب‌های رنگین بشر — ریشه‌ی اعمال ننگین بشر
هر زمانی رنگ نو آرد پدید — اختلاف رنگ می‌گردد شدید
درد تو درد دماغ و رنگ نیست — درد چشم باز و چشم تنگ نیست
بی‌جهت این سو تهاجم کرده‌ای — بلکه سوراخ دعا گم کرده‌ای
در رگ ما خون مذهب جاری است — خون عاشورا و زینب جاری است

و...

بـدون شـک، غیـر از اوصـاف ذکـر، مرحـوم وفایـی ویژگی‌هـای برجسـته و قابـل ذکـر دیگـری نیـز داشـت، امـا بـه نظـر نگارنـده، مهم‌تریـن آن‌هـا، همـان چیزهایـی اسـت کـه توضیـح داده شـد.

عمران حلیمی، ۱۰ / ۴ / ۱۴۰۲

فصل ششم: در فراق یاران

پیام تسلیت استاد خلیلی (رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان و رییس شورای عالی صلح)

پیـام تسـلیت و همـدردی بـه مناسـبت درگذشـت دو تـن از شـخصیت‌های علمـی‌و فکـری، حجـج اسـلام: اسـتاد محمدعلـی برهانـی شهرسـتانی و اسـتاد اسـدالله وفایـی یکه‌ولنگـی

انا لله و انا الیه راجعون

بـا تاسـف و انـدوه کـه در روزهـای اخیـر، شـنیدن بانـگ رحیـل دو تـن از پشـتوانه‌های فکـریِ جریـان عدالتخواهـی کشـور، حجـج اسـلام و المسـلمین: اسـتاد محمدعلـی برهانـی شهرسـتانی و اسـتاد اسـدالله وفایـی یکه‌ولنگـی کـه هـر یـک ذخیـره مهـم علمـی‌و فرهنگـی بـرای جامعـه مـا بـه حسـاب می‌آمـد، مـا را متاثـر و متالـم سـاخت.

ایـن دو عالـم مجاهـد و فرزانـه از چهره‌هـای شـناخته شـدهِ جریـان عدالتخواهـی کشـور بـود کـه بـا مجاهـدت فکـری و عملـی، نقـش روشـن و قابـل تحسـین در جهـت بـرآورده شـدن اهـداف متعالـی ایـن جریـان، ایفـا کردنـد.

فقـدان ایـن دو دانشـور فرهیختـه، ضایعـه تاسـف‌انگیز و جبران‌ناپذیـر اسـت. امیـدوارم کـه راه هـر دو بزرگـوار، از سـوی بازمانـدگان و میـراث‌داران فکـری شـان، ادامـه یابد.

اینجانـب، ضمـن تقدیـر از تلاش‌هـای مانـدگاری کـه آنـان بـرای حمایـت از مقاومـت غـرب کابـل و بامیـان، انجـام دادنـد، مصیبـت فقـدان شـان را بـه تمـام همفکـران و همرزمـان آن دو عزیـز تـازه سـفر کـرده و بازمانـدگان و خانـواده مرحومیـن، تسـلیت می‌گویـم و از وقـوع ایـن رویـداد، شـدیدا اظهـار تاسـف و تاثـر می‌نمایـم.

بـرای همـه کسـانی کـه از ایـن مصیبـت، متاثـر شـده‌اند، بـه ویـژه خانواده‌هـای محتـرم مرحومیـن، صبـر جمیـل از خداونـد متعـال مسـئلت دارم.

خداوند، این دو روحانی مجاهد و روشن‌ضمیر را با ائمه اطهار علیهم‌السلام، محشور فرماید.

محمد کریم خلیلی

۶ اسد ۱۴۰۰ خورشیدی

پیام استاد دانش (معاون دوم ریاست جمهوری افغانستان)

بسم الله الرحمن الرحیم

از شنیدن خبر در گذشت استاد اسدالله وفایی یکه‌ولنگی یکی از چهره‌های درد آشنای مردم و از شخصیت‌های بزرگ علمی و فرهنگی کشور بی‌نهایت متأثر شدم. انا الله و انا الیه راجعون.

زنده یاد اسدالله وفایی انسان بزرگ و باعزت بود و خدمات ارزشمندی را در زمینه‌های علمی و فرهنگی برای مردم خویش انجام داد. او یک نویسنده و محقق، شاعر دردمند، فعال سیاسی و فرهنگی و در این اواخر عضو فعال بنیاد اندیشه و از رهروان راستین خط عدالتخواهی بود.

بی‌گمان فقدان چهره‌های درد آشنا و خدمت‌گزاری چون استاد اسدالله وفایی یکه‌ولنگی و مرحوم برهانی شهرستانی که چند روز پیش به رحمت خدا پیوست، برای مردم و جامعه علمی و فرهنگی ما یک ضایعه است. روح این هردو عزیز شاد و یادشان گرامی باد.

اینجانب فقدان جناب استاد وفایی را برای جامعه فرهنگی کشور، اعضای خانواده، دوستان و بستگان و همه بازماندگان وی تسلیت می‌گویم. استدعا می‌کنم که خداوند بزرگ روح زنده یاد استاد وفایی را در بهشت برین سکنا دهد و برای اعضای خانواده و بازماندگان وی صبر و شکیبایی عنایت فرماید.

سرور دانش- معاون دوم ریاست جمهوری اسلامی افغانستان

کابل ۶ اسد ۱۴۰۰

پیام تسلیت استاد محمد ناطقی (معاون اول حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان و عضو هیات دولت در مذاکرات صلح با طالبان در قطر)

انا لله و انا الیه راجعون

روزهای سختی برای مردم ما هست. در کنار جنگ ویرانگر، نخبگان فرهنگی

و علمـی مـا یکـی بعـد دیگـری از دنیـا می‌رونـد. دو روز پیـش فرهیختـه عزیـز مـا محمدعلـی برهانـی شهرسـتانی دار فانـی را تـرک گفـت. امـروز بـا یـک مصیبـت جانـکاه و رقـت انگیـز دیگـری مواجـه شـدیم. رحلـت ملکوتـی اسـتاد اسـدالله وفایـی یکاولنگـی مایـه تأثـر و تاسـف عمیـق مـن گردیـد. وفایـی روحانـی، شـاعر، نویسـنده و مبـارز راه عدالـت بـود. سـابقه مبارزاتـی وی بـر مـی گشـت بـه عصـر جهـاد رهایـی بخـش افغانسـتان وی عضـو فعـال و فرهیختـه حـزب وحـدت اسـلامی و از یـاران رهبـر شـهید اسـتاد مـزاری بـود. بدیـن وسـلیه رحلـت اسـتاد وفایـی یکاولنگـی را بـه همـه دوسـتان و آشـنایان تسـلیت می‌گویـم و خـود را در ایـن مصیبـت بـا اقـارب و عزیـزان مرحـوم وفایـی شـریک می‌دانـم و از خداونـد متعـال صبـر جمیـل بـرای بازمانـدگان تمنـا دارم. اجرکـم علـی اللـه.

پیـام تسـلیت سـرور جـوادی (نماینـده دور پانزدهـم پارلمـان افغانسـتان و معین ارگانهـای مسـتقل محل)

از برای غم من سینه ی دنیا تنگ است!

در ایـن شـب و روزهـا بـا کـوچ بی‌بازگشـت شـما کار مـن شـده پالیـدن بیـن عکسـها و نوشـته‌ها و مـرور خاطره‌هـا. هـردوی تـان خـوب می‌دانیـد کـه مـن در جمـع شـما بسـیار بی‌نظـم و بقـول برهانـی عزیـز " بیخـود " بـودم لـذا خرقـه جایـی و دفتـر جایـی افتـاده بـود، هیچـگاه هـوس داشـتن عکـس وتصویـر از خـودم نکـردم و تـا یـادم اسـت مـن کمـره ای بـا خـود نداشـتم امـا بعدهـا دیـدم یکـی یکـی عکسـها و تصاویـر مربـوط بـه مـن حتـی تصاویـر مراسـم کوچـک و غریبانـه عروسـی ام را شـما برایـم فرسـتادید. انـگار هـردوی تـان تقسـیم کـرده بودیـد؛ عکسـها را وفایـی و نوشـته‌ها را برهانـی جمـع کـرده بـرای مـن نگـه می‌داشـتید.

یکـی یکـی در مـورد هرکـدام آن عکسـها و متن‌هـا درقسـمت‌های بعـدی ایـن غمنامـه خواهـم نوشـت امـا امـروز متـن همـان آهنگـی را مـی‌آورم کـه بعـد از آخریـن وداع حضـوری مـان دو سـال پیـش دانلـود کـرده بـرای تـان فرسـتادم.

مثـل همیشـه شـما دو نفـر همـراه مـن بودیـد آن روز کـه در فـرودگاه مشـهد خـدا حافظـی کردیـم و بـا تاسـف آخریـن خـدا حافظـی حضـوری مـا شـد مـن تنـد پله‌هـا را

بـالا شـدم تـا وارد گیـت پـرواز شـوم از منـزل بـالا پشـت سـر نـگاه کـردم دیـدم وفایـی درکنـار ویلچـر برهانـی ایسـتاده اشـکهایش را پـاک می‌کنـد، دکتـر صفـدری و شـریفی شهرسـتانی کنـاری ایسـتاده گاهـی بسـوی مـن و گاهـی بـه سـوی شـما نـگاه می‌کننـد. خـودم را کنتـرل کـردم امـا تـا کابـل نـم نـم اشـکم بـر پلکهایـم بـود. آهنـگ دونیمـه سـیب حامـی را بـرای تـان فرسـتادم و مـا بـا هـم همانگونـه بودیـم.

دو نیمـه ی خامـوش، دو نیمـه‌ی خسـته — دو شـعر نخوانـده، دو بغـض شکسـته
دو نیمـه ی آبـی، دو نیمـه‌ی دریـا — دو نیمـه ی مهتـاب، دو نیمـه‌ی رویـا
دو نیمـه ی شـاعر، دو نیمـه‌ی عاشـق — دو نیمـه‌ی گریـه، دو نیمـه‌ی هِـق هِـق
دو نیمـه ی خورشـید، دو نیمه ی روشـن — دو نیمـه ی تنهـا، یکـی تـو . یکـی مـن

*

تویـی کـه گذشـتی، منـم کـه نشسـتم — تویـی کـه تکیـدی، منـم کـه شکسـتم
منـم کـه نگفتـی، اسـیر ملالـم — بهـار سـکوتم، خـزان خیالـم
منـم کـه نگفتـی چگونـه بخوانـم؟ — چگونـه بمیـرم؟ چگونـه بمانـم؟
چگونـه نشسـتی در آن شـام ماتـم؟ — بـه سـوگ همیشـه، بـه بغـض دمـادم
گذشـتی و گفتـی دو نیمـه ی سـیبیم — اگـر چـه جداییـم، اگـر چـه غریبیـم

پیام تسلیت سید انور رحمتی (از فرماندهان برجسته جهادی و والی سابق بامیان و دایکندی)

انا لله و انا الیه راجعون

استاد اسدالله وفایی یکاولنگی، شاعر دردمند و روحانی مبارز و خستگی ناپذیر دار فانی را وداع گفت و به ابدیت پیوست.

وفایی برادر و دوستم بود و همیشه یار و حامی‌ام. همین چهار پنج روز پیش پیامی داد و خبرم را پرسید ولی با درد و افسوس که نمی دانستم خودش مریض است و به این زودی ما را تنها می گذارد. وقتی با هم گپ می زدیم، تنها از مریضی خانمش می‌گفت و آرزوی سفر به کشور را پس از بهبودی آن مرحومه داشت.

واقعا این مرگ خاموش چی جانسوز و طاقت فرساست و یک‌باره می‌شنوم رفیق و برادرم دیگر با ما نیست، و از نگرانی‌ها و دردها و ناملایمات و شعرهایش

دیگـر سـخن نمی‌زنـد و درصفحـات فیسـبوک مـی بینـم بـه دیـدار معبـود شـتافته و از تمـام ایـن دشـواری‌ها آسـوده و آرام شـده اسـت.

وفایـی یـک مـرد مبـارز و دردمنـد عاشـق بـرای مردمـش بـود و سـال‌های سـال در خـط رهبـر شـهید اسـتاد عبدالعلـی مـزاری و تمامـی مجاهـدان پاک‌بـاز رزمیـد و لحظـه‌ای نیاسـود و از راهـش و آرمانـش؛ پایـدار و خسـتگی ناپذیـر دفـاع کـرد.

مـن ایـن ضایعـه‌ی بـزرگ را بـه مـردم بـا عـزت ولایـت بامیـان، علمـای کشـور و خانـواده عزیـز و گرامـی مرحـوم وفایـی تسـلیت عـرض مـی کنـم.

روحش شاد و یادش همیشه گرامی باد.

سید انور رحمتی

پیام تسلیت قاسم وفایی‌زاده

بـا تاسـف و تاثـر اطـلاع یافتـم کـه اسـتاد اسـدالله وفایـی یکه‌ولنگـی، روحانـی، نویسـنده و محقـق، شـاعر و فعـال سیاسـی بـه رحمـت حـق پیوسـته اسـت.

اسـتاد وفایـی از چهره‌هـای مطـرح فرهنگـی کشـور بـود کـه عمـر شـریفش را در راسـتای توسـعه فرهنـگ و ادب سـپری نمـود. رفتـن او بـدون شـک ضایعـه جبـران ناپذیـر در حـوزه فرهنـگ و دانـش در کشـور اسـت. روانـش شـاد و یـادش گرامـی بـاد!

والسلام - داکتر محمد قاسم وفایی زاده

سرپرست وزارت اطلاعات و فرهنگ

۱۴۰۰/۵/۶

پیام امتنان حبیبه وفایی

انا لله و انا الیه راجعون

خوشا آنان که با عزت ز گیتی، بساط خویش برچیدند و رفتند

بـا تسـلیم بـه تقدیـرات الهـی چهـل روز غـم انگیـز و تلـخ را سـپری کردیـم، چهـل روزی کـه جـای خالـی پـدر و دنیـای بـدون مـادر بـر خرمـن زندگـی مـان آتـش زد و لحظـه لحظـه‌اش بـا اشـک و انـدوه تـوأم بـود. مـرگ پـدر، غـم سـنگینی اسـت کـه حـس غمگینـی فـراق او، در قالـب جمـلات نمـی گنجـد مخصوصـا آنـگاه کـه بـا غـم از دسـت دادن مـادر ایـن گوهـر گرانسـنگ هسـتی تـوأم گـردد. پـدر بزرگتریـن تکیـه‌گاه

هرکسی است و غم از دست دادنش، صدمه ی جبران ناپذیر زندگی، آن هم پدری چون مرحوم اسدالله وفایی(ره) که عمری را با افتخار در راه تحصیل و تبلیغ دین، خدمت به مکتب اهل بیت و مردم رنج دیده‌اش کوشید و در این مسیر مقدس ذره ای احساس خستگی نکرد.

پدر اهل تقوی و تعبد بود چنانکه اخلاص و صداقت، مهربانی و محبت به خانواده، دوستان و آشنایان شیوه شناخته شده زندگی او بود و این مهربانی و وفاداری چنان استوار و پایدار بود که در سفر آخرت نیز تنها نرفت، پس از شنیدن خبر از دست دادن همدم و همسر فداکار و موءمنش و نیز رحلت غم انگیز رفیق روزهای غم و شادی‌ش مرحوم حاج برهانی شهرستانی او نیز نتوانست تاب بیاورد، لذا رخت سفر بر بست و به معبودش پیوست.

در این میان اما به رغم شرایط سخت و محدودیت‌های ناشی از بیماری کرونا، همراهی و همدردی جمع کثیری از خوبان اعم از اقوام و آشنایان، دوستان و یاران پدر، شخصیت‌های علمی، فرهنگی و سیاسی مرهمی بر دلهای داغدار ما شد و سنگینی این مصیبت بزرگ را قابل تحمل نمود.

اینک در ایام اربعین عزیزان سفر کرده مان، لازم می‌بینم از همه بزرگوارانی که به هر نحوی با محبت‌های بی‌دریغ شان ما را ممنون و مدیون خود ساختند تشکر نمایم. چه عزیزانی که در روزهای بیماری پدر و مادرم حضوری و یا از طریق پیام‌های تلفنی مکرر پیگیر احوال آنها بودند و چه کسانی که پس از شنیدن خبر فوت ایشان، با پیام‌های تسلیت و ابراز همدردی باعث قوت قلب مان شدند. خداوند منان به همه ی شما بزرگواران سلامتی و عزت و جزای خیر عنایت فرماید.

از طرف حبیبه وفایی
۱۷- ۶ - ۱۴۰۰

دفتر دوم:
یادنامه و کارنامه مرحوم برهانی

فصل اول:
روایت زندگی

زندگی‌نامه خودنوشت

۱. تولد و خانواده

نام پدرش سلیمان و نام مادرش فاطمه است. به تاریخ ۱۳۴۲/۶/۵، در قریه «کوک‌دره»، گیروی پایین ولسوالی شهرستان از توابع ولایت دایکندی، چشم به جهان گشوده است. پدر و مادرش او را «محمد علی» نام نهاده‌اند. محمد علی، دوران صباوت را طبق معمول به آغوش پر مهر خانواده گذرانده و غرق رؤیاهای کودکانه‌اش بوده است. شیغی بازی کرده است، سنگ گیرک زده است، برده است، باخته است. آنگاه که مسئولیت‌پذیر شده چوپانی کرده است، نوبت مال ادا کرده است، سر کوه‌های بلند تُولَه زده است، چهار بیتی خوانده است، بر اثر غفلت، بز و گوسفند، بره و بزغاله به دهان گرگ داده است، از ترس مذمّت کسانش لرزیده است، کَمَی کنده است، پُشتاره علف و هیزم پشت کرده است، قُلبه کرده است، کشت آبیاری نموده است، گندم درو کرده است. خلاصه تمام کارهای معمول محلی را نه چندان با مهارت انجام داده است.

غالب غذایش دودی جَواری و دوغ تُرش بوده است. لباسش پیراهن و تنبانی از جنس "جیم"، "تافته" و "کتان" بوده، است. کرتی و واسکت برک پوشیده است، "ربل" و "توبی" و "چَپلی چرمی" همه دست ساز پدر خدا بیامرزش را پای کرده است، کلاه فتیله‌ای دست دوز مادر مرحومه‌اش را سر کرده است. آنگاه که جوان

شـده لنگی "میسـک" و "پـاج" بـه سـر بسـته اسـت.

در سـنین ۵ و ۶ سـالگی، زمسـتان‌ها در قریـه‌اش مکتـب رفتـه اسـت، سـی پـاره، قـرآن مجیـد، و کتاب‌هـای کریمـا، فلک‌نـاز، دیـوان حافـظ، جوهـری، خزائـن الاشـعار، و منتهـی الآمـال را در مکتـب زمسـتانی در قریـه‌اش خوانـده اسـت. کتـاب شـرح الامثلـه و صـرف میـر را در قریـه جنگلـک نـزد مرحـوم اسـتاد عبـدل آخونـد کربلایـی جنگلـک تلمّـذ نمـوده اسـت. بخشـی از کتـاب جرجانـی را در قریـه «سـید احمـد» نـزد مرحـوم اسـتاد شـیخ ابراهیـم رضـوی، آموختـه اسـت. بخـش دیگـرش را و نیـز «ملامحسـن» را در محضـر مرحـوم اسـتاد حـاج سـید اسـلم حسـینی شـاگردی کـرده اسـت. از قلـم و کاغـذ محـروم بـوده، خـط را بـا سـیخ کُوکَـه روی ترقـه سـنگ تمریـن کـرده اسـت. خـط تحریـری‌اش خوانـا و زیبـا اسـت.

خانـواده پـدر محمـد علـی، جـزء سـه چهـار خانـواده قریـه کـوک‌دره بـوده کـه از لحـاظ معیشـتی وضـع بهتـری داشـته اسـت بـا آن هـم محرومیت‌هـا، رنـج دهنـده و طاقـت فرسـا بـوده اسـت.

محمـد علـی، شـش خواهـر و شـش بـرادر داشـته و دارد، یـک بـرادر و دو خواهـرش را اصـلا ندیـده اسـت، چـون آن‌هـا پیـش از تولـد محمـد علـی فـوت شـده‌اند. هـم اکنـون سـه بـرادر و دو خواهـر محمـد علـی در قیـد حیاتنـد و بقیـه در گذشـته‌اند. حـاج سـلیمان از آنجایـی کـه عشـق و علاقـه زایـد الوصـف بـه مـولا علـی داشـته پسـوند نام‌هـای تمـام پسـرانش را «علـی» انتخـاب نمـوده اسـت. خدمت‌علـی، حسـین‌علی، اسـحاق‌علی، جان‌علـی، محمدعلـی، نجف‌علـی و یعقوب‌علـی. اسـحاق علـی طلبـه بـوده و اسـتعداد سرشـار داشـته کـه متأسـفانه جـوان مـرگ شـده اسـت، پـس از او پـدر تصمیـم گرفتـه کـه محمدعلـی راه او را بـرود و وارد دنیـای طلبگـی شـود. طلبـه شـدن مسـئولیت بـس خطیـر دارد، و بـار سـنگین بـر شـانه‌های انسـان می‌گـذارد. پـدر کوشـیده اسـت از هـر لحـاظ او را بـرای کشـیدن ایـن بـار آمـاده کنـد. او را وادار کـرده کـه ظاهـر طلبگـی بـه خـود گیـرد. موهایـش بلنـد نباشـد، ریشـش را نتراشـد، عمامـه سـفید بـه سـر کنـد، مـؤدب باشـد، بـا بـزرگان و علمـا محشـور باشـد، نوحـه و روضـه بخوانـد، نمـاز و تلقیـن میـت یـاد بگیـرد.

محمدعلـی آنـگاه کـه بـه سـن بلـوغ رسـیده اسـت، حـلال و حـرام و واجبـات و

مکروهـات خـدا را رعایـت کـرده اسـت. جـوان خجالتـی و سـر بـه زیـر بـوده اسـت. عاشـق دختـری نشـده اسـت. اگـر دختـری عاشـق او شـده اسـت، عشـق یـک طرفـه بـوده اسـت.

بـه سـن شـانزده سـالگی کـه رسـیده اسـت، پـدر و مـادرش بـدون رضـا و رغبـت او، دختـر ۹ سـاله‌ای یکـی از اقـوام را برایـش خواسـتگاری و نامـزد کرده‌انـد کـه بـه زندگـی مشـترک نینجامیـده اسـت.

محمدعلـی آخریـن زمسـتانی کـه در زادگاهـش بـوده، مـلای مکتـب شـده و حـدود سـی نفـر شـاگرد داشـته اسـت. از «سـی پـاره» تـا «جرجانـی» را درس گفتـه اسـت. در همیـن زمسـتان بـه جهـل و نادانـی و بی‌سـوادی‌اش بیـش از پیـش پی‌بـرده و تصمیـم گرفتـه اسـت کـه جهـت تحصیـل عـازم جمهـوری اسـلامی ایـران شـود. اول بهـار سـال ۱۳۶۰ همـراه نَغَچـی اش (ماما) مـلا محمـد رضـا زوار و تعـداد دیگـر از جوانـان فامیـل راهـی ایـران شـده‌اند.

۲. تحصیل در ایران

در ایـران مـدت دو سـال جهـت تهیـه مصـارف اولیـه طلبگـی در شهرسـتان قـم کار کـرده و سـپس مشـهد آمـده بـه تحصیـل مشـغول شـده اسـت.

در مدرسـه علمیـه حجـة بـن الحسـن (عـج) واقـع در گلشـهر رحـل اقامـت افکنـده و بـا جنـاب اسـتاد غـلام عبـاس احمـدی هـم حجـره و هـم مباحثـه بـوده اسـت. دوسـتانش بـا قیـد قرعـه تخلـص «برهانـی» را بـرای وی برگزیده‌انـد.

برهانـی در سـال۱۳۶۳ بـه عنـوان طلبـه رسـمی در حـوزه علمیـه مشـهد پذیرفتـه شـده اسـت. کتاب‌هـای صمدیـه، سـیوطی، مغنـی، شـرح جامـی و مختصـر المعانـی را از محضـر اسـتاد حجـت هاشـمی خراسـانی آموختـه، حاشـیه ملاعبداللـه را خدمـت اسـتاد محمـد باقـر واعظـی بـوده، معالـم الاصـول را در درس اسـتاد صالحـی نیشـابوری شـرکت کـرده و جلدیـن شـرح لمعـه را نـزد مرحـوم اسـتاد آیت‌اللـه سـید میـرزا حسـن صالحـی شـاگردی نمـوده اسـت. عظمـت روحـی، شـخصیت معنـوی، سـلوک و رفتـار نیکـو، اعتمـاد و احتـرام ایـن اسـتاد برجسـته حـوزه بـه شـاگردان و طـلاب، بـر زندگـی برهانـی تأثیـر عمیـق داشـته اسـت.

بخش‌هایـی از اصـول فقـه، رسـائل، مکاسـب، کشـف المـراد، تفاسـیر مجمـع

البیان و جوامع الجامع را از محضر اساتید افغانستانی مقیم مشهد آموخته است. استاد نهضت یکه ولنگی، استاد آیت‌الله خسروی، استاد سید محمود هاشمی ارزگانی، استاد سید محمد سجادی و استاد آیت‌الله کاشفی، اساتید افغانستانی برهانی بوده‌اند.

جلدین کفایة الاصول را از درس آیت‌الله استاد رضا زاده بهره برده و نیز دوره خارج اصول را طی هشت سال در محضر ایشان تحصیل و تقریرات دروس ایشان را به طور کامل نوشته کرده و امتحان داده است. سطوح متوسطه و عالیه و دروس خارج اصول را با آقایان استاد شیخ محمد باقر جعفری یکه‌ولنگی و جناب استاد اسدالله وفایی یکه‌ولنگی هم مباحثه بوده است.

۳. همکاری با سازمان نصر

در سال ۱۳۶۳ توسط مرحوم استاد یوسف واعظی شهرستانی، جذب سازمان نصر شده و در دفتر سازمان نصر سکنا گزیده و تا سالهای ۶۷ و ۶۸ در بخش‌های تبلیغاتی و فرهنگی با این سازمان همکاری داشته است.

در سال ۱۳۶۴ در پادگان امام حسین علیه‌السلام، تهران به مدت دو ماه تعلیمات نظامی دیده و با تاکتیک‌های نظامی و انواع سلاح‌ها آشنا شده است. در سال ۱۳۶۵ در دو نوبت جهت تبلیغ و شرکت در جهاد علیه روس‌های اشغالگر و حکومت دست نشانده‌اش، در جبهه شهید اسحاق حیدری واقع در کاکری هرات حضور یافته و در یک عملیات ضد دولتی نیز شرکت کرده است. در همین جبهه مدتی با رهبر شهید بابه مزاری، مرحوم استاد عرفانی و استاد محمد ناطقی همراه بوده و شیرین‌ترین و به یاد ماندنی ترین خاطرات از این دوره به ذهنش نقش بسته است.

در سال ۱۳۶۵ جهت زیارت بیت‌الله الحرام و حرم نبوی و ائمه بقیع به مکه و مدینه مشرف شده است.

از سال ۱۳۶۸ بدین سو دفتر سازمان نصر را ترک کرده و با رفیق صمیمی‌اش حسن علی مددی در کتابخانه رسالت اقامت گزیده است. بعد از انحلال گروه‌ها و احزاب شیعی و روی کار آمدن حزب وحدت اسلامی در ضمن درس و بحث با تعدادی از دوستانش از حزب وحدت اسلامی حمایت و پشتیبانی کرده، اعلامیه و

بیانیه صادر کرده، تبلیغات نموده، طومار امضا کرده، با موانع و مخالفین حزب وحدت مبارزه کرده است.

اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد با جمعی از علما و طلاب شهرستان کتابخانه ولیعصر(عج) شهرستان را تأسیس کرده، جهت تهیه و جمع آوری کتاب و وسایل فرهنگی و آموزشی برای مدارس و کتابخانه‌های داخل کوشیده است. در همین سال‌ها با جمعی از طلاب جوان مقیم کتابخانه ولیعصر (عج)، دستور زبان فارسی خوانده و روش نویسندگی کار کرده، تشویقگر آنان بوده است.

برهانی در عصر گسترش کامپیوتر و موبایل و اینترنت و فضای مجازی، در حد بضاعت علمی و توان فکری حضور داشته است. وبلاگ شخصی «گنجینه حکمت» را راه اندازی کرده و نوشته‌هایش را در این وبلاگ بار گذاری نموده است. مدت دو یا سه سال با وب‌سایت «کاتب هزاره» به مدیریت غلام سخی ارزگانی و وب‌سایت «سلام» به مدیریت داکتر علی احمد راسخ همکاری کرده است. از تاریخ ۲۷ /۷ / ۱۳۹۳ تاکنون در فیسبوک حضور فعال و مستمر داشته و مخاطبان زیادی را جذب کرده است. در گروه‌های تلگرامی بامیان باستان، بامیان امروز، دانشنامه هزاره و همدلان به عنوان مدیر ایفای نقش کرده، در گروه‌های زیاد دیگرعضو بوده است. در گروه واتساپی غرجستان نیز مدتی فعالیت داشته است.

برهانی هم اکنون ۵۶ ساله است و ۲۵ سال آخر عمر خود را با بیماری دیسک کمر و دیسک گردن مبارزه کرده است دو بار از ناحیه مهره‌های کمری و یک بار از ناحیه مهره‌های گردن مورد عمل جراحی قرار گرفته است و مدت ۱۸ سال است که از ناحیه اندام تحتانی نیمه فلج شده است. درحال حاضر با مرض بدنام سرطان پروستات، ریه و حنجره دست و پنجه نرم می‌کند تا تقدیر خداوند متعال در باره او چه باشد.

محمدعلی در سال ۱۳۷۰ با خانم حمیده ناطقی ازدواج کرده و یک پسر به نام علی و دو دختر به نام‌های فاطمه و زهرا حاصل این ازدواج بوده است.او در دنیای مهاجرت و غربت بوده که پدر و مادرش را از دست داده است.

۴. آثار

تا به حال آثار نوشتاری ذیل از برهانی به چاپ رسیده است:

کتاب:

۱- زن در آیینه ضرب المثل‌های ایران و جهان، مشهد: انتشارات آرمان خرد، ۱۳۸۵، مشهد تعداد صفحات ۳۰۲.

۲- روایتی از خورشید (کارنامه سیاسی- فرهنگی رهبر شهید استاد مزاری)، انتشارات بنیاد اندیشه کابل، ۱۳۹۶، ۲۲۰ صفحه.

۳- یادنامه آیت‌الله محقق خراسانی، انتشارات بنیاد اندیشه، زمستان ۱۳۹۸، کابل، ۵۰۰ صفحه.

مقاله:

۱. اهمیت قلم و نویسندگی از دیدگاه اسلام، مجله حکمت شماره ۵_۶، سنبله و میزان ۱۳۷۲ و ماهنامه بامیان سال اول،شماره ۱، حمل ۱۳۸۲.

۲. آشنایی با قالب‌ها و گونه‌های نوشته، مجله حکمت، سال اول، شماره ۹_۱۰، جدی و دلو ۱۳۷۲.

۳. فالبین‌ها آفت اجتماع، مجله حکمت، سال دوم، شماره ۱_۲، ثور و جوزا ۱۳۷۳.

۴. زیارت امام رضا علیه السلام از دیدگاه فریقین، سفیر، فصلنامه تخصصی علوم اسلامی مجتمع آموزش عالی المصطفی، مشهد، سال چهارم، شماره ۱۶، زمستان ۸۹.

۵. شب قدر در قرآن و حدیث، سفیر نور، فصلنامه تخصصی علوم اسلامی، مجتمع آموزش عالی المصطفی، سال ششم، شماره ۲۲، تابستان ۹۱، مشهد.

۶. خورشید امام حسین در آسمان دیگران، معرفت دینی، ماهنامه علمی و پژوهشی در حوزه اندیشه دینی، سال ششم، شماره ۱۰، جدی ۱۳۸۸، کابل.

۷. فالبینی در تقابل با دین داری، مجله برگ سبز جوان، سال دوم، شماره ۵ - ۴، بهار و تابستان ۱۳۸۹.

کتاب‌های چاپ نشدهٔ برهانی عبارتند از:

۱. امام حسین علیه‌السلام آفتاب عالم تاب.
۲. آشنایی با قالب و گونه‌های بیان.
۳. زن در آیینه افکار بزرگان.
۴. تأملی بر برخی ضرب المثل‌های درباره زن.
۵. تاریخچه زن در ادیان و ملل.
۶. تقریرات درس خارج اصول حضرت آیت‌الله استاد رجبعلی رضا زاده.

در آخر محمد علی برهانی شهرستانی از اقوام و فامیل و دوستان و آشنایانش در دنیای حقیقی و مجازی جدا خواهش می‌کند که با رأفت و رحمت خویش او را مورد عفو و بخشش قرار دهند و از دعای خیرشان دریغ نفرمایند. اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا!

محمد علی برهانی شهرستانی. ۱۳۹۸/۱۱/۸

برهانی؛ مظهر عشق و محبت

(گفتگو با خانم حمیده ناطقی همسر مکرمه حاج برهانی)

به‌منظـور شـناخت ابعـاد شـخصیتی مرحـوم حـاج برهانـی فرصتـی پیـش آمـد کـه مصاحبـه‌ای بـا همسـر مکرمـه ایشـان خانـم ناطقـی داشـته باشـیم. آنچـه درپـی می‌آیـد مصاحبـه‌ای بـا ایشـان اسـت.

سـؤال: مقـداری در مـورد خودتـان، تحصیـلات، خانـواده و فعالیت‌هـای تـان توضیـح دهیـد؟

خانـم ناطقـی: مـن حمیـده ناطقـی فرزنـد مرادعلـی از ولسـوالی پنجـاب از منطقـه اخضـرات هسـتم و در سـال ۱۳۵۲ در نجـف اشـرف متولـد شـدم. یـک خواهـر و سـه بـرادر دارم. پـدرم چهـار همسـر داشـت. مـن و اسـتاد محمـد ناطقـی و یـک خواهـر از یـک مـادر هسـتیم. در سـال ۱۳۵۴ از نجـف بـه مشـهد آمدیـم. تـا مقطـع راهنمایـی را در مشـهد تحصیـل کـردم. سـپس بـه قـم منتقـل شـدیم و سـه سـال اول دبیرسـتان را در قـم گذرانـدم. در سـال ۱۳۷۰ ازدواج کـردم و بـه دوبـاره بـه مشـهد آمدیـم و سـال آخـر دبیرسـتان را در مشـهد خوانـدم و دیپلـم خـود را گرفتـم. سـه فرزنـد، یـک پسـر و دو دختـر بـه نام‌هـای علـی، فاطمـه و زهـرا دارم. پـدرم در سـال ۱۳۹۵ در مشـهد از ایـن جهـان رخـت بربسـت. مـادرم نیـز در تیـر ۱۴۰۲ بـه رحمـت حـق پیوسـت.

پـس از ازدواج و انتقـال بـه مشـهد، در سـال ۱۳۷۳ همزمـان بـا اواخـر مقاومـت غـرب کابـل، بنیـاد بابـه مـزاری را در شـهر مشـهد تاسـیس کردیـم. در ایـن بنیـاد فعالیت‌هـای

مختلف داشتیم، مثل آموزش خطاطی، زبان انگلیسی مراحل ابتدایی، کلاس قرآن، برگزاری جلسات دعای ندبه، دعای کمیل و توسل. من مدیریت بنیاد را به عهده داشتم. فاطمه کاظمیان دختر دایی من معاونم بود.

در همین زمان طبق درخواست دفتر حزب وحدت در مشهد به عنوان مسؤول امور زنان در دفتر حزب وحدت انتخاب شدم و فعالیت‌های مربوط به زنان را در دفتر حزب عهده‌دار شدم.

همزمان خانم موسوی مسؤول یکی از مؤسسات خیریه خارجی از تهران به دفتر حزب وحدت در مشهد آمدند. با من صحبت کردند گفتند مؤسسه‌ای بنام اکندن اینترنشنال در انگلستان است و می‌خواهد کارهایی را در حوزه زنان انجام دهند و از من خواستند چیزهای مورد نیاز زنان را معرفی کنم تا زنان از نظر اقتصادی خودکفا شوند. ما بر اساس تحقیقات، خیاطی را به عنوان شغلی که می‌تواند موجب خودکفایی زنان شود، معرفی کردیم. این خیاطی را در دو مرحله نازک دوزی و ضخیم دوزی گذاشتند. تمام هزینه‌ها به عهده این سازمان بود. این سازمان به مدت دو سال در عرصه خودکفایی زنان در مشهد فعال بود. مدیریت امور را ما به عهده داشتیم. آنان معلم و وسایل لازم را می‌آوردند. از هنرآموزان هزینه‌ای دریافت نمی‌شد، بلکه مختصر مساعدتی نیز در وسایل خیاطی و پارچه با آنان صورت می‌گرفت. تعداد زیادی از زنان از طریق مؤسسه بابه مزاری به این سازمان معرفی شدند و خیاطی را یادگرفتند.

در کنار این فعالیت‌ها مهد کودکی را نیز در مشهد راه اندازی کردیم و هزینه و تجهیز آن از سوی مؤسسه ... صورت گرفت.

بنیاد بابه مزاری در اواخر سال ۱۳۷۳ فعالیت خود را آغاز کرد و تا سال ۱۳۸۲ ادامه پیدا کرد. پس از آن فعالیت بنیاد متوقف شد.

سؤال: اگر ممکن است قدری از دوران زندگی‌تان با مرحوم حاج برهانی صحبت کنید؟

خانم ناطقی: از طریق آشنای مشترک مان مرحوم استاد واعظی شهرستانی بهم معرفی شدیم. در گفتگوهایی که داشتیم من به شخصیت بزرگ ایشان پی بردم. سادگی و صداقت و مردانگی ایشان باعث شد که در خانواده ما پذیرفته شوند. در

ابتـدا زندگـی را بـا همـان حقـوق کـم طلبگـی می‌گذراندیـم و ایشـان تمـام حقـوق شـان را در اختیـار مـن می‌گذاشـتند در واقـع مدیریـت اقتصـاد زندگـی را بـه مـن سـپرده بودنـد.

مـن در خانـواده بـزرگ شـدم کـه از نظـر اقتصـادی مشـکلی نداشـت. ولـی وقتـی وارد زندگـی مرحـوم حـاج برهانـی شـدم، ایشـان یـک طلبـه بودنـد. مـن هـم قبـول کـردم کـه بـا زندگـی طلبگـی بسـازم. در اوایـل زندگـی خیلـی سـختی داشـتیم. شـهریه داشـتیم کـه زندگـی را کفایـت نمی‌کـرد. از ایـن رو بـرای پیشـبرد زندگـی، کارهـای اقتصـادی از قبیـل خیاطـی و گلـدوزی انجـام دادم. روزهـای سـختی را گذراندیـم. ولـی زندگـی شـیرین داشـتیم و بـه همدیگـر عشـق می‌ورزیدیـم. الآن هـم کـه بـه زندگـی گذشـته‌ام فکـر می‌کنـم اوایـل زندگـی مـان بخـش رؤیایـی زندگـی مـا بـه شـمار مـی‌رود. کاش شـرایط سـخت اقتصـادی می‌بـود، ولـی حاجـی می‌بـود. سـعی کـردم کـه در کنـار برهانـی زندگـی خوبـی داشـته باشـیم.

در ادامـه مریضـی گریبانگیـر حـاج برهانـی شـد. ابتـدا در اثـر بلنـد کـردن چـرخ خیاطـی صاحـب منـزل کمـر ایشـان دچـار سـوزش گردیـد. عکس‌هـای سـیاه و سـفید چیـزی را نشـان نمـی‌داد تـا عکـس رنگـی گرفتیـم قدری زمان گذشـت. مشـکل مشـخص شـد. امـا اقدامـی نکردیـم، چـون پزشـکان گفتنـد اگـر عمـل کنیـد ممکـن اسـت پاهـا فلـج شـود، بـه مـرور وضعیـت بدتـر شـد، در نهایـت عمـل صـورت گرفـت. پـس از آن حـدود ۶۰ تـا ۷۰ جلسـه فیزیوتراپـی شـد. سـپس بـا وسـایل ورزشـی، فعالیـت ورزشـی انجـام مـی‌داد تـا کم‌کـم بعـد از مدتـی توانسـت بـا عصـا راه بـرود.

س: بـا توجـه بـه این‌کـه شـما در خانـواده‌ای بـزرگ شـدید کـه جـزو چهره‌هـای سیاسـی شـاخص مـردم مـا بـود و بعـد نیـز مرحـوم حاجـی جـزو اعضـای سـازمان نصـر و هـوادار جریـان عدالتخواهـی بـود، می‌خواهـم بدانـم آیـا مباحـث سیاسـی در محیـط خانـواده شـما مطـرح می‌شـد؟

خانـم ناطقـی: مـن زیـاد بـه مباحـث سیاسـی مشـتاق نیسـتم. لـذا مباحـث و گفتگوی سیاسـی صـورت نمی‌گرفـت.

س: مرحوم حاج برهانی از چه سالی مبتلا به مریضی شدند؟

ناطقـی: از سـال ۱۳۷۲ دچـار بیمـاری دیسـک کمـر شـدند ولـی چنـدان شـدید نبود و

به دلیل وضعیت نامناسب اقتصادی قادر به درمان نبودیم به همین دلیل رفته رفته بیماری شدید شد، در نهایت در سال ۱۳۸۰ به اوج رسید تا حدی که نمی‌توانستند بایستند و راه بروند و پاهای‌شان بی‌حس شده بود که اولین عمل ایشان در همین سال انجام شد.

بعد از عمل، نخاع آسیب دید و قسمتی از پاها بی‌حس ماند و درد پیوسته‌ای در قسمت کمر و پا داشتند. بعد عمل برایشان پیش آمد این بود که مسیرهای طولانی را نمی‌توانستند پیاده بروند و ما با ویلچر می‌بردیم. با جلسه‌های متعدد فیزیوتراپی وضعیت پاهایشان کمی بهبود یافت.

اما به خاطر اینکه ساعت‌های طولانی پای کامپیوتر برای تحقیقات‌شان می‌نشستند دیسک کمرشان عود کرد و در سال ۱۳۸۹ دوباره عمل شدند. بعد از عمل با مراقبت‌ها و جلسات فیزیوتراپی کم کم توانستند به کمک عصا دوباره راه بروند.

به خاطر فعالیت‌هایی که در زمینه نوشتن داشت و مجبور بود خیلی زیاد با گوشی و لپ تاپ کار کند دچار دیسک گردن شد و به خاطر درد شدید و بی‌حس شدن دست‌ها مجبور به عمل دیسک گردن شد. تقریبا دو ماه تحت مراقبت بودند که خدا را شکر موفقیت آمیز بود و گردن شان به طور کامل خوب شد.

با اینکه گاهی وقت‌ها درد شدیدی داشتند؛ اما خیلی تحمل می‌کرد برای اینکه ما اذیت و ناراحت نشویم به روی خودشان نمی‌آورد. سعی می‌کرد همیشه وضعیت روحی شأن را طوری نگهدارد که جو خانه آرام و شاد باشد.

سؤال: ایشان از چه زمانی دچار مشکل سرطان گردید، روند درمانی ایشان چگونه طی گردید؟

خانم ناطقی: در مرداد ماه ۱۳۹۸ در ناحیه لگن احساس درد می‌کرد که با مراجعه به دکتر و انجام آزمایش‌ها و عکس‌ها تشخیص داده شد پروستات بزرگ شده است. تا مدتی دارو مصرف می‌کردند که با دارو کنترل نشد و دردهایشان شدت گرفت. و به گفته پزشک پروستات بدخیم بود نمی‌شد که عمل انجام بدهیم و ریه هم درگیر شد. بعد از نمونه برداری از ریه مشخص شد که بیماری ایشان سرطان ریه است.

وقتی که متوجه شدن روحیه شان را از دست داده بودند. به مدت یکسال و سه

ماه هر ماه شیمی درمانی و یک ماه پرتو درمانی انجام شد.

این روش درمان عوارض بسیاری داشت از جمله تغییر در صدا، ریختن مو و ناخن‌ها، ضعیف شدن بدن و کم شدن اشتها و .... به مرور سرطان در کل بدن پخش شده بود و استخوان‌ها و گلو را درگیر کرده بود. گلو دچار مشکل شده بود و خوردن غذا سخت شده بود و بیشتر مایعات مصرف می‌کردند.

سؤال: بخشی از مشکلات ناشی از مریضی و درمان حاج برهانی به عهده شما بوده، در مورد کارهایی که شما انجام دادید قدری توضیح دهید؟

ناطقی: شاید گفتن برخی از خاطرات و مطالب مناسب نباشد. چون ممکن است نوعی خودستایی تصور شود. اما از باب حکایت در تمام دوران مریضی حاج برهانی در کنار ایشان بودم، چون به ایشان عشق می‌ورزیدم، ایشان مرد بی‌نظیر بود. هر کس هر چیزی می‌گفت خوب است. تلاش می‌کردم آن را پیدا کنم. وقتی به من گفتند غیغو خوب است. با کمک دوستان آن را تهیه کردم. آن را با عسل طبیعی مخلوط کردم. از جمله ایشان مطلبی پیدا کرده بود که آب هویج برای سرطان خوب است. من راس ساعت ۸ آب هویج برای ایشان تهیه می‌کردم. تا دو ماه این کار را کردم. بعد از آن گفت کافی است. سعی کردم در تمام این مدت به ایشان روحیه بدهم.

س: اگر بخواهید مهم‌ترین ویژگی‌های ایشان را ذکر نمایید، چه ویژگی‌هایی در ایشان برجسته می‌بینید؟

ناطقی: از مهم‌ترین ویژگی‌های شخصیتی ایشان صبر و بردباری، مهربانی، دلسوزی، سخت کوشی، عشق به خانواده، دست و دلبازی، میهمان نوازی بود. اخلاق ایشان در خانواده خیلی عالی بود. با بچه‌ها خیلی رابطه خوب داشت. نوه من یک سال و نیم بود. الآن یادش هست که پدر بزرگش با او چکار می‌کرد. با بچه‌های استاد عارفی بسیار دوست بود. بچه‌ها از ایشان خاطره‌ای بسیار خوب دارند. اخلاق ایشان در خانواده عالی بود. هیچگاه در خانه گفتگو و جر و بحث وجدال نداشتیم. به نظر اعضای خانواده احترام می‌گذاشت. به عنوان نمونه وقتی خواستگار می‌آمد، ویژگی‌های خواستگار را توضیح می‌داد. در نهایت

تصمیم را به دخترش واگذار می‌کرد. به نماز خود خیلی اهتمام می‌ورزید. به عنوان نمونه در مریضی اخیر یک وقتی وضعش خیلی خراب بود می‌خواست ایشان را به بیمارستان انتقال دهند، ایشان با حال خیلی دگرگون وضو گرفت و نمازش را خواند. وقتی خواند دامادم خیلی متاثر شد.

ایشان در رابطه با من و فرزندان بسیار مهربان رفتار می‌کرد و در کارهای منزل نهایت همکاری را داشتند. سال آخر تحصیلم بود که فرزند اول مان به دنیا آمده بود و من در گیر امتحانات بودم و ایشان از پسرمان نگهداری می‌کرد. در برابر مشکلات و مسائل زندگی بسیار صبور و با درایت بودند.

ایشان خیلی میهمان نواز بود و همیشه با روی باز از میهمان‌ها پذیرایی می‌کرد و در خانه مان همیشه به روی همه باز بود.

س: گزارشی از برنامه کاری ایشان در طول شبانه روز یا در طول سال ارائه فرمایید؟

خانم ناطقی: در زمان قبل بیماری ایشان همیشه درس می‌خواندند و در حوزه علمیه به صورت حضوری فعالیت داشتند. قبل از اینکه بیماری ایشان حاد شود در منزل با دوستان‌شان به مباحثه می‌پرداختند.

ایشان علاقه زیادی به نوشتن و تحقیق کردن داشتند و با همان حال بیماری پیوسته در حال نوشتن مقالات بودند.

س: می‌خواهم احساس تان را نسبت به مرحوم حاجی برهانی در یک جمله بیان فرمایید؟

خانم ناطقی: من با حاجی نفس کشیدم، باحاجی راه رفتم، باحاجی زندگی کردم، با حاجی درد کشیدم، با حاجی سوختم وبا حاجی کامل شدم. ایشان عشق من بود.

سؤال: در پایان اگر مطلبی دارید بفرمایید؟

خانم ناطقی: در پایان می‌خواهم از کلیه دوستان مرحوم حاجی که با ما همکاری کردند تقدیر و تشکر نمایم. چه در زمانی که حاجی در قید حیات بود و چه بعد از آن. اما لازم می‌دانم یک نفر را به خصوص نام ببرم آقای موسی شریفی شهرستانی است. چون ایشان خیلی با ما همکاری کردند. زمانی که

کرونـا بـود، وقتـی می‌خواسـتیم حاجـی را بـه بیمارسـتان منتقـل کنیـم، تمـام ماشـین را ضـد عفونـی می‌کـرد و بیـن خـودش و صندلـی عقـب پلاسـتیک می‌کشـید و مـا را کامـلا در یـک شـرایط ایمنـی کامـل بـه بیمارسـتان می‌بـرد و مـی‌آورد. اگـر پولـی نیـاز داشـتیم نیـز همـکاری می‌کـرد. هم‌چنیـن از شـما بابـت تدویـن یادنامـه مرحـوم حاجـی برهانـی سـپاس‌گزاریم.

آیت حلم و متانت

گفتگو با حجت‌الاسلام موسی شریفی از دوستان حاج برهانی

سؤال: جناب آقای شریفی در ابتدا قدری خود را معرفی فرمایید و در افغانستان فاصله میان منطقه محل زندگی شما با محل زندگی حاج برهانی چقدر است؟

شریفی: این‌جانب موسی شریفی هستم. طبق تاریخ تذکره امتولد ۱۳۴۶ می‌باشم. از لحاظ منطقه محل زندگی بنده، که در پیتاب شهرستان هستم. خانواده حاج برهانی در گیروی شهرستان در قریه‌ای بنام کوکدره زندگی می‌کنند. بین قریه ما و آنان حدود ۵۰ کیلومتر فاصله وجود دارد، ایشان در جنوب رود هیرمند، کمی شرقی تر زندگی می‌کند و ما در شمال رود، کمی غربی‌تر هستیم.

سؤال: مقداری در مورد خانواده، پدر و برادران و وضعیت زندگی خانواده حاج برهانی برای ما توضیح دهید؟

شریفی: جریان رود هیرمند، از شرق به غرب، شهرستان را به دو نیم، تقسیم کرده است، شمال رود هیرمند، پیتاب شهرستان، جنوب رود هیرمند، گیروی شهرستان است. خانواده برهانی در یک قریه ی دور افتاده در گیروی شهرستان بنام کوک‌دره زندگی می‌کنند، جریان رود هیرمند، در وسط شهرستان دره‌ای عمیق ایجاد کرده است. کوکدره که محل زندگی پدری حاج برهانی است به سمت دره شیب زیاد دارد، کوک‌دره، نسبت به بیشتر مناطق شهرستان، شیب دارتر است. زندگی عمومی در کوک‌دره به دلیل صعب العبور بودن، شیب تند و دوری از مرکز،

نسبت به سایر مناطق شهرستان با زحمت بیشتر همراه است.

پدر مرحوم حاج برهانی سلیمان کربلایی بود ایشان در سال ۱۳۸۷ دار فانی را وداع گفت. فاطمه مادر حاج برهانی در سال ۱۳۶۱ از این جهان رخت سفر بست.

وضعیت زندگی خانواده حاج برهانی زمان که خودش در منطقه حضور داشت هم مثل زندگی متوسط مردم بود. فعلا سه برادر دارد نجف علی ۶۳ ساله درغزنی زندگی می‌کند وضعیت اقتصادی‌اش خوب است، دو تا برادر دیگرش بنام‌های جانعلی ۷۰ ساله و یعقوب علی ۵۷ ساله در کوک دره زندگی می‌کنند و مثل بقیه مردم با شغل کشاورزی و دهقانی روز گار شان سپری می‌شود.

سؤال: با مرحوم حاج برهانی از چه زمانی آشنا شدید و ارتباط شما با ایشان چگونه ادامه یافت؟

شریفی: آشنایی اینجانب موسی شریفی با فقید سعید حاج برهانی به سال‌های ۱۳۶۳ بر می‌گردد. اولین ملاقاتی که با ایشان داشتم در دفترسازمان نصر، در مشهد بود. ایشان را فردی شایسته و مهربان و دلسوز یافتم، طرز برخورد اولیه وصحبت ایشان طوری بود که انگار سال‌ها مرا می‌شناسد. چنان شد که دوستی با ایشان آغاز شد و تا زمان رحلت ایشان ادامه یافت.

قبل از آن‌که ایشان دچار معلولیت شود در درس‌های اصول فقه مظفر صالحی نیشابوری شرکت می‌کردیم در درس‌های کفایة الاصول آقای رضا زاده می‌رفتیم که استاد رضا زاده، در تدریس کفایة الاصول در حوزه علمیه مشهد مقدس، کم نظیر بود و درس مکاسب آیت الله مرتضوی شرکت می‌کردیم.

سؤال: مرحوم برهانی به لحاظ گرایش سیاسی از هواداران و اعضای سازمان نصر و سپس جزو جریان عدالتخواهی به شمار می‌رفت، اگر از فعالیت‌ها و برنامه ایشان اطلاع دارید توضیح دهید؟

شریفی: مرحوم حاج برهانی در دفتر سازمان نصر در مشهد، مسئولیت‌های مختلف به عهده داشت. بیشتر در بخش امور فرهنگی فعالیت داشت، کمیته فرهنگی سازمان، در مشهد خیلی فعال بود، چاپ اطلاعیه، بنر، تبلیغات، تهیه و پخش ماهنامه و تدارک مراسم‌های مختلف و سایر امور فرهنگی از فعالیت‌های بخش فرهنگی بود. حاج برهانی در این زمینه‌ها پشت کار داشت. کارهای ایشان

همـواره مـورد تأییـد شـهید مـزاری بـود، در دفتـر سـازمان در مشـهد، یـک تنـه تمـام ایـن کارهـا را در کنـار دروس حـوزه پیـش می‌بـرد، شـب‌ها بـرای اداره امـور دفتـر، در دفتـر می‌خوابیـد، شـهید مـزاری نیـز بـه صحـت و امانـت و اتقـان کارهـای حـاج برهانـی ایمـان داشـت، در ایـن مـدت پـس از گذرانـدن آموزش‌هـای نظامـی در مشـهد، ایشـان و عـده‌ای دیگـری از طـلاب مشـهد در جبهـه کاکـری هـرات در جنـگ علیـه دولـت کمونیسـتی وقـت شـرکت کـرد، پـا دردی و کمـر دردی ایشـان از جبهـه نشـات گرفـت، چـون تعریـف می‌کـرد کـه مـا شـب‌ها در یـک چالـه تـک نفـره نمنـاک و مرطـوب می‌خوابیدیـم.

پـس از تشـکیل حـزب وحـدت اسـلامی افغانسـتان، بـا تلاش‌هـای شـهید مـزاری، ایشـان و عـده‌ای دیگـر از طـلاب خوابـگاه شـان را بـه کتابخانـه رسـالت منتقـل کردنـد. در کتابخانـه رسـالت هـم فعالیـت فرهنگـی شـان را ادامـه مـی‌داد و هـم دروس حـوزه را می‌خوانـد و هـم کمک‌هـای مردمـی بـرای تهیـه کتـاب جمـع آوری می‌کـرد.

سـؤال: شـما از معـدود دوسـتان حـاج برهانـی هسـتید کـه در ایـام اوج کرونـا کـه بسـیاری از دوسـتان از حضـور در مکان‌هـای عمومـی اجتنـاب می‌کردنـد، در کنـار حـاج برهانـی بودیـد و ایشـان را جهـت درمـان بـه مراکـز درمانـی می‌بردیـد، می‌خواهـم گـزارش و خاطـرات شـما را در ایـن بـاره بشـنوم؟

شـریفی: بیمـاری مرحـوم برهانـی در در دوران کرونـا شـدت پیـدا کـرد، لازم بـود کـه ایشـان شـیمی درمانـی شـود، بنـده از ایشـان خواهـش کـردم کـه بـرای ایـاب و ذهـاب در مراکـز درمانـی از وسـیله‌های متفرقـه اسـتفاده نکنـد، ایشـان هـم قبـول کـرد. هـر وقـت آمـاده می‌شـد بـه بنـده زنـگ مـی‌زد. ایشـان را از منـزل بـا ماشـین خـودم تـا مراکـز بهداشـتی و درمانـی یـا بیمارسـتان می‌بـردم. در عیـن حـال دسـتورات بهداشـتی را رعایـت می‌کـردم. گاهـی لازم می‌شـد در مطـب خصوصـی می‌بـردم پیـاده می‌کـردم و اغلـب همسرشـان همـراه شـان می‌رفتنـد شـیمی درمانـی را انجـام می‌دادنـد و مـن منتظـر می‌مانـدم تـا ایشـان برگـردد. سـپس ایشـان را تـا خانـه همراهـی می‌کردیـم. گاهـی ده جلسـه بیسـت جلسـه ادامـه پیـدا می‌کـرد. بعـد از دو سـه دوره شـیمی درمانـی، اواخـر اسـتخوان‌ها هـم درگیـر شـد. پزشـک معالـج بیسـت جلسـه پرتـو درمانـی نوشـته بـود. ایشـان را بیسـت جلسـه بـه بیمارسـتان آنکولـوژی پرتـو درمانـی بـردم.

در اواخر شیمی درمانی‌ها و پرتو درمانی‌ها تمام سلول‌های بدنش را آب کرده، روی مغز ایشان هم تاثیر گذاشته بود. البته خودش سعی می‌کرد آرامش و متانت خود را حفظ کند، اما از ادامه حیات خود ناامید بود، روزی جناب حبیب‌الله فهیمی از بستگانش در اوج کرونا به مشهد آمد، از من خواست که زمینه ملاقات شان را با حاج برهانی فراهم سازم. زمینه آخرین ملاقات با ایشان فراهم شد. مرحوم برهانی وصیت‌هایش را با فهیمی با وقار و متانت خاصی بیان کرد. مرگ در پیش روح بزرگش، به تواضع وکرنش می‌آمد، درآخر مرکب جسمش، تحمل ثقل روح ملکوتی ایشان را نتوانست، همه ما را به درد فراقش مبتلا کرد.

سؤال: چه ویژگی‌های اخلاقی را در مرحوم حاج برهانی برجسته می‌دانید؟

شریفی: ایشان خصوصیات اخلاقی برجسته‌ی داشت که واقعا ممتاز بود. مهربانی و صداقت در گفتار و کردار، رفیق دوستی وفداکاری و از خود گذشتگی او باعث می‌شد تا افراد دیگر به سوی او جذب شود. ایشان در مواجهه با دوستان خود قالب‌های مرسوم را رعایت نمی‌کرد، یعنی دوستی ومودت او همیشه یک طرفه بود. از رفتار و گفتار کسی رنجیده نمی‌شد. اگر کسی از دوستان او رفتار نامناسب با او داشت سعی می‌کرد موضوع را با گفتگو به نحو احسن به پایان ببرد. این‌ها حکایت از روح بزرگ ایشان داشت. همه دوستان به‌خصوص این جانب همواره مشتاق دیدارش بودم. هیچ گاه از دیدار و ملاقات او سیر نمی‌شدم، چند روزی نمی‌گذشت زنگ می‌زدم و خواستار دیدار وی می‌شدم ساعت‌ها باهم در موضوعات مختلف گفتگو می‌کردیم باز هم صحبت‌ها تمام نمی‌شد، حضور شیرین داشت.

حاج برهانی در ادوار زندگی، با ناراحتی‌ها و سختی‌های زیادی مواجه بود، ناتوانی جسمی، نداشتن مسکن، کمبودهای اقتصادی، دوری از بستگان نزدیک، عدم توانی سفر کردن ... نظیر این امور او را آزار می‌داد، ولی هیچ کسی از دوستانش وحتی خانواده اش، این غصه‌ها را در چهره او نمی‌دید، به نظر من تمام نداری‌ها، غصه‌ها، دردها و رنج‌ها همزادش شده بود و در میان این مشکلات زندگی می‌کرد، ولی این مرارت‌های شیرافکن، خللی در برنامه‌ها و کارهای او ایجاد نمی‌کرد.

در راه کسب علم و دانش زیاد تلاش می‌کرد، در درس‌ها و کلاس‌هایی که شرکت می‌کرد با جد و جهد همراه بود، پشت کار داشت، در بعض درس‌ها همکلاس بودیم، هر صبح مقداری مسیر را پیاده می‌رفتیم و باهم پیاده برمی‌گشتیم، ذهن وذکاوت سرشار داشت. برای یاد گرفتن دروس حوزه، اولویت خاص قایل بود. درکنارش، یادگیری هنر مثل خوشنویسی و خطاطی را نیز دنبال می‌کرد، بدین جهت دست خط ایشان خیلی زیبا بود، خط نستعلیق، ادبیات فارسی، مقاله نویسی، دستور زبان فارسی را به شاگردانش درس می‌داد. کار با کامپیوتر در حدی که برای کارهای روز مره اش لازم بود آشنایی داشت. محدودیت‌های جسمی مانع تلاش‌های علمیش نبود، آدم پرکار و پر مطالعه بود، آموزش‌های نظامی را به صورت مسلکی آشنا بود. بهترین زمان عمرش را در جبهه جنگ با شوروی، در جبهه کاکری هرات، همراه عده‌ای دیگر از علما گذرانده بود، مدتی نیز با شهید عبدالعلی مزاری، همکار و همسنگر بود. همت بلند آن یگانه‌ای تاریخ، بر اخلاق و رفتار مرحوم حاج برهانی تاثیر گذاشته بود، زیرا از روح خاکی و همت بلندش داستان‌ها تعریف می‌کرد.

در دو دهه‌ی اخیر که با محدودیت‌های جسمی و حرکتی مواجه بود، هیچ وقت از مطالعه و تحقیق و فعالیت‌های فرهنگی اجتماعی، دست نکشید. در سال ۹۸ در افغانستان بودم، از طریق تلگرام، پیام داد که دچار سرطان پروستات شده‌ام، ریه و حنجره ام نیز درگیر شده است، از افغانستان برام گزنه و غیغو بیار، به شدت ناراحت بودم، همیشه بعد هر نماز، با چشمان اشکبار، برای شفایش دعا می‌کردم. امید قاطع به بهبودی ایشان داشتم، چون تصور دوریش در ذهنم نمی‌گنجید، پیش از این می‌خواستم در باره ایشان بنویسم ولی خامه از قلم به روی کاغذ نمی‌چکید، همین سطور ناقص فوق را با اشک و آه به پایان می‌برم.

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
هر کو شراب فرقت روزی چشیده باشد — داند که سخت باشد قطع امیدواران

مصاحبه‌کننده: عبدالله جعفری

فصل دوم: بازتاب اندیشه

۱. زیارت امام رضا از دیدگاه فریقین[1]

چکیده:

در جـواز و مشـروعیت زیـارت قبـور انبیـاء و اولیـای الهـی و پـاکان وصالحـان ومؤمنیـن، بیـن تمـام فـرق مسـلمین بجـز فرقـه وهابیـت (کـه حکـم بـه عـدم مشـروعیت زیـارت قبورکرده‌انـد)، وفـاق نظـر وجـود دارد وسـیره مسـلمانان هـم بـر همیـن بـوده کـه بـه زیـارت اعتـاب مقدسـه پیامبـران الهـی وائمـه معصومیـن علیهم‌السلام وصحابـه رسـول مکـرم اسـلام صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌شـتافته وبـه آن بزرگـواران متوسـل می‌شـده‌اند. علمـاء وبـزرگان شـیعه وسـنی نیـز درابعـاد مختلـف زیـارت، هـم ازنظـر عقلـی وهـم از نظـر نقلـی بطـور مبسـوط بحـث واظهـار نظـر کرده‌انـد.

درخصـوص فوائـد وبـرکات زیـارت امـام رضـا علیه‌السلام هـم فریقیـن اتحـاد نظردارنـد و احادیـث زیـادی را در بـاره فضیلـت وپـاداش زیـارت امـام رضـا علیه‌السلام در کتـب معتبـر حدیثـی شـان از حضـرت رسـول مکـرم اسـلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نقـل کرده‌انـد. و همیـن طورعلمـاء و اکابـر اهـل تسـنن و تشـیع و شـعرا و سـرایندگان ایـن دومذهـب اسـلامی نسـبت بـه مقـام شـامخ حضـرت امـام رضـا علیه‌السلام و زیـارت بـارگاه ملکوتـی آن حضـرت عـرض ادب و ارادت فـراوان نموده‌انـد.

---

۱. ایـن مقالـه در نشـریه سـفیر نـور (نشـریه مؤسسـه فرهنگـی قـدس مشـهد)، زمسـتان ۱۳۸۹، شـماره ۱۶، از ص۱۵۷ تـا ۱۷۹ نشـر شـده اسـت.

در نوشته حاضر که به این موضوع پرداخته است ابتدا معنا ومفهوم زیارت وشرایط تحقق زیارت مورد توجه قرار گرفته و آنگاه زیارت امام رضاعلیه‌السلام از منظر اهل سنت در سه قسمت: ۱- احادیث مذکوره در منابع اهل سنت؛ ۲- اظهارات بزرگان اهل سنت در باره زیارت امام رضاعلیه‌السلام؛ ۳- زیارت بارگاه ملکوتی امام رضاعلیه‌السلام درشعر شاعران اهل سنت، بررسی شده است. وسپس به دیدگاه شیعه درباره زیارت امام رضاعلیه‌السلام پر داخته شده واز مجموع روایات باب، چهارده روایت گزینش شده وپایان بخش نوشته ذکر نکاتی است که به عنوان آداب زیارت در منابع شیعه آمده است.

کلید واژه: زیارت، امام رضا، اهل سنت، فریقین.

مقدمه

مباحثی که در باب زیارت؛ بخصوص زیارت اعتاب مقدسه ومشاهد متبرکه معصومینعلیهم‌السلام مطرح است عبارتند از: معنای زیارت، حقیقت زیارت، فضیلت زیارت، آداب زیارت، اهداف زیارت، فوائد و آثار و برکات زیارت، ثواب زیارت، زیارت در قرآن وحدیث، فلسفه زیارت، بررسی زیارتنامه‌ها، احکام فقهی زیارت، زیارت از دیدگاه اهل سنت، شبهات و نقد بر شبهات در باب زیارت، و مباحث توسل، تبرک، استشفاء، شفاعت نیز از موضوعاتی است که ارتباط تنگاتنگ با زیارت دارد واین مطالب هم شامل زیرمجموعه‌هایی است که پرداختن به همه از ظرفیت یک یاچند مقاله خارج و در قالب کتاب یا کتاب‌هایی امکان پذیراست. دراین نوشته قصد برآنست که به بررسی هرچند کوتاه واجمالی معنا ومفهوم زیارت وفضلیت وآداب زیارت هشتمین خورشید عالم تاب آسمان امامت وولایت حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثناء بپردازیم. و ازآن‌جایی که درحال حاضراکثریت جامعه ما(افغانستان) را اهل سنت وجماعت تشکیل می‌دهد واهل سنت هم به خاندان رسول مکرم اسلامصلی‌الله‌علیه‌وآله بخصوص حضرت امام حسین وحضرت امام رضاعلیه‌السلام ادب واحترام خاصی قائلند؛ جهت تنویر وتقریب افکار عامه مردم خود دیدگاه پیشوایان و اکابر و علمای بزرگوار اهل سنت را پیرامون زیارت امام رضاعلیه‌السلام نیز به طور فشرده بررسی خواهیم کرد.

معنا ومفهوم زیارت

زیـارت در لغـت بـه معنـای دیـدار و ملاقـات از قبـل تعییـن شـده اسـت کـه هـدف خاصـی هـم درآن ملحـوظ می‌باشـد. و دیـدار کننـده باقصـد و توجـه و میـل و رغبـت باطنـی و بـه منظـور اکـرام و تعظیـم زیـارت شـونده و انـس گرفتـن بـا او، بـه سـوی او روی مـی‌آورد. و کلمـات زائر(زیارت‌کننـده مـرد)، زائـرة (زیـارت کننـده زن)، زائـرون (جمـع سـالم «زائـر»)، زائـرات (جمـع سـالم «زائـرة»)، زوّار(بسـیار زیـارت کننـده)، مزور(زیارت شـونده) و مـزار(محـل زیـارت وزیارتـگاه) از هـم خانواده‌هـای کلمـه «زیـارت» اسـت.[1] زیـارت در عـرف نیـز بـه دیـدار کسـی رفتـن وبـزرگ شـمردن و احتـرام نمـودن و انـس گرفتـن بـا او وجلـب توجـه ومحبـت او معنـا می‌دهـد. و زیـارت اصطلاحـی هـم بـه معنـای ادراک حضـور و تشـرف زائـران در مشـاهد مشـرفه و آرامگاه‌هـای انبیـاء و اولیـای خداونـد بـه قصـد اکـرام و تعظیـم و احیـای شعائراسـلامی، بـا شـناخت و معرفـت از مقـام و عظمـت والای آن بزرگـوران می‌باشـد.

از معانی فوق برای زیارت بدست می‌آید که در تحقق زیارت چند چیز شرط است:

در تحقـق زیـارت، نیـت و قصـد از پیـش تعییـن شـده شـرط اسـت. بنابـر ایـن، دیـدار و ملاقـات و یـا حضـور در کنـار قبـری، اگـر بـدون قصـد و نیـت زیـارت، صـورت گرفتـه باشـد، زیـارت تحقـق نمی‌یابـد.

حضـور در اماکـن متبرکـه و مشـاهد مشـرفه و یـا دیـدار و ملاقـات باشـخصی، بایـد بـه منظـور اکـرام و تعظیـم و سـتایش و انـس گرفتـن بـا مـزور(زیـارت شـونده) انجـام گیـرد.

ایـن قصـد دیـدار و ادراک حضـور، می‌بایسـت بـا میـل و رغبـت باطنـی باشـد بـه طـوری کـه زائـر از غیـر مزور(زیـارت شـونده) رو گردانیـده و بـا میـل و گرایـش قلبـی بـه سـوی مـزور و مـزار بشـتابد.

تا این شرائط فراهم نشود آن زیارت کاملی که دارای اثر و فائده باشد تحقق نمی‌یابد.

در زیـارت شـونده هـم فرقـی نیسـت بیـن اینکـه زنـده باشـد یـا مـرده. در روایـات زیـادی از آگاهـی وبیـداری وشـنوایی مـردگان سـخن گفتـه شـده اسـت. مخصوصـا

---

۱. احمـد ابـن فـارس، معجـم مقاییـس اللغـة، ذیـل کلمـه «زور»- مصبـاح اللغـه، ذیـل کلمـه «زور»- المنجـد فـی اللغـه، ذیـل کلمـه «زور».

نسبت به انبیاء وائمه اطهار علیهم‌السلام حیات ومماتی مطرح نیست وآن ذوات مقدسه در همه حال مترقب رفتار وگفتار ما هستند ودرحال ممات هم ارواح ملکوتی شان ناظر بر اوضاع واحوال ما می‌باشند؛ ما را می‌بینند، کلام مارا می‌شنوند و سلام ما را جواب می‌دهند وبه خواست ونیازهای ما توجه می‌کنند.

زیارت امام رضا علیه‌السلام ازمنظر اهل سنت

زیارت بارگاه ملکوتی امام رئوف علی بن موسی الرضا علیه‌السلام از دید اهل سنت در سه قسمت قابل بررسی است.

قسمت اول روایاتی که درفضیلت وپاداش زیارت امام رضا علیه‌السلام درکتب معتبر اهل سنت ذکرشده است.

قسمت دوم گفتار واظهار نظر اکابر وعلمای طراز اول اهل سنت پیرامون زیارت امام رضا علیه‌السلام.

قسمت سوم بارگاه ملکوتی امام رضا علیه‌السلام در شعر شاعران اهل سنت.

قسمت اول: روایات مذکوره در منابع اهل سنت

روی عن عائشة قال رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله: «**من زار ولدی بطوس فانما حَجَّ مرة، قالت: مرة، فقال مرتین. قالت: مرتین، فقال: ثلاث مرات. فسکتَتْ عائشة، فقال و لَوْ لَم تسکتی لَبَلَغْتُ الی سبعین**؛[1] از عایشه روایت شده روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: کسی که فرزندم را در طوس زیارت کند، گویا یک حج به جا آورده است. عایشه پرسید: یک حج؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: دو حج. عایشه پرسید: دو حج؟ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: سه حج پس عایشه ساکت شد. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اگر سکوت نمی‌کردی تا هفتاد حج می شمردم.

حَمَوَیْنی (۷۲۲ ق) با سلسله سند خود از فضّال نقل می کند: **سَمِعْتُ علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء و جائه رجلٌ فقال له: یا بن رسول اللّه رأیْتُ رسول اللّه فی المنام کان یقول لی: کیف أنتم إذا دَفِنَ فی أرضکم بِضْعَتی و اسْتَحْفَظْتُم وَدیعتی و غَیّبَ فی ثراکم لحمی. فقال له الرضا علیه‌السلام: أنا المدفون فی**

۱. نور الله تستری، احقاق الحق تستری، ج۱۲،ص۲۵۲ به نقل از اهل سنت.

أرضکم و أنا بضعة نبیکم و أنا الودیعة و اللحم، من زارنی و هو یَعْرِف ما أوْجَب اللّه منْ حقی و طاعتی، انا و آبائی شفعاؤه یوم القیامة و من کنّا شفعاؤُه نجا و لو علیه مثل وِزْر الثقلین الجن و الإنس[1].

فضّال می گوید: از (امام) علی بن موسی الرضا - درود و ثنای خداوند بر وی باد - شنیدم که شخصی نزد وی آمد و عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! پیامبرﷺ را در خواب دیدم که به من می فرمود: چگونه است حال شما اگر پاره تن من در زمین شما دفن شود و گوشت من در زمین شما پنهان شود و چگونه از ودیعه و امانت من محافظت می کنید؟

امام رضاعليه‌السلام در پاسخ فرمود: من آن شخصی هستم که در زمین شما دفن خواهد شد. من پاره تن رسول‌الله هستم. من همان امانتی هستم که هر شخصی در حالی که با معرفت به حق من و اطاعت از من مرا زیارت کند، من و پدرانم شفیعان او در روز قیامت هستیم و هر که ما شفیعان او باشیم، نجات می یابد؛ اگر چه گناهان وی به‌اندازه تمامی جن و انس باشد.

۳ ـ سید علی بن شهاب الدین همدانی از پیامبرﷺ نقل کرده که فرمود: «**ستدفن بضعة منّی بخراسان، ما زار مکروب الاّ نفّس الله کربته، و لامذنب الاّ غفر الله له**»[2].

زود است که پاره ای از تن من در خراسان دفن شود. هیچ غصه داری او را زیارت نمی کند جز آن که خداوند غصّه او را برطرف خواهد کرد و هیچ گناهکاری او را زیارت نمی کند جز آن که خدا گناهش را بیامرزد.

۴ـ حموینی به سندش از رسول خداﷺ نقل کرده که فرمود: «**ستدفن بضعة منّی بخراسان، لایزورها مؤمن الاّ أوجب الله له الجنّة، و حرّم جسده علی النار**»[3].

زود است که پاره ای از تن من در خراسان دفن شود. هیچ مؤمنی او را زیارت نمی کند جز آن که خداوند برای او بهشت را واجب کرده و جسد او را بر آتش حرام کند.

سید علی بن شهاب الدین همدانی نقل می‌کند: «**قال رسول اللهﷺ لعایشة**

۱. نور الله تستری، احقاق الحق، ج۱۲،ص۲۵۲، نقل از «فرائد السمطین» حموینی .

۲. سید علی همدانی، المودة فی القربی، ص ۱۴۰؛ سلیمان قندوزی، ینابیع المودة، ص ۲۶۵.

۳. ابراهیم جوینی، فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۸۸، رقم ۴۶۵.

من زار ولدی بطوس فکأنما حج مرات»[۱].

حضرت پیامبرﷺ به عایشه می‌فرماید: هرکس فرزندم علی بن موسی الرضاعليه‌السلام را در طوس زیارت کند گویا بارها حج انجام داده است.

قسمت دوم: اظهارات بزرگان اهل سنت در باره زیارت امام رضاعليه‌السلام

اهل سنت وجماعت نسبت به اهل بیت عصمت وطهارتعليهم‌السلام ادب واحترام فراوان قائلند ودرطول تاریخ، بارها و بارها دیده و شنیده شده است که پیشوایان، بزرگان، علما و نیز مردم عامی وعادی اهل سنت به خاندان پیغمبر اکرمﷺ بخصوص ائمه معصومینعليهم‌السلام توسل جسته واز روی عشق وعلاقه به زیارت آن بزرگواران مشرف شده ودروصف وعظمت شان سخن‌ها گفته‌اند.

از پیشوایان اهل سنت، بیش از همه امام شافعیرضی‌الله‌عنه نسبت به اهل بیت پیامبرﷺ اظهار ارادت و اخلاص می‌نمود و به آنان متوسل می‌گردید؛ به قسمی‌که علامه ابن حجر در کتاب خود (صواعق المحرقه) این شعر را از ایشان نقل می‌کند:

آل النبی ذریعتی و هُم إلیه وسیلتی

ارجوبهم أعطی غدا بیدی الیمین صحیفتی[۲]

خاندان پیامبر وسیله‌ی من به سوی خداوند هستند

امیدوارم تا بوسیله آنان نامه اعمالم در قیامت بدست راستم داده شود.

خطیب بغدادی درکتاب «تاریخ بغداد» می‌نویسد: «**...ابا علی الخلال یقول: ما اهمنی أمرفقصدت قبر موسی بن جعفر فتوسلت به الاسهل الله تعالی لی ما أحب**»[۳].

ابو علی خلال، شیخ حنابله، می‌گوید: هرگاه مشکلی بر من عارض شود، قبر موسی بن جعفرعليه‌السلام را زیارت می‌کنم و به ایشان متوسل می‌شوم و خداوند امر را برمن آسان می‌کند.[۴]

---

۱. سید علی همدانی، المودة فی القرب، ص۱۴۰

۲. احمد این حجر هیتیم، الصواعق المحرقة، اص۲۹؛ سلیمان قندوزی، ینابیع المودة، ج۲،ص۴۶۸

۳. احمد خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج۱،ص۱۳۳

۴. احمد خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج۱، ص۱۲۰.

متـون وآثـار حدیثـی، تفسـیری، تاریخـی وادبـی بـرادران اهـل سـنت پـر اسـت از ذکـر فضائـل ومناقـب وکرامـات ائمـه معصومیـن علیهم‌السلام وعـلاوه بـر ایـن عـده زیـادی از علمـای سرشـناس وبزرگـوار اهـل سـنت کتاب‌هـای مسـتقلی هـم پیرامـون اوصـاف وفضائـل اهلبیـت رسـول گرامی‌اسـلام صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشـته‌اند کـه صـرف جهـت آگاهـی مـردم خـود بـه ذکـر اسـامی‌بعضی ازآن کتـب می‌پردازیـم.

ینابیع المودة لذوی القربی- شیخ سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی.

احیاء المیت بفضائل اهل البیت - جلال الدین سیوطی شافعی (۷۴۹- ۹۱۱ ه)

مودة القربی - میرسید علی شافعی.

مناقب اهل البیت - ابن مغازلی شافعی.

کفایه الطالب فی مناقب علی بن ابیطالب- محمد بن یوسف گنجی شافعی .

مطالـب السـؤول فـی مناقـب آل رسـول صلی‌الله‌علیه‌وآله - کمـال الدیـن ابـو سـالم محمـد بـن طلحـه بـن محمـد بـن الحسـن القرشـی العـدوی النصیبـی الشـافعی.

ذخائر العقبی - امام الحرم شافعی.

فرائـد السـمطین فـی فضائـل المرتضـی والبتـول والسـبطین والائمـه مـن ذریتهـم- شـیخ محمـد بـن ابراهیـم الجوینـی الخراسـانی الحمویـنی(م ۶۴۴- ۷۳۰ هـ)

فصـول المهمـة فـی معرفـة احـوال الائمـة -علـی بـن محمـد المالکـی ابـن الصبـاغ (متوفـی ۸۵۵ ه).

تذکرة خواص الامّة فی معرفة الائمة - سبط ابن جوزی (م ۶۵۴ ه).

معراج الاصول فی معرفة آل رسول - حافظ جمال الدین زرندی.

مناقب وفضائل اهل البیت - حافظ ابونعیم اصفهانی.

رشفة الصادی من بحر فضائل بنی النبی الهادی - سید ابی بکر بن شهاب الدین علوی.

کتاب الاتحاف بحب الاشراف - شیخ عبدالله بن محمد بن عامرشبراوی.

مناقـب امیـر المؤمنیـن علـی بـن ابـی طالـب علیه‌السلام- ابـو المؤیـد الموفـق احمـد مکـی خوارزمی‌مالکـی ملقـب بـه اخطـب الخطبـاء

تاریخ آل رسول علیهم‌السلام -قاضی محمـد، مشهـور به بهلول بهجت افنـدی.

خصائـص علـی بـن ابیطالـب علیه‌السلام -ابـو عبدالرحمـن احمـد بـن شـعیب بـن علـی بـن سـنان بـن بحـر بـن دینـار نسـائی

وسیلة الخادم الی المخدوم - خواجه فضل‌الله بن روزبهان خنجی الاصل الشیرازی الشافعی الصوفی مشهوربه خواجه ملا،

کتاب شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، قاضی محدث ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله بن احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن حسکان قرشی عامری نیشابوری حنفی

علما واکابر اهل سنت درخصوص زیارت بارگاه ملکوتی امام رئوف علی بن موسی الرضاعلیه‌السلام نیز گفته‌ها واظهارنظرهای زیادی دارند که نگارنده این سطور به موارد ذیل دست یافته است:

ابو حاتم محمد بن حبان بن احمد تمیمی‌بستی شافعی در کتاب«الثقات» خود می‌نویسد: **علی بن موسی الرضا وهوعلی بن موسی بن جعفر بن محمدبن علی بن الحسین بن علی ابی طالب أبوالحسن مِنْ سادات أهل البیت و عقلائهم و جُلّة الهاشمیین و نبلائهم یجب أن یعْتَبر حدیثه اذا روی عنه... قد زُرْته مراراً کثیرة و ماحلَتْ بی شدةٌ فی وقت مقامی‌بطوس فزُرْتُ قبرَ علی بن موسی الرضا صلوات اللَّه علی جده و علیه و دعوْتُ اللَّه اِزالتها عنّی إلا استجیب لی و زالَتْ عنّی تلک الشدة و هذا شئ جرّبْتهُ مراراً فوجَدْتُه کذلک، اماتَنا اللَّه علی محبة المصطفی و اهل بیته صلی اللَّه علیه وسلم الله علیه وعلیهم اجمعین**[1].

علی بن موسی الرضاعلیه‌السلام از بزرگان و عقلا و نخبگان و بزرگواران اهل بیت و بنی‌هاشم است.... من بارها قبر ایشان را زیارت کرده ام. زمانی که در طوس بودم، هر مشکلی برایم رخ می داد، قبر علی بن موسی الرضا را که درود خدا بر جدش و خودش باد زیارت و برای برطرف شدن مشکلم دعا می کردم و دعایم مستجاب و مشکلم حل می شد. این کار را به دفعات تجربه کردم و جواب گرفتم. خداوند ما را بر محبت مصطفی و اهل بیتش که صلوات وسلام خدا بر او و اهل بیتش باد بمیراند.

حسن بن احمد مهلبی در مورد نوقان که یکی از شهرهای خراسان بود و همچنین در وصف شخصیت امام رضاعلیه‌السلام می‌گوید:

---

۱. ابن حبان بستی، کتاب الثقات، ج۸، ص ۴۵۶و ۴۵۷.

وهی مِنْ اَجَلِّ مُدُن خراسان و اَعْمَرِها وبظاهر مدینة نوقان قبر الامام علی بن موسی بن جعفر و به ایضاً قبرُهارون الرشید و علی قبر علی بن موسی حِصْنٌ و فیه قومٌ معتکفون...[1].

نوغان از مهم ترین و آبادترین شهرهای خراسان است و در این شهر قبر امام علی بن موسی بن جعفر علیه‌السلام ونیز قبر هارون الرشید قرار دارد و بر روی قبر علی بن موسی علیه‌السلام بارگاهی است که مردم در آن اعتکاف می کنند.

حاکم نیشابوری می‌گوید: **سَمِعتُ ابابکرمحمد بن المؤمل بن الحسین بن عیسی یقول خرجنا مع امام اهل الحدیث ابی بکر بن خزیمه و عدیله ابی علی الثقفی مع جماعة من مشائخنا و هم اذ ذاک متوافرون الی زیارة قبرعلی بن موسی الرضا بطوس، قال: فرأیت من تعظیمه یعنی ابن خزیمة لتلک البقعه و تواضعه لها و تضرعه عندها ماتحیرنا**[2].

از ابابکر محمد بن مؤمل شنیدم که می‌گفت:

روزی با پیشوی اهل حدیث ابوبکر بن خزیمه و ابو علی ثقفی و دیگر مشایخ خود به زیارت قبر علی بن موسی الرضا به طوس رفتیم؛ در حالی که آنها بسیار به زیارت قبر ایشان می‌رفتند. محمد بن مؤمل می‌گوید: احترام و بزرگداشت و تواضع و گریه و زاری ابن خزیمه نزد قبر علی بن موسی علیه‌السلام همگی را شگفت‌زده کرده بود.

ابن خزیمه نزد اهل سنت مقام والایی دارد؛ ذهبی در کتاب خود «سیر اعلام النبلاء» ازایشان به عنوان حافظ، حجة، فقیه، شیخ الاسلام، امام الائمه، یاد کرده است[3].

محمد بن عبداللّه ابن بطوطه درسفرنامه خود وقتی که به مشهد الرضا می‌رسد، آنجا را چنین وصف می کند:

و رَحَلْنا إلی مدینة مشهد الرضا و هو علی بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الشهید بن أمیرالمؤمنین علی

۱. حسن بن احمد مهلبی، الکتاب العزیزی، ص ۱۵۵.

۲. أحمد بن علی بن حجر عسقلانی، تهذیب النهذیب، ج۷،ص۳۳۹.

۳. محمد بن احمد ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۱۴، ص۳۶۵.

بن أبی‌طالب رضی اللّه عنهم و هی أیضا مدینة کبیرة... و المشهد المکرم علیه قبةٌ عظیمةٌ فی داخل زاویةُ تجاورها مدرسة و مسجد و جمیعها ملیح البناء، مصنوع الحیطان بالقاشانی و علی القبر دکانة خشب ملبسة بصفائح الفضة و علیه قنادیل فضة معلقة و عتبه باب القبة فضة و علی بابها سِتْرُ حریر مذهبٌ و هی مبسوطة بأنواع البسط و إزاء هذا قبرهارون الرشید... و إذا دَخَل الرافضی للزیارة ضَرَب قبرهارون الرشید برِجْله و سلَّم علی الرضا.

به شهر «مشهد الرضا» مسافرت کردیم و او علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین شهید فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (رضوان خدا بر آنها باد) است، مشهد الرضا شهر بسیار بزرگی بود و بر بارگاه مکرم حضرتش، گنبد بزرگی بنا شده و بنای آن از زیبایی خاصی برخوردار بود و دیوارهای آن مزین به کاشی، و بر روی قبر شریف، چهار چوبی از تخته و روکش آن از نقره، و بر فراز ضریح ایشان، لوسترهایی از نقره آویزان و چهارچوب درب گنبد نقره و پرده درب نیز از پارچه حریر طلا بافت، و تمامی محوطه زیارتگاه مفروش به فرش‌های متنوع بود و در کنار آن، قبرهارون الرشید بود که زائرین هنگام ورود به زیارتگاه (به عنوان بیزاری از جنایات‌هارون) با پای خود محکم به قبرهارون می‌زدند و بر قبر (شریف) امام رضا علیه‌السلام سلام می‌کردند و به آن احترام می‌گذاشتند[1].

عطاءالله بن فضل‌الله شیرازی می‌گوید:

علی الرضا رضی‌الله‌عنه با مردم به لغات خودشان سخن می گفت و امام رضا فصیح ترین مردم بود و داناترین به همه زبان و لغتی... مشهد و مرقد منور وی مرجع زائران تمامی مردم از تمامی طبقات و نقاط جهان است.[2]»

میر محمد بن سید برهان الدین خداوند شاه (۹۰۳ ق) می نویسد:

مشهد مقدس و مرقد این امام، علی الاطلاق مرجع ایران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاق است. طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصای روم و هند از

---

۱. فصلنامه کوثر، شماره ۷۳-بهار ۱۳۸۷ مقاله «امام رضا علیه‌السلام به روایت اهل سنت» نقل از: رحلة ابن بطوطة، ص ۴۰۱.

۲. فصلنامه کوثر، شماره ۷۳. بهار ۱۳۸۷ مقاله «امام رضا علیه‌السلام به روایت اهل سنت» نقل از: روضة الأحباب، ج ۴، ص ۴۳؛ ر.ک: تاریخ الأحمدی، ص ۳۶.

جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت اوطان و مفارقت خلّان اختیار کرده و روی توجه به این آستان فرخنده...[دارند] و مراسم زیارت و طواف به جای آورند و این موهبت عظمی را سرمایه سعادات دنیا و عقبی می دانند[۱].

غیاث الدین بن همام الدین شافعی (۹۴۲ ق) نیز چنین می گوید:

و حالا آن مزار بزرگوار و روضه فایض الانوار، مطاف طواف اعیان و اشراف روزگار است و قبله آمال و کعبه اقبال اصاغر و اعاظم اقطار بلاد و امصار.

سلام علی آل طه و یس　　سلام علی آل خیر النبیین
سلام علی روضة حَلَّ فیها　　امام یُباهی به المُلْک والدین

و صلی اللّه علی خیر خلقه محمد سید المرسلین و آله الطیبین الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادین[۲].

سپس فصلی را تحت عنوان «گفتار در بیان فضائل و کمالات آن امام عالی مقام علی نبینا و علیه الصلوة و السلام» باز می‌کند و در وصف امام می گوید: «بیت شهید خاک خراسان امام طیب و طاهر، علی بن موسی بن جعفر بن محمد باقر... اَقارب و اجانب از مشرق تا مغرب بر وفور علوشأن و سموّ مکان آن امام وافر احسان، اعتراف داشته‌اند و دارند و اقاصی و ادانی بلکه جمیع افراد انواع انسانی مناقب و مفاخر آن حمیده مآثر بر صحایف ضمایر نگاشته‌اند و می نگارند. کرامتش از هر چه تصور توان کرد، بیشتر بود و امامتش به موجب نصّ آباء بزرگوارش معین و مقرر.

از آن زمان که فلک شد به نور مِهْر مُنَوَّر　　ندیده دیده کس چون علی موسی جعفر
سپهر عز و جلالت محیط علم و فضیلت　　امام مشرق و مغرب ملاذ آل پیمبر
حریم تربت او سجده‌گاه خسرو انجم　　غبار مقدم او توتیای دیده اختر
وفور علم و علوّ مکان اوست به حدّی　　که شرح آن نتواند نمود کلک سخنور
قلم اگر همگی وصف ذات او بنویسد　　حدیث او نشود در هزار سال مکرر»[۳].

۱. امام رضا علیه السلام به روایت اهل سنت، پدیدآورنده: محمد محسن طبسی، سایت پایگاه حوزه ۱=http://www.hawzah.net/hawzah/Default.aspx?LanguageID

۲. همان

۳. همان

فضل‌الله بن روزبهان خُنْجی حنفی (۹۲۷ ق) گفته است:

«**واما زیارت قبر مکرّم و مرقد معظّم حضرت امام ائمة الهدی، سلطان الانس و الجن، امام علی بن موسی الرضا الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الشهید بن علی المرتضی صلوات اللّه و سلامه علی سیدنا محمد و آله الکرام سیما الآیة النظام ستة آبائه کلّهم افضل من یشرب صوب الغمام**، تریاق أکبر محبان است و موجب حیات دل و جان است. مرادات همه عالم از آن درگاه با برکت حاصل و فی الواقع ربع میمونش توان گفت که از اشرف منازل است. آن مقام مبارک تمامی اوقات مقرون به تلاوت قرآن مجید است و توان گفت که معبدی است از معابد اسلام، هرگز آن مرقد عالی از طاعت نیازمندان خالی نیست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه تربت حضرت امامی است که اوست مظهر علوم نبوی و وارث صفات مصطفوی و امام بر حق و رهنمای مطلق و صاحب زمان امامت خود و وارث نبوت و حق استقامت خود.

هزار دفتر اگر در مناقبش گویند　　هنوز ره به کمال علی نشاید برد

و سابقاً که عزم زیارت مشهد مقدس حضرت امام بود، این قصیده صورت نظم یافته بود و در این مقام ادراج او مناسب است؛ زیرا که ملایم زیارت آن صاحب مناقب است». و در ادامه قصیده ای می‌آورد با این عنوان: «قصیده ای در منقبت امام ثامن، ولی ضامن، امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام»[1].

ابن روزبهان درباره بارگاه نورانی امام رضا علیه‌السلام سخنان عجیبی را می گوید و در ضمن جملاتی تمام ارادت وعشق وعلاقه‌اش را نسبت به حضرت امام رضا علیه‌السلام ابرازداشته وزیارت مرقد مطهر حضرتش را آرزو می‌کند. جملات ذیل از اوست:

«... و آن حضرت را در آن روضه مقدسه و مرقد منور و مشهد معطر دفن کردند و آن روضه بهشت، کعبه حاجات و مقاصد جمیع حاجت خواهان شد تا روز قیامت، **صلوات اللّه و سلامه علیه و تحیاته و رضوانه علی تلک الروضة المقدسة و رَزَقَنا زیارتها و عَمّر بالانوار الالهیة و القنوض القدسیة عمارتها**. رجای کمترین بندگان، فضل‌الله بن روزبهان الامین واثق است به الطاف الهی که این

۱. شهاب الدین مرعشی نجفی، ملحقات احقاق الحق، ج۲۸، ص۶۵۷.

فقیـر حقیـر را امثـال زیـارت مرقـد مطهـر و مشـهد منـور آن حضـرت بـه خیـر و عافیـت روزی گـردد و قرائـت ایـن کتـاب «وسـیلة الخـادم الـی المخـدوم» در آسـتانه آن مرقـد مطهـر جهـت دوسـتان و محبـان و مواليـان اهـل البیـت نمـوده شـود؛ چـه ولا و تـولای آن حضـرت، شـیمه دیرینـه ایـن فقیـر و محبـت و اسـتمداد از آن حضـرت نقـد خزینـه سـینه ایـن حقیـر اسـت. در هـر واقعـه کـه ایـن فقیـر را پیـش آیـد، اسـتمداد از باطـن اقـدس آن حضـرت را طریـق نجـات مـی دانـم و در هرهائلـه و داهیـه روح مقـدس آن حضـرت را».

در وصف امام رضاعلیه‌السلام نیز چنین شعری را نقل می کند:

«**سلام علی روضة للامام علی بن موسی**علیه‌السلام»

سـلام مـن العاشـق المنتظـر ... سـلام مـن الوالـه المسـتهام
بـر آن پیشـوای کریـم الشـیم ... بـر آن مقتـدای رفیـع المقـام
ز شـهد شـهادت حـلاوت مـذاق ... ز زهـر عـدو در جهـان تلـخ کام
ز خلـد بریـن مشـهدش روضـه ای ... خراسـان از او گشـته دارالسـلام
از آن خوانمـش جنّـت هشـتمین ... کـه شـد منـزل پـاک هشـتم امـام
محبّـان ز انگـور پـر زهـر او ... فکندنـد می‌هـای خونیـن بـه جـام
مـرا چهـره بنمـود یـک شـب بخـواب ... شـد از شـوق او خـواب بـر مـن حـرام
علـی وار بـر شـیر مـردی سـوار ... امیـن در رکابـش کمینـه غـلام[1]

ابن عماد دمشقی حنبلی (۱۰۸۹ ق) می‌گوید:

«**علی بن موسی الرضا الإمام ابوالحسن الحسینی له مشهدٌ کبیرٌ بطوس یزار**»[2].

علـی بـن موسـی الرضـا امـام ابوالحسـن حسـینی کـه در طـوس مدفـون اسـت قبـر ایشـان بسـیار بـزرگ و وسـیع اسـت و محـل زیـارت زائـران اسـت.

ذهبـی در کتـاب خـود «سـیراعلام النبـلاء» دربـاره زیارتـگاه امـام رضـاعلیه‌السلام می‌نویسـد: «**و لعلـی بـن موسـی مشـهدٌ بطـوس یقصدونـه بالزیـاره**»[3].

بـرای علـی بـن موسـیعلیه‌السلام درطـوس زیارتگاهـی اسـت کـه مـردم بـه قصدزیـارت

---

۱. فضل الله بن روز بهان، وسیلة الخادم الی المخدوم، صص۲۴۲و۲۴۳ .
۲. عزیز الله عطارودی، مسند الامام الرضاعلیه‌السلام، ج۱، ص۱۲۲.
۳. محمد بن احمد ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۹، ۳۹۳.

درآنجـا حضـور می‌یابنـد.

اسـماعیل قدیـری مـدرس حـوزه علمیـه ربّانیـه چنارلـی و یکـی از علمـای اهـل سـنت ترکمـن صحـرا در گفـت وگویـی خبرنـگار تقریـب بـه مناسـبت میـلاد بـا سـعادت امـام رضاعلیه‌السلام، بـا ایشـان درجـواب ایـن سـؤال «جایـگاه مشـهد الرضـا در میـان اهـل سـنت چگونـه اسـت و آیـا امـروزه اهـل سـنت بـه زیـارت امـام رضـاعلیه‌السلام اهمیـت می‌دهنـد یـا خیـر؟» می‌فرمایـد:

در میـان اهـل سـنت، در منطقـه خودمـان (ترکمـن صحـرا) مشـهد الرضـا از جایـگاه بسـیار خاصـی برخـوردار اسـت. بـه عنـوان مثـال: مـردم ایـن منطقـه وقتـی محصـولات خـود را درو و برداشـت می‌کننـد، اولیـن کاری کـه می‌کننـد مقـداری از آن محصـولات را کنـار می‌گذارنـد و بـا خانـواده بـه زیـارت امـام رضـا مشـرف می‌شـوند، و از دیربـاز ایـن معمـول بـوده و هنـوز هـم الحمدللـه هسـت. مـن خانواده‌هایـی را می‌شناسـم کـه در هرسـال حداقـل ۱۵ - ۲۰ بـار بـرای زیـارت حضـرت رضـاعلیه‌السلام بـه مشـهد تشـریف فرمـا می‌شـوند و کسـانی را از نزدیـک می‌شناسـم کـه بـه حضـرت امـام رضـا متوسـل شـده و شـفا یافته‌انـد و یـا دارای فرزنـد و زندگـی شـده‌اند و اینهـا کسـانی هسـتند کـه بـرکات زندگـی خـود و بـرکات معنـوی خـود را از حضـرت امـام رضـاعلیه‌السلام می‌داننـد.

و الان هـم همینطـور اسـت، مسـلمانان اهـل سـنت وقتـی کمتریـن پولـی به دستشـان رسـید، اولیـن فکـری کـه بـه ذهنشـان می‌رسـد ایـن اسـت کـه بـه زیـارت حضـرت امـام رضـا و بـه مشـهد الرضـا تشـریف ببرنـد، و آنچـه از خـلأ معنـوی و کمبـود معنـوی کـه در خودشـان احسـاس می‌کننـد، در آنجـا بـه برکـت زیـارت آن امـام همـام آن خـلأ را پـر کننـد. [1]

قسمت سوم: بارگاه ملکوتی امام رضاعلیه‌السلام در شعر شاعران اهل سنت

شـعراء وسـرایندگان اهـل سـنت نیـز درمـدح ومنقبـت مولایمـان علـی بـن موسـی الرضـاعلیه‌السلام زیـاد سـروده وعـرض ادب وارادت کرده‌انـد کـه بـه خاطـر طولانـی نشـدن مقالـه، «امـام رضـاعلیه‌السلام در شـعر شـاعران اهـل سـنت» را درفرصـت دیگرموکـول نمـوده

1. http://www.taghribnews.ir/vdcdjk0x.yt0jf6a22y.html

واز بـاب نمونـه بـه دوقطعـه شـعرذیل از دوادیـب ودانشـمند معـروف اهـل سـنت (مولانـا جامی‌ومولانـا خالـد نقشـبندی شـافعی) اکتفـا نمـوده ولـذت وحـلاوت آن را بیـن خواننـدگان گرامی‌تقسـیم می‌کنیـم.

مولانا نورالدین عبدالرحمان بن احمد جامی‌در مدح حضرت رضاعلیه‌السلام می‌سراید:

سـلام علـی آل طـه و یـس — سـلام علـی آل خیـر النبییـن
سـلام علـی روضـة حَـلَّ فیهـا — امـام یُباهـی بـه المُلْـک والدیـن
امـام بحـق شـاه مطلـق کـه آمـد — حریـم درش قبلـه‌گاه سـلاطین
شـه کاخ عرفـان گل شـاخ احسـان — دردرج امـکان مـه بـرج تمکیـن
علـی بـن موسـی الرضاکزخدایـش — رضاشـد لقـب چـون رضـا بـودش آییـن
زفضـل وشـرف بینـی اورا جهانـی — اگـر نبـودت تیـره چشـم جهـان بیـن
پـی عطـر روبنـد حـوران جنـت — غبـار درش را بـه گیسـوی مشـکین
اگـر خواهـی آری بکـف دامـن او — بروامـن از هرچـه جـز اوسـت برچیـن[1]

مولانـا خالـد نقشـبندی شـافعی قصیـده ای را در مـدح و منقبـت حضـرت امـام رضاعلیه‌السلام در حین تشرف به بارگاه ملکوتی آن حضرت در خراسان می‌سراید:

ایـن بارگاه کیسـت کـز عرش برتر اسـت — وز نـور گنبـدش همـه عالـم منـور اسـت
وز شـرم شـمس پـای زرش کعبتین شـمس — در تختـه نرد چرخ چهارم به شـش دراسـت
وز انعـکاس صـورت گل آتشـین او — بـر سـنگ جـای لغزش پای سـمندر اسـت
نعمـان خجـل زطـرح اسـاس خـور نقاش — کسـری شکسـته دل بی‌طاق مکسـر اسـت
بهـر نگهبانـی کفـش مسـافران — بـر درگهـش هزار چـو خاقان و قیصر اسـت
ایـن بـارگاه قافلـه سـالار اولیاسـت — ایـن خوابـگاه نـور دو چشـم پیمبـر اسـت
ایـن جای حضرتی اسـت که از شـرق تـا به غرب — وز قـاف تا به قاف جهان سـایه گسـتر اسـت
این روضه رضاسـت کـه فرزند «کاظم» اسـت — سـیراب نوگلـی زگلسـتان «جعفـر» اسـت
سـرو سـهی زگلشـن سـلطان انبیاسـت — نـو بـاوه حدیقـه «زهـرا» و «حیـدر» اسـت
مـرغ خـرد بـه کاخ کمالـش نمی‌پـرد — بـر کعبـه کـی مجـال عبـور کبوتـر اسـت
تـا همچو جـان زمین تـن پاکش به بـر گرفت — او را هـزار فخـر بـر این چرخ اخضر اسـت

۱. عباس قمی، مفاتیح الجنان، ص۹۱۱.

بـر اهل ظاهر آنچه ز اسـرار باطن اسـت　　زگوشـه ضمیـر مصفـاش مضمـر اسـت
خورشـید کسـب نـور کنـد از جمـال او　　آری جـزا موافـق احسـان مقـرر اسـت
برگـرد حاجیـا بـه سـوی مشـهدش روان　　کایـن جا توقفـی نه چـو صد حج اکبر اسـت
بـی طـی ظلمت آب خضـر نوش بـر درش　　کاین دولتی اسـت رشـك روان سکندر است
بتـوان شـنید بـوی محمـدﷺ زتربتـش　　مشـتق بلـی دلیـل بـه معنـی مصدر اسـت
از مـوج فتنـه خـرد شـدی کشـتی زمیـن　　گرنـه او راز سلسـله آل لنگـر اسـت
زوار بـر حریـم وی آهسـته پـا نهیـد　　کـز خیل قدسـیان مفرشـش ز شـهپر اسـت
غلمـان خلـد کاکل خود دسـته بسـته‌اند　　پیوسـته کارشـان همه جاروب این در اسـت
شـاها سـتایش تـو بـه عقـل و زبـان مـن　　کـی می‌توان کـه وصف تـو از عقل برتر اسـت؟
اوصـاف چـون تـو پادشـهی از مـن گـدا　　صیقـل زدن بـه آیینـه مهـر انـور اسـت[1]

آنـگاه جنـاب مولانـا خالـد هنـگام وداع بـا حضـرت امـام رضـاعليه‌السلام قطعـه ای می‌سـراید کـه بـا ایـن بیـت آغـاز می‌شـود:

خالـد بیـا و عـزم سـفر زیـن مقـام کـن　　بـر روضـه رضـا بـه دل و جـان سـلام کن[2]

سنایی غزنوی در قصیده ای درباره امام رضاعليه‌السلام چنین زیبا سروده است:

سراسـر جملـه عالـم پـر امامسـت　　امامی‌چـون علـی موسـی الرضـا کـو؟[3]

زیارت امام رضاعليه‌السلام از دیدگاه شیعه

زیـارت مشـاهد مشـرفه واعتـاب مقدسـه پیامبـران الهـی وائمـه اطهـارعليهم‌السلام واولیـای خداونـد وقبـور مؤمنیـن وتعظیـم وبـزرگ داشـت آن بزرگـوران، در نـزد شـیعه یکـی از شـعائری اسـت کـه بـار سـنگین معنـوی، معرفتـی، تربیتـی واخلاقـی دارد وآثـار واسـرار وفوائـد وثـواب دنیـوی واخـروی زیـادی بـر آن مترتـب اسـت. شـیعیان بـا آگاهـی از ایـن ثمـرات وبـرکات از اقصـی نقـاط عالـم بـار سـفر بربسـته ورنـج ومشـقت مسـیر بـر دوش کشـیده وباشـور وعشـق زائـد الوصـف خـودرا بـه بارگاه‌هـای ملکوتـی رسـول گرامی‌اسـلامﷺ و دخـت گرامـی‌اش فاطمـه زهـراعليهاالسلام و حضـرت امـام حسـن

۱. مهیندخت معتمدی، نقشی از مولانا خالد نقشبندی، ص ۲۸۱.
۲. همان، ص۳۱۶
۳. دیوان سنایی غزنوی، قصیده شماره ۱۶۴ . دریغاگویی از نااهلی روزگار.

مجتبی علیه‌السلام وحضرت امام علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام و حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام و حضرت امام جعفرصادق علیه‌السلام در مدینه منوره وبقیع، و حضرت امام علی علیه‌السلام در نجف اشرف، و حضرت امام حسین علیه‌السلام درکربلای معلا، و حضرت امام موسی کاظم علیه‌السلام و حضرت امام محمد تقی جواد الائمه درکاظمین، وحضرت امام علی النقی الهادی علیه‌السلام و حضرت امام حسن العسکری علیه‌السلام در سامرّا و حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام در مشهد مقدس وسایر زیارتگاه‌های معتبر ومعروف، می‌رسانند ودر این فضاهای روحانی ومعنوی حال وهوای عارفانه برای شان دست می‌دهد واز زیارت این چهارده نور مقدس که واسطه‌های فیض ورحمت الهی هستند وحرم‌های شان محل نزول ملائکة الله وتردد ارواح پاک ومطهر انبیا واولیاء الله وتشرف بقیةالله (عج) می‌باشند، بهره‌های وافر می‌برند.

انسان‌های موحد عارف وسالک الی الله به خوبی می‌دانند که حرم رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وعتبات عالیات ائمه معصومین علیهم‌السلام چه مکان‌های مناسبی برای تهجد وتعبد وسلوک الی الله هستند مخصوصا بارگاه ملکوتی امام رضا علیه‌السلام که در روایتی قطعهٔ از بهشت خوانده شده است.

روایاتی که در باب فضیلت وثواب زیارت معصومین علیهم‌السلام در کتب حدیثی شیعه مذکور است دودسته می‌باشند.

یک دسته روایاتی است که عام بوده وشامل زیارت همهٔ معصومین علیهم‌السلام می‌شود. دسته دیگر احادیثی است که در خصوص فضیلت وثواب زیارت یکی از حضرات معصومین علیهم‌السلام نقل شده است.

درباره زیارت حضرت امام رضا علیه‌السلام بطور خاص روایاتی زیادی ازحضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وائمه معصومین علیهم‌السلام صادر گردیده وزیارت آن امام رئوف بیشتراز سایر ائمه علیهم‌السلام مورد تأکید وسفارش قرار گرفته است که دراینجا به ذکر چند روایت بسنده می‌کنیم.

فضیلت وثواب زیارت امام رضا علیه‌السلام

عن الصادق جعفر بن محمد، عن أبیه، عن آبائه علیهم‌السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: ستدفن بضعة منی بأرض خراسان ؟ لا یزورها مؤمن إلا

أوجب الله عز وجل له الجنة وحرم جسده على النار.[۱]

زود است که پاره ای از تن من در خراسان دفن شود. هیچ مؤمنی او را زیارت نمی کند جز آن که خداوند برای او بهشت را واجب کرده و جسد او را بر آتش حرام کند.

عن الهروی قال: سمعت الرضا علیه السلام یقول: والله ما منا إلا مقتول شهید فقیل له: فمن یقتلك یا ابن رسول الله ؟ قال: شر خلق الله فی زمانی یقتلنی بالسم، ثم یدفننی فی دار مضیعة وبلاد غربة، ألا فمن زارنی فی غربتی کتب الله عز وجل له أجر مائة ألف شهید ومائة ألف صدیق ومائة ألف حاج ومعتمرومائة ألف مجاهد وحشر فی زمرتنا وجعل فی الدرجات العلی من الجنة رفیقنا[۲].

اباصلت هروی روایت می‌کند از حضرت رضا علیه السلام که فرمود: به خدا قسم هیچ یك از ما خانواده نیست ؛ مگر اینکه کشته شود یا شهید گردد.

پرسیدم: آقا! شما را چه کسی می کشد؟ فرمود:

شرورترین خلق خدا به وسیله سم در زمانم ؛ سپس مرا در دیار غربت دفن می کنند.

بدان که هر کس مرا در غربتم زیارت کند خداوند ثواب صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حاجی و عمره گزار و صد هزار مجاهد می دهد و با ما محشور می شود و در درجات عالی بهشت رفیق ماست.

النعمان بن سعد قال: قال أمیر المؤمنین علی بن أبی طالب علیه السلام: سیقتل رجل من ولدی بأرض خراسان بالسم ظلما، اسمه اسمی‌واسم أبیه اسم ابن عمران موسی علیه السلام ألا فمن زاره فی غربته غفر الله له ذنوبه ما تقدم منها وما تأخر، ولو کانت مثل عدد النجوم، وقطر الأمطار، وورق الأشجار[۳].

نعمان بن سعد از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل می‌کند: حضرت می‌فرمود: در آینده مردی از نسل فرزندم که هم نام من است وپدرش هم نام موسی بن عمران علیه السلام است در سرزمین خراسان با زهر جفا به شهادت می‌رسد. بدانید هرکس اورا درحال غربت زیارت کند خداوند گناهان گذشته وآینده‌اش را

۱. محمد بن علی صدوق، عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج۲، ص۲۵۷؛ امالی صدوق، ص۱۱۹.

۲. محمد بن علی صدوق، عیون اخبارالرضا علیه السلام، ج۲، ص ۲۵۶، من لا یحضره الفقیه، ج۲، ص۳۵۱

۳. محمدباقر مجلسی، بحار الانوار، ج۱۰۲، ص۲۸۷

می‌بخشد ولو به‌اندازه ریگ‌های بیابان وقطرات باران وبرگ‌های درختان باشد.

امام رضاعلیه‌السلام می‌فرماید: **ان لکل امام عهدا فی عنق اولیائه وشیعته وان من تمام الوفا بالعهد وحسن الاداء زیارة قبورهم**[۱].

هر امام ورهبری عهد ومیثاقی بردوستداران وپیروانش دارد وهمانا یکی از اعمالی که نمایانگر وفاداری وادای میثاق زیارت قبرهای آنان است.

ابراهیم بن اسحاق نهاوندی از امام رضاعلیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت فرمود: **من زارنی علی بعد داری ومزاری أتیته یوم القیامة فی ثلاة مواطن حتّی اخلّصه من اهوالها: إذا تطایرت الکتب یمینا وشمالا، وعند الصراط، وعند المیزان**[۲].

امام رضاعلیه‌السلام فرمود: هر کس که دوری سفر را بر خود بپذیرد و به زیارت من آید، من در روز قیامت در سه جایگاه به نزد او خواهم شتافت تا او را از تنگنا به در آورم: آن جایی که نامه اعمال دست به دست می شود، در صراط، و هنگام سنجش اعمال.

محمد بن علی بن الحسین باسناده عن البزنطی، عن الرضاعلیه‌السلام قال: مازارنی أحد من أولیائی عارفا بحقّی الاّ شفّعت فیه یوم القیامة[۳].

زیارت نمی‌کند هیچ یک از دوستداران من در حالی آگاهی به حق مارد مگر اینکه در روز قیامت من اورا شفاعت می‌کنم.

وباسناده عن الحسین بن زید، عن ابی جعفرعلیه‌السلام قال: سمعته یقول: یخرج رجل من ولدی موسی اسمه اسم امیر المؤمنینعلیه‌السلام فیدفن بأرض طوس وهی من خراسان یقتل فیها بالسم فیدفن فیها غریبا، فمن زاره عارفا بحقّه أعطاه الله عزّ وجل من أنفق من قبل الفتح وقاتل[۴].

حسین بن زید گوید: از امام صادقعلیه‌السلام شنیدم که می فرمود: مردی از نسل فرزندم موسی، قیام خواهد کرد که هم نام امیرالمؤمنینعلیه‌السلام است و در سرزمین طوس که در خراسان است، دفن خواهد شد. او در همان جا با زهر کشته می

---

۱. محمدباقر مجلسی، بحار الانوار،ج ۱۰۰، ص ۱۱۶.

۲. محمد حر عاملی، وسائل الشیعة، ج۱۰، ض۴۳۳.

۳. همان، ص۴۳۴.

۴. همان

شود و غریبانه به خاکش می سپارند. هر که او را با معرفت زیارت کند، خداوند او را همسان کسانی که پیش از پیروزی، بخشش و پیکار کرده باشند، پاداش خواهد داد.

ابی‌هاشم داود بن القاسم الجعفری قال: سمعت أبا جعفر محمد بن علی الرضا علیه‌السلام یقول: إنّ بین جبلی طوس قبضة قبضت من الجنة، من دخلها فکان آمنا یوم القیامة من النار.[1]

ابوهاشم جعفری گوید: از امام جواد علیه‌السلام شنیدم که فرمود: میان دو کوه طوس، پاره ای است که آن را از بهشت ستانده‌اند، هر که بدان جا درآید، روز رستاخیز از آتش ایمن خواهد ماند.

علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن علی بن مهزیار قال: قلت لابی جعفر علیه‌السلام جعلت فداک زیارة الرضا علیه‌السلام افضل أم زیارة أبی عبد الله الحسین علیه‌السلام ؟ فقال: زیارة أبی افضل وذلک أن أبا عبد الله علیه‌السلام یزوره کل الناس وأبی لا یزور إلا الخواص من الشیعة.[2]

علی بن مهزیار می‌گوید: به ابی جعفر علیه‌السلام عرض کردم فدایت گردم زیارت امام رضا علیه‌السلام افضل است یا زیارت ابی عبدالله ؟ حضرت فرمود: زیارت پدرم افضل است به خاطر جدم امام حسین علیه‌السلام را همه مردمان زیارت می‌کنند ولی پدرم امام رضا علیه‌السلام را زیارت نمی‌کنند مگر خواص از شیعیان.

امام رضا علیه‌السلام:... وهذه البقعة روضة من ریاض الجنة ومختلف الملائکة لا یزال فوج ینزل من السماء وفوج یصعد الی ان ینفخ فی الصور[3].

امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید:.... این بارگاه بوستانی از بوستان‌های بهشت است ومحل رفت وآمد فرشتگان ازآسمان. وهمواره گروهی از ملائکه فرود می‌آیند وگروهی بالا می‌روند تا وقتی که در صور دمیده شود.

امام رضا علیه‌السلام: «**من زارنی و هو یعرف ما اوجب الله تعالی من حقی و طاعتی فاناو آبائی شفعائه یوم القیامة و من کنا شفعائه نجی**[4]. »

---

۱. همان، ص۴۳۷

۲. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ج۴، ص۵۸۴.

۳. محمدباقر مجلسی، بحار الانوار،ج۱۰۲، ص۴۴.

۴. محمد حر عاملی، وسائل الشیعة، ج۵، ص۴۳۶

هر که مرا زیارت کند در حالی که حق و طاعت مرا که خدا بر اوواجب کرده بشناسد، من و پدرانم در روز قیامت‌شفیع او هستیم وهر که ما شفیع وی باشیم نجات یابد.

امام موسی بن جعفر علیه‌السلام می‌فرماید: **فمن زاره فی غربته وهو یعلم انه امام بعد ابیه مفترض الطاعة من الله عزوجل کان کمن زار رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله**[۱].

هر کس امام رضا را در [دیار] غربت زیارت کند، در حالی که اعتقاد دارد به اینکه امام واجب الطاعة بعد از پدرش از جانب خداوند است، مانند کسی است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کرده است.

امام موسی بن جعفر علیه‌السلام فرمودند: **ان ابنی علیا مقتول بالسم ظلما مدفون الی جنب‌هارون بطوس من زاره کمن زار رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله**[۲].

همانا پسرم، علی، با ظلم و جور به واسطه سم کشته می‌شود و در کنارهارون در طوس دفن خواهد شد. هر کس او را زیارت کند، مانند کسی است که پیامبر را زیارت کرده است.

امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: «**فمن زارنی فی تلک البقعة کان کمن زار رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وکتب الله له ثواب الف حجة مبرورة والف عمرة مقبولة**»[۳].

هر کس که مرا در آن مکان زیارت کند، مانند کسی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را زیارت کرده است و خداوند ثواب هزار حج و هزار عمره مقبول را برایش می‌نویسد.

آداب زیارت امام رضا علیه‌السلام

هرعمل نیک ومهمی‌را شأن ومقامی‌است و آداب وشرایطی. وبرای مشرف شدن به حرم حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام هم موارد متعددی در روایات به عنوان آداب زیارت ذکر شده است وعلما و بزرگان شیعه نیز نکاتی را درباره آداب زیارت

---

۱. محمد بن علی صدوق، الامالی، ص۵۸۷؛ محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج۹۹، ص۴۲ .

۲. محمد بن علی صدوق، عیون اخبار الرضا، ج۲، ص۲۶۰؛ محمد حر عاملی، وسائل الشیعه، ج۱۴، ص۵۵۸ .

۳. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج۹۹، ص۴۴ .

مطـرح نموده‌انـد کـه دراینجـا بـه ذکـر بعضـی ازآن مـوارد می‌پردازیـم.

قبـل از تشـرف می‌بایسـت پیرامـون شـخصیت امـام‌علیه‌السلام تفکرکنیـم تـا بدانیـم بـه زیـارت کسـی می‌رویـم کـه امـام وپیشـوای مـا اسـت واطاعـت وپیـروی اش برمـا واجـب می‌باشـد.

قبـل از ورود بـه حـرم امـام‌علیه‌السلام از گناهانـی کـه مرتکـب شـده‌ایم توبـه کینـم وتصمیـم جـدی بـه جبـران مافـات بگیریـم وایـن موجـب می‌شـود کـه در حیـن تشـرف آلودگـی باطنـی نداشـته وامیـد بیشـتر درپذیـرش ازناحیـه امـام رضـاعلیه‌السلام داشـته باشـیم.

حـرم امـام‌علیه‌السلام جـای طهـارت وپاکـی اسـت. سـعی کنیـم پـاک وپاکیـزه وارد حـرم دوسـت شـویم. بنابرایـن پیـش از تشـرف بـه حـرم وضوبگیریـم ودر صـورت امـکان غسـل زیـارت انجـام دهیـم. لبـاس تمیزوپـاک بپوشـیم وخـودرا خوشـبو ومعطـر سـازیم.

بامیـل ورغبـت باطنـی آهنـگ زیـارت کینـم وآمادگـی بگیریـم کـه بـه سـایر زائـران و نیـاز منـدان کمـک رسـانی داشـته باشـیم وتـا حـد امـکان زمینـه آسـایش زائـران خسـته ورنـج سـفردیده مولاامـام رضـاعلیه‌السلام را فراهـم نماییـم.

بـا حالـت خسـتگی وخـواب آلودگـی وکسـالت وارد حـرم نشـویم واگـر امکانـش باشـد زیـاد بـه زیـارت بـارگاه امـام‌علیه‌السلام برویـم.

بـا تواضـع وادب بسـوی حـرم مـولا حرکـت کینـم ومـودت ومحبـت امـام‌علیه‌السلام را در اعمـاق وجـود مـان جـای دهیـم واحتـرام وتواضـع را بـه نهایـت برسـانیم.

هـذا افـق المبیـن قـدلاح لدیـک فاسـجد متذلـلا وعفـر خدیـک
ذا طـور سـینین فاغضـض الطـرف بـه هـذا حـرم العـزة فاخلـع نعلیـک.

شـکی نیسـت کـه صـرف حضـور در محضـر امـام و ایسـتادن و یـا نشسـتن مؤدبانـه در مقابـل ضریـح، زیـارت بـه حسـاب مـی آیـد.

بـر در حـرم شـریف بایسـتم و اذن دخـول بطلبیـم و یـا اذن دخولـی کـه وارد شـده اسـت را بخوانیـم وبـا توجـه بـه ایـن نکتـه کـه او کلام مـا را مـی شـنود و سـلام مـا را جـواب مـی دهـد و از جایـگاه و موقعیـت مـا باخبـر اسـت وارد حـرم شـویم.

حضـرت آیت‌اللـه بهجـت می‌فرمایـد:« بـه قلـب تـان مراجعـه کنیـد و ببینیـد آیـا تحولـی در آن بـه وجـود آمـده و تغییـر یافتـه اسـت یـا نـه؟ اگـر تغییـر حـال در شـما بـود، حضـرت‌علیه‌السلام بـه شـما اجـازه داده اسـت. اذن دخـول حضـرت سیدالشـهداءعلیه‌السلام گریـه

است، اگر اشک آمد امام حسین علیه‌السلام اذن دخول داده‌اند و وارد شوید.

اگر حال داشتید، به حرم وارد شوید. اگر هیچ تغییری در دل شما بوجود نیامد و دیدید حالتان مساعد نیست، بهتر است به کار مستحبی دیگری بپردازید. سه روز، روزه بگیرید و غسل کنید و بعد به حرم بروید و دوباره از حضرت اجازه ورود بخواهید.[1]»

هنگامی که نگاه مان به قبر مطهر افتاد، تکبیر بگوییم و خدا را به عظمت یاد کنیم.

هنگام ورود به حرم امام علیه‌السلام اول پای راست را مقدم بداریم وهنگام خروج ابتدا پای چپ را بگذاریم. مانند دخول در مساجد.

درحال زیارت، پیش روی امام علیه‌السلام پشت به قبله بایستیم.

درمقابل ضریح مطهر تلاوت قرآن نموده وثواب آن را به امام علیه‌السلام هدیه نماییم.

از خواندن زیارتنامه‌های غیر مأثور وغیر معتبر پرهیز نماییم. علماء ومجتهدین خواندن زیارت امین الله و زیارت جامعه کبیره را که بار معرفتی زیاد دارد، توصیه می‌فرمایند.

در خواندن زیارتنامه ودعاها صدای خود را بلند نکنیم وادب واحترام را حفظ ومراعات تمام زائرین را بنماییم.

در صورت امکان می‌بایست ایستاده زیارت نامه بخوانیم.

پس از زیارت، نماز زیارت بخوانیم که حداقل آن دو رکعت است ومانند نماز صبح خوانده می‌شود. اگرنماز دربالا سر حضرت خوانده شود بهتر است. ثواب آن را به حضرتش هدیه کنیم. بعد از نماز به دعا وراز ونیاز بپردازیم به همه مؤمنین ومؤمنات دعاکنیم و سعی نماییم دعاهای مان را به دیگران تعمیم دهیم تا به اجابت نزدیکترشود، وحاجات دنیوی واخروی خود را ازخداوند بخواهیم وامام رضا علیه‌السلام راوسیله و شفیع خود قرار دهیم.ویکی از خواسته‌های مان در دعاها تعجیل ظهور حضرت ولی عصر(عج) باشد.

مستحب است در صورتی که مزاحمتی برای سایر زوار فراهم نشود پس از

۱. گفتاری از آیت الله بهجت، منتشر شده در سایت های صدای شیعه ، شیعه آنلاین، شبکه اقبال لاهوتیان، گفتمان دینی و....

خواندن زیارت و نماز زیارت و به طور کلی پس از حضور و تشرف، اطراف ضریح را ببوسیم.

سعی کنیم در تمام حالات، حضور قلب را حفظ نماییم، از گناهان استغفار و عزم را بر اصلاح کردار و گفتار خود جزم کنیم، و در خود نسبت به آینده، تحولی به وجود آوریم.

احترام خدام آستان مقدس رضوی را حفظ کنیم همان گونه که بر خادمان لازم است مشکلات زائران را تحمل کنند و با ادب با آنها رفتار نمایند.

به هنگام ازدحام به مقدار لازم از زیارت، قناعت نماییم و جای خود را به دیگران بسپاریم و باید دانست آنچه در زیارت مهم است کیفیت است نه مقدار و کمیت و گاه یک سلام کوتاه جای یک زیارت طولانی را می گیرد و در بعضی از روایات دستور به تعجیل در بازگشت داده شده است.

دراول وقت نماز بلا درنگ به نماز بپردازیم ودر وقت نماز به هیچ امردیگری مشغول نشویم.

بانوان، جدای از مردان و نامحرمان زیارت کنند و با حجاب کامل تشرف یابند و بدانند زیارت مستحب است و مراعات حجاب و جهات عفت واجب است؛ مبادا واجب را فدای مستحب کرد.

کوشش کنیم در ایام مخصوص زیارت ودر زمان‌های که ثواب زیارت بیشتر است به حرم مشرف شویم. مثلا زیارت حضرت امام رضاعلیه‌السلام در ماه رجب از بهترین اعمال است. و بیست وسوم ماه ذیقعده روز مخصوص زیارت امام رضاعلیه‌السلام می‌باشد.

درآخرین زیارت، با امام‌علیه‌السلام وداع نماییم واز خداوند بخواهیم بار دیگر توفیق زیارت آقای مان را نصیب فرماید[1].

---

۱. آداب زیارت امام رضاعلیه‌السلام در کتاب های بحار الانوار، ج۹۷، ص۱۳۴، به نقل ازشهید ثانی(ره) درکتاب دروس، واقبال سید ابن طاووس، ومفاتیح الجنان شیخ عباس قمی(ره) ذکرشده است طالبین به آن منابع مراجعه فرمایند.

۲. شب قدر در قرآن وحدیث

چکیده:

شب قدر، در فرهنگ اسلامی‌و ادبیات فکری و اعتقادی تمام فرق اسلامی‌به خصوص مذهب حقهٔ شیعه، به عنوان یک شب تاریخی و سرنوشت ساز و شب تفریق و تفصیل و تعیین و تقدیر امور جهان هستی، جایگاه بسی عظیم و محکم و استوار دارد. این شب مقدس در باور مسلمانان، از آن جهت دارای ارزش و احترام ویژه است که بستر نزول قرآن است، از هزار ماه بهتر است، ظرف زمانی برای هبوط فرشتگان به همراه روح به فرمان خدا بر کرهٔ خاکی است، شب سلام، و سلامت برای امت اسلامی و دنیای بشریت است تا سپیده دم، شب پر برکتی است، شبی است که در آن شب هر امر محکمی به صورت قطعی به فرمان خدا معین می‌شود، شب بعثت پیغمبر اکرم است، شب تقدیر و لایت و امامت است، شب آمرزش گناهان و قبولی طاعات و عبادات است، شب فضیلت و شرافت و شب ضیافت‌الله، و شب تکریم انسان است، و شبی است که حیات و حرکت تازه و زندگی نو از آن شب آغاز می‌شود، و در شب قدر باران رحمت الهی بسیار فراوان و فراگیر است، و این شب بار عظیمی‌از معارف الهی و قرآنی را حمل می‌کند. این امتیازات و و یژگی‌ها دربارهٔ شب قدر از منابع دینی و اعتقادی مسلمانان(قرآن و احادیث) فهمیده می‌شود. بنا براین شناساندن این شب مقدس (که نقش تعیین

کننده در سرنوشت بندگان دارد)، برای جامعهٔ انسانی و امت اسلامی یک ضرورت است. و این قلم در حد توان به این ضرورت پرداخته و به بر رسی مباحثی پیرامون شب قدر از منظر قرآن و حدیث، اهتمام و رزیده است.

کلید واژه: شب قدر، قرآن و حدیث، نزول قرآن، تقدیرامور، فضیلت.

مقدمه

یکی از موضوعاتی که بطور جد در قرآن و حدیث مطرح شده است لیلة القدر (شب قدر) است.خدای تعالی در قرآن مجید در چند آیه از این شب مبارک یاد کرده و سورهٔ ۹۷ به نام «قدر» نام گذاری شده و موضوع این سوره «لیلة القدر» است. هر موضو عی که درقرآن کریم از مهمّات باشد بالتبع دراحادیث نیز جزء موضو عات و مباحث کلیدی است. شب قدر در تحولات و مقدرات زندگی بشر و تعیین سرنوشت انسان نقش کلیدی داشته و اهمیت بسزایی دارد و بدین جهت مورد اهتمام جدی قرآن و حدیث است.

در موضوع شب قدر از جنبه‌های مختلف می‌توان بحث و کنکاش کرد. این خامه با توان علمی اندک، تلاش می‌کند شب قدر را از زاویه‌های ذیل بررسی کند: معنای لغوی و اصطلاحی قدر، و جه تسمیه شب قدر، شب قدر کدام است؟، چرا شب قدر پنهان است، تکرار شب قدر در هر سال، علایم شب قدر، عمومیت شب قدر یا اختصاص آن به امّت اسلامی، فضیلت شب قدر، اعمال شب قدر، نقش انسان در تعیین سرنوشت در شب قدر، قرآن و شب قدر، شب قدر دلیل قاطع بر اثبات امامت، و امام علی علیه‌السلام و شب قدر.

این مسائل از اهم مسائل مورد بحث درباره شب قدر است که شایسته است در حد یک کتاب، تحقیق عمیق و بررسی مو شکافانه شود و در این نوشتار، نگاه گذرا و اجمالی به مسائل یاد شده ازمنظر قرآن و حدیث و دیدگاه‌های مفسّرین، شده است بدان امید که مورد استفاده خوانندگان عزیز قرار گیرد و زمینه ساز تحقیق و پژو هش بیشتر حول محور این شب سر نوشت ساز باشد.

معنای لغوی و اصطلاحی قدر

کلمهٔ«قدر» واژهٔ قرآنی است. این واژه و مشتقّات آن درآیات متعدد قرآن مجید

آمـده اسـت و در هـر مـورد معنایـی دارد. در لغـت برابـر بـودن چیـزی اسـت بـا غیـر خـودش بـدون کـم و زیـاد[۱]، و انـدازه کـردن، ارزش، و نیـز بـه معنـای طاقـت، قـوه، توانایـی، توانگـری، حرمـت و و قـار و عظمـت اسـت و جمـع آن اقـدار می‌باشـد.[۲] و نیـز قـدر بمعنـی تنـگ گرفتـن اسـت«**قَدَرُالله عَلَیـهِ الـرِّزق: ای ضیّقـه**» ایـن معنـی از لفـظ «بسـط» کـه درآیـات، درمقابـل قـدر آمـده بـه خوبـی روشـن می‌شـود «**اللـهُ یَبسُـطُ الـرّزقَ لِمَـن یَشـاءُ و یَقـدِرُ**» (رعـد/ ۲۶)

خـدا وسـعت می‌دهـد روزی را بـه کسـی کـه می‌خواهـد و تنـگ می‌گیـرد بـه آن کـه می‌خواهـد و مصلحـت اقتضـا می‌کنـد[۳].

و تقدیـر نیـز بـه معنـای انـدازه گیـری و تعییـن اسـت.[۴] بنـا برایـن «قَـدر» و «قَـدَر» مـرادف «تقدیـر» اسـت.[۵] تقدیـر مصـدر بـاب تفعیـل اسـت درثلاثـی مجـردش قَـدر و قَدَربـکار مـی‌رود. تقدیـر دومعنـا ممکـن اسـت داشـته باشـد. یکـی سـنجش و انـدازه گیـری یعنـی در نظـر گرفتـن انـدازه یـک شـئ[۶]. و دیگـری بـه معنـی ایجـاد انـدازه در یـک شـئ. و کلمـۀ قـدر کـه بـه معنـای انـدازه اسـت گاهـی در مـورد خـاص بـه معنـای منزلـت و شـرف هـم بـه کار مـی‌رود. بـه همیـن مناسـبت بعضـی از مفسـرین و جـه تسـمیه«لیلة القـدر» را ایـن می‌داننـد کـه «لیلـة الشـرف» اسـت یعنـی شـب خیلـی بـا شـرافتی اسـت ولـی حقیقـت امـر ایـن اسـت کـه منزلـت و شـرف، لازمـۀ قـدر دربعضـی از مـوارد اسـت. اصـل معنـای قـدر شـرف نیسـت، بلکـه بـه همـان معنـای انـدازه اسـت[۷].

بعضی گفته اند: قدر، در اصل به معنای رسیدن به نهایت و کنه چیزی است[۸].

قـدر در اصطـلاح عبـارت از خصوصیـت و جـودی و کیفیـت خلقـت هـر موجـود

---

۱. محمد علی تهانوی، کشّاف اصطلاحات الفنون والعلوم، ج۲، ص۱۳۰۱.

۲. حسن عمید، فرهنگ عمید، ص: ۹۳۵.

۳. سید علی اکبرقرشی، قاموس قرآن، ج۵، ص:۲۴۶.

۴. همان، ص۲۴۸.

۵. محمد علی تهانوی، موسوعة کشّاف اصطلاحات الفنون والعلوم، ج۲، ص:۱۳۰۱

۶. محمدتقی مصباح یزدی، معارف قرآن، ص ۲۹۱.

۷. همان، ص:۲۹۲.

۸. سید هدایت الله طالقانی، برکرانه قدر، ص ۳۶، به نقل از معجم مقاییس اللغة ۶۲/۵.

است.[۱] موجودات و مخلوقات جهان هستی در هرظرف زمانی و مکانی و تحت هر اوضاع و شرایطی که ملاحظه شود، همراه با حدود و قیود و شرایط خاص خودش است. در نظام هستی، موجود و مخلوق بی‌حد و بی‌اندازه و بی‌قید و شرط دیده نمی‌شود. از عظیم‌ترین پدیده‌ها (کرات و سیاره‌ها و ستاره‌های آسمانی) تا ریز ترین ذرّات اتم، همگی دارای حد و مرز معین و مشخص هستند. از نظر زمان، مکان، طول عمر، حجم و اندازه محدود می‌باشند، این قیود و حدود و کمیّات و کیفیّات و شرایط جهان خلقت و موجودات و پدیده‌های طبیعی، «قدر» نامیده می‌شود.

وجه تسمیه شب قدر

حال با توجه به معانی که برای و اژهٔ «قدر» بیان شد، می‌رسیم به«شب قدر»، شب قدر در قرآن به تعبیر «لیلة القدر» و یا «لیلة المبارکه» آمده است. در بارهٔ شب قدر اولین سؤالی که مطرح می‌شود این است که وجه تسمیه شب قدر چیست و چرا شب قدر را شب قدر گفته‌اند؟

دراین مورد علماء و مفسرین اختلاف کرده‌اند و بیشترشان گفته‌اند: شب قدر را بدان جهت شب قدر گفته‌اند که: «شب تقدیر است. و تفصیل احکام و تقدیر قضایا و آنچه خواهد بود در سال از آجال و ارزاق و اقسام، همه دراین شب انجام می‌شوند....»[۲].

علامه طباطبایی صاحب تفسیر المیزان نیز این و جه را بیان کرده می‌نویسد: دراین سوره [سوره قدر] آن شبی که قرآن نازل شده را شب قدر نامیده، ظاهرا مراد از قدر تقدیر و اندازه گیری است، پس شب قدر شب اندازه گیری است، خدای تعالی درآن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تاشب قدر سال آینده را تقدیر می‌کند، زندگی، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چیزهای دیگر از این قبیل را مقدر می‌سازد، آیهٔ سوره دخان هم که در وصف شب قدر است بر این معنا دلالت دارد: «**فیها یُفرَقُ کُلُّ اَمرٍ حکیمٍ اَمراً مِن عِندِنا اِنّا کُنّا مُرسَلِینَ رَحمَةً مِن**

---

۱. سید محمدباقر موسوی، ترجمه تفسیر المیزان، ج۲۰، ص:۲۱۱.

۲. ابو الفتوح رازی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج۲۰، ص:۳۴۲ و۲۴۳.

رَبِّکَ»(دخـان/۴، ۵، ۶.)

درآن شـب هـر حادثـه‌ای کـه بایـد واقـع شـود خصوصیاتـش مشـخص و محـدود می‌گـردد، ایـن امـری اسـت خلـف نـا پذیـر، امـری اسـت از ناحیـه مـا کـه ایـن ماییـم فرسـتنده رحمتـی از ناحیـه پـروردگارت[۱].

و بعضـی گفته‌انـد شـب قـدر را بـرای اینکـه شـب شـریف و بـا عظمتـی اسـت شـب قـدر گوینـد...و نیـز گفتـه شـده شـب قـدر بـه خاطـر ایـن شـب قـدر نـام گـذاری شـده اسـت کـه نـازل شـده در آن شـب، کتـاب صاحـب قـدر، بـه پیامبـر صاحـب قـدر، بـرای امّـت صاحـب قـدر، توسـط ملـک صاحـب قـدر.

و نیـز گفتـه شـده کـه شـب قـدر بـه آن جهـت شـب قـدر گوینـد کـه مقـدر شـده قـرآن درآن نازل شـود[۲].

در تفسـیر ابوالفتـوح رازی اسـت: ابوبکـر و رّاق گفـت: بـرای آن شـب قـدر خوانـد ایـن شـب را کـه هـر بی‌قـدری در ایـن شـب بـا قـدر و منزلـت شـود چـون طاعـت کنـد و ایـن شـب را احیـا کنـد.

گفتند: برای آن که طاعت در این شـب نزد خدای تعالی قدر و منزلت تمام دارد.

سـهل بـن عبداللـه گفـت: بـرای آن کـه خـدای تعالـی رحمـت در ایـن شـب بـر بنـدگان تقدیـر کنـد.

بعضـی دیگـر گفته‌انـد: بـرای آن کـه در ایـن شـب فرشـتگان بـا قـدر و منزلـت از آسـمان بـه زمیـن آینـد.

خلیـل احمـد گفـت: بـرای آن کـه درایـن شـب زمیـن بـر فرشـتگان تنـگ شـود از بسـیاری کـه فـرود آینـد.[۳]

در اصطـلاح عرفـا و سـالکان، شـب قـدر شـبی اسـت کـه سـالکان را درآن شـب بـه تجلـی خـاص مختـص گردانـد تـا بـدان تجلـی بشناسـد قـدر و رتبـهٔ خـودرا بـه نسـبت بـا محبـوب خـود. و آن وقـت ابتـدای و صـول سـالک اسـت بـه عیـن الجمـع و مقـام بالغیـن در معرفت[۴].

۱. سید محمدباقر موسوی همدانی، ترجمه تفسیر المیزان، ج۲۰، ص:۵۶۱.

۲. حسن بن فضل طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج۱۰، ص:۷۸۶.

۳. ابو الفتوح رازی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن،. ج۲۰، ص: ۳۴۳ و۳۴۴.

۴. سید علی بن محمد جرجانی، التعریفات، ص:۸۴

فی لیلة القدر اعرف قدر نفسک و فی النهار تکلم عن المعرفة
در شب قدر قدر خود را دان در روز سخن از معرفت میران[1].

شب قدر کدام است؟

در طول سال، یک شب، شب قدر است و این یک شب در بین شب‌های سال پنهان است. و درقرآن و حدیث شب قدر بطور قطع و صراحت تعیین نشده است. و آیه و روایتی که به یقین گفته باشد فلان شب معیّن، شب قدر است نداریم. در روایات شب قدر بطور احتمال و تردید بیان شده است. از قرآن استفاده می‌شود که شب قدر درماه مبارک رمضان واقع است. خدای تعالی در سورهٔ بقره، آیهٔ ۱۸۵ می‌فرماید: «**شَهرُرَمَضانَ اَلَّذِی اُنزِلَ فِیهِ القُرآن**» قرآن یک پارچه در ماه رمضان نازل شده است. وقتی این آیه را با آیهٔ اول سورهٔ قدر «**اِنّا اَنزَلناهُ فِی لَیلَةِ القَدرِ**» ضمیمه کنیم به دست می‌آید شب قدر یکی از شبهای ماه مبارک رمضان است. امّا اینکه کدام یک از شب‌های آن است، درقرآن چیزی که برآن دلالت کند نیست[2].

و عمدهٔ روایات باب، و نیز جمهور علماء برآن است که شب قدر در ماه رمضان هرسال است . امّا در اینکه کدام یک از شب‌های ماه رمضان است، اختلاف کرده‌اند و این اختلاف در منابع روایی و تفسیری اهل سنّت بیشتر دیده می‌شود بطوری که جمع بین اقو ال و دیدگاه‌ها تقریبا نا ممکن است. دربرخی از منابع اهل سنّت تا چهل و شش دیدگاه را درباره تعیین شب قدر ذکر کرده است[3].

بعضی گفته‌اند: شب اول شب قدر است. در بعضی روایات، شب هفتم و شب یازدهم احتمال شب قدر بودنش داده شده است، بعضی گفته‌اند: شب هفدهم، شب قدر است. برخی گفته‌اند: شب نوزدهم است. و برخی دیگر شب بیست و یکم را شب قدر گفته‌اند و بعضی هم گفته‌اند شب بیست و سوم است. و بعضی دیگر گفته‌اند: شب بیست و پنجم باشد. معروف بین اهل سنت

۱. محمد علی تهانوی، موسوعة کشّاف اصطلاحات الفنون والعلوم، ج۲، ص:۱۴۱۸.
۲. سید محمدباقر موسوی همدانی، ترجمه تفسیر المیزان، ج۲۰، ص:۵۶۱.
۳. احمد بن حجر عسقلانی، «فتح الباری فی شرح صحیح البخاری.

این است که شب بیست و هفتم است. نیز ادعا شده است که شب بیست و نهم شب قدر است. برخی هم آخرین شب رمضان را شب قدر دانسته‌اند، برخی نیز اظهار داشته‌اند که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله شب قدر بود. اما پس از رحلت ایشان، برداشته شده است. بعضی معتقدند: شب قدر در تمام روزگار همان شبی بود که قرآن در آن نازل گردید و دیگر تکرار نمی‌شود. برخی نیز باور دارند که شب قدر شبی است در تمام سال ولی در هر سال شب نامعلومی است، در سال بعثت در ماه رمضان بوده اما در سال‌های دیگر ممکن است در دیگر ماه‌ها باشد. بعضی دیگر هم براین عقیده‌اند که: شب قدر فقط یک شب معین است در تمام سال، ولی نه در ماه رمضان[۱].

اما مشهور و معروف در روایات اهل بیت علیهم السلام این است که شب قدر یکی از شب‌های نوزدهم، بیست و یکم و بیست و سوم ماه مبارک رمضان هر سال است. و دراین باره روایات زیادی و ارد شده است که به خاطر اختصار، به ذکر دو سه روایت بسنده می‌کنیم.

۱. عن حماد بن عثمان عن حسان بن أبی علی قال سألت أبا عبدالله علیه السلام عن لیلة القدر قال اطلبها فی تسع عشرة و احدی و عشرین و ثلاث و عشرین[۲].

از حماد بن عثمان از حسان بن أبی علی نقل شده که گفت: سؤال کردم از حضرت امام صادق علیه السلام ازشب قدر، حضرت فرمود: شب قدر را در نوزدهم و بیست یکم و بیست سوم رمضان بجویید.

۲. روی العیاشی بإسناده عن الزرارة عن عبد الواحد بن المختار الانصاری قال سألت اباجعفر علیه السلام عن لیلة القدر قال فی لیلتین لیلة ثلاث و عشرین و احدی و عشرین فقلت افرد لی احدهما فقال و ما علیک ان تعمل فی لیلتین هی احدهما[۳].

عیاشی به سندش از زراره از عبد الواحد بن مختار انصاری روایت کرده است که گفت: از امام محمد باقر علیه السلام از شب قدر سؤال کردم. حضرت فرمود: شب

---

۱. عبد الرحمن سیوطی، تفسیر الدر المنثور، ج ۶، ذیل تفسیر سورهٔ مبارکهٔ قدر، بیشتر این اقوال آمده است، آنجا مراجعه شود.

۲. فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج۱۰، ص:۷۸۷.

۳. همان.

قدر مردد بین شب بیست و سوم و شب بیست یکم است. راوی گفت: یکی را معیّن فرمایید. حضرت فرمود: چه می‌شود تورا که دراین دو شب اعمال بجا اوری که شب قدر یکی از این دو شب است.

۳. عَن عَلِی بن حَمزَة قال کُنتُ عِندَ اَبِی عبدالله علیه‌السلام فَقالَ لَه اَبو بَصیرٍ جُعِلْتُ فِداکَ اَللَّیلَةُ الَّتی یرْجی فِیها ما یرْجی فَقالَ: فِی اِحْدی و عِشْرینَ او ثَلاثٍ و عِشْرینَ فَإِنْ لَمْ أَقْو عَلَی کِلْتَیهِمَا ؟ مَا أَیسَرَ لَیلَتَینِ فِیما تَطْلُبُ

علی بن ابی حمزه می‌گوید: در محضر امام صادق علیه‌السلام بودم ابو بصیر به امام عرض کرد فدایت شوم آن شبی که امید رحمت و مغفرت و زیادی حسنات و جود دارد کدام شب است؟ فرمود: شب قدر، شب ۲۱ یا۲۳ می‌باشد. راوی پرسید: اگر من نتوانم هر دو شب را عبادت کنم کدام یک را انتخاب نمایم؟ امام صادق علیه‌السلام در پاسخ فرمود: چه آسان است دو شب برای آنچه می‌خواهی.

۴. شیعه و سنی روایت کرده‌اند: عبدالله انیس انصاری(جهنّی) به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: منزل من از مدینه دور است شبی را امر کنید که در آن داخل مدینه شوم. حضرت شب بیست و سوم را امر فرمودند. لذا آن شب را شب جهنّی می‌خواندند[1].

امّا ادلهٔ زیادی هم هست که می‌گویند به احتمال قریب به یقین شب قدر، شب بیست و سوم است. از جمله روایت «جهنّی» است که پیشتر بیان شد. و نیز محمد بن حمران از سفیان بن سمط روایت کرده که گفت: «**قلت لابی عبدالله علیه‌السلام اللیالی الّتی یرجی فیها من شهر رمضان، فقال، تسع عشرة، و احدی و عشرین و ثلاث و عشرین، قلت: فان اخذت إنسانا الفترة اوعلّة ما المعتمد علیه من ذلک؟فقال: ثلاث و عشرین.**[2]» به حضرت امام صادق علیه‌السلام عرض کردم از ماه رمضان شب‌های که امید می‌رود شب قدر درآن باشد کدام است؟ حضرت فرمود: شب نوزدهم، شب بیست و یکم و شب بیست سوم. گفتم اگر کسی معذو ر باشد به کدام شب بیشتر اعتماد کند. حضرت فرمود: شب بیست سوم.

شب قدر، در نزد ائمه معصومین علیهم‌السلام معیّن و مشخص بوده و است. «**قیل لأبی**

۱. سید علی اکبر قرشی، قاموس قرآن، ج۵، ص:۲۵۵.

۲. محمد بن حسن حر عاملی، وسایل الشیعه، ج۷ کتاب الصوم، باب تعیین لیلة القدر، ح۸، ص۲۶۱.

جعفرعلیه‌السلام: **تعرفون لیلة القدر؟ فقال: «و کیف لا نعرف [لیلة القدر] و الملائکة تطوف بنا فیها!»**.[۱] از اباجعفر علیه‌السلام پرسیدند شما خاندان شب قدر را (معیّنا) می‌دانید که کدام شب است؟ حضرت فرمود چگونه ندانیم شب قدر را و حال آنکه درآن شب ملائکه در گرد ما طواف می‌کنند.

و از آن طرف سیرهٔ معصومین علیهم‌السلام نیز بر این بوده که به شب بیست سوم اهمیت ویژه می‌داده‌اند.

حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله در دهة آخر ماه رمضان رختخواب خود را جمع می‌کرد و کمر خود را محکم می‌بست برای عبادت و در شب بیست و سوم اهل خود را بیدار می‌کرد و آن‌ها را که خواب ربوده بود، آب به صورت شان می‌پاشید.

حضرت فاطمه علیهاالسلام نمی‌گذاشت در این شب احدی از اهلش بخوابد و علاج می‌فرمودند خواب آنها را به کمی طعام و مهیّا می‌کرد آن‌ها را برای احیای آن شب از روز. یعنی امر می‌فرمود که روز را خواب و استراحت کنند که شب خواب شان نبرد و احیاء بدارند و می‌فرمود: محروم کسی است که از خیر امشب محروم بماند.

روایت شده که حضرت صادق علیه‌السلام سخت مریض شده بود، چون شب بیست و سوم ماه رمضان شد موالی خود را امر فرمود که حرکتش دادند، به مسجد بردند و آن شب را در مسجد بود تا به صبح[۲].

شیخ صدوق نیزروایتی را در این باب نقل کرده سپس می‌فرماید: «**اتّفق مشایخنا علی أنّها لیلة ثلاث و عشرین**»[۳] بزرگان شیعه اتفاق کرده‌اند که شب قدر، شب بیست و سوم است.

و مرحوم فتّال نیشابوری نیز می‌نویسد: «**واتفق أکثر (مشایخنا رضی الله عنهم) علی أن لیلة القدر لیلة ثلاث و عشرین**»[۴]

صاحب تفسیر اطیب البیان می‌گوید: الحق، این که شب قدر، خصوص

---

۱. سید هاشم بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۷۱۵.

۲. عباس قمی، مفاتیح الجنان، ص: ۴۱۸.

۳. محمد بن حسن حر عاملی، وسایل الشیعه، ج۷ کتاب الصوم، باب تعیین لیلة القدر، ص:۲۵۹.

۴. فتال نیشابوری، روضة الواعظین ج۲، ص : ۳۴۸.

شب بیست و سوم است، موافق نص بعضی اخبار و فتوای مشهور از علمای اعلام است و این که در بعض اخبار، بین سه شب یا دو شب بیان فرموده یا هر سه شب را مدخلیت داده، برای این است که عبادت شب قدر برتر افضل از عبادت هزار ماه است که برابر با هشتاد و سه سال و چهار ماه است و در عبادت، اول باید تخلیه کرد و سپس تحلیه. شب نوزدهم و بیست و یکم شب تخلیه است که باید از گناهان و معاصی و صفات خبیثه و عقاید فاسده توبه کرد و قلب را پاك و پاکیزه نمود و خود را آماده ساخت و اگر گناهان تدارك دارد، تدارك کند تا این که در شب بیست و سوم عبادات به درجه اعلای قبول برسد[1].

چرا شب قدر پنهان است

تا اینجا روشن شد شب قدر در ماه مبارک رمضان است و نیز معلوم شد که آن شب در دهه آخر رمضان بوده و مردد است بین شب‌های نوزدهم، بیست یکم و بیست سوم. و روایات زیادی هم براین امردلالت داشتند.و البته در روایات روی شب بیست و سوم بیشتر تأکید و سفارش شده است. و آنگه این پرسش مطرح می‌گردد که شب قدر چرا مخفی و محتمل است بین چند شب؟

شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر روض الجنان می‌فرماید: حکمت در آن که خدای تعالی این شب را باز پوشید در میان شب‌های ماه رمضان، آن است تابندگان در جملهٔ شب‌ها اجتهاد کنند و بر یک شب اعتماد نکنند. از یکی از بزرگان پرسیدند که: چرا شب قدر پو شیده کرد؟ گفت: **لُطفاً لِلعِبادِ فِی الاجتهادِ و تَرکِ الاعتِمادِ و اِعداد الزّادِ فِی هذِهِ الاعداد لِیومِ المَعادِ.**

و خدای تعالی چند چیز در چند چیز پنهان کرد: شب قدر در شب‌ها، و نماز و سطی در نمازها، و وقت قیام الساعة در اوقات، و نام مهترین در میان نام‌ها، و ساعت اجابت در ساعات روز آدینه، و رضای خود در طاعات، و سخط خود در سیّئات، و دوست خود در میان بندگان. و حکمت آن که تامکلّفان اجتهاد کنند در نمازها و همه به جای اورند **طَمَعاً فِی اَدراکِ الوسطی**، و شب‌های ماه رمضان

۱. سید عبدالحسین طیب، اطیب البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۴، ص۱۷۶.

عبـادت کننـد **طَمَعـاً فِـی اِدراکِ لَیلَـةِ القَـدر**، و سـاعات آدینـه بـه دعـا مسـتغرق دارنـد **طَمَعـاً فِـی سـاعَةِ الاِجابَـةِ**، و خـدای را بـه همـه نام‌هـا بخواننـد **رَغبَـةً فِـی اِسـمِهِ الاَعظَـم**، و درهمـه طاعـات مواظبـت کننـد **طَمَعـاً فِـی اِدراکِ الرِّضـا**، و از همـه معاصـی اجتنـاب کننـد **حَـذَراً مِـن حُلـولِ السّـخطِ**، و در هیـج حـال از قیـام سـاعت ایمـن نباشـد، همیشـه مسـتعدّ رفتـن باشـد. و ولـی خـود را پنهـان کـرد تـا جملـهٔ بنـدگان او را حرمـت دارنـد **تَجویـزاً اَن یَکـونَ ذلِـکَ**[۱].

بسـیاری معتقدنـد کـه علّـت مشـخص نشـدن زمـان دقیـق شـب قـدر ایـن اسـت کـه انسـان همـهٔ شـب‌هایی را کـه احتمـال قـدر بـودن مـی‌رود، مـورد احتـرام قـرار دهـد و بـا مناجـات افزونتـر، پـاداش بیشـتری در یافـت کنـد[۲].

چـه هـر گوشـه، تیـر نیـاز افکنـی امیـد اسـت ناگـه، کـه صیـدی زنـی[۳]

مولانا محمد جلال الدین بلخی نیز به این معنا، چنین زیبا اشاره می‌کند:

حـق شـب قدرسـت در شـب‌ها نهـان تـا کنـد جـان هـر شـبی را امتحـان
نـه همـه شـب‌ها بـود قـدر ای جـوان نـه همـه شـب‌ها بـود خالـی از آن[۴]

شعر دیگری گوید:

ای خواجـه، چـه گویی زشـب قدر نشـانی هر شـب، شـب قدر اسـت، اگر قـدر بدانی[۵]

و در کشکول شیخ بهایی می‌خوانیم:

تـو زدیـو نفـس، اگرجویـی امـان رو نهـان شـو، چـون پـری، از مردمـان
چـون شـب قـدر زهمـه مسـتور شـد لاجـرم، ازپـای تـا سـر نـور شـد
اسـم اعظـم، چـون کسـی نشناسـدش سـروری بـر کلّ اسـماء بایـدش
گنـج خواهـی، کنـج عزلـت کـن مقـام و اسـتتر و اسـتخف، عـن کل الانـام

---

۱. ابـو الفتـوح رازی، روض الجنـان و روح الجنـان فـی تفسـیر القـرآن، ج ۲۰، ص: ۳۴۷ و ۳۴۸. ونیـز مراجعـه شـود بـه مجمـع البیـان، ج ۱۰، ص: ۷۸۹.

۲. قرآن حکیم وشرح آیات منتخب، ترجمه: آیت الله مکارم شیرازی، ص: ۵۹۸.

۳. ناصر باقری بید هندی، شب قدر یا قلب ماه رمضان، ص: ۵۰.

۴. جلال الدین بلخی، مثنوی معنوی، ص: ۲۹۷.

۵. ناصر باقری بید هندی، شب قدر یا قلب ماه رمضان، ص۵۱.

تـا تـو نیـز، از خلـق پنهانـی همـی لیلـة القـدری و اسـم اعظمـی.[۱]

صائب تبریزی گوید:

مشـو از صحبـت بی بـرگ و نوایان غافل کـه شـب قـدر نهـان در رمضـان می‌باشـد

علامـه طباطبایـی می‌فرمایـد: «و اگـر معیّنـش نکرده‌انـد بـه منظـو ر تعظیـم امـر آن بـوده، تـا بنـدگان خـدا بـا گناهـان خـود بـه امـر آن اهانـت نکننـد»[۲].

تکرار شب قدر در هر سال

قبـلا هـم اشـاره شـد کـه بعضـی گفته‌انـد کـه در زمـان حیـات حضـرت پیامبـرﷺ شـب قـدر بـوده. امـا پـس از رحلـت ایشـان، برداشـته شـده اسـت. و بعضـی دیگـر گفته‌انـد: شـب قـدر در تمـام روزگار همـان شـبی بـود کـه قـرآن در آن نـازل گردیـد و دیگـر تکـرار نمی‌شـود. و قـو ل دیگـر ایـن بـود کـه شـب قـدر شبی‌اسـت در تمـام سـال ولـی در هـر سـال شـب نامعلومی‌اسـت، در سـال بعثـت در مـاه رمضـان بـوده امـا در سـال‌های دیگـر ممکـن اسـت در دیگـر ماه‌هـا باشـد. ایـن اقـو ال کـه بعضـی از علمـا و گروه‌هـای اهـل سـنت اظهـار کرده‌انـد، درسـت نیسـت چـون ادلّـۀ زیـادی برتکـرار و اسـتمرار شـب قـدر در مـاه رمضـان هرسـال تـاروز قیامـت دلالـت دارنـد.

قـرآن می‌فرمایـد: «**إِنَّـا أَنْزَلْنـاهُ فِـی لَیلَـه مُبارَکَـه إِنَّـا کُنَّـا مُنْذِرِیـنَ فِیهـا یفْـرَقُ کُلُّ أَمْـرٍ حَکِیـمٍ**» (دخـان/۳و ۴)

مـا ایـن کتـاب مبیـن را در شـبی پربرکـت(شـب قـدر) نـازل کردیـم، و مـا همـواره انـذار کننـده بوده‌ایـم؛ در آن شـب کـه هـر امـری بـر طبـق حکمـت خداونـد تنظیـم و تعییـن می‌گـردد.

علامـه طباطبایـی می‌فرمایـد: «از ایـن اسـتفاده می‌شـود کـه شـب قـدر منحصـر در شـب نـزول قـرآن و آن سـالی کـه قـرآن درآن شـبش نـازل شـده نیسـت، بلکـه بـا تکـرر سـنوات، آن شـب هـم مکـرر می‌شـود، پـس در هـر مـاه رمضـان از هـر سـال قمـری شـب قـدری هسـت، کـه در آن شـب امـور سـال آینـده تـا شـب قـدر سـال بعـد اندازه گیری و مقدر می‌شود.

---

۱. همان، ص ۵۲و۵۳.

۲. سید محمدباقر موسوی همدانی، ترجمه تفسیر المیزان، ج۲۰، ص:۵۶۵.

برای اینکه این فرض امکان دارد که در یکی از شب‌های قدر چهارده قرن گذشته قرآن یک پارچه نازل شده باشد، ولی این فرض معنا ندارد که در آن شب حوادث تمامی قرون گذشته و آینده تعیین گردد، علاوه براین، کلمهٔ «یفْرَقُ» به خاطر اینکه فعل مضارع است استمرار را می‌رساند، در سورهٔ مورد بحث(سوره قدر) که فرمود: «شب قدر از هزار ماه بهتر است» و نیز فرمود: «ملائکه در آن شب نازل می‌شوند» مؤید این معنا است.[1] چون کلمهٔ «تنزّل» در آیهٔ «**تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ و الروحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمْرٍ**»(قدر/۴)نیز فعل مضارع است دلالت بر استمراردارد، علاوه براین آیهٔ «**سَلامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْر**» جملهٔ اسمیه است دوام را می‌رساند.

و از روایات نیز استمرار شب قدر بطور و اضح و صریح به دست می‌آید، ازجمله درتفسیر البرهان آمده است: «**و عن أبی ذر رضی الله عنه، قال: قلت: یا رسول الله، لیلة القدر، شیء یکو ن علی عهد الأنبیاء ینزل علیهم فیها الأمر، فإذا مضو ا رفعت؟ قال: «لا، بل هی إلی یوم القیامة»**[2].

از ابوذر روایت شده که گفت: به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرضه داشتم یا رسول الله آیا شب قدر شبی است که در عهد انبیاءبوده و امر بر آنان نازل می‌شده و چون از دنیا می‌رفتند، نزول امر درآن شب، برداشته می‌شده است؟ حضرت فرمود: نه بلکه شب قدر تا قیامت هست.

در کافی به سند خود از فضیل، زراره و محمد بن مسلم از حمران روایت کرده که از امام باقر علیه السلام از معنای آیه «**إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیلَةٍ مُبارَکَةٍ**» سؤال کرد، فرمود: «بله شب قدر که همه ساله در ماه رمضان در دهه آخرش، تجدید می‌شود، شبی است که قرآن جز در آن شب نازل نشده و آن شبی است که خدای تعالی درباره‌اش فرموده: «**فیها یفرق کل امر حکیم**»[3]

پس معلوم شد که شب قدر استمرار دارد و همه ساله تکرار می‌شود و آن شب یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان است و نیز یکی از شب‌های نوزدهم

---

۱. همان، ص:۵۶۱.

۲. سید هاشم بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۷۱۴.

۳. سید محمدباقر موسوی همدانی، ترجمه تفسیر المیزان، ج۲۰، ص: ۵۶۷.

و بیست یکم و بیست و سوم است و در روایات اهل بیت علیهم‌السلام شب بیست و سوم بیشتر تأکید شده است.

عمومیت شب قدر یا اختصاص آن به امّت اسلامی

یکی از مباحثی که درموضوع شب قدر مطرح است این است که شب قدر از مختصات امّت اسلامی‌است یا امّت‌های پیشین نیز شب قدری داشته‌اند؟

روایات مختلفی از طریق شیعه و سنّی دراین مورد و ارد شده است، یکدسته از روایات مضمونش اختصاص شب قدر به امت حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله است و بیشتر روایات اهل سنّت از این دسته‌اند. و دستهٔ دیگر بر عمومیت شب قدر دلالت دارد و می‌رساند که شب قدر از اول خلقت آدم تا کنون بوده و هست.

در تفسیر الدرالمنثو ر است: «**و أخرج مالك فی الموطأ و البیهقی فی شعب الایمان عنه انه بلغه ان رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله أری أعمال الناس قبله أو ما شاء الله من ذلك فكأنه تقاصر أعمار أمته أن لا یبلغوا من العمل مثل ما بلغ غیرهم فی طول العمر فأعطاه الله لیلة القدر خیرا مِنْ أَلْفِ شَهْر**»[1]

روایت شده که: چون پیامبر اعمال امت‌های پیشین را نگریست، دریافت اعمال صالح آنان به دلیل عمر طولانی‌شان بسیار بیشتر از امت خودش است و به همین دلیل از خداوند خواست شب قدر را به مسلمانان اختصاص دهد تا این کاستی جبران شود و آنها با داشتن اعمال نیك بیش از پیشینیان، ممتاز شوند.

و اخرج محمد بن نصر عن سعید بن المسیب انه سئل عن لَیلَةِ الْقَدْرِ أ هی شی كان فذهب أم هی فی كل عام فقال بل هی لامة محمد ما بقی منهم اثنان[2]

محمد بن نصر از سعید بن مسیّب روایت کرده که: سؤال شد از شب قدر و این که آیا شب قدر بوده و گذشته یا این که هر سال تکرار می‌شود. پس فرمود: شب قدر برای امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله تا زمانی که دو نفر از آنها بر روی زمین باقی بماند هست.

و أخرج الدیلمی عن أنس عن النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قال ان الله و هب لامتی لیلة القدر

---

۱. عبد الرحمن سیوطی، الدر المنثور فی تفسیر المدثور، ج۶، ص: ۳۷۱.

۲. همان.

لم یعطها من کان قبلهم[۱]

دیلمی‌از أنس از پیامبرﷺ روایت کرده که حضرت فرمود: خداوند به امت من شب قدر را هبه فرمود. و هیچ یک از امّت‌های پیشین از این موهبت الهی برخوردار نبودند.

روایات مذکور می‌گویند: شب قدر از امتیازات امّت اسلامی‌است. و امّا روایات دیگری که در منابع روایی شیعه آمده است، دلالت دارد بر اینکه شب قدر درعهد انبیاء پیشین هم بوده و امر برآنان درآن شب نازل می‌شده است.

در البرهان است: «**و عن أبی ذرؓ، قال: قلت: یا رسول الله، لیلة القدر، شیء یکو ن علی عهد الأنبیاء ینزل علیهم فیها الأمر، فإذا مضو ا رفعت؟ قال: «لا، بل هی إلی یوم القیامة»**[۲].

و نیز در کتاب اصول کافی ازامام محمد تقیؑ نقل شده که حضرت فرمود: خدای(جل ذکره) شب قدر را در ابتدای خلقت دنیا آفرید و در آن شب نخستین پیغمبر و نخستین وصیی که باید باشد (آدم و شیث را) آفرید [و جود آنها را مقدر ساخت] و حکم فرمود که در هر سالی شبی باشد که در آن شب تفسیر و بیان امور تا چنان شبی در سال آینده فرود آید، هر که آن شب را انکار کند، علم خدای عز و جل را رد کرده،.... بخدا سوگند که هر پیغمبری از آدم تا محمدﷺ در آن شب مأمور می‌گشت که بفلان کس وصیت کند (شخصی را وصی خود کند)[۳].

علایم شب قدر

برای شب قدر در روایات علاماتی بیان شده است، ازجمله در تفسیر روح الجنان می‌نویسد: «حسن بصری روایت کرد که: رسولﷺ گفت: شب قدر شبی باشد خوش و روشن، نه گرم باشد و نه سرد باشد، بامدادش آفتاب برآید و او را

---

۱. همان.

۲. سید هاشم بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۷۱۴.

۳. محمد بن یعقوب کلنی، اصول کافی، ترجمه سید جواد مصطفوی، ج۱، ص : ۳۶۶

شُعاع نباشد»[۱].

علامه طباطبائی می‌گوید: «روایات در معنی و خصائص و فضائل شب قدر بسیار زیاد است،... و در بعضی از آن روایات علامت‌هایی برای شب قدر ذکرشده، از قبیل این که: صبح شب قدر، آفتاب بدون شعاع طلوع می‌کند، هوا در صبح آن شب معتدل است.[۲]»

محمد بن مسلم، عن أحدهما علیه السلام، قال: سألته عن علامة لیلة القدر؟ فقال: «علامتها أن تطیب ریحها، و إن کانت فی برد دفئت، و إن کانت فی حر بردت و طابت»[۳].

محمد بن مسلم از امام باقر یا امام صادق علیه السلام ازعلامت لیلة القدر پرسید؟ پس حضرت فرمود: علامت لیلة القدر این است که بوی آن خوش است، اگر در سرما باشد گرم و ملایم می‌شود، و اگر در گرما باشد خنگ و معتدل و خوش می‌گردد.

و روی الحسن عن النبی صلی الله علیه و آله قال فی لیلة القدر أنها لیلة سمحة لا حارة و لا باردة، تطلع الشمس فی صبیحتها لیس لها شعاع.[۴] حسن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که حضرت درمورد شب قدرفرمود: آن، شبی است که هوایش ملایم و معتدل است، نه گرم است و نه سرد، و صبح شب قدر آفتاب بدون شعاع طلوع می‌کند.

فضیلت شب قدر

در باره فضیلت شب قدر، درقرآن و حدیث، زیاد تأکید شده است، خدای تعالی از این شب درسوره دخان آیهٔ۳، به «**لَیلَةٍ مُبارَکَة**» (شب بابرکت، شب فزونی خیرات) تعبیر می‌کند و نیز می‌فرماید: «**لَیلَةُ الْقَدْرِ خَیرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ**» شب قدر از هزار ماه بهتر است. امام صادق علیه السلام فرمودند: «**و قَلبُ شَهرِ رَمضانَ لَیلَةُ القَدر**» شب قدر قلب ماه رمضان است»[۵]. «سلمان فارسی» از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت می‌کند که فرمودند: «... **و لَیلَةُ القَدرِ سَیدَةُ الَّیالی**» شب قدر مهتر و

۱. ابو الفتوح رازی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج۲۰، ص:۳۴۸.
۲. سید محمباقر موسوی همدانی، ترجمه تفسیر المیزان، ج۲۰، ص:۵۶۱.
۳. سید هاشم بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج۵، ص: ۷۱۰.
۴. فضل بن حسن طبرسی، مجمع البیان، ج۱۰، ص:۷۸۹.
۵. محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۹۴، ص ۱۱.

سـرور همـهٔ شـب‌ها اسـت»[۱].

اینکه لیلة القدر به چه جهت بهتر از هزار ماه است، چند معنا، بیان شده است:

علامـه طباطبایـی می‌فرمایـد: «منظـو ر از بهتـر بودنـش از هـزار شـب بـه طـوری کـه مفسـرین تفسـیر کرده‌انـد بهتـر بودنـش از حیـث فضیلـت عبـادت اسـت، مناسـب بـا غـرض قـرآن هـم همیـن معنـا اسـت، چـون همـه عنایـت قـرآن در ایـن اسـت کـه مـردم را بـه سـوی خـدا نزدیـك، و بـه وسـیله عبـادت زنـده کنـد، و زنـده‌داری آن شـب بـا عبـادت بهتـر اسـت از عبـادت هـزار شـب»[۲] و روایـات فضیلـت شـب قـدر و فضیلـت عبـادت درآن شـب کـه در منابـع روایـی شـیعه و سـنّی فـراوان اسـت، ایـن معنـارا تأییـد می‌کنـد.

در کتـاب شـریف کافـی اسـت: «**عَلِـی بْـنُ إِبْرَاهِیـمَ عَـنْ أَبِیـهِ عَـنِ ابْـنِ أَبِـی عُمَیـرٍ عَـنْ غَیـرِ و احِـدٍ عَـنْ أَبِـی عَبْـدِ اللَّـهِ علیه‌السلام قَالـوا قَـالَ لَـهُ بَعْـضُ أَصْحَابِنَـا قَـالَ و لَا أَعْلَمُـهُ إِلَّا سَـعِیداً السَّـمَّانَ کَیـفَ یکُـو نُ لَیلَـةُ الْقَـدْرِ خَیـراً مِـنْ أَلْـفِ شَـهْرٍ قَـالَ الْعَمَـلُ فِیهَـا خَیـرٌ مِـنَ الْعَمَـلِ فِـی أَلْـفِ شَـهْرٍ لَیـسَ فِیهَـا لَیلَـةُ الْقَـدْر**»[۳]

از حضـرت امـام صـادق علیه‌السلام سـؤال کـرد: چگونـه شـب قـدر از هـزار مـاه بهتـر اسـت؟ فرمـود عبـادت در شـب قـدر بهتـر اسـت از عبـادت در هـزار ماهـی کـه در آن شـب قـدر نباشـد.

و نیـز امـام صـادق علیه‌السلام فرمـود: علـی بـن حسـین علیه‌السلام می‌فرمـود: «**إِنَّـا أَنْزَلْنـاهُ فِـی لَیلَـةِ الْقَـدْرِ**» راسـت فرمـود خـدای عـز و جـل کـه قـرآن را در شـب قـدر نـازل فرمـود «تـو می‌دانـی شـب قـدر چیسـت؟» پیغمبـر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمـود: نمی‌دانـم، خـدای عـز و جـل فرمـود: «شـب قـدر از هـزار مـاه بهتـر اسـت» کـه شـب قـدر نـدارد (یعنـی شـب قـدر از هـزار مـاه غیـر رمضـان بهتـر اسـت تـا تفضیـل شـیء بـر نفـس لازم نیایـد) خـدا بـه پیغمبـر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمـود: می‌دانـی چـرا آن یـك شـب از هـزار مـاه بهتـر اسـت؟ گفـت: نـه، فرمـود: زیـرا «در آن شـب فرشـتگان و جبرئیـل باجـازه پروردگارشـان بـرای هـر مطلبـی نـازل می‌شـوند» چون خـدای عـز و جـل نسـبت بچیـزی اجـازه دهد آن را پسـندیده اسـت «آن شـب تـا برآمـدن سـپیده دم سـلام اسـت» خـدا میفرمایـد: ای محمـد: فرشـتگان و

۱. همان، ج ۴۰، ص ۵۴.

۲. سید محمدباقر موسوی همدانی، ترجمه المیزان، ج۲۰، ص: ۵۶۳

۳. محمد بن یعقوب کلینی، الکافی، ج۴،ص۱۵۷.

جبرئیل از آغاز فرود آمدن شان تا طلوع صبح سلام مرا برای تو می‌آورند[۱].

طبرسی گوید: آن شب را شب قدر گویند زیرا خدا هر چه در آن سال واقع می‌شود در آن شب تقدیر میکند و حکم می‌نماید و گفته‌اند: برای اینست که شب مبارکی است و خیر و برکت و مغفرت در آن شب نازل می‌شود، پس قدر و منزلت دارد و گفته‌اند: برای اینست که طاعات و عبادات در آن شب ثو اب بسیار دارد.

و همین است معنی «شب قدر از هزار ماه بهتر است» یعنی با وجود اینکه قطعات زمان و ایام از نظر ما مساوی و برابر است و لی از نظر خالق جهان و صانع زمین و زمان روز جمعه بر سایر روزها شرافت دارد، ماه رمضان بر سایر ماهها رجحان و فضیلت دارد، عید فطر و عید قربان در میان ایام امتیاز مخصوصی دارد. عبادت در شب قدر از عبادت هزار ماه بهتر است[۲].

بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند: رسول صلی الله علیه و آله چهار عابد را نام برد که ایشان هشتاد سال خدای را پرستیدند و طرفة العینی در او عاصی نشدند و از یاد او غافل نشدند یحیی و زکریا و حزقیل و یوشع علیهم السلام صحابه را از این عجب آمد جبرئیل این سوره را آورد و باز نمود که عبادت در شب قدر بهتر از هزار ماه عبادت ایشانست، و گفته‌اند که در بنی اسرائیل هیچ‌کس را عابد نخواندندی تا هزار ماه عبادت نکردی خدای تعالی این سوره را فرستاد و فرمود که عبادت شب قدر بهتر از آن هزار ماه است. هر که آن شب را بعبادت بروز کند احق و اولی است به آنکه او را عابد گویند از آنان که هزار ماه عبادت کرده‌اند[۳].

معنای دیگر برای بهتر بودن شب قدر از هزار ماه این است که خدای تعالی شب قدر را که بهتر از هزار ماه حکومت بنی است به عنوان تسلیت به حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله عطا فرمود.

سیوطی در الدر المنثو ر آورده است «**أخرج الخطیب عن ابن المسیب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله أریت بنی أمیة یصعدون منبری فشق ذلك علی فانزل الله إِنَّا**

۱. اصول کافی، ترجمه سید جواد مصطفوی، ج۱، ص : ۳۶۲.

۲. همان .

۳. تفسیر منهج الصادقین ج۱۰، ص: ۳۰۴.

أَنْزَلْنـاهُ فِـی لَیلَـةِ الْقَـدْر[1]»

خطیـب از ابـن مسیّب نقـل کـرده کـه گفـت: رسـول خـداﷺ فرمـود: خـواب دیـدم کـه بنـی امیّـه بـر منبـرم بـالا مـی‌رود، و ایـن برمـن بسـیار سـخت تمـام شـد، پـس خداونـد متعـال سـورۀ «**إِنَّـا أَنْزَلْنـاهُ فِـی لَیلَـةِ الْقَـدْر**» را نـازل فرمـود.

نیـز در الـدر المنثـور اسـت «**عـن یوسـف بـن مـازن الرؤاسـی قـال قـام رجـل إلـی الحسـن بـن علـی بعـد مـا بایـع معاویـة فقـال: سـودت وجـوه المؤمنیـن فقـال لا تؤنبنـی رحمـك اللـه فـان النبـیﷺ رأی بنـی أمیـة یخطبـون علـی منبـره فسـاءه ذلـك فنزلـت إِنَّـا أَعْطَینـاكَ الْکَـو ثَـرَ یـا محمـد یعنـی نهـرا فـی الجنـة و نزلـت إِنَّـا أَنْزَلْنـاهُ فِـی لَیلَـةِ الْقَـدْرِ و مـا أَدْراكَ مـا لَیلَـةُ الْقَـدْرِ لَیلَـةُ الْقَـدْرِ خَیـرٌ مِـنْ أَلْـفِ شَـهْرٍ یملکهـا بعـدك بنـو أمیـة یـا محمـد قـال القاسـم فعددنـا فـإذا هـی ألـف شـهر لا تزیـد یومـا و لا تنقـص یومـا[2]»**

یوسـف بـن مـازن الرؤاسـی گفـت: پـس از صلـح حسـن بـن علـیؑ بـا معاویـه، مـردی دربرابـرآن حضـرت برخاسـت و زبـان ملامـت دراز کـرد گفـت: روی مـا سـیاه کـردی و مـا را خـوار و ذلیـل کـردی. حضـرت فرمـود: مـرا ملامـت و سـرزنش نکـن زیـرا مـن از رسـولﷺ شـنیدم کـه گفـت: مـن در خـواب دیـدم کـه بنـی امیـه بـر منبـرم بـالا و پاییـن رفـت و آمـد می‌کردنـد.و ایـن بسـیار بـر مـن بـد تمـام شـد. خداونـد بـه ایـن مناسـبت سـورۀ کوثـر و سـورۀ قـدر را نـازل فرمـود.و فضیلـت شـب قـدر را بـه حضـرت رسـولﷺ بیـان کـرد کـه: شـب قـدر بهتـر اسـت از هـزار مـاه کـه مـدّت حکومـت بنـی امیـه باشـد.

قاسـم گفـت: از اول عهـد بنـی امیـه تـا آخرشـمردم، مـدّت سـلطنت ایشـان هـزار مـاه بـود، بـدون کـم و زیـاد.

و بـه همیـن معنـا، روایتـی در البرهـان اسـت: «**رأی رسـول اللـهﷺ فـی نومـه کأن قـردة یصعـدون منبـره فغمـه ذلـك، فأنـزل اللـه: إِنَّـا أَنْزَلْنـاهُ فِـی لَیلَـةِ الْقَـدْرِ و مـا أَدْراكَ ما**

---

۱. عبد الرحمن سیوطی، الدر المنثور فی تفسیر المدثور، ج۶، ص: ۳۷۱

۲. همان.

لَيلَةُ الْقَدْرِ لَيلَةُ الْقَدْرِ خَيرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ تملكه بنو أمية ليس فيها ليلة القدر.[1]»

اعمال شب قدر

دراین شب، غسل کردن، نماز خواندن، قرآن برسرنهادن، زیارت کردن امام حسین علیه‌السلام، شب‌زنده‌داری، خواندن دعاهای مخصوص این شب، دعا برای سلامتی و تعجیل ظهور صاحب الامر(عج)، لعنت و نفرین بر قاتلان حضرت امام علی علیه‌السلام، توبه و استغفار، تلاوت قرآن مخصوصا خواندن سوره‌های عنکبوت، روم، حم دخان، و قدر و اصرار برمناجات و عبادت، افطاری دادن و اطعام کردن فقراء و مساکین،صدقه دادن، بسیار توصیه و تأکید شده است،راز و نیاز و تهجّد و تعبّد دراین شب، درنیکو رقم خوردن سرنوشت یک ساله تأثیر بسزایی دارد. مذاکرهٔ علمی‌از افضل اعمال شب قدر به حساب آمده است. شیخ صدوق (رحمة الله علیه) در یک جلسه ای که مطالبی را بر مشایخ دیکته می‌کرده، فرموده است: «**ومن احیی هاتین اللیلتین بمذاکرة العلم فهو افضل**» هرکه احیاء کند این دو شب (بیست و یکم و بیست و سوم ماه رمضان) را به مذاکره علم، بهتر است[2].

اعمال لیالی قدر، در کتب ادعیّه به خصوص «مفاتیح الجنان» حاج شیخ عباس قمی، با تفصیل بیان شده است.

نقش انسان در تعیین سرنوشت در شب قدر

گفته شد که شب قدر ظرف تعیین سر نوشت است و تمام تحولات و بایدها و نبایدهای یک سالهٔ زندگی انسان در این شب، رقم می‌خورد و دراین شب همه چیز، (آجال، ارزاق، و لادت‌ها، و فات‌ها، خیر و شر، سعادت و شقاوت، حوادث و اتفاقات طبیعی، جنگ‌ها، پیروزی‌ها، شکست‌ها، سفرها، حضرها و غیره) از سوی خالق هستی تقدیر و تعیین و اندازه گیری می‌شود. این جا است که بحث قضا و قدر (که از جنجالی ترین و پیچیده ترین مسایل کلامی و الهیات است) پیش می‌آید، جبریون می‌گویند وقتی قضا و قدر را پذیرفتیم لازمه‌اش

۱. سید هاشم بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص: ۷۱۵.

۲. عباس قمی، مفاتیح الجنان، ص: ۴۰۱.

جبـر اسـت، دیگـر بنـدگان از خـود اختیـار ندارنـد هرآنچـه بـه و قـوع می‌پیونـدد از جانـب خـدا اسـت و قضـا و قـدر الهـی حتمی‌اسـت، اختیـار انسـان معنـا نـدارد. و درمقابـل، فرقـه ای بـه نـام (قدریّـه) قضـا و قـدر را از بیـخ منکـر شـده‌اند و انسـان را فاعـل مختـار می‌داننـد و می‌گوینـد: انسـان در کارهـای خـود آزاد اسـت و می‌توانـد کاری را بـه ارادهٔ خـود انجـام دهـد یـا تـرک کنـد. و گروهـی هـم قضـا و قـدر را قبـول دارنـد؛ ولـی آن را جـوری معنـا می‌کننـد کـه بـا افعـال اختیـاری انسـان منافـات نداشـته باشـد. اثبـات و نفـی ایـن عقایـد اگـر شـکل فلسـفی و کلامی‌بگیـرد، بحثـی می‌شـود دراز دامـن کـه از گنجایـش ایـن نبشـته خـارج اسـت. درایـن جـا اکتفـا می‌کنیـم بـه چکیـده فرمایـش مفسـرین.

اینکـه گفتیـم در شـب قـدر، مقـدرات یـك سـال انسـانها تعییـن می‌گـردد، و ارزاق و سـرآمد عمرهـا، و امـور دیگـر، در آن لیلـه مبارکـه تفریـق و تبییـن می‌شـود، هیچگونـه تضـادی بـا آزادی اراده انسـان و مسـاله اختیـار نـدارد، چـرا کـه تقدیـر الهـی بـه و سـیله فرشـتگان بـر طبـق شایسـتگی‌ها و لیاقت‌هـای افـراد، و میـزان ایمـان و تقـو ی و پاکـی نیـت و اعمـال آنهـا اسـت.

یعنـی بـرای هـر کـس آن مقـدر می‌کننـد کـه لایـق آن اسـت، یـا بـه تعبیـر دیگـر زمینه‌هایـش از ناحیـه خـود او فراهـم شـده، و ایـن نـه تنهـا منافاتـی بـا اختیـار نـدارد و بلکـه تاکیـدی بـر آن اسـت.

در شـب قـدر کـه شـب تقدیـر امـور اسـت خداونـد لطـف بی‌نهایـت نسـبت بـه بندگانـش دارد، درهـای رحمتـش بـاز اسـت، دعاهـا و تمنّاهـای هیـچ کسـی رد نمی‌شـود،توبه از گناهـان مـورد پذیـرش خـدای غفـور واقـع می‌شـود، ملائکـه و روح در زمیـن فـرورد می‌آینـد، شـیطان هـم بـه بنـد کشـیده می‌شـود، و فضـای زمیـن فـوق العـاده معنـوی و پـر شـکوه و باعظمـت و بـا برکـت می‌گـردد، و عبـادت درشـب قـدر از هـزار مـاه عبـادت در غیـر شـب قـدر بهتـر می‌شـود. روایـات زیـادی هـم داریـم مبنـی براینکـه بنـدگان، بـا عبـادت و بـا دعـا و نیایـش و بـا عـذر و التمـاس در شـب قـدر لیاقـت و شایسـتگی می‌یابنـد کـه مقـدرات الهـی را بـه سـود خویـش تغییردهنـد، انسـان بـا دعـا و نیایـش و در خواسـت و تمنّـا از پیشـگاه خداونـد، می‌توانـد آن تقدیـر الهـی را بـه ایـن تقدیـر الهـی کـه بـه نفعـش اسـت تغییـر دهـد. یـک و جـه تسـمیهٔ شـب قـدر ایـن بـود

که هر کسی آن شب را احیا بدارد صاحب قدر و مقام و منزلت می‌شود و نزد خداوند آبرو و حیثیت پیدا می‌کند و زمینه ساز این می‌شود خداوند هر آنچه خیر است طی یک سال برای او مقدر کند و در واقع این مقدرات نیک پاداش کردار نیکوی این عبد صالح سالک است.

حافظ، می‌سراید:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند — و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بی‌خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند — باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی — آن شب قدر که این تازه براتم دادند
بعد از این روی من و آینه و صف جمال — که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب — مستحق بودم و این‌ها به زکاتم دادند
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد — که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد — اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود — که ز بند غم ایام نجاتم دادند[1]

از آنجا که در شب قدر سرنوشت انسان‌ها برای یک سال، بر طبق لیاقت‌ها و شایستگی‌های آنها، تعیین می‌شود، باید آن شب را بیدار بود، و توبه کرد و خودسازی نمود و به درگاه خدا رفت و لیاقتی بیشتر و بهتر برای رحمت او پیدا کرد. انسان باید قدر شناس و قدر دان باشد تا در شب قدر قدر خود را بداند.

امشب شب قدر تست بشتاب — قدر شب قدر خویش دریاب
«نظامی»

در این شب کسانی متحول می‌شود و زندگی نوین را توأم با سعادت و نیک بختی آغاز می‌کند که زمینهٔ در یافت این‌گونه سرنوشت را در خود ایجاد کرده باشد بنا براین در لحظاتی که سرنوشت ما تعیین می‌شود نباید انسان در خواب باشد، و از همه چیز غافل و بی خبر که در این صورت سرنوشت غم‌انگیزی برایش رقم خواهد خورد[2].

امشب ای یار قصد خواب مکن — مرو و کار ما خراب مکن

---

۱. اشعار برگزیده از دیوان خواجه حافظ شیرازی، ص۶۸ و۶۹.

۲. با استفاده از تفسیرنمونه، ج۲۷، ذیل تفسیر سورهٔ مبارکهٔ قدر.

شب درازست و عمر ما کوتاه　　قصه کوته کن و شتاب مکن
چشم مست تو گر چه درخوابست　　تو قدح نوش و عزم خواب مکن
شب قدرست قدر شب دریاب　　و ز می و مجلس اجتناب مکن
«خواجوی کرمانی»

پس تقدیرات الهی در شب قدر منافات با اختیار بندگان ندارد و اعمال و رفتار انسان خارج مقدرات خداوند نسیت بلکه در دایرهٔ مقدرات الهی است و زمینه ساز افعال اختیاری انسان خود خداوند است و نیز روشن شد که انسان با دعاها و نیایش‌ها و عبادت و بندگی خالصانه و توبه و انابه از گناهان و کسب لیاقت و قابلیت در شب قدر نسبت به تعیین سر نوشت یک سالهٔ خود نقش مهم و اساسی دارد. چون اگر ایجاد لیاقت‌ها و در یافت معنویت‌ها و تحولات عمیق روحی و فکری افراد نقشی در سرنوشت آنها نداشته باشد و تنها به تقدیرات الهی در شب قدر مربوط عدالت و حکمت و مصلحت اقتضا می‌کند از خیرات برکات شب قدر به همهٔ بندگان یک سان و مساوی بدهد. امّا اینکه می‌بینیم تفاوت‌هایی و جود دارد نتیجه می‌گیریم که باید سبب این تفاوت‌ها باید درقابلیت‌ها و دریافت‌های شخصی افراد از فیوضات و برکات شب قدرباشد.

ابن حبان و حاکم از پیامبر اکرمﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: فقط دعا است که تقدیر و سرنوشت‌ها را دگرگون می‌کند و تنها نیکی است که مایه افزایش عمر می‌گردد. گاهی شخص گناهی را مرتکب می‌شود و به و اسطه آن از روزی و نعمتی محروم می‌گردد[1].

حضرت فاطمهعليها‌السلام می‌فرماید: محروم کسی است که از خیر این شب محروم بماند[2].

خداوند کسی را محروم نمی‌کند و این خود افراد است با غفلت و بیخبری و باکردارهای ناشایست خودرا از نعمت و رحمت و بخشش الهی محروم می‌کنند. خدا نکند در شب قدر کسی به ارتکاب گناه و معصیت و فسق و فجور مشغو ل باشد که آنگاه سر نوشت بسیار تاریک و غمباری برایش رقم خواهد خورد.

---

۱. محمد مبارکفوری، تحفة الأحوذی شرح جامع الترمذی، ج ۶، ص ۳۴۸، حدیث ۲۲۲۵.
۲. عباس قمی، مفاتیح الجنان، ص ۴۱۸.

قرآن و شب قدر

شب قدر، یکی از مهمترین معارف قرآنی است، و این دو ازجهاتی باهم پیوند ناگسستنی دارد. از یک جهت، شب قدر ظرف زمانی نزول قرآن و شب تقدیر اموریک سالهٔ جهان هستی است. درچگونگی نزول قرآن در شب قدر بحث است که آیا قرآن یک پارچه درشب قدر نازل شده یا شروع نزول آن از شب قدربوده؟ اگر چنانچه یک پارچه نازل شده پس در زمان‌های بعد در دوران حیات رسول گرامی‌اسلام، جه نازل می‌شده است؟

علامه طباطبایی درتفسیرآیهٔ «**إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیلَةِ الْقَدْرِ**» می‌فرماید: ضمیر در«انزلناه» به قرآن برمی‌گردد، و ظاهرش این است که: می‌خواهد بفرماید همه قرآن را در شب قدر نازل کرده، نه بعضی از آیات آن را، مؤیدش هم این است که تعبیر به انزال کرده، که ظاهر در اعتبار یکپارچگی است، نه تنزیل که ظاهر در نازل کردن تدریجی است.

در معنای آیه مورد بحث آیه زیر است که می‌فرماید: «**و الْکِتابِ الْمُبِینِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیلَةٍ مُبارَکَةٍ**».(دخان/۳)، که صریحا فرموده همه کتاب را در آن شب نازل کرده، چون ظاهرش این است که نخست سوگند به همه کتاب خورده، بعد فرموده این کتاب را که به حرمتش سوگند خوردیم، در یك شب و یکپارچه نازل کردیم.

پس مدلول آیات این می‌شود که قرآن کریم دو جور نازل شده، یکی یکپارچه در یك شب معین، و یکی هم به تدریج در طول بیست و سه سال نبوت که آیه شریفه «**و قُرْآناً فَرَقْناهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَی النَّاسِ عَلی مُکْثٍ و نَزَّلْناهُ تَنْزِیلًا**». (اسراء/ ۱۰۶)، نزول تدریجی آن را بیان می‌کند، همچنین آیه زیر که می‌فرماید: «**و قالَ الَّذِینَ کَفَروا لو لا نُزِّلَ عَلَیهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً و احِدَةً کَذلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤادَكَ و رَتَّلْناهُ تَرْتِیلًا**». (فرقان/ ۳۲.)

آنان که کافر شدند گفتند: چرا قرآن یکباره بر او نازل نشد، بله یکباره نازل نکردیم، تا قلب تو را ثبات و آرامش بخشیم، و بدین منظو ر آیه آیه‌اش کردیم[۱].

---

۱. سید محمدباقر موسوی همدانی، ترجمه تفسیر المیزان، ج ۲۰، ص: ۵۶۰.

قـرآن حکیـم و شـرح آیـات منتخـب، نیـز فرمایـش علامـه را تأییـد کـرده می‌نویسـد: «قـرآن درای دو نـزول بـوده اسـت: نـزول دفعـی کـه در شـب قـدر، تمـام آن برقلـب مبارک پیغمبـر صلی‌الله‌علیه‌وآله نـازل گردیـد و نـزول تدریجـی کـه در طـول بیسـت و سـه سـال دوران نبـوت انجـام گرفـت»[1]

ابـو الفتـوح رازی می‌گویـد: «یعنـی در شـب قـدر فـرو فرسـتادیم آن را از لـوح محفـوظ بـه آسـمان دنیـا بـه بیـت العـزة، و جبریـل علیه‌السلام بـر سَـفَره امـلا کـرد. آنگـه بـه نجـوم فـرود مـی‌اورد آیـت آیـت و سـورت سـورت بـه حسـب حاجـت بـر وفـق مصلحـت.

اگـر گوینـد خـدای تعالـی می‌گویـد: مـن قـرآن در شـب قـدر فرسـتادم، پـس در دگـر اوقـات چـه فرسـتاد گوییـم. یـك جـواب آن اسـت کـه در متـن کتـاب برفـت.

جـواب دیگـر آن اسـت: **إنّـا أنزلنـاه، أی ابتدأنـا انزالـه فـی لیلـة القـدر**، چنـان کـه یکـی از مـا گویـد: أنـا أخـرج غـدا إلـی الحـجّ، مـن فـردا بـه حـج مـی‌روم، و باشـد کـه بـه دو مـاه آن جـا رسـد، یعنـی ابتـدای رفتـن بـه حـج فـردا خواهـم کـردن.[2]»

امّـا علامـه طباطبایـی ایـن تفسـیر اخیـر را کـه در مجمـع البیـان نیـز آمـده اسـت، رد می‌کنـد و می‌فرمایـد: «نبایـد بـه گفتـه بعضـی اعتنـا کـرد کـه گفته‌انـد: معنـای آیـه «انزلنـاه» ایـن اسـت کـه شـروع بـه انـزال آن کردیـم، و منظـور از انـزال هـم انـزال چنـد آیـه از قـرآن اسـت، کـه در آن شـب یکبـاره نـازل شـد نـه همـه آن»[3].

جهـت دیگـری کـه قـرآن و شـب قـدر را بـه هـم پیونـد می‌دهـد تـلازم و جـودی ایـن دو اسـت، و ایـن معنـا در روایتـی از امـام صـادق علیه‌السلام چنیـن بیان شـده اسـت:

و عنـه: عـن محمـد بـن یحیـی، عـن محمـد بـن أحمـد، عـن السـیاری، عـن بعـض أصحابنـا، عـن داود ابـن فرقـد، قـال: حدثنـی یعقـوب، قـال: سـمعت رجـلا یسـأل أبـا عبـد اللـه علیه‌السلام عـن لیلـة القـدر، فقـال: أخبرنـی عـن لیلـة القـدر، کانـت او تکـون فی کل عـام؟ فقـال أبـو عبـد اللـه علیه‌السلام: «لـو رفعـت لیلـة القـدر لرفـع القـرآن[4]»

و همیـن حدیـث در تاویـل الآیـات الظاهـرة، بـه ایـن تعبیـر آمـده اسـت: **و عـن**

۱. قرآن حکیم وشرح آیات منتخب، ترجمه: آیت الله مکارم شیرازی،ص: ۵۹۸.

۲. ابو الفتوح رازی، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج۲۰، ص: ۳۴۲.

۳. سید محمدباقر موسوی همدانی، ترجمه تفسیر المیزان، ج۲۰، ص:۵۶۰.

۴. سید هاشم بحرانی، البرهان في تفسیر القرآن، ج۵، ص: ۷۱۱.

الصادق علیه السلام أنه قال إنها باقية إلى يوم القيامة لأنها لو رفعت لارتفع القرآن بأجمعه[1].

راوی به امام جعفر صادق علیه السلام می‌گوید: درباره شب قدر، به من خبر بدهید! آیا این شب، فقط در زمان‌های گذشته بوده است، یا اینکه در هر سال، هست؟ امام می‌فرماید: شب قدر تا قیامت باقی است، اگر شب قدر را بردارند، قرآن را نیز بر می‌دارند.

استاد محمد رضا حکیمی، در شرح این حدث می‌نویسد: «این بیان امام صادق علیه السلام اشاره است به فلسفه غایی نزول انسان به زمین. جهان ارضی، از آنرو منزلگاه انسان قرار داده شد، تا انسان در این منزلگاه، آزمایش شود، و کامل و ناقص، و سعید و شقی، از هم باز شناخته آید، و سرانجام، انسان به حرکت تکاملی و کمالی بپردازد، به سوی خدا برود. این امر مستلزم برقرار بودن جهان ارض است. برقرار بودن جهان ارض، مستلزم حکمت و تقدیر، و اجرا و تدبیر است، این همه مربوط به شب قدر و تنظیم امور، و حضور ولی و حجت است. پس از برقرار شدن اینها همه، کتاب شناخت و عمل لازم است. پس حکمت بقای جهان ارضی، حرکت تکاملی انسان است، در رابطه با کتاب و حجت؛ چون برداشتن شب قدر، به منزله بر هم زدن جهان ارضی است، این است که در صورت برداشته شدن شب قدر، قرآن نیز برداشته خواهد شد و تکلیفی و فعلی و حرکتی باقی نخواهد بود. پس تا جهان هست، شب قدر هست، تا شب قدر هست، قرآن هست. تا این دو هست، حجت هست، که صاحب شب قدر هست و حامل علم قرآن. تا این هر دو هست، امکان حرکت و فعل و تکامل هست. هر حرکت و فعلی، در صورتی تکامل و کمال است که به پیروی از این دو انجام یابد و در خط تعلیمی و ارشادی این دو (کتاب و حجت) قرار داشته باشد - آری: **ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا**»[2]

قرآن چون یك کتاب سرنوشت‌ساز است، خط سعادت و خوشبختی و هدایت انسانها در آن مشخص شده است باید در شب قدر، شب تعیین سرنوشت‌ها، نازل

---

۱. سید علی حیسنی استرابادی، تأویل الآیات الظاهرة، ص: ۷۹۳.

۲. گرفته شده از: وب گاه راسخون . http://www.rasekhoon.net/article/show.35907.aspx

گـردد، چـه زیبـا اسـت رابطـه میان«قـرآن» و «شـب قـدر»! و چـه پـر معنـی اسـت پیونـد ایـن دو بـا یکدیگـر!

شب قدر دلیل قاطع بر اثبات امامت

گفتـه شـد کـه شـب قـدر، شـب تقدیراسـت و تمامی‌امـور جهـان هسـتی و مقـدرات بنـدگان از خیـر و شـر، رزق و روزی، ولادت‌هـا و وفات‌هـا و غیـره، در طـول سـال در شـب قـدر معیـن می‌شـود. سـپس بـه سـر پرسـت ایـن امـور کـه همـان حجـت خـدا در زمیـن و امـام عصـر در هـر زمـان باشـد عرضـه می‌شـود، او ازجانـب خـدای متعـال مأمـور بـه امـوری می‌گـردد. ایـن امـر همـه سـاله تکـرار می‌شـود، یعنـی همـه سـاله شـب قـدر هسـت و همـه سـاله سرنوشـت بنـدگان درایـن شـب رقـم می‌خـورد و همـه سـال بـه صاحـب امـر و حجـت خـدا عرضـه می‌گـردد.

در عهـد پیامبـران تقدیـرات الهـی بـه آن‌هـا ارائـه می‌شـد و بعـد از آنـان بـه اوصیـای شـان.در دوران خاتـم الانبیـاء نیـز، قضـا و قـدر الهـی بـه محضـر مبـارک آن حضـرت عرضـه می‌شـد و پـس از رحلـت آن بزرگـوار بـه جانشـینانش کـه حضـرت علـی و یـازده فرزنـش باشـند القـاء می‌گـردد. و ایـن امـر تـا روز قیامـت ادامـه دارد.

رسـول خـدا ﷺ بـه اصحابـش فرمـود: بـه شـب قـدر ایمـان اوریـد کـه آن مخصـوص علـی بـن ابـی طالـب و یـازده فرزنـد او می‌باشـد بعـد از مـن[1].

محمـد بـن یحیـی عـن احمـد بـن محمـد بـن عیسـی و محمـد بـن ابـی عبـد اللـه و محمـد ابـن الحسـن عـن سـهل بـن زیـاد جمیعـا عـن الحسـن بـن العبـاس بـن الجریـش عـن ابـی جعفـر الثانـی علیه‌السلام ان أمیـر المؤمنیـن علیه‌السلام قـال: لابـن العبـاس ان لیلـة القـدر فـی کل سـنة، و انـه ینـزل فـی تلـك اللیلـة امـر السـنة، ولذلـك الأمـر ولاة بعـد رسـول اللـه ﷺ فقـال ابـن عبـاس: مـن هـم؟ قـال: انـا واحـد عشـر مـن صلبـی.

ابـو جعفـر ثانـی (امـام جـواد علیه‌السلام) فرمـود: امیـر المؤمنیـن علیه‌السلام بابـن عبـاس فرمـود همانـا شـب قـدر در هـر سـالی هسـت و در آن شـب امـر (سرنوشـت و قضـا و قـدر) آن سـال فـرود می‌آیـد و بـرای آن امـر سرپرسـتانی اسـت بعـد از رسـول خـدا ﷺ. ابـن عبـاس گفـت: آنهـا کیاننـد؟ فرمـود: مـن هسـتم و یـازده تـن از فرزنـدان صلبـی مـن کـه

۱. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی.ترجمه مصطفوی، ج۲، ص : ۴۸۱

امامـان محـدث باشـند[۱].

امـام محمـد تقـی علیه‌السلام فرمایـد: خـدای عـزو جـل راجـع بـه شـب قـدر فرمـوده اسـت (۴ سـوره ۴۴) «در آن شـب هـر امـر محکمـی فیصـل داده شـود» خـدا می‌فرمایـد: هـر امـر محکمـی از آسـمان نـازل می‌شـود و محکـم دو چیـز نیسـت، بلکـه تنهـا یـك چیـز اسـت، پـس هـر کـه حکـم بی‌اختـلاف کنـد، حکمـش حکـم خـدای عـز و جـل اسـت و هـر کـه حکمـی کنـد کـه در آن اختلافـی باشـد و خـود را مصیـب دانـد، بحکـم طاغـو ت (باطـل) حکـم کـرده اسـت.

همانـا سـال بسـال در شـب قـدر تفسـیر و بیـان کارهـا بـر ولـی امـر (امـام زمـان) نـازل می‌شـود، در آن شـب امـام در بـاره کار خـودش چنیـن و چنـان دسـتور می‌گیـرد و راجـع بـکار مـردم هـم بچنیـن و چنـان مأمـور می‌شـود، و نیـز بـرای و لـی امـر غیـر از شـب قـدر هـم در هـر روزی کـه خـدای عـز و جـل صـلاح دانـد، ماننـد آن شـب امـر مخصـوص و پـو شـیده و شـگفت در گنجینـه پدیـد می‌آیـد[۲].

امـام محمـد تقـی علیه‌السلام فرمـود: ای گـروه شـیعه: بـا سـوره «**انـا انزلنـاه**» (بـا اهـل سـنت) مخاصمـه و مباحثـه کنیـد تـا پیـروز شـوید، بـه خـدا کـه آن سـوره پـس از پیغمبـر حجـت خـدای- تبـارك و تعالـی- اسـت بـر مـردم و آن سـوره سـرور دیـن شماسـت (بزرگتریـن دلیـل مذهـب شماسـت) و نهایـت دانـش ماسـت (زیـرا کاشـف از شـب قـدر اسـت. در آن شـب مکنونـات علمـی بـرای مـا هویـدا می‌گـردد. ای گـروه شـیعه بـا آیـات **حـم و الْکِتـابِ الْمُبِیـنِ إِنَّـا أَنْزَلْنـاهُ فِـی لَیلَـةٍ مُبارَکَـةٍ إِنَّـا کُنَّـا مُنْذِرِیـنَ** مخاصمـه کنیـد، زیـرا ایـن آیـات مخصـوص و الیـان امـر امامـت اسـت بعـد از پیغمبـر.

ای گـروه شـیعه! خـدای- تبـارك و تعالـی- می‌فرمایـد: (۲۲ سـوره ۳۵) «هیـچ امتـی نیسـت مگـر آنکـه بیـم رسـانی در میـان آنهـا بـوده اسـت» شـخصی گفـت: ای ابـا جعفـر بیـم رسـان امـت، محمـد صلی‌الله‌علیه‌وآله اسـت فرمـود: درسـت گفتـی و لـی آیـا پیغمبـر در زمـان حیاتـش چاره‌ئـی از فرسـتادن نماینـدگان در اطـراف زمیـن داشـت؟

(یعنـی می‌توانسـت آنهـا را نفرسـتد) گفـت: نـه: امـام فرمـود: بـه مـن بگـو مگـر فرسـتاده پیغمبـر بیـم رسـان او نیسـت چنـان کـه خـود پیغمبـر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرسـتاده خـدای عـز

۱. همان.

۲. همان، ج۱، ص: ۳۶۰

و جـل و بیـم رسـان او بـود؟ گفـت: چـرا، فرمـود: پـس همچنیـن پیغمبـرﷺ بـرای پـس از مـرگ خـود هـم فرسـتاده و بیـم رسـان دارد، اگـر بگوئـی نـدارد، لازم آیـد کـه پیغمبـر آنهائـی را کـه در صلـب مـردان امتـش بودنـد، ضایـع کـرده (و بـدون رهبـر گذاشـته) باشـد.

آن مـرد گفـت: مگـر قـرآن بـرای آنهـا کافـی نیسـت؟ فرمـود: چـرا در صورتـی کـه مفسـری بـرای قـرآن داشـته باشـند، گفـت: مگـر پیغمبـرﷺ قـرآن را تفسـیر نفرمـوده اسـت؟ فرمـود: چـرا تنهـا بـرای یـك مـرد تفسـیر کـرد و شـأن آن مـرد را کـه علـی بـن ابـی طالـب اسـت بـه امّـت خـود گفـت.

مـرد سـائل گفـت: ای ابـا جعفـر، ایـن مطلبـی اسـت خصوصـی کـه عامـه از مـردم زیـر بـار آن نرونـد، فرمـود خـدا حتمـا میخواهـد کـه در نهـان پرسـتش شـود تـا برسـد هنـگام و زمانـی کـه دینـش آشـکار شـود، همچنـان کـه (سـالهای اول بعثـت) پیغمبرﷺ با خدیجه در نهان پرستش خدا می‌کرد تا زمانی که مأمور باعلان گشت.

مـرد سـائل گفـت: آیـا صاحـب ایـن دیـن بایـد آن را نهـان کنـد؟ فرمـود: مگـر علـی بـن ابـی طالـبؑ از روزی کـه بـا رسـول خـداﷺ اسـلام آو رد آن را نهـان نکـرد تـا زمانـی کـه امـرش ظاهـر گشـت؟

کار مـا نیـز همچنیـن اسـت تـا نوشـته خـدا مدتـش برسـد (و هنـگام ظهـور امـام زمـان و آشـکار شـدن دیـن فـرا رسـد.[1])

الأصبـغ بـن نباتـة عـن علـی بـن أبـی طالـبؑ قـال: قـال رسـول اللـهﷺ: یـا علی أ تـدری مـا معنـی لیلـة القـدر؟ فقلـت:

لا یـا رسـول اللـه، فقـال: ان اللـه تبـارك و تعالـی قـدر فیهـا مـا هـو کائـن الـی یـوم القیامـة، فـکان فیمـا قـدر عـز و جـل ولایتـك و و لایـة الائمـة مـن ولـدك الـی یـوم القیامة[2].

اصبـغ بـن نباتـه از علـی بـن أبـی طالـبؑ روایـت کـرده حضـرت فرمـود: رسـول خـداﷺ فرمـود: یـا علـی می‌دانـی معنـای شـب قـدر چیسـت؟ گفتـم نـه یارسـول اللـه، پـس حضـرت فرمـود: خـدای تبـارک و تعالـی مقـدر می‌کنـد در شـب قـدر هرآنچـه را کـه

۱. همان، ص: ۳۶۴ و۳۶۵.

۲. عبد علی حویزی، تفسیر نور الثقلین، ج۵، ص: ۶۲۹.

تـا روز قیامـت بایـد باشـد، و ولایـت تـو و ولایـت ائمـه از فرزنـدان تـو تـا روز قیامـت، از مقـدرات خـدای (عـزّ و جـلّ) درشـب قـدر اسـت.

امام علی و شب قدر

شـب قـدر، شـب علـی و مـاه رمضان، مـاه علـی علیه‌السلام اسـت، زندگـی آن بزرگـوار پیونـد نـا گسسـتنی بـا ایـن شـب و مـاه مبـارک داشـته اسـت و و لایـت آن حضـرت در شـب قـدر، مقـدر شـده و در شـب قـدر نـازل شـده اسـت[1]، بعـد از رسـول گرامی‌اسـلام صلی‌الله‌علیه‌وآله ولـی امـر و صاحـب شـب قـدر علـی اسـت و تفصیـل امرحکیـم و مقـدرات امـور جهـان هسـتی بـه آن حضـرت و امامـان بعـد از او عرضـه می‌شـود.

همـه سـاله وقتـی مـاه رمضـان و لیالـی قـدر فـرا می‌رسـید علـی جهـت عبـادت و پرسـتش خالـق یکتـا و راز و نیـاز بـا معبـودش نیـرو و طاقـت افـزون پیـدا می‌کـرد و درآخـر نیـز در شـب قدر(شـب نوزدهـم) در محـراب عبـادت درحـال سـجده، توسـط شـقی تریـن مـردم ضربـت می‌خـورد، و در شـب قدر(شـب بیسـت و یکـم) شـهد شـیرین شـهادت می‌چشـد، و همیـن شـب قدر(شـب بیسـت سـوم) نیـز شـب سـوم شـهادت آن شـهید راه عدالـت اسـت. ایـن سـه شـب کـه محتمـل اسـت شـب قـدر یکـی ازآن‌هـا باشـد، مربـوط بـه آن امـام همـام اسـت. علـی اسـت کـه حقیقـت شـب قـدر را درک کـرده و تهجّـد و تعبّـد علـی اسـت کـه حـق شـب قـدر را ادا کـرده، و قـدر و قیمـت ایـن شـب مبـارک را ارج نهـاده اسـت. و سـورهٔ قـدر نیـز از آن علـی و فرزنـدان معصومـش علیهم‌السلام اسـت.

عـن أحمـد بـن هـوذة، عـن إبراهیـم بـن إسـحاق، عـن عبـد اللـه بـن حمـاد، عـن أبـی یحیـی الصنعانـی، عـن أبـی عبـد اللـه علیه‌السلام، قـال: سـمعته یقـو ل: «قـال لـی أبـی محمـد: قـرأ علـی بـن أبـی طالـب علیه‌السلام إِنَّـا أَنْزَلْنـاهُ فِـی لَیلَـةِ الْقَـدْرِ و عنـده الحسـن و الحسـین علیهما‌السلام فقـال لـه الحسـین علیه‌السلام: یـا أبتـاه، کان بهـا مـن فیـك حـلاوة. فقـال لـه:

---

۱. فـي کتـاب معانـي الاخبـار باسـناده الـی المفضـل بـن عمـر قـال: ذکـر ابـو عبـد اللـه علیه‌السلام انـا أنزلنـاه فـي لیلـة القـدر قـال: مـا أبیـن فضلهـا علـی المشـهود قـال: قلـت: و أی شـيء فضلهـا؟ قـال: نزلـت ولایـة أمیـر المؤمنیـن علیـه السـلام فیهـا، قلـت: فـي لیلـة القـدر التـي نرتجیهـا فـي شـهر رمضـان؟ قـال: نعـم هـي لیلـة قـدرت فیهـا السـموات و الأرض، و قـدرت ولایـة أمیـر المؤمنیـن علیـه السـلام فیهـا؛ عبـد علـی حویـزی، تفسـیر نـور الثقلیـن، ج۵، ص: ۶۱۷.

یـا بـن رسـول اللـه و ابنـی، أعلـم أنـی أعلـم فیهـا مـا لا تعلـم، إنهـا لمـا أنزلـت بعـث إلـی جـدك رسـول اللـه صلی الله علیه و آله فقرأهـا علـی، ثـم ضـرب علـی کتفـی الأیمـن، وقـال: یـا أخـی ووصیـی و ولیـی علـی أمتـی بعـدی، و حـرب أعدائـی إلـی یـوم یبعثـو ن، هـذه السـورة لـك مـن بعـدی، ولولدیـك مـن بعـدك، إن جبرئیـل أخـی مـن الملائکـة حـدث لـی أحـداث أمتـی فـی سـنتها، و إنـه لیحـدث ذلـك إلیـك کأحـداث النبـوة، و لهـا نـور سـاطع فـی قلبـك و قلـوب اوصیائـك إلـی مطلـع فجـر القائـم»[1].

امام صادق علیه السلام - به نقل از پدر خویش - گوید:

هنگامـی، علـی علیه السلام، سـوره انـا انزلنـاه را می‌خوانـد فرزندانـش حسـن و حسـین نـزد او بودنـد. حسـین بـه پـدرش عـرض کـرد: ای پـدر، وقتـی تـو ایـن سـوره را می‌خوانـی، شـیرینی و حـلاوت دیگـری از آن حـس می‌شـود؟ علـی علیه السلام فرمـود: ای فرزنـد پیامبـر و ای فرزنـد مـن! مـن از ایـن سـوره چیـزی می‌دانـم کـه تـو (اکنـون) نمی‌دانـی. چـون ایـن سـوره فـرود آمـد، جـد تـو پیامبـر صلی الله علیه و آله مـرا خواسـت. وقتـی نـزد او رفتـم، سـوره را خوانـد، آنـگاه دسـت خویـش را بـه روی شـانه راسـت مـن نهـاد و فرمـود: ای بـرادر و وصـی مـن، و ای ولـی امـت مـن پـس از مـن، و ای جنگنـده بـی امـان بـا دشـمنان مـن ایـن سـوره، پـس از مـن، از آن تـو اسـت، و پـس از تـو، از آن دو فرزنـد تـو اسـت. جبرئیـل - کـه در میـان فرشـتگان او بـرادر مـن اسـت - حـوادث یـك سـال امـت مـرا (در شـب قـدر) بـه مـن خبـر می‌دهـد. پـس از مـن ایـن اخبـار را بـه تـو خواهـد داد. **ولهـا نـور سـاطع، فـی قلبـك و قلـوب اوصیائـك الـی مطلـع فجـر القائـم**؛ ایـن سـوره در قلـب تـو و در قلـب اوصیـای تـو، همـواره، نـوری تابنـاك خواهـد افشـاند، تـا بـه هنـگام طلـوع سـپیده دم ظهـور قائـم[2].

یکـی از افتخـارات امـام علـی علیه السلام ایـن بـود در شـب قـدر بـه ملکـوت اعـلا پیوسـت. امـام حسـن علیه السلام در مسـجد کـوفـه، پـس از وفـات امیـر المؤمنیـن در ضمـن صحبتـی می‌فرمایـد: بـه خـدا کـه او(امیـر المؤمنیـن علیه السلام در شـبی و فـات کـرد کـه یوشـع بـن نـون وصـی موسـی وفـات کـرد و همـان شـبی کـه عیسـی بـن مریـم بـه آسـمان بـالا رفـت و همـان شـبی کـه قـرآن فـرود

۱. سید هاشم بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، ج۵، ص: ۷۱۳.

۲. ترجمه حدیث از استاد محمد رضا حکیمی، گرفته شده از: وب گاه راسخون.

http://www.rasekhoon.net/article/show-35907.aspx

آمد.[۱] می‌دانیم که قرآن در «شب قدر» فرود آمد، چه زیبا است رابطه میان «علی علیه‌السلام» و «شب قدر»! چه پر معناست پیوند این دو با یکدیگر!

نتیجه:

۱- قدر، در لغت برابر بودن چیزی است با غیرخودش بدون کم و زیاد، اندازه کردن، اندازه کردن چیزی، ارزش، طاقت، قوه، توانایی، توانگری، تنگ گرفتن، حرمت و وقار و عظمت است. در اصطلاح، خصوصیت وجودی و کیفیت خلقت هر موجود است.

۲- در وجه تسمیه شب قدر و جوهی بیان شد. بهترین وجه این بود که شب قدر را به خاطری که شب تقدیر امور یک سالهٔ جهان هستی است شب قدر گویند.

۳- در تعیین شب قدر بین علما و مفسرین و روات حدیث، اختلاف جدی وجود دارد، قول معروف بین شیعه این بود که شب قدر مردد است بین شب‌های نوزدهم، بیست و یکم و بیست سوم ماه رمضان، و احتمال قوی شب بیست سوم بود.

۴- شب قدر را به آن سبب پنهان کرده که بندگان تمام شب‌های ماه رمضان راعبادت کنند **طَمَعاً فِی اِدراکِ لَیلَةِ القَدر.**

۵- شب قدر همه سال تکرار می‌شود تا قیامت قیامت ادامه دارد و همه ساله سرنوشت یک سالهٔ بندگان درآن معیّن می‌شود. «**فِیهَا یفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ**»

۶- شب قدر عمومیت دارد، از اول خلقت آدم تا کنون بوده و تا قیامت استمرار دارد.

۷- در بعضی روایات برای شب قدر علاماتی بیان شده است که علما این روایات را جدی نگرفته‌اند.

۸- برای شب قدر فضیلت‌های بی‌شمار است. قرآن در شب قدر نازل شده. این شب، از هزار شب بهتر است، یعنی عبادت در شب قدر بهتر است از عبادت در هزار ماهی که در آن شب قدر نباشد. اعمال مخصوصی هم دراین شب بیان شده است.

۹- تقدیرات یك ساله در شب قدر، هیچ گونه تضادی با آزادی ارادهٔ انسان و مسألهٔ اختیار ندارد، این تقدیرات به حسب لیاقت و شایستگی‌های که خود افراد

---

۱. محمد بن یعقوب کلینی، اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج۲ ص:۳۵۴ ح۸.

بـرای خـود ایجـاد کرده‌انـد انجـام و امضـاء می‌شـود.

۱۰- نـزول قـرآن در شـب قـدر اسـت و ایـن نـزول بـر دوگونـه اسـت: ۱- نـزول دفعـی کـه از لـوح محفـوظ بـه قلـب مبـارک رسـول اکـرمﷺ و یـا بیـت المعمـور نـازل شـده اسـت. ۲- نـزول تدریجـی کـه در طـول بیسـت و سـه سـال دوران نبـوت پیامبرﷺ انجام گرفت.

۱۱- شـب قـدر سـند اثبـات امامـت اسـت، چـون مقـدرات شـب قـدر و تفصیـل و تفریـق امـور بنـدگان درایـن شـب بـدون تردیـد بـه حجـت خـدا و صاحـب امـر عرضـه می‌گـردد و بـه امضـاء می‌رسـد و حجـت خـدا بلاشـک بعـد حضـرت محمدﷺ، علی و یازده فرزندش از امامان معصومعلیهم‌السلام است.

۱۲- امامـت و و لایـت امیـر المؤمنیـن علـیعلیه‌السلام در شـب قـدر مقـدر گردیـده و در شـب قـدر نـازل شـده و شـهادت آن بزرگـوار نیـز در شـب قـدر واقـع شـده اسـت.

این بود درونمایهٔ این نوشتار.

در پایـان تأکیـد می‌کنیـم کـه شناسـاندن شـب قـدر کـه شـب سرنوشـت سـاز اسـت، در حیـات طیبـهٔ انسـان نقـش اساسـی دارد، از اهـم مسـائل اسـت، بـر نویسـندگان، محققـان، پـژو هـش گـران، گوینـدگان و علمـا فـرض اسـت کـه ایـن شـب سرنوشـت را بـه جامعـه معرفـی کننـد و بشناسـانند، تـا بنـدگان خـوب خداونـد بتواننـد از معـارف ایـن شـب باشـکوه بهـرهٔ وافـر برنـد.

کتاب شناسی:

۱. باقـری بیـد هنـدی، ناصـر، شـب قـدر یـا قلـب مـاه رمضـان، چـاپ اول اسـفند ۱۳۶۹، مرکـز انتشـارات دفتـر تبلیغـات اسـلامی، قـم.

۲. بحرانـی، سـید هاشـم، البرهـان فـی تفسـیر القـرآن، چـاپ اول ۱۴۱۶ق، بنیـاد بعثـت، تهـران.

۳. تحفة الأحوذی، .....

۴. تهانـوی، محمـد علـی، موسـوعة کشّـاف اصطلاحـات الفنـون و العلـوم، الطبعـة الاولـی ۱۹۹۶، مکتبـة لبنـان ناشـرون، بیروت-لبنـان.

۵. جرجانـی، علـی بـن محمـد، التعریفـات، الطبعـة الاولـی بالمطبعـة الخیریـة

المنشـأة بجماليـة مصـر المحميـة سـنة ۱۳۰۶ هجريـة. .
۶. حر عاملی، محمد بن الحسن، و سایل الشیعه، المکتبة السلامیة، تهران.
۷. حیسـنی اسـترابادی، سـید شـرف الدیـن علـی، تاویـل الآیـات الظاهرة، چـاپ اول ۱۴۰۹ق، دفتـر انتشـارات اسـلامی جامعه مدرسـین حـوزه علمیـه قـم.
۸. رازی، ابوالفتـوح حسـین بـن علـی، روض الجنـان و روح الجنـان فـی تفسـیر القـرآن، تصحیـح محمـد جعفـر یاحقّـی و محمـد مهـدی ناصـح، اول، ۱۳۷۵، بنیـاد پژوهش‌هـای آسـتان قـدس رضـوی- مشـهد.
۹. سـیوطی، جـلال الدیـن عبـد الرحمـن، الـدر المنثـور فـی تفسـیر المدثـور، چـاپ ۱۴۰۴ق، کتابخانـه آیت‌اللـه مرعشـی نجفـی، قـم.
۱۰. شـیرازی، خواجـه حافـظ، اشـعار برگزیـده از دیـوان خواجـه حافـظ شـیرازی، بـه تصحیـح محمـد علـی فروغـی، بی‌تـا، بی‌جـا، انتشـارات ققنـوس.
۱۱. طالقانی، سید هدایت‌الله، برکرانه قدر، چاپ پنجم ۱۳۸۲، نشر سابقون، قم .
۱۲. طباطبایـی، سـید محمـد حسـین، ترجمـه تفسـیر المیـزان، ترجمـه سـید محمـد باقـر موسـوی همدانی، چـاپ بیسـت و یکـم ۱۳۸۵، دفتـر انتشـارات اسلامیوابسـته بـه جامعـه مدرسـین حـوزۀ علمیـۀ قـم.
۱۳. طبرسـی، شـیخ ابـی علـی فضـل بـن حسـن، مجمـع البیـان فـی تفسـیر القـرآن، چـاپ اول ۱۴۰۶هجـری ۱۹۸۶ میـلادی، انتشـارات ناصـر خسـرو، تهـران
۱۴. طیـب، سـید عبدالحسـین، اطیـب البیان فی تفسـیر القـرآن، چـاپ دوم ۱۳۷۸ش، انتشارات اسـلام، ج ۱۴، ص: ۱۷۶.
۱۵. عروسـی حویـزی، عبـد علـی بـن جمعـه، تفسـیر نـور الثقلیـن، تحقیـق: سیدهاشـم رسـولی محلاتـی، چـاپ: چهـارم ۱۴۱۵ق، انتشـارات اسـماعیلیان، قـم.
۱۶. عمیـد، حسـن، فرهنـگ عمید(متوسـط)، چـاپ اول ۱۳۶۳، مؤسسـه انتشـارات امیـر کبیـر، تهـران.
۱۷. فتال نیشابوری، روضة الواعظین و بصیرة المتعظین، بی‌تا، بی‌جا.
۱۸. قـرآن حکیـم و شـرح آیـات منتخـب، ترجمـه: آیت‌اللـه مـکارم شـیرازی، محقـق: محمـد فقیهـی رضایـی، چـاپ اول۱۸۷، انتشـارات تابـان، تهران.
۱۹. قرشـی، سـید علـی اکبـر، قامـوس قـرآن، چـاپ شـانزدهم ۱۳۸۷، دارالکتـب

الاسـلامیه، تهـران.
۲۰. قمی، شـیخ عباس، مفاتیح الجنان، چاپ اول ۱۳۷۸، انتشارات بارش مشهد.
۲۱. کاشـانی، مـلا فتح‌اللـه، تفسـیر منهـج الصادقیـن فـی إلـزام المخالفیـن، چاپ۱۳۳۶،کتابفروشـی محمـد حسـن علمـی، تهـران.
۲۲. کلینـی، محمـد بـن یعقـوب، اصـول کافـی، ترجمـه سـید جـواد مصطفـوی، چـاپ اول، کتابفروشـی علمیـه اسـلامیه.
۲۳. کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی، چاپ ۱۳۶۵، دار الکتب الاسلامیة.
۲۴. مصبـاح یـزدی، محمـد تقـی، معـارف قـرآن، چـاپ اول ۱۳۶۷، دفتـر انتشـارات اسـلامی وابسـته بـه جامعـه مدرسـین حـوزه علمیـه قـم.
۲۵. مولـوی بلخـی، جـلال الدیـن، مثنـوی معنـوی، بـه کوشـش و اهتمـام رینولـد آلّیـن نیکلسـون، بامقدمـة دکتـر قدمعلـی سـرامی، چـاپ نهـم۱۳۷۷، انتشـارات بهـزاد.
۲۶. وبگاه راسخون. http://www.rasekhoon.net/article/show-35907.aspx

۳. فال بین‌ها آفت اجتماع[۱]

فـال بینـی و رمالـی تعویـذ نویسـی و غیـب گویـی کـه ناشـی از خـوش بـاوری و ساده‌اندیشـی جوامـع انسـانی اسـت از زمان‌هـای بسـیار دور در بیـن اقـوام و ملـل جهـان رواج داشـته و مـورد قبـول بـوده و جـزء معتقدات‌شـان شـده اسـت و بدیـن لحـاظ از شـغل‌های رسـمی‌و پردرآمـد محسـوب می‌شـود سـاحران کاهنـان فـال بینـان و غیـب گویـان از مـردم عامـه مراجعیـن بیشـماری داشـته و در دربارهـای شـاهان و حاکمـان نیـز از اعتبـار درجـه اول برخـوردار بوده‌انـد دسـتگاه‌های حاکـم در مبـارزه بـا مخالفیـن از سـحر و جـادو و دعـا و تعویـذ آنلـن اسـتفاده می‌کرده‌انـد و هنـوز هـم کـه عصـر تمـدن و تجـدد و دانـش و تسـخیر فضـا اسـت بـاز مشـتاقان و طرفـداران فـراوان دارد و بسـیاری از مـردم و عمـده جامعـه زنـان عقیـده و توجـه خاصـی بـه آن دارنـد و متاسـفانه بیشـتر از دیگـران در جوامـع مـا ایـن پدیـده شـوم و شـرک آمیـز روز بـه روز طرفـداران زیـادی پیـدا می‌کنـد فـال بینـان و مـردم عامـه بـه کتاب‌هایـی از قبیـل مجمـع الدعـوات تعویـذات فالنامـه تعبیرخـواب بهـای بیشـتری میدهنـد تـا بـه یـک کتـاب اخلاقـی تربیتـی دینـی و اعتقـادی و... و حتـی در جرایـد نیـز گاهـی تـا یـک صفحـه و دو صفحـه بـه فـال و فـال دهنـده اختصـاص داده می‌شـود کـه جـای بسـی تعجـب اسـت البتـه دسـتگاه‌های حاکـم

۱. ایـن مقالـه در مجلـه حکمـت، نشـریه مجمـع فرهنگـی حکمـت، سـال دوم، شـماره ۱ و ۲، سـال ۱۳۷۳ (ص۵۳-۵۷) در قـم بـه نشـر رسـیده اسـت.

نیـز جهـت تحکیـم سـلطه و سـیطره خویـش بـر ملت‌هـا از وجـود فالبینـان بـه عنـوان جاسـوس اسـتفاده نمـوده و آن را اسـتخدام می‌کردنـد چـون آنـان بـه راحتـی می‌توانسـتند در درون مـردم و خانواده‌هـا نفـوذ کننـد و از نیـات شـان اطـلاع یابنـد لـذا می‌دیدیـم کـه مخبریـن حکومت‌هـا اکثـرا یـا فالبیـن بودنـد یـا طلـب گر"گـدا" یـا بنجـاره فروش"دسـت فـروش" کـه در بیـن مـردم می‌گشـتند و بـه نفـع دسـتگاه‌ها خبرکشـی می‌کردنـد.

مراجعـه بـه فالبین‌هـا بیشـتر در مـورد مشـکلات خانوادگـی صـورت می‌گیـرد مثـلاً زنـی از مـردش کـم مهـری و بی‌عاطفگـی و احیانـاً خشـونت تندخویـی و یـا مـرد از زنـش ناراضـی و از کـج خلقـی و بی‌توجهـی او شـاکی اسـت بجائیکـه از راه‌هـای صحیـح و منطقـی وارد شـوند و از شـیوه‌های اخلاقـی و تربیتـی و حقوقـی و آییـن درسـت شـوهرداری و زن داری اسـتفاده نماینـد بـه فـال بین‌هـا مراجعـه نمـوده تعویـذ محبـت و دلگرمی‌می‌گیرنـد و یـا پسـر جوانـی اسـت کـه بـه علـل ایـن میتوانـد زن بگیـرد و یـا دختـر جوانـی اسـت کـه خواسـتگاری بـه سـراغش نمی‌آیـد بـا اعتقـاد بـه ایـن کـه بختشـان بسـته شـده بـه طالـع بین‌هـا رجـوع نمـوده دعـای بخـت بازکـن می‌سـتانند و همینطـور پسـری بـه دختـری عاشـق می‌شـود و دختـری بـه پسـر دل می‌بنـدد و بـه جهاتـی زمینـه وصـال شـان فراهـم نیسـت بـه جائیکـه از راه مشـروع و قانونـی وارد شـوند بـه سـحر و جـادو روی آورده و بـه قـول خودشـان تعویـذ عاشـقی می‌گیرنـد و یـا اینکـه یکـی از افـراد خانـواده مریـض می‌شـود عـوض اینکـه بـه خالـق هسـتی و خانـدان عصمـت و طهـارت کـه اصـل و حقیقـت شـفا و عافیـت در قـدرت و توانایـی آنهاسـت متوسـل شـوند و یـا بـه دکتـر و طبیـب و متخصـص مراجعـه کننـد بـه فـال بین‌هـا و رمال‌هـا متوسـل می‌شـوند یـا مسـافری اسـت کـه از سرنوشـتش خبـری نیسـت و فـراری اسـت کـه می‌خواهنـد گردنامـه‌اش را بگیرنـد و... در تمـام ایـن مـوارد مبلـغ کلانـی تقدیـم رمال‌هـا و فـال بین‌هـا میشـود و مخصوصـاً زنـان سـاده لـوح و خـوش بـاور شـدیداً تحـت تاثیـر یـاوه گویی‌هـا و عزائـم و تعویذهـای شـرک آمیـز آنهـا قـرار گرفتـه بـدون اذن و اجـازه شـوهران و سرپرسـتان پـول هنگفتـی بـه رمال‌هـا می‌دهنـد بنابرایـن درآمـد یـک رمـال بیسـواد و گمـراه و گمـراه گـر کـه یـک جلـد کتـاب تعویـذ و چنـد دانـه مهـره زرد چهـار پهلـو دارد و بـا ریخـت و قیافـه مسـخره در چهارراه‌هـا و حاشـیه خیابان‌هـا می‌نشـینند و دکـه و خدعـه و نیرنـگ و فریـب بـاز می‌کنـد بـه مراتـب بیشـتر اسـت از درآمـد یـک دکتـر متخصـص کـه سـالها

رنـج می‌بـرد و تحصیـل و تحقیـق می‌کنـد و تجربـه می‌آمـوزد و مطبـی بـاز می‌کنـد و همچنیـن مراجعیـن و طرفـداران آن بیشـتر از ایـن.

در ایـن میـان آنـی کـه دسـت رنجـش مفـت و مجانـی از کفـش مـی‌رود کارگـر مظلومی‌اسـت کـه از صبـح تـا شـب جـان می‌کنـد و تمـام بدنـش زیـر فشـار و سـنگینی کار خـرد می‌شـود و دسـتهایش آبلـه و شـانه‌هایش پینـه می‌بنـدد و روزانـه بـه ازای ۴۰۰ تومـان کمتـر و بیشـتر نیـرو و تـوان جسـمی‌مصرف می‌کنـد تـا قـوت لایمـوت خانـواده فقیـر و محرومـش را فراهـم نمایـد.

آیـا ایـن پول‌هایـی را کـه جادوگـران و فالبینـان مفـت می‌خورنـد اکل مـال بالباطـل و حـرام نیسـت؟آیا ایـن یـک سـرقت آشـکار نمی‌باشـد؟آیا اینهـا سـزاوار مجـازات شـرعی نمی‌باشـند؟پس چگونـه اسـت کـه اگـر یـک بچـه ی نابالغـی صـد تومانـی از جیـب کسـی برمـی‌دارد تعذیـر و تنبیـه می‌شـود امـا فالبین‌هـا آزادانـه دکـه و غرفـه بـاز می‌کننـد و افـراد سـاده لـوح را فریـب داده دارایـی شـان را می‌ربایند. و گذشـته از ایـن آفتهـا و زیان‌هـای دیگـری را نیـز بـه وجـود می‌آورنـد بـا حیلـه و نیرنـگ بـه تمـام اسـرار و رازهـای خانوادگـی و رفـت و آمدهـا و مناسـبت قومی‌همسـایگی و رفیقـی دسـت یافتـه طبـق آن اطلاعـات بـر لـه و علیـه شـان حکـم می‌کننـد تعویـذ می‌نویسـند از نظـر اسـلام تفحـص و کنجـکاوی در امـور سـری و مسـائل خانوادگـی مـردم بـه هـر نحـوی کـه باشـد حـرام و غیـر جایـز اسـت و فالبینـان هـرروز مرتکـب ایـن فعـل حـرام می‌شـوند.

ونیـز یکسـری ذهنیت‌هـای نفـاق افگنانـه را در اذهـان مراجعیـن شـان خلـق می‌کننـد کـه آفـت بزرگـی می‌شـود از قبیـل اینکـه بـه زنـی کـه از اخـلاق شـوهرش شـکوه دارد می‌گویـد شـوهر تـو دل بـه کسـی دیگـر بسـته و یـا بـا زن دیگـری سـر و سـری دارد اگـر ایـن تعویـذ را بگیـری و یـا فـلان کار را بکنـی بـه مطلـوب خواهـی رسـید و یـا در مـورد مریـض می‌گوینـد فـلان شـخص بـا فـلان نـام و خصوصیـت کـه همسـایه شـما نیـز هسـت بدخـواه شـما بـوده و عزیزتـان را زخـم چشـم زده اسـت و برشـما اسـت کـه بـا او رفـت وآمـد نکنیـد و در کارهایتـان بـا او مشـورت ننمائیـد و ایـن ذهنیـات و تلقینـات موجـب بـروز اختلافـات شـدید خانوادگـی و همسـایگی می‌شـود و چـه بسـا سـبب ازهـم پاشـیدگی بنیـاد خانوادگـی و باعـث نـزاع و درگیـری بیـن همسـایه‌ها می‌گـردد.

از آفت‌هـای دیگـری کـه رمال‌هـا و غیـب گویـان موجـد آن اسـت ایـن اسـت کـه

افـراد جامعـه را از تـلاش و جدیـت در امـور زندگـی بـاز می‌دارنـد و آنهـا را بـه سـکون و رکـود می‌کشـانند مثـلاً می‌گوینـد روز ۱۳ نحـس اسـت روز دوشـنبه بـد شـگونی دارد فـلان روز سـتاره اسـت موفقیتـی در کار نیسـت و اگـر کسـی در ایـن روزهـا اقـدام بـه کاری نمایـد مواجـه و خطـر و ضـرر می‌شـود و یـا بـه شـخصی کـه بـه منظـور انجـام دادن کاری از خانـه بیـرون می‌شـود می‌گوینـد اگـر فـلان شـخص و فـلان کـس در مسـیرت سـبز شـود آن شـخص بـد قـدوم اسـت از کاری کـه می‌خواهـی انجـام دهـی بـر حـذر بـاش کـه ظفـر نخواهـی یافـت کنیـد فـرض کنیـد اگـر در هفتـه یـک روز ۱۳ یـک روز دوشـنبه یـک روز سـتاره و یـک روز فـلان کـس دم راه سـبز شـود و همـه اینهـا هـم نحـس و شـوم باشـد بـرای تـلاش بـر فعالیـت و اقـدام بـه امـور مهـم زندگـی چـه می‌مانـد بـا اینکـه وقـت یـک لحظـه‌اش عزیـز و گرانبهـا اسـت کـه اگـر بیهـوده تلـف شـود جبرانـش محـال در یـک فالنامـه ای دقیقـا چنیـن خوانـدم: " ای خداونـد فـال بـدان کـه ایـن فـال تـو بسـیار بـد اسـت از ایـن فکـر صـرف نظـر کـن کـه ضـرر خواهـی بـردو تـا یـک مـاه دیگـر صبـر کـن کـه روشـنی در کارت نیسـت و بعـد از آن مطالعـه نیکـو شـود و بـه هـر کاری می‌خواهـی اقـدام کـن" توجـه کنیـد طبـق غیـب گویـی ایـن فالبیـن مـدت یـک مـاه بایـد کار آن بدبخـت بیچـاره تعطیـل و اخلالـی در برنامه‌هـای کاری اش ایجـاد شـود و ۳۰ روز تمـام منتظـر نیکـو شـدن طالـع نشـیند ایـن آفـت بزرگـی اسـت کـه از ناحیـه غیـب گویـان و فالبینـان دامنگیـر افـراد جامعـه می‌شـود.

از نظـر اسـلام تمـام روزهـا و اوقـات متعلـق بـه خداونـد اسـت و هیچگونـه نحوسـت و بدشـگونی ندارنـد و اگـر کسـی چنیـن گمـان و پنـداری نمایـد معصیـت کـرده اسـت و بایـد اسـتغفار نمـوده بـا دادن صدقـه در اول هـر روز و بـا تـوکل بـر خداونـد کارهـای خیـرش را دنبـال کنـد و همچنیـن اگـر کسـی بنـده ای از بنـدگان خـدا را بـد قـدوم و شـوم بدانـد گنـاه غیرقابـل بخشـش مرتکـب شـده و در حـق او سـتم کـرده اسـت.

و آفـت بدتـر و مضرتـر سـاحران و کاهنـان و غیـب گویـان ایـن اسـت کـه باطـل را در لبـاس حـق جلـوه می‌دهنـد و چـه بسـا تـا سـر حـد شـرک پیـش رفتـه بعضـی از افعـال و حـوادث را بـه ایـام و یـا اتصـالات کوکبـی و حـرکات فلکـی نسـبت داده و بـا ترویـج و اشـاعه خرافـات و ابطـال ضربـه بـه معتقـدات دینـی و مذهبـی مـردم زده و اعتقـاد مـردم را نسـبت بـه خالـق هسـتی و حقایـق و دعاهـا و نیایش‌هایـی کـه از معصومیـن

وارد شـده و متضمـن حقیقـت و ماهیـت اسـلام و روح دیـن و مذهـب اسـت و زمزمـه و خوانـدن آن دعـا هـر روح ناآرامـی‌را تسـکین و هـر مریضـی را شـفا و هـر بیچـاره ای را چـاره سـاز اسـت سسـت می‌کننـد اسـلام بـا اینگونـه افـراد شـدیدا مبـارزه کـرده اسـت از پیامبـر عزیـز اسـلام و ائمـه اطهـار احادیـث بی‌شـماری بـر نکوهـش سـاحران و... و بطـلان مذهـب و حرمـت احـکام آنهـا وارد شـده اسـت و فقهـای بزرگـواری تمامـاً در کتـب فقهـی شـان مباحـث عمـده ای را در حرمـت تنجیـم سـحر کهانـت و غیـب گویـی اختصـاص و بـا اسـتناد بـه آیـات و روایـات فتـوا بـر حرمـت افعـال مذکـور داده‌انـد و از جملـه کتـاب شـریف المکاسـب شـیخ مرتضـی انصـاری در مباحـث حرمـت تنجیـم کهانـت و سـحر بـه روایـات زیـادی اسـتناد شـده اسـت و از آن جملـه در ایـن مقـال بـه روایتهـای ذیـل بسـنده می‌شـود:

۱. فـی نهـج البلاغـة: لمـا عـزم علـی المسـیر إلـی الخـوارج و قـد قـال بعـض اصحابه لـه یـا أمیـر المؤمنیـن إن سـرت فـی هـذا الوقـت خشـیت ألا تظفـر بمـرادك مـن طریـق علـم النجـوم فقـالعلیه‌السلام**: أَ تَزْعُـمُ أَنَّـكَ تَهْـدِی إِلَـی السَّـاعَةِ الَّتِـی مَـنْ سَـارَ فِیهَـا صُـرِفَ عَنْـهُ السُّـوءُ وَ تُخَـوِّفُ السَّـاعَةِ الَّتِـی مَـنْ سَـارَ فِیهَـا حَـاقَ بِـهِ الضُّـرُّ فَمَـنْ صَدَّقَـكَ بِهَـذَا فَقَـدْ كَـذَّبَ الْقُـرْآنَ وَ اسْـتَغْنَی عَـنِ الِاسْـتِعَانَةِ بِاللَّـهِ فِـی نَیـلِ الْمَحْبُـوبِ وَ دَفْـعِ الْمَكْـرُوهِ وَ ینْبَغِـی فِـی قَوْلِـكَ لِلْعَامِـلِ بِأَمْـرِكَ أَنْ یوَلِّیـكَ الْحَمْـدَ دُونَ رَبِّـهِ لِأَنَّـكَ بِزَعْمِـكَ أَنْـتَ هَدَیتَـهُ إِلَـی السَّـاعَةِ الَّتِـی نَـالَ فِیهَـا النَّفْـعَ وَ أَمِـنَ الضُّـرَّ (ثـم أقبـل**علیه‌السلام** علـی النـاس فقـال): أَیهَـا النَّـاسُ إِیاكُـمْ وَ تَعَلُّـمَ النُّجُـومِ إِلَّا مَـا یهْتَـدَی بِـهِ فِـی بَـرٍّ أَوْ بَحْـرٍ فَإِنَّهَـا تَدْعُـو إِلَـی الْكَهَانَـةِ الْمُنَجِّـمُ كَالْكَاهِـنِ وَ الْكَاهِـنُ كَالسَّـاحِرِ وَ السَّـاحِرُ كَالْكَافِـرِ وَ الْكَافِـرُ فِـی النَّـارِ**[۱].

در نهـج البلاغـه آمـده کـه حضـرت امیرالمومنیـن وقتـی در بعضـی از سـفرهایش اراده مسـافرت نمـود یکـی از اصحـاب حضـرت عـرض کـرد اگـر در ایـن وقـت سـفر نماییـد خـوف ایـن مـی‌رود کـه بـه مقصـود نرسـید و ایـن کلام را از طریـق علـم نجـوم خدمـت مبـارک امـام عرضـه داشـت امـام فرمـود آیـا چنیـن می‌پنـداری کـه دریافتـه ای سـاعتی را کـه اگـر کسـی در آن سـاعت مسـافرت کنـد بـدی از او دور میشـود و مـرا بـر حـذر مـی‌داری از روزی کـه اگـر کسـی در آن وقـت مسـافرت کنـد دچـار آفـت و زیـان می‌گـردد

۱. نهج البلاغه، خ ۷۸.

اگـر کسـی ایـن غـول را از تـو تصدیـق کنـد قـران را تکذیـب نمـوده و خـود را در رسـیدن به محبـوب و دفـع مکـروب و مکـروه و مکـروه از کمک‌هـای الهـی بی‌نیـاز دانسـته اسـت تـا آنجایـی کـه حضـرت فرمـود ای مـردم از یـاد گرفتـن نجـوم پرهیـز کنیـد مگـر بـه آن مقـداری کـه در خشـکی و دریـا سـبب هدایـت و راهنمایـی تـان شـود چـون بکهانـت دعـوت میکنیـد و منجـم چـون کاهـن و کاهـن چـون سـاهر و سـاحر چـون کافـر و کافـر در آتـش پـس منجـم و کاهـن و سـاحر در آتـش اسـت.

۲. در روایـت عبدالملـک بـن اعیـن آمـده اسـت: **قُلْـتُ لِأَبِـی عَبْـدِ اللَّـهِ ع إِنِّـی قَـدِ ابْتُلِیـتُ بِهَـذَا الْعِلْـمِ فَأُرِیـدُ الْحَاجَـةَ فَـإِذَا نَظَـرْتُ إِلَـی الطَّالِـعِ وَ رَأَیـتُ الطَّالِعَ الشَّـرَّ جَلَسْـتُ وَ لَـمْ أَذْهَـبْ فِیهَـا وَ إِذَا رَأَیـتُ الطَّالِـعَ الْخَیـرَ ذَهَبْـتُ فِـی الْحَاجَـةِ فَقَـالَ لِـی تَقْضِـی قُلْـتُ نَعَـمْ قَـالَ أَحْـرِقْ کُتُبَـکَ**[1]؛

خدمـت مبـارک امـام عـرض کـردم مـن بـه علـم نجـوم گرفتـار شـده ام پـس هـرگاه اراده کنـم حاجتـی را بـه طالـع نظـر می‌کنـم اگـر شـر ببینـم می‌نشـینم و دنبـال حاجتـم نمـی‌روم و هـرگاه طالـع را خیـر ببینـم دنبـال حاجتـم مـی‌روم تکلیـف مـن چیسـت؟

حضـرت بـه مـن فرمـود: آیـا پـس از دیـدن طالـع حکـم هـم می‌کنـی؟ گفتـم بلـی! حضـرت فرمـود: کتاب‌هایـت را آتـش بـزن.

۳. از امـام صـادق علیه‌السلام روایـت شـده کـه می‌فرمایـد: **الْمُنَجِّـمُ مَلْعُـونٌ وَ الْکَاهِـنُ مَلْعُـونٌ وَ السَّـاحِرُ**؛[2] منجـم و کاهـن و سـاحر ملعـون اسـت و همینطـور روایـات دیگـری کـه همگی دلالـت آشـکار و صریـح بـر حرمـت تنجیـم و کهانـت و سـحر و کـذب دارد.

بنابرایـن نتیجـه می‌گیریـم کـه فـال بینـان، طالـع بینـان وغیـب گویـان آفت‌هـای اجتناع‌انـد و بـر مـردم اسـت کـه نه‌تنهـا در انـور زندگـی بـه آنهـا رجـوع نکننـد بلکـه آنهـا را از هـود طـرد نماینـد و بـا دیـد تحقیرآمیـز بـه آنهـا بنگرنـد و کاری کننـد کـه آنهـا بـه عجـز آینـد و از کارشـان دسـت برداشـته بـه شـغل‌های حـلال روی آورنـد.

---

۱. محمد بن علی صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج۲، ص۲۶۷.

۲. محمد بن حسن حر عاملی، وسائل الشیعة، ج۱۷، ص۱۴۳.

فصل سوم: سنت و فرهنگ

۱. محرم در کوک دره

قریه کوک‌دره به صورت‌های ذیل تلفظ ونوشته می‌شود«کوک‌دره، کوک‌دره، کَبْکْ درّهْ» ودر اسناد رسمی دولتی غالبا (کوک‌دره) می‌نویسند.

پدر کلانا قصه می‌کردند: زمان‌های خیلی دور «کوک‌دره»، یک درّهٔ جنگلی وسر سبز بود، وسراسر درّه پوشیده از انواع واقسام درختان جنگلی و درختان میوه وبار دار و گیاهان و روئیدنی‌ها بود ونیز جانوران وحیوانات وپرندگان مختلف در این درّه زیست وزندگانی داشتند. و کوک‌دره آن زمان بی‌نهایت خیال انگیز وطربناک بود. پرندگان در طول روز سراسر آواز می‌خواندند ونغمه‌های دل انگیز سر می‌دادند. در این قریه کوچک، از بین پرندگان، کبک وکبک دری که مردم کبک زری هم می‌گویند، بیشترین وفور را داشت، وقتی این پرنده زیبا و نغمه سرا، دسته دسته، فوج فوج، بال در بال در فضای دره به پرواز در می‌آمدند و اوج و فرود داشتند، آسمان دره تاریک می‌شد وصحنه‌های بسی تماشایی ایجاد می‌گردید.

کبک ذاتا یک پرنده وحشی است، ولی در آن زمان از سوی آدم‌ها هیچ اذیت و آزاری به آن نمی رسید، هراسی از انسان نداشت. وگله‌های کبک بدون کوچکترین ترس و واهمه وارد خانه‌ها می‌شدند و از نعمت‌های خوردنی درون خانه‌های مردم نیز استفاده می‌کردند. بدین لحاظ این قریه، مسمّا به «کوک‌دره» شده است.

واما حالا براثر بی‌رحمی انسان‌های امروزی، بخصوص در دوران جهاد که همه مسلح شدند، حتی در کبک دره هم دیگر کبکی وجود ندارد، خزان‌ها یگان یگان دستهٔ ده پانزده تایی کبک مسافر وحشت زده وهراسیده وارد قریه می‌شوند. یک هفته بیشتر وکمتر، روی پلال‌های گندم گشت و گذاری می‌کنند تا دانه ای بچینند و بعد از اینکه چند تای شان گرفتار دام بچه‌های شرور قریه می‌شوند، منطقه را ترک می‌کنند.

۱-۱. آماده‌سازی برای آیین عزاداری

برپایی آیین عزاداری امام حسین علیه‌السلام در ماه محرم و اربعین حسینی، از سنت‌های مؤکد و ترک ناشدنی اهالی قریه «کوک‌دره» است. مردم قریه براین باورند که چنانچه محرم یا اربعین حسینی ترک شود بر قریه بلا نازل می‌شود و همه چیز نیست و نابود می‌گردد. مردم کوک‌دره به یاد می‌آورند که فقط یک سال اربعین ترک شده و همان سال مرض مسری و خطرناک سووز سرفه پیدا شده و تعداد زیادی از اهالی قریه را به کام مرگ برده است و این عبرتی شده است که دیگر عاشورا و اربعین حسینی ترک نشود. لذا، کلانا و ریش سفیدان قریه «کوک‌دره» حد اقل ده روز پیش از فرا رسیدن ماه محرم درصدد برنامه ریزی محرم و آیین سوگواری ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام می‌شوند، در قدم اول ملای روضه خوان تعیین می‌کنند، آخوندی را در نظر می‌گرند، با او صحبت می‌کنند، چنانچه راضی شود قرار و مدار می‌بندند و او مدت دوازده سیزده روز ملای محرم قریه «کوک‌دره» می‌شود.

چنانچه ملای روضه خوان از قریه دور باشد، یک روز مانده به اول محرم یکی دو نفر رفته ملا را با ادب و آداب به کوک‌دره می‌آورند، ملا ابتدا به خانه یکی از کلانای قریه وارد می‌شود.

منبر فرش می‌شود، دیوارهای منبر سیه پوش می‌گردد، علم سقای کربلا حضرت اباالفضل العباس برافراشته می‌گردد، پارچه‌های علمی مثلث ماشین دوخته با شعارهای یا اباعبدالله الحسین و یا اباالفضل العباس که زوارها از کربلا و قم و مشهد می‌آورند، برآن آویخته می‌شود، اگر زمستان و فصل سرما باشد،

مجـاور منبـر صبـح زود منبـر را گـرم می‌کنـد و تکیـه خانـه امـام حسـین از هرلحـاظ در حدتـوان و امکانـات مـردم آراسـته می‌گـردد. از اولیـن روز مـاه محـرم الحـرام، مراسـم خوانـدن و سـینه زنـی و زنجیرزنـی باعشـق و شـور زایدالوصفـی شـروع می‌شـود، در زمـان قدیـم تـر، در منبـر کـوک‌دره عـلاوه بـر مـلای کتّـه(کلان) یعنـی همـان مـلای اصلـی و خاتـم، حـدود ده دوازده نفـر نیمچـه ملاهـای خـرد و ریـز نیـز قبـل از مـلای کتّـه پیـش خوانـی می‌کردنـد کـه بـه آن‌هـا «وُقیّـه خـوان» یـا «پیـش خوانی‌گـر» می‌گفتنـد، وُقیّـه خوان‌هـا اکثـر شـان از روی «بیـاض» یـا همـان وُقیّـه شـان می‌خواندنـد. (وُقیّـه احتمـالا تلفـظ عامیانـه «واقعـه» اسـت) بیازهـا، دفترچه‌هـای اکثـرا بـا قطـع پالتـوی بـا چلـد چرمـی بـود کـه بـه آن «لُولَـه بیـاز» نیـز می‌گفتنـد و حـاوی روضه‌هـای نظـم و نثـر و تمامـا گلچیـن شـده و دسـتنویس بـود، روضه‌هـا هـم بـه ترتیـب و قایـع عاشـورا خوانـده می‌شـد، اول محـرم روضه‌هـای حرکـت امـام حسـین و اهـل و عیـال و یارانـش از مدینـه خوانـده می‌شـد، بعـد منـزل بـه منـزل، تـا می‌رسـید بـه شـهادت مسـلم، تـا می‌رسـید بـه سـرزمین کربـلا، حوادثـی کـه آنجـا اتفـاق می‌افتـد، بسـتن آب بـر روی امـام حسـین، تـا می‌رسـید بـه روزهـای تاسـوعا و عاشـورا. پیـش از روزعاشـورا کسـی حـق نداشـت روضـه شـهادت امـام و یارانـش را بخوانـد، رعایـت ترتیـب الزامـی بـود.

منـذر (منبـر) دو سـه پلـه‌ای بـود، مـلا کتّـه بـه پلـه آخـر می‌نشسـت، پیشـخوان‌ها بـه ترتیـب سـن بـه پله‌هـای اول و دوم می‌نشسـتند، پلـه آخـر مخصـوص مـلای کلان بـود، نوجوانـان اکثـرا ایسـتاده می‌خواندنـد، ترتیـب سـن در اول و آخـر خوانـدن ذاکـران امـام حسـین علیه‌السلام نیـز مرعـا بـود، روضـه خوان‌هـا اکثـرا بیـت می‌خواندنـد، بیشـترین جذبه‌هـا را کسـانی داشـت کـه صـدای رسـا داشـتند و بـا آهنـگ حزیـن و رفـت سـوزناک بیـت می‌خواندنـد.

مـلای کتّـه در هـر روز سـه بـار چنـد دقیقـه‌ای موعظـه می‌کـرد و روضـه می‌خوانـد و دو سـه وقیـه خـوان هـم پیـش خوانـی می‌کردنـد.، در هربـار مـردم بـه شـیون برمی‌خاسـتند. در هـر روز سـه بـار خوانـدن و شـیون کـردن انجـام می‌گردیـد. شـیون بدیـن صـورت بـود کـه بعـداز یـک خوانـدن مـلای کتّـه بـا دوسـه نفـر بیـاز خـوان، مردهـای مجلـس اعـم از پیـر و جـوان و نـو جـوان بلنـد می‌شـدند از کمـر همدیگـر می‌گرفتنـد و حلقـه بزرگـی تشـکیل می‌دادنـد (بـه آن حلقـه «جِیـل» می‌گفتنـد) بـه

اصطلاح خود مردم، جیل می‌گرفتند وآرام آرام به شکل دایره‌ای راه می‌افتادند چنان فنی و هنر مندانه پای می‌چیدند که نظم به هم نمی‌خورد، اگر احیانا در جیل صد نفری مثلا یک نفر اشتباه می‌کرد، کل جیل خراب می‌شد و افراد روی هم می‌افتادند. اما این اشتباه به ندرت اتفاق می‌افتاد؛ چون کسانی که سینه می‌زدند، انفرادی خوب تمرین می‌کردند تا پای چیدن برای شان ملکه شود.

جیل سینه زنی چنانکه گفته شد ابتدا آرام حرکت می‌کنند، هر نفری با دست چپ از کمر نفر بعدی می‌گیرد و با دست راست به سینه می‌زنند. دست‌ها هم زمان و یک سان بالا می‌روند و پایین می‌آیند و حرکت موزون و زیبایی را به وجود می‌آورند. افراد حلقه سینه زنی، به دوسته تقسیم می‌شوند، یک دسته وقتی دست برسینه می‌زنند، حسن می‌گویند، دسته دیگر حسین، این دسته «آقا» می‌گویند آن دسته «مولا». این قسمت«عباس» آن قسمت «قاسم». این طرف «اکبر» آن طرف «اصغر». نوحه خوان‌ها و زنجیززن‌ها در وسط جیل نوحه می‌خوانند و زنجیر می‌زنند. ملاها و پیرمردان ناتوان داخل دایرۀ سینه زنی می‌نشینند، بقیه افرادی که سینه نمی‌زنند، پشت دایره سینه زنی ایستاده می‌شوند. گاهی هم که تعداد سینه زن‌ها زیاد می‌شوند، دو جیل تشکیل می‌شود.

اندک اندک حرکت سینه زنان تند و صداهای «حسن» و «حسین» و «آقا» و «مولا» اوج می‌گیرد، تبدیل به فریاد و شیون می‌شود، سینه زن‌ها کمرهای همدیگر را رها می‌کنند، دو دسته محکم و پرهیجان بر سینه‌ها می‌کوبند، حدود ده پانزده تا بیست دقیقه مستانه سینه می‌زنند، بعد ملای کلان دست راستش را بلند نموده با صدای بلند و کشیده می‌گوید: «یا امام یا حسین» وختم سینه زنی را اعلام می‌کند، سینه زن‌ها جیل را رها کرده دور علم جمع می‌شوند.

باز خواندن از سر گرفته می‌شود دو سه نفر بپش خوانی می‌کنند بعد ملا سر«منذر» بلند می‌شود، می‌خواند، گریز می‌دهد، مردم بار دوم جیل می‌گیرند، سینه می‌زنند، این امر تا سه بار تکرار می‌شود بعد از مرحله سوم، ملای خاتم دعا می‌کنند ومجلس ختم می‌گردد.

۱- ۲. نذرامامی

«نذرامـام» کـه در ایـام محـرم ذبـح می‌شـود، سـنت مؤکـد اسـت، عمومیـت دارد، فراگیـر اسـت، سـرخانه اسـت، سردوداسـت. هرخانـه‌ای، یـک گاو یـا گوسـفند یـا بـز را ماه‌هـا قبـل از محـرم برای«نـذر امـام» دسـت می‌کشـند، در نظـر دارنـد، خـوب کالـه جالـه می‌کننـد. اسـم آن حیـوان «نذرامامـی» اسـت. گوسـفند نذرامامـی، بـز نذرامامـی. خانه‌هـای سـرمایه دارتـر، گاو نـذر امامـی دارنـد. نـذر امـام، الزامـی و اجبـاری اسـت. خانـه‌ای کـه در محـرم نذرامامی‌نداشـته باشـد، برایـش طعنـه وسـرافکندگی می‌شـود. فقیرتریـن و مسـکین‌ترین خانـواده‌ای کـه نـان شـبش را هـم نداشـته باشـد، نـذر امامـی دارد.

بسـیاری از خانواده‌هـا، بعـد از محـرم امسـال مثـلا بلافاصلـه حیوانـی را بـرای نـذر امامـی محـرم سـال بعـد نـام زد می‌کننـد و دسـت می‌کشـند و چنانچـه آن حیـوان بـه محـرم نارسـیده بمیـرد، فـورا حیـوان دیگـری را جایگزیـن می‌کننـد.

عـلاوه بـر بـز و گوسـفند نـذر امامـی، هـر خانـواده مقـدار سـه سـیر کابـل آرد گنـدم را نـان جـور کـرده در نوبـت خودشـان همـراه بـا گوشـت نـذر امامـی بیـن اهالـی قریـه بخـش می‌کننـد.

خانوارهـای سـاکن قریـه شـمارش شـده ده «دَنْگَـهْ» می‌شـوند بـه تعـداد ده روزمحـرم. هـر «دَنْگَـهْ» یـک روز نـذر می‌دهنـد. چهـل سـال پیـش جمعیـت قریـه «کـوک‌دره» کـم بـود، تمـام اهالـی قریـه یـک بـاب منبـر داشـتند، تعـداد ۶۰ خانـوار در ایـن قریـه سـاکن بودنـد، از اول محـرم تـا روز عاشـورا، هـر شـش خانـوار بایـد یـک روز نـذر می‌دادنـد. بـه مجمـوع شـش خانـوادهٔ کـه یـک روز را تیـر می‌کردنـد یک«دَنْگَـهْ» می‌گفتنـد. امـا حـالا جمعیـت قریـه افزایـش یافتـه و چنـد برابـر شـده اسـت و دو بـاب منبـر سـاخته شـده و قریـه کـوک‌دره بـه بلنـه کـوک‌دره و شـیونه کـوک‌دره تقسـیم شده‌اسـت.

مـردم کـوک‌دره بـه ۲۲۰ خانـوار رسـیده‌اند کـه تعـداد ۱۱۵ خانـوار فعـلا در کـوک‌دره سـاکنند، بقیـه بـه بیـرون از کـوک‌دره چـه در داخـل افغانسـتان و چـه خـارج از افغانسـتان هجـرت کـرده انـد. ۱۱۵ خانـواده سـاکن در کـوک‌دره حـالا دو منبـر دارنـد؛ امـا برنامه‌های محرمـی شـان عیـن همنـد.

دنگـه‌ای کـه نوبـت نـذر بـه آن‌هاسـت، هرخانـه چنانکـه گفتـه شـد، سـه سـیر کابـل آرد گنـدم را خمیـر کـرده نـان می‌پزنـد. یـک دنگـه چنانچـه شـش خانـه باشـد، هیجـده سـیر آرد گنـدم نـان پختـه می‌شـود. سـعی می‌کننـد نان‌هـا از لحـاظ شـکل و انـدازه مسـاوی باشـند. نـان ازبکـی فلکـه گلشـهر را چنانچـه دیـده باشـید، نـان محرمـی کـوک‌دره عینـا همـان نـان ازبکـی اسـت. نان‌هـا را در سـبد می‌چیننـد و پشـت کـرده بـه منبـر می‌آورنـد. شـش رأس حیـوان بـز، گوسـفند یـا گاو نـذر امامـی را زنـده بـه منبـر می‌آورنـد. حیـوان نـذر امامـی در کـوک‌دره، اکثـرا گوسـفند اسـت، و بعضـی خانواده‌هـا نـذر شـان بـز اسـت. بسـیار نـادر اسـت کـه کسـی گاو نـذر امـام کنـد چـون اکثریـت قریـب بـه اتفـاق اهالـی قریـه کـم بغـل و بی‌بضاعتنـد.

حیوانـات نـذر امامـی را در منبـر دسـت می‌کشـند، یـا خـدا! یـا امـام حسـین! یـا ابالفضـل العبـاس! یـا چهـارده نـور مقـدس! بعـد ذکـر حاجـات و خواسـته‌ها. آنـگاه مـردم بـه خوانـدن، سـینه‌زنی، زنجیرزنـی، ماتـم و شـیون می‌پردازنـد و چنـد نفـر از صاحبـان نـذر حیوانـات نـذری را سـر می‌برنـد، پوسـت بیـرو و چومکـه لـه می‌کننـد، بـه تعـداد خانواده‌هـای شـریک در نـذر، قسـمت قسـمت می‌کننـد. بـه هـر یـک قسـمت یـک «قُـور» گفتـه می‌شـود. اگـر شـصت خانـواده باهـم منبـر شـریک باشـند، گوشـت نـذر شـصت «قُـور» می‌شـود. سـر نذرهـا از سـید اسـت و سـینه‌های شـان از آن مـلا.

بعـد از ختـم مجلـس عـزاداری، نوبـت بـه تقسـیم و توزیـع نـان و گوشـت نـذری می‌رسـد، گوشـت را بـه هرخانـه یـک «قُـور» می‌دهنـد. قورهـا مسـاوی و برابـر اسـت فـرق نمی‌کنـد خانواده‌هـا، عائلـه زیـاد باشـد یـا کـم. هرخانـواده‌ای کـه میهمـان داشـته باشـد، می‌گویـد مـن نصیـب خـور دارم بـه خاطـر میهمانـش یـک مقـدار گوشـت اضافـی می‌دهنـد. بـه سـهم میهمـان «نصیـب خـوری» و بـه خـود میهمـان «نصیـب خـور» گفتـه می‌شـود. توزیـع قورهـای گوشـت هـم بدیـن صـورت اسـت کـه یـک نفـر مأمـور می‌شـود، از نماینـده هرخانـواده یـک چیـزی مثـلا قوطـی نسـوار، چاقـو، پاکـی، بیلـو، تسـبیح، و... جمـع می‌کنـد، همان‌هـا را روی قورهـای گوشـت می‌گـذارد، صاحبـان آن اشـیاء رفتـه همـان قـوری را برمی‌دارنـد کـه قوطـی نسـوار، چاقـو، و پاکـی شـان مثـلا روی آن گذاشـته شـده اسـت. ایـن کار را بـدان جهـت می‌کننـد کـه شـائبهٔ پارتـی بـازی و رفیـق بـازی در بیـن نباشـد، هرکـس شـانس اش، قـورش خـوب برمی‌آیـد

یابـد. بعـد بـه سـراغ سـبدهای نـان می‌رونـد. نان‌هـا سـرنفوس توزیـع می‌گـردد، بـه هـر نفـر یـک عـدد نـان داده می‌شـود، خانـواده‌ای کـه ده نفـر عایلـه باشـد، برایـش ده عـدد نـان می‌دهنـد، خانـواده ای کـه دو نفـر عایلـه باشـد دو عـدد نـان می‌دهنـد، سـهم میهمـان یـا میهمانـان بـه هرنفـر یـک عـدد نـان داده می‌شـود. چنانچـه نـان اضافـه بیایـد ایـن بـار بـه هرخانـواده یـک عـدد نـان می‌دهنـد. خلاصـه نـان و گوشـت نـذری یـک وعـده یـا دو وعـده غذایـی خانواده‌هـا را مسـت بـس اسـت.

بـه هـر مـرد و زنـی کـه ازدواج کـرده باشـند یـک خانـور یـا خانـه یـا خانـواده گفتـه می‌شـود. البتـه قدیـم همـان «خانـور»، «خانـه» و «دود» گفتـه می‌شـد و حـالا اصطـلاح «خانـواده» هـم رواج شـده اسـت.

۱- ۳. میهمان عَلَمْ

یکـی دیگـر از برنامه‌هـای محرمـی «مِهْمُـون آلَـم» (میهمـان علـم) اسـت. خانواده‌هایـی کـه نوبـت نـذر بـه آن‌هاسـت، ذاکـران ابـا عبداللـه الحسـین علیه‌السلام اعـم از مـلای کتّـه، بیـاز خوان‌هـا، نوحـه خوان‌هـا و نیـز کلان‌هـا و ریـش سـفیدان و سـید قریـه را بـه عنـوان میهمـان علـم بـه خانه‌هـای شـان دعـوت می‌کننـد. میهمانـان علـم حـدود سـی چهـل نفـر می‌شـوند.

صاحبـان نـذر میهمانـان علـم را بیـن شـان تقسـیم می‌کننـد، بـه هرخانـه شـش هفـت نفـر می‌رسـد. بعضـی از خانواده‌هـای صاحـب نـذر عـلاوه بـر میهمانـان رسـمی علـم، تعـدادی از اقـارب و فامیل‌هـای نزدیـک شـان را نیـز دعـوت می‌کننـد ویـک شـب بـه و جـه احسـن و بـا تمـام تـوان و امکانـات، میهمانـان شـان را عـزت و اکـرام و احتـرام می‌کننـد. میهمانـان علـم در کـوک‌دره عزیـز تریـن میهمانانـی هسـتند کـه برخدمـت و عـزت و اکـرام و اطعـام آنـان ثـواب فراوانـی مترتـب اسـت. خدمـت وعـزت واحتـرا میهمانـان علـم، احتـرام بـه امـام حسـین و حضـرت عبـاس و شـهدای کربـلا تلقـی می‌گـردد، بدیـن لحـاظ قـدر وارزش فـراوان دارد.

میهمانانـی کـه خانه‌هـای شـان نزدیـک اسـت، بعـد از صـرف شـام بـه خانه‌هـای شـان برمی‌گردنـد، میهمانانـی کـه خانه‌هـای شـان دور اسـت بخصـوص مـلای کلان و بقیـه ذاکـران امـام حسـین علیه‌السلام شـب را در خانـه میزبـان می‌ماننـد. ایـن برنامـه از اول

محـرم تـا روز عاشـورا ادامـه دارد.

۱- ۴. ملاهای دوره گرد

اکثـر ملاهایـی کـه در کـوک‌دره و قریه‌هـای همجـوار، مرثیـه و روضـه می‌خواندنـد، بیسـواد و کـم سـواد بودنـد. تـا آنجایـی کـه نگارنـده بـه یـاد مـی‌آورد، آخوندهایـی کـه در کـوک‌دره مـلای روضـه خـوان محـرم بـوده انـد، سـواد شـان از توضیـح المسـائل، منتخـب المسـائل، منهـاج الصالحیـن، تحریـر الوسـیله، جامـع المقدمـات و سـیوطی، بیشـتر نبـوده اسـت، البتـه در همـان مقـدار سـوادی کـه داشـتند ثقـه بودنـد و از پس پاسـخ بـه سـؤالات و نیازهـای شـرعی مـردم بـه خوبـی بـر می‌آمدنـد. پیشـخوان‌ها اکثـر شـان همـان سـواد خوانـدن و نوشـتن را هـم نداشـتند. فقـط بیازهـای شـان را آنقـدر تمریـن می‌کردنـد و تکـرار می‌خواندنـد کـه سـر منبـر بنـد نشـوند. در ایـن چنـد سـال اخیـر ملاهـا سـطح سوادشـان بالاتـر رفتـه اسـت، یـا در حـوزات علمیـه نجـف، قـم ومشـهد تحصیـل کـرده و یـا در مـدارس داخـل کشـور درس خوانـده انـد. تعدادشـان هـم بیشـتر شـده اسـت، لـذا بـرای اکثـر شـان در محـرم جاگیـر نمی‌آیـد. بدیـن سـبب بسـیاری از روضـه خوان‌هـا کـه جـای ثابتـی گیرشـان نمی‌آیـد، بـه دوره گردی‌می‌پردازنـد، منبـر بـه منبـر روضـه خوانـده می‌رونـد و پـول هـم می‌گیرنـد. در کـوک‌دره در ده روز محـرم حـدود هفـت هشـت نفـر مـلای دوره گـرد وارد می‌شـدند، از مـلای ثابـت قریـه اجـازه می‌گرفتنـد و روضـه می‌خواندنـد.

مـلای قریـه بعـد از دعـا و ختـم مجلـس عـزاداری، بـه مـردم تذکـر مـی‌داد کـه امـروز جنـاب آقـای شـیخ فلانـی میهمـان شماسـت، از راه دور آمـده اسـت، بـرای تـان روضـه خوانـده اسـت، بـرای طلبـه خیـرات، نـذورات، صدقـات و هرنـوع کمـک دیگر می‌رسـد، لطفـا بـه جنـاب شـیخ کمـک کنیـد. بعـد از منبـر پاییـن می‌شـد، چـادَرش را وسـط پهـن می‌کـرد و می‌گفـت: شـما و ننـگ و جـوان مـردی تـان، خـدا وسـع تـان، هرچـه در تـوان داریـد کمـک کنیـد. مـردم هرکـدام، هـزار افغانـی، پنصـد افغانـی، چهارصـد، سـه صـد، دوصـد افغانـی، کمتـر و بیشـتر، روی چـادر می‌انداختنـد، بیشـتر افـراد مبلـغ کمـک را بـه دسـت بچه‌هـای کوچـک شـان می‌دادنـد کـه بـرده روی چـادر بیندازنـد. در آخـر مـلا، پول‌هـا را دسـته کـرده می‌شـمردند، هرچـه می‌شـد لای کتـاب مـلای

دوره گـرد می‌گذاشـت، دوسـته تقدیمـش می‌کـرد، می‌گفـت: جنـاب شـیخ داد قـوم داد خداسـت، کـم اسـت، در شـأن شـما نیسـت، بـه لطـف تـان قبـول فرماییـد. جنـاب شـیخ دعـا و ثنـا می‌کـرد و می‌گفـت: یکـی شـما را هـزار، کمـی شـما را بسـیار قبـول دارم. خـدا حافظـی کـرده می‌رفـت تـا بـه قریـه دیگـر و منبـر دیگـر برسـد. ملاهـای دوره گـرد از ملاهـای ثابـت بیشـتر پـول گیـر شـان می‌آمـد.

۱- ۵. شبیه خوانی

یکـی از برنامه‌هـای احساسـی، تحریـک کننـده، سـوزناک و فـوق العـاده حـزن انگیـزی کـه در روز عاشـورا در منبـر کـوک‌دره اجـرا می‌شـد، شـبیه خوانـی بـود، در روز عاشـورا و یازدهـم محـرم دو صحنـه از وقایـع کربـلا شـبیه سـازی می‌گردیـد. روز عاشـورا گهـواره کوچکـی را بـه عنـوان نمـاد و شـبیه گهـواره علـی اصغـر، طفـل شـش ماهـه امـام حسـین علیه‌السلام درسـت می‌کردنـد، شـال سـفیدی بـرآن می‌انداختنـد، بانـوار سـبز پارچـه‌ای کمـر گهـواره را می‌بسـتند، مـرد میـان سـال و موجّهـی از اهـل قریـه، گهـواره را روی دو دسـتش می‌گرفـت، نوحـه خوانـی هـم آمـاده می‌شـد کـه پیشـاپیش گهـواره نوحـه علـی اصغـر را بخوانـد، بیـرون منتظـر می‌ماندنـد تـا مـلای کلان گریـز بدهـد و روضـه‌اش بـه اوج برسـد، آنـگاه گهـواره را باحـزن و انـدوه تمـام، بـا گریـه و نالـه وارد مجلـس می‌نمودنـد. مـردی گهـواره را روی دسـتانش گرفتـه، نوحـه خوانـی بـا صـدای رسـا و نزدیـک بـه فریـاد و بسـی سـوزناک نوحـه علـی اصغـر را می‌خواندنـد، مـلا روضـه‌اش را قطـع می‌کـرد، مـردم بـه احتـرام گهـواره علـی اصغـر، طفـل شـیرخوار امـام حسـین علیه‌السلام از جـا حرکـت می‌کردنـد، چنـان غریـو و ماتـم و نالـه و فریـاد وا علـی اصغـرا فضـای منبـر را آکنـده می‌نمـود و مـردم چنـان دیوانـه وار بـه سـر و صـورت و سـینه می‌کوبیدنـد کـه بـه وصـف نگنجـد. کـم کـم گهـواره را بیـن جمعیـت گـردش می‌دادنـد و مـردم بـه زیـارت و بوسـیدن گهـواره هجـوم می‌آوردنـد. آخـر گهـواره را بـه مـلای روضـه خـوان مـی‌داد و او گهـواره را روی دسـت می‌گرفـت و روضـه علـی اصغـر را می‌خوانـد و مجلـس ختـم می‌گردیـد.

روز یازدهـم محـرم صحنـه بـه اسـارت رفتـن اهلبیـت ابـا عبداللـه الحسـین علیه‌السلام، توسـط سـپاه ابـن زیـاد را شـبیه سـازی می‌کردنـد بدیـن صـورت کـه حـدود ۱۰ و۱۲

نفـر از بچه‌هـای ده، دوازده و سـیزده سـاله را جمـع نمـوده بـا لنگوتـه پشـت سـرهم گـردن بـه گـردن بـه صـورت قطـار بسـته می‌کردنـد، یـک نفـر بـه نقـش دشـمن، سـر لنگوتـه را بـه دسـت گرفتـه از جلـو حرکـت می‌کـرد، نفردیگـر در نقـش دشـمن شـاخه چاکـه یـا خـاری بـه دسـت گرفتـه دنبـال قطـار بچه‌هـا حرکـت می‌کـرد، در حیـن شـدت سـینه زنـی، بچه‌هـا را کـه نمـاد و شـبیه اسـرای کربـلا بودنـد، وارد مجلـس می‌کردنـد، نوحـه خوانـی، پیشـاپیش اسـرا نوحـهٔ بـه اسـارت رفتـن اهـل و عیـال امـام حسـین علیه‌السلام را می‌خوانـد، جیـل سـینه زنـی متوقـف می‌شـد، فریـاد شـیون و ضجـه و نالـه بلنـد می‌گردیـد، گریه‌هـا و نالـه چنـان شـدید می‌شـد کـه بعضـی غـش می‌کـرد و می‌افتـاد.

مـردم کـوک‌دره بخصـوص زنـان در حیـن روضـه خوانـی بـا صـدای بلنـد، حزیـن و سـوزناک گریـه می‌کننـد و مختـه سـر می‌دهنـد. اسـامی شـهدای کربـلا را بـه زبـان آورده وُوْیِّـی و گِیمـرِی می‌کننـد. شـبیه خوانـی تـا چهـل سـال پیـش در کـوک‌دره مرسـوم بـود و حـالا ازبیـن رفتـه اسـت.

۱- ۶. هیئت

در کـوک‌دره قدیـم، یـک منبـر بـود، قریه‌هـای همجـوار هـم دور بودنـد، در ده روز محـرم از منبـر کـوک‌دره هیئـت و دسـته‌ای بیـرون نمی‌شـد و جایـی نمی‌رفـت، تمـام برنامه‌هـای عـزاداری در همـان منبـر انجـام و ختـم می‌شـد. اصـلا هیئـت و دسـته بیـرون کـردن رسـم نبـود. امـا حـالا کـوک‌دره دو منبـر دارد، فاصلـه دو منبـر هـم خیلـی زیـاد نیسـت، از طرفـی مهاجرت‌هـا و ارتباطـات مـردم بخصـوص جوانـان کـوک‌دره بـا دنیـای خـارج از قریـه و اطـلاع و آگاهـی از رسـم و رواج‌هـای سـایر مناطـق، تأثیـر گذاشـته و سـبب شـده کـه بیـرون کـردن هیئـت عـزاداری و دسـته سـینه زنـی و زنجیـر زنـی و نوحـه خوانـی هـم رواج شـود.

عصـر روز عاشـورا هیئـت و دسـته سـینه زنـی و نوحـه خوانـی شـکل می‌گیـرد، طبـق توافـق دو منبـر، اول هیئـت منبـر پاییـن بـه منبـر بـالا می‌رونـد، فاصلـه بیـن دومنبـر را سـینه می‌زننـد، نوحـه می‌خواننـد، اهالـی منبـر میزبـان بـه اسـتقبال از میهمانـان شـان برمی‌آینـد، دو هیئـت پرجـوش و باشـکوه سـینه می‌زننـد، نوحـه خوانـی می‌کننـد، هیئـت میهمـان کـه تعـداد شـان بـه هفتـاد و هشـتاد نفـر می‌رسـد، شـب را میهمـان

کـوک‌دره بـالا اسـت از سـوی میزبانـان اطعـام و اکـرام می‌شـوند، روضـه خوانـی می‌کننـد و فـردا صبـح برمی‌گردنـد. عصـر روز یازدهـم هیئـت منبـر بـالا بـه منبـر پایین می‌آینـد و برنامه‌هـا عینـا تکـرار می‌شـود. گرچنـد ایـن هیئـت رفتن‌هـای دوطرفـه تـا حـدی سـنگین و پرخـرج و خسـته کننـده اسـت، بخصـوص اگـر در فصـل شـدت کسـب و کار باشـد.

۱- ۷. پایین کردن علم

در کـوک‌دره تـا دوازده‌هـم محـرم خوانـدن می‌شـود، بعـد مراسـم پاییـن کـردن علـم انجـام می‌گیـرد، وسـط منبـر چـادر پهـن می‌کننـد، مـلا یـا یکـی دو نفـر از کلانـای قریـه علـم حضـرت عبـاس را بـا سـلام و صلـوات از جایـش کنـده روی چـادر می‌خوابانـند، مـردم دور علـم حلقـه می‌زننـد، انداختـن بـالای علمـی شـروع می‌شـود، مـردم از زن و مـرد بـزرگ و کوچـک یـک یـک می‌آینـد قـرار تـوان پیسـه و رخـت روی علـم می‌اندازنـد، علـم را زیـارت می‌کننـد. پیسـه اجـرت مـلا کـه اول محـرم معیـن و قـرار داد شـده اسـت سـر خانـه انـدازی و جمـع می‌گـردد، بـه مـلا داده می‌شـود، رضایـت ودعـای خیـر مـلا را می‌گیرنـد، از او تشـکر و سـپاس گـزاری نمـوده بابـت کمی‌هـا و کاسـتی‌ها بخشـش می‌طلبنـد. ریـش سـفیدان پیسـه بـالای علمـی را دسـته کـرده می‌شـمارند و بیـن پیـش خوانـی گـران و نوحـه خوانـان قسـمت می‌کننـد، رخـت بـالای علمـی را نیـز بـه مجـاور منبـر و پیـش خوان‌هـا می‌دهنـد، اهالـی قریـه بـا مـلا وداع می‌کننـد، و قـرار می‌شـودتعدادی ده پانـزده نفـر از اهالـی قریـه مـلا را بـا ادب و احتـرام بـه خانـه‌اش برسـانند. بدیـن ترتیـب مراسـم عـزاداری محـرم و عاشـورای حسـینی بـه پایـان می‌رسـد.

علـم حضـرت بـاب الحوائـج اباالفضـل العبـاس در فرهنـگ مـردم هـزاره بسـیار مقـدس و قابـل احتـرام اسـت. در داخـل و بـر فـراز بـام منابـر علـم حضـرت عبـاس همـواره برافراشـته و در اهتـزاز اسـت، هرکـه گـذرش بـه منبـر بیفتـد لامحالـه علـم را زیـارت می‌کنـد پارچـه علـم را بـه چشـمان می‌کشـد، می‌بوسـد و حاجـت می‌طلبـد و راهـش را گرفتـه مـی‌رود، مریض‌هـا را بـه منبـر بـرده پـای علـم حضـرت عبـاس می‌خوابانـند، پارچـه علـم را بـه گـردن شـان می‌بندنـد، از خـدا می‌خواهنـد کـه بـه حرمـت علـم حضـرت عبـاس، مریض‌هـای شـان را شـفا عنایـت فرمایـد

۱- ۸. بدرقه ملا

مردم کوک‌دره به ملای محرمی شان ادب و احترام فروان قائلند. تعدادی از جوانان قریه بعد از ختم مراسم عزاداری او را با عزت و احترام تا خانه‌اش بدرقه می‌کنند.

سابق رسم بر این بود که سینه‌های حیوانات نذر امامی را برای ملا نگه می‌داشتند، حدود شصت هفتاد نذر امامی که در ده روز محرم ذبح می‌شد سینه‌های شان از آن ملا بود. شصت هفتاد سینه بار سنگینی بود، پنج شش تا جوان سینه‌ها را با کتاب‌ها، وقیه‌ها، بیازها و وسایل ملا پشت می‌کردند، آن زمان سرک و موتر وموتور نبود، پای پیاده جناب ملا را همراهی کرده به خانه‌اش می‌رساندند. اما حالا این رسم و نیز شرایط اندکی تغییر کرده است؛ به جای سینه‌های نذر امامی، یک یا دو رأس گوسفند نذرامامی را زنده برای ملا در نظر می‌گیرند و حالا دو طرف کوک‌دره سرک جور شده وراه‌های مواصلاتی و ارتباطی بین کوک‌دره و قریه‌های همجوار بر قرار است، حدود هفت هشت عراده موتر و پنجاه تا شصت عراده موتور در کوک‌دره فعال است. گوسفندان ملا را داخل موتر می‌اندازند، تعداد ده پانزده تا بیست نفر همراه ملا به موتر سوارمی‌شوند، ملا را باقدر و عزت به خانه‌اش می‌رسانند، شب در خانه ملا می‌مانند، یکی از دو گوسفند ملا را کشته می‌خورند، صبح با ملا خدا حافظی کرده به کوک‌دره برمی‌گردند و همه آرزو می‌کنند و از خدا می‌خواهند که تا محرم سال آینده زنده باشند و باز روی گلیم عزای حسینی بنشینند و برای زادهٔ زهرای اطهر سوگواری نمایند.

۱- ۹. حاشیه‌ها و خاطره‌ها

یک: هرآنچه زیر عنوان «محرم در کوک‌دره» نوشتم، اختصاص به کوک‌دره ندارد، بسیاری قریه‌های شهرستان و بلکه کل هزارجات با اندک تفاوت‌هایی همین برنامه‌ها را دارند.

دو: چهل سال پیش (نیمه دوم دهه پنجاه) در منبر کوک‌دره، در یک محرم، ۱۰ نفر پیش خوانی‌گر بودیم که با ملای کلان ۱۱ نفر ذاکر امام حسین علیه‌السلام می‌شدیم. بنده حقیر چون از همه کوچکتر بودم قبل از همه بیازم را می‌خواندم و

شیخ حاج حسین علی ملای کلان بود، آخر می‌خواند. خدا بیامرز محمد وُقی عمویم، به قریه «ده باغ» رفته بود، آنجا کسی از ایشان پرسیده بود امسال در منبر کوک‌دره شما کی ملاست؟ عمویم گفته بود: «یک جُغول بسته است. سر رَوْ بچه سلیمو (سلیمان) کربلایی است، گول بچه غولی کربلایی!

سیاه‌خوان: سِیّی خو(سیاهی خوان) نشده بودم که پدرم وادارم نمود پیش خوانی‌گر شوم. لوله بیاز دستخط و قطوری را از کس که از بیازخوانی انصراف داده بود برایم خریده بود. روضه‌ها را باهزار بدبختی یاد می‌گرفتم، آنقدر تکرار می‌کردم که موقع خواندن گیر نکنم. صدایم خوب بود با رفت سید بِیتَلْ بیت می‌خواندم، همه مرا تحسین و تشویق می‌کردند. یکی از روزهای محرم بیازم را خوب تمرین و نشانی کرده بودم، کنار منذر ایستاده شدم، معمول بود که بیاز خوان‌ها ابتدا از مردم می‌خوا ستند برای شادی ارواح شهدای کربلا و اموات خودشان سه صلوات بفرستند، بعد برای آمرزش گناهان شان یک بار استغفر الله ربی و اتوب الیه بگویند، بعد می‌گفتند: «مجلس مجلس نوراست، شیطان لعین ظلمت است، نور و ظلمت یکجا جمع نمی‌شود، احتیاطا بگویید لاحول ولا قوة الاباللہ العلی العظیم» بعد لوله بیاز را می‌کشیدند. آن روز سه صلوات را فرستادم، استغفر الله گفتم، لاحول را هم گفتم، بیازم را از جیب کشیدم نشانی ام گم شده بود، بیاز قطور را هرچه ورق ورق کردم پیدا نشد، ابلک شدم، گفتم صلوات چهارم را هم بفرستید که لاحول ولا قوة الاباللہ العلی العظیم، بازهم بیاز را زیر و رو کردم روضه تمرین کرده ام پیدا نشد، بدنم به شدت می‌لرزید، پیش چشمانم تاریک شده بود، احساس کردم زبانم لُوگ(کلفت)شده است، گوش‌هایم کر شده بود، فقط شنیدم که علی گوهر کربلایی نغچی ام گفت: بچه بیشی دیگه پیدا نموشه! شیخ چمن علی اخلاقی کتاب خزاین الاشعار را از تاق منبر برداشته به دستم داد و گفت: از روی این بخوان. آخر من که تا هنوز سیّی‌خوان نبودم کتاب خزاین الاشعار را نمی توانستم بخوانم. بیاز را در جیب گذاشتم از بیخ گوش گرفتم، چند تا بیت از حفظ داشتم، عقده مندانه باصدای وحشیانه کش‌کردم، مجلس میده شد، صداهای گریه بلند شد، من‌هم شیرک شدم آن چند بیت را دوسه بار تکرار کردم و نشستم. از آن ببعد آن صلوات چهارم برایم تانه روی شد.

علی گوهر نغچی ام هر جا مرا می‌دید، می‌گفت: صلوات چهارم را هم بلندتر بفرستید که لاحول ولا قوة الاباللـه العلی العظیم، ادای من را در می‌آورد.

چهار: ملای دوره گردی به منبر کوک‌دره آمده بود، روضه سوزناکی می‌خواند. در سخنرانی اش راجع به فضیلت و عظمت مجلس عزای حسینی، مقام و درجه رفیع عزاداران، صحبت نمود، از جمله گفت: مجلس عزای حسینی را سبک مشمارید، ارواح انبیا و اولیای خداوند در این مجلس حضور دارند. امام زمان تشریف دارند و به عزاداران امام حسین علیه‌السلام عنایت خاص دارند، پیامبر خاتم صلی‌الله‌علیه‌وآله و امام علی علیه‌السلام می‌آیند کفش‌های پیرمردان را جوره می‌کنند، فاطمه زهرا می‌آید کفش زنان را جوره می‌کند، علی اکبر می‌آید کفش جوانان را جوره می‌کند. وقتی خواندن تمام شد، می‌خواستیم از منبر بیرون شویم، خدا بیامرز جمعه‌علی حواله‌دار در حالی که کفش‌هایش را پا می‌کرد، گفت: «امو فاطمه زهرایی که بیایه کوشای خاتون ازمه و آیه لیلا را جوره جوره کنه، مو اموره نمی‌خواییم» آن ملای دوره گرد پشت سر حواله‌دار بود، گپ اورا شنید، می‌خواست شب را در کوک‌دره بماند؛ اما بعد از شنیدن آن گپ، شب نماند و به قریه دیگر رفت.

پنج: مردم کوک‌دره عموما بخصوص زنان هنگام استماع روضه با صدای بلند گریه و مختـه می‌کردند. پیرمردی داشتیم به نام «اوستا دیدار» آهنگر ماهری بود، چاقوی اوستادیدار شاید تاهنوز پیش مردم باشد. خدایش رحمت کند وقتی ملا سر منذر بالا می‌شد و شروع به خواندن می‌کرد، او صدای ناله‌اش بلند می‌گردید، چنان کشیده و با آهنگ و به طرز خاصی ناله می‌کرد که توجه همه را جلب می‌نمود اهالی کوک‌دره به گریه‌ها وناله‌های اوستا دیدار عادت کرده بودند. اما کسانی که تازه گریه‌های اورا می‌شنیدند برای شان عجیب و غریب می‌نمود.

۲. نوروز در کووک دره

سال نو که فرا می‌رسد، همه چیز نو می‌شوند، کوه‌ها و دشت و دمن لباس سبز می‌پوشند، جویبارها پر آب می‌گردند، درخت‌ها، رنگارنگ شکوفه می‌کنند، زنده جان‌ها از خواب زمستانی بیدار شده به حنب و جوش در می‌آیند، بلبلان و مرغان خوش الحان به نغمه سرایی می‌پردازند، همه چیز حال و هوای تازه پیدا می‌کنند، بادهای بارور کننده از هر سو وزیدن می‌گیرند. شور و شعف زاید الوصفی بین مردم کوکدره ایجاد می‌شود، همگان بخصوص دختران و پسران جوان در صددند برای شان لباس و کفش و کلاه نو تدارک ببینند، ریش سفیدان و کلان‌های قریه در فکر تهیه گاو نذری و سه روز خواندن نوروزی هستند.

سال که نو می‌شود، کینه و کدورت‌ها دور ریخته می‌شوند، کسانی که در سال کهنه باهم قهر و خیشیم بودند در سال نو باهم آشتی می‌کنند. دقیقا اولین روز سال جدید تمام مردم کوکدره از خرد و کلان و زن و مرد لباس‌های نو شان را می‌پوشند، در منبر جمع می‌شوند، گاو نذر نوروزی را دست کشیده ذبح می‌کنند، عید نوروز را به هم تبریک می‌گویند، برای همدیگر آرزوی صحت و عافیت، خوشبختی و نیکنامی‌و صلح وامنیت و آرامش می‌کنند. همگان شاد و خوشحالند. قدیمتر رسم بود سه روز اول سال نو را از یک ملای زبر دست دعوت کرده مراسم خواندن برگزار می‌کردند و حالا ظاهرا مراسم خواندن متروک شده است. اما نذر

نوروزی همچنان باقی است، اهالی کوکدره در عالم مهاجرت هم که باشند نذر نوروزی شان ترک نمی‌شود. حتا چند جوان کارگر کوکدرگی که در یک کار خانه باشند در روز نوروز گوسفندی را نذر می‌کنند.

جوان‌های قریه به شادی و بازی می‌پرداختند. کوشورزنی، سنگ گیرک، غو، غوندی، کوله‌ماما، سقه‌زنی، شیغی، اپّو از بازی‌هایی بودند که بچه‌های کوکدره به آن سر گرم می‌شدند. حالا این بازی‌ها از رواج افتاده است و اکثر جوانان قریه برای گذران زندگی خانواده‌های شان در ایران و خارج از کوکدره آواره و سرگردانند

در سال نو تمام خانواده‌های کوکدره بدون استثنا به زیارت اهل قبورشان می‌شتابند. هرخانواده‌ای در حد وسع حلوا، شیربرنج، قورتی، لیتی روغو، نان تی دیگی، بسراغ و چبجوش درست کرده برمزار درگذشتگان شان می‌روند، حمد وسوره و قرآن می‌خوانند، برای شان از خدا طلب مغفرت و آمرزش می‌کنند، خیرات را به چوپان‌ها و کار گران دور و بر قبرستان می‌دهند و خود نیز می‌خورند این یک رسم نیک نوروزی اهالی کوکدره بود که شاید تاهنوز هم باشد.

۳. گذری به میقات

۳- ۱. برائت از مشرکین

سال ۱۳۶۵، توفیق تشرف به بیت‌الله الحرام و حرم نبوی یافتیم. از شخصیت‌ها و بزرگان افغانستان، حضرت آیت‌الله العظمی محقق کابلی، استاد خلیلی، مرحوم استاد زاهدی، مرحوم سید ابوالحسن فاضل، آیت‌الله شیخ آصف محسنی، در کنگره عظیم حج آن سال شرکت داشتند. آن سال‌ها، حج حال و هوای فوق العاده سیاسی و مبارزاتی و تبلیغاتی داشت. احزاب جهادی افغانستان هرکدام به‌قدر وسع و توان‌شان مانور می‌دادند. پلاکاردها، بیانیه‌ها، اعلامیه‌ها، شعارها، به سه زبا فارسی، عربی و انگلیسی، عکس‌ها و پوسترها، از قبل تهیه شده و در ایام مراسم حج در مکه و مدینه پخش و نشر می‌شد. عربستان سعودی نیز با حجاج افغانی به‌خاطر موضع ضد روسی شان همکاری می‌کرد، برای شخصیت‌ها و سران، در مسجد الحرام نوبت سخنرانی می‌گذاشت. یادم می‌آید که استاد خلیلی و مرحوم استاد زاهدی در مسجد الحرام سخنرانی داشتند.

تعداد حاجیان از سراسر دنیا در سال۱۳۶۵، دومیلیون نفر اعلام شده بود. بالا ترین رقم را حجاج ایران تشکیل می‌دادند با پنجاه هزار نفر و بعد ازایران حجاج مصر با سی هزار نفر، بیشترین رقم بود. از اتحاد جماهیر شوروی آن روز، فقط یک نفر حاجی آمده بود.

راهپیمایی بزرگ برائت از مشرکین به گردانندگی بعثه امام خمینی (رحمت الله علیه)، اوج شکوهمندی مراسم سیاسی و عبادی حج بود، حاجیان سراسر دنیا در این راهپیمایی عظیم و شکوهمند شرکت می‌جستند، اتحاد و یک پارچگی مجموع حاجیان، وصف ناپذیر و ستودنی بود.

عربستان سعودی، با موضع ضد آمریکایی و اسرائیلی حجاج ایرانی بشدت مخالفت می‌ورزیدند، پخش و نشر شعارها و بیانیه‌های ضد آمریکایی ممنوع بود. شرطه‌ها، چار چیمه مراقب بودند که چنین شعارهایی پخش نشود. هرکه را در حین پخش شعار و اعلامیه و بیانیه می‌دیدند بی‌امان دستگیر می‌کردند و بدین منظور به دسته‌های چهار پنج نفری، باطوم‌ها بدست، مرتب بین زائران گشت می‌زدند.

یکی از آن روزها در مسجد الحرام بودیم و قصد طواف خانه را داشتیم، به دسته‌ای از شرطه‌ها برخوردیم که جایی را به همدیگر نشان می‌دهند و به شدت می‌خندند، به آن‌سوی نگاه کردیم دیدیم که زایران ایرانی با استفاده از ازدحام و فشردگی جمعیت، به لباس یک شرطه ده بیست تا برچسپ شعار «الموت لامریکا»، «الموت لاسرائیل» و شعارهای دیگر چسپانده اند. امان از ایرانی‌ها! شرطه‌ها مواظب بودند کسی شعار ضد آمریکایی پخش نکند و این‌ها به پشت شرطه‌ها برچسپ شعار، می‌چسپاندند

و نیز در حاشیه یکی از خیابان‌های اطراف خانه خدا، عرب بچه ده دوازده ساله‌ای را دیدم که کلمن آبی را جلویش گذاشته بود و آب می‌فروخت. یک زاله آب در آن هوای داغ تابستانی مکه، مایه و مایع حیات بود. هرکه آمده آب خورده بود، به اطراف کلمن آب آن بیچاره شعار الموت للروسیه، الموت لامریکا و... چسپانده بود ولی او خبر نداشت. چنانچه شرطه، آن بینوا را بدان حال می‌گرفت چه بلایی برسرش می‌آورد خدا داند.

۳- ۲. رمی جمرات

یکی از مناسک حج، رمی جمرات ثلاثة (اولی، وسطی و عقبه) است.

رمی جمره، بمعنی انداختن سنگ ریزه به سوی جمره یعنی نماد شیطان

اســت. ایــن عمــل در منــی، در دونوبــت انجــام می‌شــود.

اینکـه رمـی جمـره بـه تقلیـد از باباحضـرت آدم صفـی اللـه، تشـریع شـده یابـه تأسـی از حضـرت ابراهیـم نبـی اللـه، بمانـد.

رمـی جمـرات ثلاثـة، آداب و شـرایط فـراوان دارد. یکـی از شـرایط ایـن اسـت کـه هـر جمـره، در هرنوبـت بـا هفـت سـنگ ریـزه زده شـود، سـنگ‌ها نـه زیـاد ریـز باشـد کـه شـن به‌حسـاب آیـد و نـه زیـاد بـزرگ، بلکـه بـه انـدازه‌ای باشـد کـه بـه آن ریـک گفتـه شـود. ایـن سـنگ می‌بایسـت بکـر باشـد و کسـی دیگـر بدیـن منظـور از آن اسـتفاده نکـرده باشـد. سـنگ‌ها بایـد دانـه دانـه انداختـه شـود و سـنگ انـداز ببینـد کـه سـنگش بـه هدف(جمـره) خـورده اسـت. در کیفیـت و چگونگـی انجـام ایـن عمـل شـیعه و سـنی متفقنـد؛ امـا بـرادران اهـل سـنت زیـاد رعایـت نمی‌کننـد. بخصـوص حجـاج محتـرم پشـتون افغانسـتانی مـا، رمـی جمـره ایـن دسـته از حاجیـان بزرگـوار بسـیار جالـب و تماشـایی اسـت، هرکـه هـر چیـزی گیـرش آمـد رمـی می‌کنـد، حتـی بعضـی باچپلـک شـان نیـز شـیطان کشـی می‌کنـد. یـک حاجـی را دیـدم کـه تمـام هفـت سـنگش را درلاتـه‌ای بسـته و گـره زده آمـاده رمـی شـده بـود. وقتـی سـنگ بـاران شـروع می‌شـود بـاران شـدیدی از سـنگ‌ها بسـوی سـتون کانکیرتـی کـه نمـاد شـیطان العیـن الرجیـم اسـت سـرازیر می‌شـود.

حاجیـان تـلاش می‌کننـد نزدیـک برونـد تـا از اصابـت سـنگ‌هایش بـه هـدف اطمینـان حاصـل نماینـد. وقتـی هفـت تیـر سـنگی را بـه هـدف نشـاند، در برگشـت بایـد خیلـی مواظـب باشـد کـه از زیـر بـاران سـنگ جـان سـالم بـدر بـرد.

آن حاجـی کـه هفـت تیـرش را درلاتـه گـره زده بـود، هـی هیـک و مـی میـک کـرده بافریـاد غَیُـم غَیُـم، تیـرش را از چلـه رهـا کـرد، از قضـا تیـرش به‌جایـی کـه بـه شـیطان رجیـم بخـورد، بـه صـورت یـک حاجـی بینـوا کـه در حـال برگشـت بـود اصابـت کـرد، بیچـاره نعـره‌ای کشـید و در بیـن جمعیـت گـم شـد.

۳- ۳. حجاج افغانستانی

در آن سـال‌ها، حجـاج افغانسـتانی از چندیـن کشـور وارد عربسـتان می‌شـدند و عمدتـا از افغانسـتان، ایـران، پاکسـتان، عـراق، سـوریه و... می‌آمدنـد. بـه حاجی‌هـای

کـه از افغانسـتان می‌آمدنـد، حاجیـان خلقـی می‌گفتنـد، تعـداد شـان نسـبت بـه حجـاج افغانـی مقیـم ایـران و پاکسـتان کـه همـه انقلابـی و مجاهـد بودنـد، بسـیار انـدک بـود، از حجـاج داغ مجاهـد، می‌ترسـیدند، مواظـب بودنـد بـا آن‌هـا رو بـه رو نشـوند و کـدام درگیـری ایجـاد نشـود.

سرپرسـت حجـاج بـه اصطـلاح خلقـی، یـک شـیخ بامیانـی بـود، حاجیـان مهاجـر مقیـم ایـران، وی را در مراسـم رمـی جمـره گیـر آورده شـروع کـرده بودنـد بـه کوفتـن و زدنـش، می‌گفتنـد بزنیـد کـه شـیطان واقعـی را گیـر آورده‌ایـم، زنـده نـرود. مرحـوم حـاج آقـا سـید ابوالحسـن فاضـل بـه یـک مصیبتـی او را نجـات داده بـود.

۳- ۴. شخصیت‌های کاروان

یکـی از بـزرگان و رهبرانـی کـه در سـفر حـج در رکابـش بودیـم حضـرت آیت‌اللـه مرحـوم حـاج سـیدظاهر محقـق رهبـر سـازمان نیـروی اسـلامی افغانسـتان بـود، ایشـان در کاروان مـا نبـود ولـی در منـا وی را دیدیـم، بـا تعـدادی از سـیدهای هـم حزبـی‌اش در یـک خیمـه بـود و حقیـر بـا تعـداد دیگـر از بـرادران سـازمان نصـر، در خیمـه دیگـر همسـایه آن‌هـا بودیـم، همراهـان حـاج آقـای محقـق آدم‌هـای شـوخ و بی‌نزاکـت بودنـد و احتـرام حـاج آقـا را نگـه نمی‌داشـتند. بـه خیمـه مـا می‌آمـد، در فرصت‌هـای فراغـت، بحث‌هـای علمـی می‌کردیـم و از ایشـان مسـایل شـرعی می‌پرسـیدیم و ادب و احتـرام خاصـی بـه آن بزرگـوار قائـل بودیـم و تکریـم شـان می‌نمودیـم. خـدا رحمـت کنـد آن سـید جلیـل القـدر را، از مـا بی‌نهایـت راضـی و خشـنود بـود.

در مدینـه منـوره در مسـاجد سـبعه، بعـد از ادای نمـاز تحیـت از راه پله‌هـای مسـجد پاییـن می‌آمدیـم از ایشـان خواهـش کـردم اسـتاد عزیـز اجـازه دهیـد همین‌جـا یـک عکـس یـادگاری بگیریـم قبـول کـرد. متاسـفانه کیفیـت عکـس خیلـی جالـب نیسـت.

۳- ۵. قربانی در منا

سـرزمین منـا، در پنـج کیلومتـری شـرق شـهرمکه واقـع شـده اسـت و بیشـترین اعمال واجبـی و مسـتحبی حـج، درایـن سـرزمین انجـام می‌شـود.

یکـی از اعمـال در منـی، قربانـی کـردن اسـت و بـر حاجیـان واجـب اسـت یکـی از

سه حیوان شتر، گاو و گوسفند را در روز عید قربان بعد از طلوع خورشید و پس از ادای نماز عید، به عنوان قربانی ذبح کنند و گوشت آن را سه قسمت نمایند، یک قسمت را هدیه بدهند. یک قسمت را به فقرای مؤمنین صدقه دهند. و یک قسمت را خود بخورند. حقیر نیز گوسفندی را به یکصد و پنجاه ریال سعودی خریده در راه رضای خدا، قربانی کردم.

در آن سال‌ها گوشت قربانی‌ها، بر اثر بی‌کفایتی آل سعود، تماما هدر می‌رفت، با اینکه در نقاط مختلف دنیای اسلام و بلکه جهان بشریت جمعیت بی‌شماری با فقر و گرسنگی دست و پنجه نرم می‌کردند و شاید در عمر شان گوشت قرمز به دهان نزده بودند. ولی در منی میلیون‌ها لش شتر، گاو و گوسفند قربانی، زیر خاک مدفون می‌شدند.

قربانگاه و کشتارگاه، سکوی وسیع و فراخی بود که دراطرافش آغیل حیوانات سه‌گانه جهت قربانی قرار داشت. حاجیان به‌قدر بضاعت، حیوانی را خریده در آن جا ذبح می‌کردند. آن سکوی بزرگ وسیع در یک لحظه انباشتهٔ از لش شتر، گاو وگوسفند می‌شد. آنگاه بلدوذر و کمپرسی آورده لش‌ها را جهت دفن خاک به خارج از منی انتقال می‌دادند. درحین جمع آوری، بعضی از لش‌های قربانی زیر تایر بلدوذر و کمپرسی می‌شد و می‌ترقید و صدای مهیب و وحشتناکی به گوش‌ها می‌خورد به مراتب وحشتناک‌تر از صدای انفجار یک طالب انتحاری.

چند تا زن و مرد سیه پوست را دیدیم که لش‌های قربانی را پاره و گوشت آن را ریز ریز، تکه تکه کرده مثل دانه‌های تسبیح به نخ می‌کشیدند و سپس به جنگله آغیل حیوانات، آفتاب می‌نمودند. فصل تابستان، آفتاب بی‌نهایت داغ، ظرف یک ساعت گوشت‌ها قدید می‌شد وآنگاه آن را جمع کرده در کیسه‌های سفید پارچه‌ای می‌انداختند، بعد منطقه را به امان خدا ترک می‌کردند. این صحنه برایم بسیار جالب و به یاد ماندنی بود.

هفت شبانه طوی و طوی‌سور

(مروری بر خاطرات زندگی ایام ازدواج)

شیخی می‌گفت: وقتی شرح لمعه می‌خواندم، دوباب را نفهمیدم مگر بعد از دو اتفاق. کتاب حج را نفهمیدم مگر بعد از اینکه مکه رفتم، دماء ثلاثه (حیض، نفاس و استحاضه) را نفهمیدم مگر اینکه زن گرفتم.

بنده هم تعبیر «هفت شبانه روز طوی و طوی سور» را از زمان بچگی شنیده بودم؛ اما معنایش را نمی‌فهمیدم، هرچه حساب می‌کردم طوی و طوی سور به هفت شبانه روز نمی‌رسید. خودم ازدواج کردم باز هم معنای هفت شبانه روز طوی و طوی سور را نفهمیدم؛ چون نه طویی داشتیم و نه سوری. چون در عروسی‌ها شرکت نمی‌کنم لذا چیزی بیشتر از شیرینی خوری و عروسی در ذهنم جا نیافتاده است.

۱. تلاش‌های ناموفق جهت ازدواج

ازدواج من داستان جالبی دارد. از سال ۱۳۶۳در دفتر سازمان نصر افغانستان، نمایندگی مشهد به ریاست مرحوم استاد واعظی شارستانی، ساکن شدم. مدتی فقط سرگرم درس و بحث بودم. بعد کم کم در امور دفتری با بقیه پرسنل دفتر همکاری می‌کردم. سنم بالا می‌رفت، اوج غریزه جنسی آزارم می‌داد. از قومایم

کسی در ایران نبود که برایم پیش راه شود و دختر خواستگاری کند. پول هم یک قیران نداشتم (پول نداشتنم هم داستان‌های جالبی دارد که در فرصت خواهم نوشت) از دوستانم استاد وفایی یکه‌ولنگی خیلی دلش به حالم می‌سوخت. تب و تلاش داشت برایم زن پیدا کند. یک دختر کر را پیدا کرده بود و اصرار داشت او را برایم خواستگاری کند. گفتم: من خودم کر هستم. اگر زنم هم کر باشد دیگه زندگی نمی‌شود. بعد از مدتی گفت: برهانی بیا که بسیار زن خوب برایت پیدا کرده‌ام. گفتم: تعریف کن چطوری هست. گفت: زنی است که مدتی می‌شود شوهرش فوت کرده، بسیار جوان است و سه تا دختر کوچولو موچولو از شوهر مرحومش دارد، حاضر است شوهرکند و سرپرستی داشته باشد، پول هم زیاد لازم نیست، دخترا هم که جوان شد به شوی بده و گله بگیر کلّی پول دار می‌شوی. گفتم: وفایی مرا مسخره نکن، در این آغاز جوانی با زنی ازدواج کنم که یک گلّه دختر دارد. قبول نکردم. بعدها استاد وفایی بنده را ملامت می‌کرد که دیو بزنه توره آن بیوه را زن نکردی، با مرد دیگری ازدواج کرد حالا دخترا جوان شده به شوی می‌دهد شادی و بازی است که نگو و نپرس. به استاد وفایی گفتم: برو دختر فلانی را برایم خواستگاری کن. ایشان رفت خواستگاری کرد، دختر در جواب گفته بود فعلا قصد ازدواج ندارد، اما بعد از چند هفته استاد وفایی کارت عروسی‌اش را آورد و گفت: نامرد ازدواج کرد و رفت. خلاصه استاد وفایی خیلی برایم زحمت کشید؛ اما هیچ تیرش به نشانه نخورد.

یکی از دوستان خوب و صمیمی‌ام، دختری بسیار باسواد و پیشرفته داشت تقریبا عاشقش شده بودم. با ایشان خیلی راحت بودم، خودم بی‌واسطه رفتم از دخترش خواستگاری کردم، ایشان گفت: دخترم درس می‌خواند تا سه سال به شوهر نمی‌دهم. گفتم سه سال صبر می‌کنم. سه سال صبر کردم، بعد سه سال شنیدم که دخترش را به شوهر داده است، از غم و غصه نزدیک بود دق مرگ شوم.

یک مرد و یک سیاسر را به خانه یک شیخ شارستانی فرستادم که دخترش را برایم خواستگاری کنند. ایشان گفته بود: برهانی بچه خوبی است؛ اما پول ندارد و قوم و قبیله‌اش هم در ایران نیست، به او دختر نمی‌دهیم.

بعد جناب حاجی شریفی تگابلور شارستان را واسطه کردم که خواهر یکی

از رفقایم را برایم طلب کند. خلاصه با جناب حاج شریفی باهم رفتیم، ایشان موضوع خواستگاری را مطرح کرد و یک مقدار از بنده تعریف و پف چنگ نمود. مادر دختر گفت: برهانی فردا تنها بیاید با دختر صحبت کند اگر همدیگر را خواست در باره بقیه برنامه‌ها صحبت می‌کنیم. بسیار شرمگین و جبون و خجول بودم، صحبت کردن با یک دختر در فضای تنها برایم خون آدم بود. در کتابخانه رسالت اتاق داشتیم، شب تا صبح خواب نرفتم فکر می‌کردم چگونه با دختر صحبت کنم. خلاصه تمام حرف‌ها و آرزوهایم را از همسر آینده‌ام در چندین شماره در ورقی نوشتم. دو صفحه شد گفتم اگر زبانم لوگ شد و نتوانستم صحبت کنم، همین مقاله‌ام را به دختر می‌دهم و می‌گویم تمام حرف‌هایم را نوشته‌ام خود ساکت می‌نشینم. فردا شد هرلحظه که به ساعت موعود نزدیک‌تر می‌شد، اضطراب و استرسم شدیدتر می‌گردید، بدنم رعشه پیدا کرده و دهانم تلخ شده بود، گوش‌هایم جینگ جینگ می‌کرد. خلاصه رفتم، مادر دختر با چای و میوه پذیرایی‌ام کرد. چای را دختر کوچک آورد که باعتاب مادر مواجه شد که چرا فلانی چای نیاورد. چای صرف شد، مادر به دختر کوچکه گفت: برو به فلانی بگو بیا چرخ خیاطی را درست کن منظورش دختر بزرگه بود که من خواستگارش بودم. خلاصه ایشان آمد کمی با چرخ خیاطی مشغول شد بعد در گوشه‌ای نشست و مادر هم اتاق را ترک کرد. چند دقیقه‌ای سرها چور و در سکوت مطلق گذشت. بعد بنده با ترس و لرز گفتم: لطفا صحبت کنید. ایشان با جرأت گفت: شما صحبت کنید. گفتم تمام گفتنی‌هایم را نوشته ام. نوشته را به ایشان دادم، دقیق خواند. گفت: بسیار خوب روی حرف‌های شما فکر می‌کنم و جواب می‌دهم، آنگاه چند سؤالی پرسید و چند شرط و شروطی مطرح کرد، کوتاه کوتاه جواب دادم و اجازه خواسته از اتاق بیرون شدم و نفس راحتی کشیدم. بعدا جواب مثبت بود، اما هزینه‌ها سنگین و فقر و فلاکت بنده بی‌نهایت، قسمت هم نبود و نشد.

یک روز تصمیم گرفتم به خواستگاری دختر یک شیخ شارستانی دیگه بروم. با ایشان نیز رفیق شفیق و هم راز و همدل بودم. در تکه کاغذی با خط درشت نوشتم: «مرا به غلامی خود بپذیرید». رفتم مدت دوساعت با جناب ایشان از چهار طرف دنیا باهم گپ زدیم. بعد آن کاغذ را زیر تشک گذاشتم و با جناب خدا حافظی

کـردم. دم در بـه ایشـان گفتـم: حـاج آقـا یـک کاغـذی زیـر دوشـک گذاشـته‌ام، حـاوی مطلبـی اسـت لطفـا بخوانیـد. چنـد روز بعـد ایشـان را در صحـن مسـجد گوهرشـاد دیـدم. گفـت: از نحـوه خواسـتگاری کـردن تـان خیلـی خوشـم آمـد. مـن از واسـطه و واسـطه بـازی خوشـم نمی‌آیـد. امـا دختـرم می‌گویـد فعـلا ازدواج نمی‌کنـم. چندیـن مـورد دیگـر هـم خواسـتگاری رفتـم کـه زیـاد درد سـر تـان نمی‌دهـم.

۲. روزنه‌ای امید برای آغاز

درخواسـتگاری‌ها، شکسـت خـوردم، ناامیـد شـدم، از خیـر ازدواج گذشـتم و بـه ایـن نتیجـه رسـیدم کـه تـا در کنـار پـدر، بـرادران و خواهرانـم نباشـم بـه زندگـی مشـترک نمی‌رسـم.

سـال‌ها گذشـت، همچنـان در دفتـر سـازمان نصـر در ضمـن درس‌هـای طلبگـی مصـروف کارهـای تشـکیلاتی و سـازمانی بودیـم تـا اینکـه حـزب وحـدت شـکل گرفـت، احـزاب و سـازمان‌ها منحـل شـدند، دفاتـر منحله‌هـا جمـع گردیـد. دفتـر حـزب وحـدت در چهـار راه مقـدم افتتـاح شـد، بعضـی از دوسـتان پیشـنهاد کردنـد بـه دفتـر وحـدت برویـم، اتـاق بگیریـم. قبـول نکـردم، بـا طلبـه جـوان و نازنینـی بـه نـام حسـن‌علی مـددی کـه بعدهـا در جنگ‌هـای طالبـان در مـزار شـریف مفقودالاثـر شـد، تصمیـم گرفتیـم در کتابخانـه رسـالت نقـل مـکان کنیـم و فشـرده درس بخوانیـم، دیگـه کارهـای حزبـی بـس اسـت.

دو سـال تمـام در کتابخانـه رسـالت در یـک اتـاق کوچـک و بدبویـی کـه بـالای توالـت قـرار داشـت مقیـم شـدیم و جـدی درس خواندیم.

زمسـتان سـال ۱۳۷۰بـود، روزی یکـی از دوسـتان خبـر داد: جنـاب آقـای اسـتاد واعظـی شهرسـتانی در قالـب میهمانـان دهـه فجـر انقـلاب اسـلامی بـه مشـهد آمـده اسـت، در هتـل آسـیا اقامـت دارد، گفتـه اسـت بـه برهانـی بگـو بیـا هتـل کارت دارم. گمـان کـردم جنـاب اسـتاد واعظـی بـاز هـم می‌خواهـد بـرای شـان بـار حزبـی بکشـیم. گفتـم: بـه حضـرت اسـتاد بگـو: چندیـن سـال صادقانـه و خالصانـه تحـت فرمـان جنابعالـی کار کردیـم، دیگـه بـس اسـت. اجـازه دهیـد بعـد از ایـن بـه درس و بحـث و کارهـای علمـی مـان برسـیم. دو بـار سـه بـار دیگـه هـم احـوال داد نرفتـم.

روز سوم شعبان سال روز فرخنده میلاد امام حسین علیه‌السلام در کتابخانه ولیعصر شهرستان (عج) جشن داشتیم، بنده حقیر انانسر بودم و برنامه اعلام می‌کردم. تلاوت قرآن کریم، شعر، مقاله، سخنرانی‌ها. یکی از دوستان آمد در گوشم گفت: یک موتر ارتشی آمده به شما کار دارد. راستش کمی ترس خوردم که موتر ارتشی به من چکار داشته باشد. ناخودآگاه ذهنم به گذشته‌ام رفت. الحمدلله خلافی مرتکب نشده‌ام. آمدم بیرون، موتر لاندرویر ابلق آشنا پیش در کتابخانه ایستاده است. این موتر قبلاً متعلق به سازمان نصر بود و حال در اختیار دوستان حزب وحدت است. حاج علی میرزایی و محمدی جنگان داخل موترند. گفتند: مردکه چه از خود خوشی! استاد واعظی به تو چند بار احوال داده بیا کارت دارم نمی‌آیی. می‌خواستم باز هم تعلل کنم که به زور سوار موترم کردند. ادامه اعلام برنامه‌های جشن را به جواد صالحی سپردم، رفتیم هتل آسیا. سالن انتظار هتل خلوت است. استاد واعظی تک تنها روی مبلی نشسته است، مدتی است این شخصیت عظیم الشأن و مورد علاقه‌ام را ندیده‌ام از دیدنش بسی شادمان شدم، سلام کردم، همدیگر را گرم به آغوش کشیدیم. بعد از جور پرسانی با ناراحتی گفت: عجب مزخرف نفری، کجایی این همه پیغام می‌دهم بیا کارت دارم، هیچ به خیالت نیست. گفتم: استاد، فقط خیلی خسته و افسرده‌ام. همین. گفت: اینجا دم در است الان میهمانان از بیرون می‌آیند شلوغ می‌شود، بیا آخر سالن برویم با هم گپ بزنیم. ته سالن رفتیم. یک طلبه سیاه پوست هم آنجا تنها نشسته بود. استاد واعظی چند دقیقه‌ای با زبان عربی گرم و صمیمی با ایشان صحبت کرد و بنده را به ایشان معرفی نمود. از باب شوخی به استاد واعظی گفتم: این سیاه‌ها قومای شما خیلی مردم حساس و خون گرم و عاطفی هستند.

استاد واعظی تبسمی کرد و فرمود: آقای برهانی شما را اینجا خواستم غرض این که به قول آجه‌ها عمری ازت گذشته کم کم پیر می‌شوی، باید سر و سامان بگیری، از فامیلای نزدیکت هم اینجا کسی نیست که حمایتت کند. بیا قم بنده پیش راه می‌شوم، برویم خواهر آقای ناطقی را برایت خواستگاری کنیم. این پیشنهاد برایم غیر منتظره بود. چند لحظه‌ای هنگ کردم، نمی‌دانستم در جواب استاد چه بگویم.

گفتم: استاد عزیز، مشکل اول جیب خالی است.

مشکل دیگر اینکه جناب استاد ناطقی جزء سیاستمدارا و کلان خیلا است. کشیدن کمان کلان خیلا سخت است. تا آنجایی که من در جریانم زندگی خانوادگی بزرگان تا حدی رقابتی است و بنده روحیه رقابت ندارم. تفاوت‌های دیدگاه‌ها هم ممکن است در آینده مشکل ساز شود. زندگی حاجی اعتمادی هزاره را مثال آوردم که با خواهر سجادی‌ها ازدواج کرد و تفاوت دیدگاه‌ها و دخالت‌ها باعث شد که زندگی‌شان بهم بخورد.

استاد واعظی گفت: خلاصه ازدواج قانون فطری است، با قانون فطری نمی‌شود مخالفت کرد. مشکل جیب خالی هم حل شدنی است. خداوند سه مورد را ضمانت کرده است. کسی که ازدواج کند، کسی که خانه بخرد و کسی که مکه برود ولو قرض بار شود خداوند طوری هزینه‌های این سه مورد را رو به راه می‌کند که سنگینی‌اش اصلا احساس نشود. کسانی که به خاطر ناداری ازدواج نمی‌کنند نسبت به خداوند بدبینند.

جناب آقای ناطقی هم تمام دنیایش سیاست و کیاست است و در دنیای خود غرق است، در مناسبات و روابط فامیلی بی‌خیال و بی‌تفاوت است. با خواهرش ازدواج کنی شاید سال‌ها هم در خانه شما را نزند. ایشان اهل دخالت نیست و از تو توقع همکاری در فضای خود را هم ندارد. در این مورد زیاد باهم گپ زدیم و قرار شد تا استاد واعظی از مشهد و تهران به قم بر می‌گردد من هم قم باشم.

نزدیک چاشت شد، میهمانان دهه فجر که به صورت جمعی و کاروانی برای دیدن اماکن تاریخی و باستانی و گردشگری مشهد بیرون رفته بودند، به هتل برگشتند. استاد واعظی گفت: تا به حال حاج شیخ سرور صادقی پالیج شهرستان را از نزدیک دیده‌ای؟ گفتم ندیده‌ام. گفت: برویم ایشان را به تو نشان بدهم. آمدیم پیش آقای استاد حاج صادقی با ایشان حال و احوال کردیم. استاد واعظی بنده را به ایشان معرفی کرد، من هم به رسم ادای احترام به پیشگاهش خم و چوری کردم، اما ایشان یک نگاه سردی به من کرد و دیگر هیچ اعتنایی ننمود. میهمانان به سالن غذاخوری هدایت شدند. من با استاد واعظی خدا حافظی کرده هتل را ترک کردم.

۳. سفر رؤیایی به قم

از آن لحظه‌ای که از هتل آسیا با جناب استاد واعظی خدا حافظی کرده‌ام، ذهنم مشغول پیشنهاد ایشان شده است، به استاد قول داده‌ام که جهت امر خیر ازدواج به قم سفر کنم. تردید دارم، نمی‌توانم تصمیم قاطع بگیرم. به قسمت و شانس و فال و طالع عقیده ندارم. وقتی به جیب خالی و موانع و مشکلات پیش رو فکر می‌کنم عقلم به جایی نمی‌رسد. ناچار به جناب استاد حسین عظیمی که از یک فامیلیم و من به ایشان عمو می‌گویم، مراجعه کردم تا برایم استخاره بگیرد. مشهور است که استخاره ایشان خطا نمی‌رود. گفتم: عمو جان، خیال‌هایی به سرم زده است، برایم استخاره کنید که آنچه در سر دارم به نفعم است یا به ضررم. ایشان بلند شد، وضو گرفت، قرآنش را از قفسه برداشت، روی سرگرفت، دعا خواند، قرآن را باز کرد، هفت ورق بعد هفت خط شمرد و روی آیه‌ای زوم کرد و گفت: استخاره‌ات عالی است، آیه‌ی رحمت آمده است، حتماً در کارت موفق می‌شوی. دیگه تردید را برخود روا ندانستم، عزم را جزم کردم که عازم قم شوم.

از محضر استاد عظیمی مرخص نشده بودم که اتفاق جالبی افتاد. زنگ در خانه آقای عظیمی به صدا در آمد، همان شیخ شارستانی رفیقم که قبلاً از دخترش خواستگاری کرده، یاد داشتی زیر دوشکش گذاشته بودم و جواب رد گرفته بودم، وارد خانه شد. کمی نشست بعد به من گفت: آقای برهانی شما چند لحظه‌ای داخل حیاط بروید من با آقای عظیمی دو کلمه گپ خصوصی دارم. بیرون شدم، پنج دقیقه‌ای گذشت، صدایم کردند. وارد اتاق شدم که جناب شیخ می‌خواهد مرخص شود. خدا حافظی کردیم. آقای عظیمی گفت: گپ خصوصی ایشان این بود که گفت: برهانی قبلا خواستگاری دختر ما آمده بود، آن زمان ایشان را جواب رد دادیم؛ ولی حالا تصمیم گرفته‌ایم به ایشان دختر بدهیم. از ایشان چیزی طلب نداریم، اگر توانایی دارد یک خانه‌ای کرایه کند و مختصر وسایل منزل تهیه نماید، بیاید کارهایش را ردیف کنیم. ناخودآگاه ذهنم به این آیه مبارکه منتقل شد: «فان مع العسر یسری ان مع العسر یسری». اداره امور اتباع رفته یک ماهه نامه تردد گرفتم و با دنیایی از امید و آرزو عازم قم شدم.

بعد از طی طریق به شهر زیبای قم و قیام رسیدم، قبل از همه به حرم حضرت فاطمه معصومه علیها السلام مشرف شدم. آنگاه سراغ منزلی را گرفتم که اهل آن قرار است برایم نقش بازی کنند. نقش پدر، مادر، برادر و خواهر. منزل با صفای استاد واعظی در صفائیه است.

نمی‌دانم چه کسی در را به رویم گشود. عجیب حسی برایم دست داد، انگار وارد خانه خودم شدم. استاد واعظی به عنوان استاد و پدر معنوی با چهره خندان و آغوش باز از من استقبال کرد و گفت: حاجی برهانی خوب شد به موقع آمدی. مادر گرامی‌ام حاجیه مادر علی اظهار خوشحالی کرد و به من خوش آمدید گفت. برادرانم حاج علی واعظی و حاج عمار واعظی و خواهرم داکتر معصومه واعظی که آن زمان بچه‌های کوچکی بودند دورم جمع شدند و شیرین زبانی می‌کردند.

وقتی جناب استاد واعظی مشهد بود من این عزیزان را زیاد می‌دیدم. به خصوص عمار را خیلی دوست داشتم. کودک جسور، شجاع و با جرأت بود، به او عمار مست می‌گفتم. حالا بعد از سال‌ها بار دیگر این عزیزان را از نزدیک می‌بینم، غرق شادمانی هستم. تا پانزدهم شعبان فرخنده میلاد موعود ادیان (عج) چیزی نمانده است، گپ از خواستگاری رفتن به خانه جناب آقای استاد ناطقی است. منزل ایشان هم در همان صفائیه است. دیگه برنامه‌ها دست اهلش است و کم کم ردیف می‌شود بنده فقط تماشا گرم و دغدغه‌ای ندارم. جناب استاد واعظی و حاجیه مادر علی تصمیم جدی گرفته‌اند که بنده را داماد کنند.

۴. دیدار آغازین

هر کاری مقدمه‌ای دارد و خواستگاری را نیز مقدماتی است. خانواده خواستگار پیش از اینکه به خواستگاری برود، مقصد را به خانواده دختر اعلام نموده، پسر را به دختر و خانواده‌اش توصیف و تعریف می‌کند. سنش چند است، میزان تحصیلاتش تا چه اندازه است، رشته تحصیلی‌اش چیست، چه شغل دارد. درآمدش از کجاهاست، دارایی‌اش چیست، چه خصوصیات ظاهری و اخلاقی دارد. درصورت توافق زمینه دیدار پسر و دختر را فراهم می‌کند، وقت و زمان این دیدار تعیین می‌شود. اینها مقدماتی است که پیش از خواستگاری رسمی باید

انجـام شـود و معمـولا واسـطه‌ها و بـه قـول مـردم مـا «پیش‌راه»هـا ایـن مقدمـات را فراهـم می‌کننـد.

خانـواده پسـر، هرجـا خواسـتگاری مـی‌رود در بـاره دختـر و خانـواده‌اش کامـلا تحقیق کـرده و پسـندیده اقـدام می‌کنـد. خانـواده دختـر معمـولاً بعـد از اینکـه از دخترشـان خواسـتگاری شـد، مهلـت می‌خواهـد تـا در بـاره پسـر و خانـواده‌اش تحقیـق کنـد و فـی الجملـه شـناختی پیـدا نمایـد بعـد جـواب قبـول یـا رد بدهـد.

در مـوردی کـه مـا می‌خواهیـم اقـدام کنیـم، بـرای همدیگـر ناشـناخته نیسـتیم. کربلایـی مـراد علـی ناطقـی بـزرگ مـرد تعبـد و تهجـد و زهـد و تقـوی در منطقـه از اعتبـار بالایـی برخـوردار اسـت و در افغانسـتان اسـت. ایشـان چهـار بـار ازدواج کـرده اسـت. یکـی از خانم‌هایـش بـه رحمـت خـدا رفتـه و از او یـک فرزنـد باقـی مانـده اسـت بـه نـام محمـد کـه بـا خانـواده اسـتاد ناطقـی در قـم اسـت. سـه خانـم دیگـرش در قیـد حیاتنـد. خانـم اولـش مـادر اسـتاد ناطقـی اسـت، از ایشـان چهـار فرزنـد دارد. محمـد علـی کـه کوچـک بـوده فـوت شـده اسـت، جنـاب اسـتاد محمـد ناطقـی، فاطمـه و حمیـده. فاطمـه ازدواج کـرده اسـت و حمیـده دختـری اسـت کـه مـن خواسـتگارش هسـتم. خانـم دوم کربلایـی بـا دو فرزنـدش بـه نام‌هـای عبـاس وهـادی در مشـهد زندگـی می‌کنـد یکـی از خانم‌هایـش کـه از او فرزنـدی نـدارد بـا خـودش در افغانسـتان اسـت.

اسـتاد محمـد ناطقـی هـم چهـرهٔ معـروف سیاسـی و جهـادی افغانسـتان اسـت کـه در سـازمان نصـر افغانسـتان یکـی از ده عضـو شـورای مرکـزی ایـن سـازمان بـوده و در حـزب وحـدت اسـلامی افغانسـتان نیـز از اعضـای شـورای مرکـزی ایـن حـزب و فعـلا رئیـس کمیسـیون سیاسـی حـزب وحـدت در تهـران اسـت. ایشـان بـر خـلاف سـیره پـدر فقـط یـک بـار ازدواج کـرده اسـت و چهـار پسـر بـه نام‌هـای جـواد، علـی، محسـن و حسـین و دو دختـر بـه نام‌هـای بتـول و زینـب دارد.

اسـتاد ناطقـی هـم بنـده را می‌شناسـد، در سـال‌های کـه در دفتـر سـازمان نصـر بـودم در بخـش فرهنگـی بـا ایشـان همـکاری داشـتم. شـناخت از همدیگـر کامـل و حاصـل اسـت. فقـط لازم اسـت زمینـه دیـدار مـن و دختـر فراهـم شـود، گپ‌هـای مـان را بزنیـم، شـرط و شـروط مـان را مطـرح کنیـم، همدیگـر را پسـندیدیم بـزرگان بقیـه برنامه‌هـا را ردیـف می‌کننـد، نپسـندیدیم کـه هیـچ. در خانـواده جنـاب اسـتاد ناطقـی،

حاجیه مادر جواد (خانم آقای ناطقی) در امور داخلی خانواده اختیاردار مطلق است. ایشان در مدیریت خانواده، تربیت أولادها، روابط فامیلی و همسایه‌داری بی‌نظیر است. حاجیه مادر علی واعظی موضوع آمدن من را از مشهد و تصمیم خواستگاری از حمیده خانم را با مادر جواد مطرح کرده است و توافق شده است که ما همدیگر ببینیم.

طبق وقت تعیین شده با حاجیه مادر علی به منزل استاد ناطقی رفتیم خود حاج آقا تهران است. از سوی مادر جواد مورد استقبال قرار گرفتیم. منزل ایشان دو طبقه است. به طبقه بالا راهنمایی شدم، لحظاتی گذشت دختر خانم با دو استکان چای آمد، سینی چای را وسط گذاشت و رو به رویم نشست. لحظات حساسی است، ولی این بار زیاد استرس ندارم چون تجربیات قبلی را دارم، از طرف دیگه سخنرانی‌ام را خوب تمرین کرده‌ام و خاطرم جمع است.

سخن را آغاز کردم. ابتدا از اهمیت ازدواج، ساده زیستی، قناعت در زندگی و اهداف آرزوهای دو جوان در مسیر زندگی مشترک سخن گفتم. بعد گفتم: خانم ناطقی، من شما را انتخاب کرده و به خواستگاری‌ات آمده‌ام و معتقدم من و شما می‌توانیم زندگی مشترک ایده‌آلی را تشکیل دهیم و برای کشور و مردم‌مان آدم‌های مفیدی باشیم. بعد یک مقدار در مورد خودم و خانواده‌ام حرف زدم و گفتم: ظاهرم همین است که می‌بینید، ۳۰ سال سن دارم، درس طلبگی را تا سطوح عالیه خوانده‌ام، بجز درس طلبگی هیچ شغلی و مهارتی ندارم. پرونده تحصیلی‌ام در حوزه فعال است. زندگی فقیرانه دارم. نه ککرک و خشک مذهبی‌ام و نه بی‌بند و بار بلکه آدم معتدل هستم. باخرافات شدیداً مخالفم. اخلاق خانوادگی‌ام هم شاید زیاد بد نباشد. اعضای خانواده‌ام تماما در افغانستان هستند، مادرم به رحمت حق پیوسته است. پدرم و چهار برادر و چهار خواهرم در قید حیاتند. از سوی خانواده‌ام هیچ حمایت و مساعدتی نمی‌شوم. حتا همان وجوهات شرعیه شان را هم به من نمی‌دهند و هیچ دخالتی هم در زندگی من ندارند. گپ‌های من تمام شد، ایشان هیچ حرفی نزد، اجازه خواست و رفت. چند دقیقه‌ای تنها ماندم تا اینکه حاجیه مادر علی صدایم کرد و به منزل استاد واعظی برگشتیم.

۵. خواستگاری

در همان وقت‌ها جناب آقای رحمان کربلایی باجناق استاد واعظی و جناب آقای حاج عبدالعلی رئوفی دوست صمیمی بنده هم میهمان استاد واعظی بودند، از چهار طرف شوخی و متلک پرانی را شروع کردند که نتیجه مذاکرات ژنو چه شد!. استاد واعظی از من پرسید: جناب چطور بود؟ گفتم: بسیار خوب بود. همه یک صدا خندیدند، این خنده‌ها و شوخی‌ها در چنین حال و هوایی لطف بسیار داشت. از طرف دختر هم جواب مثبت دریافت کردیم. از شما چه پنهان وقتی جواب مثبت را شنیدم، احساس کردم چهره‌ام گل انداخته است، در درونم شور و شعف عجیبی برپاست، از ته دل خدا را شکر کردم و امیدوار شدم که کم کم به قور خلق شریک می‌شوم. گرچند دنیای تجرد و تأهل هر کدام خصوصیات و امتیازات خود را دارد. اما به‌شدت معتقدم که دنیای تجرد دنیای ناقص است. یک انسان مجرد هر چند دارای هوش و ذکاوت سرشار باشد، علم و دانایی فراوان کسب کرده باشد، از امکانات رفاهی خوبی برخوردار باشد. وجهه و اعتبار سیاسی و اجتماعی داشته باشد، باز هم در حرکات و سکنات و برخوردهایش خامی‌ها و نواقصی دیده می‌شود که فقط در چوکات تشکیل خانواده و زندگی مشترک پخته و کامل می‌گردد.

برنامه بعدی خواستگاری رسمی است، استاد واعظی به آقای استاد ناطقی، زنگ زد که بیا قم می‌خواهیم خواستگاری خواهرت بیاییم. ایشان گفته است: بسیار خوب است. برهانی و حمیده باهم صحبت کرده و همدیگر را پسندیده‌اند. شما کارهای شان را جور کنید، بروند پی کار و زندگی شان. من در دفتر سیاسی حزب کار دارم نمی‌توانم بیایم. استاد واعظی با خنده گفت: در مشهد به شما گفتم که آقای ناطقی غرق دنیای سیاست و کیاست خودش است و کار به کار شما ندارد. آخر مادر جواد با اوقات تلخی سرش فشار می‌آورد که برهانی می‌خواهد به خواستگاری بیاید سرنوشت یک عمر زندگی این دختر مطرح است یعنی چه که کار داری و نمی‌توانی بیایی؟!! ایشان می‌گوید: بسیار خوب آخر هفته می‌آیم. تا آخر هفته فرصتی است که سری از دوستان و رفقای قمی بزنم، بسیاری از

عزیزانی که قبلادر مشهد باهم هم کاسه و هم پیاله بودیم الآن به قم کوچیده‌اند.

نیروگاه به منزل جناب استاد محمدسرور جوادی رفتم. ظاهراً حولی کوچکی بود که دو یا سه اتاق داشت، بیشتر علمای ورس و پنجو آنجا ساکن بودند. استاد جوادی، محمدعلی جویا، محمدعلی فاضل زاده، فاضل دیپلمات، محمدحسن اسدی، صداقت پنجوی و دوستان دیگر. فضای زندگی طلبه‌ها، پرشور سیاسی و آموزشی است. درضمن درس و بحث طلبگی، تحلیل و تفسیر سیاسی و تبادله اخبار و اطلاعات داغ است. از دیدن دوستانم بسیار خوش شدم، این عزیزان که الان به مقامات رفیع علمی، سیاسی، فکری و فرهنگی رسیده‌اند، آن زمان جوانان نوتک و پرشور و داغ و تند و دم بخت بودند. آقای جوادی گفت: برهانی صایب شنیدم چند روزی است قم آمده‌ای مشکوک می‌زنی، کدام خبر مبری است؟ گفتم: دلتنگ‌تان شده بودم، قم آمدم، شوخی‌ها ادامه پیداکرد، گفتیم و خندیدیم. خلاصه چندی شبی با دوستان سپری شد. از این قسمت خاطرات زیبایی دارم که به خاطر پرهیز از حاشیه روی به آن نمی‌پردازم. به آخر هفته رسیدیم، استاد ناطقی از تهران تشریف آورد. هماهنگی صورت گرفت، یک سرشب بعد از نماز مغرب و عشا، جناب حاج آقای استاد و اعظی، حاجیه مادر علی و بنده به سوی خانه استاد ناطقی راه افتادیم، تا خانه استاد زیاد راه نیست حد اکثر پانزده دقیقه پیاده روی است. وسط راه استاد واعظی گفت: شما دو دقیقه‌ای صبر کنید. وارد مغازه‌ای شد وقتی بیرون آمد در دستش یک پاکت چاکلت بود که در جیب قبایش می‌کرد. گفت: برای اینکه دست خالی نباشیم شکلات خریدم. حاجیه گفت: حاج آقا، خواستگاری می‌رویم یک شاخه گل و یک جعبه شیرینی می‌گرفتی. یک پاکت شکلات چیست! حاج آقا گفت: برویم همین بس است. در همین اثنا جناب استاد محمداسلم شیوا را دیدیم. استاد شیوا از شخصیت‌های مبارز و برجسته سیاسی و جهادی مردم ما است که خدمات فراوانی به جامعه و کشور انجام داده است. بعد از جور پرسانی ایشان گفت: در این سر شب هر سه تان کجا می‌روید؟ حاج آقا گفت: خواستگاری می‌رویم. تعارف کرد بیا باهم برویم. ایشان هم با ما همراه شد. در حین صحبت‌ها گفت: حاج آقا، امی حاجی برهانی را چشم و گوش بسته تحویل استاد ناطقی ندهید. این حرف به

مـن برخـورد. در دلـم گفتـم مـرا خیـال خـود کرده‌ایـد. امـا بـه احتـرام اسـتاد شـیوا چیـزی اظهـار نکـردم.

بـه منـزل اسـتاد ناطقـی رسـیدیم، بغـل کشـی و روبوسـی و جـور پرسـانی صمیمانـه برگـزار شـد. نشسـتن در مجلـس رهبـران و بـزرگان بسـی شـیرین و دلچسـب اسـت. تحلیـل و تفسـیرهای سیاسـی، شـوخی‌ها و جـوک پرانی‌هـا چنـان جـذاب و جالـب اسـت کـه گذشـت زمـان هرگـز احسـاس نمی‌شـود. در همان‌جـا شـنیدیم کـه در خانـه جنـاب حـاج آقـای اسـتاد عرفانـی از خانـم دوم ایشـان نـوزاد دختـر بـه دنیـا آمـده اسـت. اسـتاد واعظـی بـا خنـده بلنـد گفـت: «جفـا در بـاد شـد» همـه خندیدنـد جـز مـن کـه از ایـن جملـه چیـزی سـر در نیـاوردم. بعـد آقایـان واعظـی و ناطقـی بـه حـاج آقـای اسـتاد عرفانـی زنـگ زدنـد و قـدم نورسـیده را تبریـک گفتنـد. اسـتاد واعظـی پشـت تلفـن شـوخی کـرد: حـاج آقـا «جفـا در بـاد شـد»! بعـد چـای آمـد و کـم کـم بـه اصـل مطلـب رسـیدیم. اسـتاد واعظـی چاکلـت را از جیـب قبایـش در آورد، پاکتـش را بـاز نمـود و در قندانی‌هـا جـا کـرد، رو بـه اسـتاد ناطقـی نمـوده تبسـمی کـرد و گفـت: جنـاب، ایـن شـیرینی خواسـتگاری اسـت. اسـتاد ناطقـی رو بـه مـن کـرد و در فضـای شـوخی و راسـتی گفـت: آقـای برهانـی دنبـال خاتـو بـر شـدی؟ پـول داری؟ گفتـم: بلـی اسـتاد، سـال‌ها اسـت دنبـال خاتـو می‌گـردم پیـدا نمی‌شـود و پـول هـم کلـو دارم. بعـد بیـن آقایـان پیرامـون موضـوع صحبت‌هایـی شـد. اسـتاد ناطقـی گفـت: بسـیار خـوب اسـت مـن نظـر موافـق دارم. منتهـا نـه یـک قیـران می‌توانـم بـه برهانـی کمـک کنـم و نـه هـم کسـی چیـزی از ایشـان طلـب دارد. ایشـان براسـاس تمکـن و توانایـی‌اش یـک زندگـی سـاده طلبگـی بـرای خـود فراهـم کنـد و خانمـش را ببـرد، ایـن نظـر مـن اسـت. حـالا نظـر مـادر و مـادر جـواد چیسـت خـود شـان را در مجلـس طلـب کنیـد. طلـب کردیـم آمدنـد، اسـتاد ناطقـی نظرشـان را جویـا شـد. مـادر یـک کلمـه حـرف نـزد، امـا حاجیـه مـادر جـواد گفـت: حاجـی برهانـی خـودش می‌دانـد در تشـکیل خانـواده هیـچ هـم کـه خـرج نکنـی بـاز هـم هزینه‌هایـی دارد، بعـد از تهیـه وسـایل منـزل سـخن گفـت. فـرش، ظـرف و ظـروف، یخچـال، تلویزیـون، کمـد، اجـاق، بخـاری و... آقـای ناطقـی کـه از وضعیـت جیـب مـن آگاه بـود، حوصلـه‌اش سـر رفـت گفـت: آقـای برهانـی اینهـا را می‌توانـی تهیـه کنـی؟ مـن سـکوت کـردم. بعـد ایشـان بـه مـادر جـواد گفـت: برهانـی نمی‌توانـد ایـن

چیزهایی را که گفتی تهیه کند، زندگی مشترک شان را با هرچه در توان دارد آغاز کنند، بعد هرموقع تمکن پیدا کردند می‌خرند. مادر جواد گفت: وقتی این طور است چرا ما را خواسته‌اید؟ استاد ناطقی گفت: نه لازم نیست. به من گفت: دو تا آخوند خبر کن بیایند عقد شما را جاری کنند دیگه مراسمی برگزار نشود. نه جایش را داریم، نه من و حاج آقای واعظی حوصله‌اش را داریم و نه تو پولش را داری. گپ تمام شد و مرخص شدیم.

۶. خرید خواستگاری

دو خانواده تصمیم گرفته‌اند که روز عقد مختصر خریدی شود. چند کیلو شیرینی زبان و مقداری نقل و شکلات تهیه گردد و در حد چهل پنجاه نفر زن و مرد برای ایجاد خاطره مجلس شیرینی خوری گرفته شود.

استاد واعظی گفت: جناب، حالا چقدر پول داری؟ جواب این پرسش برایم بی‌نهایت سخت است. ناخواسته دستم به جیبم رفت، با شرمندگی گفتم: جناب استاد تمام دارایی‌ام ۷۰۰۰ تومان است که آن را طی دو سال در کتابخانه رسالت پس انداز کرده‌ام. من و جوان هم اتاقی‌ام حسن علی مددی، طی دوسال اقامت در کتابخانه رسالت، بیشتر اوقات نان و ماست یا نان و شیر می‌خوردیم، از شهریهٔ خود مقدار پولی پس انداز کرده کتاب و قلم و کاغذ می‌خریدیم. بنده علاوه بر اینها مبلغ ۷۰۰۰ تومان پول نقد پس انداز کرده‌ام.

بعضی چیزها گفتن و نوشتنش بسی سخت و ناگوار است. مناعت طبع، کرامت انسانی، شأن، غرور و عزت آدمی اجازه نمی‌دهد، بسیاری از ناملایماتی که در زندگی بر آدمی می‌رود برآفتاب شود. حالا نوبت به جیب رسیده است که نقش بازی کند، از نامرادی‌های دوران خالی است و شرمنده. برایم بسی گران است که این قسمت را بنویسیم. دقایقی فکر کردم که آبروداری کنم و این قسمت را مسکوت بگذارم یا با ترفندهایی ماست مالی کرده رد شوم. اما خود را قانع نتوانستم که صداقتم را در نقل این قصه زیر پا کنم و با خوانندگان رو راست نباشم. هفت هزار تومان را از جیبم درآورده پیش استاد واعظی گذاشتم و گفتم: به همان سه موردی که خداوند ضمانت کرده است و شما در مشهد آن را نقل کردید

معتقد شده‌ام. قرض می‌کنیم و ادای آن را به خدا حوالت می‌دهیم. ایشان که فکر نمی‌کرد تا این حد بی‌پول باشم، گفت: با هفت هزار تومان نه خرید می‌شود و نه شیرینی خوری. اینجا اتفاقی افتاد که جلوهٔ عاطفی‌اش به حدی بود که تا هنوز تحت تاثیر آنم. علی واعظی که آن زمان کوچک و نمی‌دانم چند سالش بود گفت: من هم پنج هزار تومان دارم، دوید پنج هزار تومان آورده روی آن هفت هزار تومان من گذاشت. همه خندیدیم، یک لحظه به ذهنم رسید که علی با هماهنگی و اشاره بزرگان این کار را کرد؛ ولی قضیه چنان طبیعی و واقعی بود که فوراً از این خیال بیرون آمدم. حاجی رئوفی رفیق شفیق و دوست همدلم دست به جیب شد و گفت: من هم پنج هزار تومان دارم، آنرا روی پول من و علی گذاشت باز هم خندیدیم. گفتم: خدا ضمانت کرده است شوخی که نیست. این پنج هزار تومان‌ها ارزش پولی‌اش بماند. اما جنبهٔ عاطفی‌اش در آن حال و هوا به حدی قوی بود که اشک شوق دور چشمانم حلقه زد. حالا مبلغ ۱۷۰۰۰ تومان داریم که با آن می‌شود کاری کرد.

تاریخ عقد ۹ / ۱۲ / ۱۳۷۰تعیین شده است. رسم است که پیش از عقد، عروس و داماد باجمعی از خانم‌های فامیل دو طرف به بازار رفته برای عروس خانم خرید می‌کنند، طلا، نقره، پارچه، چادرهای مشکی، رنگی، کفش. کیف وغیره. داماد برای خانم‌های همراه نیز تحفه‌ای می‌خرند. داماد باید جیبش سنگین باشد تا از بازار سربلند و آبرومند برگردد. روزی که ما می‌خواهیم خرید برویم نیز چند خانمی آماده شده‌اند که همراه ما بیایند. بنده چون تجربه ندارم، بی‌خیال هستم. حاج آقای استاد واعظی گفت: روز خرید چنانچه خودت بروی، جیب خالی است خانم‌ها تو را بیاب می‌کنند. لذا من می‌روم یک چیز مختصری خرید می‌کنیم و عروس خانم هم به احترام من چیزی نمی‌گویند.

بعدها خانمم می‌خندید که روز خرید زرنگی کردی نیامدی وقتی با حاج آقای واعظی وارد بازار شدیم، مغازه به مغازه گشتیم، سرویس طلا خوش کردیم، انگشت روی پارچه‌های دلخواه گذاشتیم. کفش و کیف و چادر انتخاب کردیم. اما می‌بینیم حاج آقا کرک کرده و از خرید خبری نیست. آخر همه فهمیدیم که حاج آقا دست خالی به بازار آمده است. لذا چیزی نگفتیم و آخر ایشان یک

گوشواره و یک انگشتر طلا که زیاد سنگین نبود خرید (آن زمان طلا گرم دوهزار و پنجصد تومان بود)، برای دو دست لباس، پارچه ارزان قیمت انتخاب کرد، یک قواره چادر رنگی، یک جفت کفش و یک کیف گردنی خرید و به خانه برگشتیم.

۷. مراسم خواستگاری

روز نهم حوت سال ۱۳۷۰ فرا رسید، روزی که برایم سرنوشت ساز است. روزی که من و همسر عزیز و گرامی‌ام رسما نامزد خواهیم شد. راحت هستم، احساس خوبی دارم. سرور و شادمانی تمام وجودم را فراگرفته است، به یکی از آرزوهای مهم خود رسیده‌ام. تمام اعضای خانواده استاد واعظی، رفیق گرامی‌ام جناب حاج رئوفی و جناب آقای رحمان کربلایی از اینکه بنده داماد می‌شوم خوشحال‌اند. هرکدام با لحنی، تعبیری، باشوخی و خنده‌ای اظهار خوشی می‌کنند. مختصر شیرینی و نقل و شکلات تهیه شده است. میهمان زیاد دعوت نکرده‌ایم. خانواده‌های رهبر شهید بابه مزاری (رحمت الله علیه)، جناب حاج آقای استاد عرفانی، استاد سرور دانش، استاد شیوا، استاد امینی، جناب آقای حاج محب‌علی شریفی، بزرگانی چون آیت‌الله موحدی نجفی، استاد عارفی کجران، رضایی، محمدعلم جویا و جمعی از دوستان طلبه از دو طرف لیست شده است که در مراسم شیرینی خوری دعوت شوند. استاد واعظی گفت: دوستانت را لیست کن که خبر شان کنیم. گفتم: استاد، دوستان قمی من کم از کم پنجاه شصت نفر خواهند بود. یقینا همه را نمی‌توانیم دعوت کنیم، چنانچه یکی را دعوت کنیم یکی را نه، کسانی که دعوت نشوند از من دلخور می‌شوند، لذا همان بهتر که هیچ کدام را دعوت نکنیم. تنها سید علوی همشهری‌ام از گیروی شارستان، سید قارنوک است استثنائا ایشان را در لیست بگیرید که بعداً با او در جوال نیفتیم. از دوستان مشترک، آقایان جوادی، اسدی، فاضل زاده، مبلغ ورس، فاضل دیپلمات و محسنی از سوی استاد واعظی در لیست هستند. کارت دعوت چاپ نکرده‌ایم، حدود پنجاه نفر زن و مرد بیشتر میهمان نداریم. قراراست همه را تلفنی خبر کنیم.

مشکل دیگر این است که برای روز مراسم، لباس مناسب ندارم، عبا و قبایی که از مشهد پوشیده آمده‌ام کهنه و مندرس است. پیراهنم نیز زیاد نو نیست اما

سفید است، وطو کنیم زیر عبا و قبا پنهان می‌شود، بد دیده نمی‌شود. در زندگی به ظاهرم زیاد توجه نداشته‌ام، گرچند در دوخت لباس‌هایم جناب آقای استاد وفایی را اذیت می‌کردم؛ اما هیچگاه لباسم باب میلم دوخته نمی‌شد. استاد وفایی در افغانستان خیاطی می‌کرده و شیک ترین پیراهن و تنبان وطنی می‌دوخته است. اینجا هم در روزهای تعطیلی برای دوستان فقیر و مسکین خود از جمله بنده تبرعا لباس کوک می‌کرد. من در زندگی مجردی شیک ترین لباسی را که پوشیدم، کت شلواری بود که جناب آقای استاد جوادی به من هدیه کرد، کت شلوار دامادی‌اش بود، دوست نداشت بپوشد به من داد. بی‌تجربگی، بی‌خیالی، دور نیندیشی، کار دست آدم می‌دهد والا...

حاجی رئوفی چسپیده مانده که بیا تو را آرایشگاه ببرم، موهای سرت را و ریشت را کوتاه کند، این چه ریش است که تو گذاشته‌ای! مثل مراجع تقلید دیده می‌شوی. حاضر نشدم. اما نداشتن لباس مناسب ذهنم را مشغول کرده است. به فکرم رسید که به اتاق جوادی بروم شاید طلبه‌ها لباس نو تری داشته باشند، عاریه بگیرم. رفتم موضوع را مطرح کردم نمی‌دانم کدام یک از دوستان بود گفت: «از تنبان کس... کس گرم نمیه». بعد گفت: آقای جویا تازگی عبا و قبای نو خریده و تا هنوز نپوشیده است. جناب استاد دکتر محمدعلی جویا که آن زمان جوان کاکه و نوتکی بود، با طیب خاطر عبا و قبایش را آورد پوشیدم اتفاقا بسیار جوب جانم بود. عمامه نو و استفاده نشده از رفیق شفیقم جناب آقای فاضل دیپلمات گرفتم.

صبح روز موعود، همگی به منزل استاد ناطقی رفتیم. طبقه بالا مجلس مردانه و طبقه پایین مجلس زنانه است. میهمانان کم کم تشریف آوردند، اساتید، بزرگان، علماء، طلاب و دانش آموزان حضور بهم رساندند. بخش مردانه را خود شاهدم، تعداد کم است ۲۰ نفر بیشتر نیست، اما یک مجلس شکوه‌مند، سنگین و با کیفیت تشکیل شده است. غیر از پذیرایی با چای و شیرینی و نقل و شکلات و اجرای عقد، هیچ برنامه‌ای در نظرگرفته نشده است. طوری برنامه ریزی شده نه شعر است، نه طنز است، نه مداحی و مولودی خوانی و نه برنامه‌ی شاد دیگری. اما مجلس علماء، بزرگان، بخصوص رهبران سیاسی، اساسا لطیف،

ظریـف و مفرّح‌انـد. شـوخی‌ها، مـزه‌دار، فکاهی‌هـا و لطیفه‌هـا خنـده آور، گفتگوهـای علمـی، تحلیل‌هـا و تفسیرهای سیاسـی و اجتماعـی آگاهـی بخـش اسـت. مجلـس گـرم و صمیمانـه اسـت. از آن زمـان تـا حـالا ۲۹ سـال گذشـته اسـت، بسـیاری از جزئیـات متأسـفانه از یـادم رفتـه اسـت.

در اجـرای عقـد بیـن علمـا تعارفاتـی می‌شـود. آخـر جنـاب حـاج آقـای اسـتاد عرفانی و آیت‌اللـه موحـدی نجفـی تعییـن می‌گردنـد کـه صیغـه عقـد را بخواننـد. می‌پرسـند مهریـه عـروس چنـد اسـت و شـرط و شـروط چیسـت؟ گفتـم: تـا هنـوز مهریـه معیـن نشـده اسـت. هرچـه عـروس خانـم بگویـد قبـول دارم و شـرط و شـروطی هـم نداریـم.

اسـتاد عرفانـی از طـرف مـن وکیـل می‌شـود و آیت‌اللـه موحـدی مـی‌رود پاییـن کـه از عـروس خانـم وکالـت بگیـرد و در ضمـن مهریـه‌اش را پرسـان کنـد. عـروس خانـم مهریـه‌اش را چیـزی تعییـن کـرده اسـت کـه فقـط ارزش معنـوی دارد، یـک جلـد کلام‌اللـه مجیـد و... اسـتاد عرفانـی می‌گویـد: ایـن درسـت نیسـت، فلسـفه مهریـه آن اسـت کـه اگـر احیانـا بیـن زن و شـوهر اختـلاف پیـش آیـد، کار بـه طـلاق انجامـد و زن بی‌خانمـان گـردد، بایـد مهریـه‌اش در حـدی باشـد کـه بتوانـد برایـش خانـه‌ای و سـرپناهی اجـاره کنـد. اسـتاد بـه مـن می‌گویـد ملبـغ ۶۰۰۰۰ تومـان مهریـه خانـم شـما باشـد چطـور اسـت؟ گفتـم: صحیـح اسـت، قبـول دارم.

بنـده وسـط دو شـخصیت عظیـم الشـأن اسـتاد عرفانـی و آیت‌اللـه موحـدی نشسـته‌ام، مجلـس دعـوت بـه سـکوت می‌شـود، آقایـان عقـد را بسـیار کوتـاه در یکـی دو جملـه می‌خواننـد، بـر خـلاف بسـیاری از علمـاء کـه صیغه‌هـای عقـد نـکاح را بـا تمـام خطبه‌هـا و احتیاط‌هایـش می‌خواننـد کـه حـد اقـل پانـزده دقیقـه وقـت در بـر می‌گیـرد. بدیـن ترتیـب بنـده و خانـم ناطقـی رسـما و شـرعا زن و شـوهر شـدیم. بـا هـم ده سـال تفـاوت سـنی داریـم امـا افـکار، اندیشـه‌ها و دیدگاه‌هـای مـان بسـیار نزدیـک اسـت.

کارشناسـان مسـائل ازدواج، تفـاوت سـنی زن و مـرد را حـد اقـل پنـج سـال و حـد اکثـر ده سـال گفته‌انـد. یعنـی مـرد حداقـل پنـج سـال و حداکثـر ده سـال بزرگ‌تـر از زن باشـد و ایـن تفـاوت را بـه خاطـر ایـن گفته‌انـد کـه زن زودتـر از مـرد رشـد می‌کنـد و بـه سـن ازدواج می‌رسـد و زودتـر از مـرد پیـر می‌شـود. اگـر ایـن تفـاوت سـنی رعایـت نشـود، مـرد جـوان می‌مانـد و زن پیـر می‌شـود و در نتیجـه مـرد نیـاز بـه ازدواج مجـدد

پیـدا می‌کنـد.

عـلاوه بـر آنچـه کارشناسـان گفته‌انـد بنـده را نظـر بـر ایـن اسـت: چـون در ازدواج‌هـای متناسـب، سـکون و آرامـش اسـت. عشـق و محبـت اسـت. رفاقـت و مصاحبـت اسـت. همفکـری و همخوانـی اسـت. همدلـی و یـک زبانـی اسـت. نیازهـا و خواسـته‌های مشـترک اسـت. درک متقابـل اسـت. احساسـات و عواطـف اسـت. شـور و نشـاط اسـت. شـوخی و مـزاح اسـت. اقنـاع و اشـباع اسـت. نـاز و کرشـمه اسـت. نـاز کـردن و نـاز کشـیدن اسـت. تفریـح و تفـرج اسـت. گشـت و گـذاره اسـت. قهـر و آشـتی اسـت. جنـگ و دعـوا اسـت کـه ایـن خـود در ازدواج‌هـای معمولـی و متناسـب لطـف و مـزه‌ای دارد. در ازدواج‌هـای کـه حداقـل پنـج سـال و حـد اکثـر ده سـال تفـاوت سـنی بیـن زن و شـوهر رعایـت شـود درک متقابـل تأمیـن اسـت و الا فـلا. بـه جوانـان دم بخـت توصیـه می‌کنـم در تشـکیل خانـواده ایـن تفـاوت سـنی را حتمـاً مراعـات کننـد.

بعـداز اجـرای عقـد، اهـل مجلـس همـه بـه بنـده حقیـر تبریـک و شـادباش گفتنـد، پذیرایـی انجـام شـد. اسـتاد عرفانـی رو بـه آیت‌اللـه موحـدی کـرد و گفـت: برهانـی دسـتش تنـگ اسـت، بـرای تهیـه وسـایل منـزل پـول نـدارد، شـما الحمـد للـه دسـت تـان بـاز اسـت، بـا دسـتگاه‌ها و مراجـع عظـام هـم رابطـه داریـد بـا ایشـان همـکاری کنیـد و کمـک نماییـد. آیت‌اللـه موحـدی بـه مـن گفـت: بـه دفتـر مراجعـه کـن ببینـم چـه کمکـی می‌توانـم بکنـم. آن زمـان امکانـات مسـتند سـازی بـه سـهولت و فراوانـی حـالا نبـود، دوربیـن فیلمبـرداری نداشـتیم، لـذا از مجلـس شـیرینی خـوری مـان فیلـم نداریم.یـک کامـره عکاسـی بـود کـه عـکاس نتوانسـته عکس‌هـای فنـی و خـوب بگیـرد. مجلـس بـه پایـان رسـید، میهمانـان را بدرقـه کردیـم. امـا خانم‌هـا ظاهـراً بعـد از ظهـر هـم برنامـه دارنـد. طبقـه بـالای منـزل مـن و حـاج آقـای اسـتاد ناطقـی تنهـا ماندیـم، بعـد از ادای فریضـه ظهـر و عصـر، اسـتاد ناطقـی گفـت: آقـای برهانـی، مـن می‌خواهـم بخوابـم، شـما هـم اگـر خسـته هسـتید اسـتراحت کنیـد. اگـر دهـل و دنبـک خانم‌هـا خـواب کـردن بگـذارد. گفتـم: دهـل و دنبکـی در کار نیسـت، راحـت بخوابیـد. اسـتاد بـا تبسـمی گفـت: پاییـن پشـت در یـک کنـدو (دهـل) را آورده‌انـد اگـر صـدای او را در آوردنـد بچـوم کـه خـواب برویـم. کسـی آمـد کـه: هـردوی تـان بیاییـد بـا عـروس عکـس بگیریـد. اسـتاد گفـت: جنـاب مـن عکـس دوسـت نـدارم، تـو بـرو بـا خانمـت عکـس

بگیـر برنامـه تمـام شـود. بدیـن ترتیـب مراسـم شـیرینی خـوری مـان بـه خوبـی و خوشـی بـه پایـان رسـید.

۸. ایام ماندگار

از دوران سـخت مجـردی بـه دوران نامـزدی رسـیدم. بـه گفتـهٔ جنـاب دکتـر حبیـب الله فهیمـی «دوران نامـزدی، دورانـی اسـت کـه جـزء عمـر بـه حسـاب نمی‌آیـد» دوران عشـق و شـور و حـرارت اسـت. کار شناسـان امـورازدواج گفته‌انـد: دوران نامـزدی از سـه الـی چهـار مـاه نبایـد بیشـتر باشـد؛ چـون بـرای دو طـرف خسـته کننـده می‌شـود و کـم کـم شـور و شـوق دوران نامـزدی بـه سـردی می‌گرایـد. چـه بسـا بـه طـلاق و جدایـی منجـر می‌شـود. مـن هـم در ایـن فکـرم کـه نهایـت تـا چهـار مـاه دیگـه خانمـم را ببـرم. از وقـت نامـه‌ای راه داری‌ام بیسـت روزی مانـده اسـت. اسـتاد ناطقـی تهـران سـر وظیفـه‌اش مـی‌رود؛ ولـی دوسـت نـدارد مـن در قـم باشـم می‌گویـد: بـرو مشـهد بـه درس وبحثـت بـرس، اینجـا بـی‌کار فایـده نـدارد. امـا مـن تصمیـم دارم حـد اقـل ده روزی کنـار نامـزدم باشـم. ایشـان صنـف یـازده مدرسـه مـی‌رود، نصـف روزی کـه مدرسـه اسـت، مـن تنهـا می‌مانـم، گفتـم حـالا کـه فرصتـی اسـت و مدتـی را در شـهر علـم و اجتهـاد هسـتم، از بـاب تبـرک و تیمـن هـر روز زیـر درس یکـی از اسـاتید مبـرز و نامـدار قـم حضـور بـه همرسـانم تـا انـدک آشـنایی بـا شـیوه بیـان و روش تدریـس اسـاتید حاصـل آیـد. موفـق شـدم در جلسـات درس آیـات عظـام وجدانـی فخـر، جـوادی آملـی، نـوری همدانـی، پایانـی، اعتمـادی و فاضـل لعلـی شـرکت کنـم. درس آیت‌اللـه اسـتاد وجدانـی فخـر کـه لمعـه درس می‌گفـت برایـم خیلـی جـذاب و جالـب آمـد، آن اسـتاد فرزانـه بعضـی کلمـات از جملـه کلمـه «نَعَـم» را چنـان بـا هیبـت و صلابـت و محکـم ادا می‌کـرد کـه خنـده‌دار می‌شـد، بعضـی از شـاگردان می‌خندیدنـد. اسـتاد می‌فرمـود: عزیـزم همیـن جـا اجـازه دادم بخنـد! یعنـی اینکـه برتـو گناهـی نیسـت.

صبحـی تصمیـم گرفتـم کـه در جلسـه درس اسـتاد فاضـل لعلـی شـرکت کنـم. شـنیده بـودم کـه اسـتاد جـذاب و فرزانـه‌ای اسـت. نمـی دانـم کـدام جـای قـم بـود، همینقـدر یـادم می‌آیـد کـه یـک زیـر زمینـی وسـیعی بـود کـه پوشـش بلنـد و مرتفـع داشـت و نیمـه کاره و در دسـت سـاخت بـود. گله‌هـای گنجشـک هـم در فضـای زیـر زمیـن ایـن

سو و آن سو می‌پریدند و جیک جیک شان فضا را ناآرام کرده بود. گوشه‌ی آن مکان را موکت فرش کرده و بخاری هم نصب کرده بودند. تعداد زیادی طلبه بچه‌های ریز و درشت و اکثرا افغانی، دور یک شیخ تقریبا میان سال صاف و ساده همشهری حلقه زده بودند و غلماغل به هوا بلند بود. گوشه‌ای نشستم، منتظر بودم که استاد فاضلی کی تشریف می‌آورد. شیخی که نگین حلقه طلبه بچه‌ها بود آدم شوخ طبع بود، با شوخی و خنده اشتباهات و مشکلات درسی آن طلبه بچه‌ها را اصلاح و حل می‌کرد. همچنان به طرف دروازه چشم دوخته بودم که استاد کی تشریف می‌آورد. شاگردان همه جمع شدند سر ساعت شد، آخر همین شیخ با سلام و صلوات بچه‌ها بلند شد، روی منبر نشست کتاب سیوطی را باز کرد. دو نفر از شاگردان جلو بخاری ایستاده بودند، استاد به یکی از طلبه‌ها گفت: «او بچه دوچپاک ده پس گردون همو دو تا بزو که بیین بیشینن». سیوطی درس گفت. روش درسش عالی بود. بچه‌ها درس استاد را می‌نوشتند. همانجا آرزو کردم کاش این استاد چیره دست در ادبیات عرب در مشهد می‌بود تا از محضرش بهره‌ها می‌بردیم. خوبان همه در قم جمع شده اند.

وقتی بیرون شدیم دم در، اطلاعیه‌ای توجه مان را جلب کرد که مجموع مضامین درس‌های استاد فاضل را لیست کرده بود حدود ده دوازده مضمون بود. یکی با خودکار زیر اطلاعیه نوشته بود: حضرت استاد، تمام وقت تان را گفتن همین درس‌ها می‌گیرد. چه وقت به مطالعه این درس‌ها می‌رسید؟

الآن عضو خانواده ناطقی شده‌ام. با جواد، علی، محسن و حسین انس گرفته‌ام. مؤدب، زرنگ، تیز هوش و پراستعدادند، به‌خصوص جواد که استعدادش بی‌نظیر است.

جواد و علی در ضمن درس‌ها و تکالیف مدرسه، باشگاه هم می‌روند، کانفو و کراته کار می‌کنند. اخلاق ورزشی خوبی هم دارند. محسن بچه جسور، بیباک، بذله گو و حاضر جواب و ماجراجو است. حسین پسر آرام و بسی عاطفی و دوست داشتنی است. محمد برادر کوچک جناب آقای استاد ناطقی پسر خموش، ساکت و تودار است. بتول دختری است کسی او را نمی‌بیند، اتاق کوچک مخصوص به خود را دارد، با تمام اسباب بازی، وسایل آموزشی و شخصی در همان اتاق

خـود اسـت. زینـب سـه سـاله کوچکتریـن عضـو خانـواده ناطقـی نفـس عمـه‌اش اسـت و وابسـتگی بی‌مانـندی بـه عمـه‌اش دارد. بسـیار شـیرین زبـان اسـت. خسـر مـادرم، بـزرگ بانـوی صبـور، بردبـار، زحمـت کـش، دلسـوز و مهربـان اسـت. مـادر نمونـه اسـت. بـا اینکـه دامـاد دیگـری هـم دارد؛ ولـی بنـده حقیـر را بیشـتر دوسـت دارد. ایشـان تکیـه‌گاه و پشـتوانه عظیـم بـرای خانـواده ناطقـی و بعـداً خانـواده برهانـی اسـت. حاجیـه مـادر جـواد بانـوی مدیـر، مدبـر، سیاسـتگر و مسـلط بـر امـور خانوادگـی اسـت، اعضـای خانـواده مطیـع اوسـت. جنـاب آقـای اسـتاد ناطقـی بـه قـول مرحـوم اسـتاد واعظـی (رحمـهٔ اللـه علیـه) غـرق دنیـای سیاسـت و کیاسـت اسـت و از سـوی خانـواده خاطـرش جمـع اسـت. از فعالیت‌هـای سیاسـی، فرهنگـی و اجتماعـی حاجیـه مـادر جـواد چنـدان اطلاعـی نـدارم. امـا اسـتاد ناطقـی در کتـاب دو جلـدی «سـال‌های تغییـر» در ایـن مـورد مفصـل پرداختـه و نقـش سیاسـی و اجتماعـی و فرهنگـی ایشـان را عمـده کـرده اسـت. بـه هرحـال در تمـام فعالیت‌هـای فرهنگـی و اجتماعـی خانـم بنـده هـم بـه عنـوان معیـن و همـکار حاجیـه نقـش فعـال داشـته اسـت. عـلاوه بـر اینکـه کارنامـه فعالیـت فرهنگـی و اجتماعـی ایشـان در زمـان زندگـی بـا مـن نیـز درخشـان اسـت. بـه اسـتاد ناطقـی بیـن شـوخی و راسـتی اعتـراض کـردم کـه در کتـاب «سـال‌های تغییـر» بخـش عمـده را بـه روسـری آبـی خـود اختصـاص داده‌ایـد. امـا از خواهرتـان خانـم بنـده حتـا یـک مـورد نـام نبرده‌ایـد، در حالی‌کـه فعالیت‌هـای سیاسـی، فرهنگـی و اجتماعـی خانـم بنـده بسـیار پـر رنگ‌تـر از روسـری آبـی شـما بـوده اسـت. ایـن نهایـت بی‌انصافـی اسـت. ایشـان در جـواب گفـت: کاری نـدارد شـما در بـاره فعالیت‌هـای خانـم تـان چهـار جلـد کتـاب بنویسـید!

خلاصـه در مدتـی کـه در قـم هسـتم بـا خانـواده اسـتاد ناطقـی انـس گرفتـه‌ام و وابسـتگی پیـدا کـرده‌ام، بـا همسـرم یـک سـفر کوتـاه تـا تهـران بـه زیـارت حـرم حضـرت امـام خمینـی(ره) و شـاه عبدالعظیـم مشـرف شـدیم. یـک شـب در قمصـر میهمـان ملاعلـی دوسـت زوار کاکایـم و فـردا چاشـت میهمـان آمنـه دختـر کاکایـم اسـلم زوار بودیـم، عصـر بـه قـم برگشـتیم. دل کنـدن از قـم برایـم سـخت شـده اسـت؛ امـا ناگزیـر بایـد برگـردم مشـهد، امتحانـات پایـان سـال حـوزه کـم کـم نزدیـک می‌شـود بایـد بـرای امتحـان آمادگـی بگیـرم. خانمـم نیـز جدی‌تـر بـه درس‌هایـش برسـد. فصـل امتحانـات ایشـان هـم نزدیـک اسـت. از طرفـی فکرهایـی هـم بـه تهیـه خانـه و مختصـر و سـایل

زندگی بکنم.

تازه یادم آمد که استاد عرفانی به آیت‌الله موحدی گفته بود: به برهانی کمک کنید ایشان وعده همکاری داده و گفته بود به دفتر مراجعه کن. منظور دفتر مرجعیت نیست که آن زمان ایشان مرجع نبود، بلکه مراد دفتر «شورای نظارت بر مدارس دینی افغانستان» است.

این شورا به در خواست علمای افغانستان و تایید مرحوم آیت‌الله العظمی منتظری در چوکات شورای سرپرستی طلاب غیر ایرانی حوزه علمیه قم ایجاد شده بود. هدف از ایجاد این شورا رسیدگی به مشکلات و حمایت از مدارس دینی در داخل افغانستان بود. رهبر شهید بابه مزاری (رحمت الله علیه) در تأسیس این شورا نقش عمده داشت. شهید سید حسین حسینی دره صوفی و رهبر شهید بابه مزاری از اعضای اولیه این شورا بودند

اعضای شورا در سال ۷۰ تا ۷۳ که شورا عملاً تعطیل شد این بزرگان بودند: مرحوم آیت‌الله العظمی محقق کابلی، مرحوم آیت‌الله صادقی پروانی، مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن فاضل، آیت‌الله موحدی نجفی، مرحوم استاد یوسف واعظی شهرستانی، مرحوم استاد قربانعلی عرفانی، مرحوم استاد سید عباس حکیمی، استاد یوسف ذکی جاغوری، مرحوم آیت‌الله سید ظاهر محقق، استاد محمد ناطقی، استاد ناطقی شفایی و استاد محمد سرور جوادی.

دفتر شورا در داخل اداره مرکز جهانی علوم اسلامی قرار داشت، رئیس دفتر آیت‌الله موحدی نجفی و مدیر اداری جناب آقای جوادی بود و جواد موحدی پسر ارشد آیت‌الله موحدی نیز در همین دفتر کار می‌کرد. روزی به طمعی به دفتر مراجعه کردم، آیت‌الله موحدی در وسط، استاد جوادی و جواد آقا موحدی در دو طرف ایشان پشت میزهای کوچک شان جلوس کرده بودند.

بعد از سلام و جور پرسانی رو به روی شان نشستم. چند لحظه‌ای با استاد جوادی صحبت کردم، حضرت آیت‌الله اوقاتش از حضورم تلخ شد و انگار بنده را هیچ نمی‌شناسد، پرسید: شما کاری داشتید؟ گفتم حاج آقا، بنده برهانی هستم، تازه ازدواج کرده‌ام، در مراسم شیرینی خوری‌ام شما بودید، عقد مارا خواندید، به سفارش استاد عرفانی قرار شد به بنده کمکی بکنید، گفتید به دفتر مراجعه کن

و مـن هـم خدمـت رسـیدم. گفـت: چیـزی نـدارم کمـک تـان کنـم، لطفـا تشـریف ببریـد مـا جلسـه داریـم. گفتـم: خـوب خیـر اسـت. ولـی دفتـر را تـرک نکـردم بـا اسـتاد جـوادی و جـواد آقـا موحـدی گـرم صحبـت شـدیم. آیت‌اللـه یـک یـا دوبـار دیگـر هـم گفـت: تشـریف ببریـد مـا جلسـه داریـم. اگـر واقعـا جلسـه‌ای هـم بـود مـن آن روز بهـم زدم. ایـن شـد کمـک حضـرت آیت‌اللـه موحـدی نجفـی (دام عـزه الشـریف).

۹. وداع با دیار عشق

موقـع وداع اسـت. و چـه سـخت اسـت وداع! بـرای خـدا حافظـی بـه منـزل دوسـتان طلبـه‌ام در نیـروگاه رفتـم، لحظاتـی را بـا آنهـا سـپری نمـودم. شـوخی کـردم کـه مـن دنبـال «نیمـاوری» آمـده‌ام. در منطقـه مـا شارسـتان رسـم بـود کـه تـازه دامـاد در زمـان نامـزدی بـه خانـه قومـا، فامیل‌هـا و دوسـتانش «نیمـوری» طلـب می‌رفـت. قومـا، نزدیـکان و دوسـتان هـم هـر کـدام بـه میـزان قرابـت و دوسـتی و جوانمـردی خـود، چیـزی از قبیـل پـول نقـد، بـز و گوسـفند، بـره و بزغالـه، رخـت، غلّـه و چیزهـای دیگـر بـه دادمـاد می‌دادنـد. دامـاد بـه هیـچ وجـه دسـت خالـی برنمی‌گشـت. فکـر کنـم ایـن رسـم الان منسـوخ شـده باشـد. نیمـوری حکـم قـرض را داشـت، کسـانی کـه نیمـوری می‌دادنـد چنانچـه زمانـی خـودش یـا فرزندانـش دامـاد می‌شـدند بـه خانـه آن کسـی کـه قبـلاً بـه او نیمـوری داده‌انـد. نیمـوری طلـب می‌رفتنـد.

از بـاب شـوخی یخـن اسـتاد جـوادی و فاضـل زاده و سـایر دوسـتان را جفـت کـرده‌ام کـه نیمـوری‌ام را بدهید. جـوادی گفـت: دارایـی مـا کتـاب اسـت هـر چـه می‌توانـی ببـر، از کتاب‌هـای اسـتاد جـوادی یـک دوره کتـاب «میـزان الحکمـهٔ» محمـدی ری شـهری را انتخـاب کـردم کـه ببـرم. ایشـان گفـت: سـنگین اسـت نمی‌توانـی ببـری، مشـهد رفتـی از ایـن کتـاب یـک دوره بخـر مـن پولـش را می‌فرسـتم.

خدا حافظی کردم و چه سخت است وداع با یاران.

سنگ را در ناله می‌آرد وداع دوستان بیستون فریادها در ماتم فرهاد کرد

بـا خانمـم رفتیـم منـزل جنـاب آقـای اسـتاد واعظـی کـه بـا ایشـان و خانـواده گرامـی شـان خـدا حافظـی کنـم. اسـتاد واعظـی توصیـه نمـود: در تهـران بیـن قومایـت بـرو، کمک طلـب کـن، اگـر وجوهـات شـرعی هـم داد بگیـر. مـن بـه شـما اجـازه مصـرف می‌دهـم.

اضافه کرد من در چند مسئله از جمله مصرف وجوهات از خود تقلید دارم. وجوهات به دستم برسد به طلبه‌های فقیر کمک می‌کنم و همینطور طلبه‌هایی که از قومای شان وجوهات گیر شان بیاید و فقیر باشند اجازه مصرف می‌دهم.

با استاد واعظی، مادر گرامی حاجیه، برادرانم علی و عمار و خواهرم معصومه خانم خداحافظی کردم و از مهربانی‌های شان و زحماتی که برایم کشیدند تشکر نمودم.

یاد باد آنکه برون آمده بودم به وداع وز سر کوی شما آهنگ سفر بود مرا

با خسر مادرم و بقیه اعضای محترم خانواده استاد ناطقی نیز تا درود دیگر بدرود گفتم.

بسیاری از امور سیاسی، اجتماعی و زندگی شخصی نسل آدمی را مسائل سانسور شده تشکیل می‌دهند. هست، اتفاق افتاده، واقع شده؛ اما عرف، اخلاق، فرهنگ و مصالح جامعه اجازه نمی‌دهد رسانه‌ای و عمومی‌اش کنیم. با رفیق، همراه و همسفر زندگی‌ام به هر صورت خدا حافظی نمودم.

یار وداع می‌کند، تاب وداع یار کو؟ وعده وصل می‌دهد، طاقت انتظار کو؟

روز وداع گریه نه در حد دیده بود توفان اشک تا به گریبان رسیده بود نزدیک بود کز غم من ناله برکشد از دور هر که ناله زارم شنیده بود

عازم تهران شدم. دو هدف را باید دنبال کنم. یکی اینکه برای تهیه خانه و وسایل منزل از فامیل‌ها پول قرض کنم. دیگر اینکه از مشهد دفترچه قبض کمک به کتابخانه ولیعصر شهرستان (عج) را با خود آورده‌ام تا برای کتابخانه کمک جمع کنم. به حرم امام پیاده شدم، بعد از زیارت و ادای احترام، مسیر «محمد آباد عربها» را در پیش گرفتم. قومای کوکدره و سید احمد، بیشتر در این محله ساکنند. شب ناوقت در محمد آباد عربها میهمان جناب حاج شیخ حسین رسولی شوهر دختر کاکایم شدم. شیخ حاجی رسولی آخوند محلی قریه کوکدره است. سواد خواندن و نوشتن را پیش ایشان آموخته‌ام. سواد سطح بالا ندارد، توضیح المسایل، منتخب المسائل و منهاج الصالحین را خوانده و بلد است، در حد زیادی پاسخگوی نیازهای شرعی مردم است، روضه و بیت وطنی خوب می‌خواند، بدین لحاظ وجهه و اعتبار مردمی دارد. به ایشان گفتم: سر شما قوما دو حواله دارم. تازه دامادشده‌ام نیموری بدهید، قبض کمک به کتابخانه آورده‌ام کمک کنید. ایشان

گفت: حواله اول را با قوما مطرح می‌کنی بکن، ولی حواله دوم را اصلاً از جیبت بیرون نکن. گفتم: چرا؟ گفت: پیش از شما سید عمران هاشمی دیده واز آمده بود، مرا به زور ظلم پیش کرد که برویم برای کتابخانه ولیعصر شهرستان کمک جمع کنیم. چندین خانه را گشتیم آقای هاشمی با طرفندهایی که بلد بود پول زیادی جمع کرد. تا رسیدیم به در خانه یک بنده خدا. در زدیم، صاحب خانه بیرون آمد، آقای هاشمی قبض کتابخانه را نشانش داد و گفت: به کتابخانه کمک کنید. آن بنده خدا با عصبانیت تمام گفت: «مه ده بله امو قبض تو شاش هم نمونوم» آقای هاشمی بسیار خونسرد خنده‌ای کرد و گفت: «مرید جان شاش مونی، گو مونی بکن ولی پول بده» از همان آدم تا مبلغ دوصد تومان نگرفت رهایش نکرد. شما این روحیه را ندارید پس دفترچه قبض کتابخانه خود را اصلاً از جیبت بیرون نکن. با این گپ از خیر هردو حواله گذشتم. تصمیم گرفتم طرف مشهد حرکت کنم. از قضا جناب آقای نادر کربلایی امیری یکی از بزرگان کوکدره که خانه‌اش در مهدی شهر سمنان بود، در محمد آباد عربها پیدا شد، گفت: تا عصر صبر کن با هم سمنان برویم من برای شما مبلغ بیست هزار تومان سهم امام می‌دهم برایم از دفتر آیت‌الله خویی رسید بیاورید. قبول کردم با ایشان مهدی شهر سمنان رفتم یک شب میهمانش بودم، فردایش طرف مشهد حرکت کردم. بعد از یک ماه سفر پر فراز و نشیب به مشهد رسیدم. دلم برای رفیق هم اتاقی‌ام آقای مددی تنگ شده است ایشان درس رفته است. چای جور کردم ایشان هم آمد شدید اعتراض و گلایه داشت که مدت یک ماه بنده را در این کتابخانه تک و تنها گذاشته‌ای. پرسید در این مدت درقم و تهران چه کردی؟ تمام داستان را با آب و تاب تمام برای آقای مددی قصه کردم.

۱۰. تهیه وسایل زندگی

تا سه و نهایت چهار ماه باید کارهای ذیل را انجام بدهم:

اول، شدید درس بخوانم تا در امتحان پایان سال حوزه علمیه نمره قبولی بگیرم. در این مورد چون اعصابم آرام و استعدادم شکوفا است، به سهولت برای امتحان آماده شدم، در امتحان شرکت کردم و نمره بالا کسب نمودم.

دوم، باید خانه اجاره کنم. چندین روز دنبال خانه سرگردان بودم تا اینکه جنب مدرسه کاشانی یک خانه کوچک قدیمی ساخت دو اتاقه را اجاره کردم. خانه از تاج محمد داماد آقای حاج شریفی تگابلور بود، در اجاره خانه در حد قابل توجهی با من مراعات کرد. منتها خانه کارگاه جوراب بافی بود، تمام در و دیوار تا سقفش سیاه و کثیف و آغشته به روغن چرخ‌های جوراب بافی بود. با دو تا رفیق نازنینم حسن‌علی مددی یکه‌ولنگی و حسین احمدی لعلی از فلکه گلشهر نمی‌دانم چند سطل رنگ خریدیم دو روز از بام تا شام تمام در و پنجره و دیوار و سقف اتاق‌های خانه را رنگ مالی کردیم، رنگ مالی ما فنی نبود، ولی توانستیم سیاهی‌ها و کثیفی‌ها را زیر رنگ پنهان کنیم. خانه ظاهراً تمیز و قشنگ شده است.

سوم، مختصر وسایل منزل تهیه نمایم، در این مورد مشکلات فراوانی پیش رو است. پول نیست، تجربه نیست، تنهایم، خواهری، عمه‌ای و خاله‌ای نیست که با من همکاری کند.

به ذهنم رسیده است که یخن جناب حاج حسن صادقی را بگیرم و از ایشان مقداری پول قرض کنم. حاج حسن صادقی فرزند ارشد استاد محمد سرور صادقی پالج است. استاد صادقی از مسئولان بلندپایه پاسداران جهاد اسلامی در شهرستان است و پسرش حاج حسن صادقی قرص محکم و دو آتشه نصری است و مدتی در دفتر سازمان نصر مشهد کارمند بود. در همین دفتر باهم رفیق جانی و صمیمی شدیم. ایشان جوانی است همیشه خنده رو، شوخ طبع، عیار، جوانمرد و رفیق پرور.

نزد حاجی رفتم گفتم: حاجی رفیق، مرحوم شیخ شیراز گفته است:

دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادرخواندگی
دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشانحالی و درماندگی

شرکت داری، کارهای اقتصادی می‌کنی، پول دار شده ای، یک مبلغ کلان به من بده. ایشان مبلغ ۳۰۰۰۰ هزار تومان وعده شد. آخر تعلل زیاد کرد. اما من رهایش نکردم و ۳۰۰۰۰ تومان را گرفتم. علاوه بر این بعدها ایشان تلویزیون رنگی خرید، تلویزیون ۱۲ اینچ سیاه و سفید داشت، او را من گرفتم و مشکل

تلویزیون هم حل شد. چهار تخته موکت قهوه‌ای رنگ شش متره خریدم که شبیه قالی پرز داشت و نرم بود. یک پیک نیک هم از قبل دارم. در گلشهر آن زمان‌ها گاز شهری نیامده بود لذا اجاقش هم لازم نبود، خانواده‌ها از چراغ نفتی و در فصل سرما از بخاری نفتی استفاده می‌کردند. قرار است یک کمد ظرف و یک چوپ لباسی و یک مقدار پیله چمچه هم بخرم دیگه کار تمام است.

یک بعد از ظهر به چهار راه شهدا رفتم که کمد ظرف و چوب لباسی بخرم. چند فروشگاه را گشتم آخر یک کمد و چوب لباسی خریدم، به وانت بار زدم و طرف گلشهر راه افتادم، راننده پرسید: حاج آقا، کمد بچه و چوب لباسی را چند خریده‌ای؟ آنجا فهمیدم که کمد بچه خریده‌ام دیگه اعصابم خراب شد، از شرمندگی پس هم برده نتوانستم چون با فروشنده تا حد جنگ سر قیمت چانه زده بودم. گلشهر بردن هم برایم خون آدم شده است؛ چون دیگه جایی ندارم باید خانه باجه‌ام ببرم با کمد بچه چطور پیش خانه آنها پایین شوم!

خلاصه با خجالت زدگی تمام کمد را به خانه باجه‌ام بردم. ایگچی‌ام (خواهر زنم) باخنده گفت: حاجی، کمد بچه را چه می‌کنی؟ عرق شرم سر و صورتم را فرا گرفته است، گفتم: برای داشتن بچه عجله داریم خواستم وسایلش را از قبل تهیه کنم. آخر خانواده باجه‌ام هم فهمیدند که اشتباهی به جای کمد ظرف، کمد بچه خریده‌ام؛ اما دیگه چیزی نگفتند. یک رخت خواب کامل خسور مادر زحمت‌کش و مهربانم با دستان خود برای ما درست کرده است که لحاف آن را تاهنوز همچنان نو و تازه به رسم یادگار دوران طلایی زندگی حفظ کرده‌ایم. دیگه وسایل ابتدایی یک زندگی ابتدایی فراهم شده است. یخچال نداریم مهم نیست، بعداً پولش را خدا برساند می‌خریم.

با فامیل‌های خانمم در مشهد آشنا شده‌ام، خواهر، دو تا برادر، (عباس وهادی)، خاله، شوهر خاله (جناب آقای استاد شیخ اسحاق عالمی روحانی خوش اخلاق و صبور و بردبار و دلسوز و مهربان) و دو تا ماما (جناب حاج حیدر کاظمیان و جناب عبدالله کربلایی کاظمیان) این عزیزان در مشهد زندگی می‌کنند، اکثر شان را از قبل نیز می‌شناختم خانه تک تک شان میهمان شده‌ام، مورد لطف و محبت شان قرار گرفته‌ام.

یک روز در صحن حرم رضوی شیخ شهرستانی رفیقم را که قبلاً ذکر خیرش شد دیدم، بعد از احوال جویی گفت: برهانی یک ماه بیشتر است که شما را نمی‌بینم کجا هستی؟ گفتم: قم رفته بودم، ازدواج کردم. مختصر جریان را برای شان قصه کردم، بسیار اظهار خوشحالی کرد و تبریک گفت، اضافه کرد: شاید آقای عظیمی برایت گفته باشد ما هم می‌خواستیم به شما دختر بدهیم که قسمت تان جای دیگر بود و بسیار خوشحالم که ازدواج کرده‌ای.

۱۱. نامه‌های عاشقانه

سی سال پیش وسایل ارتباط جمعی خیلی کم بود. موبایل، اینترنت و فضای مجازی اصلاً وجود نداشت، تلفن ثابت هم عمومی نبود، تک و توک خانواده‌های کلانخیل، رجال علمی و سیاسی تلفن ثابت داشتند. غریب بیچاره‌ها برای ارتباط با خارج از شهر محل سکونت خود بیشتر از نامه و تلفن عمومی استفاده می‌کردند. بنده حقیر در آن زمان‌ها بیشترین نامه نگاری را با دو دوست عزیزم استاد محمد سرور جوادی و استاد محمد هدایت داشتم.

آن زمان محمد هدایت در حوزه علمیه سمنان مشغول تحصیل بود. رفیق هم اتاقی‌ام شهید حسن علی مددی از یکه‌ولنگ، جوان پر شور و با استعدادی که در هجوم طالبان در سال ۱۳۷۷ به مزار شریف و قتل عام هزاره‌ها توسط این گروه، مفقود الاثر شد، با هدایت رفیق بود، در افغانستان باهم در یک مدرسه بوده‌اند.

این دوتا باهم نامه نگاری داشتند و گاهی هم بنده پای نامه‌های مددی که به هدایت می‌نوشت، امضا می‌کردم. همین باعث شد که با محمد هدایت دوست شوم و مستقلا باهم نامه نگاری داشته باشیم. تعداد زیادی از نامه‌های هدایت را تا مدت‌ها در بایگانی داشتم. خطش بی‌نهایت زیبا بود. نستعلیق شکسته قلمی می‌نوشت، در حاشیه نامه‌هایش نقاشی می‌کشید و به برگه نامه جلوه هنری می‌داد که بسی دلچسپ و چشم نواز می‌شد. مضمون نامه‌ها معمولا تعارفی و عاطفی و بعضا پیرامون اوضاع جاری کشور بود. به نامه‌های محمد هدایت بد رقم عادت کرده بودیم، چنانچه یک هفته نامه‌اش نمی‌رسید دل تنگ می‌شدیم. هدایت بعدا قم رفت و کلان نفر شد، استعداد عالی داشت شخصیت فرهیخته و

بـا سـوادی شـد. پیـش بینـی کـرده بـودم کـه ایـن مـرد، یـک خطـاط و نقـاش و خلاصـه هنرمنـد چیـره دسـتی خواهـد شـد. امـا ایشـان بـه سیاسـت روی آورد. دایکنـدی رفـت، اسـتاد دانشـگاه و سـپس مشـاور والـی وقـت ایـن ولایـت شـد. بعـدا کابـل رفـت، از مشـاوران ارشـد اسـتاد دانـش و از پرسـنلین پـرکار بنیاداندیشـه شـد.

آن زمان‌هـا نامـه نـگاری بـه حـدی مهـم بـود و کاربـرد داشـت کـه همـه تـلاش داشـتند أصـول و قواعـد نامـه نـگاری رایـاد بگیرنـد. مـا هـم باجمعـی از دوسـتان کـه در کتابخانـه رسـالت و کتابخانـه ولیعصـر شهرسـتان تمریـن نویسـندگی می‌کردیـم، یکـی از موضوعـات تمریـن مـا نامـه نـگاری بـود.

حـالا در قـم تعلـق خاطـر دیگـری پیـدا کـرده‌ام کـه تمـام عقـل و هوشـم را ربـوده اسـت، همـهٔ فکـر و ذکـرم آنجـا اسـت، دلتنگـش می‌شـوم، یـادش می‌کنـم.

یـک شـب رفتـم مخابـرات. سـاختمان مرکـز مخابـرات آن زمـان چهـار راه شـهدا رو بـه روی مدرسـه آیـت اللـه خویـی (ره) بـود. شـماره منـزل اسـتاد ناطقـی را دادم و منتظرمانـدم کـه نوبتـم برسـد. بعـد از نیـم سـاعتی صدایـم کـرد:

برهانـی_ قـم، باجـه شـماره چنـد. دویـدم گوشـی را برداشـتم، خـودش اسـت، صدای گـرم، آشـنا، صمیمـی، عاطفـی. نمی‌دانـم تـا چـه مـدت باهـم گـپ زدیـم گـذر زمـان را احسـاس نمی‌کنـم، تـا اینکـه یکـی از کارمنـدان مخابـرات بـا انگشـت بـه شیشـه در باجـه تلفـن زد، توجهـم را جلـب نمـود، اشـاره بـه سـاعتش کـرد و گفـت: بیـا بیـرون. صحبت‌هـا ناتمـام، ناگزیـر خـدا حافظـی کـردم. آمـدم کـه پـول مکالمـه را پرداخـت کنـم، بنـده خـدا گفـت: آقـا چـه خبـره؟! یـک سـاعت بیشـتر صحبـت کـرده‌ای. یـادم نمانـده پـول مکالمـه چنـد شـد، همیـن مقـدار یـادم مانـده کـه هـر چـه پـول در جیـب داشـتم همـه را دادم. آنجـا متوجـه شـدم کـه ارتبـاط مکالمـه‌ای هزینـه‌اش سـنگین اسـت. بایـد از مکاتبـه اسـتفاده کنـم.

طـی دو سـه مـاه دوری یـک نامـهٔ امتنانیـه عنوانـی اسـتاد واعظـی و خانـواده گرامـی شـان نوشـتم، از زحمـات و محبت‌هـای شـان تقدیـر و تشـکر کـردم و سـعی کـردم تمـام احساسـم را در نامـه بگنجانـم. بعدهـا اسـتاد واعظـی می‌فرمـود: آقـای برهانـی برایـم عجـب نامـه‌ای فرسـتاده بـودی، خیلـی قشـنگ نوشـته‌ای و بسـیار جالـب بـود. یـک نامـه مشـابه بـه اسـتاد ناطقـی و خانـواده گرامـی شـان فرسـتاده از لطـف و محبت و عنایت‌شـان

سپاس گزاری کردم. حدود ده دوازده نامه عاشقانه به عشقم نوشتم و جواب دریافت کردم، مکاتبه کم هزینه‌تر تمام می‌شد. دوران نامزدی شیرین‌ترین، شورانگیز ترین، عاشقانه ترین و شاعرانه‌ترین فصل زندگی است. در این فصل طلایی تمام عشق، محبت، عواطف و احساسات متمرکز بین دو نامزد است. اما بعد از وصال، خانه‌داری، بچه‌داری و تعلقات دیگر زندگی پیش می‌آید و احساسات عاشقانه بین زن و شوهر، فرزندان، امور و تعلقات دیگر تقسیم می‌گردد و از آن شور و حرارت دوران نامزدی کاسته می‌شود. در مکاتبات دوران نامزدی، ادیبانه‌ترین و جاندارترین آثار خلق می‌گردد.

دوسال پیش من و جناب آقای حاج اکبری یکه‌ولنگی در زیر زمینی برهانی عکس‌ها، اسناد و دست نوشته‌های مان را اسکن می‌کردیم تا رسیدیم به نامه‌های عاشقانه‌ای که در دوران نامزدی به همسران مان نوشته‌ایم.

گفتم حاجی تمام نامه‌های مرا می‌توانی بخوانی، ولی از آن نامه‌های عاشقانه تان یکی دو تا را برایم بخوان ببینم آن زمان‌ها چه احساسی داشته‌ای. چند نامه را برایم خواند یارب چنان عاشقانه و چنان شاعرانه و چنان عاطفی و شور انگیز بود که حد نداشت. بیخی تعجب کردم گفتم حاجی جان عشق چه کارایی که نمی‌کند. حالا اگر مردی اینگونه نامه بنویس.

جریان‌های عشقی، در غنامندی ادبیات جهان، نقش بسزا داشته است. شعر و ادبیات عرب و فارس، بخش عمده‌اش را مدیون ماجراها و داستان‌های عشقی و مخصوصا نامه نگاری است.

همان زمان‌ها بنده و حاج اکبری در زیر زمینی برهانی آدم عجیب و غریبی را ملاقات کردیم. اسمش احمد عزیزی بود. جناب آقای استاد علی امیری طی نامه‌ای او را معرفی کرده و خواسته بود با وی همکاری کنیم. احمد عزیزی از قره‌باغ غزنی است، در آلمان تحصیل می‌کند، در افغانستان و ایران سفر کرده است، به دنبال تهیه مطالب پایان نامه دکترایش سرگردان است. موضوع پایان نامه‌اش نامه و نامه نگاری در جامعه هزاره است.

در بدر دنبال نامه‌های قدیمی، نامه‌های عسکر، زوار و کربلایی به خانواده‌هایشان، نامه‌های عاشقانه می‌گردد.

به حاجی اکبری و بنده چسپیده مانده بود که هرچه نامه به خانم‌های تان نوشته اید یک نسخه از آن به من بدهید.

ایشان شکایت داشت که نامه و نامه‌نگاری در بین جامعه هزاره کاملا مردانه بوده است و من تا به حال نامه‌هایی که یک طرفش خاتو باشد و خاتو نوشته باشد پیدا نتوانسته‌ام.

حال حاجی اکبری و بنده قرار شده است هرچه نامه‌های عاشقانه به خانم‌های مان نوشته‌ایم به ایشان بدهیم. آخر حاج اکبری حاضر نشد از نامه‌هایش به ایشان بدهد.

اما من دو یا سه تا نامه از آن نامه‌های عاشقانه به ایشان دادم وی اصرار می‌کرد که به حاج اکبری رفیق خود بگو از آن نامه‌های عاشقانه‌اش به من بدهد که موفق نشد.

در عوض من جناب استاد محمدحسین فیاض را به ایشان معرفی کردم. تهران رفت. بعد فیاض داد و بیدادش بلند شده بود که یک بلای خدا را جای من فرستادی که تمام اسناد و نامه‌هایم را چور کرد.

۱۲. آمادگی برای استقبال از عشق

کم کم ماه محرم الحرام نزدیک می‌شود، فرهنگ مذهبی جامعه ما بر آن است که عقد و عروسی در ماه محرم و صفر شگون ندارد. معتقدم ازدواج مستحب و سنت رسول گرامی اسلام است، لذا در هر زمانی واقع شود اشکال شرعی ندارد، بشرط اینکه در مراسم عروسی اعمال منافی شأن و مقام انجام نشود. اما از آنجایی که خواهی نخواهی در ذات عروسی سرور و شادمانی نهفته است و این سرور و شادمانی چنانچه در ماه محرم که ماه عزای حسینی است واقع شود خلاف مروت و عرف مذهبی جامعه است بدین لحاظ تلاش دارم پیش از فرا رسیدن ماه محرم خانمم را بیاورم. کاری زیادی نمانده با جناب آقای مددی رفتیم که اتاق‌ها را فرش کنیم و کمد بچه را که خودم خریده‌ام و کمد ظرف را که ایگچی‌ام از فلکه گلشهر خریده است در خانه‌ام انتقال بدهیم. گاهی اوقات نادانی هم چیزی خوبی است. خواهر زنم اصرار داشت این وسایلت را در خانه‌ات ببر

مرتب بچین و اتاق‌هایت را فرش کن. بعد دلیل این اصرار را فهمیدم و آن اینکه اگر خانم‌های فامیل بگویند مراسم جهاز کشان کی است؟، چون جهازی درکار نیست در جواب بگوید حاجی برهانی هرچه داشته خودش پیش از قم رفتنش به خانه‌ای که اجاره کرده برده مرتب چیده است دیگه مراسم جهاز کشانی نیست تا پیش خانم‌های فامیل خجالت نکشد. این را اگر آن زمان می‌فهمیدم از شرمندگی آب می‌شدم، ولی نفهمیدم و تأثیری هم نداشت. همه را جمع کرده بردیم در اولین خانه اجاره‌ای زندگی مشترک.

موکت‌ها را باز کردیم که پهن کنیم. ناگهان چنان بوی گند و بدی به مشام مان خورد که حالت تهوع و استفراغ به ما دست داد. در لوله موکت موش رفته و مرده و پوسیده است چنان بوی گندی می‌دهد که حد ندارد. به آقای مددی گفتم: از مغازه رو به رو یک پاکت پودر لباسشویی بیاور من این را داخل حولی می‌برم،بشوییم که هم تطهیر شود و هم بویش زایل گردد. شستیم خشک کردیم اما بویش زایل نشد. تا سه بار با انواع مواد شوینده شستیم باز هم بویش برطرف نشد ناچار آوردیم در اتاق پهن کردیم. حالا به آن اتاق سر پیش نمی‌شود بوی گند سر آدم را می‌ترکاند. یک شیشه عطر خریده آوردم روی آن موضع موش مردگی ریختم حالا بوی عطر و بوی گند موش قاطی پاتی شده یک چیز عجیب و غریب بوی می‌دهد که لاحول ولا.

با آقای مددی خدا حافظی کردم و بار دیگر با دنیایی امید و آرزو عازم قم شدم.

یا رب تو آشنا را مهلت ده و سلام چندان که بازبیند دیدار آشنا را

بعداز طی مسیر بار دیگر قدم به دیار یار نهادم. طبق معمول به زیارت بارگاه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام مشرف شدم. و آنگاه راه کوی دوست، کوچه با صفای صفائیه را در پیش گرفتم.

لحظه‌ی دیدار نزدیک است باز من دیوانه‌ام، مستم باز می‌لرزد، دلم، دستم باز گویی در جهان دیگری هستم لحظات شاد و شیرین و استثنایی در زندگی‌ام است، از شادمانی در پوست نمی‌گنجم. بار دیگر عزیزانم را می‌بینیم. هنگامهٔ دیدار توصیف ناپذیر است، وصف آن حالات روحی به بیان قلم نگنجد.

چند روزی که در قم هستم غیر از دید و بازدید هیچ برنامه و مراسمی نداریم فقط

دو خانواده استاد ناطقی و استاد واعظی آماده می‌شویم که عازم مشهد شویم.

روزی جناب آقای استاد شیوا آمد و گفت: حاجی برهانی بیا برویم برایت لباس دامادی بخریم، رفتیم بازار عبا و قبا فروشی. استاد شیوا گفت: مادر جواد (خانم ناطقی) پول داده است که لباس بخریم حالا لباسی را به اندازه تنت انتخاب کن، چند مغازه‌ای را گشتیم، یک دست لباس شیخی نسبتا ارزان قیمت انتخاب کردم، پولش را استاد شیوا داد. یک دست لباس وطنی (پیراهن و تنبان) نیز برایم دوخته و آماده کرده است.

با دوستان مشهدی‌ام، هماهنگی کرده‌ایم که وقتی ما مشهد می‌رسیم یک گوسفند پیش پای ما ذبح کنند، تعداد نهایت ۱۵۰ نفر دعوت نمایند و یک ولیمه مختصر را تدارک ببینند. دوستان عزیزم محمدی جنگان، استاد وفایی، داکتر راسخ، عالمی‌ها، مددی، حسین احمدی، محمد توسلی، کربلایی عبدالله کاظمیان و عزیزان دیگر در مشهد مراسم عروسی ما را برنامه ریزی کرده‌اند.

استاد ناطقی هم از تهران آمد، ایشان با ما مشهد نمی‌آید. دو خانواده استاد ناطقی و استاد واعظی، بنده حقیر با خانمم، دو دوست نازنینم حاج رئوفی و داکتر صاحب سبحانی و نیز خانم فاطمه کاظمیان دختر نغچی خانمم جمعا ۱۷ نفر عازم مشهد هستیم. گفتم یک مینی‌بوس دربست بگیریم، استاد ناطقی قبول نکرد و گفت: ماشین‌های کوچک در جاده بیرون شهری خطرناک است. اتوبوس بلیط کنید. خدا رحمت کند مرحوم حاج رئوفی را برای ۱۷ نفر بلیط اتوبوس تهیه کرد. یک بعد از ظهر به طرف مشهد راه افتادیم. استاد ناطقی کمر خواهرش را بست، دستش را به دستم داد، در حق مان دعا کرد و برای مان آرزوی خوشبختی نمود. در آن زمان ایشان یک موتر قراضه زیر پایش بود، نمی‌دانم مال خودش بود یا از حزب وحدت، من و خانمم را با موترش تا پایانه مسافربری قم رساند. جالب اینکه در مسیر از من پرسید خانمت درسش تمام شده است؟ با خنده گفتم:

جناب استاد، خانم من از کوچکی تا الآن خانه شما بوده است، من امروز ایشان را از خانه شما می‌برم. چه می‌دانم که درسش تمام شده است یا نه! یک سال از درس‌های خانمم مانده است تا دیپلم بگیرد. با جناب استاد خدا حافظی کردیم. داخل اتوبوس جا به جا شدیم، سفر شاد و دل انگیزی است. سفر به

سوی یک سرنوشت تازه و یک دنیای جدید. کنار هم، شانه به شانه، دست در دست، آرزوهای فراوانی در سر و رازهای زیادی برای گفتن، گذر زمان را احساس نمی‌کنیم. نمی‌دانم کجا بود اذان مغرب از ماشین پیاده شدیم، بعد از ادای فریضه مغرب و عشاء شام خوردیم، غذا از قم درست کرده آورده‌ایم، لذیذ و خوشمزه است، خدمت گذاری کاروان ۱۷ نفره ما به عهده حاجی رئوفی و جواد و علی ناطقی است. سر آفتاب صبحانه را در نیشابور صرف کردیم، قبل از ظهر مشهد رسیدیم، پیش منزل باجناقم از ماشین پایین شدیم و مورد استقبال گرم و صمیمانه فامیل‌ها و دوستان قرار گرفتیم. گوسفند پیش پای ما ذبح کردند. دوستان زحمت کشیده مختصر ولیمه عروسی برای ما تدارک دیده‌اند. در اسلام فقط در پنج مورد ولیمه مستحب است. ازدواج، تولد فرزند، ختنه کردن، خریدن منزل و برگشتن از سفر مکه. ظاهراً ولیمه عروسی تأکید بیشتر شده است. ما نیز طبق این سنت اسلامی تعدادی از فامیل‌ها، دوستان و آشنایان را دعوت کرده‌ایم که ولیمه بدهیم. ابراهیم عالمی پسر خاله خانمم در مورد ولیمه عروسی ما در مسنجرم خاطرهای فرستاده است که عیناً اینجا بیاورم خالی از لطف نخواهد بود: «بعد از شکل‌گیری ازدواج شما خاطره‌ای جالب دارم از زمان عروسی، آقای محمدی و آقای راسخ و یکی دونفر دیگر از دوستان امر فرمودند که غذای مجلس را من تقسیم کنم. بنده هم پذیرفتم و شروع به توزیع غذا کردم و احساس کردم ممکنه که این غذا کم بیاید و تعداد مدعوین زیاد بود مخصوصا تعداد بچه‌ها،بعد از اینکه غذای قسمت مردانه خلاص شد و مقداری هم از غذاهای مردانه به صورت اضافی داخل یک دیگ مشخص گذاشتم و برای بچه‌ها از همان برنج باقی مانده مردها داخل قاب‌ها هدایت دادم بریزند و کمی برنج سفید روی آن اضافه کنند که انگار برنج تازه به نظر برسه، خلاصه قسمت بچه‌ها خلاص شد و قسمت خانم‌ها شروع شد در همین اثنا با صدای بلند گفتم از برنج‌های تمیز بریزید کلی از دوستان خندیدند یعنی تا حالا انگار برنج کثیف می‌دادیم خلاصه داستان جالبی بود از مراسم جناب شما».

دوستان به اندازه مدعوین غذا در نظر گرفته بودند. اما در مراسم‌های عمومی از قبیل شیرینی خوری،عروسی، فاتحه و تجلیل از اموات، بچه‌های کوچه و خیابان

موقع غذا خوردن بدون دعوت وارد مجلس می‌شوند و صاحبان مجلس هم مانع ورود شان نمی‌شوند و برای شان غذا می‌دهند. در مجلس ولیمه عروسی ما نیز احتمالا چنین میهمانان ناخوانده‌ای داشته‌ایم که در توزیع غذا ابراهیم عالمی را وارخطا کرده بوده.

استاد واعظی از قم با ما همراه نبودند، ولی نمی‌دانم از کجا و چگونه هم زمان با ما مشهد رسیدند و در مراسم عروسی ما شرکت کردند. یک عکس بسیار زیبا در حین بغل کشی و روبوسی با جناب استاد داشتم که بسیار عاطفی و خاطره انگیز بود. متاسفانه الان گمش کرده‌ام و نمی‌توانم پیدایش کنم.

خلاصه مراسم عروسی ما هم به خوبی و خوشی پایان یافت. مرحوم محمد خسربره استاد ناطقی یک موتر داشت ما را برد حرم حضرت امام رضا علیه‌السلام دور حرم طواف داد و به خانه مان رساند. آنگاه به قول جناب استاد وفایی یکه‌ولنگی «ایق تله دم مه راس شد».

۱۳. تولد اولین فرزند

تا اینجا به قول استاد عزیز الله مفید معمای «هفت شبانه روز طوی و طوی سور» حل نشد. در ابتدای این نوشته نوشتم: «شیخی می‌گفت: وقتی شرح لمعه می‌خواندم، دوباب را نفهمیدم مگر بعد از دو اتفاق. کتاب حج را نفهمیدم مگر بعد از اینکه مکه رفتم، دماء ثلاثه (حیض، نفاس و استحاضه) را نفهمیدم مگر اینکه زن گرفتم.

بنده هم تعبیر «هفت شبانه روز طوی و طوی سور» را از زمان بچکی‌چگی شنیده بودم؛ اما معنایش را نمی‌فهمیدم، هرچه حساب می‌کردم طوی و طوی سور به هفت شبانه روز نمی‌رسید. خودم ازدواج کردم باز هم معنای هفت شبانه روز طوی و طوی سور را نفهمیدم؛ چون نه طویی داشتیم و نه آنچنان سوری. چون در عروسی‌ها شرکت نمی‌کنم، لذا چیزی بیشتر از شیرینی خوری و عروسی در ذهنم جانیافتاده است».

در دو سه قسمت آخر می‌خواهم گام بلندی بردارم و به قول استاد امیری «یرمه کوک» کنم تا معما حل شود.

وقتی خانه و زندگی تشکیل شد این سو و آن سو هرچه، داشتم جمع کردم. قفسه کتاب‌هایم، زمانی که در دفتر سازمان نصر بودم، در الیتیمور، منزل دوست بی نهایت عزیز و صمیمی‌ام مرحوم شیخ ابراهیم خلیلی چوچان بود. وقتی گروه‌ها منحل شد و ما گلشهر در کتابخانه رسالت مقیم شدیم کتاب‌هایم را به گلشهر منزل استاد عظیمی انتقال دادم، حالا خانه خودم آورده‌ام عمده دارایی‌ام همین کتاب‌ها هست. یک مقدار وسایل شخصی در کتابخانه رسالت دارم همه را به خانه خود آوردم. حالا زندگی رو به راه شده است. از این برهه خاطرات فراوان دارم که بماند برای یک فرصت مناسب‌تر و نیز کارنامه فرهنگی و اجتماعی من و خانمم که فصل پربار زندگی مشترک مان است موکول باشد به یک زمان دیگر.

با خانمم شوخی می‌کنم: کمد بچه خالی است!. ما خیلی زود بچه دار شدیم، در تاریخ ۸ / ۴ / ۱۳۷۱عروسی کردیم و در تاریخ ۲۳/ ۱/ ۱۳۷۲ اولین فرزند مان به دنیا آمد، اسمش را علی گذاشتیم، من و همسرم پدر و مادر شدیم، و بر اعتبار مان افزوده شد.

آدمی در زندگی در چند مرحله به اعتبار و بزرگواری می‌رسند.

۱ - وقتی پا به سن مدرسه می‌گذارند، قابلیت می‌یابند که وارد عرصهٔ علم و دانش شوند و با جهد تمام با جهل و نادانی مبارزه کنند. این قابلیت به دانش آموزان اعتبار، شخصیت و عنوان می‌بخشد و یک مرحله کلان می‌شوند.

۲ - وقتی به سن بلوغ و تکلیف شرعی می‌رسند، از نظر جسمی و عقلی رشید می‌شوند، صلاحیت می‌یابند که در پیشگاه ذات باری تعالی زانوی عبودیت و بندگی بر زمین نهند، اوامر و نواهی او را اطاعت کنند و ثواب و پاداش دریافت کنند. این مرحله، مهم‌ترین مرحله‌ای از اعتبار و بزرگواری انسان است؛ در همین مرحله است که رشد فکری و عقلانی و جسمانی انسان به کمال می‌رسد.

۳ - وقتی به سن ازدواج می‌رسند، زندگی مشترک را آغاز می‌کنند، عنوان شوهری و همسری پیدا می‌کنند،به عنوان یک واحد کوچک اجتماعی به قور خلق شریک می‌شوند، به اعتبار و حیثیت اجتماعی می‌رسند. انسان مجرد هر چند برجسته، باشخصیت و تیز هوش باشد، در روابط و حشر و نشر اجتماعی و خانوادگی خامی‌هایی دارد که بعد از ازدواج پخته و رسیده می‌شود.

۴ - آنگاه که دارای فرزند می‌شوند، عنوان پدری و مادری می‌یابند، مسئولیت تربیت و مدیریت فرزندان به دوش شان می‌افتد، نقش برجسته در ساختن یک جامعه سالم می‌پذیرند، بزرگوار و معتبر می‌شوند. این مرحله، حساس‌ترین مرحلهٔ اعتبار و شخصیت انسانی است.

۵ - آخرین مرحله بزرگواری آدمی زمانی است که صاحب نواسه می‌شود، عنوان پدر بزرگ و مادربزرگ و به تعبیر ما «بکله و آجه» را کسب می‌کند. آجه‌ها و بکله‌ها، بزرگان خاندان‌های خود و در جمع فامیل بسان کوه، ثابت و استوار و تکیه‌گاه مستحکم هستند، در بین بچه‌ها، دامادها، عروس‌ها، نوادگان، اعتبار و احترام فوق العاده دارند. این آخرین و بالاترین مقام بزرگواری انسان است.

با آمدن علی، ما به مرحله چهارم از بزرگواری گام نهاده‌ایم و کلان آدما شده‌ایم. من الآن خوب درک می‌کنم که پیش راه شدن و خواستگاری رفتن برای جوان‌هایی که از خانواده دورند، اما تصمیم ازدواج دارند چقدر پسندیده است و ثواب دارد. لذا من و خانم ناطقی برای ۹ تا جوان آماده ازدواج پیش راه شدیم. برای جناب آقای استاد دکتر راسخ یک مورد خواستگاری رفتیم، برای جناب آقای دکتر محمدعارف شریفی پسر مامایم دو مورد خواستگاری رفتیم. برای جناب دکتر حبیب الله فهیمی دو مورد، برای جناب مقدس زاده یک مورد و برای شیر حسین اکبری یک مورد خواستگاری رفتیم، اما موفق نبودیم. برای جمعه خان جعفری معروف به جعفری خطاط، نوری پسر برادر آیت‌الله اسلامی شهرستانی، ابراهیم کربلایی فدایی خواهر زاده‌ام و شیخ محمد ناطقی خسور بره‌ام خواستگاری رفتیم در این چهار مورد موفق بودیم. از جریان خواستگاری برای شیخ محمد خاطره‌ای جالبی دارم اجازه دهید اینجا نقل کنم.

چند سال پیش با یکی از دوستانم در شهر قم مقدسه، به خانه یکی از فامیل‌ها، برای شیخ محمد، خواستگاری دختر رفتیم، پدر و مادر و برادران دختر را پیش خود فرا خواندیم. بنده بعد از کلی مقدمه چینی گفتم: خوب گوش کنید بلدی شمو یک شعر بخوانم.

همه با شوق و ذوق گفتند: حاجی آقا! بخوانید گوش می‌کنیم.

خواندم:

پیش شما آمـــده یُوُم — مطلب روا آمـــده یُوم
از راه دور آمـــده یوم. — بادیل پور آمـــده یُوم
از مشهد رضا آمده یُوم. — به دست عصا آمده یُوُم
بایک ملا آمـــده یُوم. — دختر دوا آمـــده یُوم
باچهٔ باکـــــمال مُوُ. — جوان با ســـــواد مُوُ
دختر نور بند شـــمو — آغه شکر خند شـــمو
در دانه دلبند شـــمو — باچهٔ مو فرزند شـــمو

همگـی یـک صـدا خندیدنـد. ظهـر میهمـان شـان بودیـم، گفتـم شـما باهـم مشـورت کنیـد و نظـر دختـر خانـم را جویـا شـوید، بنـده دو سـه روز بعـد بازهـم خدمـت تـان می‌رسـم تـا جوابـم را بگیـرم. بعـد بـا تـک تـک اعضـای خانـواده خـدا حافظـی کـرده از منـزل شـان بـرون شـدیم. پـدر خانـواده تـا سـر سـرک، مـا را بدرقـه نمـود. دسـتش را گرفتـم و فشـردم و گفتـم: کربلایـی جـان! کـی دنبـال جوابـم بیایـم؟ بـدون تکلـف گفـت: جـواب تـان آمـاده اسـت. مـن بـه شـما دختـر می‌دهـم. تعجـب کـردم. گفتـم بـدون مشـورت؟ بـدون اینکـه نظـر دختـر خانـم تـان را جویـا شـوید؟ صـاف و سـاده گفـت: مـا بـا دختـر مشـوره نمی‌کنیـم، هرچـه مـن گفتـم همـان درسـت اسـت و هیـچ یـک از اعضـای خانـواده‌ام روی حـرف مـن حـرف نمی‌زنـد. گفتـم ایـن طـوری درسـت نیسـت. شـما بـا خانـم و بچه‌هایتـان، مخصوصـا بـا دختـر خانـم تـان مشـورت کنیـد، مـا دوسـه روز بعـد بـر می‌گردیـم. کربلایـی گفـت: مشـورتی درکار نیسـت. گفتـم کـه بـه شـما دختـر می‌دهـم، هـر وقـت فرصـت کردیـد، بیاییـد کارهـای تـان را جـور کنیـد و عـروس تـان را ببریـد.

خیلـی تعجـب کـردم کـه ایـن خانـواده سـالیان درازی اسـت در شـهر قـم، شـهری کـه تقریبـا زن سـالاری اسـت،زندگی می‌کنـد ولـی همـان مـرد سـالاری دیرینـهٔ هزارجـات تاهنـوز بـه شـدت و حـدت در ایـن خانـواده حاکـم اسـت.

۱۴. تولد هدیه‌های آسمانی

در تاریـخ ۱۱/ ۲ / ۱۳۷۵ خداونـد دومیـن فرزنـد را بـه مـا عنایـت فرمـود، اسـمش را فاطمـه گذاشـتیم. مولـود دختـر را خوشـتر دارم و بابـت ایـن عطیـهٔ الاهـی خـدا را

سپاسگزاریم.

در افغانستان، متأسفانه تا هنوز بین خانواده ها تولد پسر نسبت به دختر بر اساس فرهنگ قبیله‌ای، خوشحالی و شادمانی مضاعف دارد.

خاطره ای برایتان قصه کنم خیلی جالب است.

وقتی فرزند دومم به دنیا می‌آمد، مادرش را شب هنگام به بیمارستان امام سجاد علیه السلام واقع در گلشهر مشهد بردیم. آن شب تا صبح خواب نرفتم و انتظار مسافرم را کشیدم. برای سلامتی همسرم دعا کردم.صبح زود نماز را ادا کرده راهی بیمارستان شدم. دم در بخش زایشگاه رسیدم، تک تک کردم. خانم پرستاری در را گشود. گفتم: برهانی هستم. فرزندم به دنیا آمده است؟ خانم پرستار گفت: بلی، انعامم (همان سبیتی هزارگی) را بده. پرسیدم دختر است یا پسر؟ گفت: اول انعامم را بده بعد می‌گم. گفتم: تا نگفته‌ای پسر است یا دختر، از انعام خبری نیست. نمی‌خواست بگوید. بازرنگی فهمیدم که فرزندم، دختر است؛ چون پرستاران از پدر و اقارب نوازد پسر، انعامی بیشتر دریافت می‌کنند تا نوزاد دختر. چه بسا اگر نوزاد دختر باشد، پدر و اقارب دیگرش اصلا به پرستاران سبیتی نمی‌دهند.

خلاصه به آن خانم پرستار گفتم تا نگفته‌ای فرزندم دختر است یاپسر، انعام نمی‌دهم. خفکی و زیر زبانی گفت: دختر است. وقتی این را گفت: چنان با صدای جلی هورا کشیدم، چنان شوقمندانه آخ جان گفتم، چنان جانانه دورم چرخیدم و رقص کردم و شادمانی راه انداختم و معرکه راه انداختم که نگو و نپرس. چند پرستار دیگر هم خبرشدند و گفتند اینجا چه خبر است؟ با خوشحالی و شوق تمام گفتم: خدا را هزاران بار شکر که صاحب فرزند دختر شدم. دست به جیب کردم. به همه‌ای آن سه چهار نفر پرستاری که پیش در زایشگاه به تماشای من آمده بودند،انعام دادم؛ مبلغ انعامی‌که به آنها دادم نیز بیشتر از حد معمول بود. تمام این کارها را عمدا انجام دادم تا به آن پرستار بفهمانم که فرزند دختر و پسر ندارد. به او گفتم: دختر ریحانه‌ی خلقت است و اساسا نوزاد دختر بهتر از نوزاد پسر است؛ چون دختر رحمت الاهی است که خداوند بدون حساب و کتاب به بندگانش می‌دهد و پسر نعمت اللهی است و خداوند از نعمتش باز

خواست می‌کند.

در تاریخ ۱۱/ ۱/ ۱۳۸۰ سومین فرزند را خدا به ما عنایت فرمود. یکی از حقوق فرزند بر والدین این است که برای او نام نیک انتخاب کند. چندین نام وطنی و تاریخی و مذهبی لیست کرده ایم که به قید قرعه برای نوزاد نام انتخاب کنیم. آن زمان‌ها جناب استاد امیری در خانه ما میهمان بود، فکر کنم یکی دو نام خارجی ایشان هم پیشنهاد کرده بود. در بین نام‌ها نام «زهرا» هم بود، پیش از قرعه کشی بنده گفتم: حتما «زهرا» می‌برآید. همین طور هم شد. سومین و آخرین فرزند مان را زهرا نام نهادیم. در تربیت شان کوشیدیم. مدرسه رفتند، دانشگاه رفتند، باسواد شدند، و آخر هم شوهر برگزیدند، فاطمه عروسی کرده و دنبال زندگی‌اش رفته است و زهرا دوران نامزدی‌اش را می‌گذراند.

حالا من و خانم ناطقی چهار تا جوان از دوستان و فامیل را داماد کرده و دو تا دختر خودمان را به شوهر داده‌ایم در این جریان‌ها معنی «هفت شبانه روز طوی و طوی سور» برایم روشن است.

حالا که حساب می‌کنم طوی و طوی سور بیش از هفت شبانه روز می‌شود.

۱-مراسم خواستگاری
۲-مراسم بله برون
۳-مراسم جشن طلبان
۴-مراسم عقد کنان
۵- مراسم شیرینی خوری
۶-مراسم جهاز کشان
۷ -مراسم حنا بندانی
۸ -مراسم عروسی
۹ -مراسم عروس کشان
۱۰- مراسم پایتختی

این موارد دهگانه لازم الاجرا است.

گرچند بنده در طوی و طوی سور دخترانم بی‌نهایت تلاش کردم که مراسم‌ها را به حد اقل برسانم. با هزار اوقات تلخی به دوشبانه روز طوی و طوی سور

(عقـد و عروسـی) رسـاندم. حتـا خویـش را نمی‌توانسـتم قانـع کنـم کـه خیلـی برنامه‌هـا اضافـی اسـت.

وقتـی گفتـم، اولا گلـه حـرام اسـت، دومـا گلـه گرفتـن کسـر شـأن و خـلاف کرامـت و عـزت انسـانی اسـت، خویشـانم بـاور شـان نمی‌شـد. خیـال می‌کردنـد شـیخ حاجـی تعـارف می‌کنـد. وقتـی یقیـن کردنـد بـار سـنگین گلـه از دوش مـا برداشـته اسـت. خـرج و هزینـه طـوی و طـوی سـور بـرای شـان سـهل بـود.

دنیـای مهاجـرت امـر ازدواج را بـرای جوانـان دشـوار تـر کـرده اسـت. خانواده‌هـای مهاجـر عـلاوه بـر رسـم و رواج‌هـای وطنـی، رسـم و رواج‌هـای مـردم میزبـان را نیـز محکـم گرفته‌انـد، اکثـر مراسـم‌های مذکـور مـال ایرانی‌هاسـت کـه در بیـن مهاجریـن هموطـن مـا نیـز رواج شـده اسـت. مهرهـای سـنگین، طـلا و نقـره از کشـور میزبـان وارد فرهنـگ ازدواج مـا شـده اسـت کـه خیلـی دسـت و پاگیـر اسـت.

در منطقهٔ ما گیروی شارستان امور ذیل در امر ازدواج رواج داشت:

- دختر دوا، دختر طلب، خواستگاری.
- شال اندازی، نشان کردن بیری.
- طوی،خویشیگری شیرینی خوری، با هزینه سنگین.
- طوی، عروسی، با هزینه سنگین
- گله، قلین، شیربهاء.
- جهاز، جهیزیه
- بخش، بخش برار، سه کویک نغچی، نرگاو کاکا، چپن پدر کلان، چادر و...
- یردیدگو،
- سر دیدگونی.
- خوسته بزی،
- درگه گیری.
- پای وازی،
- سرچیلی،
- سینه گاو.
- گوساله چپچی

- روی دیدنی.
- و....

بسیاری از این رسوم در دنیای مهاجرت نیز لازم الاجرا است.

به علی برهانی پسر برادرم نوشتم: جان عمو، از رسم و رسوم عروسی که فعلا در منطقه رایج است هر چه بلدی برایم بنویس. ایشان نوشت: «عمو جان، هر منطقه رسم و رواج خاص خود را دارد. منطقهٔ ما چیزی که من تجربه کرده‌ام، اول پسر به پدر می‌گوید: دختر فلانی را برایم خواستگاری کن. پدر همراه دو سه نفر ریش سفید، خانه پدر دختر می‌روند دختر را خوستگاری می‌کنند. خانواده دختر چنانچه به این وصلت رضایت دادند، بعد درباره گله دختر و خرج و برج طوی و طوی سور حرف می‌زنند. مثلا گله دختر ۴۵۰ هزار افغانی، یک نرگاو بخش برار بیری، همینطور چند تا بخش دیگر هم دارد. بخش نغچی دختر، بخش کاکا، چپن پدر کلان، یک قد لباس تکمیل برای خویشی کردن دختر و از این گذشته درباره خرج طوی گپ می‌زنند.

فرض مثال ۲۰ سیر گوشت گوساله، ۷ گونی پنجاه کیلویی درجه اعلای قزاقی، ۳ پیپ روغن آفتاب ۶ لیتره، ۲ سیر شیرینیگگ،۲ سیر بوره، ۱ سیر چای سیاه، ۱ سیر چای سبز، پیاز، نمک، ۴۰ بار خر هیزم چوپ ارچه که زیاد دود نداشته باشد. فردا یا پس فردایش قرار طوی خویشی کردن را می‌گذارند، همهٔ قوم و فامیل را خبر می‌کنند که طوی خویشی کردن است بیایید. این طوی که گذشت، پسر باید دنبال گله برود تا گله را تکمیل نکرده نزدیک خانه بابه دختر دور هم نخورد. گله که تکمیل شد، موی سر پسر هم سفید می‌شود، دم خر هم به زمین می‌رسد. پدر پسر گله را تکمیل به بابه دختر تحویل می‌دهد و می‌گوید: فلان وقت دنبال بیری‌ام می‌آیم. پدر دختر ۲۰ یا ۳۰ هزار از پول گله را با لیست جهیزیه دختر به یک دکاندار می‌دهد که با این پول همه این لیست را خریداری کند. دکاندار از آن پول یک مقدارحق الزحمهٔ خود می‌گیرد و بقیه را هرچه اشغال روی دکان است را جمع کرده به پدر دختر تحول می‌دهد. روز عروسی می‌رسد. باز دو باره همان خرج و برج که در خویشی‌گری گرفته بود در روز عروسی هم می‌گیرند. همهٔ دوست و قوم و فامیل را دعوت می‌کنند برای عروسی. بعد از

صرف غذا، داماد را در روی میدان لباس به جانش می‌دهند. پدر دختر باید چند تا از دوست و قوم نزدیک داماد را لباس نو بدهد. پوشیدن لباس که تمام شد، داماد را می‌برند در اتاق نزد بیری، دست بیری را به دست داماد می‌دهند و داماد و بیری را چند بار دور تنور و دیدگو چرخ می‌دهند و مبلغی پول سری دیدگو می‌گذارند که بهش سر دیدگونی می‌گویند. کار از آنجا تمام می‌شود. قوده طرف داماد همراه بیری و داماد به سوی خانه پدر داماد حرکت می‌کنند. اگر راهش دور و دراز باشد قدیم بیری را با اسب می‌بردند الان با موتر. اگر نزدیگ باشد گوساله واری کوتل کرده می‌آورند. وقتی نزدیک خانه شد از خانواده داماد پیش خویشا گوسله چپچی رها می‌کنند، هرکی این گوسله را بزند مبلغی پول به او پرداخت می‌شود. خانه که رسیدند آنجا پیش پای اسب بیری و اگر بیری پیاده بود پیش پای خود او یک گوسفند می‌کشند. باز بیری را دور تنور و دیدگو چند چرخ می‌دهند. بعد بیری را به همراه قودوغوگو به توخنه می‌برند. پدر داماد باید اینجا هم قوم و خویش خود را طوی بدهد. طوی که تمام شد آنگاه به شما کاکای بزرگوارم حاجی برهانی زنگ می‌زند و می‌گوید: نکاح بچه‌ها را بسته کن و یا به نغچی عزیزم داکتر صاحب شریفی در قم زنگ می‌زند که عقد را بسته کند. عمو جان همین قدر بلد هستم».

هفت شبانه روز طوی و طوی سور هم تمام شد. این بود قصه ما، قصه ما به سر رسید، کلاغه به خانه‌اش نرسید، بالا رفتیم ماست بود، قصه خوبا راست بود. پایین آمدیم دوغ بود قصه بدا دروغ بود.

۴. هفت روز در هرات

۴- ۱. از مشهد تا هرات

در زندگـی دیـدن شهرباسـتانی هـرات، مهـد تمـدن کهـن اسـلامی، مناره‌هـا و معماری‌هـای تاریخـی، شـهر خواجـه غلتـان و جامـی‌و خواجـه عبدالله انصـاری، دیـار عرفـا، صوفیـان نامـی، علمـای بـزرگ دینـی، نویسـندگان، شـعراء و هنرمنـدان، سـرزمین علـم و ادب و فرهنـگ و هنـر، یکـی از آرزوهایـم بـوده اسـت. ایـن آرزو محقـق می‌شـود، فاطمـه برهانـی و زهـرا اکبری(دوتـن از دانشـجویان عزیـز)، جهـت اخـذ ویـزای تحصیلی از مشـهد عـازم هـرات می‌شـوند، حقیـر و همـراه اول و مشاورسـومم، نیـز بـا دانشـجویان موصـوف همسـفر می‌شـویم. روز سـه شـنبه، مـورخ (۳۱/ ۶/ ۱۳۹۴)، سـاعت چهـار و نیـم (نزدیـک بـه اذان صبـح)، رانـنده شـرکت راه آفـاق، زنـگ می‌زنـد کـه الان جلـوی در منـزل اسـت، از قبـل آمادگـی داریـم، بـه سـرعت در تاکسـی جـا می‌گیریـم، زهـرا اکبـری، سـرکوچه ی نزدیـک خانـه‌اش آمـاده اسـت، ایشـان نیـز بـه مـا ملحـق می‌شـود، بـه سـمت مـرز دوغـارون راه می‌افتیـم، حـدود پانـزده دقیقـه در دفتـر شـرکت راه آفـاق توقـف داریـم، مدیـرکاروان کرایـه تاکسـی را حسـاب و کتـاب می‌کنـد و مبلـغ فـی نفـر هفتـاد هـزار تومـان بی‌زبـان را تحویـل شـرکت می‌دهـد، دوسـت عزیـزم جنـاب حـاج اکبـری (کـه خداونـد بـه وی خیـر کثیـر عنایـت کنـد) زنـگ می‌زنـد و اذان صبـح را بـه مـا اعـلام می‌کنـد، بـا همسـفران در دفتـر شـرکت آفـاق کـه جـای مناسـب و تمیـز اسـت

نمـاز می‌خوانیـم، و آنـگاه راه مـرز راه را در پیـش می‌گیریـم، سـاعت ۸ و پانـزده دقیقـه بـه مـرز می‌رسـیم، وقتـی نزدیـک مـرز دوغـارون می‌شـویم بـه سـتون بسـیار طولانـی موترهـای سـنگین از قبیـل تریلـی، خـاور، کمپرسـی، و تانکرهـای بسـیار بـزرگ نفـت، بـا بارهـای بی‌نهایـت سـنگین برمی‌خوریـم کـه رو بـه سـمت هـرات در حرکتنـد، بارهـای شـان اغلـب مصالـح سـاختمانی از قبیـل کیسـه‌های سـیمان، گـچ، پـودر سـنگ، کارتن‌هـای کاشـی و سـرامیک، در و پنجـره و غیـره اسـت، از ایـن حمـل و نقـل، ایـران بیشـتر سـود می‌بـرد یـا افغانسـتان؟ ندانیـم. راننـده مـا، انسـان شـریفی اسـت، سـاکت و فـوق العـاده کـم حـرف، جـز بقـدر ضـرورت سـخن نمی‌گویـد، از ایـن گونـه آدم‌هـای سـاکت و آرام کـه بـا وراجـی و پرحرفـی، مسـافر را خسـته و بیچـاره نمی‌کنـد، خیلـی خوشـم می‌آیـد، ایشـان راهنمایـی مـان می‌کنـد کـه سـرویس بهداشـتی کجاسـت، سـالنی کـه پاسـپورت‌ها را تاپـه خروجـی می‌زنـد کجاسـت، شـعبه ی کـه تاپـه دخولـی می‌زنـد کجاسـت.

وارد سـالن بزرگـی می‌شـویم کـه بـا یـک دیـوار شیشـه‌ای بـه دو بخـش تقسـیم شـده اسـت، یـک بخـش مربـوط خروجـی اسـت و بخـش دیگـر مربـوط دخولـی، نزدیـک بـه درهـای خروجـی و دخولـی، دوتـا اتـاق شیشـه ای بـدون سـقف وجـود دارد کـه نرده‌هـای آهنـی اطـراف آن اتاق‌هـا کشـیده شـده و حیـاط خلوتـی ایجـاد کـرده اسـت، در دوطـرف هریـک اتاق‌هـا، میـز و چوکـی نهـاده شـده، روی میـز یـک دسـتگاه کامپیوتـر روشـن اسـت، دریچـه کوچکـی بـه سـمت بیـرون بـاز اسـت و دونفـر مأمـور مشـغول کار اسـت، چنـد ردیـف چوکـی در سـالن چیـده شـده کـه می‌بایسـت مراجعیـن درآن چوکی‌هـا بنشـینند و رسـیدن نوبـت شـان را انتظـار بکشـند، مراجعیـن بخـش دخولـی صـف مرتـب دارنـد و کار شـان نیـز تنـد تنـد اجـرا می‌شـود، امـا، دربخـش خروجـی سـالن، محشـر کبـری اسـت، بـه خاطـر تغیـر سـاعت رسمی‌کشـور ایـران، مأموریـن یـک سـاعت دیرتـر می‌آینـد، انبوهـی از خلق‌اللـه در سـالن جمـع شـده انـد و چنـان وحشـیانه از سـر و کـول هـم می‌پرنـد کـه آدم حیـران می‌مانـد، صـف و نظمی‌وجـود نـدارد، چندیـن لیسـت عریـض و طویـل تهیـه شـده اسـت، امـا، کسـی بـه آن لیسـت‌ها پـا بنـد نیسـت، درهـم شـور اسـت، آن‌هایـی کـه زور دارنـد بـا اسـتفاده از زور، خـود را جلـوی دریچـه مأمـور تاپـه می‌رسـانند، و آن‌هایـی کـه ضعیفنـد دسـت بـه حیلـه و نقشـه می‌زننـد، از جملـه

یکـی دو نفـر را می‌بینیـم کـه جلـوی اتاق‌هـای مسـؤلین در کـف سـالن دراز کشـیده و خـود را بـه تمـارض زده انـد، ولـی ایـن حیله‌هـا کار سـاز نسـیت، بنـده نیزبـا همـه ی ناتوانـی جسـمانی، در یـک دسـت عصـا، در دسـت دیگـر پاسـپورت‌ها را محکـم گرفتـه، چنـد دفعـه وارد معرکـه می‌شـوم تـا بلکـه خـودرا بـه دریچـه مأمـور تابـه برسـانم، ولـی زور منـدان نمی‌گذارنـد، از دسـتم کشـیده بـه پشـت معرکـه پـرت می‌کننـد، بیـن مـن و یکـی دوتـا مشـاجره لفظـی می‌شـود، و بـه قلـدوری آن‌هـا بشـدت اعتـراض می‌کنـم، خلاصـه کاری ازمـن سـاخته نمی‌شـود، آنـگاه کـه بی‌نظمی‌شـدت می‌یابـد، مأموریـن قهـر کـرده دسـت از کار می‌کشـند، تـا از قهـر می‌نشـینند و دوبـاره دسـت بـکار می‌شـوند، وقـت زیـادی هـدر مـی‌رود.

مدیـر کاروان پنـج نفـره مـا، حقـا کـه مدیـر بسـی لایـق و شایسـته و کاردان و پـر انـرژی اسـت کـه در تهیـه مقدمـات سـفر بی‌وقفـه و خسـتگی ناپذیـر کوشـیده اسـت، ایشـان نیـز زیـاد حیلـه می‌کنـد تـا راه حـل پیـدا کنـد، موفـق نمی‌شـود، آخـر طـی یـک اقـدام شـجاعانه از یـک خالـی گاهـی بـه جـود آمـده اسـتفاده نمـوده، کاروانیـان را از روی صندلی‌هـا و زیـر نرده‌هـا و خلاصـه از تمـام موانـع عبـورداده بـه دریچـه مأمورتاپـه می‌رسـاند، گرچنـد درحیـن عبـور ازموانـع، نزدیـک اسـت مـچ پـای لنـگ بنـده، در رود یـا بشـکند، ولـی خـدا رحـم می‌کنـد. مدیـر کاروان بابیـان گویـا و منطـق رسـا، مأمـور تابـه را قانـع می‌سـازد کـه پاسـپورت‌های اعضـای کاروانـش را تاپـه خروجـی بزنـد، بنـده بـه علـت ثقـل سـامعه، کمکـی و معاونتـی بـه مدیـر نمی‌توانـم کـه هیـچ، بلکـه بـا گفتـن حرف‌هـای بی‌ربـط مشـکلاتی نیـز ایجـاد می‌کنـم، از قدیـم گفتـه انـد: «هـوش در گـوش اسـت»، در ایـن حیـن جنـاب حـاج اکبـری کـه از سـر لطـف دغدغـه کاروان مـا رادارد، تمـاس می‌گیـرد و می‌گویـد: سـر سـفره صبحانـه، جهـت تسـهیل کارمـا، ختـم صلـوات گرفتـه اسـت، خـوب طبیعـی اسـت کـه بخشـی از تسـهیل کار، مسـتند بـه ختـم صلـوات ایشـان هـم می‌شـود. پاسـپورت‌ها مهـر خروجـی می‌خـورد و بـه رؤیـت مأمـور کنتـرول دم دروازه خروجـی می‌رسـد، بـا عجلـه بـه سـمت سـالن افغانسـتانی کـه تاپـه دخولـی می‌زنـد، می‌دویـم. درآن نقطـه مشـترک مـرزی، راننده‌هـای گاری و پورغـون، بارهـا، چمدان‌هـا و وسـایل مسـافرین را جابجـا می‌کننـد تـا چهـار قرانـی گیـر شـان بیایـد. پسـر بچـه ی دوازده سـیزده سـاله ای وقتـی می‌بینـد بـه سـختی راه

مـی‌روم، راهـم را می‌گیـرد، می‌گویـد: آغاصیـب ! شـمارا بـا پورغـون آن طـرف مـرز، بـه ایسـتگاه موتـر برسـانم، تـا آنجـا زیـاد راه اسـت نمی‌توانـی بـا پـا بـروی، از ایـن گـپ خنـده ام می‌گیـرد، پسـرک اصـرار می‌کنـد و ملتمسـانه خواسـته‌اش را تکـرار می‌نمایـد، می‌گویـم: بچـه جـان! بـا پورغـون، آجـر، سـیمان، شـین، گـچ، مـلات و غیـره جابجـا می‌کننـد، نـه آدم.

سـر دوازه سـالن دخولـی و خروجـی افغانسـتان، کلـه تـاس اشـرف غنـی و در کنـارش دبـل عبدالله، جلـب توجـه می‌کنـد. درایـن سـالن بی‌نظمی‌نیسـت، صفحـه پاسـپورت‌های مـان پـس از انگشـت نـگاری و بعضـا چهـره نـگاری، بـه آسـانی مزیـن بـه مهـر دخولـی می‌شـود، وقتـی از سـالن خـارج می‌شـویم، سـاعت یـازده شـده اسـت و سـه سـاعت کامـل درسـالن‌های خروجـی و دخولـی گرفتـار بـوده ایـم.

گـروه کثیـری از جوانـان و نوجوانـان بیشـتر هـزاره را می‌بینیـم کـه از ایـران طـرد مـرز شـده انـد و کولـه پشـتی‌ها در کـول، بـه سـوی افغانسـتان می‌رونـد.

جالـب ایـن اسـت کـه دربیـن آن همـه خلـق کثیـری کـه در سـالن‌های خروجـی و دخولـی هسـتند، هزاره‌هـا از تعـداد انگشـتان دسـت، تجـاوز نمی‌کننـد، همـه یـا تاجیکنـد، یـا پشـتونند و یـا ایرانـی. ایـن یعنـی اینکـه هزاره‌هـا، از تسـهیلات مسـافرت بـا پاسـپورت، محرومنـد.

بیـن مأموریـن مـرزی ایـران و افغانسـتان، عـلاوه بـر تفـاوت درفـرم لبـاس، تفاوت‌های دیگـری هـم وجـودو دارد، مأموریـن ایرانـی غـرور و تکبـر دارنـد و بـه مسـافران در حـال عبـور و مـرور از مـرز کـه اکثـرا افغانسـتانی هسـتند، بـه قـول سـرور رجایـی (مسـؤل خانـه ادبیـات افغانسـتان در تهـران)، از بـالا بـه پاییـن نـگاه می‌کننـد، ولـی مأمورین افغانسـتانی بـه مسـافرین از پاییـن بـه بـالا و یـا روبـرو نـگاه می‌کننـد.

بـه موتـر مـان می‌رسـیم، بـا غـرور و افتخـار قـدم بـه خـاک وطـن می‌نهیـم، و احسـاس خوبـی داریـم، کمی‌ایـن سـوتر، اوضـاع صـد و هشـتاد درجـه تغیـر می‌کنـد، فقـر، بینوایـی، تمنّـا، نیـاز، فضـای غبـار آلـود و گـرد و خـاک، بـه یکبـاره چهـره زشـت و کریـه نشـان می‌دهـد، از بچه‌هـای هفـت و هشـت سـاله تـا پیـر مـردان هفتـاد سـاله دسـت گدایـی دراز، بـه مسـافرین تـازه وارد می‌چسـپند و بـا عـذر و التمـاس تمنـا دارنـد

چیـزی در دسـت شـان نهـاده شـود. بچه‌هـای عمیقـا زیبـا، نـاز و مامانـی، ولـی چتـل، آفتـاب سـوخته، صورت‌هـا تـرک خـورده، دسـت‌ها و پاهـا پوشـیده از قـرد، و موهـا پریشـان و خـاک آلـود، مثـل گلـه بـره تشـنه کـه بسـوی چشـمه آب هجـوم برنـد، دور موتر مـا را می‌گیرنـد و دهـا دسـت نیـاز از پنجره‌هـا، بـه داخـل موتـر دراز می‌گـردد، گردن‌هـا کـج، هـر کـدام بالحـن حـزن انگیـز و بـا ادای کلمـات خاصـی، طالـب کمـک انـد، بـه خـدا انسـان از خجالـت و شـرمندگی در برابـر ایـن کـودکان معصـوم، آب می‌شـود. بـاز هـم خـدا بـه مدیـر خیـر کثیـر عنایـت کنـد، بـا گذاشـتن چنـد تـا شـکلات بـه مشـت بچه‌هـا، دسـت‌های معصـوم شـان را از داخـل موتـر جمـع می‌کنـد، شـدیدا دل مـان، آن شـیرینی و شـادمانی ورود بـه خـاک وطـن، تبدیـل بـه تلخـی و غـم و حـزن می‌گـردد. ای خـدا! افغانسـتان کـی آبـاد می‌شـود؟ و مردمـان ایـن سـرزمین، کـی از ایـن رنـج وعـذاب و از ایـن جهنـم سـوزان رهایـی می‌یابنـد؟ خدایـا! تفـاوت تـا چـه حـد؟ یـک گام آن طـرف بـه نـام ایـران، پـاک و تمیزاسـت، هـوای صـاف و زلال دارد، بـاد اسـت امـا خـاک بـاد نیسـت، مردمانـش سـیراند، بچه‌هایـش درآغـوش مهـر خانـواده غـرق نـاز و نعمتنـد و بـا یـک دنیـا آرامـش سـرگرم درس و تحصلینـد، کرامـت دارنـد، امنیـت دارنـد، آرامـش دارنـد و... امـا، یـک قـدم ایـن طـرف بـه نـام افغانسـتان، فقـر اسـت، نیازاسـت، گدایـی اسـت، جهـل اسـت، خشـونت اسـت، نـا امنـی اسـت، اضطـراب و دغدغـه اسـت، تشـویش و نگرانـی اسـت، نـا امیـدی اسـت، کرامـت انسـانی زیـر پـا شـده اسـت، گـرد و غبـار و خـاک بـاد اسـت، گویـی طبیعـت نیـز بـا مـردم ایـن مـرز و بـوم سـر ناسـازگاری دارد.

از موتـروان می‌پرسـیم: سـیم کارت افغانسـتانی از کجـا بخریـم؟ می‌گویـد: می‌رسـیم جایـی کـه سـیم کارت می‌فروشـند. کمـی‌آن طرف‌تـر، پیـش عمارتـی، چنـد نفـر دسـته‌های اسـکناس در دست‌شـان، سـیم کارت سـودا می‌کننـد، یـک پسـر بچـه‌ای کـه ظاهـرش بـا آن گداهـا زیـاد فـرق نمی‌کنـد، دسـته اسـکناس ده هـزار تومانـی ایرانـی در دسـتش، سـرش را داخـل موتـر پیـش و سـیم کارتـش را عرضـه می‌کنـد، بـه مبلـغ هفـت هـزار تومـان سـیم کارت او را می‌خریـم و سـپس در جـاده هـرات اسـتوار می‌شـویم.

جـاده هـرات زیـاد عریـض نیسـت، امـا سـتون طویـل موترهـای سـنگین بـاری جـاده

را باریک تر کرده است و تاکسی ما به کندی راه می‌پیماید، از لب مرز تا هرات، از شهرک‌ها و دهات چندی می‌گذریم، شهر اسلام قلعه، شهرک قدوس آباد،[۱] شریف آباد، غوریان، زوری،[۲] ده سرخ، شهرک تقی نقی، قلعه نو، شهرک رسالت، شهرک عظیمی، و...را پست سر می‌نهیم، خانه‌ها اکثرا گلی و گنبدی شکل و قدیمی‌ساخت است، و اندک عمارت‌های نو نیز به چشم می‌خورد، آثار قدیم و جدید و سنت و تمدن چهره‌ی شهرک‌ها را بد نمای کرده است، وسایط نقلیه از قدیم و جدید در جاده هرات در حال تردد است، الاغ، گاری پورغون، موترهای سنگین باری و موترهای بسیار پیشرفته و مدل بالای شخصی، درهم ریخته در بستر جاده روانند، همسفرانم به خاطر خستگی شدید به خواب رفته اند، موتروان را نیز چرت گرفته است، از پشت عینک دودی اش می‌بینم که پلک‌هایش بهم می‌خورد، نگران سلامتی همراهانم می‌شوم، گه‌گاهی با گفتن حرف‌های نامربوط، موتروان را از جرت می‌پرانم.

در چپ و راست کنار جاده از مرز تا هرات، حد به حد به تابلوهای «الله اکبر»، «لا اله الا الله»، «سبحان الله» و «استغفر الله»، به چشم می‌خورد که حکایت از مذهبی بودن مردم افغانستان بخصوص مردم هرات دارد. ساعت یک و پانزده دقیقه وارد شهرپیر و کهن و تاریخی هرات می‌شویم، شهری قشنگ وزیبا، پرجمعیت، با مردمان سنگین و متین و پرانرژی و با نشاط.

به همراهان پیشنهاد می‌کنم: به دایی حاج کاظمی‌زنگ بزنیم که به دروازه ملک دنبال مان بیاید، خانه‌اش برویم و فردا انشاءالله کار دختران دانشجو را دنبال می‌کنیم، این پیشنهاد از سوی مدیر صاحب به شدت رد می‌شود، از موتروان مان می‌خواهیم ما را به کنسولگری جمهوری اسلامی‌ایران برساند، عذر می‌آورد که فقط می‌تواند پیش دفتر شرکت راه آفاق بایستد و مجوز تردد در سطح شهرهرات را ندارد، چنانچه موترش را در سطح شهر گیر بدهند پازده هزار افغانی نقدا جریمه می‌کنند، عذرش موجه است، اصرار فایده ندارد. مدیر، ما را به یک تاکسی جابجا می‌کند و با بار و بندیل پیش کنسولگری ایران می‌رساند، با دختران دانشجو از

۱. جاده هرات، از وسط قدوس آباد عبور کرده است.

۲. جنرال عبد القادر، از غوریان واز قوم زوری است.

تاکسی پیاده می‌شوند که سر و گوشی آب دهند، چه خبر است؟ کار دانشجوها امروز راه می‌افتد یانه؟ من و زهرا برهانی در تاکسی منتظر می‌مانیم و باموتروان هراتی سرگرم نقل و نیات می‌شویم، آدم وراج و پرحرف و تاجیک تبار است، زبان چرب و لخشوم دارد. رئیس ما، بعد از چند دقیقه‌ای بر می‌گردد و می‌گوید: ساعت دو، کار شیفت بعد از ظهر کنسولگری شروع می‌شود، فرمان صادر می‌کند که شما یعنی من و زهرا برهانی با همین تاکسی بار و بندیل را گرفته به دوازه ملک بروید، زنگ زده‌ام حاجی دایی دنبال تان می‌آید، پنج هزار تومان به موتروان می‌دهد که قبول نمی‌کند، پنج هزار تومان دیگر نیز می‌گیرد. در شهر هرات پول ایرانی می‌چلد، مشکل تبدیل تومان به افغانی را نداریم. علیرغم اینکه میل نداریم از همدیگر جدا شویم فرمان رئیس صاحب را اطاعت می‌کنیم، تا دروازه ملک چندان راهی نیست، به راننده تاکسی اعتراض می‌کنم که کرایه زیاد گرفته است، می‌گوید: کاکاجان! اینجا را با مشهد مقایسه نکن، این جا تیل گران است، شاید حق با اوبود، در دروازه ملک زیارتگاهی است ولی نفهمیدیم چه زیارتی؟ از کسی پرسیدم، گفت: هرچه هست مربوط به اوغان‌هاست. باکمک موتروان بار مان را کنار زیارتگاه به زمین می‌گذاریم، نیم ساعتی آن جا توقف می‌کنیم، عید قربان نزدیک است، مردم گوسفند زیاد خرید و فروش می‌کنند، و گوسفندان چاق و سنگین را مانند یک بچه پشت کرده این و آن سو می‌برند، شهر بی‌اندازه شلوغ است، نظم و ترتیبی وجود ندارد، انواع موتر، گله گوسفند، گاو، اسب سوار، پورغون، گاری و... دربستر سرک ریخته‌اند و گد ود در حال عبور و مرورند، برخورد و تصادف نیست، شاید دلیلش این باشد که خیابان‌ها فراخ و عریض است و بیشتر بلوار و یک طرفه است، تیرهای برق در بلوارهای وسط خیابان‌ها ردیف شده و در هر تیر برق چهار صفحه تاوه سولار جهت تأمین برق نصب است که انرژی را از نور خورشید گرفته درباطریی که آن نیز در همان تیرها محکم شده است، ذخیره می‌کند، این تاوه‌ها چون در یک سایز، به طور میزان و بانظم وترتیب قرارگرفته، زیبایی خاصی به نمای خیابان‌های شهر داده‌اند. آدم‌ها نیز با چهره‌ها و لباس مختلف و اصناف گوناگون، تاجیک، پشتون، هزاره، زن، مرد، کوچک بزرگ در سطح شهر، در آمد و شدند، جنب و جوش خاصی

حاکم است، با اینکه در افغانستان تضادهای نژادی و خصومت‌های تباری، سابقه طولانی دارد و تبار اکثریت حاکم، بر اقلیت محروم ستم‌های بی‌شماری روا داشته است، در عین حال با مردمان این شهر، که اکثرا تاجیک و اوغان هستند، احساس خودمانی می‌کنیم، زهرا غرق تماشای مردم این دیارند، برای من نیز جالب است شهر هرات و ساکنان این سرزمین زیبا.

حاجی دایی پیدا می‌شود، سال‌هاست ایشان را ندیده‌ایم، همچنان چهره زیبا، متین، صبور و شکوهمند دارد، گرچند ناملایمات روزگار زیاد سرش فشار آورده ولی صلابت و استواری و سخت کوشی‌اش کما کان پا برجاست، محل کارش در حول و حوش همان در وازه ملک است، گاری دارد، پیاز و کچالو می‌فروشد، در آمد چندانی ندارد، ولی خرج بخور و نمیر خانواده صبور و قانع خود را تأمین می‌کند، همدیگر را گرم و صمیمی‌و عاطفی در آغوش می‌کشیم، رو بوسی می‌کنیم...

جناب حاجی وسایل و چمدان‌های مان را دریک موتور سه چرخه جا می‌دهد، بعد از ده پانزده دقیقه به محله حاجی عباس، محل زندگی حاجی می‌رسیم، خانواده دوم حاجی را اولین بار است می‌بینم، وقتی وارد خانه می‌شویم، همه دور ما جمع می‌شوند، احوال جویی گرم و عاطفی و صمیمی به عمل می‌آورند، می‌گوییم تا کار دانشجوها جور شود بار دوش شما خواهیم بود، حاجی و خانم مهربانش -مادر معصومه- می‌گویند: حاجی صاحب! این حرفا چیه؟ خانه، خانه خود شماست. فرزند ارشد حاجی از خانم دوم، معصومه است- دختر زرنگ و تیزهوش- تا صنف یازده تحصیل کرده است، بعد از معصومه، محسن است، جوان رشید چهارده ساله و تا صنف هشت مکتب رفته است، پس از محسن مزاری است، تا صنف سه درس خوانده است، ایشان سال‌های پس از شهادت رهبر شهید بابه مزاری به دنیا آمده است، حاجی از بس عشق سوزان به رهبر شهید دارد، اسم فرزندش را مزاری نهاده است تا همواره یاد آور یاد و خاطره رهبر شهید مزاری باشد، آخرین فرزند حاجی، عیسی است پسر ناز و دوست داشتنی، خانواده حاجی، یک خانواده ایده آل است.

نزدیک ساعت پنج عصر، مدیر با دانشجوها، نیز به جمع ما می‌پیوندند، بخشی از کارهای دانشجوها انجام شده و بخشی دیگر بخاطر تعطیل شدن مراکز

مربوطه به روزهای بعد موکول شده است. پنج نفر میهمان حاجی هستیم، شام با آب گوشت مرغ پذیرایی می‌شویم، نحوه پذیرایی از میهمان، در منطقه هزاره نشین هرات، با مهاجرین مقیم ایران زیاد فرق ندارد، جز اینکه شستن دست، پیش و پس از غذا، که در اسلام جزء آداب و سنت غذا خوردن است، در هرات دقیق مراعات می‌شود.

۴- ۲. بازار بابجی هرات

روز دوم سفر، (چهارشنبه ۱۳۹۴/۷/۱) مصادف است با روز عرفه، احتمال زیاد می‌رود ادارات تعطیل باشد، در عین حال رئیس، پی گیر ویزای دختران می‌شود، به بنده و زهرا، سفارش می‌کند: امروز، روزعرفه است دعا کنید کار دختران به انجام برسد، من و زهرا برهانی، خانه حاجی استراحت می‌کنیم و حوصله بیرون رفتن نداریم. امروز نیز کار دانشجوها تکمیل نمی‌شود، فقط آزمایش خون و گواهی سلامت انجام شده و به خاطر تعطیل بودن بانک، پول ویزا واریز نشده است. پنج شنبه عید سعید قربان تعطیل است، جمعه تعطیل رسمی است، شنبه‌ها را نیز دولت و ملا غنی دراین اواخر، مثل جمعه تعطیل رسمی‌اعلان کرده است، دو روز تعطیل رسمی در هفته، مشکلات زیادی به برنامه‌های زندگی مردم ایجاد کرده است، این در حالی است که ادارات افغانستان، بخاطر رشوت، پارتی بازی، کم کاری، و انواع فساد اداری، مردم را مدت‌های طولانی پشت دروازه‌ها معطل می‌کنند، و می‌توانیم بگوییم ادارات افغانستان تمام هفته تعطیل است.

بعد از ظهر روز دوم سفر، زهرا اکبری، با دخالت پدر بزرگوار ایشان در امور کاروان ما، از کاروان جدا می‌شود، بچه نغچی بابایش دنبالش آمده ایشان را به خانه‌اش می‌برد، خلاصه زهرا اکبری رفیق نیمه راه می‌شود، مدیر کاروان از اینکه از بیرون در برنامه‌های کاروانش دخالت می‌شود کمی‌نا راحت است.

فرمان صادر می‌شود که از بازار محله حاجی عباس دیدن کنیم، محله حاجی عباس در شهرک بابجی واقع شده است، شهرک بابجی دارای سه محله به نام‌های محله حاجی عباس، محله سیدا و محله عمه سکینه است. هرکه اولین سنگ بنا را در بابجی نهاده، محله به نام او نام گذاری شده است.

حاجـی عبـاس، اصالتـا از مـردم لعـل و مـرد ثروتمنـدی بـوده و زمانـی در گلشـهر مشـهد می‌زیسـته و سـپس در بابجـی هـرات زمیـن خریـد و فـروش کـرده و خانـه سـاخته اسـت و محلـه حاجـی عبـاس بـه نـام او نـام گـذاری شـده اسـت.

عمـه سـکینه، شـیرزن پرقـدرت و بانفـوذ هـزاره ظاهـرا از مـردم غزنـی بـوده و روحیـه نظامی‌گـری داشـته و تعـدادی نیـروی نظامـی نیـز تحـت فرمانـش بـوده اسـت، گفتـه می‌شـد در زمـان طالبـان بسـیاری از بی‌گناهـان را کـه در زنـدان طالبـان بوده‌انـد آزاد می‌کـرده اسـت، یکـی از محـلات بابجـی بـه نـام ایـن بیـوه زن دلیـر و شـجاع هـزاره موسـوم اسـت، ایشـان تـا هنـوز در قیـد حیـات اسـت ولـی پیـر و فرتـوت شـده اسـت.

محلـه سـیدا، فقـط نامـش محلـه سـیدا اسـت و درایـن محلـه شـاید اصـلا هیـچ سـیدی باشـنده نباشـد. شـهرک بابجـی بـه شـهرک جبرئیـل متصـل شـده اسـت، ایـن دو شـهرک، کامـلا هـزاره نشـین اسـت و دقیـق نمی‌دانـم چنـد خانـوار هـزاره در ایـن دو شـهرک زندگـی می‌کننـد. شـهرک‌های بابجـی و جبرئیـل، درحاشـیه شـهربزرگ هـرات، جـزء مناطـق محـروم بـه حسـاب می‌آیـد، خیابان‌هـا و کوچه‌هـا و پـس کوچه‌هـا اغلـب خاکـی اسـت، گرچـه ۲۴سـاعت از نعمـت بـرق برخوردارنـد؛ ولـی بهـای بـرق مصرفـی بسـیار گـران اسـت و میـزان مصـرف بـرق نیـز خیلـی بـالا اسـت، آب بـا نیـروی بـرق توسـط پمپ‌هایـی از چـاه کشـیده شـده در تانکـی مخـزن آب کـه در پشـت بـام خانه‌هـا قـرار دارد، ذخیـره می‌شـود و از مخزن‌هـا توسـط لولـه کشـی در داخـل خانه‌هـا جریـان می‌یابـد، آب حمـام و نظافـت توسـط بـرق گـرم می‌شـود. مـردم ایـن دو شـهرک، گاز را کیلویـی می‌خرنـد، یـک کپسـول، ده کیلـو گاز را در درونـش جـا می‌دهـد و حـدود (۵۰۰) افغانـی قیمـت دارد، چنانچـه بـا صرفـه مصـرف کننـد، یـک خانـواده معمولـی را یـک کپسـول گاز تـا دو مـاه بـس اسـت، یـک عـدد نـان پنجـه کـش معـادل پنصـد تومـان ایرانـی اسـت، گوشـت نسـبت بـه ایـران، هـرات ارزان تـر اسـت، یـک کیلـو گوشـت قرمـز(۱۲۰۰۰) تومـان قیمـت دارد، بقیـه مـواد خوراکـی نیـز نسـبت بـه مشـهد کمی‌ارزانتـر اسـت. اقتصـاد و معـاش مـردم زیـاد تعریـف نـدارد، آن‌هایـی کـه مغـازه و دکان و خریـد و فـروش دارنـد، وضـع بهتـری دارنـد، و آن‌هایـی کـه بـرای ایـن گونـه کارهـا سـرمایه ندارنـد، وضـع خوبـی ندارنـد، میـزان بیـکاری بسـیار بـالا اسـت، اکثـر جوان‌هـا بیکارنـد، یـک باشـنده محلـه حاجـی عبـاس می‌گفـت: یـک کارگـر جـدی دنبـال کار،

چنانچه در هفته دو روز کار کند، شاهکار کرده است، بالاترین دست مزد روزانه یک کارگر ساده از (۳۰۰ افغانی) تجاوز نمی‌کند. برای نقل و انتقال و جا بجایی بار و مسافرین درون شهری، ازموتور سه چرخه استفاده می‌کنند، این موتور سه چرخه‌ها، به سایزهای مختلف اتاق دارد، بعضی تا ده و دازده نفر سوار می‌کند و بعضی دیگر بیشتر از چهار نفر ظرفیت ندارد، در تزیین اتاق‌های سه چرخه‌ها بسی می‌کوشند و سلیقه‌های مختلف بکار می‌برند، و بعضی شبیه موتر عروس زیبا و خوشکل می‌شود.

از بابجی تا دروازه ملک و بالعکس، از بابجی تا جبرئیل و بالعکس (۱۰) روپیه کرایه می‌گیرند، کرایه تاکسی بخاطر گرانی تیل بسیار بالا است.

تا نزدیک غروب به بازار محله، پرسه می‌زنیم، کالای مورد نیاز همه چیز یافت می‌شود، در سطح بازار، از همه‌ی اقوام اعم از زن و مرد و برزگ و کوچک، در گشت و گذارند، زن‌ها بیشتر چادر رنگه و چادر مشکی و تک و توک چادر برقع به سر دارند، و مردها پیراهن و تنبان می‌پوشند، خرد سالان، نوجوانان و جوانان چیزی سر نمی‌کنند ولی میان سالان و پیر مردها کلاه و لنگوته به سر دارند و بعضی شال به سر می‌بندند. یکی دو کوچه را می‌گردیم، بیشتر مغازه داران عکس رهبر شهید بابه مزاری را به شیشه دکان‌های شان چسپانده‌اند، از این امر احساس خوشایند به انسان دست می‌دهد، عکس‌ها و پوسترهای چهار انجینیر جوان هزاره که به تازگی توسط گروهک تروریستی طالبان از محل کارش ربوده شده و پس از شکنجه‌های وحشتناک به طرز فجیعی به شهادت رسیده‌اند، به در و دیوار بازرا، به چشم می‌خورد. مسجد حضرت فاطمه زهرا(س) را می‌بینیم، در سال(۱۳۷۴) تأسیس شده است، چشمم به تابلوی صحافی و کتابفروشی احسانی می‌خورد، ولی بسته است، فکر می‌کنم این همان احسانی باشد که روزگاری در قم صحافی و کتابفروشی داشت، من ایشان را می‌شناختم، اول دهه هفتاد در قم جلد اول و دوم سراج التواریخ فیض محمد کاتب را برایم زیراکس و صحافی کرد. کمی‌انتظار می‌کشم شاید مغازه‌اش باز شود، دیداری تازه کنیم، باز نمی‌شود. خانم معصومه کاظمی‌می‌گوید: در سرک دیگر هم یک کتابفروشی هست، آنجا می‌رویم، کتابفروشی رحیمی است، کتاب زیاد دارد، همه چاپ ایران است و

خیلی هم گران. همراهانم چهار جلد دفتر سفید سیمی می‌خرند، اعتراض می‌کنم: مگر در ایران کاغذ کم است؟ می‌گویند: هر جلد این دفترها را به (۲۰۰۰) تومان خریده‌ایم و درمشهد، هر جلد، (۱۰۰۰۰) است. از بازار محله، یک مقدار خرت و پرت دیگر نیز می‌خریم و به خانه حاجی باز می‌گردیم.

۴-۳. وضعیت شهر هرات

روز سوم سفر، (پنج شنبه ۱۳۹۴/۷/۲) مصادف است با عید سعید قربان، حاجی کاظمی می‌گوید: شما نماز عید نمی‌روید؟ بنده عذر دارم، نمی‌توانم فضیلت نماز عید را درک کنم، بعد از صرف صبحانه، همراهانم آماده شهر گشتی می‌شوند، به آن موتور سه چرخه‌ها سوار می‌شوی، ما را به دروازه ملک می‌رساند، می‌خواهیم از ارگ دیدن کنیم، بسته است، به منظور رسیدن به مسجد جامع چند خیابان را می‌گردیم، به آن هم نمی‌رسیم، شهر هرات پر جمعیت است، نظم و انضباط چندانی حاکم نیست، پیاده روها و حاشیه‌های خیابان‌ها در اشغال دست فروشان و میوه فروشان است، در کنار خیابان‌ها، دود کباب پزی‌ها به هوا بلند است، بوی تند کباب، شامه‌ها را می‌نوازد، و معده‌ها را می‌پیچاند، از شهرهای افغانستان، هرات شاید تمیز ترین باشد، در عین حال موارد فراوانی را می‌بینیم که خلاف بهداشت و نظافت و پاکی و تمیزی است، مردمان در پیاده روها می‌نشینند، میوه می‌خورند، و پوست آن را در خیابان و پیاده رو می‌اندازند، با احتیاط گام برمی‌داریم، مبادا پا رو پوست میوه ای بگذاریم و کله پا شویم، زباله‌ها در اطراف خیابان‌های اصلی پخش و پلا است، بوی نامطبوع آن شامه‌ها را می‌آزارد، دور و بر کنسولگری ایران که شلوغ ترین جای هرات است و خلق الله ساعت‌ها در آنجا انتظار می‌کشند تا شاید کار شان راه بیفتد، خود را با شکستن تخمه سر گرم می‌کنند تا از شدت سختی انتظار بکاهند، یک زانو پست تخمه در اطراف ساختمان کنسولگری، خوابیده است، از مأموران و نظافت چیان شاروالی هیچ خبر و اثری نیست. طرف شرق ارگ، پارک کوچکی است، جهت رفع خستگی وارد پارک می‌شویم، این پارک، با اینکه در بهترین، مهم‌ترین، حساس‌ترین، دیدنی‌ترین نقطه شهرهرات واقع است، بسیار کثیف و پر از آشغال

و خـاک بـاد اسـت، در گوشـه گوشـه‌ی پـارک، معتـادان گـروه گـروه، پتوهـا را بـر سـر انداختـه غـرق دود و دم و نشـه هسـتند، از کنـار دیوارهـای اطـراف پـارک بـوی تنـد شـاش بـه مشـام می‌خـورد، معلـوم اسـت، کـه تفـرج کننـدگان و معتـادان، درآن جـا ایسـتاده شاشـیده‌اند، بی‌نهایـت مشـمئز کننـده و تهـوع آور اسـت، اینجاسـت کـه نظافـت و پاکـی و تمیـزی شـهرهای ایـران را می‌سـتاییم، کشـور ایـران، پـس از اروپـا و آمریـکا، شـاید پاکتریـن و نظیف‌تریـن و تمیزتریـن باشـد.

از خیـر رفـع خسـتگی می‌گذریـم، بـه بـازار لیلامی‌فروشـا می‌رویـم تـا شـاید لبـاس گـرم زمسـتانی خـوب و ارزان قیمـت گیرمـان بیایـد بخریـم، بیشـتر دوکان‌هـا بخاطـر عیـد، تعطیـل اسـت، از شـهر گشـتی خسـته می‌شـویم و چنـدان لذتـی هـم نمی‌بریـم، بـه خانـه حاجـی بـر می‌گردیـم.

بعـد از ظهـر روزعیـد، چـون تعطیـل اسـت حاجـی سـر کارش نرفتـه، می‌نشـینیم بـا هـم گـپ می‌زنیـم، حاجـی کاظمـی انسـان جالبـی اسـت، زندگـی پرفـراز و فـرود و پرخاطـره‌ای را پشـت سـر نهـاده اسـت، وقتـی از خاطراتـش صحبـت می‌کنـد انسـان غـرق لـذت می‌شـود، شـیرین تریـن بخشـی از خاطراتـش مربـوط بـه سـفری اسـت کـه در (سـال ۱۳۷۰) بـا رهبـر شـهید بابـه مـزاری از ایـران بـه سـوی افغانسـتان داشـته اسـت، ایـن بخـش از خاطـرات ایشـان را در فرصـت دیگـر می‌خواهـم مفصـل ضبـط کنـم.

از زمان‌هایـی کـه در سـوریه بـوده خاطـره زیبایـی را قصـه می‌کنـد کـه برایـم بسـی لـذت بخـش اسـت، می‌گویـد: در سـوریه اقامـه عـزاداری بـرای سـالار شـهیدان امـام حیسـن علیه‌السلام و یـاران بـا وفایـش ممنـوع بـود، مـا جمعـی از بچه‌هـای افغانسـتانی زیـاد کوشـیدیم کـه بـرای برپایـی مراسـم عاشـورا، مجـوز بگیریـم و آخـر موفـق شـدیم مجـوز گرفتیـم، چنـد متـر پارچـه سـیاه تهیـه کـرده حسـینیه را سـیه پـوش نمودیـم، وقتـی شـیعیان شـش امامـی سـوریه از اقـدام مـا مطلـع شـدند، مـا را سـتودند و تحسـین کردنـد و داوطلبانـه بـا مـا همـکاری کردنـد، روضـه خـوان مـا، مرحـوم اسـتاد حـاج یوسـف واعظـی شهرسـتانی بـود، ایشـان چنـان جـذاب و جانسـوز روضـه می‌خوانـد کـه در انـدک زمانـی آوازه‌ی روضـه خوانـی ایشـان در همـه جـا پیچیـد، خلـق کثیـری زیـر منبـر ایشـان جمـع می‌شـدند، حتـی از لبنـان نیـز می‌آمدنـد. خـوب یـادم اسـت،

سید موسی صدر، شخصیت انقلابی، مبارز و مجاهد لبنانی که آدم قد بلند بود و چشمان آبی داشت و در لیبی ناپدید شد، در سوریه آمد، وقتی مجلس عزاداری ما را دید گفت: آفرین به شما افغانی‌ها که پرچم عزاداری امام حسین علیه‌السلام را در سوریه بلند کرده‌اید. ایرانی‌ها نیز جرأت یافتند و مجلس عزاداری بر پا کردند. در سوریه دارایی ما خوب بود، نذر محرم را پول انداز کردیم، تعدادی چند رأس گوسفند خریدیم، چندین دیگ برنج و گوشت بار نمودیم، وقتی غذا دادن ظرف کم آوردیم، دخترکان لبنانی چارقد شان را پیش می‌کردند و ما برنج و خورشت در چارقد شان می‌ریختیم، در گوشه‌ای رفته با چمبلکان شان می‌خوردند. از آن ببعد در سوریه، برپایی مراسم عاشورای حسینی رواج یافت و همه ساله این مراسم برگزار می‌شد و سوری‌های شیعه دوازده امامی که دیگر وقت آن را نمی‌شناختیم، در ایام سوگواری سالار شهیدان کربلا، کم کم پیدا می‌شدند و در عزاداری شرکت می‌کردند. حاجی از این دست خاطرات زیاد قصه می‌کند.

شب جمعه، معصومه خانم، پلو مرغ پخته، میوه تهیه نموده، دو تا فلاکس را پراز چای کرده، فرش و زیر انداز آماده ساخته، و طرح و پلان ریخته که پارک برویم، حتی با راننده موتور سه چرخه هماهنگ کرده که ما را به پارک برساند، حاجی می‌گوید: من با شما پارک نمی‌آیم، می‌گویم: حاجی! بچه‌ها برنامه ریخته، آماده شده بیا برویم. می‌گوید: شما بروید من حال ندارم، پاهایم درد می‌کند. به یاد حرف دوستم اسدالله وفایی می‌افتم که می‌گفت: شب‌های هرات بسیار ناامن است، وقتی در سفر تبلیغی در هرات بودم، قومایم تأکید می‌کردند هرجا بودی پیش از غروب خود را به خانه برسان که شب‌های هرات خطرناک است. بسیار قاطع و جدی برنامه پارک رفتن را کنسل می‌کنم، معصومه ناراحت می‌شود، قهر می‌کند با هزار چاخان و پاخان، ایشان را از قهر می‌نشانم، بعد می‌فهمم که حاجی نیز با برنامه پارک رفتن موافق نبوده؛ ولی به خاطر میهمانانش چیزی نمی‌گفته است، و آنگاه حدود یک ساعت از نا امنی‌های هرات صحبت کرد و نمونه آورد.

۴-۴. زیارت اهل قبور جبرئیل

روز چهارم سفر، (جمعه ۱۳۹۴/۷/۳) از رئیس فرمان می‌رسد که آماده شوید در جبرئیل به زیارت امام زاده برویم، با تعجب می‌پرسم: امام زاده در جبرئیل چه می‌کند؟! بلی مردم عوام هرجا باشند بدون امام زاده گذران نمی‌توانند، امام زاده یا امام زادگانی برای خود می‌سازند، در نقطه نقطه‌ی افغانستان، تمام شهرها و دهات و قصبات، پر است از زیارت گاه‌های موهوم و خیالی، بدون سند و تاریخ، شاه طوس، شاه مشهد، شاه اولیاء، شاه دوشمشیره، شاه قلندر، شاه برهنه، فلان امامزاده، فلان شاه‌زاده، خاک فلان سید، قبر فلان عالم، مازار فلان شیخ، مازار قرآن، مازار چاکه، مازار قرغنه، مازارجیره خار، و... خلاصه امامزاده و مزار و زیارتگاه، در زندگی مردم نقش پررنگ دارد، و بیشتر این مزارات، با خواب دیدن‌های مکرر سیدی، عالمی، پیر مرد صالح ومؤمنی، کشف شده است و همیشه همراه با کرامت، معجزه، شفا دادن‌های بیماران لا علاج و صعب العلاج، و حاجت رواکردن‌های بی‌شمار است و مردم خرافه پرست و خوش باور با مراجعه به این زیارتگاه‌های افسانه ای و دروغی حس التجاه و توسل شان را اشباع می‌کنند و دراین بین پول‌های کلانی به جیب یک عده شیاد دغل باز فریب کار می‌رود.

رئیس ناراحت می‌شود و می‌گوید: تو به هیچ چیز اعتقاد نداری. می‌گویم: چنین نیست، اعتقادات دینی و مذهبی بنده قرص و محکم است، من به امامزاده‌های که یک عده شیاد کلاه بردارجهت پول در آوردن درست می‌کنند اعتقاد ندارم، امامزاده ناری را که یک چوپان پیدا کرده قبول ندارم، پنج امامزاده تباد کان آخر التیمور را قبول ندارم، امام زاده میامی را بی‌سند می‌دانم.

چه رازی است که عوام به زیارت این امامزاده‌های موهوم و خیالی و ساختگی، بیشترعلاقه نشان می‌دهند تا به زیارت امامان معصوم و حجج خدا برخلق خدا.

می‌گویم با شما به جبرئیل می‌روم به خاطر زیارت اهل قبور، بخصوص مزار شهدای جبرئیل و نیز برای اینکه شهرک هزاره نشین جبرئیل را نزدیک ببینم و شاید هم به یکی از دوستان و آشنایانم در آن جا بر بخورم. می‌رویم، وارد قبرستان جبرئیل می‌شویم، گنبد طلایی بزرگ و طلایی رنگ امام زاده، تلألؤ خاصی دارد،

باشکوه تر از بارگاه امام رضاعلیه‌السلام، جمع زیادی به زیارت آمده‌اند.

بر مزار قبور شهداء فاتحه می‌خوانیم، سپس به بارگاه امام زاده مشرف می‌شویم، سر در ورودی نوشته است«مرقد مطهر سید مرتضی علوی»، زیارت نامه کوتاهی نیز بر سر در ورودی تابلوشده، سپس در سه خط در باره صاحب بارگاه توضیح داده شده است، ضریح بزرگی دارد، دقیقا شبیه ضریح امام رضاعلیه‌السلام به دو بخش زنانه و مردانه تقسیم شده و چهل چراغ بسیار کلان و زیبا از سقف گنبد روی ضریح آویزان است.

چند دقیقه‌ای که آنجا هستیم کسانی زیادی را می‌بینیم که داخل ضریح پول می‌ریزند، با این حساب پول‌های کلانی در این ضریح جمع آوری می‌شود، این پول‌ها به جیب کی می‌رود خدا داند. کار ساخت و ساز بارگاه موصوف ادامه دارد و تا هنوز تکمیل نشده است، داخل صحن بارگاه امامزاده چند تا عکس می‌گیریم و بعد آن جا را ترک می‌کنیم، ظهر منزل خسور حاجی کاظمی دعوت هستیم و فرصت گشت و گذار زیاد در جبرئیل را نداریم، از بازار جبرئیل هم اندکی سرک می‌کشیم، از آشنایان کسی را نمی‌بینیم، به بابجی باز می‌گردیم، تا ساعت دو و نیم بعد از ظهر، منزل خسور حاجی هستیم که پذیرایی گرم و صمیمانه ای از ما کرده‌اند.

عصر روز جمع، فرصتی پیش می‌آید، خاطرات حاجی از رهبر شهید بابه مزاری و نیز خاطرات ایشان از شهید سردار شفیع را ضبط می‌کنم، حاجی وقتی از شهید مزاری صحبت می‌کند نمی‌تواند جلو گریه‌اش را بگیرد، در مجلس‌ها چنان از مزاری با شور و حرارت صحبت می‌کند که مخالف و موافق را تحت تأثیر قرار می‌دهد، چنانچه توفیق رفیق بود خاطرات حاجی از شهید بابه مزاری را جداگانه منتشر خواهم کرد.

درود بی‌پایان خداوند بر جناب حاج غلام حیدر کاظمی، مرد شور و شوق و تلاش و کوشش.

۴- ۵. بازدید از مدرسه آیت‌الله فیاض

روز پنجم سفر،(شنبه ۱۳۹۴/۷/۴) صبح شنبه برنامه خاصی نداریم، ظهر در

جبرئیل منزل بچه نغچی حاجی کاظمی دعوت شده ایم، ساعت ۱۲ آن جا می‌رویم، سر چهار راه کتابخانه عمومی مرکزی رسالت که ایرانی‌ها تأسیس کرده اند، پیاده می‌شویم، به میزبان زنگ می‌زنیم، دنبال مان می‌آید، قومای جبرئیل و بابجی در دعوت‌ها معمولا با آبگوشت مرغ از میهمان پذیرایی می‌کنند، قبل و بعد از غذا دست میهمانان می‌شویند، کاسه‌های غذا سه نفری هستند، یعنی سه نفر هم کاسه می‌شوند، این امر از لحاظ بهداشتی شاید خوب نباشد؛ ولی یک نوع محبت، عطوفت و صمیمیت را می‌رساند از این جهت خوب است.

ساعت سه عصر به بابجی بر می‌گردیم، در محله حاجی عباس، عمارت یک مدرسه علوم دینی در دست ساخت است، حاجی می‌گوید: این مدرسه از آیت‌الله محمد اسحاق فیاض است و مدیریت پروژه به عهده شیخ موسی رضایی جاغوری می‌باشد.

می‌رویم که این مدرسه نیمه کاره را از نزدیک ببینیم، مدرسه‌ی نسبتا بزرگ است، شاید حدود هزار متر مربع مساحت داشته باشد، زیر زمینی و طبقه اولش دیوار چینی شده و سقف زده شده است، حاجی می‌گوید: مدرسه در سه طبقه تکمیل خواهد شد.

کار جریان دارد، در سقف سازی از آهن میلگرد و بتون استفاده می‌کنند، تیر آهن به کار نمی‌برند، اکثر بناها در هرات این گونه درست می‌شود، خانه‌های شخصی و مراکز عمومی شهر هرات از لحاظ نقشه و نما به سبک ایران ساخته شده است.

زیاد علاقه داریم ارگ را ببینیم که به خاطر تعطیلات عید قربان، جمعه و شنبه دو روز تعطیل رسمی‌کشور، دروازه ارگ بسته است، زمان پیش بینی شده‌ی سفر، کم کم به پایان می‌رسد، فقط یک روز فرصت است که در هرات باشیم، معلوم نیست به دیدن ارگ و سایر جاهای دیدنی هرات موفق می‌شویم یانه؟.

۴- ۶. بازدید از قلعه اختیار الدین هرات

روز ششم سفر، (یکشنبه ۱۳۹۴/۷/۵)، با اینکه تعطیلات تمام شده، برای ما روز موفقیت آمیزی نیست، کارهای دانشجوی ما تکمیل نمی‌شود، کنسولگری اعطای

ویـزه را بـه روز دوشـنبه سـاعت ۱۲ موکـول می‌کنـد، موفـق بـه دیـدن ارگ هـم نمی‌شـویم.

سـاعت ۱۰ قبـل از ظهـر، پیـش دروازه ارگ، از سـه چرخـه پیـاده می‌شـویم، کلـون در نـرده‌ای را می‌کشـیم، وارد محوطـه ارگ می‌شـویم، بـه سـوی در چوبـی بـزرگ کـه درب اصلـی قلعـه اسـت، رومی‌آوریـم، یـک عسـکر بدسـکال کـه بنـد تفنگـش را بـه گـردن انداختـه و تفنـگ را بـا دو دسـت از عـرض روی شـکم محکـم گرفتـه، جلـوی مـا سـبز می‌شـود و می‌گویـد: کاکا بکجـا؟ می‌گویـم: می‌خواهیـم ارگ را ببینیـم، می‌گویـد: رسـمیات نیسـت صبـا بیاییـد، بلیـت هـم بگیریـد. می‌گویـم: اگـر امـکان دارد بگـذار برویـم چنـد قطعـه عکـس می‌گیریـم و زود بیـرون می‌شـویم. می‌گویـد: کاکا جـان! الان هـم کـه در را بـاز کـرده وارد محوطـه شـده‌اید جـرم کرده‌ایـد، اصـرار فایـده نـدارد، شـاید حـق بـا او بـود، از قدیـم گفتـه انـد: «المأمـور معـذور». خواسـتم سـربه سـرش بگـذارم، گفتـم: عسـکر جـان! همیـن ارگ مـال تـو باشـد، مـا از خیـر ارگ گذشـتیم. او می‌گویـد: کاکاجـان! ناراحـت نشـو، صبـا بیـا الآن رسـمیات نیسـت. محوطـه را تـرک می‌کنیـم، همراهانـم از نمـای بیرونـی ارگ چنـد تـا عکـس می‌گیرنـد. ارگ هـرات، مشـهور بـه قلعـه اختیارالدیـن، بنـای عظیـم تاریخـی اسـت. کـه از روزگار اسـکندر مقدونـی بـه جـای مانـده اسـت، ایـن بنـای بـزرگ در وسـط شـهر هـرات در تپـه‌ی بلنـد تر از سـطح شـهر واقـع شـده اسـت. می‌گوینـد حـدود (۵۰۰۰ متـر مربـع) مسـاحت دارد و از خشـت خـام سـاخته شـده اسـت و دارای ۱۳ بـرج می‌باشـد.

ایـن قلعـه در زمانـش یـک قلعـه و دژ نظامـی بـوده، ولـی حـالا بـه موزیـم شـهر هـرات تبدیـل شـده اسـت. حاجـی کاظمـی می‌گویـد: آثـار باسـتانی داخـل ارگ بسـیار نامحسـوس ناپدیـد می‌شـود، قبل‌هـا، دیـگ سـنگی بزرگـی در ارگ بـود کـه حـالا دیـده نمی‌شـود، و نیـز کالسـکه شـاهی کـه بـا یـک جفـت اسـپ کشـیده می‌شـد و سـورچی و بادی‌گاردهـا، همـه از سـنگ مرمـر سـاخته شـده بـود و در ارگ وجـود داشـت ولـی حـالا نیسـت.

قـدم زنـان سـر از بـازار لیلامی‌فروشـا در می‌آوریـم، اسـمش بـازار لیلامی‌فروشـا اسـت، ولـی از لیلامـی، خبـری نیسـت، شـاید زمانـی بـوده و تـا حـالا اسـمش باقـی مانـده اسـت. یـک راسـته همـه کتابفروشـی اسـت و همـه هـم از اهـل سـنت. یـک جلـد قـرآن کریـم هفـت رنـگ تجویـد دار تـاج کمپنـی چـاپ پاکسـتان، بـه(۲۵۰

افغانی) می‌خریم، چند کیلو چای سبز و یک مقدار هل دانه و دو کیلو جلغوزه، سفارشی‌های مشهدی‌ها را نیز می‌خریم، از دو کیلو جلغوزه شاید یک دانه‌اش هم سالم نباشد، همه کوخ خورده، گندیده و تلخ و زهر مار است. از مشهد که هرات می‌آمدیم، جعفری شیر خدا زنگ زد و گفت: شیخ کجایی؟ گفتم غلغل نکو، هرات می‌روم تا نیامده ام به کسی نگو. گفت: حق السکوت چه می‌آوری؟ گفتم یک زهر ماری، خوردنی مردنی از هرات برایت می‌آورم، حالا می‌خواهم برای شیر خدا حق السکوت بخرم که خوردنی مردنی باشد، چیز خوب و سالم گیرم نمی‌آید، می‌گویم از همان فلکه گلشهر خودمان کشمشی، چیزی، برای ایشان می‌خرم این بهتر است. بهترین خریدم از هرات همان قرآن مجید هفت رنگ تجویدی و دوسه تا شال گردن کتانی مردانه است.

۴-۷. وقوع یک حادثه

روز یک شنبه، در محله حاجی عباس حادثه بدی اتفاق می‌افتد، درابتدای محله، یک ساختمان شیک سه طبقه است، همکف پارکینک و دو طبقه فوقانی آموزشگاه زبان است، در تابلوی سر در ساختمان نوشته است «آکادمیG-Y-S» می‌گویند این عمارت و زمین‌های خالی اطرف آن، از یک دکتر تاجیک است، صبح ساعت ۱۰ که طرف شهر می‌رویم می‌بینیم، یک موتر سواری شخصی در پیش آموزشگاه در گرفته و دود شده به هوا رفته و فقط اسکلت نیم سوخته‌اش باقی مانده است، دور و بر ساختمان، خلق کثیری جمع شده‌اند و موترهای پلیس و نیرهای امنیتی زیادی در محله ریخته‌اند، چون در حال عبوریم از علت حادثه چیزی سر در نمی‌آوریم و عجالتا برداشت این می‌شود که شاید کدام انتحاری آموزشگاه را (که تا آن روز فکر می‌کردم دانشگاه است)، هدف گرفته است.

در برگشت از شهر جلو همان ساختمان پیاده می‌شویم خلق و نیروی پلیس بیشتر در محل جمع شده‌اند، پلیس‌ها، مسلح در اطراف ساختمان و خیابان‌های محله درحال گشت زنی هستند و جوانان هزاره را تلاشی بدنی می‌کنند. به محل حادثه نزدیک می‌شویم و علت را می‌پرسیم. می‌گویند یک دختر هزاره با یک پسر تاجیک باهم جور آمده و داخل این ساختمان بوده، و مردم محله وقتی

متوجه می‌شوند، ماشین سرمعلم را در می‌دهند و شیشه‌های ساختمان را با سنگ و آجر خرد می‌کنند. می‌بینیم شیشه‌های ساختمان همه ریخته‌اند. از گشت و گذار داخل شهر خسته شده‌ایم، زیاد در محل حادثه توقف نمی‌کنیم و به مقر خود باز می‌گردیم.

بعد از ظهر آن روز خسور حاجی را که منزلش نزدیک محل حادثه است، می‌بینم. می‌پرسم: قضیه دختر هزاره و پسرک تاجیک از چه قرار بوده است؟ ایشان می‌گوید: امروز صبح زود، بچه‌های محل می‌بینند که یک دخترک هزاره وارد آموزشگاه تاجیک‌ها می‌شود، در آن ساعت هیچ برنامه آموزشی و کلاس و اینها نیست.

بچه‌ها مشکوک می‌شوند و قضیه را به ریش سفیدها و ارباب محله خبر می‌دهند، با اشاره ارباب می‌خواهند ساختمان آموزشگاه را بررسی کنند، در می‌زنند، تاجیک بچه‌ای در را باز و چشمانش ابلق می‌کند که چه خبره در این صبح زود؟ بچه‌ها می‌گویند: این جا دختر آوردید. پسرک لات تاجیک واکنش نشان می‌دهد که ما این جا به شما خدمت می‌کنیم، آموزش می‌دهیم، جوانان هزاره می‌گویند: شما این جا خدمت نمی‌کنید بلکه مرده‌گوی و بی‌ناموسی می‌کنید، برو کنار می‌خواهیم ساختمان را بررسی کنیم. پسرک سریع در را می‌بندد و داخل ساختمان می‌رود، چند دقیقه‌ای می‌گذرد، بچه‌ها می‌بینند که دختر را تناب در کمرش بسته از پنجره پایین می‌کند، بچه‌ها به پلیس زنگ می‌زنند، دختر را پلیس می‌گیرد، جوانان هزاره غیرتی و بسیار خشمگین می‌شوند، موتر سرمعلم را چپه کرده رویش تیل می‌ریزند و در می‌دهند، موتر دیگر را نیز به آتش می‌کشند، وقتی دود هوا را تاریک می‌کند پسرک از ساختمان بیرون می‌شود و فرار می‌کند که پلیس او را نیز می‌گیرد و به سرعت از صحنه خارج می‌کند، چنانچه این دختر و پسر به دست مردم خشمگین می‌افتادند تکه تکه می‌شدند، و شاید همان بلایی را بر سرشان می‌آوردند که مردم بر سر فرخنده دخترک بی‌نوای تاجیک در پیش مسجد شاه دو شمشیره در کابل آوردند و قضیه‌اش جهانی شد.

بعد مردم با سنگ شیشه‌ها را خرد می‌کنند، وسایل درون ساختمان سه طبقه

را از میـز، صندلـی، تلویزیـون، کامپیوتـر و غیـره، همـه را بیـرون کشـیده در می‌دهنـد، عسـکر نگهبـان آموزشـگاه تفنـگ کشـیده اقـدام بـه فیـر هوایـی می‌نمایـد و مـردم را تهدیـد می‌کنـد، مـردم وی را بـا همـان تفنگـش بـالا کـرده بـه زمیـن می‌زننـد، آن بی‌نـوا خـاک آلـود بلنـد شـده بـه درون سـاختمان فـرار می‌کنـد، زنـگ می‌زنـد، وضعیـت را گـزارش می‌دهـد و نیـروی کمـک طلـب می‌کنـد، بالاخـره سـاعت‌های۴و۵ عصـر، پلیـس وضعیـت را آرام می‌کنـد. ایـن ماجـرا، ماجـرای تلخـی اسـت کـه روز یکشـنبه در بابجـی، محلـه حاجـی عبـاس اتفـاق می‌افتـد.

بـه نظـر مـن خشـونت بـه هـر شـکلش و از هـر کـه باشـد، مذمـوم اسـت، قضیـه ایـن دختـر و پسـر می‌بایسـت قانونـی و قضایـی حـل می‌شـد و مـردم دخالـت نمی‌کردنـد، وقتـی ایـن را بـا دو سـه نفـر از ریـش سـفیدان می‌گویـم، آنهـا می‌گوینـد: جنـاب شـیخ! مـردم بسـیار کار خـوب کرده‌انـد، در افغانسـتان قانـون مانونـی وجـود نـدارد، بچه‌هـا چنانچـه ایـن کار را نمی‌کردنـد تاجیک‌هـای بی‌نامـوس جـری می‌شـدند و امنیـت و آرامـش را از مـردم مـا سـلب می‌کردنـد.

نزدیـک غـروب روز یکشـنبه، بـا همـراه اولـم از صحافـی و کتـاب فروشـی احسـانی سـر می‌زنیـم، دربـاره افغانسـتان کتـاب زیـاد دارد، ولـی بی‌نهایـت گـران اسـت، دوبیتی‌هـای هزارگـی جـواد خـاوری، تاریـخ باسـتانی هزاره‌هـای افغانسـتان عبـاس دلجـو، افغانسـتان در مسـیر تاریـخ غبـار، افغانسـتان در قـرن بیسـتم ظاهـر طنیـن، احیـای هویـت (مجموعـه سـخنرانی‌های شـهید مـزاری) و غیـره موجـود اسـت، ملتمسـانه بـه رئیـس نـگاه می‌کنـم، کیـف خالـی اش را نشـانم می‌دهـد، حـق بـا اوسـت، نمی‌توانیـم هیـچ کتابـی بخریـم.

می‌رویـم بـه دفتـر تاکسـی تلفنـی بیـن المللـی بـرادران کاظمـی کـه در همـان محلـه اسـت تـا بـرای برگشـت از هـرات موتـر کرایـه کنیـم، رئیـس می‌گویـد: از ایـن طـرف نیـز از همـان شـرکت راه آفـاق موتـر بگیریـم، می‌گویـم نـه، از همیـن بـرادران کاظمـی می‌گیریـم، هـزاره اسـت، از خـود ماسـت، بـرای روز دوشـنبه سـاعت ۱ ظهـر موتـر اوکـی می‌شـود.

شـب بـا حاجـی و خانـواده‌اش عکس‌هـای دسـت جمعـی می‌گیریـم و نسـبت بـه شـب‌های قبـل دیرتـر می‌نشـینیم، از چهـار طـرف دنیـا گـپ می‌زنیـم، آخریـن شـبی

است که دور همیم، حاجی صبح زود سرکار می‌رود، شب با وی خدا حافظی می‌کنیم، لحظه ی خدا حافظی و جدا شدن از عزیزان بسی سخت باشد و اشک‌ها را جاری سازد، خدا حافظی رئیس ما، باحاجی دایی‌اش همراه با گریه و اشک است، که قلوب ما نیز رقیق می‌شود و چشمان مان را می‌فشاریم. خدا رحمت کند سعدی شیرازی را، چه خوب سروده است:

بگذار تا بگیرییم چون ابر در بهاران　　کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران
هرکو شراب فرقت روزی چشیده باشد　　داند که سخت باشد قطع امیدواران

۴- ۸. بازگشت از هرات به مشهد

هفتمین روزسفر، (دوشنبه ۱۳۹۴/۷/۶) معصومه و محسن، بعد از تعطیلی‌های پیاپی، اولین روز است که مکتب رفته‌اند، مزاری ظهر مکتب می‌رود، در این مدتی که خانه حاجی بوده ایم، کتاب‌های درسی بچه‌ها را تورق کرده‌ام، کتاب‌های صنف یازده، هشت وسه را، به نظرم زیاد محتوا ندارد، روش تدوین وطرح مطالب زیاد جالب به نظر نمی‌رسد.

پاسپورت دانشجوی ما، ساعت ۱۲ ظهر به دست می‌آید، مادر معصومه برای خرج راه مان بساق خوش رنگ و خوش مزه درست کرده است، معصومه و محسن از مکتب آمده‌اند، با مزاری خداحافظی می‌کند، ایشان مکتب می‌رود، آمادگی کامل برای حرکت گرفته‌ایم، ساعت یک از تاکسی تلفنی برادران کاظمی‌زنگ می‌زند که موتر نداریم، موتروان ما حاضر نشده است، می‌گوید: می‌آیم شما را داخل شهر می‌برم شاید شرکت‌های دیگر موتر هرات مشهد داشته باشد، اعصاب مان در هم می‌ریزد، نگران می‌شویم تا برسیم مرز بسته شود، می‌گوید: مرز افغانستان تا ساعت ۴ و مرز ایران تا ساعت ۵ باز است، با راننده تاکسی تلفنی برادران کاظمی، شدیدا ناراحتی می‌کنم که به ما دروغ گفته است و به او حرف‌های تند و خشن می‌گویم و او جوان بردبار است، فقط معذرت خواهی می‌کند. حقیر منت بار مدیر صاحب هم شده‌ام که در امرموتر گرفتن در حیطه وظایفش دخالت کرده‌ام.

دل کندن از خانواده محترم و میهمان نواز حاجی سخت است، بخصوص مزاری

و عیسی که با آن‌ها شدیدا انس گرفته‌ام، در بازی‌های کودکانه شان شرکت کرده‌ام، با آن‌ها خندیده‌ام، به هیجان شان آورده‌ام، شور و نشاط آن بچه‌های معصوم مرا به وجد آورده است. کودکان آن سرزمین از اسباب بازی و وسایل سرگرمی محرومند، با اینکه اسباب بازی‌ها جهت فعالیت‌های ذهنی و رشد فکری از نیازهای اولیه کودکان است.عیسی پسر پنج ساله حاجی، کاغذهای کوچک مقوایی شارژ موبایل را جمع کرده با آن‌ها پاستوربازی می‌کند، این محرومیت‌ها قلب آدم را به درد می‌آورد، با مزاری ده ساله وعیسی پنج ساله پاستور بازی می‌کنیم، برای شروع بازی و تعیین نوبت از قانون «سنگ، کاغذ، قیچی» و یا «پلم، پلوم، پلیچ» استفاده می‌کنیم، این قانون بازی، برای مزاری وعیسی تازگی دارد وقتی یاد می‌گیرند چنان پرهیجان و شوق انگیز بازی می‌کنند که انگار بال درآورده در فضای لایتناهی پرواز می‌کنند.

عیسی پسر جالب و با نمک است، سیب را آب می‌خورد. روزی که ما در جبرئیل دعوت بودیم، عیسی ومادرش جای یکی از قوما عید دیدنی رفته وظهر آن جا میهمان شده بودند، شب که همه جمع می‌شویم، از عیسی می‌پرسم: امروز ناهار چه خوردی؟ می‌گوید: سیب با چای خوردم!.

به هر حال خانواده حاجی را به خدای کریم و رحیم می‌سپاریم و از میهمان نوازی‌ها و محبت‌های شان سپاس گزاری می‌کنیم.

راننده ما را داخل شهر، پیش چند شرکت می‌برد، موتر ندارد، آخرالامر پیش دفتر شرکت راه آفاق می‌رسیم، موتر دارد، فی نفر هفتاد هزار تومان کرایه را حساب می‌کنیم، ساعت ۱ و ۴۰ دقیقه به سوی مرز اسلام قلعه راه می‌افتیم، جاده خلوت است، راننده با سرعت ۱۲۰ می‌راند، از هرات تامرز اسلام قلعه ۱۲۰ کیلومتر است، ساعت ۳ به مرز می‌رسیم.

مرز افغانستان، هیچ مشکلی نیست، ابتدای ورود، مأموری پاسپورت‌ها را نگاه می‌کند، به پاسپورت من که می‌رسد، می‌پرسد: شما مولوی هستید؟ می‌گویم: بلی. احساس می‌کنم به من یک نوع احترام قایل می‌شود، از دوطرف ورود و خروج، تلاشی نمی‌کنند، یا حد اقل کاروان ما را تلاشی نکرده اند.

مرز اسلام قلعه گمرک فعال دارد که در همسایگی گمرک مرز دوغارون در

ایـران اسـت، تحـرکات و فعالیت‌هـا و رفـت و آمدهـای زیـادی درایـن دو گمـرک هـم جـوار جریـان دارد. بازرگانـان و تاجـران زیـادی از ایـن دو گمـرک اسـتفاده می‌نماینـد، احسـاس می‌شـود در گمـرک اسـلام قلعـه تسـهیلات بیشـتری نسـبت بـه همسـایه‌اش گمـرک دوغـارون وجـود دارد، و زیـاد سـخت گیـری نیسـت. از قوانیـن و حقـوق گمرکـی چیـزی سـر در نمـی‌آورم، بـه هرحـال بیـن گمرکیـن اسـلام قلعـه و دوغـارون، معامـلات و داد و سـتد و نقـل و انتقـال فعالـی در جریـان اسـت و امـوال التجـارة زیـادی از ایـن دو مـرز وارد و خـارج می‌شـود.

وارد سـالن خروجـی افغانسـتان می‌شـویم، راننـده بـا مـا همـکاری می‌کنـد، پاسـپورت‌های مـا، بـدون معطلـی تاپـه خروجـی می‌خـورد. وارد مـرز آزاد می‌شـویم، از ایـن ببعـد بایـد از هفـت خـوان رسـتم عبـور کنیـم و عقبه‌هـای دشـواری را پشـت سـر بگذاریـم تـا وارد خـاک ایـران شـویم.

عقبـه اول: نرسـیده بـه سـالن دخولـی ایـران، مأمـوران مـرزی پاسـپورت‌ها را دقیـق نـگاه می‌کننـد، اسـامی را می‌پرسـند اطلاعـات هـر پاسـپورت را بـا صاحـب آن تطبیـق می‌دهنـد.

عقبـه دوم: سـالن دخولـی یکـی از دشـوارترین عقبه‌هـا اسـت، بسـی شـلوغ اسـت، حـد اقـل یـک سـاعت در صـف می‌ایسـتیم تـا نوبـت می‌رسـد و پاسـپورت‌ها مهـر دخولـی می‌خـورد.

عقبـه سـوم: از دروازه تنگـی بایـد عبـور کنیـم، دم در دو نفـر مأمـور پاسـپورت‌ها را دقیـق نـگاه و تطبیـق می‌کننـد.

عقبه چهارم: کلیه بار و بندیل، از زیر دستگاه بازرسی رد می‌شوند.

عقبـه پنجـم: بازهـم پاسـپورت‌ها را نـگاه و بـا دارنـدگان آن تطبیـق می‌کننـد و سـپس اذن دخـول می‌دهنـد.

عقبـه ششـم: سـه کیلومتـر ایـن سـوی مـرز، عقبـه ۱۷ شـهریور اسـت، چندیـن مأمـور درایـن عقبـه، مشـغول ایفـای وظیفـه هسـتند، ابتـدا کلیـه ماشـین‌ها را از سرنشـینان و بارهـا، تخلیـه می‌کننـد و آنـگاه بـه تشـریح و اوراق ماشـین‌ها می‌پردازنـد، و سـپس بارهـا و وسـایل مسـافرین را در اتـاق بازرسـی بـرده زیـر و رو می‌نماینـد، و بنـده نیـز بـا اینکـه هیـچ چیـز همـراه نـدارم می‌بایسـت عصـا زنـان از یـک در اتـاق بازرسـی وارد و از

در دیگـر خـارج شـوم.

در تمـام ایـن عقبـات شـش‌گانه خـدا نکنـد خلافـی، جرمـی، گناهـی، جعـل و تقلبـی مشـاهده شـود و الا متخلـف و مجـرم متقلـب را مسـتقیم بـه سـقر روانـه می‌کننـد. کاروان مـا، از تمـام عقبـات مـع الخیـر می‌گـذرد، از قدیـم گفتـه انـد: «آنکـه را حسـاب پـاک اسـت از محاسـبه چـه بـاک اسـت».

چـه مسـرت بخـش اسـت سـالم گـذر کـردن از عقبـات ترسـناک و مخـوف. داخـل ماشـین جـا می‌گیریـم، شـهرهای تایبـاد، تربـت جـام و فریمـان را پشـت سـر می‌گذاریـم، سـاعت ۷ و نیـم شـب (سـه شـنبه ۱۳۹۴/۷/۷) بـه گلشـهر خـود مـان می‌رسـیم و خـدا را شـکر و سـپاس می‌گوییـم. والسـلام.

۵. خاطرات سفر به شهر مقدس قم

حـاج برهانـی در اسـد/ مـرداد ۱۳۹۷ بـرای آخریـن بـار جهـت زیـارت حـرم کریمـه اهل‌بیـت و اقـوام و دوسـتان سـفری بـه قـم داشـت. پـس از آن وضعیـت مزاجـی فرصـت آن را نـداد کـه دیگـر سـفری بـه قـم داشـته باشـد. مجموعـه یادداشـت‌های خـود را در گـروه تلگرامـی همـدلان کـه در آن جمعـی از دوسـتان همـدل حضـور دارنـد، منتشـر سـاخت. ایـن مجموعـه را بـه صـورت روزشـمار گـردآوری نمـوده و در اختیـار خواننـدگان قـرار می‌دهیـم.

ملاقات با احمد منتظری

امـروز چهـار شـنبه ۱۳۹۷ /۵/۲۴بـا اسـتاد عارفـی عزیـز و مهـدی آقـا، بـه زیـارت حضـرت معصومه علیها السلام مشـرف شـدیم. بعـد بـه دفتـر حضـرت آیت‌اللـه العظمی کابلـی رفتیـم تـا شـاید تعـدادی از دوسـتان را آنجـا ملاقـات کنیـم. آقایـان جنـاب اسـتاد حکمتـی و جنـاب اسـتاد فاضـل‌زاده (دو تـن از همـدلان قمـی) را ملاقـات نمودیـم، دقایقـی باهـم گـپ زدیـم. جمعـی از دوسـتان قدیمـی‌از جملـه سـید علـوی شارسـتان، برهانـی میرغـلام را نیـز دیدیـم و دیـداری تـازه شـد کـه برایـم جالـب بـود و جالب‌تـر اینکـه اسـتاد فدایـی ترکمنـی مـا مشـهدی‌ها را دیـدم کـه دم در دفتـر آیت‌اللـه روی صندلـی نشسـته و حـدود شـاید هـزار و پانصـد برگـه آچـار حـاوی «فـرا خـوان بـرای ایجـاد نهـاد متولـی یـک امـر زمیـن مانـده» در کنـارش گذاشـته بـود و پخـش می‌کـرد و یـک یـک بـرگ بـه طلبه‌هـا

می‌داد. گفتم: فدایت گردم فدایی! اینجا چه می‌کنی؟ بعد از احوال جویی گرم گفت: می‌خواهم علمای قم را به شور بیاورم.

جناب استاد علامه (اسدالله) جعفری حفظه الله که لطف وعنایت شان در حق بنده حقیر بی‌نهایت است، از همان بامیان باستان هماهنگی کرده بود که ساعت یازده همین روز با جناب حاج احمد آقا منتظری ملاقاتی داشته باشیم. به منزل ایشان رفتیم، جناب آقای صالحی هماهنگ کننده ملاقات‌های احمد آقا منتظری ما را به منزل ایشان هدایت نمود، آقای منتظری تا دم در به استقبال ما آمد و بسیار گرم، متواضعانه و صمیمانه احوال پرسی و بغل کشی و روبوسی نمودیم، ما را به اتاقش راهنمایی کرد. نزدیک به نیم ساعت باهم گپ زدیم. بعد با ایشان خدا حافظی نمودیم. از دوره چهار جلدی درسهایی از نهج البلاغه حضرت آیت‌الله العظمی منتظری (رحمت الله علیه) که به تازگی چاپ شده است، یک دوره به استادعارفی و یک دوره به بنده حقیر اهدا نمود که بسی خوش شدیم. با چاپ این چهار جلد به دنبال یازده جلد قبلی دیگه شرح نهج البلاغه حضرت آیت‌الله العظمی‌منتظری به پایان رسیده است. جناب استاد حاج احمد منتظری را شخصیت متواضع، عاطفی و بسیار زرنگ یافتیم وایشان در چاپ ونشر آثار گرانسنگ والد بزرگوارش تلاش بی‌نهایت کرده است. از خدمات ایشان تشکر کردیم و مرخص شدیم بازهم تادم در بدرقه مان کردند وسفر خرچی هم داد ودر آخر از ما خواست که سلام‌های گرم ایشان را به جناب آقای اسدالله جعفری وسیله شویم.

میهمانی ابراهیمی‌شهیدانی

دیروز ۲۹/ ۵/ ۱۳۹۷ بعد از ظهر تصمیم جدی و برگشت ناپذیر داشتیم که باجناب دکتر شریفی تهران برویم. تهران زنگ زده بودیم وکلی برنامه ریزی شده بود که ناگهان استاد دکترابراهیمی‌بزرگوار پیدا شد چنان زنجیر پیچ مان کرد که هرچه تقلا کردیم نتوانستیم خود را خلاص کنیم نا گزیر تهران رفتن را کنسل کردیم. فکر می‌کردم فقط بنده و لشکری خودم و نهایت حضرت استاد عارفی میهمان داکتر صاحب ابراهیمی‌خواهیم بود. اما وقتی به بیت شریف ایشان رفتیم

جناب محمد نسیم هزاره و جناب دکتر یوسفی را دیدیم که آنجاست. نسیم هزاره را با قلم زیبایش نزدیک به سه سال است که در فضای مجازی می‌شناختم، این بار از نزدیک می‌دیدم. شخصیت جالب و جذابی دارد. چیزی نگذشت که اساتید بزرگوار دکتر جعفری، دکتر جویا، دکتر کاظمی، دکتر حلیمی نیز وارد شدند. یک جمع عظیم الشأن تشکیل شد. از هردری صحبت‌ها آغاز گردید، من از نود در صد صحبت‌ها محروم بودم، خیلی دقت می‌کردم بدانم چه گپ‌هایی جریان دارد، گوش غم منده یاری نکرد. به چهره‌های نورانی علما نگاه کردم، با تعجب‌های شان تعجب نمودم، باخنده‌های شان خندیدم، با تبسم‌های شان تبسم کردم، با سکوت شان سکوت نمودم. و یک شب خاطره انگیزی در زندگی‌ام رقم خورد. ابوی. محترم و بزرگوار دکتر ابراهیمی‌با یک بغل نان سنگگ گرم به جمع ما پیوست، چنان گرم و صمیمانه همراه با مزاح وشوخی بامیهمانان بغل کشی و روبوسی و حال واحوال نمود که برایم جالب بود، به آیت‌الله دکتر جعفری که رسید گفت: کتّه شدی!! ایشان را یک بکله شاد، سرزنده، روشن، بی‌نهایت عاطفی و شوخ طبع یافتم، خدا حفظ شان کند. داکتر ابراهیمی‌در پذیرایی از میهمانانش سنگ تمام گذاشته بود، نعمت بسی فراوان بود. حیف که از صحنه‌های مختلف مجلس عکس گرفته نشد، استاد عارفی غرق صحبت‌ها بود و فراموش کرد که عکس بگیرد. آخر در حین خدا حافظی به یاد استاد عارفی آوردم که چند تا عکس یادگاری بگیرد. با علما و اساتید وداع نمودم، دست ابوی داکتر ابراهیمی‌را گرفتم و گفتم خدا راشکر شما را شاداب و تکله و قوی می‌بینم، ایشان فره نمود که من همین الان در همین سن و سال از تمام این جوان‌ها (اشاره به علما) قوی‌تر هستم. گفتم بلی شما روغن زرد خورده‌اید واین جوان‌ها روغن نباتی خورده‌اند. منزل دکتر ابراهیمی‌طبقه دوم است پله زیاد دارد، ابوی جناب دکتر عصایم را از دستم گرفت وگفت: بیا شما را پشت کرده از پله‌ها پایین ببرم و این را خیل جدی می‌گفت. پیر مرد دل زنده و جناب دکتر ابراهیمی‌و اخوی گرامی‌اش که جوان نازنینی است تا بیرون بدرقه مان کردند و شدیدا تحت تأثیر عواطف این خانواده کریم قرار گرفتیم.

کارگران کارخانه‌های پلاستیک

روز عید قربان (۱۳۹۷/ ۵/ ۳۱) به همراه جناب دکتر محمد عارف شریفی، با ماشین پراید پسر عمویم امین کربلایی، کرج رفتیم؛ آنجا تعداد ۱۰نفر از برادر زاده‌ها، خواهر زاده‌ها، عمو زاده‌ها، نواسه نغچی‌ام در کار پلاستیک مشغول کارند. بعضی از آن بچه‌ها را برای اولین بار می‌دیدم. دیدار جوانان و نوجوانان فامیل برایم خیلی جذاب و شیرین بود.

کار بچه‌ها در کار خانه پلاستیک بی‌نهایت شاق و طاقت فرساست، ۲۴ ساعته در دو شیفت روزانه وشبانه کار می‌کنند، اکثر بچه‌ها تکیده و لاغرند، شدت و سختی کار گوشت در بدن شان نگذاشته و مشتی پوست و استخوان‌شان کرده است.

کارخانه بلاستیک، محیطی است آلوده، فوق العاده غیر بهداشتی، کثیف و نجس. موادی را که بچه‌ها روی آن کار می‌کنند. موادی است که از سطل‌های زباله جمع آوری می‌شود، انواع واقسام نجاست و کثافت در بین آن دیده می‌شود، مدفوع انسان، پوشاک عادت ماهیانه زن‌ها، موش مرده، کیسه‌های ادرار، کیسه‌های خون، شلینگ‌های سوند، سیروم و سایر زباله‌های بیمارستانی که حاوی انواع و اقسام مرض است.

بچه‌ها مواد پلاستیکی این چنینی را ابتدا آسیاب بعد با دستگاه خشک کننده خشک می‌کنند، آنگاه اکسیدور، بعد کندور و در آخر گرانول نموده به کار خانه تولید می‌فرستند، در کار خانه تولید، مشما درست می‌شود. این مشماهای رنگی که مغازه داران در آن حبوبات، پیاز، کچالو و... وزن نموده به مشتری‌ها می‌دهند کاملا نجس و غیر بهداشتی است. عمده این مشماها به کشورهای افغانستان، پاکستان، عراق و...صادر می‌شود.

وقتی دستگاه‌های آسیاب، خشک کننده، اکسیدور، میکسیر، کندور و گرانول روشن و با سرعت سرسام آور آماده کارمی‌شوند، چنان ترق و تروق و صداهای سهمناک و گوش خراش در محیط بسته و حبس کارخانه بلند می‌شود که خیال می‌کنی جنگ جهانی شروع شده است. فضای کارخانه آکنده از دود و بخار

کثیف و نجس می‌گردد وکار گران مهاجر افغانی در این فضای آلوده و نجس کار می‌کنند و اکثرا هم دچار مرض‌های تنفسی می‌شود. هجوم سیل آسای مگس و حشرات هم در اتاق بچه‌ها بیداد می‌کند، دهن باز کنی گروه مگس به حلقت فرو می‌رود.

کار با دستگاه‌های کارخانه پلاستک فوق العاده خطرناک است، بچه‌هایی که در این کار خانه کار می‌کنند اکثرا دچار نقص عضو شده‌اند. تعداد زیادی از جوانان فامیل خودم در این کارخانه، انگشتان دست و پای شان را دستگاه قطع کرده است، سر وصور و جور وبازوی شان را مواد‌داغ و آب شده پلاستیک سوختانده است. بچه‌ها قصه می‌کردند که بنده خدایی که در کار خانه پلاستیک با دستگاه «ارّه» کار می‌کرده بازویش را ارّه می‌گیرد و دستش از قسمت شانه قطع می‌گردد. از این گونه موارد بسیار زیاد اتفاق افتاده است. کارگر مهاجر افغانی که در کار خانه پلاستیک کار کرده باشد و آسیب ندیده باشد خیلی نادر است.

به خدا دل آدم به این بچه‌ها که اکثرا زیر سن و نوجوانند، خیلی می‌سوزد.

از همه بد تر اینکه جوانان همشهری که در کارخانه‌های پلاستیک کار می‌کنند، از یاد گیری شغل‌ها وکارهایی که بدرد زندگی شان بخورد ودر تمام جاها کار برد داشته باشد محروم می‌مانند. کار خانه پلاستیک با این سبک وروش شاید غیر از حواشی شهر تهران در هیچ جای دنیا رواج نداشته باشد گرچند می‌گویند چند سالی می‌شود که در هرات نیز کارخانه‌های پلاستیک زده شده است.

جوانان همشهری که سال‌ها در این کار خانه‌ها مشغولند، هیچ کار دیگر بلد نمی‌شوند.

مقامات ایرانی از وضعیت این دسته از کارگران مهاجر افغانی بی‌خبرند که می‌گویند: کارگران افغانی فرصت‌های شغلی را از جوانان ایرانی گرفته‌اند. کارگر ایرانی حتی یک روز هم نمی‌تواند در این کارخانه‌ها با این وضعیت طاقت بیاورند.

مزار شهدای مدافع حرم

عصر روز شنبه ۱۳۹۷/۶/۳ با پراید پسر عمویم امین کربلایی، عازم قم شدیم. کربلایی امین در بهشت زهرا کارمی‌کند، از ایشان پرسیدم چه تعداد از شهدای

فاطمیون مدافع حرم در بهشت زهرا مدفونند؟ گفت: تعداد دقیقش را نمی‌دانم؛ شاید ۳۰۰ شهید اینجا مدفون باشد. اضافه کرد اگر دوست دارید وقتی قم می‌رویم، سر راه شما را به قطعه ۵۰ سر قبور شهدای فاطمیون (مدافع حرم) ببرم. گفتم بسیار عالیست.

برمزار شهدا مشرف شدیم. بسیار زیاد است، در چند ردیف مرتب و منظم کنار هم آرمیده‌اند، عکس‌های شهداء برلوحه سنگ‌های قبر شان صاف و تمیز حک شده و اکثر شهدا قیافه‌های هزارگی دارند. چه جوان‌های برومند و رشیدی خاک بیگانه شده‌اند! دل آدم خون می‌شود و غم واندوه سراسر وجود را فرا می‌گیرد. در همجواری شهدای فاطمیون، شهدای گمنام و نیز شهدای آتش نشانی ساختمان پلاسکو مدفون هستند که زیارت شان کردیم و فاتحه خواندیم.

آرامگاه بهشت زهرای تهران مانند بهشت رضای مشهد، مرتب و منظم و طبق نقشه قطعه بندی شده و هرقطعه به طبقه خاصی اختصاص یافته است. به زیارت آرامگاه عالم مبارز، سید جلیل القدر آیت‌الله طالقانی نیز شرفیاب شدیم، قبر آیت‌الله طالقانی در جایی است که حضرت امام خمینی رحمت الله علیه بعد از ورود به ایران در بهشت زهرا آن سخنرانی مهم وتاریخی اش را ایراد فرموده است. در این نقطه دیواری ساخته و نماد صندلی امام خمینی را بر فراز آن دیوار قرار داده‌اند. در این مکان تاریخی عکس یادگاری گرفتیم.

مایل بودم برسر قبر آیت‌الله بهشتی، رجایی، باهنر و... نیز برویم، خانمم گفت: به زیارت شاه عبدالعظیم نرفتی حالا که ناوقت می‌شود، در صدد زیارت مزار شهید بهشتی هستی! گفتم: خدمات شهید آیت‌الله بهشتی و امثال ایشان به اسلام ومسلمین چنانچه از خدمات امام زاده سید عبدالعظیم بیشتر نباشد کمتر نیست.

امروز با شخصیت‌های عظیم الشأن علمی همدل قمی حضرت آیت‌الله دکتر جعفری، جناب استاد نطاق زاده و جناب آقای دکتر واعظ زاده دیدار داشتم. صحبت‌های جالبی شد. جناب دکتر واعظ زاده عزیز را اولین بار بود می‌دیدم. شخصیت متین، با وقار و متبسم وجذاب دارد، دکتر واعظ زاده از اجله قد خلق بورکدنی قوم است خدا ایشان را حفظ فرماید.

حضـرت آیت‌اللـه جعفـری بـا اینکـه کتابخانـه‌اش را چهـار قفلـه کـرده بـود، موفـق شـدم کتابهـای « اسـس البنـک الاسـلامی» (اثـر گرانسـنگ خـود ایشـان) و «مجمـع الاحـکام» آیت‌اللـه فاضلـی بهسـوی را از کتابخانـه ایشـان ونـد بزنـم.

گشت و گذار در پاساژ قدس

امـروز صبـح سـه شـنبه ۱۳۹۷/۶/۶، از پاسـاژ قـم سـر زدم، بعـد از گشـت وگـذاری در ایـن پاسـاژ، بـه کتـاب فروشـی لطفـی رسـیدم. جنـاب لطفـی روحانـی ریـش سـفیدی اسـت کـه قبـا برتـن و کلاه طـوری سـیاه بـر سـر دارد. آدم خـوش برخـورد اسـت. تعـارف کـرد روی صندلـی نشسـتم، گفتـم در بـاره افغانسـتان چـه کتاب‌هایـی داری؟ کتاب‌هـای در بـاره افغانسـتان را یـک یـک نشـانم داد. کتاب‌هـای «کوثـر النبـی» سـید عادلـی، «ناگفته‌هـای جنبـش روشـنفکری»، علـوی بیخـط، «روشـنفکر امـروز مـا» سـید جـوادی غزنـوی، «اسـطوره شکسـته» علـی نجفـی، «رنگیـن کمـان اقـوام» علـی نجفـی، «قصه‌هـای زندگی(خاطـرات رحمت‌اللـه مرتضـوی)»، «افغانسـتان در مسـیر تاریـخ ۳ جلـدی»، غـلام محمـد غبـار، و.... در کتـاب فروشـی لطفـی یافـت می‌شـود. لطفـی تعصـب دارد. درکتابفروشـی‌اش بیشـتر کتاب‌هـای ضـد جریـان عدالتخواهـی رهبـر شـهید بابـه مـزاری موجـود اسـت. پرسـیدم در بـاره شـهید مـزاری چـه کتابهایـی داری ؟ اسـطوره شکسـته، هزاره‌هـا از قتـل عـام تـا احیـای هویـت، تبـر و بـاغ گل سـرخ را نشـانم داد و گفـت: ایشـان چندتـا شـیعه را کشـته اسـت. بعـد پرسـید شـما سـید هسـتید؟ گفتـم: نـه.

زهـرا برهانـی را بـه عنـوان گـوش منفصـل بـا خـود بـرده بـودم. می‌خواسـتم دربـاره شـهید مـزاری بـا ایشـان بحـث کنـم فضـا را مناسـب ندیـدم چیـزی نگفتـم.

از کتابفروشـی جنـاب لطفـی سـه جلـد کتـاب خریـدم. رنگیـن کمـان اقـوام، قصه‌هـای زندگـی و آثـار عتیقـه بامیـان در هزارسـتان.

کتـاب آثـار عتیقـه بامیـان درهزارسـتان، اثـر مشـترک سـه تـن از محققیـن فرانسـوی بـه نام‌هـای «موسـیو گـودار»، «مـادام گـودار» و «پروفیسـورهاکن» اسـت. «احمـد علـی خـان» بـه فارسـی برگردانـده و بـا مقدمـه و اهتمـام «یونـس جاویـد» تهیـه گردیـده و مؤسسـه مطبوعاتـی اسـماعلیان» در بهمـن ۱۳۷۲، بـا قطـع رقعـی و جلـد شـومیزی در ۱۷۳ صفحـه چـاپ ومنتشـر کـرده اسـت.

همهٔ کتاب را نخوانده ام. در مقدمه یونس جاوید آمده است: آقای جلال الدین صدیقی یکی از محققین و دانشمندان افغانی می‌نویسد: «حتی از روی لباس وآلات افزار و تصاویری دیواری و هیکل‌های زیبای باقی مانده آن روزگار می‌توان به چنین استنباطی دست یافت که هزاره‌های زحمتکش و با فرهنگ و هنرپرور بر مناطق بود و باش شان از روزگاران کهن با عشق و محبت فراوانی می‌نگریسته‌اند»

همچنین آقای صدیقی از قول آقای یوسف زی رئیس باستان شناسی افغانستان «خراسان بزرگ»علاوه می‌کند:

«مجسمه‌ها و تصاویری که از عهد بودایی باقی مانده است معمولا در هرمنطقه‌ای که ساخته شده است باز تاب همان گروهی اتنیکی بوده است که در آن محل زیست داشته‌اند و از این رو چنین برمی‌آید که هیکل‌های بودایی و تصاویردیواری واقع در بامیان هم به اتنیک‌های خلق هزاره شباهت به هم می‌رساند، خود دلیلی دانسته می‌شود که از چگونگی قدامت سکونت این گروه اتنیکی (نژادی) در بامیان «هزاره‌جات» کنونی...»

آقای صدیقی اضافه می‌کند:

«پس بدون چون و چرا گفته می‌توانیم که در آفرینش‌های گنجینه هنری بامیان کهن، سهم خلق‌های هزاره و اسلاف هنر پرورشان نه تنها برجسته و متبارز بوده است، بلکه ملیت برادر هزاره حق دارد که بدین دستاورده‌های هنری اسلاف کهن شان افتخار نموده و خود را وارث تاریخ کهن هنری باشکوه بامیان بشمارد که جهان هنر اکنون در پیشگاه آن همه آثار با شکوه هنری سر تعظیم فرود می‌آورد...» (آثار عتیقه بامیان در هزارستان، صص۹و۱۰)

تشرف به مسجد جمکران

امشب ۸/ ۶/ ۱۳۹۷ توفیق تشرف به مسجد شریف جمکران را داشتیم. ساخت و ساز اطراف مسجد عمدتا انجام شده وچیزی نمانده که تکمیل شود مکان وسیع وبا صفایی شده است. ساخت وساز مسجد جمکران مثل مسجدامام زاده یحیی -میامی مشهد، ظاهرا از پول نذورات و موقوفات و کمک‌های مردمی است. لذا خیلی طول کشیده تا تکمیل گردد.

چیـزی کـه توجهـم را جلـب نمـود ایـن بـود کـه دم در ورودی صحن‌هـای مسـجد جمکـران بنرهـای بسـیار بزرگـی از پرچـم شـیطان بـزرگ امریـکا را بـرروی سـنگ فرش‌هـا چسـپانده‌اند و واردیـن وزائریـن پرچـم را زیـر پـا کـرده از بـالای آن عبـور ومـرور می‌کننـد. ایـن کار بـه نظـرم خیلـی جالـب نیامـد و آن را یـک نـوع نامـردی دانسـتم. اگـر خـدای ناکـرده ایـن عمـل ناشایسـت را آمریکاییهـا بـا پرچـم ایـران کننـد خیلـی بـد می‌شـود و نـام مبـارک اللـه زیـر پـا می‌گـردد.

جمع‌بندی سفر قم

در سـفر بیسـت روزه‌ای کـه بـه قـم داشـتم، عـلاوه بـر اهـداف شـخصی دو هـدف مهـم فرهنگـی را نیـز دنبـال کـردم. آن دو هـدف فرهنگـی یکـی تبلیـغ از نمایندگـی تـازه تأسـیس بنیـاد اندیشـه در مشـهد و دیگـری تبلیـغ از بنیـاد دانشـنامه هـزاره در مشـهد بـود. در هرجـا رسـیدم، بـه هریـک از دوسـتان و فرهیختـگان و اسـاتید و اهـل اندیشـه، برخوردم از دو بنیـاد اندیشـه و دانشـنامه هـزاره تبلیـغ کـردم و دعـوت بـه همـکاری نمـودم. از ایـن دو بنیـاد بـه عنـوان یـک فرصـت طلایـی بـرای نشـر افـکار و اندیشـه‌ها و اندوخته‌هـای علمـی‌و فکـری دوسـتان یـاد نمـودم. از مجمـوع اصحـاب علـم وقلـم واندیشـه، دوسـتان سـه ولایـت بامیـان، دایکنـدی و غـور محـروم تریننـد، ودسـت شـان بـه جایـی بنـد نیسـت، وآثـار ونوشته‌هایشـان بـه جایـی نشـر نمی‌شـوند.

بنیـاد اندیشـه از سـوی اسـتاد دانـش حمایـت می‌شـود، ایشـان شـخصیت علمـی، سیاسـی وفرهنگـی اسـت کـه دیـد وسـیع و فرامنطقـه‌ای، فـرا قومـی‌و فـرا مذهبـی دارد، بدیـن لحـاظ حتـا مخالفـان دانـش، مقـالات و نوشته‌هایشـان در نشـریات بنیـاد اندیشـه چـاپ می‌شـود و پـول مقـالات شـان را دریافـت می‌کننـد و در فضـای مجـازی هـم بـه اسـتاد دانـش فحـش و دشـنام می‌دهنـد. امـا دوسـتان سـه ولایـت دایکنـدی، بامیـان و غـور مقیـم ایـران اکثـرا نیروهـای سـرگردان و سـاماندهی ناشـده‌ای هسـتند کـه بایـد در نمایندگـی بنیـاد اندیشـه مشـهد جمـع و جـذب شـوند و در ایـن نمایندگـی سـرگرم فعالیت‌هـای مفیـد و ثمـر بخـش گردنـد، رهبـری فکـری و فرهنگـی جامعـه هـزاره را عهـده دار شـوند. این‌هـا گپ‌هایـی بـود کـه بـا دوسـتان قمی‌مطـرح کـردم.

جلسـات اولیـه شـکل گیـری نمایندگـی بنیـاد اندیشـه در زیـر زمینـی برهانـی تشـکیل

می‌شد، اما جلسات نهایی جاهای دیگر کشانده شد، و حالا برهانی آدرس دفتر بنیاداندیشه را هم بلد نیست. از جناب آقای دکتر صفدری عزیز وگرامی خواهشمندم آدرس دفتر بنیاد را لطف کند، ابراهیم زاده می‌گفت: یگان روزی برویم از دفتر بنیاد اندیشه دیدن کنیم، البته امروز که جلسه دارید مزاحم نمی‌شویم. یگان فرصت دیگه انشاء الله.

فصل چهارم: در آینه خاطرات

(مجموعه خاطره‌ها و داستان‌ها از مرحوم حاج برهانی)

سوغات کربلا

مـردم مـا، بخصـوص پیـر مـردان و پیـر زنـان را رسـم بـر ایـن اسـت کـه پیشـاپیش آمادگـی سـفر آخـرت را می‌گیرنـد. محـل دفـن شـان را وصیـت می‌کننـد، کفنـی چـاپ زده و تبـرک شـده، بـرد یمانـی، تهیـه می‌کننـد، سـهم و خمـس کفنـی را می‌دهنـد. مـرگ و مـوت را یـک امـر انـکار ناپذیـر می‌داننـد کـه دیـر یـا زود یقینـا بـه سـراغ زنـده جان‌هـا می‌آیـد، خـود را بـرای رسـیدن آن هنـگام مهیـا می‌کننـد. ایـن یـک سـنت نیکـو و پسـندیده‌ای اسـت کـه بیانگـر رضـا و تسـلیم مـردم مؤمـن و متدیـن مـا در برابـر مشـیت و ارادهٔ الاهـی اسـت.

سـالها پیـش اسـتاد بزرگـوار مرحـوم حضـرت آیت‌اللـه فاضـل ورسـی بـا همسـر مکرمـه‌اش بـه زیـارت عتبـات عالیـات تشـریف بـرده بودنـد؛ وقتـی برگشـتند بـه زیـارت شـان مشـرف شـدیم. خاطـرات سـفر شـان را شـنیدیم و لـذت بردیـم. آخـر حضـرت آیت‌اللـه رو بـه خانمـش نمـوده فرمـود: سـوغات برهانـی را بیـاور.

ایشـان گفـت: حـاج آقـا! بـه آقـای برهانـی سـوغاتی آورده‌ای کـه... سـوغاتی را آورد. یـک دسـت کفنـی چـاپ زده و تبـرک شـده بـود. بسـی خوشـحال شـدم. گفتـم: حـاج آقـا! از لطـف عنایـت تـان جهانـی سـپاس کـه برایـم لبـاس فاخـر آخـرت سـوغات آورده ایـد، بی‌نهایـت خوشـحال شـدم. حضـرت آیت‌اللـه رو بـه خانمـش کـرده گفـت: اینـه نگفتـم

برهانی از این سوغاتی خوش می‌شود. گفتم: قضیه چیست؟ آیت‌الله فرمود: وقتی از کربلا برایت کفنی خریدم، خانم گفت: برهانی مریض احوال است، برایش که کفنی سوغات ببری می‌گوید اینه حاج‌آقا تهیه مردنم را گرفته است. گفتم: برهانی طلبه است حتما از این سوغاتی‌ام خوش می‌شود.

اربعین امسال خواهر زاده گرامی‌ام جناب آقای ابراهیم کربلایی فدایی یک دست کفنی نفیس و اعلا چاپ زده از کربلا سوغات آورده است. الان بنده حقیر دو دست لباس فاخر آخرت تیار و آماده دارم.

خداوند بزرگ حضرت آیت‌الله فاضل ورسی (رحمت الله علیه) را غریق دریای رحمتش گرداند و جناب ابراهیم کربلایی فدایی را در پناهش حفظ کند.

نشانه‌زنی استاد عرفانی

پنجمین سالیاد رحلت روحانی اخلاق‌مدار، شخصیت علمی، سیاسی و فرهنگی، یار و همرزم رهبر شهید بابه مزاری، یکی از بنیانگذاران حزب وحدت اسلامی، مرحوم حاج آقا استاد عرفانی یکاولنگی را گرامی‌داریم. خدای بزرگ ایشان را غریق دریای رحمتش گرداند و با اولیاء و صالحان محشور فرماید! روحش شاد، یادش گرامی‌و بهشت برین مأوایش باد!

استاد عرفانی در بین یاران همرزمش و مجاهدین تحت امرش معروف به «حاج آقا» بود. در حضور و غیاب ایشان همگان ایشان را «حاج‌آقا» می‌گفتند.

در سال ۱۳۶۵، حاج آقا، رهبر شهید بابه مزاری، استاد محمد ناطقی، مهدوی قخور با جمعی از مجاهدین، جهت ایجاد وحدت بین گروه‌ها و احزاب شیعی، عازم افغانستان بودند، جهت آمادگی کامل برای سفر مدتی در جبهه شهید اسحاق حیدری واقع در کاکری توقف داشتند. ماه مبارک رمضان بود، روز عید فطر، نماز عید به امامت حاج آقا استاد عرفانی برگزار شد، سخنران قبل از خطبه‌ها، رهبر شهید بابه مزاری (رحمت‌الله علیه) بود. بعداز نماز، جناب آقای مرحوم فاضل فرمانده جبهه به مناسبت عید و شادیانه مراسم نشانه زنی برگزار کرد، به هر نفر

۳ عـدد فیشـنگ توزیـع کـرد، کُشُـور وار نمـوده مجاهدیـن را بـه طـور مرتـب در صـف نشـانید، رهبـران در صـف جلـو نشسـتند، مرحـوم حـاج آقـا نسـبت بـه اسـتاد شـهید و اسـتاد محمـد ناطقـی و خیلی‌هـای دیگـر، نشـانه زنـی‌اش دقیق‌تـر بـود. رهبـر شـهید از بـاب شـوخی گفـت: حـاج آقـا طـوی زیـاد خـورده لـذا در نشـانه زنـی مهـارت پیـدا کـرده اسـت.

قبـلاً از سـوی پایـگاه دولـت خلقـی کـه معـروف بـه کـوه سـیاه بـود، گلولـه هـاوان شـلیک شـد و دقیقـا وسـط خیمـه نظـام قـراول کـه بنـده هـم در آن خیمـه بـودم اصابـت کـرد. در آن حیـن کسـی داخـل خیمـه نبـود، امـا امکانـات نظامـی از قبیـل کلاش، گلوله‌هـای خمپـاره، نارنجـک و نیـز کتـاب، مـواد خوراکـی جبهـه، سـاک‌ها و وسـایل شـخصی مـا از قبیـل لبـاس، پـول و دار و نـدار مـا طعمـه حریـق گردیـد و دود شـد و هـوا رفـت. بعضـی از دوسـتان مجاهـد، لبـاس کهنـه شـان را بـه بنـده حقیـر هدیـه نمودنـد. منتهـا پـول خرجـی‌ام سـوخته بـود، حیـران مانـده بـوم کـه در برگشـت بـه مشـهد بـدون خرجـی چـه‌کار کنـم. حـاج آقـا اسـتاد عرفانـی روز عیـد بـه تعـدادی از مجاهدیـن اعـلام کـرد کـه زکات فطـره شـان را جمـع کـرده بـه مـن بدهیـد، بچه‌هـای جبهـه حـدود ۲۵۰۰ تومـان زکات فطـره جمـع کـرده بـه حـاج آقـا دادنـد و حـاج آقـا هـم آن را بـه بنـده داده گفـت: پولـت سـوخته اسـت ایـن را بگیـر خـرج برگشـت بـه مشـهد کـن. آن زمـان ۲۵۰۰ تومـان خیلـی پـول بـود، از بابـت سـفر خرجـی خاطـرم جمـع شـد. روح پـر فتـوح مرحـوم حـاج آقـا اسـتاد عرفانـی شـاد بـاد.

روایت رنج دخترافغانستانی

زن افغانسـتانی در طـول تاریـخ ایـن کشـور سرنوشـت غـم انگیـزی داشـته اسـت؛ رنـج و انـدوه ایـن مخلـوق خسـته و افسـرده و سـتم زده حـد و انـدازه ای نداشـته و نـدارد. بـا قاطعیـت می‌توانیـم ادعـا کنیـم کـه معـدود زن افغانسـتانی را می‌یابیـم کـه از دسـت پـدر، بـرادر، شـوهر، پـدر شـوهر و یـا بـرادر شـوهر کتـک نخـورده، دسـت و پـا و قبرغـه‌اش نشکسـته، موهایـش کنـده، صورتـش کبـود نشـده باشـد. کتـک خـورد زن افغانـی اسـت. ایـن موجـود نگـون بخـت رنج‌هـای بی‌شـمار دارد و مصیبت‌هایـش را

پایانی نیست، قدر و قیمتی ندارد و بسان کالا و اجناس به راحتی خرید و فروش می‌شود، ازدواجش اجباری است؛ هرآنچه پدر، پدر کلان و برادر تصمیم بگیرد همان اجرا می‌گردد و آن دختر بخت برگشته را چون و چرایی نیست و در غالب این ازدواج‌ها تناسب سنّی رعایت نمی‌شود. در افغانستان به مصادیق زیادی بر می‌خوریم که دختر دوازده سیزده ساله به مرد پنجاه شصت ساله به شوهر داده شده است. در بیشتر موارد هم انگیزه پول و پیسه بوده است، خانواده‌های فقیر جگر گوشه‌های دوازده سیزده ساله شان را به پیر مردان شهوت‌ران وهوس بازی که ثروت و مکنتی دارند می‌فروشند. این یکی از مشکلات جدّی یک دختر افغانی است. سروده‌ی ذیل، درد دل و سوز درون و روایت رنج و محرومیت و سرنوشت حزن انگیز دختر افغانستانی است.

آتی مره جدا کَدِی، ده بابگگ سودا کَدِی
سرخ و سَوُز کلو دیدی، دنیای مره تباه کَدِی
پیسه ره سر ده سر کَدِی، تو مره در بدر کَدِی
صبای مره چرد نزدی، نصیب بابه کر کَدِی
اِی دارایی ره چِیس کَنُوم، بابه پیره چیس کَنُوم
دِست مه به ریش شی مُخوره، اِی زندگی ره چِیس کَنُوم
از یک سو باچندر مُوگه، از یک سو بابه کر مُوگه
گوش و بینی مه پرشده، نوسه گدایی گر مُوگه
آخر ده تو دختر بودُوم، یک تُوتَه از جیگر بودُوم
ده زور مره دَ شوی دَ دِی، از خود خو کی خبر بودُوم
ده خانه تو نلغه بودوم، نازدانه‌ی آیه بودُوم
از خانه خو که بُورکَدِی، دوزده سیزده ساله بودوم
یالی بُگوی چیس کار کُنُوم، خلاص ازی روزگار کُنُوم
یاخودخوره آتیش دِیُوم، یاکه اَوزُو ده دارکُنُوم

شعر از: شاعر گمنام

یادی از فرهنگ گذشته هزاره‌جات

ننتر دودی جوری یادش بخیر!

تـا چنـد سـال پیـش، کشـت جـواری(ذرّت) در مناطـق هزارجـات بخصـوص شارسـتان بـه عنـوان یکـی از مـواد خوراکـی انسـان رواج داشـت. و زمین‌هـای زراعتـی نصـف جـواری و نصـف گنـدم کشـت می‌شـد. جـواری در سـایر ممالـک، شـاید بـه عنـوان خوراکـی انسـان اسـتفاده نشـود. اگرهـم اسـتفاده شـود نحـوه اسـتفاده از آن بـا مناطـق هزارسـتان فـرق می‌کنـد، در ایـران روغـن ذرت را دیـده‌ام، و نیـز پـوف فیـل و پوفـک آن را بچه‌هـا می‌خورنـد. امـا در هزارسـتان، جـواری را آرد می‌کننـد، بـا آب جـوش خمیـر نمـوده بـه صـورت گـرده دودی در تنـور یـا تـاوه پختـه کـرده بـا دوغ و چـای نوش‌جـان می‌کننـد. ننتـر جـواری، لیتـی روغـون جـواری، کوچـه جـواری، دلـده جـواری و بیریـون جـواری، لذیـذ تریـن غذاهاسـت.

بنـده حقیـر شـانزده نصـف سـال، غالبـا ننتـر جـوری خـورده ام.اگـر آرد تـازه باشـد، دودی تـازه باشـد، دوغ نیـز تـازه باشـد، شـکم هـم گرسـنه باشـد، مـزه‌اش بی‌نظیـر اسـت. امـا اگـر آرد جـواری کهنـه باشـد، دودی دیـر مانده‌باشـد، دوغ هـم گنـده باشـد، دیگـه زهـر مـار اسـت. ماننـد کُونَین(قـرص ضـد تـب) تلـخ تلـخ اسـت. فقـط شـکم خیلـی گرسـنه باشـد کـه قابـل خـوردن شـود. حـالا نسـل جـواری در هزارجـات در حـال انقـراض اسـت.

درگذشت پیر مردی در اردوگاه

سـال‌ها پیـش در مـاه مبـارک رمضـان، پیـچ اول گلشـهر، مـا را افغانـی بگیر از ماشـین پاییـن کشـید. کارت شناسـایی در اتـاق مانـده بـود، مهلـت نـداد زنـگ بزنیـم کارت مـا رابیاورنـد. مـا را بـه اردوگاه منتقـل کردنـد. پیـر مـردی در جمـع مـا بـود کـه بی‌نهایـت تشـنه شـده بـود. وقتـی افطـار کـه فـرا رسـیدن پیرمـرد بیچـاره خـود را بـه کلمـن آب سـردی کـه پیـش یکـی از اتاق‌هـا قـرار داده شـده بـود رسـاند، همینکـه اللـه اکبـر گفتـه شـد، چنـد لیـوان آب سـرد تگرگـی سرکشـید. همـان لحظـه در جـا بیهوش‌شـد و افتـاد. مأموریـن او را قـی قشـلک کـرده بردنـد. دیگـه هیـچ بـرای مـا معلـوم نشـد کـه کجـا شـد

وچـه برسـرش آمـد. آن شـب افطـاری کـه نـان یـخ وچـای تلخـی بـود بـرای مـا زهـر مـار گردیـد.

تاق و جفت

امـروز ۲۱/ ۴/ ۱۳۹۶ بنـده و جنـاب شـیخ محمـد باقـر جعفـری کمـی زردآلـو گیـر مـان آمـد خوردیـم. هسـته‌هایش را تـاق وجفـت زدیـم، همـه را مـن بـردم. اسـتاد جعفـری کـه سـوختی شـده بـود گفـت تـو یـک قمـاری درجـه یـک هسـتی. آنـگاه بـه مناسـبت داسـتان جالبـی را از زبـان یـک شـیخ روضـه خـوان لعلـی نقـل کـرد:

شـیخ لعلـی قصـه می‌کـرد: در یـک محـرم در یکـی از مناطـق اطـراف تهـران مـلا بـودم. صاحبـان مجلـس وهیئـت عـزاداری از سـادات مـزار شـریف بودنـد و تعـداد چنـد خانـوار از مـردم دایکنـدی نیـز بـا آنهـا شـراکت داشـتند. محـرم تمـام شـد مـردم پـول مـلا را انـداز کردنـد ومبلـغ کلانـی جمـع شـد. پـول را داد دسـت سـید بزرگـواری کـه تـا بـا آداب و احتـرام تقدیـم مـن کننـد. سـید پـول را گرفـت و گـم شـد. یکی دو سـاعتی گذشـت کـه پیـدا شـد.آمد کنـارم نشسـت وگفـت: جنـاب شـیخ شـما خیلـی کـم شـانس هسـتید. گفتـم چطـور؟ گفـت: همیـن لـب جـاده یـک قمـار خانـه‌ای هسـت. پـول محرمـی شـما را بـردم کـه یکـی دو دوری بزنـم تـا دو برابـر شـود، متأسـفانه همـه را باختـم و بـا دسـت خالـی برگشـتم. بـا شـنیدن ایـن ماجـرا همـهٔ اهـل مجلـس و اعضـا و مسـؤلان هیئـت عـزاداری شـرمنده شـدند. مـن هـم محـرم آن سـال دسـت خالـی بـه خانـه برگشـتم.

قرض سفر مکه

یـادش بخیـر سـال ۱۳۶۷ محـرم تهـران بـودم بیـن مـردم گشـت گدایـی می‌کـردم تـا قـرض بـاری سـفر مکـه‌ام را ادا کنـم. مرحـوم اسـتاد واعظـی شارسـتانی، در قرچـک ورامیـن مـلا بـود و یـک مجلـس بی‌نهایـت شـکوهمند داشـت. در یـک دشـت وسـیع محوطـه بزرگـی را چـوب شِـیخ کـرده و دور تـا دور را پارچـه سـیاه کشـیده بودنـد، شـبانه بعـداز نمـاز مغـرب خلـق کثیـری در آن محوطـه گـرد می‌آمدنـد و بـه سـخنرانی و روضـه اسـتاد واعظـی گـوش فرامی‌دادنـد. عزاداری‌هـای محـرم و صفـر آن سـال‌ها بسـی بـا شـکوه برگـزار

می‌گردید. متأسفانه حالا عزاداری‌ها بسیار کمرنگ شده است.

برای استاد واعظی در همان نزدیکی مجلس شان منزل شیک دارای امکانات وسیع و حیاط پراخ دربست را اختصاص داده بودند. فقط یک آشپز و یک نظافت‌چی بود برای میهمانان واطرافیان استاد در چاشت و شام در هر وعده ۳۰ و۴۰ نفر غذا می‌پزید. به نظرم یک خانواده دو سه نفری آنجا بود که این مسؤلیت را عهده دار بود. استاد سرور دانش در خیر آباد ملا بود، استاد محمد ناطقی پنجوی در گل تپه منبر داشت، استاد رضایی‌میر شیخ میرانی در شریف آباد مجلس داشت. استاد سید غلامحسین موسوی هم در همان دور و برها ملا بود. همگی این حضرات با چند نفر از همراهان شان، روزانه در مقر استاد واعظی جمع می‌شدند، یک اجلاس بسیار عظیم الشأن تشکیل می‌گردید، و بیشتر جوک پرانی و خنده بود و بحث‌های سیاسی و علمی‌هم می‌شد.

بنده در همان اول محرم خدمت استاد واعظی رسیدم و گفتم استاد مبلغ سی چهل هزار تومان قرض بده که قرض باری مکه‌ام را بدهم بنده خدایی که از او خرچی حجم را قرض کرده بودم الان افغانستان می‌رود و پولش را می‌خواهد. استاد واعظی گفت: تاهنوز قرض داری مکه‌ات ادا نشده؟ گفتم نه. گفت: پس حج تان قبول نشده است. این حرف استاد واعظی چنان بر من سنگین تمام شد که پیش چشمم تیره و تار گردید. با خشم تمام گفتم: جناب شما از پیش خدا آمده‌اید که حجم قبول نشده است؟ پول ندهید ولی این چه حرف است که می‌گویید؟ خدا رحمت کند استاد واعظی را، خندید و گفت: حاجی! خداوند سه مورد را خودش ضمانت کرده است که هرکه در این سه مورد قرض بار شود خداوند قرضش را خودش ادا می‌کند. هرکس در ادای قرض داری این سه مورد نگرانی داشته باشد، گویا به خدا بدبین است. آن سه مورد عبارتند از:

کسی که ازدواج کند وقرض بار شود.
کسی که خانه بخرد و قرض بار شود
و کسی که حج برود و قرض بار شود.

خداونـد ایـن سـه مـورد را ضمانـت کـرده و قـرض داری را طـوری ادا می‌کنـد کـه شـخص قـرض بـار اصـلا سـنگینی قـرض را احسـاس نمی‌کنـد.

اسـتاد واعظـی بعـد از ایـن گپـا کمـی بـه بنـده دلـداری داد کـه حتمـا قـرض داری ات ادا می‌شـود. در عیـن حـال کـدورت آن حـرف اولـش از دلـم بیـرون نشـد. و تصمیـم گرفتـم کـه دیگـه پیـش ایشـان نـروم لکـن آن مجلـس گـرم روزانـه حضـرات چنـان گـرم و جـذاب و گیـرا بـود کـه دل کنـدن از آن مجلـس سـخت بـود لـذا روزانه هـر طـور می‌شـد خـود را بـه آن جـا می‌رسـاندم و ناهـار هـم میهمـان اسـتاد واعظـی بودیـم.

یادی از نادرعلی مهدوی

خـدا رحمـت کنـد اسـتاد مهـدوی را ! حـدود چهـار سـال پیـش بـود از پاکسـتان بـه مـن زنـگ زد صدایـش را خـوب نمی‌شـنیدم، همیـن مقـدار فهمیـدم کـه گفـت: آقـای برهانـی از پاکسـتان تمـاس گرفتـه‌ام بـه شـدت مریـض هسـتم بـرای تـداوی ایـران بیایـم چطـور اسـت؟ آنجـا پزشـک حـاذق سـراغ داریـد کـه بنـده را تـداوی کنـد؟

مـن بـه ایشـان گفتـم: اسـتاد ایـران آمـدن شـما صـلاح نیسـت، اینجـا وضعیـت درمانـی بـرای شـما مناسـب نیسـت، پیشـنهاد می‌کنـم جهـت درمـان بـه هنـد عزیمـت کنیـد آنجـا از هـر لحـاظ بـرای تـان بهتـر اسـت، امکانـات پزشـکی در هنـد پیشـرفته‌تر اسـت و پزشـکان حـاذق هـم دارد. دیگـر از ایشـان خبـر نداشـتم از هرکـه جویـا می‌شـدم اطـلاع نداشـت.

اسـتاد مهـدوی را دوسـت داشـتم بـا پـدر مرحومـم دوسـت بـود در خانـه مـا زیـاد می‌آمـد، رؤوف ومهربـان بـود، در گیـروی سـفلای شهرسـتان قریـه سـید احمـد حـوزه علمیـه داشـت، طـلاب از مناطـق مختلـف در حـوزه درسـی ایشـان حضـور می‌یافتنـد، جـذاب، شـیوا و پـر حـرارت سـخنرانی می‌کـرد.

در شهرسـتان در سـخنرانی و روضـه ومنبـر سـه شـخصیت شـهرت عـام داشـت؛ مرحـوم اسـتاد واعظـی تگاب‌لـور، مرحـوم اسـتاد مهـدوی خوجـه نیک‌پـای و اسـتاد شـیخ چـراغ علـی مهـدوی ورغـه کـه فعـلا در قیـد حیـات اسـت.

مرحوم مهدوی در قیام ضد خلقی وآزاد سازی ولسوالی شهرستان از لوث وجود مزدوران خلق وپرچم نقش بسزا داشت، فعالیت‌های سیاسی ومبارزاتی‌اش را در چوکات تشکیلات شورای اتفاق اسلامی افغانستان ادامه داد، مدت چند سال در پاکستان بود، سپس در ایران آمد و مسؤلیت دفتر شورای اتفاق اسلامی افغانستان در مشهد را عهده دار شد، وقتی احزاب و گروه‌های شیعی وحدت کردند وحزب وحدت اسلامی به وجود آمد ایشان به وحدت نپیوست و دوباره به پاکستان رفت و تا آخر هم وحدت را قبول نکرد. بعد از اجلاس بن و تشکیل دولت موقت و ریاست جمهوری حامد کرزی به عنوان وزیر مشاور فعالیت می‌کرد. خدا رحمتش کند مرد مؤمن و متدین و اهل تعبد و تهجد بود. روحش شاد و یادش گرامی‌باد!

تقدیم کتاب زن در آینه ضرب المثل به استاد مهدوی

مرحوم استاد شیخ نادر علی مهدوی، بهار سال ۱۳۸۹ سفری در مشهد داشت، در نخریسی میهمان یک سید جوان بهسودی بود، با ایشان تماس گرفتم و خود را معرفی کردم واز ایشان دعوت کردم که گلشهر تشریف بیاورد، با کمال میل قبول کرد، بنده و فکر کنم جناب علامه جعفری دنبالش رفتیم، ایشان را در شهرک ثامن منزل بنده حقیر آوردیم. بعد از ظهر نشستی با علما داشت، شب بنده با جناب علامه جعفری در باره زندگی خود ایشان و در باره آیت‌الله محقق خراسانی با ایشان مصاحبه کردیم، همین الان نوار مصاحبه ایشان را پیدا کرده‌ام و موجود است. اما متأسفانه گوش یاری نمی‌کند که این مصاحبه را پیاده کرده در اختیار دوستان قرار دهم. از شخصیت‌های بزرگ شهرستان مرحوم استاد واعظی و مرحوم استاد نادر علی مهدوی را خیلی دوست داشتم.

یک نسخه کتاب زن در آیینه ضرب المثل‌های جهان، به شادروان استاد مهدوی هدیه کردم و گفتم: حضرت استاد این کتاب را خدمت مبارک تان تقدیم می‌کنم انشاءالله کابل که رفتید به کدام دوست دختر تان هدیه بدهید. بسیار خندید وگفت: مولانا! دوست دختر به معنای لاتی که نه ولی از وکلای پارلمان

آشنایان خانم زیاد دارم. بعد گفت: کتاب «زن در آیینه جلال وجمال» آیت‌الله جوادی آملی را به شکریه بارکزی دادم. ایشان آن کتاب را خوانده بود ومی‌گفت در حوزه زنان تا به حال چنین کتاب زیبایی نخوانده بودم.

کتاب غروب خونین خورشید

خدای بزرگ به «مجمع علمی‌فرهنگی جنبش عدالت خواهی افغانستان» توفیق روز افزون عنایت فرماید.

خاطر نشان کنم که بنده حقیر وجناب آقای علی حیدری طرح مشترک «غروب خونین خورشید» (روایت‌ها وخاطرات مردمی از اسارت وشهادت رهبر شهید) را روی دست داریم. و کار می‌کنیم. تاکنون با ۳۳ نفر مصاحبه کرده‌ایم و مصاحبه‌ها غالبا تایپ شده است. واکثر مصاحبه شونده‌ها از دوستان قمی‌بخصوص از اعضای مجمع جنبش عدالت خواهی افغانستان می‌باشند. مصاحبه‌هایی که با این عزیزان انجام داده‌ایم صاحب امتیازی اش منحصرا بنده حقیر و جناب آقای حیدری می‌باشیم. شرعا واخلاقا مصاحبه شونده‌های عزیز مجاز نیستند. مصاحبه‌های ما را در جای دیگر عرضه نمایند.

پارسال بنده حقیر مجموعه مصاحبه‌هایی را پیرامون کار نامه سیاسی وفرهنگی رهبر شهید بابه مزاری، گرد آوری نموده به صورت کتاب تحت عنوان «پرتوی از خورشید» آماده چاپ کردم وقرار بود در سالگرد پارسال منتشر شود که متأسفانه ازنوبت چاپ افتاد وموکول شد به ماه حوت سال جاری که انشاءالله چاپ خواهد شد.

از مطالب مجموعه پارسالم بخشی از مصاحبه جناب آقای محمد حسین فیاض، در ویژه نامه «خورشید عدالت» پارسال چاپ شده است. که از جناب آقای فیاض کمی‌دلخور شدم آن مطلب جزء کتاب من بود ایشان نباید جای دیگر می‌داد.

طرح فراخوان بسیار جامع وجالب است چنانچه پیگیری وکار شود، ویژه نامه امسال از دو ویژه نامه سال‌های قبل پربارتر خواهد شد.

دریافت تذکره

روز سه شنبه ۱۳۹۶/۱۰/۱۹، ما جمعی از علمای عضو همدلان هریک آقایان وفایی، نظری، حاج اکبری، حسین احمدی و برهانی شارستانی، جشن مشترک و جمعی ازدواج مان را در سالن‌های اداری کنسولگری جمهوری اسلامی افغانستان- مشهد- برگزار نمودیم، جناب ابوالحسن شریفی میهمان ویژۀ مراسم بود. این جشن باشکوه از ساعت هشت و نیم صبح تا یک و نیم بعد از ظهر ادامه یافت، اعضا و پرسنل و کارکنان کنسولگری از عریضه نویس تا مقامات بالا در این جشن شکوهمند حضور داشتند. افراد عادی از اقوام و ملیت‌های مختلف اعم از تاجیک، پشتون، ازبک، هزاره وغیره نیز در مراسم شرکت جسته بودند. روز خاطره انگیز و به یاد ماندنی بود، دامادها و عروس‌ها باهم تجدید میثاق کردند، از گذشته‌ها به نیکی یاد نمودند. مهریه‌های عروس خانم‌ها، در نکاحنامه‌های جدید، تجدید و به روز شد. برهانی بیچاره که مهریه خانمش را سال‌ها پیش پرداخت کرده بود، مقبول درگاه مقامات کنسولگری واقع نشد و فرمودند: آن مهریه ای را که تو پرداخت کرده ای مربوط به عصر «زن ستیزی» بوده و قبول نیست، پنج سکه طلای تمام بهار آزادی در سند رسمی ازدواج مان ثبت و درج کردند خدا نیامرزد شان.

از هر زوج پیر ببخشید جوان، ملبغ ۵۰ دالر امریکایی بابت صدور وثیقه رسمی ازدواج کنسولگری اخاذی کردند که زار جان شان باد!

جناب نظری کربلایی و استاد وفایی مسئولیت شیرینی آوردن را عهده دار بودند که نا مردی کرده شیرینی نیاورده بودند. و ابوالحسن شریفی میهمان ویژه جشن، صبحانه نخورده و به شدت دل پیچک شده بود، این طرف و آن طرف دنبال صبحانه می‌گشت و چیزی گیرش نمی‌آمد آخر از کدام نانوایی یک تا نان خشک خریده در فضای بی‌نهایت سرد پیش ساختمان کنسولگری با ولع تمام می‌خورد.

پیشنهاد ستاد دایمی رهبر شهید

بنده حقیر، چند سال پیش به بعضی از دوستان عضو ستاد مردمی سالگرد رهبر شهید، پیشنهاد داده بودم که ستاد برگزاری مراسم سالگرد رهبر شهید،باید به صورت یک نهاد و یک تشکیلات منظم و منسجم در بیاید. از تمام ولایات هزاره نشین به تناسب نفوس از سوی مردم، در ستاد نماینده رسمی انتخاب و در ستاد به عنوان عضو رسمی معرفی شود. هر عضو اصلی یک عضو علی البدل هم داشته باشد که درصورت نبود اصلی، بدلش در جلسات ستاد شرکت کند. خارج از دایره تشکیلات ستاد، کسی حق شرکت در جلسات ستاد را نداشته باشد. اعضای ستاد جلسه کنند، آیین نامه تصویب نمایند، و تمام مسئولیت‌ها، وبرنامه‌ها، آیین‌نامه‌ی تعیین و برنامه‌ریزی شود.

ستاد، در طول سال فعال باشد، کارهای فرهنگی کند، از این سالگرد تا سالگرد بعد، محصولات فرهنگی تولید نماید، ویژه‌نامه، سی‌دی، نرم افزار، جمع آوری آثار و منابع در باره رهبر شهید، تدوین سخنرانی‌های سخنرانان مراسم سالگرد، جمع آوری مقالات، اشعار، سروده‌های در باره رهبر شهید، مصاحبه‌ها، جمع آوری خاطرات و.... در طول سال از فعالیت‌های ستاد باشد و محصول یک ساله فعالیت ستاد در سالگرد بعدی به مردم عرضه شود. وبدین ترتیب یک کار ماندگار وارزشمند انجام شود. چه کنیم که امی‌مردم گپ ریش سفید خوره گوش نمی‌کنند.

روضه واعظی

روزی از روزها در دفتر سازمان، جمعی از بزرگان و دوستان، دورهم بودند، از چهار طرف دنیا گپ و گفتی بود، همین طور گپ روی روضه و روضه خوانی پیچید، اینکه کی خوب روضه می‌خواند و کی بد. یکی از دوستان گفت: استاد واعظی از همه کرده جانسوزتر روضه می‌خواند در تأیید حرفش سخن معروف آن پیر زن پا کستانی را یاد آور شد: پیر زن هزاره پاکستانی گفته بود: «سر آزره ره دو کس بلند کرده، یوسف واعظی شارستانی با روضه خو و صفدر توکلی با دمبوره

خـو» همـه خندیدیـم.

دوسـت دیگـری رو بـه اسـتاد واعظـی شهرسـتانی، کـرده گفـت: راسـتی جنـاب! خیلی‌هـا صـدا و آهنـگ خـوب دارنـد و قشـنگ روضـه می‌خواننـد؛ امـا روضـه شـان نمی‌گیـرد و مـردم را نمی‌توانـد بگریانـد. چطـور اسـت وقتـی شـما روضـه می‌خوانیـد، مجلـس زیـر و رو می‌شـود و همه،های‌هـای بـه گریـه می‌افتنـد؟ خـدا رحمـت کنـد اسـتاد واعظـی خندیـد و گفـت: ای جنـاب نفـس پاکـه بگـو! و البتـه ایـن را از باب شـوخی فرمـود، و مـا هـم خندیدیـم.

مرد سالاری

چنـد سـال پیـش بـا یکـی از دوسـتانم در شـهر قـم مقدسـه، بـه خانـه یکـی از فامیل‌هـا، بـرای جوانـی کـه آن هـم از فامیل‌هایـم اسـت، خواسـتگاری دختـر رفتیـم، پـدر و مـادر و بـرادران دختـر را پیـش خـود فراخواندیـم. بنـده بعـد از کلـی مقدمـه چینـی گفتـم: خـوب گـوش کنیـد بلـدی شـمو یـک شـعر بخوانـم. همـه بـا شـوق و ذوق گفتنـد: حاجی‌آقـا! بخوانیـد گـوش می‌کنیـم. خوانـدم:

پیش شما آمـــــده یُوم	مطلب روا آمـــده یُوم
از راه دور آمـــــده یوُم	با دیل پور آمـــده یُوم
از مشهد رضا آمده یُوم	به دست عـصا آمده یُوم
با یک ملا آمـــــده یُوم	دختر دوا آمـــــده یُوم
باچهٔ با کمـــــــال مُو	جوان با ســـــــواد مُو
دختر نور بند شـــــمو	آغه شکر خـــــند شمو
در دانه دلبند شـــــمو	باچهٔ مو فرزند شـــمو

همگـی یـک صـدا خندیدنـد. ظهـر میهمـان شـان بودیـم، گفتـم شـما باهـم مشـورت کنیـد و نظـر دختـر خانـم را جویـا شـوید، بنـده دو سـه روز بعـد بازهـم خدمـت تـان می‌رسـم تـا جوابـم را بگیـرم. بعـد بـا تـک تـک اعضـای خانـواده خـدا حافظـی کـرده از منـزل شـان بـرون شـدیم. پـدر خانـواده تـا سـر سـرک، مـا را بدرقـه نمـود. دسـتش را گرفتـم و فشـردم و گفتـم: کربلایـی جـان! کـی دنبـال جوابـم بیایـم؟ بـدون تکلـف گفـت: جـواب تـان آمـاده اسـت. مـن بـه شـما دختـر می‌دهـم. تعجـب کـردم. گفتـم بـدون

مشورت؟ بدون اینکه نظر دختر خانم تان را جویا شوید؟ صاف و ساده گفت: ما با دختر مشوره نمی‌کنیم، هرچه من گفتم همان درست است و هیچ یک از اعضای خانواده‌ام روی حرف من حرف نمی‌زنند. گفتم این طوری درست نیست. شما با خانم و بچه‌های‌تان، مخصوصا با دختر خانم تان مشورت کنید، ما دو سه روز بعد بر می‌گردیم. کربلایی گفت: مشورتی در کار نیست. گفتم که به شما دختر می‌دهم، هر وقت فرصت کردید، بیایید کارهای تان را جور کنید و عروس تان را ببرید.

خیلی تعجب کردم که این خانواده سالیان درازی است در شهر قم، شهری که تقریبا زن سالاری است، زندگی می‌کند ولی همان مرد سالاری دیرینهٔ هزارجات تاهنوز به شدت و حدت در این خانواده حاکم است.

خاطره‌ای از نصری شدن

خاطرات تلخی از دوران نصری شدنم دارم، در مدرسه حجت ابن الحسن علیه‌السلام گلشهر درس می‌خواندیم سه نفر در یک اتاق بودیم و هر سه هم تازه به نصر گرایش پیدا کرده بودیم ولی از نصر و رهبران آن خوب شناخت هم نداشتیم از شهید صادقی نیلی و استاد اکبری به عنوان رهبران نصر تبلیغ می‌کردیم. دوره کتاب‌های دکتر شریعتی را تهیه کرده در مدرسه آورده بودیم. این دو علامت نصری گری در ما ظاهر شده بود و رفقای شورایی ما شایعه کرده بودند که فلانی‌ها کافر شده‌اند. به آیت‌الله محقق شکوری متولی مدرسه موضوع را رسانده بودند. استاد محقق به خادم مدرسه دستور داده بود که برهانی و احمدی و حلیمی را از مدرسه اخراج کن. شب از جلسه تمرین سخنرانی برگشتیم دیدیم که وضع اتاق مان بهم ریخته است و بسترهای خواب مان در اتاق نیست. سرو وصدا راه انداختیم که دزد به اتاق ما آمده اساس ودارایی ما را برده‌اند. خادم مدرسه گفت: سر و صدا نکنید بسترهای تان پیش من است آقای استاد گفته شما را از مدرسه بیرون کنم. آن شب با هزار التماس بسترهای مان را گرفتیم و تعهد سپردیم که فردا خود مان از این مدرسه می‌رویم. من مجبور شدم در

دفتر سازمان نصر ساکن گردیدم. احمدی و حلیمی چند روزی آنجا بودند و بعد افغانستان رفتند.

استاد محقق هم در سخنرانی‌هایش می‌گفت: هرکه نام سازمان نصر را بر زبان جاری کند، دهانش نجس می‌شود باید تطهیر نماید.

همان زمان‌ها بود که استاد اکبری با کمک بچه‌های قرارگاه انصار، آقای مرحوم رحیمی‌مسؤل شورای اتفاق در مشهد را کتک زده بود. وما هم فکر می‌کردیم استاد اکبری رهبر نصری‌هاست.

دوشیزه پهلوان و سردار خراج گیر

پاینده دخترزیبا، قوی هیکل وزورمند و پر توان "آته خوشبیگ" از نوادگان "راموز"نیای یکی از اقوام بزرگ امروزی در قسمت بهسود مرکزی بود، در ساحه گردنه ای "توب شاه برهنه"پیتاب راموز میزیست وقدرت بدنی فوق العاده اورا از سایر زنان ودختران ساحه متمایز میکرد، چون در عرصه جوانی پاگذاشت و با تقاضای ازدواج از سوی مردان ساحه مواجه شد، برای تعیین همسر آینده خود معیار را در نظر گرفته از قریه"ناو چهارگوشه " دو سنگ بزرگ را تا فاصله تقریبا دو ساعت پیاده روی در معبر عمومی راه ابریشم آن دوره بر سرگردنه آورده اعلام کرد "هرمرد که یکی از این سنگ‌ها را تاسینه ودیگری را تا کمر از زمین بلند کرده بتواند شوهر آینده او خواهد بود"، در جمع مردان ساحه وعابران آن مسیر، کسی پیدا نشد که توان بدنی مورد نظر "پهلوان دوشیزه جوان" را داشته باشد، چنین فراخوان و چنان معیاری، "پاینده دختر آته خوشبیگ " را در ذهن مردم دور ونزدیك آن ساحه و آن دوره به شهرت بالای رساند، مردان جوان پرشمار رابه آزمودن قدرت بدنی روی آن سنگ‌ها وا داشت، اما نصاب مورد نظر، نا تکمیل و "پهلوان دوشیزه جوان" مجرد ماند.

در آن دوره که قافله ای صاحب لشکر ظرف هر چند سال یك بار از کابل غرض اخذ مالیات هزارستان از مسیر جنوب دریای هلمند در بهسود، طرف "دایزنگی بزرگ" می‌رفت و از جانب شمال رود هلمند و دامنه جنوبی کوه بابا به

کابل باز می‌گشت، از آن ساحه گذر کرد، شهرت پهلوانی "پاینده جوان" به گوش فرمانده قافله مالیات گیر رسید و در قریه که "آته خوشبیگ" زندگی داشت عمدا یك روز حرکت قافله را متوقف نموده شب باش شد و هوس به حجله خواستن وهم آغوشی پهلوان دختر رعیت را از موضع سرداری حکومت، با پدر"دوشیزه پهلوان" مطرح کرد، "آته خوشبیگ" با پیش کش نمودن اموال واملاك به رییس قافله وپذیرفتن آوارگی در بدل حفظ حریم عفت دخترجوانش، نتوانست رضایت سردار هوس باز را بدست آرد.

"پاینده" که از موضوع گفتگو و نگرانی پدر اطلاع یافت، "آته خوشبیگ " را از دادن مال و اموال به ریس طمع ورز قافله منع نموده آمادگی خودرا برای به حجله رفتن و خلوت با سردار، اعلام کرد، سردار که با تکیه بر اقتدار ناشی از وابستگی به حکومت جور، خواست معیار پهلوانی پاینده را نادیده گرفته فاتح حریم عفت او باشد، با او حجله نشین شد، خلوت شبانه "پاینده رعیت زاده وسردار خراج گیر"به آرامی به پایان رسید "پاینده " با وقار پهلوانی و غرور دخترانه همیشگی‌اش، صبحگاهان ازحجله بیرون آمد، اما انتظار خروج سرداربه پایان نرسید، خدمه که غرض اطلاع از حال سردار ظاهرا کامیاب از دوشیزه پهلوان، به خلوت‌کده رفتند، محتوای شکم اورا از مقعد بیرون آمده و خواب ناکامی سردار را ابدی یافتند.

لشکربه خانه "آته خوشبیگ " هجوم برده "پاینده را دستگیر و با دست و پای بسته در عقب قاطرهای حامل خراج، روی دشت که در قسمت جنوب شرقی قریه موقعیت داشت کشیدند، از دوشیزه بسته شده در عقب قاطرها نه صدای ناله و فریادبر آمد، نه الحاح و تضرعی شنیده شد، با سکوت پهلوان، دقایق پایان عمرش به صدا در آمد.

بدین ترتیب مروارید عفت "پهلوان دوشیزه رعیت زاده بی‌دفاع دهاتی که در بین آدم‌ها شهر وده دست شایسته و بازوی هم شان برای تحویل نیافته بود، متجاوز را به سزای عمل رسانده، پس به دست طبیعت تحویل داده شد، تن دوشیزه پهلوان را آن قدر در دشت کنار قریه با قاطرها کشیدند تا در تپه جنوب

قریـه از حرکـت بـا ریسـمان در عقـب قاطرهـا بـاز مانـد، اسـتخوان‌های پاینـده را در همـان محـل دور از قبرسـتان عمومـی دفنـش کردنـد.

"پاینـده پهلـوان" انـگار تـا هنـوز کسـی را بـه حریـم خویـش راه نـداده اسـت، جـز حـرف وحدیث‌هـای شـفاهی و زور آزمایـی جوانـان بـر روی سـنگ‌های معیـار مـورد نظـر او، نـه قلمـی در بـاره او نوشـته اسـت، نـه روی گـور غریبانـه او بیرقـی بـه اهتـزاز در آمـده اسـت و نـه دیـواری سـایه افگنـده، نـه نشـان سـنگی وجـود دارد و نـه دراطـراف قبـر او مـردگان دیگـر در خـواب ابدی‌انـد، درشـرایط فکـری فرهنگـی کـه بـه تعبیـر شـاملو هـر شـپش پـر وشـیاد مـردار خـور قبـرش مـزار وصاحـب صدهـا کرامـت ومخـزن نیروهـای نامریـی تلقـی میشـد وبـرای بسـیار منبـع آب ونـان ونـام ونشـان میشـد"پاینده"اما منـزوی و بی‌گانـه، تنهـا و بی‌نشـانه بـا غربـت غریبانـه وعصمـت نجیبانـه‌اش درآن تپـه کـم ارتفـاع هـم چنـان دور از دسـت‌رس آدمهـا آرمیـده و پایندگـی پیشـه کـرده اسـت، آنچـه کـه نـام ایـن مقتـول دختـر بیگنـاه رعیـت را هـرروز بـر سـرزبان‌ها از گذشـته، بـه وادی اکنـون مـی‌آورد، قریـه زادگاه او اسـت کـه زان پـس بنـام" خـاك پاینده"مشـهور شـده و تـا امـروز زیسـت‌گاه نـوادگان "آتـه خوشبیگ"شـاخه از قـوم رامـوز اسـت.

متاسـفانه تعییـن دقیـق زمـان ایـن واقعـه بـرای مـن تاکنـون مقـدور نشـده اسـت امـا هفـت نسـل از آن دوره می‌گـذرد احتمـالا اوایـل قـرن ۱۹ حـدودی ۱۷۰ تـا ۱۸۰سـال پیـش شـاید درزمـان انتقـال قـدرت از سـدوزایی‌ها بـه محمـد زایی‌هـا و روی کار آمـدن امیـر دوسـت محمـد خـان پیـش از عصـر عبـد الرحمـان خـان، بسـتر زمانـی داشـته اسـت.

سـنگ‌های را کـه "پاینـده " از زمیـن برداشـتن شـان را مـلاك بـرای همسـریابی تعییـن کـرده بـود، در گردنـه مذکـور هنـوز موجـود اسـت امـا در اثـر زور آزمایـی عابـران و جوانـان سـاحه هـر سـال اندکـی بـه طـرف شـرق گردنـه پهلـو خـورده وامـروزه یکـی بـه فاصلـه تقریبـا ۷۰تـا۸۰ متـر ودیگـری ۱۲۰ تـا۱۳۰ متـر از جـای اولیـه دور رفتـه و معیـار مـورد نظـر هنـوز نـا تکمیـل مانـده اسـت.

سنگ اول: ۸۸سانتی متر طول، ۵۰سانتی عرض و۳۵ سانتی ضخامت دارد.

سنگ دوم: ۷۰سانتی طول، ۳۵سانتی عرض و۳۵ سانتی نیز ضخامت دارد.

-گفته می‌شود که پاینده هر دو سنگ را هم زمان زیر بغل گرفته‌گاهی پشم ریسی هم می‌کرده است- مهندسان که این سیاهه را می‌خوانند می‌توانند وزن این سنگ‌ها را با توجه به وزن مخصوص سنگ در دانش فیزیك و هندسه با ضریب خطای اندك، به دست آورند.

در فرجام سپاس وافر از دوست دیرینه‌ام جناب معلم صاحب استاد شیخ "محمد علی رجایی"که قبراین پهلوان بانوی بهسودی را با سنگ‌های مورد نظر او برایم نشان داد.

کتاب اکبرخان نرگس

کتاب «نماینده» (زندگی، کارنامه و دیدگاه‌های سیاسی محمد اکبر نرگس) را از جناب آقای دکتر ابراهیمی‌غرجستانی عزیز و گرامی، امانت گرفته‌ام و دارم می‌خوانم، در این کتاب از محمداکبر خان نرگس همواره «نرگس» یاد می‌کند، پسوند «خان» را از نام ایشان حذف کرده است. «نرگس» گرچند نام منطقه محمد اکبر خان بوده و ایشان بدین منطقه منسوب است، اما یک نام دخترانه است، اگر کسی از نام کتاب و اول و آخر فصول کتاب غافل باشد و کتاب را بازکرده چند ورقی بخواند فکر می‌کند زندگی و کارنامه و دیدگاه‌های سیاسی زنی به نام «نرگس» را می‌خواند.

در فصل اول کتاب سرنوشت چهار پشت اکبر خان بررسی شده است، در زمان جنگ‌های هزاره‌ها با عبدالرحمن نزدیک بوده یک پشت اکبر خان دود گول برود و نیست و نابود شود و چیزی از این خانواده باقی نماند. خاندان کلان و پرجمعیتی بوده که همه از زن و مرد، بزرگ و کوچک توسط لشکر عبدالرحمن به دیار عدم فرستاده می‌شوند.

از این خانواده کلان فقط محمد حسین بیگ پسر کوچک محمد نبی بیگ(پدر اکبرخان) و آمنه دختر ابراهیم بیگ که در زمان اسارت کوچک بوده، زنده می‌مانند و نسل این خانواده تداوم می‌یابد.

نویسنده برای اینکه سرنوشت غمبار این پشت اکبرخان را خوب بنمایاند،

جنگ‌های دایزنگی را مختصر بررسی می‌کند، آنچه در این جنگ‌ها بر هزاره‌ها رفته است خیلی غم انگیز است، هزاره‌ها در جنگ نابرابر با لشکر جرار و خونخوار امیر عبدالرحمن شکست ناپذیر بوده است؛ اما خط خیانت کمر هزاره‌ها را می‌شکند و شکست شان می‌دهد. الامان از خط خیانت!، اف از خط خیانت!، پناه بر خدا از خط خیانت! هزاره‌ها توسط خائنین درون قومی‌نیست و نا بود می‌گردد. حزب وحدت نیز توسط خط خیانت نابود شد، رهبر شهید توسط خط خیانت برداشته شد و الان هم تمام مشکلات و نابسامانی‌های جامعه هزاره زیر سر خط خیانت است. رهبر شهید بابه مزاری چقدر فریاد کشید که دشمن رو به رو نمی‌تواند با ما مقابله کند، در درون ما خائن تربیت می‌کند و توسط خائنین درونی شکست مان می‌دهد.

شنیده بودیم که محمد اکبر خان نرگس در مکتب تگاب برگ فقط تا صنف ۶ درس خوانده بوده. در کتاب «نماینده» نوشته است ایشان بعد از پایان صنف ۶ به تحصیلات آخوندی روی آورده و عمدۀ اندوخته‌های او در این حوزه در زمینۀ ادبیات عرب، فقه و فلسفه اسلامی بوده است. پس ایشان آخوند هم بوده است.

و نیز شنیده بودیم اکبر خان آدم مذهبی نبوده است، اما نویسنده «نماینده» ایشان را آدم مؤمن، متدین، اهل نماز، دعا، روضه، وخیرات ونذورات توصیف کرده است. این مینه ره مگم خدا پرکنه پنجوی‌ها بهتر دانند!!

خرمن گندم

در منطقه ما جایی را که گندم در آن جغول یا چپر می‌شود، ابتدا شدیار کرده آب می‌گیرند تا گل شود، بعد آن را صاف می‌کنند نیم غورود که شد با تمبه سخت می‌کوبند تا سخت و محکم شود، آنگاه می‌گذارند خوب خشک شود، وقتی خشک شد ترک ترک می‌شود، در آخر چبل گاو و یا بز وگوسفند را با آب آبگینه کرده با جارو یا چیز دیگر، در تمام سطح خرمن جای می‌کشند که هم ترک‌ها کور می‌شود و هم خاک نمی‌دهد. آنگاه گندم را در این محل ساخته شده جمع کرده جغول می‌کنند و درهمینجا دانه را از کاه جدا می‌کنند. خرمن گندم

چنان صاف وتمیز می‌شود که به اندازه دانه گلگ هم ریگ در آن دیده نمی‌شود.

درقریه‌ی ما چون زمین هموار بسیار کم است واکثر زمین‌ها تند وشیب دار است، لذا خرمن جای را روی پشت بام خانه‌ها با کیفیتی که گفته شد جور می‌کنند.

اعمار مدرسه امام علی

دیروز سه شنبه ۱۳۹۷/۹/۱۳ درمنزل جناب شریفی کربلایی با استاد شیخ محمد عیسی تقدسی مؤسس و مدیر مدرسه علمیه امام علی علیه‌السلام جلسه داشتیم. ایشان گزارش مفصل از روند اعمار و بازسازی مدرسه ارائه نمود.

کار ساختمان جدید مدرسه امام علی در سه طبقه از سه سال پیش بدینسو توسط استاد تقدسی، شروع شده است، تاکنون دوطبقه آن تاحدی درست شده و کار به شدت ادامه دارد، اما با کمبود هزینه مواجه است. استاد تقدسی، مرد مصمم، جدی، با اراده، سخت کوش و پرتحرک است. و قتی تصمیم گرفت مدرسه را باز سازی کند، کمر همت را بست، برای فراهم ساختن هزینه ساخت عمارت جدید مدرسه، تمام درها را کوبید. دست گدایی پیش همه دراز کرد، پیش رهبران سیاسی، علمای بزرگ کشور، تاجران، التماس نمود، سه بار به ایران و عراق سفر کرد، به دفاتر و بیوت تمام مراجع قم، مشهد و نجف مراجعه نمود و خواستار کمک گردید. دست به دامان علما و مهاجرین هم وطن مقیم ایران شد تا در ساخت مدرسه سهم بگیرند. دراین راه زحمت‌ها کشید، خون جگرها خورد، در بسیاری از موارد توهین و تحقیر ذلت و خواری گدایی را به جان خرید تا کار ساختمان مدرسه را به جایی برساند، الان دوطبقه مدرسه دیوار چینی و کف سازی و سقف سازی شده، راهروها سرامیک گردیده درها و پنجره‌ها آماده شده است.

استاد تقدسی دراین سفرش از علما گلایه داشت که همکاری قابل انتظار را نکردند. استاد تقدسی گفت: بخدا قسم مدرسه امام علی را به یاری خدا وکمک مراجع عظام و مردم در سطح کل هزارجات به عنوان مدرسه مادر خواهم ساخت و به پایان خواهم رساند و تحویل علما و طلاب خواهم داد؛ اما مهم مدیریت آینده

مدرسه و تشکیل کادر قوی علمیو جذب اساتید متخصص و زبده و جذب طلاب از سراسر کشور و حد اقل از سراسر هزارجات است. و این امر در حیطهٔ وظایف و مسئولیت شما علمای قم، مشهد و نجف است. چنانچه فکری به آینده مدرسه نکنید، تمام کمک‌ها و زحمت‌ها هدر خواهد رفت و ساختمان مدرسه رباه خنه وموش خنه خواهد شد.

موقعیت مدرسه امام علی از مدارس علمیه کابل هم برای تحصیل مناسب تر است. جای خلوت و آرام و باصفاست، آب و هوای پاک دارد، امنیت تأمین است و صدها امتیاز دیگر.

استاد تقدسی را خدا حفظ کند مرد خدوم و دلسوز است.

این متن را دوازده سال پیش راجع به مدرسه امام علی نوشته بودم

آشنایی با مدرسه حضرت امام علی علیه‌السلام (شهرستان)

مردم شهرستان، مردمی اند، شاد، دل زنده، پاکیزه، مهربان، میهمان نواز، خوش برخورد، با فرهنگ، فوق العاده دین دار و مذهبی، علم دوست و عالم پرور. دو خصیصهٔ اخیر، از امتیازات خاص این مردم نجیب و شرافتمند است و بدین لحاظ علمای بزرگ و بنامیاز میان این مردم عالم پرور، قدبر افراشته‌اند که دراین جا مجال ذکر اسامی‌آنها نیست. در دوران جهاد و انقلاب با اینکه در سایر مناطق افغانستان، مدارس علمیه و صنفیهٔ آباد تخریب و یا تعطیل شدند، اما، در شهرستان، انقلاب نظامیو علمیو فرهنگی و ساخت و ساز توأم، در جریان بود. در همان دههٔ اول از سه دههٔ انقلاب، سرک‌ها و راههای زیادی کشیده شد که سرک دایه _ شهرستان از آن جمله است. و جوی‌های متعدّد کار شد و زمین‌های بایر و موات تاحد زیادی احیاء گردید و زیر کشت رفت و مدارس علمیه و مکاتب صنفیه تأسیس و بنا نهاده شد و از جمله، مدرسه حضرت امام علی علیه‌السلام است که در سال۱۳۶۷ هجری شمسی، توسط جناب آقای حاج شیخ سرورصادقی پالج که آن زمان سمت ریاست حکومت شهرستان را عهده دار بود و جناب شیخ محمد عیسی تقدسی از علمای برجسته گیروی سفلای شهرستان، تهداب گذاری شده و

با عزم و اراده و با کمک مالی و نیروی کاری مردم منطقه گیروی شهرستان ساخته شده است.

مدرسه حضرت امام علی علیه‌السلام از نظر موقعیت جغرافیایی، در گیروی شهرستان از توابع ولایت دایکندی در قریه ای موسوم به« کدنک» واقع شده است. « کدنک» جایی است، دشت و ریگزار و نزدیک به دامن کوههای بلند و مرتفع که در فصل بارندگی اصلا گل و لای نمی‌شود. آب و هوا و فضای بسیار طربناک و مناسب دارد. تابستان‌ها با اینکه منطقهٔ دشت هوا خیلی گرم و سوزناک می‌شود. اما، «کدنک»، به خاطرکوهپایه بودنش، هوای معتدل دارد. همیشه نسیم خنک و دل انگیزی می‌وزد. از آنجایی که فعلا منطقه ای است آباد و سرسبز و دارای درختان مثمر، موقعیت بسیار جذاب و جالبی دارد.

مساحت مدرسه، ۶۰ متر در ۶۰ متر است و در یک طبقه ساخته شده است و دارای دوتا مدرس، یک انبار خانه برای نگهداری غلات، یک حمام و بیست و چهار تا اتاق برای استراحت و سکونت طلاب می‌با شد که در هر اتاق شش نفر به خوبی و راحتی جامی‌شود. در این اواخر در کنار مدرسه کتابخانه و سرویس بهداشتی نیز اعمار گردیده است. دیوارهای مدرسه با پخسه گلی برپا شده، سقف اتاق‌ها با چوب پوشیده شده در و پنجره اتاق‌ها، نیز با چوب و شیشهٔ صاف و ساده درست گردیده است. متأ سفانه یکی ازآ فت‌های منازل و خانه‌های مردم آن منطقه، موریانه است. سقف خانه‌ها، با چوب پوشیده شده و چوب را موریانه می‌خورد و استحکام آن را از بین می‌برد و این آفت دامن گیر سقف اتاق‌های مدرسه هم شده است که اگر تعمیر و باز سازی نشود، در آینده نزدیک سقف مدرسه فرو خواهد ریخت.

مدرسه امام علی علیه‌السلام، از زمانی که افتتاح شده تابه حال اوج و فرودهای زیادی داشته است. در سال‌های اوج رونق و شور و شتاب مدرسه، چنانکه طلبه‌ها نقل می‌کردند، حدود ۱۲۰ نفر طلبه در مدرسه امام علی علیه‌السلام اتاق داشته و مشغول به تحصیل بوده‌اند و تا زمانی که اداره حکومت شهرستان بدست حاجی صادقی

بوده مدرسه رونق داشته، و مردم هم از باب «النا س علی دین ملوکهم» استقبال خوبی از مدرسه نموده، فرزندان شان را با شور و شوق به مدرسه می‌آورده تا درس طلبگی بخوانند. اما، در بعضی از سال‌ها، مدرسه از رونق افتاده حتی بکلی تعطیل هم شده است.

اساتید بزرگوار، آقایان حاج شیخ محمد عیسی تقدسی، غلام عباس احمدی، محمد حسن حلیمی حسین عظیمی و حاج محمد امین شجاعی، در دوره‌های مختلف در این مدرسه تدریس کرده‌اند و شاگرد پرورانده‌اند که تلاش‌های این آقایان، بخصوص استاد تقدسی و استاد احمدی که بیشترین زحمات را کشیده‌اند قابل تقدیر و ستایش است. در طی بیست هشت سال عمر مدرسه، طلاب روشن و بیدار و فرهیخته زیادی از درون این چهار دیواری قد کشیده‌اند و بعضی شان فعلا در کابل، مشهد و قم به مقام استادی دانشگاه نایل آمده‌اند ویا در مقطع دکتری مشغول تحصیلند.

از آنجایی که مدرسه امام علی علیه‌السلام در دور ترین نقطه ولایت دایکندی واقع شده است. از توجهات مراجع عظام و نمایندگان شان محروم بوده است. تنها اتکای مدرسه، کمک‌های مردمی بوده که آن هم با توجه به فقر و تنگدستی و محرومیت مردم منطقه، بسیار ناچیز و غیر مکفی است. فعلا نیاز شدید مدرسه، اعمار و باز سازی بافت فرسوده ساختمان مدرسه است و این نیاز و ضرورت، توجه جدی فرهیختگان، فرهنگیان و علمای خارج و داخل ولایت دایکندی را می‌طلبد. بخصوص عزیزانی که در بیوت مراجع دست دارند و می‌توانند تار و پودی از این دستگاه‌ها بکنند، می‌بایست جهت اعمار و باز سازی این مدرسه محروم و در حال خراب شدن بذل توجه نمایند.

خاطره از مراسم عقد

شبی، زن و مردی با یک جعبه شیرینی به منزل ما آمدند، مرد هیکل و عظیم الجثه در حین کنار گیری می‌خواست دستم را ببوسد که نگذاشتم و گفتم: در زندگی نه دست کسی را ببوس و نه بگذار کسی دستت را ببوسد. دست سید

را هـم نبـوس. گفـت: حـاج آقـا دسـت سـید را کـه نمی‌شـود نبوسـیم. دیگـه جـای بحـث نبـود.

در حیـن صـرف چـای بعـد از ایمـا و اشـاره بـا خانمـش گفـت: حـاج آقـا برویـم سـر اصـل مطلـب. گفتـم: اصـل مطلـب چیـه؟. ادامـه داد: بنـده نـور محمـد بهـادری از هزاره‌هـای علاقـه داری شـیبر، منطقـه کالـو، ولایـت بامیـان هسـتم. سـی سـال اسـت بـه ایـران مهاجـرم و در همیـن گلشـهر زندگـی می‌کنیـم، شـغلم خیاطـی اسـت، پـدر و مـادرم بـه رحمـت خـدا رفته‌انـد. شـش بـرادرا بودیـم، دوتایـش شـهید شـده اسـت یکـش در خرماکـه وپشـمکه شـهید شـد، سـر همـان زمین‌هـای کـه مـردم هـزاره مهاجـر ایـران خریـده بودنـد و آنجـا دوازده سـیزده نفـر شـهید دادیـم و آخـر زمین‌هـای خریـداری شـده را هـم تصاحـب شـده نتوانسـتیم. بـرادر دیگـرم در اردوی ملـی بـود بـه شـهادت رسـید. بـرادر سـومم کـه دامـاد یـک شـیخ شهرسـتانی بـه نـام توسـلی بـود بـه مـرگ طبیعـی از دنیـا رفـت و سـه بـرادر دیگـر در قیـد حیـات هسـتیم. مـن و ایشان(اشـاره بـه خانمـش) سـه تـا فرزنـد پسـر داریـم بـه نام‌هـای امیـر رضـا، احمـد رضـا و حمیـد رضـا. اولـی ۲۳ سـاله دانشـجوی رشـته عمـران دانشـگاه آزاد اسـلامی اسـت. آخریـن تـرم کارشناسـی را دو مـاه بعـد تمـام می‌کنـد. پسـر دومی‌سـال آخـر دبیرسـتان و پسـر سـومی کلاس اول اسـت. می‌خواهیـم امیـر رضـای مـان را دامـاد کنیـم، بـه خواسـتگاری دختـر شـما آمـده ایـم. گفتـم: مطمئـن هسـتید کـه جـای خـوب آمـده ایـد؟ گفـت: آری بعـد از کلـی تحقیـق شـما را پیـدا کرده‌ایـم و شـما هـم از فلانی‌هـا می‌توانیـد در بـاره مـا تحقیـق کنیـد. گفتـم مـن اهـل تحقیـق نیسـتم، هرچـه خـود گفتیـد درسـت اسـت، تـا اینجـا بنـده موافقـم. فـردا همیـن موقـع پسـرتان را بیاوریـد بـا دخترخانـم مـا همدیگـر را ببیننـد و صحبت‌هـای شـان را بکننـد چنانچـه همدیگـر را پسـندیدند، برنامه‌هـای بعـدی را دنبـال می‌کنیـم و الا خـدا حافـظ تـان. فـردا شـبش پسرشـان را آوردنـد، دختـر و پسـر همدیگـر را پسـندیدند و مـا هـم در حـرم امـام رضـا بـرده عقـد شـان را بسـتیم. قـرار بـود کـه اسـتاد عارفـی و دکتـر عـارف شـریفی از قـم تشـریف بیاورنـد و اسـتاد عارفـی عاقـد باشـد کـه ایـن دو بزرگـوار تشـریف نیاوردنـد، اسـتاد محمـد باقرجعفـری عقـد را خوانـد

و جناب کربلایی بهادری گوسفندی را پیش پای عروسش ذبح کرد و در حد پنجاه شصت نفر از فامیلا و دوستان را ولیمه داد واینگونه شد که دارای خویش و پسر جدید شدیم.

بعدا اندر مذمت اهالی کالوی بامیان حرف‌ها شنیدم، بعضی گفتند: اهالی کالو شش امامی‌اند. بعضی گفتند: هزاره‌های کالو سنی هستند. برخی گفتند ساکنان کالو همه متهم‌اند. در مذمت اهالی کالو شعرها، ضرب المثل‌ها و خاطره‌ها در ذهن داشتند. اگر در باره خانواده بهادری تحقیق کرده بودم نتیجه منفی بود و با ایشان خویش نمی‌شدم. خانواده بهادری خانواده خوب و متدین و مؤدب و ظاهر الصلاح هستند. دامادمان نیز آدم با سواد و تلاشگر و مؤدب به نظر می‌رسد.

خاطره از همسر

خانم بنده زمانی رئیس بنیاد فرهنگی رهبر شهید بابه مزاری در مشهد بود. فعالیت آموزشی، فرهنگی، کاریابی و فقرزدایی می‌کردند، نهاد حمایت کننده طرف قرارداد شان سازمان آکندن یک سازمان غیر دولتی انگلیسی بود. بنده هم تا حدودی در جریان این فعالیت‌ها بودم. ایشان از این دوره خاطرات جالبی را قصه می‌کند، از جمله نقل می‌کند: خانم موسوی مسئول ایرانی تبار نمایندگی سازمان آکندن در تهران یک وقتی با ماتماس گرفت و گفت: قرار است ازسوی سازمان آکندن مبلغی به خانواده‌های فقیر مهاجرین افغانی مقیم مشهد کمک شود، شما گروپی را توظیف کنید، تعداد خانواده‌های نیازمند را شناسایی کرده لیست نمایند، ما این کار را انجام دادیم و حدود پنجاه خانواده فقیر را از محله‌های مهاجر نشین گلشهر و الیتمور شناسایی کرده لیست نمودیم، وقتی خانم موسوی از تهران آمد لیست را به ایشان دادیم و وضعیت بد اقتصادی این خانواده‌ها را به او توضیح دادیم خانم موسوی گفت: درست است همهٔ این‌ها فقیرند، هرمرد کارگری که ماهانه درآمدش کمتر از دو صد هزار تومان باشد، زیر خط فقر زندگی می‌کند، اما من در مشهد شما خانواده‌هایی را سراغ دارم که وضع شان به مراتب بدتر از

این لیست شماست. برویم آن‌ها را به شما نشان دهم، ما را به محله ساختمان برد، از چند خانواده سرکشی نمودیم چنان وضع شان خراب بود که اصلا فکر نمی‌کردیم در مشهد این چنین خانواده‌های فلک زده و بد بختی زندگی داشته باشند، مثلا به خانه‌ای وارد شدیم که فقر و بدبختی از در و دیوارش می‌بارید، پنج شش بچه قد و نیم با لباس‌های کنده پاره و بعضی شان بدون لباس در کف اتاق کثیف و نمناک روی مقوا و کارتون نشسته بودند، فرشی وجود نداشت، بخاری نداشت، فقط اجاق گاز کوچکی در وسط اتاق روشن بود که دود گاز چشم‌های آدم را به سوزش می‌آورد. لحظاتی پای صحبت مادر خانواده نشستیم، صحبت‌های آن خانم خیلی رقت انگیز بود، هیچ گونه درآمدی نداشت، کرایه خانه‌اش عقب افتاده، جنگ و دعوا وتهدید صاحب خانه!، مریضی، گرسنگی! خدا نصیب هیچ بنی بشری نکند. خانم موسوی گفت: این‌ها در اولویت کمک رسانی‌اند چون در حال تلف شدن هستند. مبلغ کمکی را به ما داد و گفت: به این‌ها پول نقد ندهید که صاحبان خانه‌های شان گرفته می‌روند. بلکه اجناس مورد نیاز شان را طبق اولویت تهیه کرده به خانه‌های شان ببرید. ما این کار را بدون سر وصدا انجام دادیم. تعجبم از خانم موسوی و همکارانش بود که چگونه آن خانواده‌ها را شناسایی کرده بودند.

این بود بخشی از خاطرات وزیر اعظم بنده اندر باب کمک رسانی به نیاز مندان. ایشان از یک توزیع کمک به غار نشینان بامیان هم خاطرات جذابی دارد که بماند.

استقامت و پایداری همسر

(۹/ ۱۱/ ۱۳۹۸) مشیت و اراده الهی را هم که کسی نمی‌داند. ولی مریضی چند روز است که بد رقم دیوانه وار در حال پیشروی است. سینه، شانه‌ها، گردن، لگن و کمرم شدید درد گرفته، امروز صبح از گلویم خون آمده، سرم می‌چرخد، تا به حال یک بار زمین خورده‌ام، دیروز صبح فشار خونم هفده و نیم روی یازده بود، این‌ها علایم و نشانه‌های این است که زندگی نامه برهانی همین است و دیگر

فرصت تکمیل شدن نخواهد داشت.

گرچند دیشب با کمک برادر عزیز و بزرگوارم جناب شریفی کربلایی دکتر شیمی درمانی رفتیم و قرار شده در بیمارستان ۲۲بهمن بستری و شیمی درمانی شوم.

خانمم دریایی از صبر و تحمل و کوهی از استقامت و پایداری است. مدت ۲۵ سال بسان یک پهلوان و یک آدم آهنین تن بیمار، رنجور و دردمندم را کول کرده بیمارستان به بیمارستان، دکتر به دکتر، آزمایشگاه به آزمایشگاه دویده و مرا از مرگ نجات داده است. حالا ایشان هم بی‌نهایت خسته و افسرده و درمانده شده است. دیشب از دکتر که آمدیم کمرم شدید درد گرفت از چند جای دیگرم هم ناله کردم. ایشان با قرص مسکن و لیوان آب به سراغم آمد، اشک‌هایش جاری شد و با یک حالت استیصال گفت: حاجی جان، از سر تا قدم داغونی، کجایت را درمان کنم. کوه ثابت و استوار زندگی برهانی هم حالا طاقت و تحملش را کم کم از دست می‌دهد. خدایا! به ایشان خیر کثیر و اجر عظیم عطا فرما!

راستی زندگی‌نامه‌ام را بدان جهت نوشتم که بگویم در کل همین بوده‌ام و غیر از این چیزی نیست وآن عناوینی را که به عنوان آثار چاپ شده و چاپ نشده‌ام لیست کرده‌ام نه به درد اسلام می‌خورد و نه به درد مسلمین و جناب آقای استاد وفایی و حضرت علامه اسدالله جعفری، بعد از فوتم برایم زندگی نامه‌ای ننویسند که تنها جهاد علمی‌ام را هفتاد شتر برده نتواند.

برهانی در زندگی چند چیز خوب داشته که از این بابت خدا را بی‌نهایت سپاسگزار است، یک، همسر خوب. دو، دوستان خوب. سه، همسایگان خوب.

در دامن طبیعت

امروز پنجشنبه ۱۳ / ۱۰ / ۱۳۹۷ کاروان کوچکی به ریاست و سرکاروانی فرهیخته گرامی جناب آقای علی حیدری پنجوی به دامن طبیعت زمستانی هفت حوض پناه بردیم. گزارش مفصل این سفر تفریحی را جناب آقای حاج اکبری عزیز نوشته است، بنده متعرض نمی‌شوم.

«بعدا می‌گویم»

حقیر مأمورم حاشیه کوچکی را از این سفر به نگارش در آورم و آن اینکه:

جناب آقای علیپور یک توبره کلان پر از بادام خاکی باپوست آورده بود تا مورد استفاده همسفران قرار گیرد. اینهمه بادام خاکی یک توبره پر، یک مقدار خلاف معمول و غیر طبیعی به نظر می‌آمد، همه تعجب کرده بودیم که این همه بادام خاکی چرا؟

وقتی به پوست کندن و خوردنش شروع کردیم، حس کردیم مزه خاصی دارد و اندکی مانده و قدیمی‌به نظر می‌رسد، مقدار زیادی خوردیم، جناب آقای علیپور توصیه می‌کرد: آن‌هایی را که پوستش سراخ است نخورید. گفتیم: چرا؟ گفت: بعدا می‌گویم. اصرار کردیم بگو چرا آن‌هایی را که پوستش سراخ است نخوریم. باز هم گفت: بعدا می‌گویم. نصف بیشتر بادام خاکی‌ها پوستش سراخ بود. بعد از اینکه از خوردن بادام دست کشیدیم، جناب آقای حیدری از آقای علیپور تشکر کرد و گفت: بادام خاکی تان خیلی مزه داد، گرچند قدیمی به نظر می‌رسد؛ اما خیلی چیزها قدیمی‌اش خوب است، فکرکنم بادام خاکی شما مال سال ۱۳۵۷ قبل از انقلاب باشد. با این گپ آقای حیدری همه خندیدیم.

باز هم به جناب آقای علیپور گفتیم حالا که از بادام خاکی سیر شده‌ایم، بگو چرا سراخ دارهایش را نگذاشتی بخوریم. گفت: آن‌ها را موش خورده سراخ کرده است. شما آخوندا می‌گویید: نیم خورده موش آدم را کور ذهن می‌کند. تازه فهمیدیم که چه خورده ایم.

سخنرانی از حفظ

در سال‌های دهه شصت حدود ۲۰ تا سخنرانی جمع و جور شده و حفظی در حافظه داشتم. آن‌ها را چنان تکرار کرده‌بودم که از حافظه کوتاه مدت به حافظه بلند مدت انتقال یافته‌بود. مثل نماز ملکه شده‌بود. در مجالس و مراسم‌ها به قول حاج اکبری چنان شیبتور می‌خواندم که حد نداشت و سعی می‌کردم به سبک شفق بهسودی ریز بدهم. اما عیب اینجا بود که اگر از چوکات همان

سـخنرانی حفظـی خـارج می‌شـدم، دیگـه یـک جملـه هـم گفتـه نمی‌توانسـتم و ایـن مشـکل در خیلـی جاهـا کار دسـتم مـی‌داد. یـک خطیـب زبـر دسـت ناگهـان لال و کنـگ می‌شـد.

ایـن بـود کـه سـخنرانی‌های حفظـی را دور انداختـم و حتـا سـعی کـردم از حافظـه‌ام محـو و نیسـت و نابـود شـود.

بعـد کـم کـم شـروع کـردم بـه تمریـن سـخنرانی‌های برداشـتی و ارتجالـی، انـدک انـدک راه می‌افتـادم کـه دیسـک لامصـب فلجـم کـرد آنـگاه از خیـر همـه چیـز گذشـتم.

روضه رؤوفی

یـک سـالی در دهـه محـرم بنـده حقیـر و جنـاب مرحـوم حـاج رئوفـی در جـاده قدیـم کاشـان مـلا بودیـم. حـاج رئوفـی بسـیار روضـه سـوزناک و حـزن آور می‌خوانـد و اشـک‌ها را مثـل سـیل جـاری می‌کـرد. فصـل گرمـا بود.کنـار کارخانـه‌ای کـه دیـوار بلنـد داشـت جـای صـاف و وسـیعی بـود، بخشـی از آنجـا را چـوپ اسـتوار کـرده دورش پارچـه سـیاه کشـیده و وسـط را فـرش کـرده بودنـد، شـبیه حسـینیه شـده بـود. منتهـا فضایـش بـاز بـود، جمعیـت ابتـدا کـم بودنـد امـا انـدک انـدک زیـاد شـدند و روزهـای آخـر حـدود صـد و پنجـاه تـا دو صـد نفـر جمـع می‌شـدند. در قچـر دیـوار کارخانـه لامـپ پرنـوری روشـن بـود چوکـی مـلا را کنـار دیـوار در ریـز آن لامـپ گذاشـته بودنـد. اطـراف آن لامپ صدهـا مارمولـک جمـع می‌شـدند و پشـه شـکار می‌کردنـد، وبیشـتر بـر سـر شـکار باهـم جنـگ و درگیـری هـم داشـتند. یـک شـب کـه حـاج رئوفـی سـخنرانی اش بـه اوج رسـیده بـود و بـه روضـه و گریـز نزدیـک می‌شـد، مسـتمعین هـم کـم کـم آمـاده گریـه کـردن می‌شـدند، دو تـا مـار مولـک بعـد از درگیـری از قچـر دیـوار سـقوط کـرده راسـت بـه دامـن و روی زانـوی حـاج رئوفـی افتادنـد. حاجـی سـخنرانی را رهـا کـرده وحشـت زده از چوکـی بلنـد شـده بـه وسـط مجلـس دویـد، مجلـس خـراب شـد، گریه‌هـا بـه خنده‌هـا تبدیـل شـد، چوکـی را از زیـر لامـپ برداشـته بـه ایـن سـو گذاشـتند، سـخنرانی ادامـه یافـت امـا دیگـه هـوش وگـوش مـردم بـه سـخنرانی نبـود.

گردش در طبیعت

گروه محفل انس، روز دو شنبه ۱۳۹۷/۱۱/۲۹ دومین سفرتفریحی زمستانی خود را برنامه‌ریزی کردند. مدیران گروه آقایان حیدری و علیپور، بعد از حساب و رصد به دوستان اعلام کردند: روز دوشنبه روز آفتابی و گرم و مناسب برای پناه بردن به دامان طبیعت زمستانی است. شب دوشنبه هوا سخت چوم و تاریک ابری بود، نم نمک باران هم می‌بارید، گمان نمی‌رفت هواشناسی جناب علیپور راست و روز دوشنبه آفتابی باشد. جناب آقای حاج اکبری بدین مناسبت داستان جالب خواجه نصیرالدین طوسی و پیرمرد آسیابان را نقل کرد که خواجه بیرون آسیاب بساط کرده بوده و شب را هم می‌خواسته بیرون بخوابد. پیرمرد به او گفته بوده: شب بیا داخل آسیاب بخواب که امشب باران شدید می‌آید و سرما می‌خوری. خواجه که منجم و بر هواشناسی مسلط بوده حرف پیرمرد را قبول نداشته و گفته هیچ علایم و نشان اینکه امشب باران بیاید و جود ندارد... و بقیه داستان که همه تان می‌دانید. نتیجه اینکه تحولات آسمانی بطور دقیق قابل پیشبینی نیست. امشب هوا چوم و تاریک ابری است و ممکن است فردا صاف آفتابی باشد. جناب علیپور هم تأکید داشت فردا دوشنبه گرم و آفتابی است.

آمادگی کامل گرفته شد، دوربین‌های، فیلمبرداری، عکاسی، شکاری، لباس‌های گرم، فرش و ظرف و دو تا مرغ چاق وچلّه برای کباب و تنقلات و سایر مواد خوراکی آماده شد.

لازم به یاد آوری است که جناب استاد شریفی کربلایی خدا حفظ شان کند، درجاتش عالیست متعالی گرداند، همواره در خدمت گروه‌های شاخ شکسته، محفل انس و... بوده و هست. دوست دارد با پراید سفیدش دوستان و نیازمندان را به سیر و سفر و تفریح و تفرج ببرد، بدین لحاظ تمام امکانات و و سایل سفر تفریحی را نیز بطورکامل تهیه کرده است. خیمه، فرش، پتو، ظرف، پینیک، کتری مخصوص، دوربین‌های مستند سازی خلاصه هرآنچه برای تفریح و سیر و سیاحت لازم است را در صندوق عقب موترش جا داده است.

خلاصه هوا شناسی علیپور این بار راست از آب در آمد، صبح ساعت ۸ حرکت

کردیم مسیر پنج امام زاده را درپیش گرفتیم، صبحانه را در کمار کوهی در فضای بسی صاف وپاک ودل انگیز صرف نمودیم و لحظاتی گفتیم و خندیدیم. مدیریت جناب آقای حیدری در این گونه برنامه‌ها بی‌نظیر است. صبحانه مفصل تدارک دیده بود و در عکاسی و فیلم برداری هم ذوق ومهارت خوب دارد. در کمار کوه چند تا عکس گرفتیم.

به‌سوی بارگاره امام زادگان راه افتادیم. موقعیت مکانی پنج امام زده تا حدی بد نیست. کوهپایه است، فضای پاک و صاف دارد، از کوهها صدای دل انگیز کبک‌های خوش الحان مرتب به گوش می‌رسد. اما این منطقه که در شرق شهر مشهد واقع شده است، کم آب به نظر می‌رسد، خاکش هم سرخ و خاک رُس است. برای کشاورزی و گل وگیاه و درخت زیاد مناسب نیست، پوشش گیاهی دشت‌ها و کوهها ودره‌های اطراف امام زادگان برای رمه داری تا حدی خوب است.

پنج امام زاده ظاهرا تاریخ موثق ندارد، چنانکه حدود هفت هزار امام زادهٔ دارای حرم و بارگاه در ایران غالبا چنین است و اکثرا به خاطر اغراص اقتصادی و منبع پول در آوردن جور شده‌اند. پنج صورت قبر به نام پنج امام زاده کنار هم داخل یک ضریح فولادی زیبا و قشنگ قرار گرفته، سلام نامه‌ای در قاب نستبا کوچکی بر ضریح نصب است، زواران آن را می‌خوانند. در یک طرف دیوار حرم تاریخچهٔ امام زادگان تابلوشده که چندان به دل نمی‌چسپد. گنبد بزرگ سفید رنگ روی ضریح استوار گردیده است که از دور نمایان است. خادمان حرم امام زادگان انسان‌های خوش برخورد هستند، از زائران به گرمی‌استقبال می‌کنند، راهنمایی می‌کنند، توضیح می‌دهند، یک انگشت پارچه سبز و یک شاخه نبات به عنوان تبرکی به زائران هدیه می‌دهند، خادمی‌دم در روی صندلی نشسته است دفترچه قبض رسید به دستش است و انتظار دارد زوّاران علاوه بر اینکه داخل ضریح پول می‌ریزند به او نیز پول بدهند و رسید دریافت کنند. فاتحه خواندیم و امام زادگان را به نیت اینکه ممکن است انسان‌های صالح و شایسته‌ای اینجا مدفون باشند زیارت کردیم. آقایان حاج اکبری و علیپور دست به جیب شده پولی داخل ضریح

انداختند.نزدیک بود بگویم چنانچه آن پول را به بنده می‌دادید، ثواب بیشتر گیر تان می‌آمد؛ اما نگفتم. به حاج اکبری گفتم: پولی را که داخل ضریح می‌ریزی به جای من هم نیت کن. ایشان چنین کردند. جناب آقای حیدری تمام این لحظات را مستند سازی کردند.

آقای استاد شریفی داخل ماشین بود آخر برایم معلوم نشد که به زیارت امامزادگان مشرف شد یانه؟

بعد به مسیر مان ادامه دادیم داخل دره‌ای تنگ و دور و درازی شدیم که دوطرفش کوه‌ها و صخره‌های سفید فامی‌ثابت و استوار سر به آسمان ساییده بود. در کف دره آبی جریان نداشت. سنگ چونه به فوردیده می‌شد. به یاد افغانستان افتادم که در بستر رود خانه‌ها دنبال سنگ چونه چقدر سر گردان می‌گشتیم. در این درّه هم عکس و فیلم گرفتیم تا مانمانیم عکس ما بماند یادگار.

جناب آقای علیپور دنبال جای مناسب می‌گشت که دود و دم راه اندازد و گوشت و گوجه کبابی را به سیخ کشد. هوا سرد و سوزناک بود کوه‌های مشرف پوشیده از برف. جا را مناسب ندیده دوباره سوار موترشدیم و برگشتیم. جای مناسب یافتیم، بساط و اطراق کردیم. جای همدلان خالی چه چای خوش طعمی‌نوش جان کردیم! بعد آقایان حیدری و حاج اکبری جهت جمع آوری گیاهان دارویی از قبیل یامه، خرغول، دروانه و... به کوه بالا شدند. جناب آقای علیپور با کمک آقای شریفی دیدگون کباب پزی را جور کرده زغال آتش زدند، گوشت اخته شده را به سیخ کشیدند. بنده هم با دخالت‌های غیر کار شناسانه در امر کباب پزی، کفر علیپور را در می‌آوردم. کباب آماده شد، حیدری و حاج اکبری هم از کوه پایین شدند سفره پهن گردید، عجب کبابی! عجب هوای پاکی! عجب فضای دوستانه‌ای! عجب مفحل انسی! چه بگو و بخندی! غم و غصهٔ گرانی‌ها، تحریم‌ها و محرومیت‌ها پاک از دلم پرید. بدین ترتیب یک روز خاطره انگیزی در زندگی رقم خورد.

سر همان دیدگون کباب پزی که بودیم آقایان حیدری و علیپور نکته‌های

جالبی را در باره پختن کباب مطرح کردند.

ناگفته نماند که نحوه پختن کباب گوشت کوبیده، گوشت گوسفند، ماهی و مرغ باهم تفاوت‌هایی دارد.

اما پختن کباب مرغ:

۱- مرغ را زنده باید خرید و ذبح کرد و تمیز نمود و استخوان‌هایش را جدا کرد چون با استخوان در کباب کردن حتما خام می‌ماند.

۲- گوشت‌ها را باید به اندازه‌های مساوی تکه تکه کرد و نباید کوچک و بزرگ باشد؛ چون در این صورت در حین پخت تکه‌های کوچک می‌سوزد و تکه‌های بزرگ خام می‌ماند. اگر تکه‌های گوشت بزرگ و کوچک باشد باید سعی شود در حین به سیخ کشیدن تساوی رعایت گردد.

۳- تکه‌های گوشت را در ظرفی با آب لیمو، سیر، پیاز، زردچوبه و نمک بخوابانند و حد اقل پنج شش ساعت به این وضعیت بمانند بعد کباب کنند. به این عمل اخته گوید.

۴- باید منقل کباب پزی تهیه کرد و یا دیدگون مناسب جور نمود و زغال را به قدر لازم آتش زد و گذاشت دود و شعله آتش کاملا از بین برود و زغال تبدیل به قوغ شود. سعی شود زغال از چوب‌هایی باشد که قوغش دوام دار باشد و زود تبدیل به خاکستر نشود.

۵- گوشت‌ها را به سیخ کشیده روی قوغ زغال بگذارد طوری که گوشت‌ها به قوغ نچسپد و اندکی فاصله داشته باشد.

۶- درحین پختن کباب به هیچ وجه نباید قوغ را باد پکه بزنند چون حرارت قوغ تیز می‌شود و کباب بالایش می‌سوزد و مغزش خام می‌ماند.

۷- سیخ‌ها باید تند تند زیر و رو و جا به جا شود تا کباب‌ها نسوزد و یکنواخت و خوب پخته شود.

۸- کباب را بعد از پخته شدن باید گرم و داغ نوش جان کرد، سرد شود از مزه‌اش کاسته می‌شود.

۹- با کباب نوشابه گاز دار هم باید نوشید تا از ضررهای ناشی از سوختگی اندک گوشت کباب شده جلوگیری کند.

ناگفته نماند که مزه کبابی که با زغال پخته شده باشد به مراتب بیشتر از کبابی است که با گاز پخته شده باشد.

روز پدر

گاهی بعضی از صحنه‌ها چنان عاطفی است که سال‌های سال روح و روان آدمی‌را تسخیر می‌کند. هشت نه سال پیش، ۱۳ رجب روز میلاد شیر خدا علی مرتضی علیه‌السلام و روز پدر بود.[1] علی پسرم به من گفت: پدر جان، نادر رفیقم یتیم است و پدرش به رحمت خدا رفته است، هرسال که روز پدر فرا می‌رسد، هدیه و کادویی می‌خرد و به یاد پدر مرحومش، پدر یکی از دوستانش را به جای پدر خودش انتخاب کرده به دیدنش می‌رود و ادب و احترام می‌کند و به او هدیه می‌دهد. امسال می‌خواهد پیش شما بیاید. من هم قبول کردم. نادر جوان پانزده شانزده ساله با یک جعبه شیرینی و دو بسته کادو که پیراهن و کفش بود، به خانه ما آمد، کنار گرفتیم، دستم را بوسید. گفت: پدر روز تان مبارک، جعبه شیرینی را روی میز کامپیوترم گذاشته و کادوها را با ادب و احترام به من داد و گفت: پدر جان قابل شما را نداره، در حق بابای مرحوم من دعا کنید. چنان حس و حال عاطفی پیدا کردم که بیخی اشکهایم جاری شد. آن روز هیچگاه از یادم نمی‌رود.

دیروز سال روز میلاد فاطمه زهرا علیهاالسلام و روز مادر بود، این روز بهانه می‌شود که هرکه به هرنحوی از مادرش چه در حال حیات باشد و چه به دیار باقی شتافته باشد، تجلیل و تکریم کند. استاد وفایی روز مادر یک مرغ می‌کشد و چهار پنج نفر از دوستان را دعوت می‌کند و چند جزء قرآن می‌خوانند و از مادر مرحومه‌اش تجلیل می‌کند.

بنده یکی از جوانان فامیل به نام محمد سندی را خیلی دوست دارم. روز مادر پیش او می‌روم و یا او نزد من می‌آید به او مادر خطاب می‌کنم. می‌گویم مادر

۱. این خاطره در اسفند ۱۳۹۷ نگارش یافته است.

جـان عزیـز و مهربانـم، روز مـادر را بـه شـما تبریـک می‌گویـم، یـک جـوره جـوراب هـم بهـش هدیـه می‌دهـم و می‌گویـم مـادر مـن، محمـد سـندی اسـت. خـوش می‌شـود. باهـم می‌خندیـم و ایجـاد خاطـره می‌شـود.

یادی از گذشته

سـیزده چهـارده سـاله کـه بودیـم تـازه سِـیاهه‌خوان شـده بودیـم، بـه حفـظ کـردن دوبیتـی، مـدح ومنقبـت، واشـعاری بـا درون مایـهٔ اخلاقـی وپنـد و نصیحـت علاقـه وافـر داشـتیم، وکتاب‌هـای چـون سـبز پـری، ورقـه گلشـاه، حیـدر بیـک، ملـک ارسـلان، فلـک نـاز، یوسـف و زلیخـا، پنـج گنـج، حملـه حیـدری، جـام گیتـی نمـا، حافـظ را بارهـا و بارهـا تکـرار انـدر تکـرار می‌خواندیـم و اشـعارش را از بـر می‌کردیـم.

شـعر ذیـل را کـه نمی‌دانـم در کـدام کتـاب بـود، چـون قلـم و کاغـذ نداشـتیم، بـا شِـیْخ کُوکَـهّ روی ترقـه سـنگ می‌نوشـتیم و ترقـه سـنگ را بـا دیـروش سـوراخ کـده قچـر دیـوال اوزو می‌نمودیـم وسـپس آن را بـر می‌کردیـم وبـا آهنـگ دلچسـپ وشـور انگیـز می‌خواندیـم.

عزیزان در جهان ما را به چندین کارها حیف است
به پیش دیدهٔ اعمی، چراغ روشنا حیف است
به عامی‌خواندن قرآن، به آدم پیرو شیطان
نصیحت بردل نادان، به دانا پندها حیف است
به چوپان تاج سلطانی، به دهقان کفش ملتانی
به دیوانه مسلمانی، به سر مستان عصا حیف است
به پیران جامهٔ زرّین، دو زن بر سائل مسکین
به پیش آدم غمگین، عروس دلربا حیف است
پری رویان شده غربت، کنیزان صاحب عزت
به جان پیره زن زینت، لباس پر بها حیف است
به بافنده شب تیره، به خواننده دل خیره
به زنها صورت خیره، وجود بدنما حیف است

به ملا صورت می‌شوم، به خر پالان ابریشوم
به درویشان زن لخشوم، به سک طوق طلا حیف است
مسلمانی به هر کافر، خر قَشْقَه به سوداگر
سخن گفتن به گوش کر، به کوران جلوه‌ها حیف است
به سید معصیت کاری، به زاهد مردم آزاری
به همسایه زیانکاری، به زانی کربلا حیف است
به غار اژدها خفتن، به جاهل رازها گفتن
به زنها مصلحت کردن، به ناکس التجاء حیف است
به نامردان زن و زیور، به دشمن دادن خنجر
زن مسلم به هر کافر، به فرعون آسیا حیف است
به دیوانه قلم کاغذ، به پیران دلبر نورس
به درویشان زن ناکس، به طفلان متکا حیف است
نمی‌ماند در این عالم، کلاه خود شاه خرم
جفاهای بنی آدم، دراین دار فناء حیف است.

جشن عروسی

سه شنبه شب ۱۰/ ۲/ ۱۳۹۸ جشن عروسی دخترم بخیر و خوبی برگزار شد. با اینکه بارندگی شدید و مسیر تالار دور و هوا سرد بود، اکثر همدلان گرامی‌با شرکت خود در مراسم، مهربانی را به نهایت رساندند. بدین وسیله از تک تک عزیزان تشکر و قدر دانی می‌کنم. از همدلان مشهدی فقط استاد نظری، دانش کربلایی و داکتر احمدی تشریف نیاورده بودند. استاد عارفی نگین حلقهٔ همدلان بود. داخل تالار صدای گوش خراش و اعصاب خرد کن باندهای موسیقی و نیز رقص و شادی جوانان مانع مارکه همدلان بود لذا بیرون از تالار در فضای آزاد جایی را برای شان پیدا کرده مارکه تشکیل داده بودند. حاج اکبری معلوم نشد ازکجا پتو پیدا کرده استاد عارفی را قد پتو پیچ کرده بود که سرما نخورد. بنده داخل تالار مشغول خوش آمد گویی میهمانان بودم اصلا ندانستم بین همدلان

چـه گـپ و گفتـی شـد. یکـی دوبـار بـه احتـرام حضـرات در جمـع شـان پیوسـتم و چنـد عکسـی گرفتیـم.

اسـتاد جعفـری لعلـی کمی‌دیـر تـر تشـریف آورده در وسـط حلقـه همـدلان نشسـته بـود حـاج اکبـری می‌گفـت اسـتاد جعفـری قنـد دارد و مـردم قنـد را وسـط می‌گذارنـد. گفتـم وسـط گذاشـتن مانعـی نـدارد ولـی اسـتادم را قنـد گفتـه نخوریـد.

صبیـه‌ام بـه خانـه بخـت رفـت و شـاد تریـن شـبی در پاسـین عمـر در زندگـی‌ام رقـم خـورد. خـدا را شـکر گـزارم.

مرحوم اسدالله وفایی در تکمیل مطالب زیر نوشته است:

چـه شـب باشـکوه و خاطـره انگیـزی را تجربـه کردیـم!؛ ازهرزاویـه کـه می‌نگـرم شـیرین و شـیرین ترجلـوه می‌کنـد؛ البتـه بایـد بگویـم مـن در مجالس عروسـی و شـیرینی خـوری نوعـا شـرکت نمی‌کنـم چـون حوصلـه‌ی شـنیدن بـزن و بکوبهـای گوشـخراش و اعصـاب خردکـن جوانـان رانـدارم؛ زور اسـتاد برهانـی و تـرس ازعصـای معجـزه آسـای ایشـان بیـش ازایـن حرفهـا اسـت؛ عصـای اسـتاد برهانـی در بیـن همـدلان نقـش عصـای موسـی ع رادارد همـدلان رابـاور برایـن اسـت کـه ایـن عصـا یکـی از چوچه‌هـا و نـوه نبیره‌هـای همـان عصـا اسـت؛ اصـلا شـوخی بردارنیسـت و لـذا دیشـب از همـه شـالالاتراین جانـب بـودم کـه زودترازهمـه‌ی همـدلان خـودرا بـه تـالار ارم رسـاندم و عجـب محفـل مقبـول و قشـنگی بـود؛ بـه وجـوه ذیـل:

۱- جشـن عروسـی اولیـن فرزندبـرادرم اسـتادبرهانی بـود ازایـن جهـت هـم احسـاس وظیفـه می‌کـردم وهـم یـک کشِـش درونـی خاصـی ناخـودآگاه مرابـه ایـن محفـل سـوق مـی‌داد؛ درسـت مصـداق ایـن شعرشـده بـودم:

رشـته‌ی برگردنـم افکنـده دوسـت
می‌کشدهرسـوکه خاطرخـواه اوسـت

دیشـب احسـاس عجیبـی بـه مـن دسـت داده بـود؛ دقیقـاً ازنـوع همـان احساسـی کـه درعروسـی تنهافرزنـدم بـه مـن دسـت داده بـود کـه اصـلا نمی‌دانسـتم خوشـحال باشـم یاغمگیـن؛ ازاینکـه باکمـال آبرومنـدی و عـزت و افتخـار دختـرم را بـه خانـه‌ی بخـت

می‌فرستادم و درحال حیات و سلامتی شاهد سامان گرفتن زندگی او بودم ازشادی بال درآورده بودم و درپست خود نمی‌گنجیدم و خداوندرا هزاران بار باتمام وجود سپاسگزار بودم که لطفش شامل حالم شد و به قول همشریان عزیزم در روشنی چشم شادی دلبندم را دیدم و مهمترین آرزوی زندگیم باموفیقت محقق شد.

اما ازاینکه احساس می‌کردم پاره‌ی تنم، میوه‌ی قلبم، همه‌ی امید زندگیم و مادر پدر از من جدا می‌شود؛ به خانه‌ی دیگری می‌رود که هنوز هیچ تجربه‌ای از زندگی مشترک باکسی که تازه وارد زندگی اش شده ندارد و هیچ شناختی ازرفتار اخلاق و کنشها و واکنشهای همدیگرندارند؛ برایم کابوس وحشتناکی بود که هرلحظه به وحشتم می‌انداخت و هزاران تصورات گوناگون و نامربوطی ناشی از ازدواجهای ناموفق که هرروز دراجتماع شاهد آن بودم در ذهنم مجسم می‌شد تمام شادی‌هارا به کامم تلخ می‌نمود؛ دلم می‌خواست ازعمق جان فریادبزنم، گریه کنم، اشک بریزم و بی‌ننگی و خلق خندگی راه بیندازم تا همه به تماشایم صف ببندند و خنده کنند و مسخره‌ام نمایند؛ ولی باز غرورم اجازه نمی‌داد به سختی خودرا کنترول می‌کردم زورکی لبخند می‌زدم به میهمانان خوش آمد می‌گفتم سعی می‌کردم خودرا به بی‌خیالی بزنم و حتی به بیگانکی بزنم به خودتلقین کنم که این عروسی دختر یکی ازفامیل‌های نزدیکم است نه در دانه‌ی خودم نمی‌دانم آن صحنه را چگونه ترسیم کنم؟؛ یادم نیست که درآن لحظات استثنایی؛ دیوانه بودم یاهوشیار؛ عاقل بودم یامست؛ هرچه بود مدتها است که فراموشش کرده بودم و ازاینکه زندگی دخترم الحمدلله و المنه خیلی خوب و مطلوب است و حاصل آن پیوندمبارک و جشن بامیمنت دو فرزندناز ونازنین پیش چشمانم بانار وشادی می‌خرامند ازلطف پروردگارم باتمام وجود سپاسگزارم و آن کابوسها جایش را به شیرنیهای لذت بخشی داده است که اندر وصف نیاید خداوندرا هزاران بار شکر؛ اما دیشب ناگهان یکدفعه همان صحنه‌ها پیش چشمم مجسم شدند وقتی برادرم را با آن وضعیت جسمی‌و عصای که ازتبار عصای موسی است درحال لبخند و پذیرای ازمیهمانان دیدم یک لحظه خودرا جای حاجی قراردادم تمام آن

صحنه‌ها پیش چشمم ریزه رفت همان حالت برایم دست داد اشکهایم جاری شد ولی نخواستم کسی متوجه شود؛ چه می‌دانم؛ شاید من زیادی احساساتی هستم استادبرهانی مردخرد، و تعقل است، شان ایشان اجل ازاین بچکیچه بازیها است، ایشان خردمندانه تصمیم می‌گیرد و مردانه رفتارمی‌نماید؛ به هرحال دوستان هرکدام خواستند احساسات شان را ازآن جشن مبارک بیان کنند صرفیان چنین کردند ماهم چنین کردیم مبارک باشد این جشن باشکوه؛ دلم گواهی می‌دهد که این عروس و داماد خوشبخت ترینند هردو عزیز درخانواده‌های خوب وزیردست مربیان شایسته و فرهیخته تربیت شده‌اند؛ انشاءالله که زندگی مشترک شیرین و سعامندی را تجربه خواهند کرد.

۲-از بیان احساسات بچگانه که بگذریم یکی ازبالذت ترین حاشیه‌ی این محفل شادی آفرین، محفل انس همدلان بامحوریت چهره‌ی شاد و شنگول، خندان، بشاش و محبوب جناب استاد دکترعارفی بود که همچون شمع نورانی درمیان حلقه‌ی انس همدلان پرتو افشانی می‌کرد اینکه گفته‌اند نظر به صورت عالم عبادت است دیشب عملاتجربه نمودیم؛ در کنارشادی جوانان که در سالن تالار به بزن و بکوب مشغول بودند ما پیران فرتوت و البته عده‌ی ازمیان سالان فرهیخته و جوانان قدیم در گوشه‌ی حیات تالار درفضای آزاد مرتوب بارانی گرد شمع وجود این عارف بالله و عالم وارسته‌ی ازقید هوانفس رهیده با نظر به سیمای ربانی ایشان مشغول عبادت بودیم؛ نه غیبت که نوعاً در گردهمآیی‌های این چنینی امر رایجی شده است جداً محفل انس دیشب زیبا و دل پذیربود؛ بحثی تاریخی که ایشان با استاد متقی شروع کرده بودند بسیاردلکش و شیرین بود که ناتمام ماند امید وارم شب جمعه با محوریت ایشان این بحث مجدادا پیگیری شود؛ فرهیختگان قمی‌هرکدام یکی ازدیگری دوست داشتنی ترند از صحبتهای شان آدم چنان لذت می‌برد که سیرنمی‌شود ولی دیدار استادعارفی در یک ظرفیت زمانی خاصی نصیب ماشده است که شیرینی محفل انس را چندبرابرنمود و آن همزمانی این دیدارخاطره انگیز با شادی فرزند دلبند استاد

برهانـی بـود کـه لـذت ایـن دیـدار رامضاعـف نمـود.

۳- یکـی دیگـر ازحاشـیه‌های ایـن شـادی فکاییهـا و جوکهـای جگـر کَـنِ حضـرات ائمـه جماعـات و دکاتـر محتـرم بودکـه نزدیـک بودازخنـده، دل و جگـر و احشـای مافـی بطـون علمـارا بیـرن بریـزد امیـدوارم اسـتاد عارفـی ایـن مطایبـات را بـه حسـاب بی‌ادبـی همـدلان مشـهدی نگـذارد بلکـه بـه پـای اسـتاد برهانـی و جشـن عروسـی گذاشـته و ازبـاب تسـقط الآداب بیـن الاحبـاب تلقـی فرمایـد: دوسـتان خواسـتند ازبـاب ادخـال السـرور فـی قلـوب المومنیـن در جشـن عروسـی صبیـه‌ی اسـتادبرهانی لحظـه‌ای بخندنـد و الامحضرعالـم بزرگـوار اجـل ازایـن سـبک سـری‌ها اسـت.

۴- در ایـن میـان برخـی تجـار پیشـگان، ازفرصـت پیـش آمـده کمـال بهـره بـرداری نمـوده بـه پخـش پیـام بازرگانـی پرداختنـد و جواهـرات وتسـابیح شـان را اعـم ازپلاسـتیکی و غیـره تبلیغـات نمودنـد؛ تـا زوران و بازدیدکننـدگان آنهـارا راتشـویق بـه خریـدن آن اشـیاء و احجارگـران قیمـت نماینـد آ نهـم بـه شـیوه بسـیار ماهرانـه کـه سـوغات زواران را پلاسـتیک قلمدادنمـوده ازحیزاعتبـار سـاقط نماینـد؛ سـپس زواران راوادارنماینـد تـا باخریـدن جواهـرات ایـن تاجـران حرفـه‌ای ازنـو بـه دادن سـوغات اقـدام نماینـد؛ واقعاًازشـمِّ تجـاری بعضـی حاجـی صابیـا آدم حیـرت می‌کنـد؛ چقدرفرصـت شناسـنداین جماعـت.

نقدی بر عدم حضور بزرگان در تشییع پیکر محقق کابلی

عـدم شـرکت شـیوخ ثلاثـة در مراسـم تشـییع و تدفیـن حضـرت آیت‌اللـه محقـق قابـل توجیـه و بخشـش نیسـت. چـه پیکـر مطهـر آیت‌اللـه داخـل انتقـال داده می‌شـد و چـه در قـم دفـن می‌گردیـد شـیوخ ثلاثـة بایـد در قـم حضـور می‌یافتنـد. در صـورت انتقـال جنـازه بـه داخـل بـه اسـتقبال می‌آمدنـد واز اینجـا همـراه بـا پیکـر مطهـر آیت‌اللـه بـه کابـل بـر می‌گشـتند. در صـورت دفـن جنـازه در حـرم حضـرت معصومـه در مراسـم تشـییع و تدفیـن شـرکت می‌کردنـد.

خلاصـه عـدم حضـور اسـاتید ثلاثـة در مراسـم تشـییع حضـرت آیت‌اللـه توجیـه پذیـر نیسـت. اگـر نگوییـم بی‌اعتنایـی، کوتاهـی و غفلـت حتمـا محسـوب اسـت.

یادنامه محقق خراسانی

روزی از روزها زنگ تلفنم به صدا در آمد، بعد از سلام گفت: آدرس خانه خودرا بفرست. گفتم: شما کی هستید؟ گفت: وقتی آمدم می‌شناسی. حضرت آیت‌الله استاد دکتر جعفری عزیز با حضور باهرالنور خود کلبه حقیر را منور فرمود. صحبت‌ها شیرین و دلپذیر بود. در فرصت کوتاه از محضر ایشان بهره‌ها بردم. پرسید چه کارها می‌کنی؟ از وضعیت جسمانی‌ام نالیدم و گفتم: می‌خورم و می‌خوابم دیگر کاری از من بر نمی‌آید. گفت: از کار تحقیقی و نوشتاری چه روی دست داری؟ گفتم: استاد عزیز نه نویسنده هستم و نه محقق. اندک کارهای خام وناپخته‌ای که کرده‌ام همه ناتمام و درهم شور است. از جمله مجموعه مصاحبه‌هایی دارم پیرامون شخصیت مرحوم آیت‌الله محقق خراسانی، خاطراتی و عکس‌هایی از ایشان جمع کرده‌ام. آثار چاپ شده ایشان را گردآوری کرده‌ام. حدود ۳۰ تا نوار سخنرانی ایشان را فراهم آورده تبدیل به فایل صوتی کامپیوتری نموده‌ام. چند تا سخنرانی ایشان را تبدیل به متن نوشتاری کرده‌ام و خلاصه طرح تهیه یادواره آیت‌الله محقق خراسانی را دارم. کارم منحصر به فرد است اما ناقص و ناپخته. به خاطر مشکلات جسمانی توان تکمیلش را ندارم. نسخه پرینت شده یادواره را به استاد نشان دادم. خوشش آمد، تشویقم کرد، از اینکه نمی‌توانم آن را آماده چاپ کنم، دلش برایم سوخت. گفت: فایل یادنامه را از طریق ایمیل یا تلگرام برایم بفرست شاید من بتوانم تکمیل کنم. این مجموعه نباید حیف شود. دعوتم را نپذیرفت و گفت: وقت ندارم باید به قم برگردم. چند روزی گذشت من هم قول ایشان به تکمیل یادواره را جدی نگرفتم و گفتم ایشان تعارفی کرد و رفت. علما کمتر به قول و قرار شان پایبندند. چنانکه چند سال پیش تر پیش جیه جانم فهیمی عذر والتماس کردم همین مجموعه را ویراستاری کند ایشان با هزار ناز و نوز قبول کرد ولی عملا هیچکاری ننمود.

استاد جعفری عزیز از قم زنگ زد چرا فایل یادنامه را نفرستادی؟ پس قول جدی است. اینه استاد همین الان می‌فرستم. فورا فرستادم. دو ماه سه ماهی

طـول نکشـید کـه نسـخه نهایـی یـادواره را بـا نـام «صاحـب سـخن» برایـم فرسـتاد. به‌بـه چـه زیبـا و قشـنگ فصـل بنـدی شـده، ریـز عناویـن انتخـاب گردیـده، چندیـن مقالـه و مصاحبـه اضافـه شـده، زندگـی نامـه آیت‌اللـه محقـق خراسـانی نوشـته شـده، یـادواره کامـلا ویراسـتاری و آمـاده چـاپ گردیـده اسـت. از جنـاب اسـتاد جعفـری چنـان خـوش شـدم کـه شـاید در عمـرم چنیـن خوشـی بـه مـن دسـت نـداده بـود.

خـدای بـزرگ بـه بـزرگ مـرد علـم وعمـل و اندیشـه و قلـم جنـاب اسـتاد جعفـری خیـر کثیـر عنایـت فرمایـد. تـلاش و جدیـت و تعهـد و پشـتکاری کـه در اسـتاد جعفـری اسـت در کـس دیگـری نیسـت. از همینجـا بـار دیگـر از ایشـان تشـکر و سـپاس گـزاری و قـدر دانـی می‌کنـم.

حـالا یـادواره آیت‌اللـه محقـق خراسـانی در بنیـاد اندیشـه در انتظـار چـاپ اسـت. مسـئولین قـول جـدی داده کـه در سـال جـاری حتمـا چـاپ می‌شـود. آرزو دارم اجـل بـه مـن مهلـت دهـد و یـادواره را بعـد از چـاپ ببینـم.

نام‌گذاری فرزند

خـود باختگـی فرهنگـی و خـود بیگانگـی هویتـی در بیـن نسـل جدیـد هزاره‌هـا بـه طـور نگـران کننـده‌ای رو بـه گسـترش اسـت. نسـل جـوان قـوم، از رسـم و رسـوم، باورهـا و سـنت‌ها و فرهنـگ هزارگـی ننـگ و عـار شـان می‌آیـد. اهـل قلـم و تحقیـق مـا چنانچـه فرهنـگ هزارگـی را در چـوکات دانشـنامه، کتـاب، مجلـه و مقالـه مکتـوب و نشـر نکننـد، چنـد سـال بعـد چیـزی بـه نـام فلکـور اصیـل و نـاب هزارگـی نخواهیـم داشـت و جـای آن را فرهنگ‌هـای درهـم شـور بیگانـگان خواهـد گرفـت.

بدیـن بهانـه می‌خواهـم بـرای همـدلان گرامی‌خاطـره ای نقـل کنـم کـه بـه نظـر خـودم بسـی جالـب اسـت.

در سـفری کـه تابسـتان سـال جـاری بـه شـهمیرزاد سـمنان داشـتیم، در خانـه یکـی از فامیلهـا نـوزاد دختـر بـه دنیـا آمـده بـود، پـدر و مـادر و آجـه و بکلـه آن نـوزاد بسـیار مسـرور و شـادمان بودنـد. بکلـه آن طفـل بـه مـن گفـت: حـاج آقـا! نوسـه‌ام را چـه نـام کنیـم؟ گفتـم: اگـر می‌خواهیـد نـام مذهبـی و اسـلامی کنیـد، «زینـب» نـام کنیـد. بعـد

پیرامـون عظمـت شـخصیت حضـرت زینـب‌علیها‌السلام سـخنانی گفتـم. اگـر می‌خواهیـد نـام هزارگـی کنیـد از ایـن نام‌هـای خـاص هزارگـی کـه بـار گـران هویتـی قومـی‌دارد یکـی را برگزینـد.

گل چمـن، گل پـری، گل انـدام، گل چهـره، گل رخ، قمـر گل، گل آغـی، دلارام، بختـو، زافـرو، خورشـید، نورجـان، گل بی‌بـی، بی‌بـی نـاز، گیرانـو، نـازگل، بختـاور، گل بیگـم، شـیرین، شـاه گل، سـیما، ریحانـه، شـوکت، مملکـت، کشـور، زیـور، آغـه گل، زر افشـان، ریـزه گل، سـتاره، گلشـاه،گل نسـا، گل آغـی، لیـلا، نیکبخـت، زربخـت، گل بخـت، مهتـاب، گلشـن و گل بـدن

بکلـه گفـت: جنـاب! همـان زینـب بهتریـن نـام اسـت. انشـاءالله نـوه مـان را زینـب نـام می‌کنیـم. گفتـم نیـک و مبـارک اسـت.

چنـد روز بعـد منـزل یکـی دیگـر از فامیلهـا بودیـم، کـه بکلـه نـزد مـا آمـد. بعـد از نقـل و گـپ و سـخن زیـاد پرسـیدم: جنـاب کربلایـی، آخـر نـوه تـان چـه نـام کردیـد؟ پیرمـرد آه سـردی کشـید و گفـت: حـاج آقـا! زمانـه خـراب شـده اسـت، جوان‌هـا گـپ بزرگترهـای شـان را گـوش نمی‌کننـد. پـدر و مـادر بچـه نامی‌بـر او گذاشـته‌اند کـه مـن صـد سـال آو بی‌نمـک بخـورم یـاد گرفتـه نمی‌توانـم. در یـک زیـر زمینـی بودیـم کـه پله‌هـای زیـادی داشـت. جنـاب کربلایـی بشـقاب میـوه خـوری را کـه تـازه پیشـش گذاشـته بـود، بدسـت گرفـت و گفـت: ایـن بشـقاب را ببریـم بـالا از سـر پله‌هـا بـه سـمت پاییـن رهـا کنیـم، «داااانـگ، داااانـگ، دیینـگ، دیینـگ، دووونـگ، دووونـگ، دینـگ دینـگ دینـگ دینـگ دینـگ» خلاصـه اینطـور نـام کرده‌انـد.

گفتـم: زینـب خیلـی نـام قشـنگ اسـت، چـرا زینـب نـام نکردنـد. کربلایـی گفـت: جواننـد و خـام. بالاخـره نمی‌فهمنـد. می‌گوینـد زینـب بسـیار غـم و مصیبـت دیـد و یـک عمـر اشـک ریخـت و آه و نالـه داشـت. عجـب اسـتدلالی!!

خاطره از فرمانده شفیع

در گـروه واتسـاپی غرجسـتان، در سـالگرد شـهادت سـردار شـفیع، پیرامـون شـخصیت ایـن سـردار سـرافراز هـزاره، بیـن موافقیـن و مخالفیـن بحـث داغ و تنـدی صـورت گرفـت.

عمل‌کـرد سردارشـفیع در دوران رهبـر شـهید و پـس از دوران رهبـر شـهید و نیـز نحـوه شـهادت ایشـان و عوامـل ذیدخـل در شـهادت ایـن سـردار شـجاع و نتـرس هـزاره و همیـن طـور واکنش‌هـا بـه قتـل ناجوانمردانـه سـردار، مفصـل بـه بحـث گرفتـه شـد. در مـورد واکنش‌هـا بـه قتـل شـفیع، یکـی از دوسـتان پسـت جالبـی گذاشـت و مدعـی شـد: احمـد شـاه مسـعود فرمانـده نامـدار تاجیـک تبـار، وقتـی می‌شـنود، سـردار شـفیع در مقـر حـزب وحـدت اسـلامی در حضـور اسـتاد خلیلـی بـه قتـل رسـیده اسـت، اظهـار تأسـف می‌کنـد و می‌گویـد: خلیلـی اشـتباه بزرگـی را مرتکـب شـد کـه قومنـدان شـفیع را بـه قتـل رسـاند. مسـعود اضافـه می‌کنـد: شـفیع کسـی بـود کـه زبـده تریـن نیروهـای مـن بـه دسـت ایشـان کشـته شـدند و مـا در جنگهـا، ضربه‌هـای زیـادی از ناحیـه ایشـان خوردیـم، درعیـن حـال اگـر ایشـان بـه دسـت مـن می‌افتـاد هرگـز نمی‌کشـتم. سـردار شـفیع، فرمانـده جسـور و بیبـاک و نترسـی بـود کـه یـک تنـه در برابـر دشـمنان افغانسـتان، بخصـوص طالبـان بـه انـدازه یـک لشـکر می‌جنگیـد.

دراین بحث واتساپی چیزهای زیادی در باره شهید شفیع گفته شد.

وحقیـر درایـن مـورد فـوق العـاده حسـاس شـدم بـه هرکـه می‌رسـیدم در بـاره شـفیع پرسـان می‌کـردم.

چنـد سـال قبـل در سـفری کـه بـه هـرات داشـتم، میهمـان حـاج حیـدر کاظمـی پنجـوی بـودم، ایشـان از همراهـان و ملازمـان رهبـر شـهید بابـه مـزاری و از فعـالان دوره جهـاد اسـت و بی‌نهایـت دردمنـد و قـوم دوسـت. گفتـم حاجـی! زمانـی کـه سـردار شـفیع کشـته شـد شـما بامیـان بودیـد، حاضریـد نظـرات، خاطـرات، گفتنی‌هـا و شـنیدنی‌های شـمارا در بـاره شـهید شـفیع ضبـط کنـم؟ باکمـال میـل اعـلام آمادگـی کـرد. نیـم سـاعت درایـن رابطـه حـرف زد، اشـک ریخـت، سـوز و گـذار داشـت، افسـوس خـورد و برخـود پیچیـد و گفـت: فرمانـده بی‌ماننـدی را بـه دسـت خـود نابـود کردیـم و الآن نیـاز شـدید بـه وجـود سـردار شـفیع دیوانـه کـه درد و رنـج قـوم دیوانـه‌اش کـرده بـود احسـاس می‌شـود.

پرسـیدم حاجـی! می‌گوینـد شـفیع آدم فاسـدی بـوده. آهـی کشـید و گفـت: ایـن یکـی از ظلم‌هایـی اسـت کـه بـه ایـن سـردار سـرافراز روا می‌داریـم. مـردم بـه شـهید شـفیع بـه خاطـر اجـرای عدالتـش شـیخ شـفیع می‌گفتنـد. بعـد نمونه‌هایـی از عملکـرد شـفیع را بـا سـوز و گـداز نقـل کـرد.

دورهمی دوستان

زمانی که در دفتر نصر بودیم، دفتر برای پرسنلین برنامه غذایی نداشت. بچه‌ها باید از جیب خود مصرف می‌کردند و جیب‌ها هم معمولا خالی بود. لذا از حیث غذایی بسیار در مضیقه بودیم، غالبا نان خشک با چای سیاه می‌خوردیم و قتیغ گیر ما نمی‌آمد و خیلی قوبار شده بودیم. همگی تصمیم گرفتیم که سرخنه‌ای خوری راه اندازیم. هر هفته، شب‌های جمعه در گلشهر، الیتیمور و ساختمان در خانه یکی از شیوخ، دوستان، فامیل‌ها و آشنایان تپ شویم. این طرح را عملیاتی کردیم وضعیت مان کمی‌بهتر شد. هفته یکبار بچه‌ها آب شورک مرغ گیر شان می‌آمدند، این طرح ما از سوی خانواده‌ها با استقبال خوبی روبرو شد و با آغوش باز از ما پذیرایی می‌کردند. آن زمان در اغلب میهمانی‌ها، آب گوشت مرغ و گوشت گوسفند بود و برنج در سطح عموم رواج نیافته بود.

این طرح ما بعدها الگو شد و تعداد زیادی از دوستان از جمله آقایان استاد جوادی، استاد وفایی، استاد جعفری یکاولنگی، داکتر علی احمد راسخ، بنده حقیر و... طرح‌های مشابهی می‌ریختیم و نام خاصی هم برآن می‌نهادیم، مثلا «طرح نرغیلده»، «طرح شپغده»، «طرح کلّه»، «طرح جوغولده» و... یادش بخیر چه ایام پر خاطره ای بود این خاطرات همه مکتوب شود کتاب قطوری خواهد شد.

در این روزها بنده حقیر که گرفتار بیماری هستم در خانه خیلی بی‌حوصله و بی‌قرار می‌شوم، برای اینکه اندکی از این ناآرامی و پریشانی کاسته شود طرح «سرخنه‌ای خوری» راه انداخته ام. از بیت شریف جناب حاج اکبری عزیز و گرامی شروع کرده‌ایم یعنی ایشان داو طلب شده است. انشاءالله شب‌های دیگر در منزل دوستان دیگر این طرح ادامه دارد. آقایان شریفی، نظری، حیدری، احمدی، علیپور و بنده حقیر عضو ثابت و اصلی هستیم، دوستان دیگر هم می‌توانند از مجموعه ما به طور افتخاری دعوت به عمل آورند. قرار شده پذیرایی‌ها با چای سبز و آش سبزی و آش دوغی باشد. غرض خوش گذرانی است.

حمایت از حزب وحدت

جمع چهار نفری ما چندین بیانیه به حمایت از حزب وحدت اسلامی افغانستان صادر کردند بنام «انجمن کسبه‌کاران و کارگران هزاره‌جات» صادر کردیم. استاد جوادی، اعتمادی هزاره و سهراب علی اعتمادی شهرستان هم عضو جمع ما بودند که این سه بزرگوار پراکنده شدند. استاد جوادی قم رفت، سهراب علی اعتمادی شهرستان داخل رفت، اعتمادی هزاره مشهد بود ولی دیگه در جلسه تمرین نویسندگی ما شرکت نکرد. ما چهار نفر ماندیم. استاد وفایی، دکتر علی احمد راسخ، یونس حیدری و بنده حقیر. البته ارتباط ما باجوادی برقرار بود و در حمایت از حزب وحدت اسلامی با ایشان هماهنگ بودیم.

ترحم به نسل قربانی، نشان از پدر، محسنی کیست، فتوای دیگر و.... بیانیه‌هایی بود که ما چهار نفر بیرون داده بودیم و انجمن کسبه و کارگران هزاره‌جات در سطح وسیع تکثیر وپخش کرده بودند. استاد جوادی از قم بیانیه‌ای را تحت عنوان «مردم و حزب وحدت اسلامی افغانستان» صادر کرده بود.

خوب یادم می‌آید در مسجد ابوالفضلی فلکه گلشهر مراسمی‌برگزار شده بود، محمدی جنگانی عضو انجمن کسبه و کارگران هزاره‌جات یکی از همان بیانیه‌های ما را پخش می‌کرد که شرطة الخمیس حرکت اسلامی ایشان را دستگیر کرده در یکی از مغازه‌های اطراف فلکه برده حسابی کتک زده بودند و بیانیه‌ها را گرفته پاره پاره کرده بودند.

نمی‌دانم چه شد در همان حول و حوش یونس خان کار دست مان داد و توسط اطلاعات دستگیر و زندانی شد، سه سال هم در زندان بود بدین ترتیب جمع چهار نفری ما هم از هم پاشید.

جبهه کاکری

در سال ۱۳۶۵ در جبهه کاکری هرات بودیم. رهبر شهید بابه مزاری، مرحوم استاد عرفانی یکاولنگی، استاد ناطقی پنجاب و مهدوی قخور همراه تقریباً ۸۰ نفر مجاهد جهت ایجاد وحدت عازم افغانستان بودند. مدتی برای آمادگی و تدارکات سفر در آن جبهه ماندند. روزی که طرف داخل حرکت کردند مجاهدین

مستقر در پایگاه شهید اسحاق حیدری (کاکری) دو طرف دره پایگاه صف کشیدند تا مراسم خداحافظی انجام شود. خدا حافظی بچه‌های جبهه با استاد عرفانی و استاد محمد ناطقی خیلی گرم و عاطفی بود. بغل کشی، رو بوسی و ادای جملات و... صحنه چنان عاطفی و احساسی شده بود که تقریبا همهٔ ما گریه کردیم. رهبر شهید بابه مزاری یک اسپ سیاه شوخ داشت و اورا زین می‌کرد. همه منتظر بودیم که استاد کی راه می‌افتد تا با ایشان مثل بقیه خدا حافظی کنیم. وقتی استاد اسپش را زین کرد، خود را بر زین اسب انداخت و از همان ابتدای دره رکاب زد، دستش را به هوا تکان داد و گفت: بچه‌ها خدا حافظ! برای ما دعا کنید. از میان دو صف مثل تند باد گذشت. صفوف بهم ریخت همه مثل رمه مال دنبال استاد می‌دویدیم. اما استاد دیگه به دنبالش نگاه هم نکرد و دور شد. آن صحنه عاطفی و احساسی تبدیل شد به یک روحیه غرور آمیز نظامی‌گری. رهبر شهید بابه مزاری عجب روحیه‌ای داشت. این مرد در تاریخ هزاره تکرار ناشدنی است. قیاس محقق و امثال او با رهبر شهید بابه مزاری، از غلط‌های فاحش است.

خاطره از زندان

اواسط دهه شصت بود. سفری به تهران داشتم. کارهایم طول کشید. وقت نامه ترددم به پایان رسید. به دفتر سازمان نصر در چهار ولیعصر رفتم تا نامه‌ام را به مسؤل مربوطه بدهم تمدیدش کند. در دفتر، مرحوم استاد واعظی شارستانی را دیدم. گفت: وزارت کشور می‌روم، گفتم: جناب! وقتی وزارت کشور می‌روید، نامه بنده را هم تمدید کرده بیاورید. قبول کرد.

وقتی نامه را آورد، دیدم نوشته است: نام‌برده مجاز است خود را به فرمانداری مشهد برساند. مهر و امضا کرده بود ولی تاریخ نزده بود. متوجه شدم که این تمدید اشکال دارد. به هر حال ترمینال آمده بلیت گرفتم و بسوی مشهد حرکت کردم. در نیشابور که رسیدیم، مأمورین کمیته انقلاب اسلامی، ماشین ما را متوقف کرده چند تا همشهری را پایین کردند. من نامه‌ام را نشان دادم، گفت: وقتش تمام شده است. گفتم: دیروز به وزارت کشور بردم این نوشته را کرده و مهر و امضا

نمـوده اسـت. قبـول نکـرد و گفـت: ایـن چـه جـور تمدیـد اسـت؟ تـو تـا هـزار سـال هـم مجـاز باشـی خـود را بـه فرمانـداری مشـهد برسـانی! گفتـم: بـه وزارت کشـور زنـگ بزنیـد و بپرسـید. بسـیار خشـمگین شـد. از شـانه‌ام گرفتـه بـه طـرف در ماشـین کشـاند و گفـت: افغانـی پـر رو، حـالا بـرای تـو بـه وزارت کشـور زنـگ بزنـم؟!

پایینـم کـرد. عـده‌ای را در ماشـین کمیتـه سـوار نمـوده بـه طـرف پایـگاه کمیتـه بردنـد. مـن در آن ماشـین جـا نشـدم. مـرا بـه یـک سـرباز سـپرد کـه ایـن افغانـی را اینجـا نگهـدار، هـرگاه ماشـین کمیتـه آمـد، بفرسـت کمیتـه. تقریبـا یـک سـاعت بـا آن سـرباز کنـار جـاده مانـدم. در ایـن مـدت آن سـرباز مرتـب تکـرار می‌کـرد: «پوتینـم واکـس زدنـی شـده پـول هـم نـدارم» برداشـتم ایـن شـد کـه می‌خواهـد رشـوت بدهـم تـا مـرا آزاد کنـد بـروم پـی‌کارم. امـا مـن ایـن حدیـث شـریف در ذهنـم آمـد «الراشـی والمرتشـی کلیهمـا فـی النـار» رشـوت ده و رشـوت خـور، هـر دو در آتشـند. چنانچـه پنجـاه تـک تومانـی بـه آن سـرباز مـی‌دادم مـرا آزاد می‌کـرد. نـدادم. ولـی بعـدا پشـیمان شـدم و پشـیمانی دیگـر سـودی نداشـت. ماشـین کمیتـه سـر رسـید و مـرا بعـد از چنـد دقیقـه در محوطـه کمیتـه پاییـن کـرد. افغانـی زیـاد جمـع کـرده بودنـد. خلاصـه بعـد ازچنـد سـاعت نگرانـی و پریشـانی، مـا را جهـت محاکمـه بـه دادگاه بردنـد. در دادگاه در یـک صـف طولانـی ایسـتاد کردنـد. در نوبـت تحقیـق و بازجویـی نمـوده حکـم رد مـرز صـادر می‌کردنـد. غیـر از مـن دو نفـر طلبـه دیگـر (یـک سـید جـوان حرکتـی و یـک پیـر مـرد) نیـز در جمـع مابـود و عبـا و قبـا بـه تـن داشـتند. مـن از لبـاس طلبگـی، فقـط پیراهـن سـفید بی‌یخـن، در تنـم بـود. وقتـی نوبـت بـه مـن رسـید، پرسـید: چـرا ایـران آمـدی؟ ازکـدام مـرز آمـدی؟ چـه مـدت اسـت ایـران هسـتی؟ چـه کار می‌کنـی؟ چـرا بی‌مـدرک تـردد می‌کنـی؟.

سـه نفـر ردیـف درصندلـی نشسـته بودنـد. یکـی قاضـی روحانـی معمـم، دومـی، مـرد ریـش کل کـت شـلواری کـه فکـر کنـم دادیـار بـود و سومی‌منشـی قاضـی.

دادیـار بـه کمیتـه زنـگ زد و گفـت: روحانی‌هـای افغانـی را نگیریـد. یـک جـوری از زیـر سـبیل رد کنیـد. از مخابـره صـدای دو طـرف مکالمـه خـوب شـنیده می‌شـد. کمیتـه جـواب داد: حالاکـه از زیـر سـبیل مـا رد شـده، زیـر سـبیل شـما آمده‌انـد، می‌خواهیـد آزاد شـان کنیـد، مـا حرفـی نداریـم.

دادیـار، بـه قاضـی روحانـی گفـت: طلبه‌هـا را آزاد کنیـد، این‌هـا را رد مـرز کنیـم، آن طـرف مـرز خلقی‌هـای شـان سـر می‌برنـد. قاضـی باخشـم و غیـظ بـه منشـی‌اش امـر کـرد، بنویـس رد مـرز. اینهـا میهمان‌هـای ناخوانده‌ای‌انـد کـه کشـور مـا را اشـغال کرده‌انـد.

از آزادی قطـع امیـد کردیـم و نگـران سرنوشـت بودیـم. آن طـرف مـرز از خلقی‌هـا تـرس داشـتیم. بعـد از صـدور حکـم، می‌خواسـتند مـا را بـه نیـروی انتظامی‌تحویـل دهنـد تـا رد مـرز کننـد. امـا نیـروی انتظامـی آن زمـان بـا کمیتـه انقـلاب قهـر بـود. مـا را تحویـل نگرفـت و حـرف شـان ایـن بـود: کمیتـه وقتـی افغانی‌هـا را دسـتگیر می‌کننـد، خـود شـان هـم رد مـرز کننـد. تـا زمانـی کـه اختـلاف بیـن نیـروی انتظامـی و کمیتـه حـل شـود مـا را بـه زنـدان شـهربانی نیشـابور تحویـل دادنـد. در آنجـا زن و مـرد تفکیـک شـد. زن‌هـا را بـه زنـدان زنانـه فرسـتاد و مردهـا را بـه زنـدان مردانـه. در بخـش مردانـه ۶۰ نفـر مهاجـر طـرد مـرزی بودیـم. وقتـی وارد زنـدان مـان کردنـد، تمـام وسـایل همـراه و حتـی وسـایل تـوی جیبـی مـان را گرفتنـد. یـک پـلاک آهنـی کـه شـماره‌هایی رویـش حـک شـده بـود، بـه گـردن مـا آویختـه از رو بـه رو، طـرف راسـت و طـرف چـپ مـان عکـس گرفتنـد و سـپس وارد صحـن زنـدان کردنـد. زنـدان کوچکـی بـود. حـدود چهـار صـد نفـر در بخش‌هـای زنـدان در قیـد بـه سـر می‌برنـد. تعـداد شـصت نفـر مهاجـر رد مـرزی را نیـز در صحـن زنـدان ریختنـد. مـدت هفـده روز در آن زنـدان بودیـم. در ایـن مـدت بـرای مـا بسـیار سـخت گذشـت. محیـط بـرای جمعیـت موجـود خیلـی تنـگ و کوچـک بـود. امکانـات وجـود نداشـت. فصـل پاییـز بـود. روزهـا از گرمـا و شـب‌ها از سـرما می‌سـوختیم، روزانـه یـک بـار زندانی‌هـا را از بنـد جهـت هواخـوری بـه مـدت یـک و نیـم تـا دو سـاعت در صحـن رهـا می‌کردنـد کـه شـرایط بـرای مـا سـخت و دشـوار می‌شـد. زندانی‌هـا بـا مـا بسـیار خشـن و دور از ادب انسـانی برخـورد می‌کردنـد. ماننـد نـر خـران مسـت چهـار طـرف لگـد می‌پراندنـد و جفتـک می‌زدنـد، و مهاجریـن را اذیـت و آزار می‌دادنـد. در بنـد هـم کـه بودنـد از دسـت شـان آرامـش نداشـتیم، آشـغال‌ها و پـس خـورده چـای را از لای نرده‌هـا بـه سـوی مـا می‌انداختنـد. بی‌خبـر نشسـته بودیـم کـه ناگهـان یـک کاسـه دیگشـتک و یایـک اسـتکان چـای نیـم

خورده، به شدت به سر و صورت مان می‌خورد. دستشویی‌ها داخل سالون بند بود. تعداد شان برای پنجصد نفر بسیار کم بود. یک ساعت کمتر و بیشتر در صف ایستاد می‌شدیم تا نوبت می‌آمد. دستشویی‌ها سقف نداشت. درهای شان فلزی و کوتاه به اندازه قدم آدم بود. از داخل محکم هم نمی‌شد. زندانی‌ها از بالای در سرک کشیده نگاه می‌کردند. وقتی می‌دیدند افغانی طرد مرزی است، دیگه صبر نمی‌کردند، بنده خدا کارش را تمام کرده بیرون شود، در را با خشم و نفرت بازکرده از پس گردن آن بینوا گرفته مثل یک جول کهنه بیرون می‌انداختند و خود می‌نشستند، آن مظلوم بیچاره دست به سامان جنبیده بلند می‌شد، با نوای بد شلوارش را بالا می‌کشید و تمامش آلوده و نجس می‌گردید. فحش و دشنام و توهین بی‌حد و حساب بود.

شصت نفر افغانی که در زندان بودیم، از مناطق مختلف افغانستان بود، چند تا جوان لات بی‌ادب حرکتی از مزار در جمع بود که سر یک پسر بچه نوجوان باهم رقابت داشتند. شب‌ها هرکدام آن طفلک را به طرف خود می‌کشید. گاهی بین شان نزاع فیزیکی در می‌گرفت. منتها از ترس مأمورین زندان زیاد کش نمی‌دادند. در جمع ما اوغانی بود که تن و توش و قیافه بی‌نظیر داشت؛ ریش انبوه و بلند و مدور، لباس و عمامه سفید، چنان با هیبت و صلابت که حد نداشت. سنی‌ها، بخصوص چند تا جوانک پشتون، چون پروانه دور او می‌چرخیدند. ابتدا فکر کردیم، ایشان با این قد و قواره، باید یک شخصیت علمی و مولوی زبر دستی باشد. اما معلوم شد که بیچاره حتا سواد خواندن هم ندارد.

یک سید یکاولنگی به نام رضوی و یک جوان چهارشانه و کوتاه قد دایکندی وال، به جرم قاچاق مواد مخدر در آنجا زندانی بودند. آن دو نفر بی‌نهایت باهم دوست و صمیمی بودند، لباس تمیز و مرتب می‌پوشیدند. سر و وضع شیک داشتند، شانه به شانه در محوطه زندان قدم می‌زدند، باهم رازها و سر و سرها داشتند، انگار که در یکی از بهترین پارک‌های دنیا قدم می‌زنند. مهاجرین رد مرزی از نزدیک شدن با زندانیان هراس داشتند که مبادا در نظر مأمورین زندان

مشکوک بزنند، از ارتباط با زندانیان رسمی و داخل بند، پرهیز می‌کردند.

روزی آن دو جوان همینطور که قدم می‌زدند، چشم شان به من افتاد که بسیار ناراحت و با وضع روحی خراب گوشه‌ای نشسته‌ام. سید رضوی دستم گرفت را و گفت: بلند شو با هم قدم بزنیم، چه خبره همه تان عزا گرفته‌اید! فردا رد مرز تان می‌کند، پس فردا برمی‌گردید. بعد گفت: من به جرم قاچاق مواد به اعدام محکوم شده‌ام و چند روز بعد اعدام میشم، به رفیقش اشاره کرد و گفت: این بنده خدا سرنوشتش یا اعدام است یا حبس ابد، می‌بینید که مثل شما ناراحت و غم سر روی نیستیم. آنجا باورم نشد که چنین سرنوشت شومی در انتظار آنها باشد. اما بعد از یک ماه وقتی مشهد برگشتم، در روز نامه خراسان، عکس سید رضوی را دیدم که خبر اعدامش را چاپ کرده بود.

با اینکه میل نداشتم، چند دقیقه‌ای با آن دو نفر قدم زدم. پرسیدند بیرون چه خبره؟ از وضعیت افغانستان چه خبر داری؟ گفتم: در بیرون خبر خاصی نبود، در افغانستان تازه ترین خبر کشته شدن بچه ملنگ است. این خبر پتکی بود که بر فرق آن بچه هزارگی رفیق سید رضوی فرود آمد. گفت: آخ آخ! بچه ملنگ کشته شد؟ گفتم بله! او به قتل رسید. بی‌نهایت غمگین و ناراحت شد، از قدم زدن باز ماند، کنار دیوار نشست و سر را بر زانو نهاد. ندانستم ایشان با بچه ملنگ چه نسبت و تعلق خاطری داشت که از شنیدن خبر قتلش چنین مصیبت زده شد.

محیط گرفته و تأسف بار زندان، چهار پنج روز اول، بسیار سخت بود. اما کم کم عادت می‌کردیم، در داخل زندان مسجد کوچکی بود که کسی در آن نماز نمی‌خواند. در آن مدتی که آنجا بودیم، ما سه نفر طلبه و چند نفر دیگر آنجا نماز می‌خواندیم، جای دنج و خلوتی بود. کتابخانه کوچکی هم داشت که کتاب‌هایش محدود بود و کسی کتاب هم نمی‌خواند. کتاب سرگذشت فلسطین یا کارنامه سیاه استعمار، اثر «اکرم زعیتر» ترجمه هاشمی رفسنجانی را از کتابخانه گرفته در گوشهٔ مسجد می‌نشستم و مطالعه می‌کردم. قسمتی از وقتم را با کتاب سرگرم می‌شدم.

در قسمتی دیگری زندان، کارگاه بود و تعداد از زندانیانی که مدت طولانی محکوم به حبس بودند، در آن کارگاه مشغول کار بودند، بجز کسانی که کارت مخصوص کارگاه را داشتند، کسی دیگر حق ورود به کارگاه را نداشت.

یک بنده خدایی دانه‌های خرما را جمع آوری کرده با آن تسبیح، دستبند، گردنبند و وسایل زینتی درست می‌کرد، من در آن مدت با ایشان همکاری می‌کردم و صنعت تسبیح سازی با دانه‌های خرما را در زندان از آن مرد زندانی یادگرفتم.

زندان نه تنها جای ندامت و پشیمانی نیست، جای یادگیری انواع و اقسام بزهکاری است. جای تبادله تجربیات ومهارت‌هایی در زمینه تمام خلاف کاری‌هاست. از طرفی هیچ گونه برنامه‌های اصلاح‌گری، پند، وعظ و نصیحت در زندان ندیدیم، نه نماز جماعتی، نه دعا و توسلی، نه سخنرانیی. مأمورین زندان نیز خشن و تند برخورد می‌کردند. چنان احساس می‌کردم که این چهار صد نفری در قید و بند که هر کدام به جانوری تبدیل شده است، یک زمانی آزاد شوند، یک نفر شان می‌تواند شهری را نا امن و نا آرام کند.

شخص معتاد حادی را آورده در حیاط زندان اندخته بودند. فلک زده چون مواد برایش نرسیده بود، مثل مار زخم خورده برخود می‌پیچید. چنان نعره‌های جگرخراش می‌زد و چنان خود را به در و دیوار می‌کوبید و چنان «او زهرا» می‌گفت که زار کافر می‌آمد و دل هر سنگ دلی را می‌سوزاند. گاهی هم بی‌هوش و بی‌حرکت می‌شد، خیال می‌کردیم مرده است. یک روز تمام محشر بپا کرد. اما با کمال تعجب ناگهان آرام شد و بسیار مؤدب و خوش برخورد و چاخانی شده به جمع پیوست. چنان صحبت‌های شیرین و معقول می‌کرد که باور مان نمی‌شد این همان شخص چند لحظه پیش است. از کسی پرسیدم: چگونه شد که بنده خدا از آن حال به این حال شد؟ گفت: برایش آورده‌اند. گفتم: وقتی اینجا هم برایش میسر می‌شود، چه فایده‌اش که گرفته می‌آورند، بگذارند همان بیرون آزادانه دود و دم کند.

یک جوان رشید بلند بالا، خوش قیافه، رعنا، ریشو و بسی زیبا در بند بود، می‌گفتند: موجی است. در جنگ با عراقی‌ها، براثر موج انفجار خمپاره اعصابش خراب شده‌است. ایشان کارهایی عجیب و غریبی می‌کرد. از جمله دم دروازه‌ای بخش، ایستاد می‌شد، شلوارش را پایین می‌زد، با یک دست از سر آلتش می‌گرفت با دست دیگر شروع می‌کرد به دمبوره زدن و آواز خواندن. بی‌خیال بی‌خیال بود. فقط از یک مأمور می‌ترسید وقتی آن مأمور وارد حیاط زندان می‌شد، فرار می‌کرد و داخل بند می‌رفت.

موقع اذان مغرب ما را به اردوگاه تایباد که نزدیک مرز اسلام قلعه واقع شده است، تحویل دادند. هوا بسی سرد بود. باد سرد آزار دهنده بدون وقفه می‌وزید. از صبح تا شام داخل مینی بوس بودیم. حق پایین شدن را نداشتیم، نه نمازی، نه آب و نانی و نه دستشویی. وقتی جلوی اردوگاه پایین مان کردند، همگی ما را چنان شاش گرفته بود که نزدیک بود بترکیم.

همه به سراغ دستشویی برآمده بودیم. مأمورین اردوگاه پاسخگو نبودند و با ما با خشونت تمام برخورد می‌کردند. جهت اینکه برای ما لیست و پرونده تشکیل دهند، جلوی در ورودی اردوگاه متوقف بودیم. ساعت‌ها گذشت. عجب روزگار سختی داشتیم. همه دست‌ها به خیشتک در پیچ و تاب بودیم. پیر مردها غالبا نتوانسته بودند شاش خود را نگه دارند. طاقت تاق شد، تحمل از دست رفت، شصت- هفتاد نفر همه از جا حرکت کرده هماهنگ و یک صدا فریاد کشیدیم: ما شاش داریم، ما شاش داریم، ما شاش داریم، ما داریم می‌ترکیم، ما داریم می‌ترکیم. چنان سر و صدا و داد و فریاد راه انداختیم که توجه همهٔ مسئولین اردوگاه جلب شد.

گفتند: خوب ساکت باشید. داخل اردوگاه دستشویی است ولی تا پرونده‌های شما تکمیل نشده داخل اردوگاه راه تان نمی‌دهیم، ده ده نفر بروید در این کنار اردوگاه زمین خالی است شاش کنید. بشرطی که شاش بد نکنید. تا آن زمان اصطلاح «شاش بد» را نشنیده بودم، حیران ماندم که مگر شاش هم خوب و بد

دارد! در هر نوبت ده نفر همراه دو مأمور وارد آن زمین خالی که چسپیده به اردوگاه بود و اطرافش دیوار بلند کشیده شده و در آن بوته‌های خار و علف‌های هرز به صورت انبوه روئیده و زرد شده بود می‌شدیم تا از شر شاش راحت شویم. آن دو مأمور مسلح کسی را نشستن نمی‌گذاشتند می‌گفتند ایستاده شاش کنید؛ اگر بنشینید حتما شاش بد می‌کنید. بنده که از ایستاده شاشیدن بی‌نهایت کراهت دارم و می‌خواستم لباسم نجس نشود به دستور مأمور توجه نکرده نشستم و خود راحت کردم.

مأمور تفنگش را طرف من نشانه رفته بود و فحش و دشنام می‌داد که چرا شاش بد کردی. زود باش زیر خاک کن. هرچه می‌گفتم و قسم می‌خوردم که شاش بد نکرده‌ام رها نمی‌کرد. می‌گفت: زیرخاک کن. آخر گفتم بیا نگاه کن امی نه خاک سیاه چنان عصبانی شد که نزدیک بود شلیک کند. خلاصه یک چقوری کندم و شاش بدی را که وجود نداشت در آن چقوری زیر خاک کردم. راه افتادم می‌خواست با قنداق تفنگش به پس گردنم حواله کند. فرار کرده خود را به جمع رساندم.

ساعت‌های تقریبا ۱۰ و ۱۱ شب داخل اردوگاه شدیم. دقیق یادم نمانده شام چه خوردیم. فکر کنم به هر نفر نصف نان خشک و یک تکه کوچک پنیر برای ما داده بودند که به هیچ وجه سیر نشدیم.

در محوطه اردوگاه چند ردیف جایگاه‌های مسطح چار گوش سیمانی وجود داشت که حدودا ۳۰ سانت از سطح زمین بالاتر بود و زمانی روی این جایگاه‌ها خیمه استوار بوده و فعلا خیمه‌ها را جمع کرده بودند. هر نفری یک پتوی کهنه سربازی به ما دادند و گفتند: روی این جایگاه‌ها ساکت و آرام بخوابید و سر و صدا نباشد.

هوا بسیار سرد و طاقت فرسا بود. باد سوزناک بلا ینقطع می‌وزید. بچه‌ها تصمیم گرفتند یک پتو به زیر و دو پتوی دیگر روی هم بالای شان اندازند و سه نفری یک‌جا بخوابند تا سرما قابل تحمل شود. از فرط خستگی کم کم چشمان

مـان گـرم می‌آمـد کـه خـواب برویـم، مأمورین آمدنـد همـه را بلنـد کردنـد، جاگه‌هـای بچه‌هـا را بـه هـم ریختنـد، گفتنـد یک‌جـا نخوابیـد، بـا رو، طـرف راسـت و طـرف چـپ تـان نخوابیـد، همگـی جـدا جـدا و بـا پشـت بخوابیـد. خـواب از چشـمان مـان پریـد. جاگـه مـن و حسـین بلـوچ کنارهـم بـود. بـه حسـین گفتـم، ببیـن حسـین جـان مـا در کشـوری بـه سـر می‌بریـم کـه اختیـار خـوردن، خوابیـدن و شاشـیدن را نداریـم، سـه نیـاز مسـلم طبیعـی کـه دسـت خـود مـان هـم نیسـت. گفتـم: دیـدی امشـب شـاش چـه بلایـی بـر سـر مـا آورد! گـوش کـن بدیـن مناسـبت قصـه‌ای برایـت نقـل کنـم تـا شـاید خـواب مـان بیایـد. حسـین اظهـار تمایـل کـرد کـه قصـه را نقـل کنـم.

گفتـم: در مشـهد مدرسـه علمیـه بزرگـی اسـت بـه نـام «مدرسـه آیت‌اللـه العظمی‌خویـی» طلبه‌هـای زیـادی در طـول سـال در ایـن مدرسـه درس می‌خواننـد و مباحثـه دارنـد. یـک روز سـرد زمسـتان تعـدادی زیـاد از شـیخ‌ها در مدرسـه آیت‌اللـه خویـی مشـهد، در صـف مسـتراح، سـامان‌ها بـه دسـت، پیـک می‌زدیـم.

بنـده گفتـم آقایـان! بخاطـری کـه شـاش تـان بلـه تـان نـرود گـوش کنیـد گـوش کنیـد قصـه‌ای نقـل کنـم. همـه گفتنـد؛ ایـن شـیخ دیوانـه شـده. اینجـا، درایـن گرفتـاری، جـای قصـه نقـل کـردن اسـت؟!!

بنـده بـه تمسـخر آن‌هـا گـوش نـداده قصـه را ایـن گونـه آغـاز کـردم: چنـد نفـر رفیقـی، باهـم مشـغول گـپ زدن بودنـد، یکـی از آنهـا گفـت: آقایـان! بهتریـن لـذت دنیا چیسـت؟

یکـی گفـت: هواپیمایـی داشـته باشـم و در تمـام نقـاط دنیـا گـردش کنـم بهتریـن لـذت اسـت. همـه گفتنـد ایـن کـه بهتریـن لـذت نیسـت.

دیگـری گفتنـد: بهتریـن لـذت ایـن اسـت کـه در تمـام عمـرم هـر شـب بـا یـک زیبـا روی همبسـتر شـوم. همـه گفتنـد: تـو دیوانـه‌ای. ایـن بهتریـن لـذت نیسـت، بلکـه خودکشـی اسـت. خلاصـه هـر کـه چیـزی را بهتریـن لـذت دنیـا بیـان کـرد.

از آن جمـع فقـط یـک نفـر چیـزی نگفـت: دیگـران بـه او گفتنـد: تـو چـرا چیـزی نمی‌گویـی؟ او گفـت: همـه شـما دیوانه‌ایـد لـذت مـذت سـر شـما نمی‌شـود. مـن بـه دیوانه‌هـا چـه بگویـم؟

بقیه اصرار کردند نظرت را بگو. بهترین لذت دنیا چیست؟ او گفت؛ بی‌عقلا، بهترین لذت دنیا گُه کردن است. محل گُه کردن را چرا مستراح گویند؟

چنانچه شما را شاش بگیرد و نتوانید شاش کنید تمام دنیا و مافیها از آن شما باشد چه لذتی خواهد داشت؟

قصه را که تمام کردم دیدم که تمام دشتشویی‌ها خالی شده، ولی شیوخ همچنان به قصه من گوش می‌دهند و حتی دست از سامان‌های شان نیز برداشته و پیک هم نمی‌زنند. گفتم: آقایان شاش فراموش شد؟!!

شب را با نوای بد در اردوگاه تایباد صبح کردیم. بعد از صبحانه که باز همان نصف نان خشک پنک زده و قطعه کوچک پنیر بود، در صف شدیم مأمورین آمدند و پرسان می‌کردند چه کسانی از مرز اسلام قلعه می‌روند و چه کسانی از مرز شرشری و کاکری. خدا شکر کردیم و بسی خوشحال شدیم که در این مورد حق انتخاب داریم؛ چون اگر از مرز اسلام قلعه رد مرز می‌کردند از خلقی‌ها بسیار می‌ترسیدیم مخصوصا بنده که قیافه طلبگی داشتم و لباس سفید بی‌یخن طلبگی به تنم بود. به حسین کجرانی گفتم از مرز شرشری و کاکری برویم، سازمان نصر در کاکری پایگاه دارد و من در آن پایگاه آشنایانی دارم، شاید بتوانند در برگشت با ما همکاری کنند. تعداد زیادی از مرز شرشری و کاکری ثبت نام کردیم.

ساعت‌های ۱۲ و ۱ بسوی شرشری و کاکری حرکت کردیم. کمی طرف تایباد برگشتیم بعد سمت راست جاده فرعی و خاکی را در پیش گرفتیم، تا مرز زیاد راه نیست. اما جاده خاکی است ماشین کُند حرکت می‌کند. از پاسگاه اول مرزی بی‌جنجال رد شدیم بعد از ظهر دیروقت به آخرین پاسگاه مرزی رسیدیم حدود یک و نیم ساعت داخل محوطه پاسگاه معطل ماندیم. آنگاه چهار پنج تا مأمور مسلح ما را پیاده بسوی رودخانه حرکت دادند. در قسمت کاکری و شرشری رودخانه صفر نقطه مرزی است. این سوی رودخانه خاک ایران و آن سوی رودخانه خاک افغانستان است. قلعه پاسگاه افغانستان خیلی نزدیک رودخانه واقع شده است. فعلا برج و بارویش تخریب شده چند اتاقی نیمه سالم مانده است.

آن زمـان میـر حمـزه فرمانـده جمعیـت اسـلامی در آن پاسـگاه پایـگاه داشـت. لـب رودخانـه کـه رسـیدیم مأموریـن ایرانـی از مـا فاصلـه گرفتـه از پشـت سـرمان چنـد شـلیک هوایـی نمـوده بـه پاسـگاه شـان برگشـتند. مـا آزاد شـدیم. بسـیاری از بچه‌هـا در اطـراف رودخانـه، میـان لـر و جـر مثـل جوجه‌هـای کبـک اسـتتار نمـوده، منتظـر تاریـک شـدن هـوا نشسـتند تـا بـه سـوی ایـران برگردنـد و تعـداد اندکـی عـازم افغانسـتان شـدند. مـن و حسـین بلـوچ راه پایـگاه شـهید اسـحاق حیـدری (سـازمان نصـر) را در پیـش گرفتیـم.

مـن قبـلاً دوبـار بـه جبهـه کاکـری حضـور یافتـه بـودم کل کاکـری را مثـل کـف دسـتم بلـد بـودم. هـوا تاریـک شـده بـود کـه بـه پایـگاه رسـیدیم. از سـوی پیـره‌دار نظـام قـراول دریـش شـدیم. گفتـم برهانـی هسـتم از مشـهد آمـدم. گفـت: همان‌جـا بایسـتید تـا بیاینـد شـما را شناسـایی کننـد. بعـد از لحظاتـی دو نفـر آشـنا آمـد و مـرا شـناخت بعـد از بغـل کشـی و روبوسـی و تعارفـات بـا عـزت و احتـرام مـا را بـه پایـگاه هدایـت کردنـد، آن لحظـات بی‌نهایـت احسـاس سـرور و شـادمانی و غـرور بـه مـا دسـت داده بـود. جالـب اینکـه چندیـن نفـر از فامیل‌هـای بسـیار نزدیـک حسـین بلـوچ از قبیـل پسـر عمـو پسـر خالـه نواسـه عمـو پسـر دایـی و... در آن جبهـه حضـور داشـتند کـه بـرای حسـین بسـیار غیـر منتظـره بـود. تعـداد ۱۰ نفـر از بچه‌هـای بلـوچ کجرانـی در جبهـه بودنـد و آمـادهٔ داخـل رفتـن. حسـین از بـس زیـاد خـوش شـده بـود لحظـه بـه لحظـه از مـن تشـکر می‌کـرد کـه مـرا این‌جـا آوردی و ایـن اتفـاق جالـب افتـاد مـن هـم بـا ایـن فامیل‌هایـم افغانسـتان مـی‌روم. بـه شـوخی گفتـم: پـس رفیـق نیمـه راه شـدی یـک تـوت نمـی‌ارزی. خلاصـه حسـین همـراه قومایـش افغانسـتان رفـت، بنـده چنـد روزی در جبهـه مانـدم بعـد آقـای حیـدری بلـوچ رانـده جبهـه مـرا تـا پاسـگاه مـرزی ایـران آورد و گفـت: ایـن بـرادر از مجاهدیـن پایـگاه مـا اسـت، جهـت کارهـای ضـروری تـا تربـت جـام مـی‌رود و برمی‌گـردد. پاسـگاه موافقـت کـرد. رد شـدیم آقـای حیـدری بـا یـک موتـوری تربتـی کـه مـرد میانسـال بـود و لنگـی سـفید بـه سـر، پیراهـن، تنبـان سـفید و واسـکت مشـکی بـر تـن داشـت، آشـنا بـود. مـرا بـه او سـپرد و گفـت: ایـن مولـوی صاحـب مـا را بـه تربـت جـام، دفتـر سـازمان نصـر برسـان. بـا حیـدری خـدا حافظـی کـردم. ناگفتـه نمانـد در

سازمان نصر دو تا حیدری از کجران داشتیم و هر دو هم راننده بودند. یکی بلوچ و راننده جبهه شهید اسحاق حیدری در کاکری بود، موتر لاندور ابلق ارتشی زیر پای داشت و برای رفع نیازهای مجاهدین، بین کاکری، تربت جام، مشهد و گاه گاهی تهران تردد می‌کرد و دیگری هزاره و راننده شخصی مرحوم استاد واعظی شهرستانی بود و ماشین رنو داشت.

موتور مرد تربتی را سوار شدم، ایشان بسان تندباد حرکت کرد، مسیر ناهموار و پر پیچ و خم بود دست‌هایم را به کمر بنده خدا قفل کردم که از موتور پرت نشوم. گفت: از شکمم نگیر نفسم بند می‌آید و نمی‌توانم موتور را کنترل کنم، گفتم: از شکمت نگیرم نمی‌توانم خود را پشت موتور نگهدارم. شکم او را رها کرده از میله‌های جمپین موتور گرفتم. وقتی موتور از دست اندازها با سرعت سرسام آور پرش می‌کرد نیم متر بالا پرت شده پس جایم قرار می‌گرفتم. آن‌گاه که برفراز تپه‌های باریک و بلند بر می‌آمدیم دو طرف چنان پرتگاه خوفناک و هراس انگیز دیده می‌شد که خیال می‌کردم داریم از پل صراط عبور می‌کنیم. چشمانم را کور گرفته شهادتین می‌خواندم. راننده بی‌نهایت مسلط بود از آن پرتگاه‌های خطرناک چنان با سرعت و بی‌خیال، خاک‌باد کرده می‌رفت که آدم تعجب می‌کرد.

نمی‌دانم چقدر زمان گذشت به تربت جام رسیدیم. از میله‌های جمپین محکم گرفته و بالا و پایین پرت شده بودم، کف هر دو دستم پوست شده آبله زده بود چنان می‌سوخت که حد نداشت. با راننده‌ام خدا حافظی کرده در دفتر سازمان نصر رفتم. آن‌جا تعدادی از بچه‌ها را دیدم. حاج فلاح مسئول دفتر بود. ایشان را ملاقات کردم. تعجب کرد برهانی اینجا چه می‌کنی؟! مختصر گزارشی دادم و گفتم: شما لطف کرده برایم نامه تردد در مسیر مشهد جور کنید که خیلی عجله دارم از درس‌هایم مانده‌ام. ثبت نام کارت‌های شناسایی آبی شورای افاغنه هم آخرین روزهایش است. باید خود را مشهد برسانم والا بی‌مدرک می‌شوم. جناب حاجی گفت: زود اقدام می‌کنم اما ده روز طول می‌کشد تا نامه صادر

شـود. ده روز زمـان زیـادی بـود کـه بـه خاطـر نامـه در تربـت جـام معطـل مانـدم. در ایـن مـدت بـرای اولیـن بـار شـهید انصـاری بلـوچ کجرانـی را دیـدم، مـرد خـوش سـیما و جـذاب و خـوش اخـلاق و روشـن فکـر بـود. ایشـان بـه نظـرم سـازمانی نبـود؛ ولـی بـا سـازمانی‌ها روابـط دوسـتانه داشـت. انصـاری بلـوچ چنـد سـال پیـش توسـط طالبـان اختطـاف و سـر بریـده شـد. (خدایـش رحمـت کنـد).

مدتـی کـه در دفتـر بـودم، مسـئولیت نـان آوردن را عهـده‌دار بـودم. نانوایی‌هـای تربـت جـام بـه مهاجریـن افغانـی نـان نمی‌دادنـد، ایـن یـک مشـکل بـزرگ بـرای مهاجریـن بـود. دفتـر سـازمان در ایـن مـورد بـه مسـئولین مربوطـه نامـه داده بـود امـا مشـکل حـل نشـده بـود.

فقـط یـک نانوایـی کـه نزدیـک دفتـر سـازمان بـود، قبـول کـرده بـود کـه فقـط بـرای بچه‌هـای دفتـر نـان بدهـد. بنـده بـه نانوایـی رفتـه هـر بـار خـود را معرفـی می‌کـردم کـه از دفتـر سـازمان هسـتم، نـان می‌گرفتـم.

یکـی از روزهـا از مدرسـه علمیـه مهدیـه تربـت جـام دیـدن کـردم. مهدیـه را مدرسـه سـنتی بـا طلبه‌هـای سـنتی و خشـک مقرراتـی یافتـم. تولیـت مهدیـه بـه عهـده شـیخ داغ و تنـد انقلابـی بـه نـام توسـلی بـود. در ایـن مدرسـه تعـداد زیـادی از طـلاب جـوان افغانسـتانی اقامـت گزیـده و درس خوانده‌انـد. از جملـه دوسـتانم حـاج غلام‌حسـن اکبـری یکاولنگـی، حسـین احمـدی شهرسـتانی، ابراهیمـی پنجـوی، حـاج احمـدی دره صوفـی، فهیمـی بهسـودی، ابراهیـم حسـن زاده یکاولنگـی و تعـداد زیـاد دیگـر، دوران ابتدایـی طلبگـی شـان را در مهدیـه گذرانـده و از ایـن مدرسـه خاطـرات بسـی شـیرین و جـذاب نقـل می‌کننـد

بعـد از ده روز، نامـه تـردد جـور شـد. بـا حـاج فـلاح و بچه‌هـای دفتـر خـدا حافظـی کـرده طـرف مشـهد حرکـت کـردم، عکسـی کـه بـه نامـه‌ام چسـپانده بودنـد عکـس فـوری و بسـیار خـراب بـود اصـلاً بـه چهـره‌ام نمی‌خـورد. نگـران بـودم کـه بازهـم گیـر ندهنـد. در یکـی پاسـگاه‌ها ماشـین مـارا متوقـف کردنـد، سـربازی داخـل ماشـین آمـده نگاهـی بـه مسـافرین انداخـت. بنـده از تـرس بـی‌اراده خـود را پـس صندلـی نفـر جلـوی پاییـن

کشیدم که شاید مرا نبینند. مأمور راست و مستقیم به سراغم آمده مدرک خواست. با ترس و لرز نامه‌ام را نشانش دادم. بسیار دقیق نگاه کرد چند بار به عکس نامه و به چهره من نگاه کرده نامه‌ام پس داد و از ماشین پایین شد و الحمد لله بخیر گذشت. بعد از یک ماه و پنج روز سرگردانی و در بدری در زندان شهربانی نیشابور، ژاندارمری نیشابور، اردوگاه تایباد، جبهه کارگری و دفتر سازمان نصر در تربت جام به مشهد مقدس رسیدم. فردایش آخرین روز تمدید ناپذیر ثبت نام کارت‌های شناسایی بود که در آن هم موفق شدم.

خاطره از ازدواج دوستان

در پایین خیابان مشهد مقدس مدرسه است به نام «مدرسه عباسقلی‌خان» در این مدرسه بیشتر طلاب خاوری و افغانستانی سکونت داشته و دارند. سابق در وسط حویلی مدرسه یک نرده آهنی درازی استوار بود، تعدادی از طلاب مجرد افغانستانی آماده ازدواج، بعد از ظهرها روی همان نرده می‌نشستند و راجع به خصوصیات همسر آینده شان صحبت می‌کردند که زیبا باشد، قدش نه خیلی بلند باشد و نه خیلی کوتاه، نه خیلی لاغر باشد و نه خیلی چاق. وقتی در آشپز خانه ظرف می‌شوید و غذا می‌پزد صدای تق و توق پیله و چمچه به گوش کسی نرسد، صدای پایش را کسی نشنود و ده‌ها اوصاف ظاهری و باطنی را می‌شمردند. آن‌ها به «نرده نشینان» معروف بودند. اگر کدام یکی شان ازدواج کرده از مدرسه بیرون می‌شدند، طلبه‌ها می‌گفتند: فلانی از نرده افتاد. خلاصه به مرور زمان همه از نرده افتادند. در آخر دو نفر مانده بودند. یکی همین مرحوم نوری از سمت شمال و یک سید هم از دایکندی که بسیار مشکل پسند بودند و از خواسته‌های رومانتیک و ایده‌آل شان از همسر آینده کوتاه نمی‌آمدند و بسیار افسرده و عصبی بر سر نرده باقی مانده بودند. غریزه جنسی سرشان فشار آورده، سن‌ها به بالای چهل سال رسیده، ریش‌ها کم کم سفید شده بود و غرور و نشاط جوانی را اندک اندک از دست می‌دادند.

یک روز آن سید دایکندی به دوست متأهلش گفته بود: شما نامردا خودتان خانواده تشکیل دادید و راحت شدید، به فکر ما نیستید و کدام اولاد سیاسر را

برای ما پیش راه نمی‌شوید. آن رفیق در جوابش گفته بود: سید جان! آن‌طور زنی که تو می‌خواهی تا هنوز به دنیا نیامده است. سید از روی استیصال و نا امیدی گفته بود: برو پیدا کن، أولاد سیاسر باشد، دیگه کافر کتابی هم بود عیب ندارد.

سال قحطی

مردم منطقه ما همواره از یک سال تاوو که همان تاوان باشد یاد می‌کردند. سال تاوو چند ساله بودی؟ مثلا. سال تاوو فلان چیز اتفاق افتاد، سال تاوو به یادت می‌آید؟ و... و گاهی هم از سختی‌های سال تاوو باهم قصه‌ها می‌کردند. اما نمی‌دانم از سال تاوو چند سال گذشته است. از یک سال قحطی نیز یاد می‌کردند که خشک سالی شدید بوده و مردم سخت در تنگنای گرسنگی قرار داشته‌اند. یک قحط سالی را بنده هم یادم می‌آید. کوچک بودم اما خوب یادم می‌آید که زمستان مردم غله‌های شان تمام شدند و هول و هوی گشنگی شدید بر زندگی مردم سایه گستراند.

الله یار خان که آن زمان ارباب گیروی شارستان بود با نوکرانش قریه به قریه می‌گشتند و خانه‌ها را تفتیش می‌کردند هرکه غله داشتند، غله شان را به زور بین مردمی که نداشتند تقسیم می‌کردند. یک شب حدود پانزده نفر سرزده جای ما تا شدند. پدرم آن شب گوسفند کشت و از الله یار خان و نوکرانش پذیرایی کردیم. یک کرگ گندم که شاید ۳۰ سیر کابل بود داشتیم ولی خیلی ترس خورده بودیم که اگر الله یار خان این گندم را بین مردم توزیع کند خودمان چه بخوریم. یک تصمیم عجیب گرفتیم. برادرانم گفتند امشب گندم را از کرگ خارج کرده داخل جوال انداخته زیر برف گور می‌کنیم. اما مشکل این بود که کرگ در پس کفش کن توخنه قرار داشت و خان با نوکرانش داخل توخنه بودند و در حین کار آنها حتما با خبر می‌شدند. شوهر خواهرم گفت: شب موقع غذا خوردن وقتی همه سر دسترخان گرد آمدند من آنها را سر گرم می‌کنم و شما به سرعت کرگ را خالی کنید. همین کار را کردیم خان هم خبر نشد. گندم را در سه جوال در ته یک لر زیر برف کردیم از قضا آن شب برف سنگین می‌بارید، از بالای لر برف

کـوج کـرد و جوال‌هـای گنـدم زیـر بـرف کـوج شـد طـوری کـه اصـلا فهمیـده نمی‌شـد. فـردای آن شـب اللـه یـار خـان بـه نوکرانـش دسـتور داد کـه تمـام خانـه را تفتیـش کنیـد. نوکـران خـان کرگ‌هـا را خالـی یافتنـد، حتـا داخـل آغیـل مـال را هـم کشـتند چیـزی دسـتگیر شـان نشـد. بـه خـان گـزارش دادنـد کـه کربلایـی صایـب بجـز سـه چهـار سـیر آرد جـوری چیـزی نـدارد. خـان بـاورش نمی‌شـد کـه سـلیمان کربلایـی غلـه نداشـته باشـد، محکـم گرفتـه بـود کـه کربلایـی، غلـه را کجـا قایـم کـرده ای؟ پـدرم گفـت: غلـه داشـتم خـودم بـه قومایـم بخـش کـرده‌ام. چنـد نفـر از قومـای نزدیـک را شـاهد آورد خلاصـه اربـاب از خانـه مـا دسـت خالـی رفـت.

چنـد خانـه دیگـه هـم از همیـن ترفنـد مـا اسـتفاده کـرده غلـه شـان را از تـرس خـان زیر بـرف کـرده بودنـد امـا چـون جـای شـان آفتـاب رخ و گـرم بودنـد بـرف آب شـده گندم‌هـای شـان تـر کـرده و در نتیجـه گندم‌هـا جوانـه زده بودنـد. و جوال‌هـای گنـدم مـا جایـش گیـرو و سـایه رخ بـود بعـد از یـک مـاه کـه جوال‌هـا را از زیـر بـرف در آوردیـم سـالم بـود و حتـا جوال‌هـا هـم تـر نشـده بـود. البتـه همیـن سـه جـوال گنـدم را بهـار سـال کـه قحطـی شـدید تـر شـد نیـم نصـف بیـن فامیل‌هـای نزدیـک تقسـیم کردیـم.

عجـب روزگاری بـود، بـا ایـن کـه وضعیـت مـا خـوب بـود و همیشـه خوراکـه داشـتیم ولـی هرچـه می‌خوردیـم سـیر نمی‌شـدیم و از گشـنگی می‌تپیدیـم. از ایـن سـال قحطـی خاطـرات تلـخ و ناگـوار زیـادی بـه خاطـرم مانـده اسـت.

پایگاه شهید اسحاق کاکری- هرات

یکـی از مجاهدیـن قصـه می‌کـرد: در جبهـه کاکـری بودیـم، رهبـر شـهید بابـه مـزاری هـم در جمـع مـا حضـور داشـت. شـنیدیم کـه قـرار اسـت تعـدادی از بچه‌هـای وزارت خارجـه و سـپاه پاسـداران ایـران از جبهـات نـوار مـرزی هـرات بازدیـد کننـد و تصمیـم دارنـد ابتـدا بـه پایـگاه سـازمان نصـر بیاینـد. در کاکـری حدود شـش هفـت پایگاه مسـتقر بودنـد. پایـگاه میرحمـزه، پایـگاه شـهید صفی‌اللـه افضلـی، پایـگاه انـور جـان، پایـگاه ملاهـا، پایـگاه شـهید اسـحاق حیدری(سـازمان نصـر) و...، شـهید اسـحاق حیـدری از یکاولنـگ بـود و در سـاختمان زندگـی می‌کـرد. وی اولیـن شـهید پایـگاه نصـر در کاکـری

بـود کـه بعـد از شـهادتش پایـگاه بـه نـام او مسـما گردیـد. خلاصـه در یـک بعـد از ظهـری هئیـت ایرانـی کنـار رودخانـه کاکـری رسـیدند و احـوال دادنـد کـه بیاییـد مـا را از رود خانـه رد کنیـد. جمعـی از مجاهدیـن بـا رهبـر شـهید کنـار رودخانـه رفتیـم. در کل آن رود خانـه یـک قایـق سـرخ رنـگ پلاسـتیکی بـود کـه مجاهدیـن در عبـور از رودخانـه از آن اسـتفاده می‌کردنـد. آن روز قایـق را بچه‌هـای میـر حمـزه بـرده بودنـد. اسـتاد مـزاری گفـت: بچه‌هـا کـی خـوب آب بـازی بلـد اسـت کـه ایرانی‌هـا را ایـن طـرف بیـاورد؟ یکـی از بچه‌هـا گفـت: مـن بلـدم. اسـتاد گفـت: آتـه مـه شـوی بـرو آنهـا را بیـاور ولـی ناگفتـه نمانـد کـه ایـن رودخانـه نصفـش مـال ایـران اسـت و نصفـش مـال افغانسـتان، یعنـی ایـن قسـمتی از نوارمـرز آو بخشـی اسـت. وقتـی آن‌هـا را وسـط رود خانـه آوردی نامـه تـردد شـان را پرسـان کـن، بـدون نامـه ایـن طـرف نیـاوری.

دو سـه نفـر از بچه‌هـا شـنا کنـان رفتنـد، دو نفـر شـان لباس‌هـای آنـان را روی سـر گرفتـه ایـن طـرف آوردنـد. آنـی کـه آب بـاز قـوی بـود یکـی از ایرانی‌هـا را بـه آب انداخـت. بـه نصـف رودخانـه کـه رسـیدند کشـگیرک شـروع شـد گاهـی زیـر آب و گاهی روی آب. صحنـه خیلـی خنـده دار شـده بـود. خلاصـه بـه هرحـال بنـده خـدا را ایـن طرف آورد و دنبـال بقیـه‌اش رفـت. وقتـی آن مـرد ایرانـی چشـمش بـه اسـتاد مـزاری افتـاد گفـت: خـوب اسـتاد، دسـتور از شـما بـوده اسـت؟!

اسـتاد شـهید بعـداز حـال و احـوال گفـت: چـه شـده؟ آن بنـده خـدا کـه حـالا اسـمش یـادم رفتـه گفـت: مردکـه احمـق در وسـط رودخانـه و زور آب گفتـه مانـده نامـه تـردد؟ هرچـه می‌گویـم گذرنامـه‌ام بـا لباس‌هایـم آن طـرف آب رفتـه عالـی اش نمی‌شـود. نزدیـک بـود زیـر آب خفـه شـوم. اسـتاد مـزاری باخنـده و شـوخی گفـت: آتـه مـه شـوی وقتـی مأموریـن شـما یـک مهاجـر افغانـی را گیـر کننـد، مـدرک و نامـه تـردد نمی‌خواهنـد؟. اگـر آن مهاجـر بیچـاره بگویـد: کارت شناسـایی‌ام خانـه مانـده مأمورین شـما قبـول می‌کننـد؟!

وقتـی همـه را ایـن طـرف آوردنـد. قـرار بـود ابتـدا بـه پایـگاه مـا بیاینـد؛ امـا خشـیم کـرده بـه پایـگاه شـهید صفی‌اللـه رفتنـد و در آخـر یـک دیـد سـر سـرکی از پایـگاه شـهید

اسحاق حیدری زدند و طرف ایران برگشتند.

بعدا یکی از دوستان جریده‌ای را به من نشان داد که گزارش باز دید آن هیئت از جبهات نوار مرز کاکری در آن چاپ شده بود.

از برخورد مجاهدین پایگاه‌های میر حمزه، انورجان، صفی‌الله افضلی و... اظهار رضایت کرده و از عدم نظافت و پاکیزگی و عدم بهداشت شان شکایت کرده بودند. اما در مورد پایگاه شهید اسحاق حیدری نوشته بود: پایگاه سازمان نصر از لحاظ نظافت و بهداشت خیلی خوب است. دستشویی دارد، زباله‌های شان را دفن می‌کنند، محیط پایگاه شان تمیز است. اما مجاهدین و بچه‌های شان بسیار بی‌ادب و خشک مقرراتی هستند.

قربانی سید

سال پیش یکی از دوستان پیشم آمده بود و داستانی را نقل کرد که از خنده بیخی کشت. در جاغوری رسم است که هرکه فوت می‌کند بستگانش در اولین عید قربان بعد از مرگ او برایش در حد توان گاو، گوسفند، بز و حتی مرغ نرکه و ماکی قربانی می‌کنند. سید بزرگواری به رحمت خدا می‌رود، بچه‌اش فقیر بوده نتوانسته برای پدر مرحومش قربانی کند. مردم از باب طعنه وشماتت از او می‌پرسیده‌اند که چرا برای آغا قربانی نکردی؟ این گوشه و کنایه‌های مردم سخت به بچه سید بر می‌خورد. می‌رود یک جُنقَیْ شتر اوغو را دزدی کرده می‌آورد برای پدرش قربانی می‌کند. شب عموی بچه سید مرحوم، برادرش را درخواب می‌بیند که بر اثر قربانی پسرش اهل بهشت شده است وخداوند به دوتا ملک دستور داده است که آغا را بر جُنْقَیْ سوار کرده به بهشت ببرید. این دوملک آغا سید را جنقی سوار پیش در وازه بهشت می‌رسانند ومی‌گویند این آغاسید اهل بهشت است داخل بهشتش کنید.

دربانان بهشت قبول نمی‌کنند ومی‌گویند: ما هیچگاه سید وهزارهٔ بهشتی جنقی سوار نداشته و نداریم وحتما اشتباه شده است، هرچه سید وهزاره اینجا آمده یا پیاده بوده یا گاو سوار و گوسفند سوار و بز سوار ومرغ سور. اما هزاره وسید جُنقی سوار وشتر سوار نداشته ایم، آغا سید را تحویل نمی‌گیریم. از آن دو

ملـک اصـرار واز موکلیـن دروزاه بهشـت انـکار. خلاصـه آن دو ملـک مجبـور می‌شـوند آغاسـید را گرفتـه بـه جهنـم می‌آورنـد و ماجـرا را تعریـف کـرده می‌گوینـد شـما آغـارا تحویـل بگیریـد. مـوکلان جهنـم نیـز نمی‌پذیرنـد ومی‌گوینـد مـا تـا بـه حـال سـید وهـزاره جهنمی‌جُنقـی سـوار و شـتر سـوار نداشـته‌ایم و تـا کنـون هرچـه جهنمی‌جُنقـی سـوار وشـتر سـوار بـه اینجـا آمـده اوغـو بـوده اسـت.

وبالاخـره ایـن دو ملـک بیچـاره بازهـم مجبـور می‌شـوند کـه آغـا سـید جُنقـی سـوار را آورده در دشـت الماشـر بـه امـان خـدا رهاکننـد و خـود پـی کار شـان برونـد. مرحـوم سـید حیـران وسـرگردان چنـد روزی را ایـن سـو و آن سـو می‌گـردد وحتـی هـر کار می‌کنـد نمی‌توانـد از جنقـی پیـاده شـود. تـا اینکـه بـه بـرادرش برمی‌خـورد می‌گویـد: بـرو بـه اموبچـه نـادو واحمـق مـه بگـو ای چـه قربانـی یـه کـه بریـم کـدی کـه نـه در بهشـت قبول موکونـه ونـه در جهنـم و حـالا در ایـن دشـت حیـران و سـرگردان مانـده‌ام. بـرادر سـید مرحـوم از خـواب بیـدار می‌شـود ومی‌گویـد خدایـا ایـن چـه خوابـی بـود کـه دیـدم.

روزه ماه رمضان

پارسـال مـاه رمضـان، یـک بعـد از ظهـر، یکـی از اسـاتید و عالـم برجسـته (شـاید راضـی نباشـد نامـش را ذکـر کنم)بـه خانـه مـا آمدنـد.[1] بـه خانمـم گفـت: خواهـر، بـرای مـن چـای و یـک مقـدار نـان بیـاور. گفتـم: اسـتاد، مـاه رمضـان اسـت مگـر روزه ندارید؟ گفـت: آقـای برهانـی، مـن تکلیـف قنـد دارم، روزانـه در فاصله‌هـای انـدک نـان نخـورم حالـم بـد می‌شـود لـذا روزه بـر مـن واجـب نیسـت.

گفتـم: حضـرت اسـتاد مـن هـم فـلان و فـلان تکلیـف را دارم روزه گرفتـن بـر مـن چگونـه اسـت؟ گفـت: آقـای برهانـی خـودت عالـم هسـتی حتـا احتمـال بدهـی روزه بـر شـما ضـرر دارد، روزه بگیـری باطـل اسـت. امـا مـن طبـق همـان بـاور عامیانـه تـا آخـر روزه گرفتـم. بعدهـا آب بدنـم کـم و کلیه‌هایـم کوچـک شـد، سـنگ کلیـه پیـدا کـردم. دچـار پروسـتات و مشـکل قلبـی و گرفتـار مشـکل مزمـن ریـوی شـدم.

خلاصـه از خـدا پیشـی گرفتـم گرفتـار بلاهـای گوناگـون شـدم. امسـال یقیـن و قطـع بـر مـن حاصـل شـده کـه روزه برمـن واجـب نیسـت.

---

۱. این خاطره در شعبان ۱۳۹۹ نوشته شده است.

نامه‌های عاشقانه

دوسال پیش من و جناب آقای حاج اکبری در زیر زمینی برهانی عکس‌ها و اسناد مان را اسکن می‌کردیم تا رسیدیم به نامه‌های عاشقانه ای که در دوران نامزدی به همسران مان نوشته ایم.[1] گفتم حاجی تمام نامه‌های مرا می‌توانی بخوانی ولی از آن نامه‌های عاشقانه تان یکی دو تا را برایم بخوان ببینم آن زمان‌ها چه احساسی داشته ای. چند نامه را برایم خواند یارب چنان عاشقانه و چنان شاعرانه و چنان شور انگیز بود که حد نداشت. بیخی تعجب کردم گفتم حاجی جان عشق چه کارایی که نمی‌کند. اینالی آگر نری این‌گونه نامه بنویس.

خواب دیدن فاضل ورسی

یکی دو هفته قبل، مرحوم حضرت آیت‌الله فاضل ورسی (رحمت الله علیه) را در خواب دیدم.[2] با یکی از دوستان که نامش را نمی‌گیرم، در یک محوطه بسیار بزرگ خدمتش رسیدیم، رفیقم آنجا ماند من و پیر مردی که او را نمی‌شناختم همراه آیت‌الله حرکت کردیم، آیت‌الله جلو بود من و آن پیرمرد از دنبال ایشان راه افتادیم. به آیت‌الله گفتم: من و رفیقم آمده‌ایم خدمت شما صرف درس بخوانیم. ایشان چیزی نگفت.

عمامه سفید برسر و عبای زرد بر شانه داشت، قدش بی‌نهایت صاف و رسا بود، چهره‌اش نورانی بود و نسبت به زمان حیاتش که می‌دیدم جوانتر و صورتش تپول تر به نظر می‌آمد. بسیار باوقار وشاداب بود. همینطور که می‌رفتیم به آب جاری زلالی رسیدیم، ایشان وضو گرفت و به سوی یک بلندی راه افتاد، من و آن پیر مرد تا حدی دنبال ایشان رفتیم و ادامه برایم تاریک و مبهم شد. این خواب مدتی است ذهنم را مشغول کرده وبرایم عجیب به نظر می‌رسد.

سفر حج برهانی

سال ۱۳۶۵ بنده حقیر از همان سهمیه ویژه احزاب به حج رفتم که شهید

۱. این خاطره در خرداد ۱۳۹۹ نوشته شده است.

۲. مرحوم برهانی این خواب را قبل از اطلاع یافتن از ابتلا به سرطان نقل می‌کند.

سید حسین حسینی دره صوفی به من داده بود. ملبغ چهل هزار تومان هم کل سفر حرچی ما بود.

وقتی از مکه برگشتیم ابتدا به دفتر سازمان نصر در چهار راه ولیعصر تهران وارد شدیم، شب مراسم خیر مقدم حجاج برگزار شد و شهید حسینی سخنرانی کرد ابتدا به ما خیر مقدم گفت و بعد حج همهٔ ما را باطل کشید و گفت شما کسانی هستید که هیچکدام تان مستطیع نیستید ولی با پارتی بازی مکه رفته اید و حق کسانی را که واقعا مستطیع هستند و پارتی نداشتند و نتوانستند حج بروند غصب کرده اید لذا حج شما قبول نیست. دان همه ما جیک شد و بعضی از حاجی‌ها حسینی را فحش می‌دادند.

یادی از حسین عظیمی

مرحوم استاد حسین عظیمی، از قریه اسپیخجه، گیروی شارستان، از قومای ما بود. ایشان برای بنده حقیر تن عمو نبود بلکه در سه چهار نسل قبل به هم وصل می‌شویم در بین قومای ما رسم است که چنانچه از یک طایفه باشیم به بزرگترها عمو می‌گوییم. لذا بنده حقیر همواره به مرحوم استاد عظیمی‌عمو می‌گفتم. تمام دوستان را باور بر این بودند که استاد عظیمی‌تن عمویم است. ایشان جزء نغچی خیلای استاد علی امیری و دکتر حبیب‌الله فهیمی‌بود

استاد عظیمی‌یک چهره برجسته علمی‌بود، استعداد عجیبی درحل غوامض علمی داشت، حدود سه سال در مدرسه امام علی علیه‌السلام در کدنک مدرس بود. با نماز انس عجیب داشت. روحانی سنتی بود و مسلک عرفانی داشت، سخت رقیق القلب بود. اشک‌هایش همواره جاری بود. از عالم سیاست و کیاست بدور بود، نسبت به اوضاع و احوال جهان بی‌تفاوت نبود، تحلیل‌ها و تفسیرهای خود را داشت، اما عملا دستی به سیاست نداشت. با رفتنش مارا داغدار کرد خدایش رحمت کند. روحش شاد.

بقاء مختص ذات اوست

سی سال پیش او را دیدم، سرسبز و شاداب بود، سربه فلک داشت، نه خیلی

جوان و نه خیلی کهن سال بود احتمالا شصت هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود. آن زمان‌ها بنده حقیر چند سالی می‌شد که ازدواج کرده بودم و علی و فاطمه را داشتیم، مدت یک سال همسایه‌اش شدیم. شکوهمند و تنومند بود. لطف و مهربانی اش شامل حال همهٔ همسایه‌ها بود. بخصوص بنده حقیر که نزدیک ترین همسایه‌اش بودم. سایه‌اش بالای سر ما بود. سرسبزی و شادابی و زیبایی خاصی به فضای زندگی ما بخشیده بود. بعدها مدت نه سال همسایه او شدم. همسایه که چه عرض کنم، سایه از او بود و ما زیر سایه او زندگی می‌کردیم و از ثمرات و برکاتش بهرمند بودیم. در فصل سرما گرما بخش فضای محیط زیست مان بود و در فصل گرما هوای خنک و دل انگیزی را پدید می‌آورد. بی‌نهایت مورد توجه ما بود.

امروز شنبه ۱۸ جدی ۱۳۹۹ نزدیک غروب خورشید عمر شریف و پربارش را به شما بخشید.

وقتی توسط دستان جنایتکار بشر از پا درآمد و معدوم شد. فضا بسیار غم انگیز و دلگیر شده است، باد سرد وسوز ناک می‌وزد، گرد و خاک به هوا بلند شده است. موجودات زیادی در نبودش لباس عزا برتن کرده و نوای غم می‌سرایند،. موسی تقی‌ها امشب عزادارند پناه گاه شان را از دست داده‌اند. گنجشکان نوای غم می‌سرایند. بنده حقیر هم به شدت دلم گرفته است. وقتی به خوبی‌ها و نیکی‌ها و فواید و ثمرات و برکات او فکر می‌کنم غصه تمام وجودم را فرا می‌گیرد و دق می‌شوم اکثر شما عزیزان او را دیده بودید و در باره‌اش حرف و حدیثی داشته اید.

خلاصه اینکه فقط ذات پاک پروردگار فنا ناپذیر است و دگر هیچ موجودی ولو خیلی قوی و نیرومند جاودانه نیست.

دسته‌های پرندگان

در بالکن خانه‌ام، رو به قبله صندلی گذاشته‌ام. نزدیکی غروب روی آن می‌نشینم و به آسمان خیره می‌شوم، نزدیک غروب، آسمان خانه ما یک مقدار شلوغ می‌شود، پرندگان گوناگونی به پرواز در می‌آیند. تماشای پرواز، اوج و فرود و ویراژ دادن پرندگان بسیار لذت بخش و سرگرم کننده است. من آسمان بالای سرم را به پنج طبقه، طبقه بندی کرده‌ام. از بالا به پایین که شماره بزنیم، پشت ابر طبقه

اول است. در این طبقه پرنده آهنین دست ساز خودمان در جهت‌های مختلف در حال پرواز و عبور و مرور است، صاف و مستقیم بدون ویراژ و بدون بالک زدن و البته با صدا پرواز می‌کند.

در طبقه دوم پرستوهای مهاجرند که ما به آن کَلَوَه می‌گفتیم، این پرنده چون سر کوچک دارد ما بچه‌ها به آن «کَلَوَه سرمونتی» می‌گفتیم. کلوه، جثهٔ کوچک، بال‌های باریک و کشیده دارد. پرستوها در حین پرواز هم بالک می‌زنند و هم صاف می‌رود، بسیار بی‌نظم، چپ و راست و در هم شور پرواز می‌کنند و ویراژ می‌دهند. حرکت شان هم بسی تند و تیز است.

طبقه سوم اختصاص به فوج‌ها، دسته‌ها و گله‌های کبوتران دارد. در محله ما بچه‌های کبوتر، کفتر، کوتر باز زیادند که در پشت بام‌های بلند منازل از گله‌های کوچک و بزرگ کبوتران شان نگهداری می‌کنند. این کبوتران در ساعات مختلفی از روز به پرواز در آورده می‌شوند. مخصوصا بعد از ظهرها و نزدیک غروب فوج در فوج، بال در بال به پرواز در می‌آیند که بسیار تماشایی و لذت‌بخش است. در همین طبقه سوم پرنده دیگری هم در حال گشت و گذار است. پنج شش سال پیش در یک گروه بسیار عظیم و میلیونی پرواز می‌کردند و حالا بسیار کم شده‌اند، معمولاً نزدیک غروب پیدا می‌شوند، وقتی هوا تاریک شد ناپدید می‌گردند. بعضی از دوستان این پرنده‌ها را نیز پرستو گویند. دوست عزیز و گرامی‌ام حاج اکبری از این پرنده‌ها خیلی خوشش می‌آمد. وقتی پیدا می‌شدند روی آنتن کنار خانه ما و روی درخت توت داخل خانه همسایه می‌نشستند پرندگان پر جنب و جوش و پر سر و صدا هستند. پرواز این پرندگان بسیار زیبا و قشنگ و تماشایی است.

اهالی طبقه چهارم، گنجشکان و موسی تقی‌ها هستند. موسی تقی، نام‌های دیگری هم دارند. مثل یاکریم، قمری، موسی کوتقی، خرکوتر. موسی تقی نزدیک غروب به شدت در تب و تلاشند که جایی امنی را پیدا کنند و شب آن‌جا بخوابند. موسی تقی پرنده ساده لوح و کم هوش است. برخلاف گنجشک که بی‌نهایت چست و چابک و تیز و تند و هوشیار است.

طبقه پنجم مال شاپرک کور یا همان خفاش است. حدود ۱۰ دقیقه پیش

از اذان مغرب که هوا رو به تاریکی می‌رود ناگهان جمع زیادی از خفاشان پیدا می‌شوند، مضطرب و بی‌نظم در سطح نزدیک به زمین پرواز می‌کنند. وقتی هوا خوب تاریک شد گم می‌شوند. از خفاش‌ها خوشم نمی‌آید چون وقتی این پرنده را درحال پرواز می‌بینیم، ویروس منحوس کرونا به ذهنم می‌آید که بیشتر از یک سال است که به جان بشریت در سراسر جهان افتاده و بی‌رحمانه کشتار کرده روان است. (۱۰/ ۲/ ۱۴۰۰).

خاطره از دوستان

چند سال پیش، سه شخصیت عظیم الشأن آقایان استاد دکتر عارفی، استاد دکتر ابراهیمی‌و استاد دکتر سبحانی با کوله‌باری از کشته شکر پاره، کشته ترش، خسته بادام، چاکه خشک، توت خشک، مویز، قروت، چای سبز و هل دانه از افغانستان تشریف آوردند و زیر زمینی برهانی با سیمای نورانی آقایان منور و روشن گردید. استاد سبحانی همان ابتدا بدون غل و غش بارش را باز نمود و سهم بنده حقیر را داد. جناب آقای استاد دکتر عارفی فرمود: داخل چمدان بنده شکر پاره اعلا درجه است اما افسوس که کلید قفل چمدان گم شده است و الا محتوای چمدان را با شما نصف می‌کردم. امان از بدگمانی، شک کردم که حضرت استاد گم شدن کلید را بهانه می‌کند و می‌خواهد سهم مرا ندهد.

گفتم: من قفل را باز می‌کنم. استاد فرمود بسیار عالی باز کردید نصف آن‌چه داخل چمدان است مال شما. من با سنجاق بسیار قفل‌ها را باز کرده بودم، اما قفل چمدان استاد را نتوانستم باز کنم. از استاد اجازه خواستم که قفل را بشکنم. گفت: بشکن. تیشه آوردم روی قفل کوفتم که کوفتم، قفل پچک شد اما باز نشد. شک من بیشتر شد. باخود گفتم استاد کدام وردی خوانده و به قفل کِیفت کرده است که باز نمی‌شود، این‌بار اره آهن بر آوردم و بنچک‌های قفل را اره کرده بریدم و قفل را دور انداختم. دیدم استاد خوشحال شد و با قاش واز شکر پاره داخل چمدان بزرگ را با من نصف کرد. خود را بر شک و گمان بد مذمت کردم.

جناب آقای استاد دکتر ابراهیمی‌هم بدون جنجال سهم مرا دادند. اما آقایان از پیش خود چنان چینگ ابلک بودند که هرچه اصرار کردم شب توقف نکردند

و همـان روز عـازم قـم شـدند.

یـک کتـاب انگلیسـی بسـیار قشـنگ داشـتم کـه جلـد و قطـع نـاز و مامانـی داشـت، آوردم بـه داکتـر صاحـب ابراهیمـی‌دادم و گفتـم مـن انگلیسـی نمی‌دانـم ایـن کتـاب اگـر خـوب اسـت بـه جیـه جانـم دکتـر فهیمی‌ببریـد. دکتـر ابراهیمی‌شناسـنامه کتـاب را نـگاه کـرد و ورق زد و گفـت: ایـن همـان «هری‌پاتـر» اسـت و زیـاد جالـب کتـاب نیسـت. بقیـه اسـاتید هـم تأییـد کردنـد کـه کتـاب جالبـی نیسـت. دکتـر ابراهیمی‌گفـت: در عیـن حـال کتـاب را بـه دکتـر فهیمی‌می‌بـرم. داکتـر صاحـب سـبحانی گفـت: ایـن کتـاب مـال مـن و فـوراً داخـل سـاکش گذاشـت. دیگـه هیـچ کـس چیـزی گفتـه نتوانسـتیم. تمـام شـد رفـت. (۱۶/ ۲/ ۱۴۰۰).

یادی از شهید فیاض

خداونـد متعـال رحمـت کنـد شـهید اسـتاد فیـاض را، بی‌نهایـت آدم بی‌آلایـش ومتعبـد وپارسـا بـود. در نمـاز اول وقـت سـخت اهتمـام داشـت، در هرجـا بـود، مشـغول هـرکاری بـود وقتـی اذان گفتـه می‌شـد، همـه چیـز را رهـا کـرده بـه اقامـه نمـاز می‌پرداخـت. نمـاز اول وقـت اسـتاد فیـاض در بیـن دوسـتان مشـهد مثـال زدنـی بـود.

مـا خیلـی وقـت از بـاب شـوخی می‌گفتیـم فیـاض نمـازش را پیـش از اذان می‌خوانـد. حلـم وبـرد بـاری وخـوش خلقـی فیـاض بی‌نظیـر بـود. زمانـی کـه مسـؤل دفتـر سـازمان در مشـهد بـود. تعهـد کاری اش الگـو بـود. مـا در دفتـر اقامـت داشـتیم، می‌دیدیـم کـه اسـتاد رأس سـاعت اداری بـه دفتـر می‌آمـد و از همـه هـم دیرتـر بـه منزلـش می‌رفـت. در انجـام کارهـای مراجعیـن هیـچ بهانـه وهیـچ تعللـی را از پرسـنل دفتـر نمی‌پذیرفـت. انسـان منضبـط بـود. در مصـارف بیـت المـال بی‌نهایـت سـخت گیـر بـود و وسـواس داشـت وسـعی می‌کـرد یـک قیـران بی‌جهـت مصـرف نشـود. شـخصیت متیـن وبـا وقـار داشـت، مـؤدب بـود. خداونـد بنـد بنـدش را بیامـرزد اوصـاف حمیـده و پسـندیده زیـادی در وجـودش جمـع بـود. وجـود فیـاض، فیـض و رحمـت الاهـی بـود کـه لیاقتـش را نداشـتیم خـدا اورا از مـا گرفـت.

فصل پنجم: در حدیث دیگران

حاج برهانی‌ای که من می‌شناختم

(شاخص‌ترین ویژگی‌های شخصیتی و رفتاری)

یوسف عارفی

جهت تمهید درک و فهم بهتر و ژرف‌تر از فضا و موضوع بحث، ناگزیرم قبل از پرداختن به اصل موضوع سه مطلب تمهیدی ذیل را تقدیم ذهن و ضمیر نقاد خوانندگان گران ارج نمایم:

۱. تفاوت علم و دانش با معرفت و آگاهی

در تصدیق اجمالی این واقعیت که اندیشه‌ها، فعالیت‌ها و رفتارهای انسانی معلول معرفت و آگاهی است و در پرتو آگاهی معنا، جهت و سمت و سوی خاص می‌گیرد، تردیدی نیست. چنانکه نقش آگاهی و معرفت در هدف‌گذاری‌ها و تعیین یا تعین اهداف، جایی انکار و تردید ندارد. بنابراین، رفتارها، اندیشه‌ها و اهداف انسان متأثر از معرفت و آگاهی اوست و همواره میان اهداف و رفتارها و اندیشه‌های افراد از یکسو و معرفت و آگاهی آنان از سوی دیگر، تناسب یا مناسبتی وجود دارد. آنچه که در این میان از آن غفلت می‌شود این است که «علم» و «دانش» به طور مطلق و الزاما مساوی با «معرفت» و «آگاهی» نیست تا اعتراض شود که علم و دانش در موارد زیادی منتهی به کنترل و تحدید رفتارها نمی‌شود؛ چرا که علم و دانش مجموعه اطلاعات منسجم، سازمان یافته و سیستماتیکی است که حول

موضوع خاص شکل می‌گیرد، مانند علم فقه، علم پزشکی، علم اخلاق، علم کلام و... اما منظور از «معرفت» و «آگاهی»، علمی است که اولا به باور تبدیل شده باشد، ثانیا. این باور امری صادق باشد و ثالثا، فرد بتواند آن علم و دانش را توجیه کند. (شمس، ۱۳۸۴: ۵۳)، به عبارت روشن‌تر، فرد عالم بتواند پردازش‌گر علم خود باشد و آن را در عینیت زندگی روز مره خود به کار بگیرد. به این معنا کاربرد علم خود را در واقعیت زندگی روزمره خود بداند. بنابراین، علم و دانش وقتی به معرفت و شناخت تبدیل شود، معنایش این است که فرد عالم، فقط آشنا با موضوع خاص نیست، بلکه بر آن مسلط است و به آن باور دارد. افزون بر این‌ها، از آن علم و دانش در زندگی روزمره خود بهره می‌گیرد و زندگی‌اش متأثر از آن علم و آگاهی است. علم و دانش وقتی به معرفت تبدیل شود، به فرد، بینش می‌دهد و با ورود به «ناخودآگاه» با «عادت‌واره» فرد عجین شده، و به رفتارها، مواضع وزندگی فرد جهت و سمت و سوی خاص می‌بخشد[1].

بنابراین، کسی که علم و دانش دارد، لزوما فرد آگاهی نیست و آگاهی داشتن به معنای داشتن سواد و علم نمی‌باشد، بلکه آگاهی مرادف با فهمیدن، درک کردن، خردمند بودن و تعقل داشتن است. آگاهی، بر هوشیاری نسبت به رویدادها یا محرک‌های محیط و هوشیاری از پدیده‌های شناختی، مانند خاطرات، تفکرات و احساس‌ها دلالت دارد. (سولسو، ۱۳۸۱: ۶۵۵) از این رو، آگاهی به معنای داشتن بینش و بصیرت و مفهوم شخصی است و شامل اطلاع شخصی از جهان پیرامون

۱. مفهوم «عادت‌واره» از مفاهیم خاص جامعه‌شناسی بوردیو است. در اندیشه بوردیو عادت‌واره، عبارت است از «ساختارهای شناختی» که انسان‌ها به وساطت آن‌ها با جهان اجتماعی روبرو می‌شوند. فرد از مجرای فرایندهای یادگیری آگاهانه و ناآگاهانه و دریافت‌های مستقیم و غیر مستقیم، از طریق خانه، مدرسه و سایر عوامل و مجراهای تعلیمی و تربیتی، این ساختارها را به تدریج کسب و درونی می‌کند و از طریق آن‌ها به ادراک، فهم و ارزیابی جهان اجتماعی می پردازند. (بوردیو، ۱۳۸۰: ۹۳) عادت‌واره به عامل اجتماعی این امکان را می دهد تا «روح قواعد، آداب، جهت‌ها، روندها، ارزش‌ها و دیگر امور حوزهٔ خاص خود (حوزه علمی، اقتصادی، سیاسی و...) را دریابد» (بوردیو، ۱۳۸۰: ۱۵) و نظامی است سازمان داده شده که قادر به سازمان دادن است و سبک‌های زندگی، محصولات سیستماتیک عادت‌واره‌ها هستند. (بوردیو، ۱۳۹۱: ۲۴۱)

است، اطلاعی که مستقیما در دسترس شخص است و در دسترس دیگران نیست. (تریک، ۱۳۸۴: ۳۷۹) چنانکه شناخت و معرفت، نوعی پردازشگری اطلاعات و یا توان پردازشگری دانش کسب شده توسط انسان‌ها و نمود آن در زندگی روزمره است. نمود دانش را می‌توان در مدارک تحصیلی مانند دیپلم، لیسانس و... و یا آثار علمی مانند کتب و مقالات مشاهده کرد در حالی که اگر دانش به شناخت تبدیل شود نمود آن را در زندگی روزمره، در رفتارها و سبک زندگی فرد و جامعه می‌توان مشاهده کرد. به عبارتی، شناخت در هماهنگی نظر (دانش) و عمل و حضور دانش در زندگی روزمره و رفتارهای افراد خود را نشان می‌دهد.

۲. رابطه محیط اجتماعی و آگاهی از جهان اجتماعی

قسمت اعظم آگاهی‌ها و معرفتی که شخصیت افراد را تحت تاثیر قرار می‌دهد نه در فضای معمولی محیط‌های طبیعی، بلکه در محیط بسیار پیچیده که به وسیله رفتار افراد دیگر خلق و ایجاد شده است، به دست می‌آید. منظور از محیط پیچیده اجتماعی، یعنی الگوهای فرهنگی، طبقه اجتماعی، شیوه‌های تربیتی، ساختار خانواده، سیستم‌های تعلیم و تربیت و الگوهای استخدامی است. هر کدام از این‌ها به نوعی تاثیرات خود را روی شخصیت افراد نشان داده‌اند. بنابراین، بخش مهمی از شخصیت هر فرد، نتیجهٔ تجربه‌هایی است که در شکل‌گیری آن‌ها سهم محیط اجتماعی برجسته است. از محیط‌های اجتماعی که در شکل‌دهی شخصیت اجتماعی اهمّیّت ویژه دارد محیط خانه، مدرسه، رفاقت، معاشرت‌ها و فعالیت‌های دوستانه است که می‌تواند آگاهی، شخصیت و اندیشه انسان را متحول کند. بدین ترتیب، اگر آگاهی و یادگیری اساس رفتار آدمی را شکل دهد، که چنین است؛ یادگیری‌های غیرمستقیم، ضمنی و یا مشاهده‌ای که در جمع‌های دوستانه حاصل می‌شود، پایدارترین و مؤثّرترین یادگیری محسوب می‌شوند. در این میان مهمترین نقش بر عهدهٔ کسانی است که حکم الگوهای رفتاری را برای افراد دارند. تأثیر چنین افرادی در شکل‌دهی رفتار و منش انسان‌ها فوق العاده چشمگیر است و به اندازه محبوبیت‌شان بر رفتارهای کلامی و غیرکلامی فرد مؤثر واقع می‌شوند. نقش این افراد که حکم الگو و سرمشق را

دارنـد نـه تنهـا بـر عـادات، رفتـار، منش‌هـا و یادگیری‌هـای مسـتقیم و غیـر مسـتقیم، بلکـه در شـکل‌دهی اندیشـه‌ها و مواضـع افـراد نیـز چشـم‌گیر و برجسـته اسـت. (گوهـری ۱۳۹۸)

عامـل محیـط از عوامـل مهـم و موثـر بـر ویژگی‌هـای شـخصیتی افـراد اسـت. تجاربـی کـه فـرد از محیـط خـود کسـب می‌کنـد، ارتبـاط و تعاملـی کـه بـا محیـط دارد، بازخوردهـا و تاثیراتـی کـه از محیـط دریافـت مـی‌دارد، موجبـات آگاهـی و معرفـت او را نسـبت بـه جهـان اجتماعـی فراهـم می‌سـازد و شـکل‌گیری شـخصیت او را تحـت تاثیـر قـرار می‌دهـد. هرچنـد افـراد انسـانی بـا یـک سـری ویژگی‌هـای ذاتـی کـه جنبـه ارثـی و ژنتیـک دارنـد، متولـد می‌شـود، امـا محیـط و جنبه‌هـای مختلـف آن تاثیـر روشـنی در بـروز ایـن ویژگی‌هـا یـا مکنـون مانـدن آن‌هـا ایفـا می‌کنـد. محیـط در همـه حـال و بـه طـور مسـتمر، در همـه سـاعات شـبانه روز، در تمـام سـال و در همـهٔ عمـر بـه وجـود و آگاهـی فـرد شـکل می‌دهـد. محیـط ممکـن اسـت آموزنـده و در جهـت مطلـوب تأثیـر کنـد یـا بدآمـوزی داشـته باشـد و زمینـهٔ انحـراف را ایجـاد کنـد. تأثیـر محیـط در هـر حـال تعییـن کننـده اسـت و معمـولاً پیگیـر و مسـتمر اسـت، تکـرار می‌شـود و عـادت ایجـاد می‌کند.(گوهـری، ۱۳۹۸) بنابرایـن، محیـط از مهم‌تریـن عوامـل شـکل‌دهی، معرفـت و باورهـای آدمـی نسـبت بـه جهـان اجتماعـی و پدیده‌هـای مختلـف آن اسـت و عامـلان اجتماعـی را وامـی‌دارد تـا بـر اسـاس آن باورهـا عمـل کننـد. ایـن محیط‌هـا از ایـن حیـث کـه دریچـه شـناخت انسـان بـه سـوی جهـان اجتماعـی و معرفت‌آفریـن هسـتند، بـر سـوژه‌ها چیره‌انـد، می‌تواننـد باورهـا و در نتیجـه فعالیت‌هـا، کنش‌هـا و مواضعـی را موجـب شـوند و ازمواضـع، فعالیت‌هـا و کنش‌هـای دیگـر، جلوگیـری کننـد. متناسـب بـا آن باورهـا، پدیده‌هـای اجتماعـی و جریانـات سیاسـی اجتماعـی را تولیـد، تثبیـت یـا تقویـت نماینـد و بـرای جریانـات و پدیده‌هـای دیگـر مانـع و محدودیـت ایجـاد کننـد و...

۳. شرایط محیطی و الگوپذیری

تغییـر و تحـول موجـودات، تحـت تأثیـر عوامـل و شـرایط محیطـی، یکـی از واقعیت‌هـای انکارناپذیـر اسـت. حتـی سـخت‌ترین و نفـوذ ناپذیرتریـن موجـودات،

همچـون سـنگ‌ها و صخره‌هایـی کـه ضرب‌المثـل سـختی‌اند، در گـذر زمـان، از تابـش نـور آفتـاب، وزش بادهـا، بـارش باران‌هـا، و...تأثیـر می‌پذیرنـد. تأثیرپذیـری از محیـط اطـراف، در نباتـات و حیوانـات بسـیار بیشـتر، ظریف‌تـر و عمیق‌تـر از موجـودات بی‌جـان و جامـد اسـت و ایـن واقعیـت امـا در انسـان، بـه علـت وجـود نیـروی عقـل و اختیـار، وضعیـت دیگـر و صـورت ژرف‌تـر دارد و تحـت تأثیـر آگاهـی و اختیـار، رنـگ «عالمانـه» و شـکل «عامدانـه» بـه خـود می‌گیـرد (محمـدی، ۱۳۹۳)

تأثیرپذیـری ایـن چنینـی را در علـم اخـلاق و تربیـت «الگوپذیـری» و «الگوگیـری» می‌نامنـد. الگوپذیـری بـه فرآینـدی اطـلاق می‌شـود کـه در آن، شـخصیت، اندیشـه و رفتـار یـک فـرد یـا گـروه بـه مثابـه محرکـی بـرای افـکار، نگرش‌هـا یـا رفتارهـای شـخص یـا اشـخاصی دیگـر بـه کار گرفتـه شـود. بـه عبـارت دیگـر، الگوپذیـری یعنـی فرآینـد یادگیـری و پیـروی از یـک مـدل عینـی و راهنمـای عمـل در رفتـار و کـردار. (محمـدی، ۱۳۹۳)

انتخـاب الگـو در آدمـی، بـر اسـاس افـکار، عواطـف و ارزش‌هـای حاکـم بـر ذهـن و ضمیـر او شـکل می‌گیـرد و بسـته بـه نـوع آگاهـی، تربیـت، افـکار و ارزش‌هـا اسـت کـه بـه اتخـاذ و انتخـاب الگـوی مناسـب و متناسـب اقـدام می‌شـود. حتـی کیفیـت الگوپذیـری و محـدوده آن نیـز تحـت تأثیـر آگاهـی و تربیـت و افـکار و ارزش‌هـا، صورتبنـدی و مشـخص می‌گـردد؛ چراکـه الگـو نمونـه عینـی و قابـل رؤیـت ارزش‌هـا، آرمان‌هـا و آرزوهـای نهفتـه در نهـان و نهـاد آدمـی اسـت. بـر ایـن اسـاس، نقـش الگـو، در یادگیـری و شـخصیت انسـان و رسـیدن او بـه کمـالات، آشـکار و بنیادیـن اسـت. ویژگی‌هایـی ماننـد اختیـار، تغییرپذیـری، انعطاف‌پذیـری و کمال‌جویـی، از آدمـی موجـودی اسـتثنایی در میـان دیگـر موجـودات سـاخته اسـت. خصیصـه «کمـال جویـی» آدمـی را از درون بـه حرکـت وا مـی‌دارد تـا خـود را بـه کسـانی کـه مظهـر کمـالات اخلاقـی هسـتند، نزدیـک کنـد و از طریـق اقتبـاس صفـات و ویژگی‌هـای شـخصیتی آنـان بـه نوعـی «همانندسـازی» و «همسـانی» دسـت یابـد. چنانکـه ویژگـی «تغییرپذیـری» بـه عنـوان یـک اصـل ثابـت در روابـط انسـانی، محـرک اصلـی الگوبـرداری در افـراد اسـت. (رفیـع فـلاح، ۱۳۹۱) گرایـش بـه الگـو و تأثیـر پذیـری از آن در امـور مختلـف زندگـی فـردی و اجتماعـی، از جملـه گرایش‌هـای فطـری انسـان

است. این مطلب به تجربه نیز ثابت شده است و می‌بینیم که هر انسانی به دنبال الگو می‌گردد و در پی شخصیت ممتازی است که از او بیاموزد، به او دل بندد و ارادت بورزد و جانش را در معرض تأثیرات ارزنده و تابش نور وجودی او قرار دهد. وجود الگوهای رفتار و شخصیت‌های نمونه، نقش و تأثیر آشکار در سازندگی انسان‌ها و جامعه انسانی دارد.

اگر وجود «الگوی عملی»، یک واقعیت فراگیر و ضرورت فطری در زندگی انسانی است و عامل توفیق و یا شکست افراد به حساب می‌آید و اگر نوع افکار و ارزش‌های افراد، از نوع آگاهی و الگو یا الگوهای آنان پرده بر می‌دارد، می‌توان از الگوی عملی و رفتاری مرحوم استاد برهانی و از آگاهی و عدم آگاهی او پرسش کرد و به وساطت شخصیت اخلاقی و رفتاری او به شناخت شخصیت و الگوهای زندگی‌اش دست یافت. چرا که کاوش در عینیت زندگی، ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری هر فرد، می‌تواند از راه‌هایی دستیابی به شناخت، اندیشه، ارزش‌ها و الگوهای او باشد.

عینیت زندگی هر فرد نشان‌گر الگوها و ارزش‌ها و معرفت اوست

تربیت خانوادگی و تحصیلات از زمینه‌هایی است که می‌تواند در سمت وسو دادن ذهن و ضمیر و افکار و اندیشه‌ها،نقش آفرین باشد و در تعیین ارزش‌ها و ایده‌آل‌ها، گزینش مواضع خاص و شکل دهی نوعی خاصی از روابط و مناسبات، آدمی را مدد کند. از این جهت، اگر نیک بنگریم، تولد و تربیت مرحوم حاج برهانی(ره) در یک خانواده مذهبی به همراه رشد و شکل‌گیری شخصیت او در محیط معنوی حوزه‌های علمیه و سال‌ها تحصیل در حوزه علوم دینی، می‌تواند از خط فکری، باورها و ارزش‌های زندگی او خبر دهد اما آنچه که در کنار این واقعیت‌ها، می‌تواند ما را در پاسخ به پرسش مزبور به خوبی مدد رساند، اندیشه‌ها، ارزش‌ها و الگوهای مرحوم استاد برهانی(ره) را آشکار سازد، دقت و تأمل در رفتارها، مواضع و عینیت زندگی اوست. اطلاعات و داده‌های موجود از زندگی و رفتارهای مرحوم استاد برهانی، آشکار کننده آگاهی ژرف و شگرف او از زیست‌جهان اجتماعی او است. چنانکه به طور شگفت انگیزی، تأثیر پذیری وی را

از آموزه‌های اسلامی تایید می‌کند. حساسیت شدید او نسبت به سرنوشت مردمش و اینکه نمی‌توانست نسبت به اوضاع و احوال سیاسی، اخلاقی و اعتقادی مردم خود بی‌تفاوت باشد، نشان از آگاهی عمیق او از تاریخ و شرایط سیاسی و اجتماعی کشور بود. همانگونه که زندگی زاهدانه و اخلاق‌مدارانه او لبریز از دلدادگی و عشق وصف ناپذیر به پیشوایان معصوم، به ویژه امام خوبان و پیشوای خوبی‌ها، امیرمومنان علیه‌السلام بود و از تواضع و تسلیم ناگزیر او در برابر آن عظمت بی‌نهایت پرده بر می‌داشت. آن مرحوم، عشق و دلدادگی وصف ناپذیر نسبت به وجود مقدس امیرمومنان علیه‌السلام داشت و در برابر سخنان آن حضرت، عاشقانه تسلیم می‌شد. با نام و یاد امیرمومنان علیه‌السلام، چهره‌اش باز می‌شد و چشمانش برق عجیبی می‌گرفت. نمی‌توانست علاقه و تواضع ژرف وشگرفش را نسبت به آن حضرت علیه‌السلام پنهان سازد. از برق و خشوع چشمانش می‌شد بفهمی که تواضع و تسلیم او، نسبت به امیر خوبی‌ها و مولای وارستگان، وصف ناپذیر و بی‌نهایت است. در گفت و گوهای دوستانه اگر از مولا امیرمؤمنان علیه‌السلام سخنی به میان می‌آمد، با دلدادگی آشکار و با تمام وجود سخن می‌گفت و با تمام وجود می‌شنید. اگر به سخن و کلامی از ایشان استناد و استشهاد می‌شد، خاضعانه و بدون «چون» و «چرا» و یا «اگر» و «مگر»ی می‌پذیرفت و تسلیم می‌شد. او به میراث باقی مانده از معصومین علیهم‌السلام، به ویژه به توسلات و زیارت آن وجودات مقدس علیهم‌السلام توجه و اهتمام خاص داشت و در باب برکات و نتایج مثبت و شگفت‌انگیز زیارت ائمه علیهم‌السلام گفتنی‌هایش زیاد و به غایت جذاب بود.

اجمالا می‌توان مدعی شد که الگوی عملی و راهنمای علم و عمل مرحوم استاد برهانی، متأثر از محیط فراگیری و رشد او، آموزه‌های اسلامی و پیشوایان معصوم علیهم‌السلام است و اندیشه، رفتار و شخصیت او تحت تأثیر آموزه‌های اسلامی و ارتباط و تعامل او با محیط‌های خاص معاشرت‌های دوستانه، شکل گرفته است. برای اینکه این ادعا اثبات شود و عملا نشان دهیم که مواضع، اندیشه‌ها و شخصیت او از این امور متأثر است، شاخص‌ترین ویژگی‌های اخلاقی و رفتاری آن مرحوم را بر می‌رسیم.

الف. صداقت و تعهد

صداقت و تعهد و امتناع از آلوده ساختن خود به تزویر و فریب و هر چیزی که تزویر و فریب را نتیجه دهد، یکی دیگر از ویژگی‌های مرحوم استاد برهانی بود. شخصیت آن مرحوم به نحوی شکل گرفته بود که اجازه نمی‌داد عزت و کرامتش را با امور مادی معاوضه کند و خود را خرج به دست آوردن مادیات نماید. او به مردم، فرهنگ، اهداف و منافع مردم خود به شدت متعهد بود. هرگز دست به رفتاری نمی‌شد که خیانت به منافع و فرهنگ مردمش را نتیجه دهد. از کارها، مواضع و فعالیت‌هایی که می‌توانست به عزت و کرامت او، و مردمش لطمه زند به شدت تنفر داشت و بیزار بود. یکی از دلایل دلدادگی او به جریان عدالت‌خواهی و رهبر شهید همین مطلب، یعنی وفاداری و تعهد این جریان، به ویژه رهبر شهید به اهداف، منافع و مطالبات انسانی مردمش بود. به این معنا که وفاداری، صداقت و تعهد وصف‌ناپذیر مرحوم استاد برهانی به مردم، اهداف و مطالبات انسانی مردمش، موجب می‌شد تا به هرکس و جریانی که این ویژگی‌ها را داشته باشد، علاقه‌مند شود. برعکس از جریان‌ها و کسانی که با تزویر، دست به فریب و خیانت می‌شوند و منافع و مطالبات انسانی مردم را فدای منافع اندک خویش می‌سازند به شدت متنفر باشد. این ویژگی در مواضع و سخنان او نیز انعکاس و بازتاب آشکار داشت. در مجالس دوستانه وقتی بحثی از تاریخ و وقایع تاریخی می‌شد و یا از مناسبات سیاسی و روابط قدرت سخنی به میان می‌آمد، او شواهد تاریخی زیادی از خیانت‌های مکرر به مردمش، آن هم از سوی کسانی که لباس دوست به تن داشتند ارائه می‌کرد و خیانت را مهم‌ترین عامل تاریخی درد و رنج و به حاشیه راندن مردم و جامعه هزاره می‌دانست و از خیانت و خیانت‌پیشگان بیم داشت و بیم می‌داد. نه تنها از عوام فریبی، تزویر و خیانت پرهیز داشت و متنفر بود، بلکه از جماعت ریاکار و مزور که مدام به دنبال تحمیق مردم‌اند و کسانی که عزت و کرامت مردم برای‌شان اهمیتی ندارند، نیز متنفر بود و تلاش می‌کرد قدمی برای هوشیاری، بصیرت و بیداری مردمش بردارد. دلیل حساسیت شدید مرحوم استاد برهانی، نسبت به «تحمیق»، «تزویر» و «خیانت»، به ویژه تحمیق و تزویر مذهبی، می‌تواند این واقعیت باشد که تزویر و تحمیق، ترویج نوعی جهل

و جهالت است و ترکیب تحمیق مذهبی با جهالت، تحمیق شدگان را به ابزار و آلات لایعقل در دستان تحمیق‌گران تبدیل می‌سازد، زیرا وقتی چیزی به حق یا ناحق وارد وجدان مذهبی مردم شود به آسانی بیرون شدنی نیست، بویژه اگر حماقت در زمینه‌ی از جهالت کاشته شود و به بهانه‌ی آموزه‌ای از آموزه‌های مذهب به خورد مردم داده شود، انسان‌ها حاضر است جان خویش را برایش فدا کند. در فضای تحمیق مذهبی جاهلان، آن چیزی که رشد می‌کند تعصبات کورکورانه است و آن چیزی که گم می‌شود حق و باطل است. تحمیق و تزویرگران، دقیقا به دنبال چنین دستاوردی در جامعه است تا سلطه و هژمونی مطلق خود بر جامعه را تثبیت و ماندگار سازد.

مرحوم استاد برهانی، معتقد بود که آگاهی تاریخی، هوشیاری و شناخت جهان اجتماعی و اوضاع و احوال سیاسی و فرهنگی، تنها راه در امان ماندن یا تقلیل تأثیرات و هزینه‌های این پدیده ویرانگر است. او عمیقا باور داشت که بدون فهم درست از گذشته، درک روشن از آینده، میسر نیست. چنانکه درک روشن از آینده را تابعی از فهم درست از گذشته می‌دانست. از همین رو تلاش می‌کرد تا صدای مردمش باشد و در برابر سیاست فرودست‌سازی و استعمار اقوام، توسط قومی دیگر، ایستادگی کند. در نظر مرحوم استاد برهانی، رهبر شهید، نمونه‌ای لبریز از هوشیاری، فطانت، تعهد، ایستادگی در برابر سیاست فرودست‌سازی و شناخت از شرایط سیاسی و اجتماعی کشور بود و آرزو داشت روزی برسد که در پرتوی فعالیت‌های بیدارگر و آگاهی‌بخش نخبگان و فرهنگیان بصیر و آگاه جامعه هزاره، این جامعه لبریز از هوشیاری، فطانت، آگاهی و بیداری شود.

مرحوم استاد برهانی، رهبر شهید را مظهر درد، رنج و مرارت‌های می‌دانست که تحمیق‌ها و خیانت‌ها در قرون گذشته به هزاره تحمیل کرده بود. به همین دلیل ارادت عجیبی به ایشان داشت. یادم نمی‌رود روزی را که به همراه برادر عزیز، جناب آقای موسی شریفی، مرحوم آیت‌الله وفایی و مرحوم استاد برهانی برای مصاحبه با حاج طالب به منزلی رفتیم که حاج طالب آنجا مقیم بود. زمینه‌ای این مصاحبه را مرحوم آیت‌الله وفایی فراهم کرده بود. وقتی حاج طالب، شروع کرد به بیان خاطراتش از تشییع رهبر شهید در بامیان و یکاولنگ،

دیـدم آن دو مرحـوم بـه پهنـای صـورت اشـک می‌ریزنـد. مرحـوم آیت‌اللـه وفایـی بـا اینکـه تمـام صورتـش خیـس اشـک شـده بـود امـا تـلاش می‌کـرد گریـه‌اش را از مـا پنهـان کنـد. بـا ایـن وجـود، هـر دو مرحـوم، پشـت سـر هـم، بـا هـر دو دسـت، اشک‌های‌شـان را پـاک می‌کردنـد. کامـلا معلـوم بـود کـه خدمـات، اهـداف و آرمان‌هـای رهبـر شـهید نـه تنهـا بـر مـوج اندیشـه‌های ایـن دو بزرگـوار، کـه بـر سـپهر روح و جان‌شـان نیـز جـای گرفتـه اسـت.

ب. گشاده‌رویی و فروتنی

از بهـار سـال ۱۳۷۰ کـه وارد ایـران شـدم بـا مرحـوم اسـتاد برهانـی آشـنا شـدم. شـخصیت صمیمـی، دوسـت داشـتنی، خیرخـواه، محکـم ودردمنـد داشـت. ویژگـی برجسـته و برجسـتگی وجـودی ایشـان در دردمنـدی و فروتنـی بیـش از انتظـارش بـود. نمی‌تـوان از مرحـوم اسـتاد برهانـی سـخن گفـت امـا روی فروتنـی، خوشـرویی و رفتارهـای فروتنانـه و بی‌چشمداشـت او انگشـت نگذاشـت، بـه ویـژه فروتنـی و گشـاده رویـی در برابـر افـراد خردسـال، نوجـوان و تهـی دسـت. هیـچ چیـزی نمی‌توانسـت مانـع فروتنـی و خـوش رویـی‌اش باشـد و هرگـز چیـزی نتوانسـت او را بـه تکبـر، تجمـل و تبختـر در برابـر مـردم و دوسـتانش وادار سـازد. اصـلا خـود را نمی‌گرفـت. ظاهـر بسـیار سـاده و موقـر داشـت. در هیـچ چیـزی، خـود را برتـر نمی‌دیـد و بـرای خـود حقـی بیشـتر از دیگـران قائـل نمی‌شـد. همراهـان و دوسـتان آن مرحـوم، عمومـا، خویـش را مدیـون فروتنـی، صفـا، صمیمیـت و دوسـتی خالصانـه او می‌دانـد. حـاج برهانـی‌ای کـه مـن می‌شـناختم، یکـی از مصادیـق ایـن بیـان امـام صـادق‌علیه‌السلام بـود: «**لأَهْـلِ اَلْجَنَّـةِ أَرْبَـعُ عَلاَمَـاتٍ وَجْـهٌ مُنْبَسِـطٌ وَ لِسَـانٌ فَصِیـحٌ لَطِیـفٌ وَ قَلْـبٌ رَحِیـمٌ وَ یَـدٌ مُعْطِیَـةٌ.**» (دیلمـی ۱۴۱۲ هـق, ۱۷۳) آن مرحـوم بـه نهایـت خـوش‌رو، خوش‌زبـان، خوش‌قلـب و خوش‌دسـت بـود. ایـن ویژگی‌هـا نـه تنهـا در تعامـل بـا بزرگسـالان، بلکـه در برخـورد بـا کـودکان و خردسـالان نیـز بـر رفتـار او حاکـم بـود. بـرای حاجـی برهانـی سـطح، عنـوان و سـن و سـال آدم‌هـا، فرقـی نداشـت. بـا همـه فروتـن و مهربـان بـود و هـرکاری از دسـتش برمی‌آمـد، بـرای همـه انجـام مـی‌داد. بـه کسـانی کـه احتیـاج عاطفـی داشـت تـلاش می‌کـرد کمـک عاطفـی کنـد و بـه نیازمنـدان فکـری، در حـد تـوان کمـک فکـری

ارائـه می‌کـرد. چنانکـه اگـر کسـی نیازمنـدی مالـی داشـت تلاشـش ایـن بـود کـه بـه هـر نحـو و از هـر طریقـی می‌توانـد دسـتگیر او باشـد و گـره از زندگـی‌اش بگشـاید. بـا اینکـه وضعیتـی مالـی‌اش خیلـی وقت‌هـا خـوب نبـود امـا ایـن وضعیـت، هرگـز مانـع تـلاش او بـرای دسـتگیری از محرومـان نمی‌شـد.

ج. عزت نفس و آزادگی

یکـی از ویژگی‌هـای شـاخص مرحـوم اسـتاد برهانـی «عـزت نفـس» و «بزرگـی و بلندهمتـی» آن مرحـوم بـود. ناگفتـه پیداسـت کـه همـت بلنـد و عـزت نفـس، از یکسـو، مولـود و محصـول «گوهـر انسـانی» اسـت و از سـوی دیگـر بـه تکریـم و آشکارسـازی آن، می‌انجامـد. چنانکـه «طمـع» و «تمنّـا» از دیگـران، چیـزی اسـت کـه شـخصیت آدمـی را بـه «ذلـت» و «خـواری» می‌کشـاند و موجـب کم‌سـویی «گوهـر انسـانی» می‌شـود. اهمیـت ایـن ویژگـی در مناسـبات فـردی و اجتماعـی، بـه ویـژه مناسـبات سیاسـی آشـکار می‌شـود. کسـی کـه عـزت نفـس دارد و بلنـد همـت اسـت، هیـچ‌گاه بـرای تأمیـن نیازهـای شـخصی، عـزت و کرامـت خـود و مردمـش را هزینـه نمی‌کنـد همانگونـه کـه در مناسـبات فـردی و خُـرد بـه هیـچ وجـه رضایـت نمی‌دهـد کـه پیـش دیگـران خـوار و کوچـک گـردد. چنانکـه در مناسـبات کلان، هرگـز رنـج کرنـش و کوتـاه آمـدن از مطالبـات حق‌خواهانـه جامعـه‌اش را بـر خـود همـوار نمی‌کنـد. اساسـا، مادیـات و مناصبـی کـه در مناسـبات قـدرت ارزش‌منـد اسـت بسـیار حقیرتـر از آن اسـت کـه بتوانـد ایـن کسـان را بفریبـد، توجه‌شـان را بـه خـود جلـب کنـد و آنـان را بـه خضـوع و کرنـش وادار سـازد. نمی‌تـوان بـا ثـروت و قـدرت در وجودشـان تزلـزل ایجـاد کـرد، وسوسه‌شـان نمـود و یـا در بندشـان کشـید. ثـروت و قـدرت بـه هیـچ صـورت و بـه هـر پیمانـه‌ای کـه باشـد نمی‌توانـد بهـای عـزت و کرامـت انسـان محسـوب شـود.

مرحـوم اسـتاد برهانـی بـا اینکـه وضعیـت مالـی خوبـی نداشـت، امـا از لحـاظ شـخصیتی بـه ظرافـت اخلاقـی ایـن ویژگـی بـه خوبـی آراسـته بـود و تـلاش می‌کـرد تـا می‌توانـد، زیـر بـار منـت دیگـران نباشـد، بلکـه بـا نیـروی خـود و اعتمـاد بـه تـوان خویشـتن سـهم خـود را از مقـدرات الهـی بـه دسـت آورد. بـه اعتقـاد او، دسـتیابی بـه سـهم کـم و انـدک بـا ایـن شـیوه، بسـیار بهتـر و شایسـته‌تر از آن بـود کـه انسـان بـا بـه

حراج گذاشتن عزت نفس خود به سهم بیشتری نایل شود. او با تمام وجود باور داشت که سهم کمتر از دنیا با حفظ کرامت نفس و آزادگی آنچنان ارزش و والایی دارد که نمی‌توان برای آن، بهای مادی قائل شد و یا با پول و سرمایه‌های مادی ارزش‌گذاری کرد. این ویژگی مرحوم استاد برهانی در مناسبات دوستانه، بسیار آشکار و حاکم بر رفتارهای او بود.

مرحوم استاد برهانی، افرادی را که تمام همت‌شان انتظارات مادی است و به چیزی جز ثروت و قدرت نمی‌اندیشند، انسان‌های غافل و ناآگاهی می‌دانست که از سرانجام و اهداف انسانی خویش غافل شده‌اند و سرانجام به بیگاری و بهره‌کشی دشمن تن می‌دهند و بدون اینکه متوجه باشند در راه تحقق اهداف و امیال دیگران تلاش می‌کنند. واقعیت نیز همین است، کسانی که ذهن و ضمیرشان را انتظارات مادی پر کرده‌اند و از زندگی، چیزی جز مادیات نمی‌فهمند، به بیان امام خوبان و مولای خوبی‌ها (نهج‌البلاغه، نامه۴۵) چهارپایان را همی مانند که برخی را برخورداری‌های مادی و داشتن منزلت‌ها و موقعیت‌های برتر اجتماعی به وضعیتی گرفتار کرده‌اند که جز به خود و فربهی خود نمی‌اندیشند و از همه انتظار دارند که چون نوکران بی‌اختیار، در خدمت و اختیار آنان باشند و هوا و هوس‌های آنان را تحقق بخشند. این افراد همچون حیوانات پروارند که غذاهای فراوان در اطراف آن‌ها ریخته شده است و کاری جز خوردن و خوابیدن ندارند. برخی دیگر اما به چیزی جز ثروت و قدرت نمی‌اندیشند، فکر و هم‌شان مصروف جمع ثروت و به دست آوردند قدرت است، ولو اینکه به قیمت آزادگی و عزت‌شان تمام شود، همچون حیواناتی که کاری جز جستجوی علف در چراگاه‌ها ندارند. هر دو گروه از سرانجام و سرنوشت خویش غافلند و هیچ‌یک به سرانجامی که در انتظارشان است و برای‌شان منظور شده است توجه ندارند. به همین جهت است که یا نابود می‌شوند و یا به بیگاری و بهره‌کشی دشمن تن می‌دهند. آنانکه بهترین فرصت‌های تاریخی را با خیانت بر مردم ما حرام کردند و به جای اینکه در صف مردم باشند، در کنار دشمنان مردم ما قرار گرفتند، افرادی با همین ویژگی‌ها بودند.

مسلما، فرزانگی‌ها، والایی‌ها و این همه صداقت و بی‌آلایشی به آسانی به

دست نمی‌آید، چه اینکه هیچ ارزشمندی را در این جهان، نمی‌توان به سادگی و آسانی تحصیل کرد، بلکه سال‌ها تمرین، ساختن و سوختن لازم دارد. چه زیبا گفته است امیرخوبان و پیشوای خوبی‌ها علیه‌السلام که فرزانه شدن و ثبات قدم در لغزشگاه‌ها، بدون تمرین و تلاش‌های سخت و پیگیر شدنی نیست: «**وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ وَ تَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ**؛ و من امروز نفس خود را به تقوا می پرورم تا فردا، در آن روز وحشت بزرگ، ایمن باشد و بر لبه آن پرتگاه لغزنده استوار ماند.» (نهج‌البلاغه، نامه ۴۵)

د. پرهیز از ابتذال در سخن و خوش‌زبانی

ویژگی دیگری مرحوم استاد برهانی، «خوش‌زبانی» و پرهیز از ابتذال در سخن بود. از بدزبانی و فحش و دشنام به شدت اباء و تنفر داشت. نه تنها خوش‌زبان که اهل روشنگری و آگاهی بخشی بود و دغدغه آگاهی و روشنگری داشت. فحش و دشنام و دریدن با زبان، ضد اخلاق است و اغلب از چشمداشت‌های پست دنیایی ناشی می‌شود و در تقابل کامل با آزادگی و آزادمردی قرار دارد. مرحوم استاد برهانی با اقتدا به مولایش امیرمؤمنان علیه‌السلام تلاش می‌کرد به جای ناسزا و دشنام به دشمنان مردمش به توصیف اعمال و بیان حال آنان بپردازد. امام علیه‌السلام در جنگ صفین و در زمانی که دید تعدادی از یارانش به شامیان دشنام می‌دهند، گفت: «**إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ وَ لَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ ذَكَرْتُمْ حَالَهُمْ كَانَ أَصْوَبَ فِي الْقَوْلِ وَ أَبْلَغَ فِي الْعُذْرِ**؛ دوست ندارم که شما دشنام دهنده باشید. ولی اگر به توصیف اعمال و بیان حال‌شان بپردازید، سخن‌تان به صواب نزدیکتر و عذرتان پذیرفته تر است.» (نهج‌البلاغه، خطبه ۲۰۶). «سبّاب» به کسی گفته می‌شود که بد زبان است و بسیار بدگویی می‌کند و حقیقت «سبّ»، بدگویی کردن و دشنام دادن توأم با هتک طرف است. امام علیه‌السلام چنین کاری را در شأن یک مسلمان معتقد نمی‌داند و یارانش را از چنین کاری نهی می‌کند اما بیان ویژگی و صفات زشت و نقد اعمال بد را نوعی اتمام حجّت و کاری می‌داند که هم تأثیر بیشتری دارد و هم بهانه به دست دشمن برای مقابله به مثل نمی دهد. این در حالی بود که معاویه با دروغ و تهمت و

بافتن و ساختن و تحریف حقایق، در صدد تخریب امیرمومنان‌علیه‌السلام و پیروانش بود و می‌خواست نفرت از آن حضرت و پیروانش را در دل‌ها بکارد تا از این طریق بتواند سلطه خویش را دوام دار سازد. سلطه معاویه بر شام در حقیقت، بر پایه دروغ بر امام‌علیه‌السلام و اسلام و به کمک تحریف حقایق مستقر شده بود. پس از شهادت حضرت‌علیه‌السلام برای اینکه نفرت از آن بزرگوار را در میان مسلمانان فراگیر سازد، رسما بخشنامه کرد تا امام‌علیه‌السلام و پیروانش را لعن کنند.

بر این اساس، «پرهیز از فحش و ابتذال در سخن و اکتفا به بیان ویژگی‌ها و صفات زشت دشمن و نقد اعمال رفتار او»، هم یک «راهبرد» است و هم می‌تواند یک «معیار» باشد. راهبردی است برای بیان حقایق و آگاهی‌بخشی عاملان اجتماعی و اعضای جامعه. چنانکه معیاری است که پیروان واقعی علی‌علیه‌السلام را از حزب اموی تفکیک می‌کند. کسانی که با تکیه به دروغ و تهمت، به تخریب دیگران اشتغال دارند، از حزب اموی و پیروان معاویه‌اند ولو اینکه ادعای پیروی از امیرمومنان‌علیه‌السلام را داشته باشند و ظاهرشان را با ظواهر مذهب و دین بَزَک نمایند. در جامعه و زمانه‌ی ما کم نیستند جریان‌ها و کسانی که با عناوین مذهبی، مزورانه به ترویج ناسزا، دروغ و تحریف تاریخ ما مشغول‌اند. مرحوم استاد برهانی تا آخر عمر یکی از اهدف، دشنام‌ها و ناسزاهای این جماعت بود. چرا که آن مرحوم یکی از عاملان موفق گفتمان عدالت‌خواهی در مهم‌ترین و حساس‌ترین مقطع تاریخ جامعه ما بود. گفتمان عدالت‌خواهی به این دلیل که برای حوزه عمومی، نهاد قدرت و مدیریت اجتماعی برنامه داشت و مطالباتش از نهاد قدرت، روشن و عدالت خواهانه بود، هدف سنگین‌ترین تهمت‌ها و ناسزاهای تاریخ بود. از این جهت که شاخص وجودی این گفتمان، مطالبه‌ی حقوق سیاسی و اساسی جامعه هزاره بود، تمرکز و تأکید عاملان این گفتمان، بیشتر بر آگاهی و بیداری مردم و جامعه بود و آگاهی و بیداری را تنها راه و راهکار همگانی ساختن عدالت‌خواهی و استیفای حقوق اساسی و اجتماعی جامعه می‌دانستند. یکی از دلایلی که عاملان این گفتمان را در معرض ناجوان‌مردانه‌ترین دشمنی‌ها و رکیک‌ترین ناسزاها، قرار می‌داد همین بود. چنانکه تأکید بر «برابری» و دفاع از «برابری اجتماعی» به معنای یکسانی وضعیت همه افراد یا گروه‌های جامعه در حوزه‌هایی، مانند حقوق

شـهروندی، حقـوق سیاسـی، حقـوق مدنـی، آزادی بیـان، حقـوق مالکیـت، و دسترسـی برابـر بـه کالاهـا، فرصت‌هـا و خدمـات اجتماعـی، یکـی دیگـر از دلایـل دشـمنی بـا ایشـان و سرسـختی در برابرشـان بـود. «دروغ»، «ناسـزا»، «برچسـب» و «تزویـر» از ابـزار مهـم مواجهـه بـا عامـلان گفتمـان عدالت‌خواهـی پـس از دهـه پنجـاه بـود. چنانکـه «تکفیـر» و «تفسـیق» و اسـتفاده ابـزاری از دیـن و مذهـب از ابـزار مهـم مقابلـه بـا ایـن گفتمـان و عاملانـش بـود. از همیـن‌رو، دیـده می‌شـود کـه از دهـه پنجـاه تـا کنـون، بـازار دروغ‌پـردازی، دشـنام، برچسـپ‌زنی‌های بی‌حسـاب و کتـاب و تکفیـر و تفسـیق‌های فلـه‌ای، رونقـی شـگفت انگیـز دارد تـا شـاید بتوانـد جلـو مـوج عظیـم محبوبیـت عامـلان شـاخص گفتمـان عدالت‌خواهـی و تثبیـت ایـن گفتمـان را سـد کنـد.

بـا اینکـه مرحـوم اسـتاد برهانـی، هماننـد دوسـتان عدالت‌خـواه خـود بـه طـور خـاص از اهـداف ایـن ناسـزاها، برچسـب‌ها و تفسـیق‌ها بـود. امـا هرگـز مقابلـه بـه مثـل نکـرد و زبـان بـا ناسـزا و تـن بـه ابتـذال در سـخن نـداد. همیشـه در برابـر تخریب‌هـا و تهمت‌هـا صبـور و مقـاوم بـود. هیـچ وقـت ناسـزاها و تهمت‌هـای دشـمنان نتوانسـت او را از بیـان حقایـق و آگاهـی بخشـی بـاز دارد. او معتقـد بـود کـه نخبـگان فرهنگـی بایـد صـدای مـردم خـود باشـد و در برابـر کسـانی کـه می‌گفتنـد «نمی‌شـود» و «نمی‌توانیـم»، معتقـد بـود کـه هـزاره هرچنـد «فرودسـت» تصویـر شـود، می‌توانـد سـخن بگویـد. امـا بـرای سـخن گفتـن اول بایـد بدانـد کـه کیسـت و در کجـا ایسـتاده اسـت. ایـن مهـم نیازمنـد ایـن اسـت کـه مـردم بتوانـد بـه راحتـی خـود را تماشـاکند و خـود را بـه چنـگ آورد. بـا آگاهی‌بخشـی نخبـگان اسـت کـه مـردم از وضعیـت خویـش آگاه می‌شـود و نیـروی عمـل و کنشـگری پیـدا می‌کنـد.

ایـن بـاور و اندیشـه، اساسـا فرصـت مقابلـه بـه مثـل بـا ناسـزاگویان را از او سـلب می‌کـرد. فلـذا او نـه تنهـا بـه کسـی ناسـزا نمی‌گفـت و تهمـت و دروغ نمی‌بسـت، کـه تمـام تلاشـش ایـن بـود، بـا تحلیل‌هـای سـاده امـا مسـتدل و محکـم از تاریـخ و اوضـاع و احـوال سیاسـی و اجتماعـی، سـهم خویـش از آگاهانـدن و آگاهی‌بخشـی را ادا نمایـد. خـودش اهـل ناسـزا نبـود و ناسـزاگویی از هیـچ کسـی، بـه ویـژه دوسـتانش را نمی‌پسـندید. بنـده بـه عنـوان شـاگرد و یکـی از دوسـتان آن مرحـوم هـر وقـت در گروه‌هـا و صفحـات مجـازی از الفـاظ وتعبیـرات نامناسـب یـا زننـده اسـتفاده می‌کـردم برایـم تذکر

می‌داد و به شوخی می‌گفت: «اگر پستت را اصلاح نکنی تو را قی کشک کده از گروه بیرون می‌اندازم!» یک وقتی در یکی از گروه‌های تلگرامی در پاسخ به پست هتاکانه یک فرد هتاک، چند جمله نوشتم و از الفاظ و تعبیرات نامناسب استفاده کردم. مرحوم استاد برهانی که در آن گروه حضور داشت، با اینکه دلی خوشی از آن فرد نداشت اما با این وجود، فورا در صفحه خصوصی‌ام پیام گذاشت که پستم را حذف کنم. استدلالش این بود که با ناسزا، نمی‌توان جلو ناسزا را گرفت. تنها چیزی که در این میان، محقق می‌شود، زیر پا گذاشتن اخلاق و آموزه‌های دینی و خرد کردن خود است. این ویژگی از ویژگی‌های پیروان راستین امیرمومنان علیه‌السلام است که حتی در دشمنی‌های‌شان آزاده و جوانمرد هستند. هرگز از حربه ناسزا، دروغ و یا تهمت بر ضد دشمنان‌شان استفاده نمی‌کنند و هیچ گاهی از حق و حقیقت فاصله نمی‌گیرند و مدام به بیان حقایق و آگاهی بخشی متمرکزاند.

هـ. بصیرت و آگاهی

بصیرت و آگاهی پایه و اساس زندگی انسانی است. فعالیت‌ها و موضع گیری‌ها فقط با وجود این ویژگی در مسیر درست قرار می‌گیرد. در نبود بصیرت، هیچ فعالیتی، نتیجه مطلوب ندارد و حتی بیم آن می‌رود که تلاش‌ها و مبارزات در این وضعیت در مسیر تقویت باطل و تضعیف حق قرار گیرد. در یک کلام، بصیرت چراغ راه و قطب نمای زندگی سالم و با برکت در اوضاع اجتماعی پیچیده امروز است. این ویژگی همان چیزی است که توان نقش‌آفرینی انسان در جامعه را افزایش می‌دهد و مواضع و رفتارهای انسان را مؤثر و معنادار می‌سازد. بصیرت و آگاهی، ویژگی دیگری مرحوم استاد برهانی بود. آموخته‌های او در حوزه‌های علمیه، فقط چند تا اصطلاح و آموخته‌ی صرف نبود، بلکه به مثابه نقشه راه برای شکل دادن به زندگی بود. او تلاش کرده بود خود و زندگی‌اش را با آموزه‌های اسلامی و آموخته‌هایش شکل دهد و زندگی او تجلی‌گاه فقه و اخلاق اسلامی باشد. چنانکه مطالعات او در حوزه‌های فرهنگ، تاریخ و...، منحصر به اطلاعات نبود، بلکه او تاریخ مردمش را زیسته بود و از دردها و رنج‌های تاریخی مردمش شدیدا درد می‌کشید و رنج می‌برد. با اینکه از بیماری‌های سنگین رنج می‌برد

امـا هیـچ وقـت دسـت از تـلاش و کار بـرای آگاهی‌بخشـی و روشـن سـاختن حقایـق تاریخـی مردمـش برنداشـت. گویـی دردهـا و رنج‌هـای بی‌شـمار مردمـش سـبب شـده بـود کـه دردهـای خـود را فرامـوش کنـد و در صـدد تقلیـل مـرارت و دردهـای مردمـش باشـد. مطالعـات و آموخته‌هـای او بـه وی آگاهـی، بینـش و بصیرتـی داده بـود کـه در فضاهـای سیاسـی و اجتماعـی تاریـک و غبـار آلـود، مسـیر را اشـتباه نپیمایـد و بتوانـد راه را از بـی‌راه و درسـت را از نادرسـت تشـخیص دهـد و در هـر وضعیتـی آن چیـزی را کـه حـق و درسـت می‌دانسـت بـر زبـان داشـته باشـد و بـر اسـاس آن، عمـل و رفتـار کنـد. آگاهـی و بصیـرت بـه معنـای «بینایـی»، «شـناخت» و «زیرکـی»، اساسـا، چیـزی جـز ظرفیـت شـناخت حقیقـت و قـدرت درک درسـت از شـرایط و اوضـاع در فضاهـای غبارآلـود و داشـتن بینـش صحیـح از رفتارهـا و کردارهـا نیسـت. ایـن ویژگـی در دل بحران‌هـا و هجـوم گرفتاری‌هـا و مشـکلات فـردی و اجتماعـی، بهتـر و شـفاف‌تر خـود را نشـان می‌دهـد. چـرا کـه ظرفیت‌هـا و داشـته‌های وجـودی افـراد، در چنیـن اوضـاع و احوالـی، بهتـر دیـده می‌شـود و باورهـا، ناگفتنی‌هـا و داشـته‌های شـخصیتی افـراد را بـه صـورت رفتـار و گفتـار بـروز و ظهـور می‌دهـد. اینکـه مرحـوم اسـتاد برهانـی در شـرایطی کـه از یکسـو، اسـتفاده ابـزاری از رهبـر شـهید بـرای بـه دسـت آوردن موقعیـت در اوج بـود و از سـوی دیگـر، بـه شـکل گسـترده و بی‌رحمانـه‌ای هـدف دروغ‌هـا، تهمت‌هـا و ناسـزاها قـرار می‌گرفـت، تـلاش کـرد تـا آثـاری را در موضـوع رهبـر شـهید تولیـد کنـد، نشـانه بصیـرت و شـناخت او از شـرایط بـود.

و. بیداری و دردمندی

مرحـوم اسـتاد برهانـی، شـخصیت «دردمنـد» و «بیـدار» بـود. دردمنـدی او موجـب بیـداری و بیـداری‌اش سـبب تعمیـق دردمنـدی‌اش بـود. منظـور از دردمنـدی، درد و رنج روحـی اسـت کـه سراسـر وجـود انسـان را فـرا می‌گیـرد و موجـب تعمیـق آگاهـی و بصیـرت او می‌شـود. در واقـع ایـن درد در فضـای اجتماعـی- سیاسـی از «نادیـده گرفتـه شـدن»، «سـلب حـق و حقـوق انسـانی» یـک گـروه قومـی و از مظالـم تاریخـی‌ای ناشـی می‌شـود کـه بـر یـک جامعـه روا داشـته می‌شـود. عامـل ایـن درد، درک و آگاهـی تاریخـی اسـت و هرچـه درک و دریافـت فـرد از اوضـاع و شـرایط و آگاهـی

تاریخی او بالاتر و والاتر باشد، درد و دردمندی او شدیدتر و بصیرت و شناختش عمیق‌تر است. مرحوم حاج برهانی به حکم شناخت عمیقی که از اوضاع و احوال مردمش داشت دردمند بود. این دردمندی منحصر به شرایط کنونی نبود و فقط از این اوضاع و احوال ناشی نمی‌شد، بلکه آگاهی گسترده و ژرف او از تاریخ و درد و رنج تاریخی مردمش، دردمندی او را وصف‌ناپذیر می‌ساخت.

بیداری، ضد خواب است و از یک حالت و نوعی خودآگاهی حکایت دارد که در آن فرد به سطحی از درک می‌رسد که می‌تواند سطوحی از غفلت و جهل را کنار بزند. این حالت در واقع، دستیابی به نوعی «حیات و زندگی» است که با گونه‌ای «تدبیر» ناشی از «شناخت اوضاع و شرایط» همراه است و با خودباوری، عدالت‌خواهی، ظلم‌ستیزی و مطالبه حقوق و ارزش‌های انسانی و دموکراتیک همراه است. (سراج، تاجیک، غفوری، ۱۳۹۲) به عبارتی، بیداری عبارت از یک حالت برانگیختگی و خودآگاهی است که احساس هویت و شخصیت به فرد و جامعه می‌دهد و دارای چند سطح است:

۱. بیداری در «سطح فردی» که هم گسترده و هم شایع است و می‌تواند خاستگاه فردی یا اجتماعی داشته باشد. خاستگاه فردی بیداری ناشی از شرایط تحصیلی، روحی(ایمانی)، جسمی و روانی (انگیزشی) و خاستگاه اجتماعی آن معمولا ناشی از محیط بیرونی است.

۲. بیداری اجتماعی؛ این سطح از بیداری گستره و شیوع بسیار کمتر از بیداری فردی دارد و معمولا مسبوق به بیداری فردی است. تا زمانی که برای تعداد زیادی از افراد جامعه بیداری حاصل نشود، امکان نیل به بیداری اجتماعی نخواهد بود.

۳. بیداری تاریخی؛ این سطح از بیداری، برترین و در عین حال نادرترین نوع بیداری است و برای افراد و اقوام در شرایط خاص به وجود می‌آید. بیداری در سطح تاریخی و اجتماعی، بدون یک مرکز ثقل (فرماندهی و رهبری) حاصل شدنی نیست و یا به سختی حاصل می‌شود. (علوی سیستانی, ۱۳۹۱) بیداری در «جامعه»، ناشی از ظرفیت‌های تاریخی- جغرافیایی همان جامعه است. مردم جامعه‌ای که در معرض تحولات و رخدادهای تأثیرگذار در تاریخ قرار دارند در مقایسه با مردم جامعه‌ای که فاقد این ویژگی هستند یا از درصدی کمتری از آن

بهـره دارنـد، فرصت‌هـای بیشـتر و مناسـب‌تری بـرای بیـداری در اختیـار دارنـد. (سـراج، تاجیـک، غفـوری، ۱۳۹۲)

مرحـوم حـاج برهانـی یـک فـرد بیـدار بـود و بیـداری از آگاهـی دردمنـدی او ناشـی می‌شـد. آگاهـی او از شـرایط خـاص مردمـش در تاریـخ و در کشـور بـه او ایـن ویژگـی را بخشـیده بـود. ویژگـی بیـداری در واقـع، بـا «خـود انسـانی» و «ناخـودآگاه» او ارتبـاط تنگاتنـگ داشـت و از انباشـت، آگاهی‌هـا، خاطـرات تاریخـی، هویـت، اندیشـه‌ها و آرمان‌هـا، ناشـی می‌گردیـد. توجـه بـه تحقیرهـا، تبعیض‌هـا، حق‌کشـی‌ها و نامردمی‌هایـی کـه بـر جامعـه و مـردم او تحمیـل شـده بـود و تحمیـل می‌شـد از موجبـات ایـن بیـداری بـود. فهـم و درک او از «هویـت»، «فرهنـگ» و «رجـال» مردمـش بـه وی «خودبـاوری» داده بـود و ایـن خودبـاوری از نتایـج فهـم و درک او از هویـت، تاریـخ و فرهنـگ ایـن مـردم بـود. هویـت، کلیدی‌تریـن واقعیتـی بـود کـه کنش‌هـا و واکنش‌هـای سیاسـی و اجتماعـی او را شـکل مـی‌داد و «خودبـاوری» سـبب شـده بـود کـه بـرای خـود و جامعـه‌اش شـخصیت و جایـگاه خـاص قائـل شـود، بـه خـود بـاور داشـته باشـد و کعبـه آمـال خـود را در دیگـران نیابـد. چنانکـه عدالت‌خواهـی ایشـان، ارتبـاط آشـکاری بـا درک او از هویـت، تاریـخ و فرهنـگ مردمـش داشـت. ایـن درک و فهـم سـبب شـده بـود کـه در صـف عدالت‌خواهـان جامعـه و مردمـش قـرار گیـرد. هرچنـد عدالـت دیرینه‌تریـن خواسـته و بنیادی‌تریـن آرمـان آدمـی و جـزء عالی‌تریـن ارزش‌هـای حاکـم بـر اندیشـه و زندگـی انسـان اسـت و میـل بـه عدالـت و گرایـش بـه عدالت‌خواهـی امـری برخاسـته از نهـاد و فطـرت انسـانی اسـت امـا ماهیـت عدالت‌خواهـی مـردم مـا، قیـام بـر ضـد انـواع ظلـم، تجـاوز، غارت‌گـری و بی‌عدالتـی و مطالبـه‌ی «برابـری» و فرصـت برابـر شـهروندان در ابعـاد گوناگون سیاسـی، اجتمـاعی، فرهنگی و اقتصـادی اسـت. عدالت‌خواهان مردم مـا در برابـر سـلطه‌ی مسـتبدانه‌ی یـك گـروه قومـی و یـک خانـدان بـر مقـدرات خـود، قیـام کرده‌انـد و خواهـان سـهم عادلانـه در حکومـت و پرهیـز از اتخـاذ سیاسـت‌هایی اسـت کـه باعـث پیدایـش جامعـه چنـد قطبـی و بـه وجـود آمـدن طبقـات «فرادسـت و ممتـاز» و «فرودسـت» در جامعـه شـده اسـت. اینکـه آخریـن آثـار مرحـوم اسـتاد برهانـی در بـاره چهره‌هـای شـاخص عدالت‌خواهـی در جامعـه ماسـت، بـه معنـای وفـاداری آن مرحـوم بـه جبهـه عدالت‌خواهـان و نهایـت دردمنـدی و بیـداری اوسـت.

ز. خیرخواهی و نیک‌اندیشی

مرحوم استاد برهانی یک خیرخواه و نیک‌اندیش بود و برای همه، بدون استثناء، به ویژه مردم و جامعه‌اش خواستار خوبی و سعادت بود. هرکس متوجه باشد و بداند که سعادت دیگران از خوشی‌های او نمی‌کاهد و سلامت آن‌ها عافیت و آرامش او را سلب نخواهد کرد، حتما نیک اندیش - خیر خواه خواهد بود. مرحوم استاد برهانی به حکم آگاهی و بصیرتی که داشت به این واقعیت کاملا واقف بود. فلذا برای دیگران چیزی جز سعادت و خوبی نمی‌خواست. «خیرخواهی»، در فرهنگ اسلامی، درخواست هر چیزی است که به مصلحت دیگران باشد. چنانکه دعوت به هر چیزی است که صلاح مخاطب در آن باشد. بنابراین، خیرخواه و نیک‌اندیش، کسی است که با رفتار و گفتار خود دیگران را به خوبی‌ها، رفتارها و مواضع نیک راهنمایی کند. مرحوم استاد برهانی، این‌چنین بود. او تمام ظرفیت علمی و دانش خود را بدون هیچ گونه چشم‌داشتی در راه آگاهی‌بخشی و بیداری مردم خود به کار گرفته بود و رسیدن مردمش به صلاح، سعادت، امنیت و رفاه از آرزوها و خواسته‌های او بود.

ح. بردباری و مهربانی

استاد مرحوم به نهایت مهربان و عاطفی بود، از ناراحتی و تأثر دیگران سخت متأثر و ناراحت می شد اما نسبت به مشکلات و ناراحتی‌های خود، بسیار آرام و صبور به نظر می‌آمد. در دشواری‌ها و ناراحتی‌ها تبسم از لبانش و گشادگی از چهره‌اش جدا نبود. با دشواری‌ها به گونه‌ای برخورد و مواجهه داشت که گویی اصلا مشکل و دشواری وجود ندارد. هیچ درد و بیماری نمی‌توانست گشاده روی و سعه صدر او را متأثر سازد. هرچه درد و تنگناهایی که بیماری‌های سخت و سنگین متوجه او می‌ساخت، بیشتر می‌شد، لبان او متبسم‌تر و چهره‌اش گشاده‌تر می‌شد و نرم‌خویی بردباری‌اش بیشتر می‌شد. سالها از بیماری رنج کشید اما به یاد ندارم که شکایتی از وضعیت داشته باشد. همانگونه که از بدزبانی و برچسپ زدن به مخالفان سیاسی و حزبیش پرهیز می‌کرد و هرگز به کسی بد نمی‌گفت و اهانت روا نمی‌داشت و تن به جدل و مباحثات جدلی نمی‌داد و از این گونه

خـوی و اخـلاق، بـه شـدت گریـز پـا و بـه دور بـود؛ از رفتارهـای غلـط، اهانت‌هـا و بی‌احترامی‌هـای دیگـران هرگـز کینـه بـه دل نمی‌گرفـت.

ط. منطق اعتدالی و اعتدال منطقی

مواضـع و جبهـه گیری‌هـای سیاسـی مرحـوم اسـتاد برهانـی بـر مبنـای اعتقـادات و باورهـای دینـی بـود و بـر اسـاس تفکـر و سـنجش عقلانـی گزینـش می‌شـد، از همیـن‌رو، بـه طمع‌هـای مـادی، حـب و بغض‌هـای شـخصی و نسـبت‌های خونـی و قومـی هیچ‌گونـه وابسـتگی نداشـت. همان‌گونـه کـه تعلـق خاطـر و انتسـابش بـه یـک جریـان سیاسـی و گـروه قومـی او را بـه افـراط در «مـدح» از آن جریـان و گـروه و توجیـه کـور کورانـه اشتباهات‌شـان نمی‌توانسـت بکشـاند، آزردگـی و رنجـش خاطـر از شـخصیت‌ها و گروه‌هـای قومـی و سیاسـی هیـچ وقـت نتوانسـت زبـان او را بـه نـا سـزا و تهمـت و افتـرا و افـراط در «ذم» بگشـاید. بـه حقانیـت جبهـه گیری‌هـای سیاسـی و درسـتی راهـی کـه انتخـاب نمـوده بـود بـه شـدت ایمـان داشـت، بدیـن جهـت در مـدت طولانـی کـه مشـغول فعالیـت فرهنگـی و علمـی بـود، در وجـود او کوچکتریـن تردیـد و تزلزلـی دیـده نشـد. بـا صداقـت و خلـوص تمـام از جریـان و گفتمـان عدالت‌خواهـی و رهبـر شـهید آن حمایـت کـرد و بـدون هیچ‌گونـه چشم‌داشـتی در راه تحقـق اهـداف و آرمان‌هـای او فعالیـت کـرد. فعالیت‌هـای علمـی و فرهنگـی او در مسـیری برنامـه ریـزی می‌شـد و جریـان داشـت کـه منتهـی بـه احقـاق حـق شـیعه و قـوم محـروم هـزاره شـود. همـواره از افـراط و تفریـط دوری می‌کـرد و بـر حـذر می‌داشـت.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

سـخن گفتـن دربـاره شـخصیت و ویژگی‌هـای شـخصیتی مـردان بـزرگ کاری سـاده‌ای نیسـت. یکـی از راه‌هـای کـه می‌توانـد مـا را در فهـم رفتـار و درک شـخصیت مـردان بـزرگ یـاری رسـاند، مطالعـه در زندگـی و شـناخت ویژگی‌هـای اخلاقـی و رفتـاری آن‌هاسـت بـا ایـن شـناخت می‌تـوان بـه درک و دریافـت درسـت‌تر و عمیق‌تـر از ارزش‌هـا، آرمان‌هـا و آرزوهـای نهفتـه در نهـان و نهـاد آنـان دسـت یافـت.

بـه عنـوان جمع‌بنـدی و نتیجه‌گیـری می‌تـوان گفـت کـه خلـق و خـوی مرحـوم اسـتاد برهانـی و شـخصیت اخلاقـی او بـه نوعـی بازتابانـده خلـق و خـوی اولیـای الهـی و

نشـانی از شـخصیت اخلاقـی آن بزرگـواران اسـت. زندگـی آن مرحـوم را اخـلاق مـداری، خداترسـی و خیرخواهـی شـکل مـی‌داد. او در گفتـار صریـح، در کـردار بی‌تکلـف و در تعامـل بـا دیگـران صـادق بـود. خوش‌خلقـی، خوش‌رویـی، مهربانـی، انصـاف، قضـاوت عادلانـه و تـرك مجادلـه، از نبـود بدگمانـی و کینـه ورزی، حسـد و دورویـی در وجـود او حکایـت داشـت و نشـانه اخـلاق مـداری و خداترسـی آن مرحـوم بـود. چنانکـه مهـرورزی و احسـان در مقـام تعامـل بـا دیگـران، بـه همـراه گفتـار و رفتـار متواضعانـه، صداقـت، اخـلاص و خیرخواهـی او را هویـدا می‌کـرد.

منابع و مآخذ

۱. بوردیـو، پی‌یـر (۱۳۹۱)؛ «تمایـز: نقـد اجتماعـی و قضاوت‌هـای ذوقـی»؛ ترجمـه حسـن چاوشـیان، تهـران، نشـر نی.

۲. بوردیـو، پی‌یـر (۱۳۸۰)؛« نظریـه کنـش: دلایـل عملـی و انتخـاب عقلانـی»؛ ترجمـه مرتضـی مردی‌هـا، تهـران، نشـر نقـش و نـگار.

۳. تریـک، راجـر (۱۳۸۴)؛ «فهـم علـم اجتماعـی»؛ ترجمـه شـهناز مسـمی پرسـت، تهـران، نشـر نـی.

۴. دیلمی، حسن بن ابی‌الحسن (۱۴۱۲)؛ «ارشادالقلوب»؛ قم، نشر رضی.

۵ رفیـع فـلاح، علـی (۱۳۹۱)؛ «روش‌شناسـي الگـو در انتقـال ارزش‌هـا»؛ مجلـه اسـلام و پژوهش‌هـای تربیتـی، شـماره ۸.

۶. سـراج، تاجیـک و غفـوری (۱۳۹۲)؛ «بیـداری در جهـان اسـلام؛ مفهوم‌شناسـی، اهـداف و شـاخصه‌ها»؛ فصلنامـه آفـاق امنیـت، سـال پنجـم، شـماره ۱۹.

۷. سولسـو، رابـرت. ال (۱۳۸۱)؛ «روانشناسـی شـناختی»؛ ترجمـه فرهـاد ماهـر، تهـران، نشـر رشـد.

۸. شمس، منصور (۱۳۸۴)؛ «آشنایی با معرفت‌شناسی»؛ تهران، نشر طرح نو.

۹. علوی سیستانی (۱۳۹۱)؛ «بیداری اسلامی» مجله پانزده خرداد، شماره ۳۲.

۱۰. گوهری، زهرا(۲۷/ ۶/ ۱۳۹۸) https://www.basirat.ir.

۱۱. محمدی، محسن (۲۴/ ۷/ ۱۳۹۳)؛ jamejamonline.ir

نجوا با پدر

زهرا برهانی (یادگار مرحوم حاج برهانی)

آنقـدر بـی تـو در ایـن شـهر خرابم کـه نگو آنقـدر دوری تـو داده عذابـم کـه نگـو

عمیـق تریـن و سـنگین تریـن حسـی کـه در وجـود آدم احسـاس می‌شـود حـس دلتنگـی اسـت.

وقتـی حـس دلتنگـی در وجـود آدم رخنـه می‌کنـد و آدم را ناتـوان می‌سـازد دیگـر هیـچ چیـز قـادر بـه درمانـش نیسـت و هیـچ کـس نمی‌توانـد دل تنگـش را آرام کنـد، مگـر آن کـس کـه باعـث بـه وجـود آمـدن ایـن حـس در وجـودش شـده باشـد تنهـا دیـدن اوسـت کـه می‌توانـد دلـش را آرام کنـد و او را تسـکین دهـد و امـا وای بـه حـال آن روز و آن لحظـه کـه دیگـر درمـان دلتنگـی اش در ایـن دنیـا نباشـد و یـا بـرای همیشـه رفتـه باشـد.

اکنـون دیگـر هیـچ چیـز و هیـچ کـس نمی‌توانـد ایـن حـس دردنـاک را از او دور کنـد و دلـش را آرام کنـد.

وقتـی خسـته‌ای از زمانـه، وقتـی آزده دلـی از جدایی‌هـا، وقتـی نفسـت بنـد می‌آیـد از تلخی‌هـای روزگار، وقتـی اکسـیژن کـم مـی‌آوری تـوی ذهن‌هـای آلـوده مـردم ایـن شـهر، وقتـی احسـاس چروکیدگـی روحـت عذابـت می‌دهـد، وقتـی عاجـزی از بیـان حالـت، وقتـی کلافـه‌ای از ایـن شـهری کـه دیگـر بـوی دیوارهـای کاهگلـی بـاران خـورده‌اش سـر شـوق نمـی‌آوردت

یک نوازش گرم، نوازشی که هیچ منتی در آن نیست، نوازشی که غم از چهره می‌برد، نوازشی که دور از همه‌ی این خستگی‌ها و آزرده دلی‌ها و چروکیدگی‌هاست که می‌تواند درمان روحت شود نوازشی با دستان پدرانه تو.

عجیب دلتنگ شده‌ام
برای تو، برای دیروزهایی که با تو گذشت
برای همه‌ی پدرانه‌هایت.
دیدی بهار ما زمستان شد دیدی
چگونه خانه سرد و ویران شد دیدی

رفیق کودکان

حبیب‌الله فهیمی

با مرحوم حاجی برهانی شهرستانی به دلایلی دیر آشنا شدم، ولی وقتی شناسایی حاصل شد رفاقت صمیمانه پدید آمد. از آن رو که ایشان از قومای دور مادرم بود در گفتگوهای روز مره به ایشان «نغچی» یا«ماما» می‌گفتم آن مرحوم هم مرا با تعبیر «جیه جانم» می‌نواخت، از جمله وقتی یادنامه‌ی مرحوم آیت‌الله محقق خراسانی(رحمةاللّه علیه) که به همّت ایشان سامان یافته بود از چاپ در آمد نسخه‌ای را با نوشتن همین تعبیر لطف‌آمیز در صفحه‌ی اول آن، برایم هدیه فرستاد. در عمرم تنها سه بار اتفاق افتاده است که از سر شب تا آذان صبح به گفتگو با دوستان همدل سپری کرده ام که یکی از این شب‌های به یادماندنی در مصاحبت با آن جان گرامی و روح با صفا سحر شد. در آن شب مبارک تا جایی که یادم مانده از هر دری سخن گفته شد از جمله به اقتضای زمانه و سن و سال من که تازه جوان و مجرد بودم و تمنای دخترِ مردم جانم را بی‌تاب و خیالم را بارور ساخته بود و در آن سال‌ها به مشهد بسیار سفر می‌کردم و پنهان از چشم دوستان نشان هم‌سفری را می‌جستم که رفیق راه عمر باشد و بیش و کم دل هرزه گرد من به چین زلف دختران چشم بادامی‌مقیم گلشهر مسافر شده بود؛آن شب مقدارکی در مزایا و معایب ازدواج سخن گفته شد و از حسن و قبح این عمل ناگزیر و طبیعی که در شریعت هم تشویق شده نکاتی از باب وصف العیش نصف

العیش تکرار شد؛ ولی بیشتر وقت ما را گفتگو از ادبیات خوش و شیرین می‌کرد. در آن شب روشن از فروغ مِهر، ایشان از خاطره‌ای سخن گفت که چگونه یکی از رفقای هم اتاقی ایشان در دفتر «سازمان نصر منحله» هنگام خواندن رمانی به نام «ربه‌کا» زار زار می‌گریسته و به حال قهرمان داستان اشک‌ها می‌ریخته است. حاجی برهانی می‌گفت ما دیگران وقتی او می‌گریست سر به سر او می‌گذاشتیم و از بابت این دل نازکی ملامتش می‌کردیم ولی وقتی خودم این رمان را خواندم فهمیدم ملامت‌های ما بیجا بوده است. من هم چند سال بعد وقتی در خدمت مرحوم رضا بابایی زیر نظر مرکز مدیریت حوزه علمیه قم دوره ای را به نام دوره‌ی «تربیت نویسنده» گذراندم و به تشویق این استاد گرامی پایم به عالم رمان و داستان باز شد به دلیل همان سابقه ذهنی که از سخنان حاجی برهانی داشتم یکی از رمان‌هایی که برای خواندن در اولویت قرار دادم همین رمان «ربه کا» بود. انصاف را که برای من هم این رمان جذاب بود بخصوص پایان غافل‌گیر کننده ای آن ولی در حدی نبود که گریه کنم و اشک بریزم. یا شاید هم خداوند مرا بیش از حد سنگ دل آفریده باشد. نمی‌دانم. اکنون که سخن به اینجا کشید خوب است من هم خاطره‌ای را در ادامه و در تکمیل خاطره ای حاجی برهانی یادآوری کنم.

در همان سال‌هایی که به تشویق مرحوم رضا بابایی خدایش بیامرزد بیش و کم رمان و داستان به خوراک روح و قُوت روانم تبدیل شده بود من هم یک بار با خواندن داستانی بنام «بچه مردم» از جلال آل احمد بسیار بی‌اختیار و بی‌ننگانه گریستم تاثیر این داستان طوری بود که تا مدت‌ها بعد هرگاه می‌خواستم ماجرای داستان را برای دوستان دیگر بازگویم عقده راه گلویم را می‌گرفت. خلاصه داستان این است که زنی شوهر مرده‌ای از شوهر قبلی یک پسر حدودا سه ساله دارد وقتی این بنده خدا ناگزیر شوهر دوم اختیار می‌کند یک روز صبح شوهر این خانم وقتی می‌خواسته سر کار برود خطاب به همسرش می‌گوید شب که بر می‌گردم باید این توله سگ سر سفره‌ام نباشد. زن بینوا میان ادامه زندگی با این مرد یا دل کندن از پسر خردسال باید یکی را انتخاب کند به دلیل اینکه پس از خانه خرابی پدر و مادر هم به این بنده خدا چندان روی خوش نشان

نـداده بـوده ایـن خانـم راه دوم را انتخـاب می‌کنـد و بـه زلـف پسـرک شـانه می‌زنـد و کـت وشـلواری را کـه پـدر خدابیامـرز کـودک عیـد سـال پیـش برایـش خریـده بـوده بـه او می‌پوشـاند و می‌گویـد پسـرم بیـا بـا هـم شـهر برویـم وقتـی بـه شـهر می‌رسـد در یکـی از خیابان‌هـا بسـاط دسـت فروشـی را می‌بینـد کـه نخـود و کشـمش می‌فروشـد. مقـداری پـول خُـرده بـه ایـن پسـرک می‌دهـد و می‌گویـد: پسـرم مـن اینجـا می‌نشـینم تـو دیگـر مـرد شـده ای بـرو از آن‌طـرف خیابـان برایـت کشـمش بخـر! وقتـی پسـرک بـه طـرف کشـمش فـروش مـی‌رود مـادر خـود را در مـوج جمعیـت از چشـمان پسـرک پنهـان کـرده بـا حـال نـزار و روح زخمـی بـه خانـه بـر می‌گـردد و کـودک را بـه امـان خـدا رهـا می‌کنـد. شـاید اصـل داسـتان سـاخته و پرداختـه‌ای خیـال آل احمـد باشـد ولـی پیـام داسـتان کـه موقعیـت شـکننده یـک زن بیـوه، ظلـم بـر زنـان و بی‌پناهـی یتیمـان باشـد واقعـی اسـت و هریـک از مـا در زندگـی روز مـره و در متـن اجتمـاع بیـش و کـم از ایـن نمونه‌هـا فـراوان دیـده ایـم.

بـه گمانـم در آن گفتگـوی شـبانه حاجـی برهانـی بـه فراسـت دریافتـه بـود کـه دنبـال چـه هدفـی هسـتم بـه همیـن دلیـل چنـد مـاه بعـد وقتـی فـوت مرحـوم سـلیمان کربلایـی پـدر گرامـی ایشـان را کـه در افغانسـتان بـه رحمـت خـدا رفتـه بودنـد بـه سـمع حاجـی رسـاندند و مـن بـاز غـرض فاتحه‌خوانـی و عـرض تسـلیت مشـهد رفتـه بـودم پـس از قرائـت فاتحـه بـه روح درگذشـتگان و مقدارکـی صحبت‌هـای متفرقـه ایشـان عنـان سـخن را بـه طـرف امـر مبـارک ازدواج چرخانـد و از مـن پرسـید کـه قصـد ازدواج دارم یـا نـه؟

مـن هـم گفتـم اگـر سـوژه‌ای مناسـب گیـر بیایـد کـه چـرا کـه نـه؟ ایشـان در همیـن سـفر مـرا بـه خواسـتگاری دختـری از رفقایـش بـرد و در وصـف دختـر هـم اظهـارات خوشـایندی داشـت از جملـه ایـن سـخن او خـوب بـه یـادم مانـده کـه گفـت اگـر خـدا قسـمت کنـد دختـر هـم مثـل خـودت اهـل ادبیـات و صاحـب ذوق اسـت و مـن هـم سرشـار از حـس خوشـنودی و رضایـت بـه رویاهـای همدلـی در آینـده دلخـوش کـرده کاخ‌هـای خیالـی برایـم می‌سـاختم. صبـح زود وقـت اذان کـه روز جمعـه هـم بـود حـرم رفتـم و از جملـه تقاضاهـای صریـح و اکیـدی کـه در حـرم امـام هشـتم از خـدا داشـتم همیـن بـود کـه خدایـا مـن کـه از پُشـت صحنـه‌ی ماجـرا و آینده‌هـای نیامـده و نهـان خبـر نـدارم تـو بـه همـه اسـرار آگاهـی!

خدایـا چنـان کـن کـه انجـام کار تـو خوشـنود باشـی و مـن رسـتگار

مثل آن طلبه‌ی نجفی به ذکر لازم و اراده‌ی ملزوم نپرداختم تا بعدا که به پیامد این کار گرفتار شوم با خطاب و عتاب به خدا بگویم «خدایا مگر تو مطوّل نخوانده‌ای! ذکر لازم واراده‌ای ملزوم نمی‌دانی! من از تو چه خواسته بودم تو به من چه دادی!» به هر صورت پس از زیارت به خانه حاجی برهانی برگشتم و صبحانه خورده پیش پنجره تن به آفتاب ملایم پاییزی سپرده با صد بیم و امید سرگرم خیالات خویش بودم تا جواب نه یا آری از طرف خانواده دختر معلوم شود. چه اینکه، حاجی به رفیقش اخطار داده بود زود جواب روشن گردد، اگر مثبت بود گام‌های بعدی برداشته شود و اگر هم منفی بود طلبه(یعنی من) از درس و بحث نماند. هنگام ناهار شد و صرف غذا تمام شده بود که حاجی برهانی گفت جواب خانواده دختر منفی است. بدینصورت اقدام نیک و خیرخواهانه ای ایشان به نتیجه دلخواه نرسید و گویا پیشانی نوشت و تقدیر من نبود تا همدمی از چشم بادامی‌های گلشهری داشته باشم.

حاجی خدابیامرز گذشته از این روحیه خداپسندانه و سعی و کوشش او برای گره گشایی از کار طلاب و جوانان مجرد، با کودکان هم بسیار زود دوست و رفیق می‌شد و همیشه هم هدیه ای آماده برای آنان داشت از تیله یا توپ و هر وسیله و ابزاری که آنان را سرگرم و دلخوش سازند. آخرین بار حاجی را حدود دو ماه پیش از فوت ایشان لحظاتی دیدم علی‌رغم کرونایی بودن اوضاع نشد که به دیدار ایشان نروم. این دیدار به همّت و پایمردی جناب شیخ ابوالحسن شریفی شهرستانی از رفقای دیرینه حاجی ممکن شد که با ماشین شخصی زحمت کشیده من و خانم را از نزدیکی‌های حرم به منزل حاجی رساندند و پس از دیدار دو باره به محل اقامت ما برگرداندند. در این دیدار علی رغم مشکلات حنجره و ریه که صحبت را برای ایشان طاقت فرسا کرده بود باز حاجی را در ظاهر با روحیه عالی دیدم هیچ گمان نمی‌کردم این ملاقات دیدار آخر باشد ولی هنگام خدا حافظی وقتی از منزل ایشان بیرون شدیم من و شیخ شریفی منتظر ماندیم تا خانم من با خانم حاجی برهانی خدا حافظی کرده به ما ملحق شود، برخلاف مرسوم و معمول انتظار ما مقدارکی طولانی شد و از خانم من خبری نشد پیچ اِل مانند

(L) کوچه را دو باره برگشتم دیدم دو خانم به شدّت گریه می‌کند و مانند ابر بهار اشک می‌ریزد با توجه به اینکه خانم حاجی در جریان جزئیات مراحل درمان بود این رویداد را نشانه‌ای خرابی اوضاع دانستم و پس از آن تقریبا هر لحظه منتظر خبر ناگوار بودم تا اینکه حدود دو ماه بعد یکی از دوستان خبر داد که حاجی به سمت دیگر کرانه‌ای هستی کوچیده است. خدایش رحمت کند و روحش در جاودانان شاد باد!

یادنامه محقق خراسانی

حبیب‌الله فهیمی

سر انجام دیروز (۱۶/ ۳/ ۱۳۹۹) یک نسخه "یادنامه آیت‌الله محقق خراسانی" را که به عنوان هدیه از طرف دایی بزرگوارم جناب حاجی صاحب برهانی شهرستانی پُشت نویسی شده برایم ارسال شده بود، دریافت کردم که در همین جا از جناب ایشان تشکّر می‌کنم.

مرا با یادنامه خراسانی ماجرایی است، نسخه اولیه یادنامه را حاجی صاحب چند سال پیش برای ویراستاری به من داده بود که من هم با تسویف‌های پیاپی و غافل از بازی روزگار تمام آرزوها را گردنبندی کرده به گردن فردا آویخته بودم غافل از اینکه اگر عهد بقا را ضمانی هم باشد هر روز را کاری است مخصوص همان روز تا سر انجام با رویداد ریختن سقف خانه و نابود شدن لب تاب کل یادنامه همراه صدها حلقه فیلم سینمایی کلاسیک و شاید هزاران عنوان کتاب و مقاله دیجیتالی دود شد و به هوا رفت. علی رغم خسارت‌های مادی و معنوی که متحمّل شدم اینقدر شد که به هر حال عذر و بهانه ای خوب برای قول خوری و بد عهدی‌هایی که از سر تنبلی مرتکب شده بودم، گیرم آمد.

ولی گویا این یادنامه همچون بختک دست از سرم بر نمی‌داشت. سر انجام حاجی برهانی که ظاهرا از بد عهدی ما به تنگ آمده بود ادامه کار را به شیخ جوان و با پشتکار جناب آیت‌الله عبدالله جعفری واگذار کرد که در بیخ گوش ما

در همین قم شریف تشریف داشت. از دست این این آدم دیگر به راحتی نمی‌شد قسر در رفت. در هفته هشت بار زنگ می‌زد که کار یادنامه چه شد. به هر روی از باب حسن ظن معرفی دو اثر منطقی آیت‌الله خراسانی(الیتیمه و هدایة المنطق) را به عهده‌ی من گذاشته بود که هر طوری بود با همان کامپیوتر خانگی لغ و دغ و عتیقه معرفی انجام شد. پس از تحویل کار دستور دیگر صادر شد که ناگزیر یک مقاله هم برای چاپ در یادنامه بنویسم. خرابی کامپیوتر خانگی و فقدان لب تاب هیچ افاقه نکرد جناب ایشان با امانت دادن لب تاب عهد بوقش که بدتر از کامپیوتر خراب من بود، راه هرگونه فرار را بست و سرانجام کم آوردم.

تصمیم گرفتم یک مقاله بلند یا یک رساله گگ کوتاه در حد شصت تا هفتاد صفحه در باره تاریخ منطق بنگارم، ولی در عمل دریافتم که با هیچ ضرب و زور و با هیچ شعبده بازی نمی‌توان دوهزار و چند صد سال تاریخ منطق را در هفتاد صفحه گنجاند ناگزیر طرح تالیف کتاب در ذهنم شکل گرفت که در حقیقت فصل اول همان کتاب ذهنی با عنوان " جستاری در تاریخ منطق" (در جستجوی ریشه‌ها) به صورت یک مقاله در حدود بیست صفحه برای چاپ در یادنامه تدوین گردید. البته طرح مذکور هم به دوستان نماینده " بنیاد اندیشه" در مشهد تحویل شده بود که گویا در هیاهوی انتخابات و سلطه سیاست بر فرهنگ، پاک از یادها رفت و معلوم نیست اکنون در کدام پوشه و در لابلای فایل‌های کدام دوست به استراحت ابدی ادامه می‌دهد و یا شاید هم در "ولایت جنرال‌ها" سخن از منطق و تاریخ نگاری منطق امر بیهوده تشخیص داده شده است. ما طلبه‌ها هم که اعم از روضه خوان و پژوهشگر کار ما بدون " بانی" پیش نمی‌رود.

غرض از این یاداشت آنچه گفته شد هم بود و هم نبود. در آغاز قصد داشتم به دوست گرامی‌جناب "حیدر بیگی" مسئول انتشارات "بنیاد اندیشه" برخی سهل انگاری‌ها را یاد آور شوم و از راه یافتن اشتباهات تایپی متعدد و برخی اشتباهات محتوایی روی داده در هنگام ویراستاری شکایت کنم. از این رو آنچه تا کنون گفته شد از باب مقدمه لازم و یا غیر لازم بود.

البته اذعان دارم هر چه هم دقّت شود بیش و کم اغلاط مطبعی در کار راه می‌یابد و گویا به دست گرفتن کتاب و یا نشریه بدون اشتباه خود یک آرزو است

ولـی متاسـفانه تـا جایـی کـه دیـدم اشـتباهات راه یافتـه در همیـن یادنامـه و نیـز دفتـر اخیـر " ویـژه نامـه عدالـت امیـد" بیـش از حـد معمـول اسـت و بـه ذوق می‌زنـد.

در ویـژه نامـه عدالـت و امیـد یـک اشـتباه کلان دیگـر هـم در قسـمت "چهـارده روایـت راه یافتـه کـه از نـگاه مـن بـه عنـوان یـک خواننـده معمولـی اصـلا قابل بخشـش نیسـت و آن اینکـه نویسـنده محتـرم گـزارش، محمـد حسـین جعفریـان روزنامه نگار و شـاعر بسـیجی را بـا اسـتاد رسـول جعفریـان تاریـخ نـگار معـروف ایرانـی نتوانسـته تفـاوت بگـذارد. ویراسـتار هـم ایـن خطـا را بـه صـواب رهنمـون نشـده اسـت. این‌گونـه اشـتباهات فاحـش و روشـن از بنیـادی کـه یـک لشـکر قلـم بـه دسـت و فرهنگـی در اختیـار و اسـتخدام دارد قابـل قبـول نیسـت و اگـر تکـرار شـود اعتمـاد خواننـدگان را بـه کل کارهـای فرهنگـی بنیـاد مخـدوش می‌سـازد. اعتمـاد و خـوش بینـی بـرای یـک نهـاد و موسسـه فرهنگـی چـون بـکارت دختران اسـت کـه در صـورت زوال بدنامـی و ذهنیـت منفـی پدیـد آمـده را بـه راحتـی نمی‌تـوان زدود. خـدا گـواه اسـت کـه آنچـه گفتـه می‌شـود از سـر دلسـوزی و بـرای بالابـردن کیفیـت کار دوسـتان اسـت همانطـوری کـه پیـش از ایـن در همیـن صفحـه بـا یـاد آوری سرنوشـت کتـاب زهمـا گفتـه بـودم بنیـاد اندیشـه اگـر خـوب مدیریـت شـود در حکـم یـک انقـلاب فرهنگـی تمـام عیـار بـرای هزاره‌هاسـت، تـا هنـوز بـر همـان بـاور هسـتم.

نـام بنیـاد اندیشـه بـا نـام "شناسـنامه فرهنگـی" هـزاره معاصـر جنـاب اسـتاد دانـش گـره خـورده، امیـدوارم پـس از ایـن دقـت بیشـتر بـه عمـل آیـد باشـد کـه تولیـد آثـار فاخر و کـم غلـط نـام نیـک بنیـاد اندیشـه و دانـش را در خاطـره و یـاد نسـل کتابخـوان فـردا جاودانـه سـازد.

یادنامه رهبر شهید مزاری

سلطان‌علی حیدری

بنده حقیر با استاد برهانی مرحوم در قسمت از کارهایش همکار بودم، آخرین باری که با من صحبت کرد برج یازده ۱۳۹۹ بود، مرا طلب کرد گفت: جلسه از طرف ستاد استاد شهید برگزار می‌شود. امسال قرار است که کار من و تو را چاپ کند از طرف من به عنوان نماینده در آن جلسه شرکت کن که این کتاب چاپ شود متاسفانه بنده برای اقامه‌ام به طرف قم باید می‌رفتم. از ایشان عذر خواهی کردم خیلی دیق شد گفت:حیف شد اقامه شما ضرورتری است، وقتی از قم برگشتم آقای شریفی بهسود به من زنگ زد گفت: همان مجموعه کارتان را چکار کردید؟ قرار شده ستاد رهبری شهید چاپ کند، من نزد مرحوم برهانی رفتم. با ایشان صحبت کردم. حال ایشان خوب نبود به سختی صحبت می‌کرد، گفت: کتاب کامل نشده نیاز به ویرایش و فصل بندی دارد، من هم حالم خوب نیست دیگر توان کارکردن ندارم، کار ستاد رهبر شهید هم نیست. اگر اندیشه چاپ میکرد خوب بود.

قابل ذکراست سال۹۸ یک روزاستاد برهانی به من زنگ زد خیلی خوش حال بود، گفت: حیدری مژدگانی بده که جناب دانش قول صد درصدی داده که امسال کتاب من و شما را چاپ کند. در سالگرد استاد شهید توزیع شود. به من توصیه کرد تاچاپ نشده با کسی صحبت نکنم.

وقت سالگرد نزدیک شد رفتنم نزد ایشان گفتم چه شد کتاب چاپ نشد؟

ناراحت بود. گفت:دانش از اطرافیانش گلایه داره. من هم خیلی ناامید شدم حتی چند مصاحبه که در کابل با دوستان انجام داده بودم پیاده نکردم، با افراد ستاد هم تماس نگرفتم.

برار شارستانی‌ام

محمدحسین فیاض

در سال ۱۳۹۴ با استاد برهانی در فیس‌بوک و سپس از طریق گروه واتساپی «غرجستان» آشنا شدم. در آن گروه روزانه بحث‌های مفید هزاره‌شناسی صورت می‌گرفت و اطلاعات مفیدی تبادله می‌شد. چندین ماه از آشنایی و همکاری ما گذشت و خصوصی هم باهم تبادلهٔ اطلاعات می‌کردیم. در نیمهٔ همان سال که نرم‌افزار تلگرام پیداشد، این تبادلهٔ اطلاعات ما ادامه پیدا کرد. نخستین پیامی که در تلگرام ردوبدل کردیم در تاریخ ۱۰ سنبله ۱۳۹۴ می‌باشد و آخرین چت مربوط ۸ سرطان ۱۴۰۰. اطلاعات، فکاهی‌ها و تحلیل‌هایی که باهم تبادله کرده‌ایم، قطعا یک کتاب خواهد شد؛ اطلاعاتی که در برخی عرصه‌ها مفید هستند.

باری در ۲۹ میزان ۱۳۹۵ قرار بود پدرم از افغانستان به ایران بیاید و من هم به استقبال پدر از تهران راه‌افتادم و به استاد برهانی اطلاع دادم که مهمانت خواهم شد. وی بسیار خوشحال شد و فوری آدرس خانه خود را نوشت. من هم بسیار خوشحال بودم که پس از یکی دوسال آشنایی و رفاقت در فضای مجازی، ایشان را از نزدیک می‌بینم. وقتی زنگ در خانه ایشان را زدم در دلم غوغا بود که استاد چگونه برخوردی دارد و آیا همان انسان شوخ‌طبع در فضای مجازی است یا نه. بله ایشان باخنده‌رویی و شوخ‌طبعی پذیرایی کرد و برخوردش چنان مهربانانه و صمیمی بود گویا که سال‌ها باهم دوست بوده‌ایم.

عصر آن روز پدرم نیز از افغانستان رسید و با استاد بسیار زود صمیمی و رفیق شد؛ طوری که ما فراموش می‌شدیم و آن دو نفر باهم گرم قصه بودند. وقتی پدرم گفت: «شارستو و مالستو، دوبرادر بوده‌اند»، این سخن استاد را چنان مزه داد که از خوشحالی در پست نمی‌گنجید. وی به پدرم عمو می‌گفت.

استاد برهانی در خانهٔ خود کلاه شارستانی داشت. هر دوستی که از قم و یا جای دیگر به خانه‌اش می‌رفت، با کلاه او عکس می‌گرفت. اصلا ایشان یک صندوق‌چه اشیای عتیقه و بیشتر هزارگی را جمع کرده بود. باری در گروه دانشنامه هزاره در بارهٔ زیورآلات و ابزار زندگی و مورد نیاز مردم هزاره بحث شد، ایشان صندوق‌چه‌اش را باز کرد و یک عالم اطلاعات ارائه کرد.

با استاد برهانی مدتی همکار بوده و گروه دانشنامه هزاره را مدیریت می‌کردیم. او راجع به آداب و رسوم مردم هزاره اطلاعات فراوان داشت و باعلاقه‌مندی ویژه این موضوع را دنبال می‌کرد و به دوستان دیگر در این باره اطلاعات می‌داد. از همین رو در جلد اول دانشنامه هزاره، در بخش منابع، ردپای استاد برهانی بسیار زیاد است.

من و استاد روزی نبود که در صفحهٔ شخصی با هم تبادل اطلاعات نکرده باشیم. این اطلاعات پنج سالهٔ ما خود یک کتاب می‌شود که شامل درد دل‌ها، دغدغه‌ها، آداب، رسوم، فکاهی‌های هزارگی و اطلاعات عمومی می‌گردد.

یک وقت گوشی استاد گم شد و عکس‌ها و اطلاعات زیادی ازدست رفت و بسیار حسرت می‌خورد. با سیم‌کارت جدید تلگرام ساخته بود. یک روز گفت: اگر امکان دارد تمام اطلاعاتی که تبادله کرده‌ایم را تبدیل به فایل ورد کن برایم بفرست. مقداری کار کردم و بعد خسته شدم، گفتم سیم‌کارت قبلی را میتانی از مخابرات دوباره بگیری و همان تلگرام قبلی‌ات را داشته باشی. خیلی خوشحال شد و گفت: باید آن شخص را بیایم که سیم‌کارت به نام او بود. همین کار را انجام داد و راحت شد.

استاد را سه بار زیارت کردم. آخرین بار هم پیش از نوروز ۱۴۰۰ بود. بیماری خیلی ضعیف کرده بود و صدایش تغییر کرده بود. خیلی متاثر شدم و نهار را باهم خوردیم که صبح آن روز عازم افغانستان شدم.

ارتباط ما تا چند روز پیش از کوچ ابدی‌اش ادامه داشت و خبر کوچیدن‌اش برایم بسیار بسیار سنگین بود.

خاطراتی از دو یار همدل

علی‌دوست سبحانی

در حدود سال‌های ۱۳۶۸ -۱۳۶۹ با مرحوم اسدالله وفایی در مشهد آشناشدم. درس باب اول مغنی اللبیب استاد حجت هاشمی می‌رفتیم. من و محمدباقر جعفری و یک طلبه ایرانی با همدیگر مباحثه می‌کردیم. وفایی درس مطول استاد هاشمی را می‌رفت. به نظرم مرتبه دوم بود که مطول را می‌خواند. چون ذوق ادبی داشت به معانی و بیان وبدیع خیلی اهمیت می‌داد. من بجای مطول درآن سال مختصرالمعانی می‌خواندم. طلبه‌ها اکثر درس‌ها را کنار مدرسه آیت‌الله خویی ساختمان قدیمی بود مباحثه می‌کردند. ما هم این درس را درآنجا بحث می‌کردیم. چیزی که برایم جالب بود حوصله و صبر مرحوم وفایی بود. با اینکه من طلبه تازه وارد بودم گاهی به نظر ابن هشام اشکال می‌کردم، رفیق دیگر بحث ما محمدباقر جعفری بسیار ناراحت می‌شد، می‌گفت یعنی تو بهتر از این هشام می‌فهمی؟ وفایی با خنده می‌گفت جناب بگذار حرفش را بزند، ابن هشام معصوم نیست. این گونه برخورد با طلبه که تازه وارد حوزه شده، حالا که فکر می‌کنم جنبه تشویق داشت ومی‌خواسته رفیق هم مباحثه‌اش را سرکوب نکند، بلکه در او جرات اعتراض ونقد را نهادینه نماید. گاهی روزهایی که درس نبود مباحثه درخانه وفایی انجام می‌شد. این آغاز آشنایی با ایشان بود. کم کم تبدیل به دوستی گردید و دراین مدت که باهم رفاقت داشتیم همیشه یک چیز

در وجـود ایشـان برجسـته بـود، صمیمیـت و شـاداب بـودن و روحیـه خـوش طبعـی بـه قسـمی کـه جلسـه ایشـان بـدون خنـده ومطایبـه نبـود.

وفایـی علاقـه شـدید بـه شـهید مـزاری داشـت، ایـن علاقه‌منـدی بـدان جهـت بـود کـه شـهید مـزاری را نمـاد عـزت و عظمـت مـردم مـا می‌دانسـت و راه اورا راه عـزت شـیعه و هـزاره می‌دانسـت. ایـن مسـاله بـا نگاهـی بـه شـعرهای حماسـی کـه درایـن زمینـه سـروده نمایـان اسـت. از نظـر شـعر حماسـی شـاید بتـوان گفـت ایشـان در اوج بـود، امـا روحیـه متواضـع داشـت هیچـگاه بـه زبـان نمـی‌آورد کـه ایشـان شـاعر اسـت، اگـر کسـی نمی‌شـناخت وبـا ایشـان در جلسـات زیـادی نشسـت وبرخواسـت داشـت هرگـز نمی‌فهمیـد کـه ایشـان شـعر هـم می‌سـراید.

مسـاله دیگـری کـه برایـم عجیـب بـود ایشـان بـا اینکـه پـدرش قزلبـاش بـود؛ امـا هیـچ‌گاه خـودرا از هزاره‌هـا جـدا نکـرد وخـود را غیـر هـزاره نمی‌دانسـت. او خـود را هـم سرنوشـت در حقیقـت هـزاره می‌دانسـت و همیشـه غـم و رنـج قـوم اورا رنـج مـی‌داد، از اختـلاف و تفرقـه بیـن هزاره‌هـا همیشـه در رنـج بـود و همیـش تـلاش داشـت کـه اگـر اتحـاد همـه هزاره‌هـا و شـیعیان سـخت اسـت حداقـل پیـروان شـهید مـزاری و رهـروان جنبـش عدالت‌خواهـی متحـد و هماهنـگ باشـند و اجـازه ندهنـد کـه اختـلاف دربیـن شـان به‌وجـود آیـد. پیـش از انتخابـات ۱۳۹۸ تقریبـا نشـانه‌های تفرقـه بیـن پیـروان شـهید مـزاری خـودرا نشـان مـی‌داد مـن افغانسـتان می‌رفتـم، درخانـه دکتـر عبداللـه جعفـری ایشـان مهمـان بـود وجنـاب دکتـر مـرا هـم همـراه جمعـی از دوسـتان دعـوت کـرده درآنجـا از مـن جداگانـه درخواسـت کـرد کـه هـم بـا اسـتاد خلیلـی وهـم بـا اسـتاد دانـش درایـن مـورد صحبـت نماییـد و نگرانـی دوسـتان سـاکن ایـران را منتقـل نماییـد. مـن هـم بنـا بـه وعـده کـه داده بـودم بـا اسـتاد خلیلـی مفصـل صحبـت نمـوده و نگرانـی دوسـتان را منتقـل کـردم کـه البتـه طبـق عـادت ایشـان قـول داد کـه کوشـش خواهـد کـرد مشـکل پیـش نیایـد. امـا بـا اسـتاد دانـش روز عیـد دیـدار مختصـر داشـتم و گفتـم بـه شـما پیـام ازطـرف دوسـتان دارم، ایشـان گفـت انشـاءالله به‌طـور مفصـل باهـم صحبـت خواهیـم کـرد کـه بـا تاسـف دیگـر بـار دربانـان اسـتاد اجـازه ملاقـات ندادنـد و چندیـن مرتبـه کـه درخواسـت ملاقـات کـردم و سـخن اسـتاد دانـش را یـاد آور شـدم، امـا موفـق نشـدم کـه خـودش داسـتان مفصـل دارد و بعضـی مشـاورین ایشـان

نمی‌خواست این‌گونه صحبت‌ها با استاد مطرح گردد. ناگفته نماند که در اردوی استاد افرادی بودند که کار را به‌جایی می‌رساندند که نباید می‌رسید. همان‌طور که گفتم ایشان مشوق دوستان شان بود دراین راستا خاطره ای را نقل می‌کنم. دوستان بامیان مجله حکمت را راه اندازی نموده بود، علی امیری درآن زمان هم اتاق من بود مقاله ای درباره موسیقی هزارگی نوشته بود مقاله‌اش را خواندم به نظرم قشنگ بود، اما ایشان روحیه محجوب و بسیار متواضع داشت قبول نمی‌کرد که بنام ایشان چاپ شود، من مقاله را از ایشان گرفتم به استاد سرور جوادی دادم ایشان بدون نام نویسنده مقاله را چاپ کرد. در شماره بعد کسی ازآن مقاله به خاطر که از سرخوش و هنرمندان هزارگی نام برده شده بود انتقاد کرد. وفایی در شماره دیگر نقد جدی درمورد نقد آن مقاله کرد. پس از مدتی ایشان را دیدم گفت جناب درمورد مقاله تان ونقد که شده بود مطلبی نوشتم. گفتم مقاله ازمن نیست از علی امیری است شوخی کرد گفت خیال کردم از تو است گفتم از دوست حمایت کنم. البته شوخی می‌کرد. اما واقعا مشوقم بود همیشه مرا تشویق به درس و بحث وتحقیق می‌کرد.

با حاجی محمدعلی برهانی تابستان ۱۳۶۷ آشنا شدم زمانی بود که تازه از افغانستان آمده بودم و مدتی در دفتر سازمان نصر در مشهد مقیم شدم. درآن سال در دفتر مشهد چند نفر از طلبه‌ها کارمند دفتر بودند ازجمله حاجی برهانی، سرور جوادی، محب شریفی، حاجی رئوفی. البته کارمندان بدون حقوق و مزایای اقتصادی، اگر این حرف را الان بگوئیم کسی شاید باور نکند اما واقعیت دارد که کارمندان دفاتر سازمان به‌خصوص دفتر مشهد را دقیق می‌دانم چنین بود که بدون حقوق و اجرت کار می‌کردند. درآن سال‌ها اخلاص و روحیه مردم دوستی در اوج بود. از میان دوستانی که در دفتر حضور داشت دو نفر دانش آموز بنام‌های سید محمد سجادی از شهرستان محمد علی دانشور از کجران و یک نفر طلبه از دره صوف بنام پیام ومن هم در جمع آنان اضافه شدم، ما پنج نفر جای خواب و سکونت ما دفتر بود ولی کار اداری نمی‌کردیم. حاج برهانی درآن زمان عضو پرسنل اداری دفتر بود. در اولین برخورد برهانی با اخلاق نرم و روحیه انعطاف پذیری که داشت انسان را جذب می‌کرد. روزها در درس استاد حجت

هاشمی می‌رفتم و شب‌ها هم کلاس دولتی، بسیار با عشق و علاقه وصف ناپذیر مشغول درس و بحث بودم. حاج برهانی و دوستان دیگر که در دفتر بودند، بدون منت همیشه درس خواندن ما بودند، به‌خصوص حاجی برهانی با من مثل برادر کوچک خود رفتار می‌نمود، در مواردی که لازم می‌دانست راهنمایی می‌کرد. درروزهای پنجشنبه که درس حوزه تعطیل بود در دفتر حاج کاظم یزدانی درس تاریخ هزاره‌ها را تدریس می‌کرد، من با سن کمی که داشتم دراین درس شرکت می‌کردم و از صحبت‌های استاد یزدانی درباره هزاره‌ها لذت می‌بردم و کم کم علاقه‌مند تاریخ مردم خود شدم ودنبال کتاب‌های تاریخ افغانستان بودم که درآن سال‌ها بسیار کمیاب و آوردنش مشکل بود. حاج برهانی در زمینه مطالعه کتاب‌های تاریخی مرا بسیار تشویق و راهنمای می‌کرد. یادم نمی‌رود من ترجمه کتاب امام علی عبدالفتاح عبدالمقصود را که در دفتر بود مطالعه می‌کردم. از بس زیبا و قشنگ بود گاهی تا پاسی از شب مشغول مطالعه آن بودم، حاجی برهانی به شک افتاده بود که واقعا من این کتاب را می‌فهمم یا نه ؟ روزی ازمن سوال کرد که این کتاب ۸ جلدی را واقعا مطالعه کرده ای؟ گفتم آری. حاجی جلد اول کتاب را گرفت ازمن سوال‌هایی کرد ومن جواب دادم همین طور تا چند جلد بعد ازآن بیشتر با من صمیمی شد. برایم هر کتابی که مفید تشخیص می‌داد معرفی می‌نمود. کتاب فروغ ابدیت جعفر سبحانی و کتاب صحنه‌های از تاریخ خونین تشیع حاج کاظم یزدانی را باهم زیاد بحث می‌کردیم. بعد از حدود یک سال ونیم من از دفتر رفتم. اما بعدا که دفاتر احزاب جمع شد حاجی برهانی هم به درس و بحث روی آورد و ازدواج کرد دوستی و روابط من و حاجی ادامه پیدا کرد. بعد از ازدواج من در قالب روابط و دوستی دو خانواده.

دراین سال‌ها حاجی برهانی را دارای ویژگی‌های زیر یافتم:

۱. انسان پر تلاش؛ ایشان با اینکه بیشتر عمرش را دچار مریضی بود و چندین عمل سنگین را پشت سر گذاشت. اما هیچ‌گاه دست از کوشش و فعالیت فرهنگی برنداشت. انسان وقتی به کارهای حاجی درحین مریضی نگاه می‌کند تعجب می‌کند چندین اثر ارزشمند مثل یادنامه آیت‌الله محقق خراسانی با همکاری دکتر عبدالله جعفری، روایتی از خورشید که دو قسمت است بخش

اول که درباره کارنامه رهبر شهید بصورت مصاحبه با شخصیت‌های جامعه ما که اکثرا نسل جوان هستند توسط بنیاد اندیشه چاپ گردیده و بخش دوم آن که درارتباط با شهادت رهبر شهید و اثر شهادت ایشان روی بیداری و آگاهی مردم ما است تاکنون چاپ نشده است. این اثر شاید الآن زیاد مهم به حساب نیاید؛ اما درآینده ارزش زیاد پیدا خواهد نمود. حاجی برای این اثر بسیار زحمت کشید وبا تک تک افراد بارها صحبت نمود وبعد از جواب مصاحبه‌ها برای اصلاح تلاش زیاد به‌خرج داد و آرزو داشت که بانی پیدا شود بخش دوم آن را چاپ نماید. اثر دیگر که ایشان در زمان که نویسندگی دربین طلاب و مردم ما کم رونق بود روش نویسندگی است که ایشان زحمت کشیده و می‌خواست به نظر بسپارد که باز بدون چاپ باقیمانده است.

۲. حاج برهانی با درد و رنج مردم خود همراه بود و از رنج مردم خود در رنج و از خوشحالی و موفقیت مردم خود خوشحال بود روی این جهت حاجی را خوشحال‌تر از زمانی که مردم ما در کابل حضور قدرتمند پیدا کرد و زبان سیاسی منطقی وبروز داشت ندیدم و غمگین‌تر از زمانی که نماد عزت و قدرت مردم ما شهید مزاری شهید گردید مشاهده نکردم. ایشان به شهید مزاری بدان جهت عشق می‌ورزید که نماد عزت مردم می‌دانست و عقیده داشت که او باعث بیداری و خودباوری مردم ما شده است. برهانی عزیز راه شهید مزاری را تنها راه پیشرفت مردم ما می‌دانست و از اختلاف‌های به‌وجود آمده بعد از شهید مزاری همیشه در رنج بود و آرزو داشت که رهبران سیاسی در مسیر شهید مزاری بدون اختلافات برای رشد مردم قدم بردارد.

۳. برهانی عزیز از نظر اخلاق و رفتار بسیار عاطفی و با محبت بود به‌خصوص نسبت به کودکان و نوجوانان بسیار زود با آنان رفیق می‌گشت و اطمینان آنان جلب می‌نمود با پسرانم بسیار صمیمی بود و آنان با او خیلی راحت می‌توانستند حرف دل شان را بزنند.

۴. برهانی در امور عبادی خیلی جدی بود کوشش می‌کرد که عبادات در وقتش انجام شود.

۵. ایشان مواظب زبان خود بود من هرگز ندیدم به کسی تهمت بزند ویا

غیبت کسی را کرده باشد و یا به کسی سخن ناروا بگوید، با اینکه اهل شوخی ومطایبه بود. اما هرگز حرف رکیک و نامناسب نمی‌گفت.

۶. یکی از هنرهای برهانی خط زیبای ایشان بود، خط قشنگ و زیبای ایشان را وقتی انسان می‌دید لذت می‌برد. از بعضی دوستان ایشان شنیدم که درس‌های اساتید خارج ایشان باد ستش بخاطر خوش خطی و تقریر منظم و خوب همیشه مورد استفاده دوستان قرار داشته و در امتحانات سالانه حوزه همیشه مورد تحسین واقع می‌شده است.

حاج برهانی نماد فروتنی و مهربانی

محمدانور غفاری

هرچند مدت زمان آشنایی‌ام با مرحوم حاج محمدعلی برهانی شهرستانی پر از خاطرات زیبا و به یاد ماندنی است، اما من خاطره‌ای را که می‌تواند بازتاب‌دهنده اخلاق خوش، مهمان‌نوازی و مهربانی آن مرحوم باشد به شکل مختصر به عرض می‌رسانم.

آغاز آشنایی و دوستی من با مرحوم حاج برهانی به سالهای ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳ برمی‌گردد. این آشنایی از طریق دوستان مشترک ما محمدعارف شریفی، علی‌دوست سبحانی و بقیه دوستان، صورت پذیرفت و من از این طریق در زمره دوستان آن مرحوم قرار گرفتم. این آشنایی و دوستی خاطرات زیبا و به یادماندنی برایم آفرید. هرچند من در قم بودم و ایشان در مشهد ساکن بود. اما این دوری مانع ارتباط ما نبود. در اوایل که وسایل ارتباطی، محدود بود، ارتباط دوستانه ما بیشتر ازطریق نامه‌نگاری و گاهی تلفن برقرار بود. اگر ایشان قم تشریف می‌آورد، افتخار میزبانی به من نیز می‌داد. هرگاه من مشهد مشرف می‌شدم نمی‌توانستم او را نبینم. مجلس ایشان به غایت گرم و صحبت‌هایش دلنشین بود. خوش‌مشربی، خوش‌رویی، خوش‌زبانی و بذله‌گویی، او را از بقیه دوستان، متمایز و هم‌نشینی با او را دوست‌داشتنی ساخته بود.

در سال‌های ۱۳۹۵- ۱۳۹۶ در مدرسه امام صادق علیه‌السلام و در شعبه مؤسسه آموزش

عالـی ناصـر خسـرو، در ولسـوالی شهرسـتان تدریـس می‌کـردم. در فصـل پاییـز ۱۳۹۶ هنـگام بازگشـت از افغانسـتان مهمانـش شـدم. بـه محـض ورود ازمـرز دوغـارون ایـران بـا ایشـان تمـاس گرفتـم. ایـن در حالـی بـود کـه از اقـوام و آشـنایان در مشـهد زیـاد بودنـد امـا نشسـتن پـای صحبت‌هـای گـرم و صمیمانـه حـاج برهانـی برایـم لذتـی داشـت کـه هیـچ چیـز نمی‌توانسـت جایگزینـش باشـد. وقتـی حاجـی صدایـم را شـنید، شـناخت و بـا خوشـحالی گفـت ایـران آمـده‌ای؟

گفتـم: بلـه و بـه شـوخی گفتـم: حاجـی چایـت آمـاده باشـد کـه بـه زودی بـا تـوت و بـادام می‌رسـم.

حاج برهانی خندید و گفت: چای آماده است و من منتظر. پس عجله کن.

آدرس منزلـش را فرسـتاد. وقتـی بـه منزلـش رسـیدم و وارد حیـاط منـزل شـدم، دیـدم عصـا در دسـت بـا چهـره خنـدان از پله‌هـای زیـر زمیـن بـه اسـتقبالم آمـد و طبـق عـادت بـا گرمـی وصف‌ناپذیـر احوال‌پرسـی کـرد. مهمان‌خانـه‌اش زیـر زمیـن بـود. در ابتـدا از اوضـاع افغانسـتان و وضعیـت مـردم جویـا شـد. از بهتـر شـدن نسـبی زندگـی مردمـش و علاقه‌منـدی مـردم بـه فراگیـری علـم، به‌غایـت خوشـحال بـود. شـب را مهمـان ایشـان بـودم و طبـق معمـول از صحبت‌هـای شـیرین و دردمندانـه مرحـوم حـاج برهانـی لـذت بـردم. مرحـوم حاجـی عـادت داشـت کـه بـه تناسـب سـخنانی کـه رد و بـدل می‌شـد، جوک‌هـا و داسـتان‌های بسـیار گیـرا و بـا مـزه تعریـف می‌کـرد. سـاعت‌ها بـا او می‌نشسـتی احسـاس خسـتگی نمی‌کـردی. اسـتقبال مـن از شـوخی‌ها و جوک‌هـای مرحـوم حـاج برهانـی و تعریـف بالمناسـبه جـوک از سـوی مـن، سـبب شـد کـه ایشـان به مـن پیشـنهاد ایجـاد یـک گـروه تلگرامـی تحـت عنـوان «کلبـه سـرور» بدهـد. او معتقـد بـود کـه آدم‌هـا، بـه ویـژه در دنیـای امـروز و بـا ایـن حجـم از مشـغولیت‌های ذهنـی، نیـاز بـه خنـده و خوشـی دارد. تشـویق‌های مرحـوم حاجـی برهانـی سـبب شـد تـا مـن چنیـن گروهـی را ایجـاد کنـم. مدت‌هـا در ایـن گـروه، جـوک و قضایـای خنـده‌دار تعریـف می‌کردیـم. مرحـوم حاجـی در فعـال نگهداشـتن ایـن گـروه نقـش متمایـز داشـت.

مرحـوم حـاج برهانـی، شـخصیت موقـر و متواضـع داشـت. خوش‌رویـی و مهمـان نـوازی آن مرحـوم هیـچ وقـت از یـادم نمـی‌رود. آخرین‌بـاری کـه بنـده میزبـان حـاج برهانـی بـودم، ظاهـرا تابسـتان ۱۳۹۷ بـود. ایشـان بـا خانـواده‌اش قـم تشـریف آورده بودند

و ناهـاری را بـا خانـواده‌اش و همسـایه‌ام آقـای یوسـف عارفـی مهمانـم شـدند. حاجـی می‌دانسـت کـه مـن بـه تسـبیح و انگشـتر بسـیار علاقه‌منـد هسـتم. وقتـی خانـه‌ام آمـد گفـت: غفـاری جـان! تسـبیح‌ها و انگشـترهایت را بریـز بیـرون تـا ببینیـم. او بـرای اینکـه بـا مـن همراهـی کنـد از تسـبیح‌ها و انگشـترهایم عکـس می‌گرفـت و تعریـف و تمجیـد می‌کـرد. خبـر عـروج او و مرحـوم وفایـی یکاولنگـی برایـم بسـیار تلـخ و تأثـرآور بـود.

فصل ششم: در فراق یاران

پیام تسلیت استاد خلیلی (رهبر حزب وحدت اسلامی افغانستان و رییس شورای عالی صلح)

پیـام تسـلیت و همـدردی بـه مناسـبت درگذشـت دو تـن از شـخصیت‌های علمـی‌و فکـری، حجـج اسـلام: اسـتاد محمدعلـی برهانـی شهرسـتانی و اسـتاد اسـدالله وفایـی یکه‌ولنگـی

انا لله و انا الیه راجعون

بـا تاسـف و انـدوه کـه در روزهـای اخیـر، شـنیدن بانـگ رحیـل دو تـن از پشـتوانه‌های فکـریِ جریـان عدالتخواهـی کشـور، حجـج اسـلام و المسـلمین: اسـتاد محمدعلـی برهانـی شهرسـتانی و اسـتاد اسـدالله وفایـی یکه‌ولنگـی کـه هـر یـک ذخیـره مهـم علمـی‌و فرهنگـی بـرای جامعـه مـا بـه حسـاب می‌آمـد، مـا را متاثـر و متالـم سـاخت.

ایـن دو عالـم مجاهـد و فرزانـه از چهره‌هـای شـناخته شـدهِ جریـان عدالتخواهـی کشـور بـود کـه بـا مجاهـدت فکـری و عملـی، نقـش روشـن و قابـل تحسـین در جهـت بـرآورده شـدن اهـداف متعالـی ایـن جریـان، ایفـا کردنـد.

فقـدان ایـن دو دانشـور فرهیختـه، ضایعـه تاسـف‌انگیز و جبران‌ناپذیـر اسـت. امیـدوارم کـه راه هـر دو بزرگـوار، از سـوی بازمانـدگان و میـراث‌داران فکـری شـان، ادامـه یابـد.

اینجانـب، ضمـن تقدیـر از تلاش‌هـای مانـدگاری کـه آنـان بـرای حمایـت از مقاومـت غـرب کابـل و بامیـان، انجـام دادنـد، مصیبـت فقـدان شـان را بـه تمـام همفکـران و همرزمـان آن دو عزیـز تـازه سـفر کـرده و بازمانـدگان و خانـواده مرحومیـن، تسـلیت می‌گویـم و از وقـوع ایـن رویـداد، شـدیدا اظهـار تاسـف و تاثـر می‌نمایـم.

بـرای همـه کسـانی کـه از ایـن مصیبـت، متاثـر شـده‌اند، بـه ویـژه خانواده‌هـای محتـرم مرحومیـن، صبـر جمیـل از خداونـد متعـال مسـئلت دارم.

خداونـد، ایـن دو روحانـی مجاهـد و روشـن‌ضمیر را بـا ائمـه اطهـار علیهم‌السلام، محشور فرماید.

محمد کریم خلیلی
۶ اسد ۱۴۰۰ خورشیدی

پیام تسلیت استاد دانش (معاون دوم ریاست جمهوری افغانستان)

پیـام اسـتاد سـرور دانـش معـاون رئیـس جمهـور بـه مناسـبت درگذشـت الحـاج محمـد علـی برهانـی شهرسـتانی

به نام خداوند بزرگ

بـا کمـال تأسـف و تأثـر اطـلاع حاصـل کـردم کـه الحـاج محمـد علـی برهانـی شهرسـتانی، دار فانـی را وداع گفتـه و بـه دیـار باقـی شـتافته اسـت. انـا للـه و انـا الیـه راجعـون.

الحـاج برهانـی شهرسـتانی از چهره‌هـای فعـال سیاسـی و فرهنگـی شـناخته شـده مـردم مـا و از رهـروان راسـتین خـط عدالتخواهـی بـود، درگذشـت ایـن چهـره پـر تـلاش فرهنگـی و فعـال سیاسـی یـک ضایعـه بـزرگ اسـت.

شـادروان برهانـی شهرسـتانی باوجـود آنکـه در طـول سـالهای اخیـر گرفتـار بیمـاری مزمـن بـود؛ امـا هیچـگاه حتـی در بسـتر بیمـاری از ادامـه فعالیت‌هـای سیاسـی و فرهنگـی دسـت نکشـید.

ایـن جانـب درگذشـت آقـای برهانـی را بـرای خانـواده، بسـتگان، یـاران و هم‌فکرانـش تسـلیت می‌گویـم و بـرای وی از درگاه خداونـد غفـران و آرامـش الهـی و بـرای بازمانـدگان وی صبـر و شـکیبایی، مسـألت دارم.

سرور دانش – معاون دوم ریاست جمهوری اسلامی افغانستان
۴ اسد ۱۴۰۰

پیـام تسـلیت اسـدالله سـعادتی (نماینـده مـردم دایکنـدی در دور شـانزدهم پارلمان افغانسـتان و معـاون سیاسـی شـورای عالی مصالحـه ملی)

بسم الله الرحمن الرحیم

بـا دریـغ و تاسـف اطـلاع یافتـم کـه الحـاج اسـتاد برهانـی شهرسـتانی(ره) یکـی از

علمـای ربانـی و نویسـنده‌ی دردمنـد و فعـال فرهنگـی، پـس از عمـری مبـارزه و تحقیـق، امـروز در دیـار غربـت داعـی حـق را لبیـک گفتـه و بـه جهـان باقـی شـتافته اسـت. قالـو انـا للـه و انـا الیـه راجعـون / قـرآن کریـم

مرحـوم اسـتاد حاجـی برهانـی شهرسـتانی؛ مجاهـد مـردِ بـا وقـار بـود کـه تلاش‌هـای خسـتگی‌ناپذیر در عرصه‌هـای مختلـف اجتماعـی و فرهنگـی در زمـان حیـات بـا برکتـش، انجـام داد. فقـدان ایـن عالِـم دانـش دوسـت بـر جامعـه‌ی مـا یـک ضایعـه‌ی غیـر قابل‌وصـف و جبـران ناپذیـر اسـت.

این‌جانـب ضمـن عـرض تسـلیت و هـم‌دردی بـا خانـواده، وابسـتگان و دوسـتان آن مرحـوم؛ از خداونـد سـبحان بـرای مرحـوم حاجـی برهانـی شهرسـتانی، غفـران و رحمـت بیکـران مسـتدعی هسـتم. روحـش شـاد و یـادش جاویـدان بـاد. بـا احتـرام

اسدالله سعادتی

معاون سیاسی شورای عالی مصالحه‌ی ملی

۵ اسد ۱۴۰۰- کابل

پیام تسلیت سرور جوادی

چرا رفتی چرا من بی‌قرارم

سـاعتی پیـش اطـلاع یافتـم کـه یکـی از صادق‌تریـن و کوشـاترین فـرد ازنسـل مبـارزه و تـلاش ازیـن جهـان کوچیـده و از خـاک بـه افـلاک پـر کشـیده اسـت. اسـتاد محمـد علـی برهانـی شهرسـتانی را از سـال ۱۳۶۲ می‌شناسـم و از همـان زمـان تـا بـه امـروز همچـون بـرادران خونـی همـدل و همفکـر رابطـه دوسـتانه در حـد افراطـی‌اش داشـتیم. سـالهای زیـادی در یـک اتـاق و در یـک محیـط، دشـواری‌های فرامـوش نشـدنی مبـارزه فکـری و سیاسـی در کنـار آوارگـی ودردهایـش، فقـر و تلخی‌هایـش و غربـت و سـوزو گدازهایـش را باهـم کشـیدیم و در پـای درس اسـتادان زیـادی کنـار هـم نشسـتیم و در جریـان فکـری و سیاسـی مشـترک همسـنگر و هـم سرنوشـت بودیـم.

در سـال‌های پـس از ۱۳۷۵ او در مشـهد بخاطـر بیمـاری مانـد و مـن در افغانسـتان بـه سـر بـردم از نظـر مکانـی دور از هـم بودیـم امـا قلب‌هـای مـا همیشـه بـرای هـم می‌طپیـد و مـن هـر گاهـی کـه گـذرم بـه آن دیـار می‌شـد پیـش از هـر جایـی زیارتگاهـم

منـزل گـرم و صمیمـی او بـود. بـه خاطـر بیمـاری‌اش در ماه‌هـای اخیـر بـا پیـام دادن و جـواب خواسـتن راضـی بـه آزار دادنـش نبـودم و احوالـش را از بـرادر سـومی اسـتاد وفایـی می‌گرفتـم، مـا سـه بـرادر را هـر کـس می‌شناسـد می‌دانـد کـه تـا کـدام انـدازه نفس‌هـای مـان بـه دوسـتی هـم بنـد بـود/ اسـت. سـه روز اخیـر را از حـال برهانـی بی‌خبـر بـودم واز دیشـب تـا بـه حـال وفایـی هـم جوابـم را نـداده اسـت ازیـن بی‌خبـری خـودم را نمـی بخشـم.

مـا از همدیگـر بـه حجـم ۳۸ سـالی پرحادثـه و شـور وشـرر خاطـره داریـم، او امـا بـا تاسـف امـروز ایـن خاطـرات را بـا خـود بـرای همیشـه بـرد ومـن مانـده‌ام تـا بـا آنهـا چـه کنـم؟ خاطراتـی کـه بعضـا بـه حجـم یـک آسـمان غـم وانـدوه را بـر قلبـم بـار می‌کننـد، خاطـرات مـا مثـل باورهـای مـا و درک مـا از تاریـخ و شـناخت مـا از جامعـه و مـردم و قرائـت مـا از مکتـب و مذهـب بـا خیلی‌هـای دیگـر متفـاوت بـود، بخشـی از آن خاطـرات در واقـع تـلاش مشـترک مـا بـرای فرونشـاندن شـعله‌هایی بـود کـه درک مـا در سـینه‌های مـا شـرر مـی‌زد. دردهـای مـا کـه یکـی نبـود و محـدود بـه زمانـی نبـود درد مـا بـه تعـداد زخم‌هـای کهنـه و ناسـور شـده ملـت آواره مـا در امتـداد تاریـخ چنـد صـد سـاله بـود.

هیـچ نمی‌دانـم از برهانـی چـه بنویسـم؟ کـدام خوبـی‌اش را؟ کـدام خاطـره‌اش را؟ کـدام درد و رنجـش را؟ کـدام؟ کـدام؟ نمی‌دانـم در شـوک سـنگینی فـرو افتـاده ام، فقـط می‌دانـم روزگار تلخـی اسـت عزیـز! دریـن یـک سـال اخیـر یـاران یکـی یکـی کـوچ کردنـد و مـا مانده‌ایـم بـا دنیایـی از دریـغ و افسـوس.

محمد سرور جوادی

پیام تسلیت اسدالله جعفری (نماینده آیت‌الله موحدی نجفی در امور دانشگاه و دانشجو)

انالله وانا الیه راجعون

بعـض خبرهـا تنهـا نقـل رخـداد از عالمـی بـه عالمـی و یـا از کسـی بـه کسـی نیسـت بلکـه بـه معنـای واقعـی طوفـان اسـت و زلزلـه کـه هفـت سـتون پیکـر انسـان را می‌شـکند و آتـش بـه خرمـن هسـتی می‌زنـد و جـان را برمی‌جهانـد و جـان را جهـان هـزار نقـش گـره در گـره می‌سـازند.

خبـر افلاکـی شـدن خاکـی مـرد خورشـید جـان. نهـال همیشه‌سـبز بـاغ خـدا. عالـم

عامـل بـه کتـاب خـدا و متعهـد بـه انسـانیت و صـادق و صـاف چـون اشـک «سـاکنان حـرم سِـرُ و عفـاف ملکـوت» اسـتاد محمدعلـی برهانـی شهرسـتانی از همـان نـوع خبـر بـود.

آری اسـتاد محمدعلـی برهانـی شهرسـتانی ماالبرهانـی و مـاادراک البرهانـی، قالـب تـن فروهشـت و بهشـتی شـد.

اسـتاد برهانـی، بـه صفـت اسـتاد بـود و نـه بـه شـهرت. درسـیرت برهانـی بـود نـه بـه کسـوت. سـخن بـه صـواب می‌گفـت و از گام‌هایـش ثـواب می‌رسـت.

جهـد و جهـادش للـه بـود و قیـام و قعـودش مـع اللـه. تهذیـب جـان داشـت و تذهیب اخـلاق. بـا خلق‌اللـه کریـم بـود و در طریقـت حلیـم.

اسـتاد برهانـی از انگشت‌شـمار مردانـی بـود کـه زیارتـش زیـادت در علـم بـود و مصاحبتـش شـهود حـی علیـم و حکیـم.

این‌جانـب بـه نمایندگـی مرجـع عالیقـدر حضـرت آیت‌اللهالعظمی‌موحـدی در امـور دانشـگاه و دانشـجو، رحلـت آن بنـده صالـح خـدا و عالـم عامـل را بـه امـام زمان(عـج)، مرجـع عالیقـدر جهـان اسـلام خالـق مأثـورات وحیانـی حضـرت آیت‌اللهالعظمی‌موحـدی نجفـی، علمـا و اصحـاب قلـم، شـاگردان و دوسـتان خلقـی وخُلقـی ایشـان و مخصوصـاً بـه خانـواده کریـم و عزیـز ایشـان ایـن غـم سـنگین و مصیبـت جان‌سـوز را تسـلیت عـرض نمـوده بـرای آن مسـافر سـرای ابـدی، بهشـت رضـوان و هم‌نشـینی بـا انبیـاء و علمـای عامـل، و بـرای شـاگردان و دوسـتان و منسـوبین و خانـواده مکرمشـان صبـر و اجـر الهـی مسـئلت دارم.

انا لله وانا الیه راجعون

اسدالله جعفری

پیام امتنان فاطمه برهانی

با سلام و عرض ادب محضرشریف همه دوستان گرامی

بنـده فاطمـه برهانـی دختـر مرحـوم برهانـی شهرسـتانی ازجانـب خـود و خانـواده‌ام از ابـراز همـدردی و تسـلیت همـه عزیـزان نهایـت تشـکر و قدردانـی را دارم و ازخداونـد متعـال رحمـت و آمـرزش همـه‌ی درگذشـتگان ازجملـه پدرجانـم را مسـالت دارم. روحشـان شـاد و راهـش پـر رهـرو بـاد.

تشکر و سپاس فراوان از لطف و محبت بی‌کرانتان

پایان: سروده‌ای در سوگ دویار

دو همبحث و دو همدل پر کشیدن — غم و درد و قضا را سر کشیدند
در این اوضاع ناسامان میهن — نقاب مرگ را بر سر کشیدند
وفا آموخت که دنیا بی‌وفا است — دلیلش داغ از همسر کشیدند
دو یار غار هم همرنگ و همدل — رفاقت را زنو از سر کشیدند
دو حامی وطن از شهرما رفت — زبعد شان خصم خنجر کشیدند
دو پروانه که شمع میهنش بود — کبوتر وار هردو پر کشیدند
فراق هردو می‌سوزاند دوستان را — غمش بر سینه و آذر کشیدند
امید بر رجا بود شعر گوید — که پیکان اجل در بر کشیدن
مزن تیر قضا بر قلب یاران — شرارش بر سینه و بر سر کشیدن
روند همسنگران نوبت به نوبت — که لیست یاوران از سر کشیدند

محمد تقی رضایی

در آینه تصویر

تصویر از سفر به نجف در بهار سال ۱۳۹۸

تصویر با مرجع عالیقدر آیت‌الله فیاض در سفر به نجف در بهار ۱۳۹۸

سفر به نجف در بهار ۱۳۹۸ همراه با آیت‌الله مهدوی و استاد توسلی و آقای دانش

در محضر آیت‌الله محمدباقر نجفی لعلی

مرحوم آیت‌الله فاضل ورسی، استاد سرور جوادی و مرحوم اسدالله وفایی

همراه با مرحوم استاد قربانعلی عرفانی

ملاقات با استاد محمد محقق

دیدار با استاد دانش در صدارت

ملاقات با استاد دانش در صدارت

مراسم رونمایی از دانشنامه هزاره

بازدید از نمایشگاه خط مظفری در مشهد

مرحوم وفایی و حاج برهانی در میان دوستان مشهد

مرحوم وفایی و مرحوم حاج برهانی در جمع دوستان مشهد

مرحوم وفایی، استاد ابراهیم توسلی و عبدالله جعفری زمستان ۱۳۹۷ مشهد

مرحوم وفایی و اسدالله سعادتی و حبیب‌الله مظفری

مرحوم وفایی و استاد علی امیری

مرحوم وفایی و سید علا رحمتی

مرحوم وفایی در جمع اقوام تهران

مرحوم وفایی بر فراز منبر

آخرین تصویر از مرحوم وفایی در بیمارستان

مرحوم وفایی در جمع دوستان قم

مرحوم وفایی و جوادی در دهه ۶۰

مرحوم وفایی و خانواده محترم

مرحوم وفایی و نوه‌هایش

مرحوم استاد عرفانی، مرحوم حاج برهانی و آیت‌الله موحدی نجفی در مراسم عقد برهانی در قم

استاد محمد ناطقی، حاج برهانی و حاج شیوا

حاج برهانی و حاج نادرعلی مهدوی

مرحوم وفایی، استاد سرور جوادی و مرحوم حاج برهانی

حاج برهانی و موسی شریفی

مرحوم استاد عرفانی و حاج برهانی

محمدابراهیم حکمتی، اسدالله جعفری و حاج برهانی

مرحوم حاج برهانی و آقای عزیزالله مفید

مرحوم حاج برهانی و حاج غلام‌حسن اکبری

حاج برهانی و یوسف عارفی

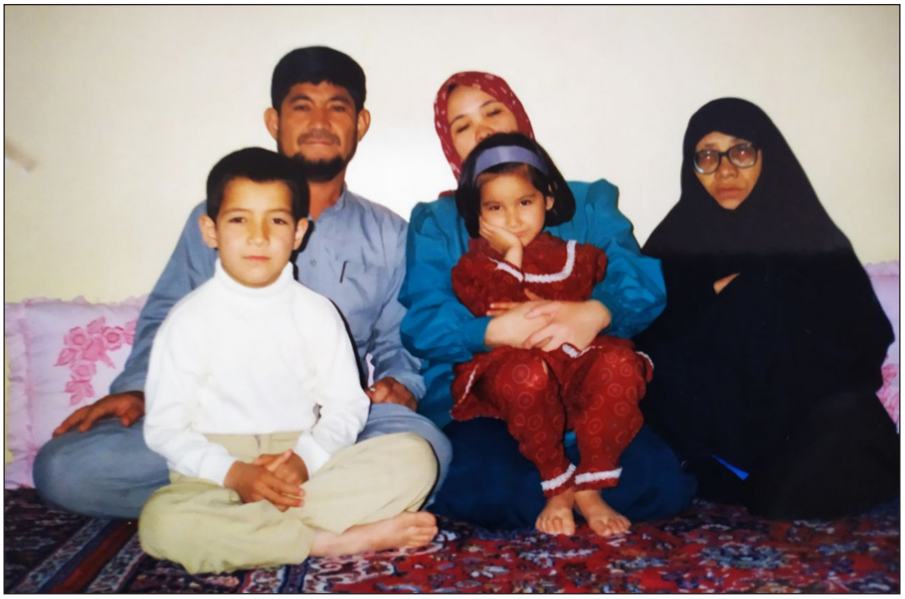

مرحوم برهانی و خانواده‌اش

مرحوم برهانی و خانواده‌اش

مرحوم برهانی در کتابخانه شخصی‌اش

در عیادت از حاج برهانی در بیمارستان

آخرین تصویر از حاج برهانی

COMFORT